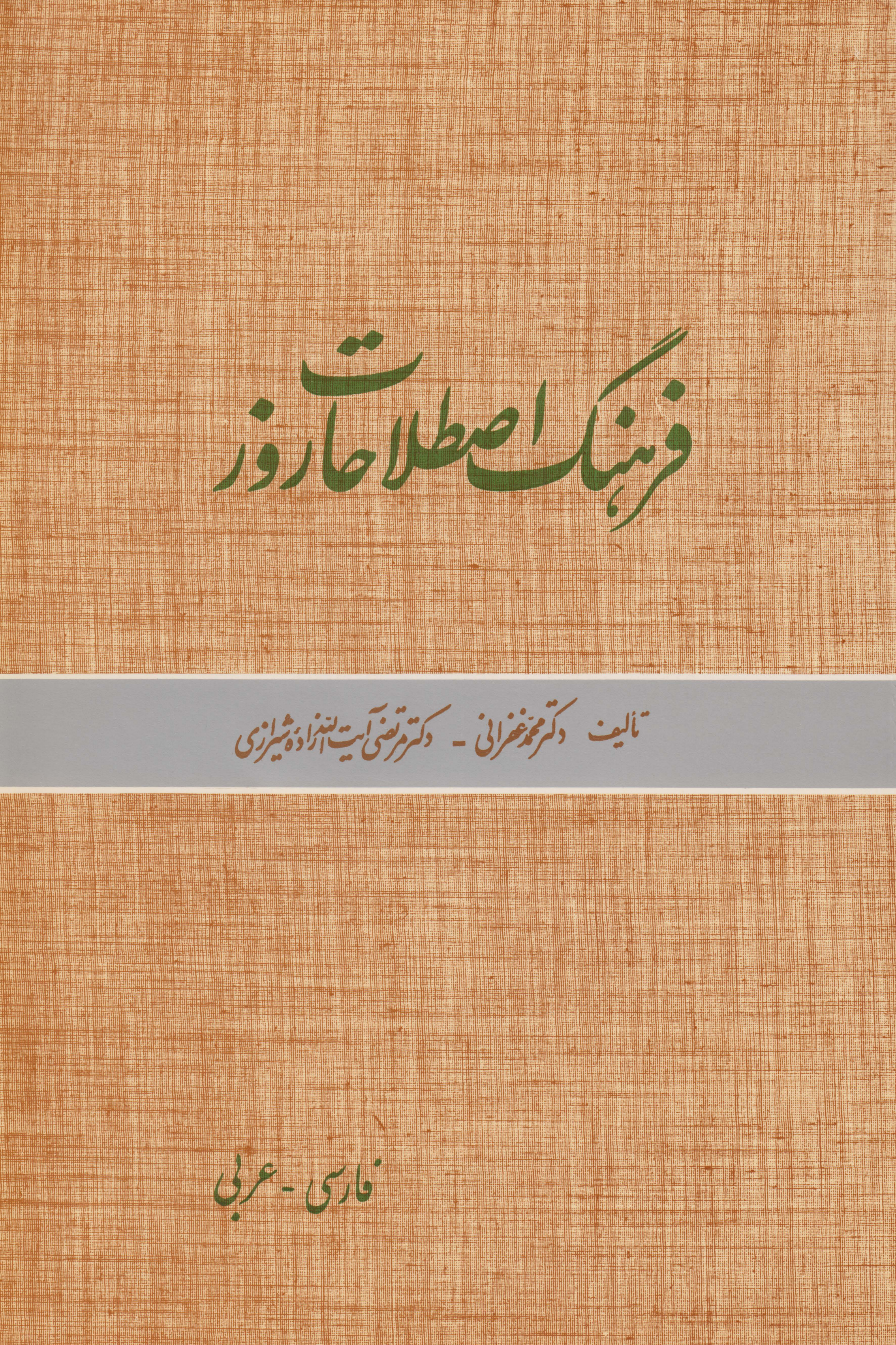

فرهنگ اصطلاحات روز
تألیف دکتر محمد غفرانی - دکتر مرتضی آیت‌الله‌زاده شیرازی
فارسی - عربی

فرهنگ اصطلاحات روز

فارسی ـ عربی

چاپ پنجم

با اضافات و تصحیحات

تألیف:

دکتر محمد غفرانی ـ دکتر مرتضی آیةالله‌زاده شیرازی



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۷۱



غفرانی، محمد ـ آیت‌اللّه‌زادهٔ شیرازی، مرتضی
فرهنگ اصطلاحات روز (فارسی-عربی)
چاپ چهارم: ۱۳۶۹
چاپ پنجم: ۱۳۷۱
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران
تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدّمه: (چاپ دوم)

از زمانی که کار تدریس را در دانشگاههای: تهران، الازهر، قاهره و اسکندریه آغاز نمودیم احساس کردیم که دانشجویان رشته های زبان و ادب فارسی و عربی در این دانشگاهها و سایر مدارس عالی همگی به یک فرهنگ اصطلاحات روز در این دو زبان نیاز مبرم دارند تا از یک سوی آنان را با مفردات زبان فارسی و عربی و کاربرد آنها در قالب ترکیبات و عباراتِ مصطلح آشنا سازد و از سوی دیگر در نتیجهٔ آشنایی با مصطلحاتِ متداول و رایج در زبان عربی آنان را در فهم و ترجمهٔ نثر جدید یاری دهد. لذا از سالها پیش که در مصر مدتی به تعلیم و تعلم پرداختیم، برآن شدیم تا رفته رفته یادداشتهایی از آنچه می شنیدیم و می خواندیم و در جوّ عربی با آنها رو برو می شدیم فراهم آوریم، و بحمدالله این توفیق دست داد و پس از بازگشت به وطن از لابلای آن یادداشتها بیش از ده هزار اصطلاح را برگزیده برای چاپ به مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر دادیم. در سال ۱۳۵۲ هـ ـ ش فرهنگ اصطلاحات روز، فارسی ـ عربی از زیر چاپ بیرون آمد و طبیعتاً کار، نوی بود و در عین حال خالی از نقص هم نبود أمّا به این امید که در فرصت مناسب با تجدید چاپ آن به رفع نواقص تا حد امکان (کَما أُوتی لا کَما ینبغی) به پردازیم.

در چند سال قبل مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر درصدد برآمد تا فرهنگ

اصطلاحات روز را مجدداً با همان شکل سابق به طبع رساند ولی ما این کار را مشروط بر تجدید نظر دانستیم که متأسفانه بعلت اشتغال به تدریس و بحث و دیگر گرفتاری های گوناگون اجرای آن مدتی بتعویق افتاد تا اینکه هر چه زمان پیش می رفت ضرورت داشتن چنین فرهنگی برای دانشجویان دانشگاهها و مترجمان زبان عربی و تمام کسانی که با این دو زبان سروکار دارندفزونی می گرفت و جای خالی آن در کتابخانه ها به خوبی احساس می شدبنابراین بایاری مسئولان مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر به تجدید چاپ فرهنگ مبادرت ورزیده و دو مسألهٔ مهم را وجههٔ همت خویش قرار دادیم: نخست اغنای فرهنگ از نظر مصطلحات جدید و اضافات دیگر. دوم: ایجاد یک روش پذیرفته و متداول در تنظیم و ترتیب مصطلحات.

هدف نخست برای ما چندان دشوار نبود و در مدت دو سالی که از تاریخ پیشنهاد تجدید چاپ می گذشت توانستیم مقدار معتنابهی از مصطلحات تازه و مورد نیاز فراهم آوریم و آنها را در ردیف های خود قرار دهیم که با این کار حجم اصطلاحات چاپ دوم این فرهنگ اگر سه برابر نباشد به احتمال قوی از دو برابر بیشتر شده است.

اما عمل دوم ما یعنی بنای یک شیوه مشخص و روشن برای تنظیم ترکیب ها و مصطلحات، کار چندان آسانی نبود زیرا از یک سو، تحریر چنین روشی در فرهنگ نویسی (فارسی ــ عربی) شاید برای نخستین بار بود که به دو زبان فارسی و عربی ارائه می شد و حتی ما الگویی هم نداشتیم تا اساس کار را (هر چند نامقبول) بر پایهٔ آن قرار بدهیم. و از سوی دیگر چندان آسان و میسر نبود که بدانیم ترکیب های فارسی ــ که اساس این فرهنگ است ــ بر چه شیوه ای باید تنظیم شود، همهٔ این دشواریهاونارسائیها، مارادر تنگناقرار می داد. سرانجام پس ازمشاوره بادوستان وصاحب نظران، برآن شدیم که برای تنظیم این ترکیبات وجمله بندیهاروشی ابتکاروابداع نمائیم تا جوینده را دریافتن اصطلاح موردنظریاری دهدواورادچارسردرگمی واتلاف وقت ننمایدازاین روطرح زیررامبنای کارخودقراردادیم وتاآنجا که میسر بود فیشهارا ــ

براساس همین طرح پیاده ودسته بندی نمودیم، گرچه ممکن است این روش خالی ازنقص نباشد اما دل گرمی ما، درآن است که این کار باتفکرو مطالعه انجام شده است که می توان با پیشنهادهای اصلاحی به‌مرور زمان آن را بمرحلهٔ کمال رسانید.

۱ ــ کلمه مادر (مجرد، بدون حرف اضافه و غیره)..
۲ ــ کلمهٔ مادر به اضافهٔ واو عطف.
۳ ــ کلمهٔ مادر به اضافهٔ حروف اضافه.
٤ ــ کلمهٔ مادر، در حال ترکیب اضافی، وصفی و اسنادی.
۵ ــ ترکیبات اسنادی.
٦ ــ کلمهٔ مادر در حال نکره.
۷ ــ کلمهٔ مادر به ضمیمهٔ مصادر.
۸ ــ ترکیبات فعلی و حاصل مصدری کلمهٔ مادر.
۹ ــ جمعهای کلمهٔ مادر.

ضمناً به نکات زیر باید توجه شود.

الف: مشتقات هر مصدری همراه با همان مصدر آمده است.
ب: های معدوله در ردیف الفبایی به حساب نیامده است.
ج: الف مقدم بر همزه آمده است.
د: علامت (مقـ:) به معنای: مقابل است، (معـ: معادل)
هـ: در آخر و یا اول بعضی از اصطلاحات نقطه چینی شده است و این بدان معناست که از تکرار آن کلمه خودداری کرده‌ایم. مثلاً:
تَخْضِيرُ العَقَاقِير، تَرکِيبُ.....
و: سعی و کوشش ما در تدوین این فرهنگ برآن بوده است که اصطلاحات متداول و رایج میان طبقهٔ تحصیل کرده از برادران عرب زبان و همچنین اصطلاحات متداول در جرائد و مطبوعات و رسانه های گروهی کشورهای عربی بویژه (مصر ــ عراق ــ سوریه ــ لبنان) گردآوری شود و در کنار آن گه گاه به پاره‌ای از واژه‌ها و تعبیرات عامیانه نیز اشاره شود: البته

در برخی از موارد از آوردن کلمات یا تعبیرات کهن زبان عربی نیز غفلت نورزیده ایم.

ز: معمولاً برای هر اصطلاح به یک جمله و یک تعبیر بسنده ننموده بلکه مرادفات ونظائر آنها نیز ـ تا آنجا که میسر بوده است آورده ایم.

ح: اینک بمنظور آشنایی خوانندهٔ گرامی با کیفیّت نگارش این فرهنگ، نمونهٔ زیر را می آوریم:

ـ بست (در معنای اسمی): ....
ـ بست نشست (ترکیب): ....
ـ بستر: ....
ـ بستر بیماری (ترکیب): ....
ـ بستر رودخانه (ترکیب): ....
ـ بستن: ....
ـ در را بستن (ترکیب): ....
ـ راه را بستن (ترکیب): ....
ـ در را بست (جمله): ....
ـ بستنی: ....
ـ بسته: ....
ـ بستگان: ....
ـ بسیار: ....
ـ بسیار خوب: .... إلخ.

در ضمن لازم به تذکر است که برای یافتن اصطلاح مورد نظر خود، تنها به مراجعهٔ واژهٔ نخست، اکتفا نفرمایند بلکه به ردیف همان واژه نگاه کنند.

در پایان رجاء واثق داریم، چنانچه خوانندگان گرامی در این مجموعه زلّت و خللی مشاهده نمودند برما ببخشایند که گفته اند: (مَن صَنَّف فَقَدِ

استَهدَفَ) بنابراین شایستهٔ ارباب خرد است که ما را در جهت إکمال این اثرنصرت و یاری دهند واز رهنمودهای سودمند وارزندهٔ خود برخوردار سازند که در مأثور چنین آمده است (اَلدَّالُّ عَلَی الخَیر کَفَاعِلِهِ)، بهرحال از درگاه ایزدیکتا مسألت داریم که ما رادرراه خدمتی که در پیش گرفته ایم، موفق بدارد، باشد که این گام نخست زمینه را برای کاری سترگ و گسترده هموار نماید که در آینده ای نه چندان دور صورت تحقّق پذیرد (وَمَا ذَلِكَ عَلَی اللَّهِ بِعَزِیزٍ)، و چه نیکو است که این اثر علمی را به آینده سازان فرهنگ این مرز و بوم مقدس اسلامی تقدیم نمائیم.

تهران ــ مردادماه سال ۱۳۶۳ هـ ــ ش

سید مرتضی آیت‌اللّه‌زادهٔ شیرازی　　　　محمد غفرانی



آب: مَاء.

آب را پف کرد: بَخَّ المَاءَ

به گفتارش آب و تاب می دهد: يُرَصِّعُ حَدِيثَهُ، يُنَمِّقُ كَلامَهُ.

آب و هوای ایران معتدل است: مُنَاخُ ايرانَ مُعْتَدِل.

جرعه ای آب بمن بدهید: نَاوِلْنِى شَرْبَةً مِنَ الْماءِ.

آب آلوده: مِيَاهٌ مُلَوَّثَة.

آب انار: عَصِيرُ الرُّمَّان.

آب بسیار سرد: مَاءٌ صَاقِعٌ. ← سرد.

آب بینی: رَشْحَة، مُخَاط.

آب پرتقال: عَصِيرُ الْبُرْتقَال.

آب جوش: اَلماءُ الْمَغْلِيّ.

آب دریا: مِيَاهُ الْبَحْرِ.

آب دریا طوفانی است: مِيَاهُ الْبَحْرِ تَمُور، هَائِجَة، مُضْطَرِبَة.

آب دهان: بَصْق، تُفْل (عامیانه).

آب دهان خود را بلعید: بَلَعَ رِيقَهُ.

آب سرد: اَلمَاءُ البَارد، مَاءٌ ثَلِج.

آب طلا: طِلاَءُ الذَّهَب، مَاىْ ذَهَبْ (عامیانه).

آب گرم: اَلمَاءُ السَّاخِنْ.

آب لمبو (انار): رُمَّان مَعْصُور.

آب لیمو: عَصِيرُ اللَّيْمُون.

آب مقطر: مَاءٌ مُعَقَّمْ.

آب مروارید (آب سفید): اِعْتَامُ عَدَسَةِ الْعَيْن. مَاىْ اَبْيَضْ (عامیانه)

آب میوه (آشامیدنی): عَصِيرُالفَوَاكِه.

آب نبات: بُن بُن، حَامِضْ حُلْو، بِستيلة.

آب نقره: طِلاءُ فِضَّة.

آب ولرم: اَلْماءُ الفَاتِرْ،.. الدَّافِئْ.

آب یخ، خنک: مَاءٌ مُثَلَّج، ... صَاقِع. ← نخ.

آب دهان انداختن ممنوع است: اَلْبَصْقُ مَمْنُوعٌ.

آب تنی کردن: السِّبَاحَة، الاِسْتِحْمَام.

آب چکه می کند: اَلْماءُ يَتَرَشَّحُ.

آب خورد: شَرِبَ الْمَاءَ.

آب کم می شود: اَلْماءُ يَنْحَسِر،... يَنْقُص.

آبها تبخیر شد: تَبَخَّرَتِ الْمِیاهُ.
آبهای بین المللی: اَلْمِیاهُ الدُّوَلِیَّة.
آبهای زیر زمینی: اَلْمِیاهُ الْجَوْفِیَّة.
آبهای شور: اَلْمِیاهُ المَالِحَة.
آبهای شیرین، گوارا: اَلْمِیاهُ الْعَذِبَة.
آبهای مرزی: اَلْمِیاهُ الإقْلیمیَّة.
آبهای معدنی: اَلْمِیاهُ الکِبْریتیَّة، مِیاهٌ غازِیَّة، مِیاهٌ مَعْدَنِیَّة. ← آبهای گرم.
آباد: عَامِرٌ، خِصْب.
مناطق آباد: مَناطِق خِصْبَة، اَراضٍی خِصْبَة.
خانه ات آباد باد: عَمَّرَ اللّهُ بَیْتَك.
آبادانی: اَلتَّعمِیر، اَلعُمْران.
آباد کردن روستا: إصْلَاحُ الرِّیف، اِحْیَاءُ الرِّیف.
آب پاش: مِرَشُّ الْمَاءِ، مِنضَحَة.
آب پز: مَسْلُوق.
تخم مرغ آب پز: بَیْضٌ مَسْلُوق.
سیب زمینی آب پز: بَطاطَة مَسْلُوقَة.
آب پخش کن (دستگاه): بَخّاخَة، مِبَخَّة.
آب خشک کن: وَرَقٌ نَشَّاف، نَشَّافَة.
آبخوری (لیوان): کُوب، کَأس. کُبَّایَة (عامیانه).
آبدارخانه: مَقْصَف (فصیح)، بوفِیَّة.
آبرو: عِرْض، شَرَف. مَاءُ الوَجه (عامیانه).
آبروی خود را ریخت: فَقَدَ شَرَفَهُ.
آبروی خود را فدا کرد: بَذَلَ شَرَفَهُ.
آبرویم را حفظ کردی (رویم را سفید کردی)**:** بَیَّضْتَ وَجْهِی، رَفَعْتَ رَأْسِی.
آبستن، حامله: حَامِل، حُبْلَى.
آبستن حوادث است: یُنْذِرُ بالأنْفِجار.
منطقه آبستن حوادث است: اَلْمِنطَقَةُ تُهَدِّدُ بِالإنْفِجار.
آبشار: شَلَّال، ج، شَلَّالات.
آبشار زن (والیبال)**:** غَطَّاس.
آبشخور: مَنْهَل، مَوْرِدُ المَاءِ، شَرِیعَةُ النَّهرِ.
آبکش (چلوصافی)**:** مِصْفَى، مِصْفَایَة.
آبَکی (غذاهای..)**:** سَوَائِل.
آبگرم کن: سَخَّانَة.
آبگوشت: ثَرِید، تَشرِیب، فَتَّة (عراق، مصر).
آبله: اَلْجُدَرِیّ.
آبله گون: مُجَدَّر.
واکسن آبله: مَصْلُ الْجُدَرِیّ.
آب میوه گیری: عَصَّارَةُ الْفَوَاکِه.
آبونمان: حَقُّ الأشْتِراک،... الْعُضْوِیَّة.
آبیاری زمین: رَیُّ الأرْضِ.
آپارات سینما: مَکِینَةُ السِّینَما، جِهَازُ عَرْضٍ سِینَمائِیّ.
آپارتمان: شُقَّة.
آپارتمان مبله: شُقَّة مَفْرُوشَة،... مُؤَثَّثَة.
آپارتمان چهار اطاقه با دستگاه تهویه: شُقَّة ذاتُ أرْبَعِ غُرَفٍ مُزَوَّدَة بِجِهازِ تَکییفِ الْهَواءِ.
آپاندیس: مِصْرانٌ أعْوَر، الزَّائِدَةُ الدُّودِیَّة.
آتش: نَار، اَلنَّار.
آتش پرتوان، پرحجم، بی أمان: اَلنِّیرانُ الْمُکَثَّفَة.
آتش سنگین توپخانۀ ما مواضع دشمن را درهم کوبید: دَمَّرَتْ نِیرَانُ مِدْفَعِیَّتِنا الْمُکَثَّفَةُ مَواقِعَ الْعَدُوِّ.
آتش جنگ برافروخته شد: شَبَّتْ نَارُ الْحَرْبِ.
آتش جنگ خاموش شد: اُخْمِدَتْ نَارُ الْحَرْبِ.
آتش برافروخته شد: تَأَجَّجَتِ النَّارُ، اِنْدَلَعَتِ...
آتش، خاموش شد: أُطْفِیءَ الْحَرِیقُ.
آتش، زبانه کشید: اِنْدَلَعَتْ اَلْسِنَةُ النَّارِ.
آتشبار: بَطَّارِیَّة مِدْفَعِیَّة.
آتشبارهای برتر ما، آتش دشمن را خاموش کرد: اَسْکَتَتْ نِیرانُنا الْمُتَفَوِّقَةُ نیرانَ الْعَدُوِّ.
آتشبارهای ما، مواضع دشمن را زیر آتش گرفتند: فَتَحَتْ

مِدْ فَعِيَّتُنا نِيرانَها عَلَى مَواقِعِ العَدُوِّ.

آتشبارهای ما، هواپیمای دشمن را مجبور به فرار کرد: أَرْغَمَتْ نِيرانُ مِدْفَعِيَّتِنا، طائرات الْعَدُوِّ عَلَى الفِرارَ.

آتشبازی: اَلاَلْعَابُ النَّارِيَّة، اَلصَّوارِيخُ النَّارِيَّة.

آتش بس: هُدْنَة، وَقْفُ إطلاقِ النَّار.

قرارداد آتش بس: اِتِّفاقِيَّةُ الهُدْنَة.

آتش‌بس برقرار شد: تَمَّ وَقفُ إطلاقِ النَّارِ، أُعْلِنَتِ الْهُدْنَة.

آتش سوزی روی داد: اِنْدَلَعَتِ النِيْرَان، شُبَّ الْحَرِيق.

آتش فشان: اَلْبُرْكَان.

کوههای آتش‌فشان: اَلْجِبالُ الْبُرْكَانِيَّة.

آتش نشانی: اَلإِطْفَائِيَّة، اَلْمَطافِيء.

ادارهٔ آتش‌نشانی: مَصْلَحَةُ الْمَطافِيء.

آثار: آثَار، مَعَالِم، آثَر

آثارش از بین رفت: اِخْتَفَتْ، اِنْدَرَسَتْ، اِنْطَمَسَتْ مَعَالِمُهُ.

آثار جنایت: مَعَالِمُ الْجَرِيمَة.

آثار جنایت از میان رفت: اِخْتَفَتْ آثَارُ الْجَرِيمَة.

از آثار شهر دیدن کرد: زَارَ مَعالِمَ الْمَدينة.

از موزهٔ آثار باستانی دیدن کرد: زَارَ مُتْحَفَ الآثَار.

آجر خشت: طوبٌ نَيّ، لَبِنَة.

آجر قرمز: طُوبٌ أَحْمَر.

کارخانه آجرسازی: مَعْمَل، مَصْنَعُ الطَّابُوق.

آجودان: مُرَافِق. يَاوَرْ (مصر).

آجودان مخصوص: كَبِيرُ الْمُرافِقِين، كَبِيرُ ياوَرَان (مصر).

آجیل: تِسَالِي، كَرَزات، مُكَسَّرات.

آچار: مِفَكّ، دَرْنَفِيس (عراق).

آخِر، تا آخر، بکلی: عَنْ آخِرِهِ، إِلَى النِّهَايَة.

از آخر اطاق: مِنْ آخِرِ الْغُرْفَة.

تا آخر کتاب خواندم: قَرَأْتُ الْكِتابَ مِنَ الْجِلْدِ إِلَى الْجِلْد، قَرَأْتُ الْكِتابَ حَتَّى النِّهايَة.

تا آخر جلسه حضور داشتم: حَضَرْتُ الْمَجْلِسَ (الجلسة) إِلَى النِّهَايَة.

آداب زندگانی: شُؤُون الحَيَاة.

آداب سفره: آدابُ الْمَائِدَة.

آداب معاشرت: أَدَبُ العِشْرَة، آدَابُ السُّلُوك.

آدامس: لِبَان، عِلْك.

آدرس: عُنْوَان، اَلْعُنْوان.

آدرس خود را بنویسید: مِنْ فَضْلِكَ أُكْتُبْ عُنوَانَكَ.

آدرس شما کجاست؟: ماهُوَ عُنوانُكَ؟

آذین: زِينَة، تَزْيِين.

خیابانها با پرچمهای ج.ا. ایران آذین‌بندی شد: اِزْدانَتِ الشَّوارِعُ بِأَعْلامِ الجُمهُورِيَّةِ الإسْلامِيَّةِ الإيرانِيَّة.

آرام: اَلْهُدُوء، هَادِيء.

کودک را آرام کرد: هَدَّأَ الطِّفْلَ.

آرام آرام (مق: تند و سریع): هُوَيناً، هُوَيناً، عَلَى مَهْل، على مَهْلٍ.

آرام آرام (مق: غوغا): الهُدُوء، اَلْهُدوء.

آرام باش (مق: بی تابی): هَدِّءْ نَفْسَكَ.

آرام صحبت کنید: اِخْفِضْ صَوتَك، تَكَلَّمْ بِهُدُوء.

آرام گرفت (شد): تَهَدَّأَ، هَدَءَ، سَكَنَ.

آرام نمی گیرد: لا يَهْدَأ، لَا يَسْتَقِّر، لَيْس لَهُ قَرَار.

آرامش: سَكِينَة، هُدُوء.

آرامش خانه را بهم زد: حَطَّمَ سَكِينَةَ (هدوءَ) الْبَيْتِ.

به آرامی راه می رود: يَمْشِي بِبُطْء،... بَطِيئاً،.. بِهُدُوء.

آرام‌بخش: مُهَدِّيء.

آرام‌بخش اعصاب: يُهَدِّئُ الأَعْصَاب.

آرامگاهِ سرباز گمنام: قَبْرُ الجُنديِّ الْمَجْهُول.

آرایش : تَجمِیل.
آرایش مو: تَجمِیلُ الشَّعْر، تَسْرِیحَةُ الشَّعْر. ← مو.
آرایش نظامی: اَلْإِسْتِعْدادُ الْحَرْبِیّ.
آرایشگاه: صَالونُ الحِلاقَة.
آرایشگاه بانوان: صَالَةُ التَّجمِیل لِلسَّیِّدات.
آرایشگر: حَلّاق، مُزَیِّن.
آرتروز (ورم مفاصل): اِلْتِهَابُ الْمَفَاصِل.
آرد : دَقِیقُ الْقَمْح، طَحِین.
آرزو: اَمَلْ، اُمْنِیَّة.
آرزوی پوچ: اَمَلٌ کاذِبٌ.
در رسیدن به آرزوهای خود میکوشد: یَسْعَی فی تَحقِیقِ اَمَانِیهِ، ... آمَالِهِ.
آرشیو، بایگانی: آرشِیف ← بایگانی.
آرشیو سفارت : آرشِیفُ السِّفارَة، قِسْمُ الْمَحفُوظات لِلسِّفَارَة.
آرُق زدن: جَشأَة، دَرْبَعَة اَلتَّکَرُّع.
آرُق زد : تَکَرَّعَ (مصر). دَرْبَعَ (عراق).
آرم : شِعَار، رَمْز.
آرم نظامی : شِعَارعَسْکَرِیّ.
آرمان: قَضِیَّة مُقَدَّسة.
آرمان فلسطین: اَلْقَضِیَّةُ الفِلَسطِیْنِیة.
آرمانهای اسلامی: اَلْقَضایا الإسْلاَمِیَّة.
آرمیچر: حَافِظَةُ الْمِغْنَطِیس.
آرنج: اَلْمِرْفَق.
آرواره: فَک. (الفک الاعلاءوالاسفل).
آروق ← آرُق.
آره، آری: نَعَم، بَلی. (مق : لا).
آز: حِرْص، طَمَع.
آزمندی: شَرَه، جَشَع.
آزاد : حُرّ، طَلِیق.
آزاد کردن: اِطْلَاقُ السَّراح.

آزاد کردن زمینهای اشغالی: تَحرِیرُ الاَرَاضِي الْمُحْتَلَّة.
آزاد کردن خرد و اندیشه: تَحرِیرُ الْفِکْر.
عبور برای دارندگان برگ شناسایی آزاد است: اَلْعُبورُ مَسْمُوحٌ لِحامِلِي بِطَاقاتِ التَّصرِیح.
ورود برای همه آزاد است: اَلدُّخُول مَسْمُوحٌ لِلْجَمِیع.
آزاد باشید (راحت باشید): خُذُوا راحَتَکُم، عَلی رَاحَتِکُم، خَلِّیکُم مُرتَاحِین (عامیانه).
از زندان آزاد شد: أُفرِجَ عَنْهُ، أُطْلِقَ سِرَاحُهُ مِنَ السِّجْن، تَمَّ اِطْلَاقُ سِراحِهِ.
وقت آزاد دارم: عِندِی فَراغ، لِی مُتَّسَعٌ مِنَ الْوَقْتِ.
وقت آزاد ندارم، فرصت ندارم: لَا یَتَّسِعُ لِیَ الْمَجال، لَیْس لِي مَجَال.
بندر آزاد : مِیناءٌ حُرّ ← بندر.
هوای آزاد: اَلْهَواءُ الطَّلْق ← هوا.
آزادی: حُرِّیَّة.
از آزادی کامل برخوردار است: یَتَمَتَّعُ بِحُرِّیَّةٍ کامِلَةٍ.
به او آزادی مطلق داده شد: أُطْلِقَتْ لَهُ الحُرِّیَّةُ الکَامِلَة.
آزادی اجتماع: حُرِّیَّةُ التَّجَمُّع.
آزادی سرمایه: اِطْلَاقُ رَأْسَ المَال.
آزادی عقیده: حُرِّیَّةُ الْمَبادِئ وَالاَفکار، حُرِّیَّةُ الرَّأی.
آزادی فرد: حُرِّیَّةُ الْفَرْد.
آزادی فکر: الحُرِّیَّةُ الْفِکْرِیَّة.
آزادی مطبوعات: حُرِّیَّةُ الصَّحافَة ← مطبوعات.
سلب آزادی: اِسْتِلابُ الحُرِّیَّة، کَبْتُ الحُرِّیَّات.
مجسمهٔ آزادی: تِمْثَالُ الحُرِّیَّة. ← مجسمه.
میدان آزادی: سَاحَةُ التَّحریر، مَیْدانُ التَّحریر.
آزادی کشتیرانی را تضمین می کند: یَضْمِنُ حُرِّیَّة المِلاحَة. ← کشتی.
آزادیخواه : مُتَحَرِّر.

آزادیخواه است: هُوَ مِنَ الأحْرار.

آزادیخواهان: أحْرار، دُعاةُ الْحُرِّيَّة.

آزار، اذیّت: إيذاء، إعْنات.

آزمایش: اَلْفحص، اَلإخْتِبار، التَّحليلُ الطِّبيّ.

آزمایش بعمل آمد: تَمَّ الإخْتِبارُ، تَمَّ إجراءُ الْفَحص.

آزمایش اتمی: اَلتَّجارِبُ الذَّرِّيَّة، ... النَّوَوِيَّة.

آزمایش علمی: اَلإخْتِبارُ الْعِلْميّ.

آزمایشهای پزشکی: اَلتَّحالِيلُ الطِبيَّة.

آزمایشگاه: اَلْمُخْتَبَر.

آزمایشگاه فیزیک: مُخْتَبَرُ الفِيزِياء. ← فیزیک.

آزمون، امتحان: اَلإخْتِبار، اَلإمْتِحان. ← امتحان.

آژانس تبلیغاتی: وِكالَةُ الإعْلانات. ← تبلیغ.

آژیر خطر: صَفّارَةُ الإنْذار.

آژیر خطر بصدا درآمد: أُطْلِقَتْ صَفّارَةُ الإنْذار.

آژیر رفع خطر: صَفّارَةُ الأمان.

آسان: سَهْلٌ، بَسيط.

آسان است که...: مِنَ السَّهْل أنْ...

خیلی آسان است: سَهْلٌ جِدّاً، بَسِيطٌ...

آسان نیست: لَيْسَ مِنَ السَّهل، صَعْبٌ.

کار آسان: عَمَلٌ بَسيطٌ، ... خَفيف.

راه حل آسان: عِلاجٌ بَسِيطٌ، ... سَهْلٌ.

آسانی: بَساطَة، سُهُولَة.

به آسانی: بِبَساطَة، بِسُهُولَة.

آسانسور: مِصْعَدٌ كَهْرَبائِيّ، أسَنْسِير.

آسایش، رفاه: رَخاء.

آسایشگاه مسلولین: مَصَحَّةُ الأمْراضِ الصَّدرِيَّة.

آستانه: باب، عَتَبَة. ← در.

ما، درآستانهٔ سال تحصیلی هستیم: نَحْنُ عَلَى أبْوابِ العَامِ الدِّراسِيّ الجَديد.

او درآستانهٔ ورشکستگی است: هُوَ عَلى وَشَكِ الإفْلاس.

آستانه بوسیدن: تَقْبِيلُ الأعْتاب.

آستر: بِطانَة، (این واژه بمعنای اطرافیان نیز بکار رود) ← اطرافیان ← پتو.

پالتوی آستردار: مِعْطَفٌ مُبَطَّن.

آستین را بالا زد: شَمَّرَ عَنْ كُمِّهِ.

برای وضو ساختن آستین را بالا زد: شَمَّرَ كُمَّهُ لِلتَوَضُّوء. ← بالا.

آستین ها را بالا زد (همت گماشت): شَمَّرَ عَنْ سَاعِدِ الْجِدّ.

آسمان: اَلسَّماء.

آسمان ابری است: اَلسَّماءُ مُغَيَّمَة. مُلَبَّدة بالغُيوم.

آسمان از ابر پوشیده شد: تَلَبَّدَتِ السَّماءُ بِالسَّحابِ القاتِمَة. ← ابر.

آسمان صاف است: السَّماءُ صَافِيَة، ... صَحْو (مصر).

آسمان برق زد: بَرَقَتِ السَّماءُ، رَعَدَتِ السَّحاب.

آسمان تیره و مه‌آلود شد: أصْبَحَتِ السَّماءُ داكِنَةً، ... قاتِمَةً.

آسمان خراش: نَاطِحَاتُ السَّحاب.

آسوده: مُطْمَئِنُّ الْبَال، مُرتَاحُ النَّفْس.

آسودگی خاطر: إرْتِيَاحُ الْبَال، فَرَاغُ الْبَال.

آسیاب: طَاحُونَة، رَحَى.

آسیاب دستی: طَاحُونَةٌ.

آسیاب گندم: طَاحُونَةُ الْقَمْح.

سنگ آسیاب: حَجَرُ الرَّحَى.

دندان آسیاب: سِنُّ الطَّاحُونَة.

آسیب: اَلصَّدْمَة.

کسی نمی‌تواند به من آسیب برساند: لَنْ يَنَالَ أحَدٌ مِنّي.

آسیب دیده (زخمی): مَصْدُوم، مُتَعَوِّر (عامیانه).

آسیب دیدگان جنگ: اَلْمُتَضَارُّون، اَلْمُتَضَرِّرُونَ بِالْحَرْب، مَنْكُوبُوا الْحَرْب، مُشَوَّهُوا الْحَرْب.

آسیب دیدگان زلزله: مَنْکُوبُوا الزِّلْزَال.
آسیب شناسی، امراض گوارشی: بَاثولُوجِیا، مَبْحَثُ اَمْراضِ الْمَعِدَةِ وَالْاَمْعَاء.
آش، شوربا: حِسَاء، شَوربَة.
آش جو: حِسَاءُ الشَّعِیر.
آش سبزی: حِسَاءُ الخُضار.
آش گندم: حِسَاءُ البُرغُول (القَمح).
آشامیدن: شُرْب.
آشامیدنی، نوشابه: مُرَطِّبَات، غَازُوزَة (مصر).
آشپز: طَبَّاخ، طَاهِی.
آشپزی: طَبْخ، طَهْی.
آشپزخانه: مَطْبَخ.
آشتی: صُلح، وِئَام، وِفَاق.
آشغال، خاکروبه: زُبَالَة، قَاذُورَة، قُمَامَة.
آشغالی (رفتگر): زَبَّال.
آشفتگی: اِضْطِراب، اِرْتِبَاک، عَدَمُ الاِسْتِقْرار.
آشفته: مُرْتَبِک، مُضْطَرِب.
آشکارا: عَلَنِیّ، مَشْهُود، بِوُضُوح.
آشنا (دوست)، **آگاه:** قَرِیب، مُلِمّ.
با اوآشنا شدم: تَعَرَّفْتُ به،.. اِلَیه.
به زبان فارسی آشناست: اِنَّهُ مُلِمٌّ بِاللُّغَةِ الفارسِیَّة، هُوَیُجِیدُ الفَارِسِیَّة.
ازآشنایان ماست: اِنَّهُ مِن مَعَارِیفِنَا.
آشوب، هرج ومرج: فَوْضَی، اِضْطِرابَات.
آشوب بر پا کرد (سروصدا راه انداخت): اَثَارَ الضَّجَّة.
آشوب بر پا کرد (مردم را برانگیخت): اَثَارَ اِضْطِرَابَات.
آشوبگر: مُشَاغِبْ.
آشوبگران دستگیر شدند: اُلْقِیَ القَبْضُ عَلی الْمُشَاغِبِین.
آشیانه: عُش، وَکْر.
آشیانهٔ هواپیما: حَظِیرَةُ الطَّائِرَة، عُشُّ الطَّائِرَة.

آغاز: بَدْء، اِبْتِدَاء، بِدَایَة، اَوَّلْ.
درآغاز: أَوَّلُ الأَمْر، فِی الْبِدَایَة.
ازآغاز تا پایان: مِنْ اَوَّلِهِ اِلَیَ آخِرِه.
ازآغاز آن: مِنْ اَوَّلِهِ، مِنْ اَوائِلِهِ.
درآغاز جوانی: فی عُنفُوان الشَّبَاب، فِی رَیَعَان...
آغاز سال تحصیلی: بِدَایَةُ الْعامِ الدِّراسیّ.
آغاز سال جدید: رَأْسُ السَّنَةُ الْجَدِیدَة.
سرآغاز کلام: مُسْتَهَلُّ الْحَدیث.
درآغاز کار: فِی بِدایَةِ الأَمْر، فِی اَوَّلِ الْاَمْر.
آغاز کودکی: اِبَّانُ الصِّبَا.
آغازگر: اَلْمُبَادِر. (مصدر: اَلْمُبادَرَة).
آغشته بخون: مُضَرَّجٌ بِالدِّماءِ، مُلَطَّخٌ بِالدِّماءِ.
دست اوآغشته بخون است: یَدُهُ مُلَطَّخَةٌ بِالدِّماءِ.
آغل گوسفند: حَظیرَةُ الْغَنَم.
آغوش: ذِرَاع، حِضْن.
آغوش مادر: حِضْنُ الأُمّ.
اورا درآغوش کشید: اَخَذَهُ بَینَ ذِرَاعَیْه، اِحْتَضَنَهُ.
آغوش گشود: بَسَطَ ذِرَاعَیْه.
آفات، بلایا: مُلِمَّات، مَصَائب.
آفتاب: اَلشَّمس.
آفتاب تابان: شَمسٌ مُشْرِقَة.
آفتاب سوزان: شَمْسٌ مُحْرِقَة.
آفتاب زدگی: ضَرْبَةُ الشَّمْسِ.
آفتاب می گیرم: اَتَشَمَّسُ.
آفتاب گرفتگی: خُسُوفُ الشَّمْس.
روزآفتابی: یَوْمٌ مُشْمِس.
آفتاب رو (اطاق): غُرْفَة مُشْمِسَة، غُرفَة تُطِلُّ علیها الشَّمْسُ.
آفتابه: اِبْرِیق (در لبنان به نوعی جام آبخوری نیز گویند).
آقا، آقایان: سَیِّد، اَلسَّادَة.
آقایان، سلام: السَّلامُ عَلَیْکُم اَیُّهَا السَّادَة.

آکادمی (فرهنگستان): اَلْمَجْمَعُ الْعِلْمِیّ.
آکواریوم: حَدیقَةُ اَسْماکِ الزّینَة.
آگاه: ضَلیع، مُطَّلِع، بَصیر.
آگاهی: اَلْوُقوف. الإطّلاع.
ادارۀ آگاهی: إدارَةُ الإسْتِخْبارات، اَلْمَباحِث.
آگهی: إعْلان.
آلات، نقره‌آلات: فِضِّیّات.
آلبانی (کشور): اَلْبانِیا، اَلْاَرْناووطی.
آلپ: اَلْب.
کوههای آلپ: جِبالُ الْاَلْب.
آلتِ دست: آلَةٌ صَمّاء، اُلْعوبَة بِیَدِ الآخَرین.
آلت دست بیگانه: اُلْعُوبَةُ أیدِی الأجانِب.
آلت موسیقی: آلَةٌ مُوسیقِیَّة.
آلمان شرقی: اَلْمانیا الشَّرقِیَّة، اَلمانیا الدّیموقراطیّة.
آلمان غربی: اَلمانیا الغَربِیَّة، اَلْمانیا الإتِّحادِیَّة.
آلوبالو: کَرَز حامِض، وُشْنَة.
آلودگی: تَلْویث.
آلودگی آبها: تَلْویثُ المِیاه.
آلودگی محیط: تَلْویثُ البیئَة.
آلوده: مُلَوَّث.
آلی: عُضْوِیّ.
شیمی آلی: اَلْکیمیاءُ العُضْوِیَّة.
آلیاژ: اَلْاُشابَة، خَلیطٌ مِنْ مَعْدَنَیْن اَوْ اَکْثَر.
آماده: جاهِزٌ، مُسْتَعِدّ.
غذا آماده است بفرمائید: اَلْاَکلُ جاهِزٌ تَفَضَّلُوا.
غذا آماده شد: اَلْاَکلُ جاهِزٌ. حَضَرَ الْاَکلُ.
هواپیما آمادۀ پرواز است: الطّائِرَةُ علی اُهْبَةِ الإقْلاع.
من آماده‌ام بفرمایید: اَنا مُسْتَعِدٌّ تَفَضَّلوا.
آماده شد: تَأَهَّبَ، اِسْتَعَدَّ، حَضَّرَ نَفْسَهُ، تَهَیَّأ.
خود را آماده کرد: اَخَذَ اُهْبَتَهُ، اِسْتَعَدَّ.
آماده مسافرت هستم: اَتَأَهَّبُ لِلسَّفَر، إنیّ عَلی جُناحِ السَّفَر.
آمادگی ندارم: لَسْتُ عَلی إسْتِعْداد.
آمادگی ذهنی ندارم: فِکری شارِدٌ، فِکری غَیْرُ مُرَکَّز.
آماده ساختن دانشجویان برای زندگی نوین در جامعۀ اسلامی: تَأهِیلُ الطُّلّابِ لِلْحَیاةِ الحدثیةِ فی المُجْتَمعِ الإسلامیّ.
آماده کردن، واجد شرایط کردن: اَلتَّأهِیل.
آمادۀ کوچ کردن: عَلَی اُهْبَةِ الرَّحیل.
درحالت آماده باش: عَلَی اُهْبَةِ الإسْتِعْداد.
آماده باش در ارتش: حالَةُ التَّأَهُّبِ فِی الْجَیْش.
آمار: الإحصاء، اَلْبَیانات.
آمار بهداشتی: اَلإحْصاءاتُ الصِّحِّیَّة.
آمار پزشکی: اَلإحْصاءاتُ الطِّبِّیَّة.
آمار رسمی: اَلإحْصائیّاتُ الرَّسمِیَّة.
آمار فرهنگی: اَلبَیانات، اَلإحْصاءاتُ الثَّقافِیَّة.
آمار نیمه رسمی: اَلإحصائیّات شِبهُ الرَّسمِیَّة.
آمارگر: مُوَظَّفُ الإحْصاء.
آمبولانس: عَرَبَةُ إسْعاف، سَیّارَةُ إسْعاف.
آمپر: اَلْاَمْبیر، وَحْدَةٌ لِقیاسِ قُوَّةِ التَّیّارِ الکَهْرَبائیّ.
آمپول: حُقْنَة، إبْرَة.
آمپول عضلانی: حُقْنَة (إبْرَة) عَضَلِیَّة.
آمپول وریدی: حُقنَة (إبْرَة) وَریدِیَّة.
آمپول نووکایین: إبْرَةُ الْبَنْج.
آمپول زد: حَقَنَ.
آمرزش: اَلْعَفْو، اَلغُفْران.
آمرزش خواست: طَلَبَ الغُفْرانَ، اِسْتَغْفَرَ.
آمریکایی شدن: تَأَمْرُک.
آمریکایی شد: تَأَمْرَکَ.
آموزش: اَلتَّعلیم.
آموزش وپرورش: اَلتَّربِیَةُ والتَّعلیم.

آموزش ابتدائی : التَّعلیمُ الإِبْتِدائیّ.

آموزش عالی: التَّعلیمُ العَالی.

آموزش نظامی: التَّدْریبُ الْعَسْکَرِیّ.

بدآموزی: التَّربیةُ السَّیِّئة.

آموزشگاه (مدرسهٔ عالی): اَلْمَعْهَدُ العَالی، اَلْمَعْهد.

آموزشگاه حرفه‌ای: اَلْمَدْرَسَةُ المِهَنِیَّة.

آموزشگاه خلبانی: مَعْهَدُ الطَّیَران.

آموزشگاه عالی: اَلْمَعْهَدُ العَالی.

آموزشگاه عالی پرستاری: اَلْمَعْهَدُ العالِی لِلتَّمریض.

آموزشگاههای سراسر کشور: اَلْمَعاهِدُ الْعُلْیا فِي اَرْجاءِ الْقُطْر.

آموزشگاههای عالی ملّی: اَلْمَعاهِدُ الاَهْلِیَّةُ العُلْیا.

آموزگار دبستان: مُعَلِّم اِبتِدائیّ.

آمیزش، معاشرت: صُحْبَة، عِشْرَة، مُخالَطَة.

بیماریهای آمیزشی: اَلاَمْراضُ التَّناسُلِیَّة.

آناً: فَوراً، عَلَی الْفَوْرِ.

درآن واحد: فی آنٍ وَاحِدٍ.

آنارشیزم: اَلْفَوْضَوِیَّة: اَلْمَذْهَبُ الفَوْضَوِیّ.

آنتن رادیو: اَرْیَلُ الْمِذْیاع.

آنجا: هُناکَ.

از اینجا وآنجا: مِنْ هُناکَ وَهُنا.

تا آنجا که میدانم: عَلَی حَدِّ مَعْلُوماتی،... مَعْرِفَتی.

ازآنجا که: بِمَا اَنَّ ...

آن چنان، آن چنین: کَما هُوَ، کَما هِیَ.

آنچه پیش ازآن گفتیم: مَا قُلْناهُ آنِفاً.. سَابِقاً، ما اَسْلَفْناهُ، ما ذَکَرْناهُ، مَا سَبَقَ اَنْ قُلْنا، ماسَبَقَ اَنْ اَسْلَفْنا، مَا اَشَرْنااِلَیْهِ سَابِقاً.

آنچه موجب شادمانی ومسّرت خاطر می گردد آن است که: مِمَّا یُسْعِدُنِی وَیُثْلِجُ صَدرِی، وَمِنْ دَواعِی اَغْتِباطِی وسُرورِی....

آنکارا: اَنْقَرَه.

آنگاه ← وانگاه.

آنگلوساکسُن، آنگلوساکسنها: اَلاَنْکِلوساکسُون، اَلاَنْکِلوساکسونِیّة.

آواره: مُشَرَّد.

ملت آواره: اَلشَّعْبُ الْمُشَرَّد.

جنگ جهانی بسیاری ازمردم را آواره کرد: اِنَّ الْحَرْبَ العَالَمِیَّة قَدْ شَرَّدَتْ کَثیراً مِنَ النَّاسِ.

آوارگان: اَلْمُشَرَّدُون. ← پناهندگان.

آوارگان فلسطین: أللاَّجِئُونَ الْفِلسطِینِیُّون.

آوارگی: التَّشْرِید.

آواز: صَوْت، غِناء.

آوازی ازدور شنیدم: سَمِعْتُ صَوْتاًمِنْ بَعید.

آوای کبوتر: هَدیل.

آه وناله: آناتٌ وآهاتٌ، آنِینُ الشَّکْوَی.

آه ازدل برآورد: تَنَهَّدَ، تَأَوَّهَ.

آهسته (درعلایم رانندگی): هَدِّیءِ السُّرْعَةَ.

آهسته وآرام: بِهُدُوءٍ، عَلَیَ مَهْلِكَ.

آهسته بنویس: اُکْتُبْ عَلَی مَهْلِكَ (رَسْلِكَ)

آهک: حَجَرُ الجِیر.

آهن رُبا: مِغناطِیس.

آهنگ (موزیک): لَحْن، نَغْمَة، صَوْت.

آهنگ: قَصْد.

آهنگ او کرد: اِتَّجَهَ نَحْوَهُ، قَصَدَهُ.

آهنگ سفر کرد: عَزَمَ عَلَی السَّفَرِ. عَزَمَ علی اَن یُسَافِرَ.

آهنگ سم ستوران: وَقْعُ سَنابِكِ الْخَیْل.

آهنگ گام سربازان: وَقْعُ اَقْدامِ الجُنودِ.

آهنگ موسیقی: لَحْنُ المُوسِیقَی، اِیقاعُ المُوسیقَی.

آهنگ رفتن کرد: اَخَذَ یَذْهَبُ.

آهنگ ساختن: اَلتَّلْحین.

آهنگ ساز: اَلْمُلَحِّنْ.

آیا : هَلْ، أ.

آیا امشب را پایانی است؟ هَذا اللَّیلُ مَتَی غَدُهُ؟.

آیا غذا آماده است؟ هَلِ الطَّعامُ جَاهِز.

آیات قرآن کریم: آیُ الذِّکرِ الحَکِیم.

آیاتی چند از کلام‌الله مجید تلاوت می‌نماید: یَتْلو عَلَیکُم ما تَیَسَّرَ مِنَ آیِ الذِّکرِ الحَکیم.

آیندهٔ درخشان: مُسْتَقبَلٌ مُشْرِق،.. زاهِرٌ، باهِرٌ.

آینه : مِرآة.

آینه و شمعدان: مِرایَة وَ شَمْعِدان.

تالار آینه: صَالَةُ المَرایَا.

آینه کاری : زَخْرَفَةُ المَرایَا.

آیین : الطُّقوس الدِّینیَّة.

آیین اسلام: الدِّینُ الإِسْلامِیَ.

آیین دادرسی : قَانُونُ المُحَاکَمَات.

آیین‌نامهٔ امتحانات: نِظَامُ الأمتِحَانَات.

آیین‌نامهٔ رانندگی : قَانُونُ السَّیْر، نِظَامُ المُرُور.

الف

إبا: استنكاف، إمتناع.

از قبول پست إبا كرد: إستنكف عن تقبّل المنصب.

ابتدا: بداية، مقدّمة. ← آغاز.

ابتداى زندگانى: بداية الحياة، بدء الحياة.

ابتداى سخن: آغاز سخن: بداية الكلام، مستهلّ الحديث.

ابتداى كار: بداية العمل.

ابتدايى، مقدّماتى: إعداديّ، تحضيريّ.

دورهٔ ابتدايى: ألمرحلة الإعداديّة ← (رک به: مدرسه ابتدائى).

زندگانى ابتدايى: ألحياة البدائيّة.

ابتذال: ألإبتذال.

خود را به ابتذال كشيد، آبروى خود را برد. بهدل نفسه، إبتذل نفسه، دنّس عرضه، فقد ماء وجهه.

ابر (بفتح اول و دوم)، **برتر:** عملاق، مارد، أعلى.

ابرقدرتها: ألدّول العملاقة، ألدّول الكبرى، القوى الكبرى.

عدم توافق أبرقدرتها بر محدوديّت سلاحهاى اتمى (هسته‌اى): ألقوى الكبرى لم تصل إلى الموافقة على الحدّ من الأسلحة الذرّيّة (ألنوويّة).

ابرمرد: ألرّجل العملاق، ألمارد الكبير.

ابر (بفتح اول وسكون دوم): غيم، سحاب.

ابرى: مغيّم، قاتم.

هوا ابرى است: ألجوّ مغيّم،... مقتّم (مكفهرّ: در اصطلاح سياسى).

آسمان از ابر پوشيده شد: تلبّدت السّماء بالغيوم.

ابرها پراكنده مى‌شوند: تتبدّد السّحب، تتقشّع السّحاب.

ابرهاى باران‌زا: ألغيوم الممطرة، ألسّحاب الممطرة.

ابراز (چيزى): ألإعراب عن... .

ابراز احساسات كرد: عبّر عن مشاعره، عبّر عن أحاسيسه.

ابراز انزجار کرد، ابراز تنفر کرد : إسْتَنْكَرَ.
ابراز بدبینی کرد : أعْرَبَ عَن تَشاؤُمِهِ.
از این جنایت ابراز تنفر کرد : إسْتَنْكَرَ هٰذِهِ الجَرِيمَة.
ابراز خشنودی کرد: أعْرَبَ عَن إرْتِيَاحِهِ.
ابراز نارضائی کرد : أعْرَبَ عَن إستِيَائِهِ.
ابراز نگرانی کرد : أعْرَبَ عَن قَلَقِهِ، عَن مَخَاوِفِهِ.
ابرو: حَاجِب.
ابرو درهم کشید : قَطَّبَ جَبِينَهُ، عَبَسَ.
ابرو درهم کشیده، اخم کرده: مُقَطَّبُ الجَبِين، مُتَجَهِّمُ الوَجْه، مُكَشِّرُ الوَجْه (مصر).
ابرو فراخی، گشاده روئی : صَبَاحَةُ الوَجْه، بَشَاشَةُ الوجه.
خم به ابرو نیاورد : لَمْ يُكَشِّرْ، لَم يَهْتَمَّ أبَداً.
ابریشم: أبْرِيسَم، بَرِيسَم، حَرِير.
کرم ابریشم: دُودُ القَزّ.
ابریشم طبیعی: حَرِير طَبِيعِيّ.
ابریشم مصنوعی : حَرِير صِنَاعِي.
لباس ابریشمی مخصوص بانوان : مَلاَبِسُ الحَرِير لِلسَّيِّدَات، ... لِلنِّسَاء.
ابزار، اسباب، آلات : أدَوَات، مُعَدَّات، آلات.
ابزار، وآلات سنگین : المُعَدَّاتُ الضَّخْمَة.
ابزار جنگی، ساز و برگ نظامی: أدَاةٌ حَرْبِيَّه، العَتَاد، المُعَدَّاتُ الحَرْبِيَّة.
ابزار حکومت: أدَاةُ الحُكْم.
ابزار معاینهٔ داخل معده: ألمِكشافُ المَعدِيّ، مِنْظَارٌ لِلْكَشْفِ عَنْ بَاطِنِ المَعِدَة.
ابزار یدکی: أدَوَاتٌ إحتِيَاطِيَّة، قِطَعُ الغِيَار.
ابطال، باطل کردن: إبْطَال.
ابطال حکم، دستور ابطال حکم : إبْطَالُ الحُكْم، قَرَارُ إبْطَالُ الحُكْم.
ابطال آن ناممکن است: لاَ يُمْكِنْ إبْطَالُه.

ابلاغ : إشْعَار.
ابلاغ حکم: إشْعَارُ البَلاَغ.
ابله، نادان: مُغَفَّل، سَفِيه.
ابلهی، نادانی: سَفَاهَة، صَفَاقَة.
ابن الوقت، فرصت طلب، سودجو: إنْتِهَازِيّ، إبْنُ اليَوم، وُصُولِيّ.
ابوظبی (شیخ نشین): إمَارَةُ أبُوظَبِي.
اتاق : غُرْفَة، أودَة (مصر).
اتاق با أثاث، مبلمان: غُرْفَة مُؤَثَّثَة، ... مَفْرُوشَة.
اتاق مشاوره (در دادگاه): غُرْفَةُ المُدَاوَلَة.
اتّحاد، اتّفاق : الوَحْدَة.
اتّحاد و همبستگی : الوَحْدَةُ وَالتَّضَامُن.
اتّحاد جهان إسلام: وَحْدَةُ العَالَمُ الأسْلامي.
اتّحاد شوم: الوَحْدَةُ المَشْؤُومَة.
اتّحاد مثلّث : ثَالُوث.
اتّحاد میان ملتها : الوَحْدَةُ بَينَ الشُّعُوب.
اتّحاد شوروی سوسیالیستی: ألاتِّحَادُ السُّوفِيتِّي.
اتّحادیه : نِقَابَة.
اتّحادیه اصناف و پیشه وران: نِقَابَةُ المِهَنِيِّين.
اتحادیهٔ بانکداران: نقابَةُ المَصْرَفِيِّين.
اتّحادیه بین المللی مخابرات دور: ألاتِّحَادُ الدُّوَلِي لِلمُوَاصَلاَتِ السِّلْكِيَّة وَاللاَّسِلْكِيَّة.
اتّحادیهٔ پست جهانی: إتِّحَادُ البَرِيدِ العَالَمِيّ.
اتّحادیهٔ تولید کنندگان عمده: إتِّحَادُ (جَمْعِيَّةُ) كِبَارِ المُنْتِجِين.
اتّحادیهٔ دانشجویان، انجمن دانشجویان: رَابِطَةُ الطُّلاَّب.
اتّحادیهٔ صنایع: إتِّحَاد صِنَاعِي.
اتّحادیه کشورهای عرب: جَامِعَةُ الدُّوَلُ العَرَبِيَّة.
اتّحادیهٔ صنعتی: ألاتِّحَاد الامِهَنِيّ.
اتّحادیهٔ کارگران: نِقَابَةُ العُمَّال.

اتحادیهٔ کارفرمایان: إتِّحادُ أرْبَابِ العَمَل.
اتحادیهٔ گمرکی: إتِّحاد جُمْرُکِيّ.
اتحادیهٔ فروشندگان سیّار، دستفروشان: إتِّحادُ البَاعَةِ المُتَجَوِّلِين.
اتحادیهٔ ناسیونالیسم عربی: اَلأتِّحادُ القَومِيُّ العَرَبِي.
اتحادیهٔ (کانون) **وکلای دادگستری:** نِقَابَةُ المُحَامِين.
اتّحاذ تصمیم، تصمیم مقتضی گرفتن: الأتِّخَاذُ اللاّزِم.
اتّخاذ سند کرد: أخَذَ الحُجَّةَ مِن كَلامِ الخَصْم.
اتّخاذ روش خصمانه و مبارزه‌طلبی دربرابر...: إتِّخَاذُ مَوقِفِ التَّحَدِّى مِن....
اتریش: نِمْسَا، (فِيِنَّا = وِيَن).
اتّصال، تماس گرفتن: اَلأتِّصَال.
اتّصالی برق: مَاسٌ كَهْرَبَائِي.
اتّفاق، اتّحاد: اَلتَّحَالُف.
اتفاق آراء: بِالأجْمَاع، بِاَجْمَاعِ الأصْوَات، بِأجْمَاعِ الآرَاء.
با اکثریت قریب به اتفاق: بِالأغْلَبِيَّةِ السَّاحِقَة.
به اتفاق آراء تصویب شد (لائحه)**:** تَمَّ التَّصْدِيقُ عَلَى اللاّئِحَة بِالأجْمَاع.
به اتفاق هم فرودگاه را ترک کردند: غَادَرَا المَطَارَ مَعاً.
به اتفاق هم به مدرسه رفتند: ذَهَبَا إلَى المَدْرَسَةِ سَوِيّاً، ...مَعاً، ...مَعَ بَعْضٍ (مصر).
اتفاقی، تصادفی: صُدْفَة.
اتّفاق افتاد: حَدَث.
اتم: ذَرَّة، نَوَاة، (نَوَاةُ التَّمْر = هستهٔ خرما).
اتو: مِكْوَاة.
اتوبرقی: الْمِكْوَاةُ الكَهْرَبَائِيَّة، مِكْوَاة عَلَى الكَهْرَبَاء.

اتو کردن لباس: كَيُّ المَلاَبِس.
اتوبوس: سَيَّارَةُ الرُّكَّاب، بَاص.
اتوبوس شهری: سَيَّارَةُ النَّقْلِ العَامّ، بَاص؛ أُتُوبِيس.
اتوماتیک: أُوتُومَاتِيكِيَا.
بطور اتوماتیک خاموش می‌شود: يَنْطَفِيءُ أُتُومَاتِيكِيّاً.
اتومبیل: سَيَّارَة، عَرَبِيَّة (مصر).
اتومبیل آخرین مدل: سَيَّارَة مِن أحْدَثِ طِرَاز.
اتومبیل باری: سَيَّارَةُ نَقل، سَيَّارَةُ الشَّحْن.
اتومبیل بمب گذاری شده: سَيَّارَة مَلغُومَة.
اتومبیل روباز، سقف برزنتی: سَيَّارَة مَكْشُوفَة.
اتومبیل سرپوشیده: سَيَّارَة مَسْقُوفَة.
اتومبیل شخصی: سَيَّارَةُ مَلاَّكِي (مصر)، سَيَّارَة خُصُوصِيّ، (سَيَّارَةُ نَقْلٍ مَلاَّكِي، نَقْلٍ خُصُوصِيّ).
اتومبیل سواری: سَيَّارَةُ الرُّكُوب.
اتومبیل ضد گلوله: سَيَّارَةٌ بِزُجَاجَةٍ وَاقِيَة.
اتومبیل کرایه: سَيَّارَةُ الأُجْرَة.
اتومبیل را پارک کرد: رَكَنَ السَّيَّارَة.
اتومبیل کودکی را زیر گرفت: دَحَسَتِ السَّيَّارَةُ طِفْلاً.
اتومبیل واژگون شد: إنْقَلَبَتِ السَّيَّارَة.
اتّهام: اَلأتِّهَام.
اتّهام به اعمال منافی اخلاق: الإتِّهَامُ بِالخِلاَعَةِ وَالمُجُون.
اتّهام خیانت به میهن: إتِّهَامُ الخِيَانَةِ العُظْمَى.
اتّهام دادگاهی: إتِّهَامٌ فِي المَحْكَمَة.
اتّهام دزدی: إتِّهَامُ السَّرِقَة.
اثاث: أثَاث، عَفْش (مصر)، قَرَاض (عراق).
اثاث فروش: بَائِعُ الأثَاث.
اثاث فروشی (نمایشگاه مبلمان)**:** مَحَلُّ بَيعِ الأثَاث، مَعْرَضُ الأثَاث.
اثاث منزل و توشه: أثَاثُ البَيت، أثَاثُ السَّفَر (عَفْش،

قَرَاض).

اثبات: الأَثْبَات.

إثبات پدری: دَعْوَى إِثْبَاتِ الأُبُوَّة.

إثبات حق: إِثْبَاتُ الحَقّ.

بار اثبات بر عهدهٔ وکیل است: يَقَعُ عِبْءُ الاَثْبَات عَلَى المَحَامِي.

أثر: اثَر، إِثْر.

در اثر بیماری...: عَلَى أَثَرِ المَرَض، عَلَى إِثْرِ المَرَض.

اثر انگشتان، انگشت‌نگاری: بَصْمَةُ الأَصَابِع.

اثر دارو: مَفْعُولُ الدَّوَاء.

اثر علمی: أَثَرٌ عِلْمِي، إِنْتَاجٌ عِلْمِي.

دارای اثر عمیق است: بَعِيدُ الأَثَر، لَهُ أَثَرٌ بَعِيد.

اثر مطلوب دارد: لَهُ أَثَرٌ مَرْضِيّ.

اثری از خویش باقی نگذاشت: لَمْ يَتْرُك أَثَراً بَعْدَ حَيَاتِهِ.

این دارو اثر فوری دارد: هَذَا الدَّوَاءُ سَرِيعُ المَفعُول.

این دارو اثر مطلوب دارد: هَذَا الدَّوَاءُ نَاجِعُ المَفعُول، هَذَا الدَّوَاءُ ذُونَتِيجَةٍ نَافِعَة.

اثرات و عواقب خطرناکی دارد: لَهُ عَقَبَاتٌ وَ تَبَعَاتٌ خَطِيرَة.

آثار: اَلآثَار.

آثار تاریخی، آثار باستانی: اَلآثَارُ القَدِيمَة، اَلأَشْيَاءُ الأَثَرِيَّة.

آثار شهر، اماکن دیدنی: مَعَالِمُ المَدِينَة.

آثاری ارزنده و پربار در ادبیات دارد: لَهُ إِنْتَاجٌ غَزِيرٌ قَيِّمٌ فِي الأَدَب.

آثاری باقی گذاشت: تَرَكَ آثَاراً لِمَن بَعْدَه.

از آثار شهر دیدن کرد: زَارَ مَعَالِمَ المَدِينَة.

إجاره: إِيجَار.

اجاره دادن خانه: تَأْجِيرُ الدَّار.

اجاره کردن خانه: إِسْتِيجَارُ الدَّار.

اجاره داد: آجَرَ.

اجاره دهنده: مُوجِر.

اجاره کننده: مُسْتَأجِر.

اجاره نامه: عَقْدُ الأَيجَار، سَنَدُ الأُيجَار، وَثِيقَةُ الأَيجَار.

اجازه: إِذْن، رُخْصَة.

اجازه خرید أرز: إِجَازَةُ شِرَاء قِطَع أَجْنَبِي، سَمَاحُ شِرَاءِ عُمْلَة صَعْبَة، تَرْخِيصُ شِرَاءِ عُمْلَة أَجْنَبِيَّة.

اجازهٔ مرخصی: مَأْذُونِيَّة (سوریه)، إِجَازَة (مصر).

برگ اجازهٔ خروج از خاک کشور: (روادید خروج): تَصْرِيحُ مُغَادَرَةِ البِلَاد.

برگ اجازهٔ ورود به خاک کشور: تَصْرِيحُ الدُّخُول فِي البِلَاد.

اجازه می‌دهید؟: إِسْمَحْ لِي، تَسْمَح لِي؟ (هنگام ورود به کلاس یا اطاق رئیس یا امثال آن).

اجازه بدهید من بردارم: إِسْمَح أَحْمِل عَنْك (به هنگام تعارف به طرف مقابل)، أَشِيل عَنْك (مصر).

اجازه می‌فرمائید: هَل تَسْمَح (هنگام ورود) أَسْتَأذِن (هنگام خداحافظی). عَنْ إِذْنِكُم.

اجازهٔ ورود داد: أَجَازَ الدُّخولَ، سَمَحَ بِالدُّخول.

اجازهٔ ورود بکلاس دارد: يُسْمَحُ لَهُ بِدخولِ الصَّفّ.

من در مرخصی هستم: أَنا فِي الأُجازَة.

از او اجازه خواست: إِسْتَأْذَنَ مِنْهُ.

ازمن اجازهٔ ورود خواست: إِسْتَأْذَنَ عَلَيّ.

به شما اجازه می‌دهد: يَسْمَحُ لَكُم.

به او اجازهٔ خروج از کلاس را نمی‌دهم: لَا أَسْمَحُ لَهُ بِالخُروجِ مِنَ الفَصْلِ.

به او اجازهٔ بازگشت بخاک میهن داده نمی‌شود: لايُصَرَّحُ لَهُ بِالْعَوْدَةِ إِلى أَرْضِ الوَطَنِ.

این مدارک به شما اجازهٔ ورود بکشور را میدهد: هَذِهِ الْوَثَائِقِ (اَلْمُسْتَنَدَاتِ) تُخَوِّلُ لَكُم اَلدُّخولَ فِی البِلَادِ.

این مدارک به شما اجازهٔ ورود بدانشگاه را میدهد: هَذِهِ المُؤَهَّلاتِ تُخَوِّل لَكُم اَلاُلتِحَاقَ بِالجَامِعَةِ.

اجاق: مَوقِد.

اجاق خوراک پزی: جِهَازُ الطَّبْخ، وَابُور الطَّبْخ (عامیانه).

اجاق گاز: مَوقِدُ الغَاز.

اجبار: إِكْرَاه، إِرغَام.

اجباراً (برخلاف میل) **آمدم:** جِئْتُ مُرْغَماً، جِئْتُ مُكْرَهاً، أُرْغِمْتُ عَلَی المَجِیء.

اجبار مستأجر به تخلیه: إجْبَارُ (إرْغَامُ) المُسْتأجِر عَلَی الإِخْلَاء.

به اجبار به زور: بِالقَافِيَة (مصر)، بِالقُوَّة، بِالاَكْرَاه، غَصْباً عَنِّی (عامیانه).

پس انداز اجباری: إدِّخَار إجْبَارِیّ.

فروش اجباری: بَيْع إجْبَارِیّ.

مرا مجبور کرد: أَرْغَمَنِی عَلَی . . . .

اجتماع، جامعة: اَلمُجْتَمَع.

اجتماع، سازندهٔ شخصیت است: اَلمُجْتَمَعُ يَخْلُقُ الشَّخْصِيَّة.

هرگونه اجتماعی ممنوع است: مَمْنُوعٌ أَیّ تَجَمُّع (بهنگام اعلام حکومت نظامی = عِنْدَ إعْلَانِ الأَحْكَامِ العُرْفِيَّة).

اجرا: اَلتَّنفِيذ.

اجرای برنامهٔ پنج ساله: تَنْفِيذُ مَشْرُوعِ السَّنَوَاتِ الخَمْس (اَلخُطَّةِ الخَامِسَة).

اجرای حکم دادگاه: تَنفِيذُ حُكمِ المَحكَمَة.

اجرای عمل جراحی: إجْرَاءُ العَمَلِيَّةُ الجَرَاحِيَّة.

اجرای قرارداد: تَطْبِيقُ المُعَاهَدَة، اَلاتِّفَاقِيَّة.

اجرای این طرح از اهدافی است که ملت به آن چشم دوخته است: تَنْفِيذُ هَذَا المَشْرُوع مِنَ الأَهْدَافِ الَّتِی يَرنُو (يَرْمِی، يَصْبُوا) إلَيهَا الشَّعْب، يَتَطَلَّعُ إلَيهَا الشَّعْب.

أجل: اَلأَجَل.

أجل معلّق: قَضَاء مُبْرَم، أَجَلَ مَحْتُوم.

احترام: اَلتَّكرِيم.

احترام متقابل: اَلاُحْتِرَامُ المُتَبَادَل.

احترام گزاردن: اَلاُحْتِرَام، اَلتَّكْرِيم.

برای شما احترام قائل است: يَكِنُّ لَكُمُ الاُحْتِرَام.

احترامات لازم: فُرُوضُ التَّحِيَّة.

با احترامات فائقه: مَعَ فَائقِ الأُحْتِرَام، (تَفَضَّلُوا بِقَبُولِ فَائقِ الأُحْتِرَام= با تقدیم احترامات فائقه).

احترامات لازم را بجای آورد: أَدَّی فُرُوضَ التَّحِيَّة.

احترامات نظامی بجای آورد: أَدَّی التَّحِيَّةَ العَسْكَرِيَّة.

احتیاط: اَلحِيطَة، اَلحَذَر.

با احتیاط شدید، با محافظه کاری شدید: مَعَ الحَذَرِ الشَّدِيد، مَعَ التَّحَفُّظِ الشَّدِيد، مَعَ الأُحْتِيَاطِ الشَّدِيد، مَعَ الحِيطَةِ وَالحَذَرِ الشَّدِيد.

احتیاط کن: خُذِ الحِيطَةَ وَالحَذَر.

احتیاط، کودکان (علائم راهنمایی)**:** إِحْتَرِسْ، أَطْفَال.

احداث کردن، تأسیس کردن: إِنْشَاء، تَأْسِيس.

احداث پل: إِنْشَاءُ الجِسْر.

احساس: اَلشُّعُور.

احساس به نقص یا عقدهٔ حقارت: اَلشُّعُورُ بِالنَّقص (مُرَكَّبُ النَّقْص).

احساس متقابل: شُعُور مُتَبَادَل.

بی احساس، بی عاطفه: عَدِيمُ الشُّعُور.

احساس اوبه میهن من ایران چون احساس یک فرد

مسلمان به کشور هم کیش است: شُعُورُهُ نَحوَ وَطَنِي إيرَان كَشُعُورِ أيِّ مُسْلِمٍ نَحوَ بَلَدٍ شَقِيق (معمولاً کلمهٔ اَلبَلَدُ الشَّقِيق به معنی کشور هم کیش و کلمهٔ اَلبَلَدُ الصَّدِيق برای کشور دوست بکار می رود).

احساس بهبودی می کنم: أشْعُرُ بِالتَّحَسُّن.

احساس شرمندگی می کنم: أشْعُرُ بِالخَجَل، أحِسُّ بِالخَجَل.

احساس کرد: إستَشْعَرَ.

احساسات سرکوفته: اَلدَّوَافِعُ المَكْبُوتَة.

احساسات مرا جریحه دار ساخت: جَرَحَ شُعُورِي.

احمق است: مُغَفَّل.

اخبار: اَلأخبَار، اَلأنبَاء.

اخبار داخلهٔ کشور: اَلأخْبَارُ (اَلأنبَاءُ) المَحَلِيَّة.

أختر، ستاره: كَوكَب، نَجْم.

اختر شناسان: خُبَرَاءُ الفَلَك، اَلفَلَكِيُّون.

اختلاس: اَلسَّرِقَة.

اختلاس از صندوق: اَلسَّرِقَةُ مِنَ الخِزَانَة.

اختلاف: الخِلاَف.

ازبین بردن اختلاف: نَبْذُ الخِلاَفَات.

سعی می کند بین ما اختلاف ایجاد کند: يُحَاوِلُ إثَارَةَ الخِلاَفِ بَينَنَا.

اختلاف مسلکی، مشربی: اَلخِلاَفَاتُ العَقَائِدِيَّة.

به اختلافات مذهبی دامن زدن: إثَارَةُ النَّعَرَاتِ الطَّائِفِيَّة.

اختصاص، ويژه: اَلأخْتِصَاص، اَلخَاصّ.

اختصاص به او دارد: يَختَصُّ بِهِ، خَاصٌّ لَهُ يَخُصُّهُ.

به خود اختصاص داد: إستَأثَرَ بِالشَّيء.

اختيار: اَلأختِيَار، اَلتَّصَرُّف.

در اختيار گرفتن حكومت: مُمَارَسَةُ السُّلطَة.

در اختيار گرفتن زمام امور: اَلأخْذُ بِدَفَّةِ الحُكْم.

در اختيار شماست: اَلأمْرُ إلَيك، أنْتَ صَاحِبُ الأمْر، إلَيكَ فَصْلُ الخِطَاب.

من در اختيار شما هستم: أنَا تَحْتَ تَصَرُّفِكُم، أنَا تَحْتَ أمْرِك، (أنَا رَهْنُ إشَارَتِكُم).

اختيارات تامّ: تَفْوِيض مُطْلَق.

اختيارات سياسى: اَلتَّفْوِيضَاتُ الدِّبْلُومَاسِيَّة.

اختيارات تامّ كه به طور موقّت به دولت داده می شود: اَلسُّلطَاتُ الأسْتِثْنَائِيَّة الَّتى تُمْنَحُ الحُكُومَة بِصُورَةٍ مُؤَقَّتَة.

اخراج از خدمت، انفصال از خدمت: اَلطَّرْد، اَلفَصْلُ مِنَ الوَظِيفَة، اَلتَّفْنِيشُ مِنَ العَمَل، (در تداول عامه).

اخطار كردن، هشدار دادن: اَلأنْذَار، اَلتَّحْذِير.

به او اخطار كرد: أنْذَرَهُ.

اخگر: جَمْرَة.

اخلاق: خُلُق.

اخلاق كثيف وپست: اَلأخْلاَقُ القَذِرَة، اَلنَّتِنَة.

به اخلاق او تأسی كرد، اخلاق او را سرمشق خود ساخت: تَأدَّبَ بِأدَبِهِ، تَأسّى بِأخْلاَقِهِ، إقْتَدَى بِأخْلاَقِهِ.

إخلاَل: عَرْقَلَة، الأخْلاَل.

در كارم اخلال می كند، كارشكنی می كند: يُعَرْقِلُ عَمَلِي.

اخلالگران: اَلمُشَاغِبُون، اَلمُخِلُّونَ بِالأمْن.

أخم: وُجُوم.

اخم كردن: اَلوُجُوم. تَقطِيبُ الجَبِين.

اخم كرد، عبوس شد، چهره درهم كشيد: وَجَمَ، عَبَسَ، كَشَّرَ وَجْهَهُ (مصر).

اخم كرده، اخمو: مُقَطِّبُ الجَبِين، قَاطِب، عَبُوس، عَابِس، مُتَهَجِّم.

إداره: دَائِرَة، جمع: دَوَائِر.

إداره، سازمان: مَصْلَحَة، مُنَظَّمَة، مُؤَسَّسَة.

ادارهٔ آگاهی: إدَارَةُ المَبَاحِث، مَبَاحِث.
ادارهٔ آمار: دَائِرَةُ النُّفُوس، دَائِرَةُ الإحْصَاء.
ادارهٔ آمار و ثبت أحوال: إدَارَةُ الأحْوَالِ الشَّخْصِيَّة.
ادارهٔ اعزام محصّل: إدَارَةُ شُؤُونِ البَعَثَات.
ادارهٔ امور دانشجویان: إدَارَةُ شُؤُونِ الطَّلَبَة.
ادارهٔ امور کشور: تَيْسِيرُ أُمُورِ البِلَاد.
ادارهٔ امور کشور را بدست گرفت: أخَذَ بِدَفَّةِ الحُكْمِ فِي البِلَاد.
ادارهٔ بازرسی: دَائِرَةُ التَّفْتِيش.
ادارهٔ باستانشناسی: مَصْلَحَةُ الآثَار.
ادارهٔ بایگانی: قِسْمُ المَخْطُوطَات، أرْشِيف، دَائِرَةُ السِّجِلَّات.
رئیس إدارهٔ بایگانی: أمِينُ الأرْشِيف، المَخْطُوطَات.
ادارهٔ بیمه: دَائِرَةُ التَّأمِين.
ادارهٔ پست: دَائِرَةُ البَرِيد، مَصْلَحَةُ البَرِيد.
ادارهٔ پلیس راهنمائی: قِسمُ المُرُور.
ادارهٔ تشریفات: دَائِرَةُ المَرَاسِيم.
دارهٔ رادیو: دَارُ الإذَاعَة.
ادارهٔ راهنمائی: قِسمُ المُرُور، دَائِرَةُ المُرُور.
ادارهٔ روابط عمومی: إدَارَةُ شُؤُونِ العِلَاقَاتِ العَامَّة.
ادارهٔ روابط فرهنگی: إدَارَةُ العَلَاقَاتِ الثَّقَافِيَّة.
ادارهٔ روزنامه: دَارُ الصَّحَافَة.
ادارهٔ روزنامه اطلاعات: دارُ جَرِيدَةِ إطِّلاعات.
ادارهٔ روزنامه کیهان: دَارُ جَرِيدَةِ كَيهَان.
ادارهٔ شهربانی کلّ: الأمْنُ العَامّ (الشُّرطَةُ المَرْكَزِيَّة، مُدِيرِيَّةُ الشُّرطَةِ العَامَّة).
ادارهٔ کارگزینی: دَائِرَةُ التَّوظِيف، دَائِرَةُ المُوَظَّفِين.
ادارهٔ کلّ آمار: إدَارَةُ عُمُومِ الإحْصَاء.
ادارهٔ کلّ ثبت أسناد و أملاک: مَصْلَحَةُ الشَّهرِ العَقَارِي (مصر) مُدِيرِيَّةُ الطَّابُو العَامَّة (عراق)، مُدِيرِيَّةُ تَسْجِيلِ العُقُود.
ادارهٔ کلّ آمار و ثبت احوال: مُدِيرِيَّةُ الأحْوَالِ المَدَنِيَّة، مَصْلَحَةُ الأحْوَالِ الشَّخْصِيَّة.
ادارهٔ کلّ حسابداری: دَائِرَةُ المُحَاسَبَاتِ العَامَّة.
ادارهٔ کلّ درآمد: دَائِرَةُ الوَارِدَاتِ العَامَّة.
ادارهٔ کل نقشه‌برداری: إدَارَةُ عُمُومِ المَسَاحَة.
ادارهٔ گذرنامه: قِسْمُ الجَوَازَات، دَائِرَةُ الجَوَازَات.
ادارهٔ گمرک: دَائِرَةُ الجَمَارِك، مَصلَحَةُ الجَمَارِك.
ادارهٔ (دفتر) نام نویسی دانشگاه: مَكْتَبُ التَّنْسِيق لِلْجَامِعَة، مَكْتَبُ التَّسْجِيلِ العَامّ لِلْجَامِعَة.
ادارهٔ نظام وظیفه: إدَارَةُ التَّجْنِيد.
ادارهٔ محرمانه: القَلَمُ السِّرِّي.
ادارهٔ مالیات بردرآمد: دَائِرَةُ ضَرِيبَةِ الدَّخْل.
ادارهٔ هنرهای زیبا: مَرْكَزُ الفُنُونِ الجَمِيلَة.
ادارهٔ هواشناسی: مَصْلَحَةُ الأرْصَادِ الجَوِّي (مصر)، مُدِيرِيَّةُ الأنْوَاءِ الجَوِّيَّة (عراق).
ادارهٔ هواشناسی پیش‌بینی کرد: تَنَبَّأتْ مَصْلَحَةُ الأرصَادِ الجَوِّي.
ادارات خارج ازمرکز: الدَّوَائِرُ المَحَلِّيَّة.
ادارات دولتی: الدَّوَائِرُ الحُكُومِيَّة، المَصَالِحُ الحُكُومِيَّة، (دُورُ الحُكُومَة = ساختمانهای دولتی).

ادامه دادن: الاِسْتِمْرَار، الدَّوَام.
ادامه داد: وَاصَلَ، دَاوَمَ، إسْتَمَرَّ.
به مبارزه ادامه داد: ثَابَرَ عَلَى النِّضَال، وَاصَلَ النِّضَال.
به سخنان خود ادامه داد و گفت...: إسْتَطْرَدَ قَائلاً أرْدَفَ قَائلاً، أضَافَ قَائلاً...
أدا کردن: التَّأدِيَة، التَّسدِيد.
ادای احترام نمود: أدَّى التَّحِيَّة.
ادای وظیفه کرد: أدَّى الوَاجِب.

دین خود را أدا کرد، وام خود را پرداخت: إسْتَنْفَدَ دُيُونَهُ، سَدَّدَ دُيُونَهُ.

سوگند قانونی أدا کرد: أدَّى اليَمِينَ الدُّسْتُورِيَ.

أدب: اَلأَدَب، التَّرْبِيَة.

بی‌أدب، بی‌تربیت: قَلِيلُ الأَدَب، صَفِيق.

ادبیّات: اَلآدَاب.

ادبیات عامیانه: اَلأَدَبُ العَامِّي، اَلأَدَبُ الشَّعْبِي، (فولکولور).

دانشکدهٔ ادبیات: كُلِّيَّةُ الآدَاب ← دانشکده.

ادرار آلبومینی: آحِيَّة، اَلبَوَلُ الزُّلَالِي.

ادرار خون: إسْتِبْوَالُ الدَّم.

ادعانامه: اَلقَرَارُ النِّيَابِي.

ادعانامه دادستان کلّ: قَرَارُ الأَتِّهَام مِنَ المُدَّعِي العَام.

ادعانامه دادستان نظامی: قَرَارُ الأَتِّهَام مِنَ النِّيَابَةِ العَسْكَرِيَّة.

ادغام: إدْمَاج.

ادغام قوانین: إدْمَاجُ (تَوحِيدُ) القَوَانِين.

ادکلن: كُولُونِيَّة.

ادویه: بَهَارَات، تَوَابِل، فَلَافِل، (فَلَافِل در لبنان واسکندریه نام دیگر طَعْمِيَّة است که از سبزی و حبوبات شبیه کتلت در روغن سرخ می کنند).

ادویه فروش: بَيَّاعُ التَّوَابِل، البَهَارَات.

ادویه‌فروشی: مَحَلَّاتُ بَيع التَّوَابِل.

ادویه‌های تند: تَوَابِل.

غذا با ادویه‌های تند: حِرِّيفَات، طَعَامٌ كَثِيرُ التَّوَابِل، مُتَبَّل.

ارائه: اَلأَبْرَاز.

ارائهٔ برگ هویّت: إبرَازُ الهُوِيَّة.

ارائهٔ کارت: إبرَازُ البِطَاقَة.

ارائهٔ بلیط: إبرَازُ التَّذْكَرَة (مصر) إبْرَازُ البِطَاقَة (عراق).

ارائهٔ طریق: إرَاءَةُ الطَّرِيق.

ارائه گذرنامه: إبْرَازُ جَوَازِ السَّفَر.

ارائهٔ مدارک: إبْرَازُ الوَثَائِق، إبْرَازُ المُسْتَنَدَات، إبْرَازُ المُؤَهِّلَات.

ارائهٔ نظریه‌ای نو: إبْدَاعُ نَظَرِيَّةٍ جَدِيدَة.

أرباب، فئودال (مالکین بزرگ زمینهای زراعی): إقْطَاعِيَ ج: إقْطَاعِيُّون.

ارباب رجوع: اَلمُرَاجِعُون.

رژیم ارباب ورعیتی: اَلنِّظَامُ الاَقْطَاعِيَ.

ارباب حاجت: إصْحَابُ الحَاجَة.

ارباب علم ومعرفت: رُوَّادُ (رِجَالُ) العِلْمِ وَالأَدَب، أصْحَابُ الفَضْلِ وَالمَعْرِفَة.

ارتباط داشتن: اَلعِلَاقَة، اَلصِّلَة.

من با این شخص ارتباطی ندارم: لَا عَلَاقَةَ لِي بِهَذَا الشَّخْص.

ارتباط به این امر ندارد: لَا يَمُتُّ إلَى هَذَا الأَمْرِ بِأَيَّةِ صِلَة، لَا يَرْتَبِطُ بِهَذَا الأَمْر.

ارتجاع: اَلرَّجْعِيَّة.

حکومتهای ارتجاعی درمنطقه: اَلدُّوَلُ الرَّجْعِيَّةُ فِي المِنْطَقَة.

سیستمهای ارتجاعی: اَلحُكُومَاتُ الرَّجْعِيَّة.

ارتش: جَيْش. ← کادرثابت، کادرذخیره.

ارتش به حالت آماده‌باش درآمد: أعْلِنَتْ حَالَةُ الطَّوَارِئِ فِي الجَيْش، أصْبَحَ الجَيْشُ عَلَى أُهْبَةِ الاَسْتِعْدَاد.

ارتش براوضاع کاملاً مسلّط است: اَلجَيْشُ مُسَيطِرٌ عَلَى المَوقِف تَمَامَاً.

ارتش آرایش جنگی به خود گرفت: إسْتَعَدَّ الجَيْشُ لِلْقِتَال.

ارتش برادر ماست: اَلجَيْشُ مِنَ الشَّعْب (اَلجَيْش

والشَّعْبُ وَاحِدٌ).

ارتش نیرومند ما نیروهای دشمن را درهم کوبید: سَحَقَ جَيْشُنَا البَاسِلُ قُوَّاتِ العَدُوِّ.

ارتش و ملت دوش بدوش یکدیگر علیه اشغال بیگانه جنگیدند: قَاتَلَ الجَيْشُ وَالشَّعْبُ مُتَكَاتِفَينِ ضِدَّ الأَحْتِلَالِ الأَجْنَبِي.

ارتش دشمن را محاصره نمود: ضَرَبَ الجَيْشُ حِصَاراً حَولَ العَدُوِّ، طَوَّقَ الجَيْشُ العَدُوَّ، حَاصَرَ الجَيْشُ العَدُوَّ.

ارتش دلیر: اَلجَيْشُ البَاسِلُ.

ارتش در برابر یورش دشمن ایستادگی کرد: صَمَدَ الجَيْشُ أَمَامَ زَحْفِ العَدُوِّ.

ارتش به مدرنترین و جدیدترین سلاحهای سنگین مجهز است: اَلجَيْشُ مُزَوَّدٌ بِأَحْدَثِ الأَسْلِحَةِ الثَّقِيلَةِ.

ارتش حمله شدیدی به دشمن نمود: شَنَّ الجَيْشُ هُجُوماً عَنِيفاً عَلَى العَدُوِّ.

ارتش دشمن را سرکوب وپایمال کرد: سَحَقَ الجَيْشُ العَدُوَّ.

ارتش محاصره را شکست: فَكَّ الجَيْشُ الحِصَارَ.

ارتشبد: اَلمُشِيرُ، (معادل مارشال).

ارتشبد ستاد: مُشِيرُ الرُّكْنِ.

ارتفاعات: مُرتَفَعَات.

اردن هاشمی (کشور): اَلمَمْلَكَةُ الأُرْدُنِيَّةُ الهَاشِمِيَّةُ (عَمَّان).

اردو: مُعَسْكَر، مُخَيَّم، ج؛ مُعَسْكَرَات، مُخَيَّمَات.

اردوزد: أَقَامَ المُعَسْكَرَ، خَيَّمَ.

اردوی جوانان: مُعَسْكَرُ الشَّبَاب.

اردوی نظامی: مُعَسْكَرُ الجَيْش.

اردوگاه: مُعَسْكَر، مُخَيَّم ج : مُعَسْكَرَات، مُخَيَّمَات.

اردوگاه (کمپ) **دانشگاه:** مُعَسْكَرُ الجَامِعَة.

اردوگاه آوارگان: مُخَيَّمَاتُ اللَّاجِئِين.

اردوگاه اسرای جنگی: مُعَسْكَرُ أَسْرَى الحَرْب.

اردوگاه پیشاهنگی: مُعَسْكَرُ الكَشَّافَة (اَلجَوَّالَة).

اردوگاه نظامی: مُعَسْكَرُ الجَيْش.

اردوگاههای آوارگان فلسطین: مُخَيَّمَاتُ اللَّاجِئِينَ الفِلِسْطِينِيِّين.

اردوگاههای ارتش، پادگانهای نظامی: مُعَسْكَرَاتُ الجَيْش، ثُكُنَاتُ الجَيْش.

اردوگاههای کار اجباری: مُعَسْكَرَاتُ الأَعْتِقَال.

ارده: طَحِينَة. (نام نوعی سالاد در مصر که از روغن کنجد تهیه می شود).

حلوا ارده: حَلَاوَة سِمْسِمِيَّة.

اردیبهشت: اَلشَّهْرُ الثَّانِي مِنَ السَّنَةِ الأَيرَانِيَّة.

ارز: عُمْلَة صَعْبَة، عُملَة أَجنَبِيَّة.

ارز خارجی: اَلعُمْلَةُ الأَجْنَبِيَّة.

ارز دولتی: اَلعُمْلَةُ الصَّعْبَة عَلَى السِّعْرِ الحُكُومِي.

تبدیل ارز: تَحْوِيلُ العُمْلَةِ الصَّعْبَة.

دائرهٔ ارز: دَائِرَةُ العُمْلَةِ الصَّعْبَة.

قاچاق ارز: تَهْرِيبُ العُمْلَةِ الصَّعْبَة.

ارزان، بهای ناچیز: رَخِيص، زَهِيد.

ارزان شد: رَخُصَ، إِنْخَفَضَ السِّعْر.

ارزان قیمت: رَخِيص.

بهترین کالاها با ارزانترین قیمتها: بِضَاعَة مُمْتَازَة بِأَرْخَصِ الأَسْعَار.

ارزانی نرخها: تَخْفِيضُ الأَسعَار.

باین قیمت میارزد: يَسْوِي هٰذَا السِّعْر.

ارزش کالا: ثَمَنُ السِّلْعَة.

ارزش اصلی کالا: اَلثَّمَنُ الأَصْلِي لِلسِّلْعَة.

بی ارزش: تَافِه، بِدُون قِيمَة. مَالَهُ قِيمَة.

ارزش دارد: لَهُ قِيمَتُهُ، يَنْفَع. يَسْوِى.

ارزش دارد این کار را بکنی: يَسْتَحِقُّ هٰذَا العَمَلُ أَنْ تَقُومَ بِهِ.

این کار ارزش ندارد که خود را به زحمت افکنی: لَا يَسْتَحِقُّ هٰذَا العَمَلُ أَنْ تُكَلِّفَ نَفْسَكَ فِيهِ.

ارزشهای اخلاقی: اَلقِيَمُ الخُلُقِيَّة، اَلقِيَمُ الأَدَبِيَّة.

ارزشهای فرهنگ وتمدن: اَلقِيَمُ الحَضَارِيَّة.

ارزشیابی مدارک تحصیلی: تَقْيِيمُ المُؤَهَّلَاتِ العِلْمِيَّة، مُعَادَلَةُ المُؤَهَّلَاتِ العِلْمِيَّة.

ارزنده: قَيِّم، ثَمِين.

بررسیهای ارزنده: دِرَاسَاتٌ قَيِّمَة.

ارزیاب: اَلمُقَوِّم، المُسَعِّر، مُخَمِّن، مُثَمِّن.

ارزیاب مالیات: مُخَمِّنُ الضَّرَائِب.

ارزیابی شده، نرخ گذاری شده: مُسَعَّر.

ارزیابی: تَقْيِيم، تَسْعِير، تَخْمِين.

ارزیابی کالای گمرکی: تَسْعِيرُ الأَمْتِعَةِ الجُمْرُكِيَّة.

ارزیابی عمل کرد دولت: تَقْيِيمُ أَعْمَالِ الدَّوْلَة.

ارسال داشتن، فرستادن: اَلأِرْسَال، اَلأِشْخَاص، اَلأِيفَاد.

ارسال داشت، فرستاد (تلگرام): أَرْسَلَ بَرْقِيَّةً، بَعَثَ بِبَرْقِيَّةٍ....

ارسال دعوتنامه برای شرکت در جلسه: إِرْسَالُ الدَّعْوَة لِلاِجْتِمَاع.

ارشاد، رهنمود: اَلتَّوجِيه، اَلْهِدَايَة.

من به ارشاد ورهنمودهای شما نیازمندم: أَنَا فِي حَاجَةٍ إِلَى تَوجِيهَاتِكُم.

ارشاد کردن: اَلتَّوجِيه.

ارشد کلاس: عَرِيفُ الفَصْل، خَلِيفَةُ الصَّفّ.

ارقام رمز: مِفْتَاحُ الرَّمْز، اَلشُّفْرَة.

ارگانیزم بین المللی هواپیمایی کشوری: اَلمُنَظَّمَةُ الدَّوْلِيَّةُ لِلطَّيَرَانِ المَدَنِيّ.

ارمنستان: أَرْمِينِيَا.

اروگوئه (امریکای جنوبی): أُورُغْوَاي، أُورُوجُوَاي.

ارّه: اَلمِنْشَار.

ارهٔ آهن بُر: مِنْشَارُ المَعَادِن.

ارّه کشی: نَشْرُ الخَشَب.

ازدحام، شلوغ: اَلزِّحَام، اَلأِزدِحَام، زَحْمَة، خَبْصَة، دَوشَة (عامیانه).

ازدحام به حدی بود که انسان بسختی می توانست راه خود را بین انبوه جمعیت بشکافد: كَانَ الزِّحَامُ إِلَى حَدٍّ يَصْعُبُ عَلَى الأِنْسَانِ أَنْ يَشُقَّ طَرِيقَهُ بَيْنَ الكُتَلِ البَشَرِيَّة.

ازدواج: اَلزَّوَاج.

ازدواج رسمی وقانونی: اَلزَّوَاجُ الشَّرْعِيّ.

ازدواج غیر رسمی: اَلزَّوَاجُ العُرْفِيّ.

اژدر: صَارُوخَة.

اژدرافکن؛ اژدرانداز: نَسَّافَة، حَرَّاقَة.

قایق اژدرافکن: زَوْرَق طُورْبِيد.

اژدها: ثُعْبَان، تِنِّين.

اساس، بنیاد: أَسَاس، أَصْل.

این خبر بکلّی بی اساس است: هٰذَا الخَبَرُ لَا أَسَاسَ لَهُ مِنَ الصِّحَّة.

اساسنامه کنفرانس باندونگ: مِيثَاقُ مُؤْتَمَرُ بَانْدُونْك.

اساسنامهٔ شرکت: قَانُونُ الشَّرِكَة.

اسب: فرس، حِصَان.

اسب چوبی (أسباب بازی کودکان): اَلكَرَج.

اسب سواری: فُرُوسِيَّة، رُكُوبُ الخَيْل، (نَادِي الفُرُوسِيَّة = باشگاه اسب سواری).

اسب گاری: حِصَانُ الجَرّ.

اسب لگد زد: رَفَسَ الحِصَان.

اسباب وعوامل خارجی : اَلْمُؤَثِّرَاتُ الخَارِجِيَّة.

استاد : اَلاُستَاذ.

استاد تمام وقت : أُستَاذ مُتَفَرِّغ.

استاد غیر تمام وقت : أُستَاذ غَیرُ مُتَفَرِّغ.

استاد حق التدریسی : أُستَاذ مُنتَدَب.

استاد کرسی : أُستَاذ كُرسِي.

استاد میهمان (دعوتی) : أُستَاذ زَائِر.

استاد، این نظریه را مورد بحث قرار خواهد داد : سَيُعَلِّقُ الأُستَاذُ عَلَى هَذِهِ النَّظَرِيَّة.

استاد، پیرامون نقش اسلام درتمدن جهانی سخنرانی کرد : أَلْقَى الأُستَاذُ مُحَاضَرَةً عَن دَورِ الأَسْلَامِ فِي الحَضَارَةِ العَالَمِيَّة.

استاد، کلاس را ترک گفت: غَادَرَ الأُستَاذُ الفَصْلَ، خَرَجَ الأُستَاذُ مِنَ الصَّف.

استاد غیر رسمی، پیمانی : أُستَاذ مُحَاضِر.

استادیار: مُدَرِّس جَامِعَة.

استادان فن : أَسَاطِينُ الفَنِّ، رُوَّادُ الفَنّ.

استادی دانشگاه : اَلاُستَاذِيَّة فِي الجَامِعَة.

استادی، مهارت : اَلحِذَاقَة، اَلمَهَارَة.

استادیوم دانشگاه، زمین ورزش دانشگاه : إِسْتَادُ الجَامِعَة، مَلْعَبُ الجَامِعَة.

استادیوم ورزشی : إِستَادُ الرِّيَاضَة، مَلْعَبُ الرِّيَاضَة.

استامبولی بنّائی : قَصْعَة.

استان : مُحَافَظَة، اَللِّوَاء، اَلمُقَاطَعَة.

دادگاه استان : مَحكَمَةُ التَّمْيِيز.

استاندار: مُحَافِظ (مصر)، مُتَصَرِّف (عراق).

استاندار پایتخت : مُحَافِظُ العَاصِمَة (مصر)، مُتَصَرِّفُ العَاصِمَة (عراق).

استانداری : اَلمُحَافَظَة (مصر)، مُتَصَرِّفِيَّة (عراق).

استاندارد : اَلمُوَاصَفَاتُ المُوَحَّدَة، اَلمَقَايِيسُ المُوَحَّدَة، اَلتَّوحِيدُ القِيَاسِي.

استتار اسلحه و مهمّات (با برگ و شاخه درخت): تَمْوِيهُ المُعَدَّاتِ الحَرْبِيَّة وَالأَسْلَحَة.

استثمار: اَلاُسْتِغْلَال، (إِستِثمارُ الأَرَاضِي = بهره‌برداری از زمین).

استثمار گران : مُستَغِلُّون، مُسْتَعْبِدُون.

به استحضار جنابعالی می رساند : أُحِيطُكُم عِلْمَاً بِأَنَّ....، أُفِيدُكُم بِأَنَّ....

خوشوقتم به استحضار حضرت مستطاب عالی برسانم : يَسُرُّنِي أَن أُفِيدَ سِيَادَتَكُم بِأَنَّ...

استحکامات : اَلتَّحَصُّنات، حُصُون مُستَحكَمَة.

استحکامات نظامی : اَلتَّحَصُّنَاتُ الدِّفَاعِيَّة، اَلتَّحصِينَاتُ الدِّفَاعِيَّة، اَلاَستِحكَامَاتُ العَسْكَرِيَّة.

استحکامات نظامی دشمن ویران شد : دُمِّرَتِ الأَسْتِحكَامَاتُ العَسْكَرِيَّة لِلْعَدُوّ.

استخدام : اَلتَّوظِيف.

استخدام خردسالان : تَشْغِيلُ الأَحْدَاث.

استخدام کشوری : اَلتَّوظِيفُ المَدَنِي.

استخر شنا : حَمَّامُ السِّبَاحَة، حَوضُ السِّبَاحَة، اَلمَسْبَح.

استخوان : عَظْم.

استخوان لای زخم نهادن : اَلمُرَاوَغَة.

کارد باستخوان رسید (کنایه): بَلَغَ السَّيلُ الزُّبَى.

استخوان قاب : كَعْب أَنْسِي.

استخوان میانی (گوش): اَلعَظْمُ المِطْرَقِيّ.

استراحت : اَلرَّاحَة.

استراحت ورفع خستگی : اَلاُستِجْمَام.

برای استراحت کنار دریا رفت : ذَهَبَ إِلَى شَاطِىءِ البَحْرِ لِلأَسْتِجْمَام، ... لِلأَصْطِيَاف.

استراحت، نیرو و فعالیتی را که انسان ازدست داده جبران می کند: اَلاُسْتِجْمَامُ يُعَوِّضُ مَافَقَدَهُ الأَنسَانُ

مِنَ القُوَّةِ (اَلطّاقَة) وَالنَّشاط.

استراحت کرد: أَخَذَ الرّاحَة.

استرداد أراضی اشغال شده: إسْتِعادَةُ الأَراضِي المُحْتَلَّة.

استرلیزه شده: مُعَقَّم.

استعفا: اَلأِستِقالَة.

استعفای دولت: إستِقالَةُ الحُكُومَة.

استعفا کرد: إستَقالَ عَن مَنْصِبِهِ.

استعمار: اِستِعمار.

استعمار شرق و غرب: اَلأمبِرِيالِيَّةُ الشَّرقِيَّةُ وَالغَربِيَّة.

استعمار خون‌آشام: اَلأِستِعْمَارُ الكَاسِر، اَلأِستِعْمَارُ السَّفّاح، (مَصّاصُ الدِّماء = خون‌آشام).

استعمار نقابدار: اَلأِستِعْمَارُ المُقَنَّع.

استعمار آزادیخواهان را بطرز وحشیانه‌ای شکنجه می دهد: اَلأِستِعمَارُ يُعَذِّبُ الأَحْرَارَ بِأَبْشَعِ صُورَة.

استعمار ملتها را استثمار می کند: اَلأِستِعْمَارُ يَستَغِلُّ الشُّعُوبَ.

قیام ملت پشت استعمار را لرزانید: قِيَامُ الشَّعبِ قَضَّ مَضَاجِعَ الأِستِعْمَار.

استعمار، نقاب از چهره برداشت: أَسْفَرَ (أَزاحَ) الأِستِعمَارُ القِنَاعَ عَن وَجْهِهِ.

استعمار آخرین لحظات زندگی خود را می گذراند، نفس آخر خود را می کشد: اَلأِستِعمَارُ يَلفَظُ أَنفَاسَهُ الأَخِيرَة.

ابعاد حملۀ وحشیانۀ استعمار: أَبعَادُ الهَجْمَةِ الأَمبِرِيَالِيَّةِ الشَّرِسَة.

استفراغ: اَلقَيْء.

استفراغ کرد: تَقَيَّأَ.

سوءاستفاده از اختیارات قانونی: إِسَاءَةُ استِعمَالِ السُّلطَة.

استقبال: الأِستِقبال.

استقبال با شکوه: إستِقبَالٌ رَائِع.

استقبال خصمانه: إستِقبَالٌ عِدائِيّ.

از فلانی با گرمی استقبال و تجلیل بعمل آمد: فُلَانٌ قُوبِلَ بِحَفَاوَةٍ بَالِغَة وَأُكرِمَ وِفَادَتُهُ.

با استقبال گرم روبرو شد: قُوبِلَ بِالحَفَاوَةِ وَالتَّرحَاب.

از این پیشنهاد استقبال کرد: رَحَّبَ بِهَذَا الأِقتِرَاح.

از او در فرودگاه استقبال کرد: إستَقبَلَهُ فِي المَطَار.

از من با گرمی استقبال کرد: إستَقبَلَنِي بِحَفَاوَةٍ بَالِغَة، قُوبِلْتُ بِحَفَاوَةٍ بَالِغَة.

با حسن استقبال روبرو شد: قُوبِلَ بِالتَّأْيِيدِ المُطْلَق.

شیوۀ استقرائی: اَلطَّرِيقَةُ الأِستِقرَائِيَّة.

استمالت: اَلأِستِعْطَاف.

استمالت کرد، دلجوئی نمود: إستَعطَفَ.

استناد براین حدیث کرده است: عَوَّلَ عَلَى هَذَا الحَدِيث، إعتَمَدَ عَلَى هَذَا الحَدِيث، إستَنَدَ إِلَى هذَا الحَدِيث.

استنباط کرد: إستَنْبَطَ، تَوَصَّلَ إِلَى ...

از خلال بحث استنباط می کنیم: نَسْتَشِفُّ مِن خِلَالِ البَحْث.

استوار: مُحْكَم، سَدِيد.

گامهای استوار: اَلخُطَى السَّدِيدَة، اَلخُطَوَاتُ السَّدِيدَة.

استواری رأی: أَصَالَةُ الرَّأي.

استوار (ارتش)**:** رَئِيسُ العُرَفَاء.

استوار دو: نَائِبُ عَرِيف.

استوار، دسته را فرماندهی می کند: نَايِبُ العَرِيف يَقُودُ الحَضِيرَة.

استوارنامه: أَورَاقُ الأِعتِمَاد.

استوارنامۀ کنسول: بَرَاءَةُ التَّنفِيذ.

استودیو: اَلمَفَن، اُستَودِیَو ج، اُستَودِیُوهَات.
استهزا کردن، مسخره کردن: اَلتَّهَکُّم، اَلأِستِخْفَاف، اَلأِستِهزَاء.
اورا استهزا می کند: یَتَهَکَّمُ عَلَیهِ، یَسْخَرُ مِنْهُ، یَسْتَهزِأُ بِهِ.
استیضاح دولت: إستِجْوَابُ الحُکُومَة، (أمّا تعبیر عربی إستِیضَاحُ الحُکُومَة معادل توضیح خواستن و سؤال کردن از دولت در عرف پارلمانی ایران است).
استیل، شکل ساختمان: طِرَازُ العِمَارَة، طِرَازُ البِنَاء.
استیناف: الأِستِئنَاف.
استیناف دهنده: مُسْتَأنِف.
ازطریق استیناف: إستِئنَافِیّاً.
اسطبل چهار پایان: حَظَائِرُ المَاشِیَة.
اسفناج: سَبَانِخ.
اسقف: أُسقُف.
اسقف اعظم: مُطرَان، رَئِیسُ الأَسَاقِفَة.
رتبهٔ اسقفی، قلمرو اسقف: أُسقُفِیَّة.
اسکادران: سِرْب.
اسکادران دریائی: اَلأُسطُولُ البَحرِی.
اسکادران هوائی: سِرْبُ الطَّائِرَات.
یک اسکادران هواپیما: سِرْبٌ مِنَ الطَّائِرَات.
بلادرنگ یک اسکادران از جتهای جنگندهٔ سپاه اسلام هواپیمای دشمن را مجبور به فرار کرد: تَوّاً تَصَدَّی لِطَائِرَةِ العَدُوِّ سِرْبٌ مِنَ النَّفَّاثَاتِ المُقَاتِلَة لِلْجَیشِ الأِسْلَامِی وَأَرغَمَتْهَا عَلَی الفِرَار.
اسکان: الأِسکَان.
اسکان دادن: إستِیطَان، إسْکَان، تَعْیِینُ المَکَانُ المُلَائِم.
اسکان آوارگان: إستِیطَانُ اللَّاجِئِین.
اسکله: مَرْفَأ، تِرسَانَة (مصر).

اسکی: اَلأِنزِلَاقُ عَلَی الجَلِید، اَلتَّزَحْلُقُ عَلَی الجَلِید.
اسکی آبی: اَلتَّزَحلُقُ عَلَی المَاء.
اسکناس: وَرَقُ عُمْلَة، وَرَق مَصرَفِی.
اسلام: اَلأِسلَام.
اسلام، مشعل تمدن انسانی بر فراز قرنها و نسلهای بشر است: اَلأِسْلَامُ یُعَدُّ نِبْرَاساً لِلْحَضَارَةِ الأِنْسَانِیَّةِ عَبْرَ القُرُونِ وَالأَجْیَال.
اسلام مشعل آزادی است: اَلأِسْلَامُ نِبْرَاسُ الحُرِّیَّة.
اسلام آورد: أَسْلَمَ، إعتَنَقَ الأِسْلَامَ.
اسلحه: سِلَاح.
اسلحهٔ سرد: اَلسِّلَاحُ الأَبْیَض، (مقـ ـ اَلسِّلَاحُ النَّارِی).
با اسلحهٔ سرد (جنگ تن به تن): بِالسِّلَاحِ الأَبْیَض.
اسلحهٔ گرم: اَلسِّلَاحُ النَّارِیّ.
اسلحه را به زمین گذاشت: أَلْقَی السِّلَاحَ.
سیل اسلحه بسوی خاورمیانه سرازیر شده است: تَدَأَ تَدَفُّقُ إرسَالِ الأَسْلِحَةِ إلَی الشَّرقِ الأَوسَط.
مقدار زیادی اسلحه: کَمِّیَّاتٌ کَبِیرَةٌ مِنَ الأَسْلِحَة.
اسناد، مدارک: وَثَائِق، مُسْتَنَدَات.
اسناد مالکیت: عُقُودُ التَّمْلِیك، وَثَائِقُ التَّمْلِیك.
اسید کربنیک: اَلحَامِضُ الکَربُونِیك.
اسیر: اَلأَسِیرُ.
اسرای عراقی در جنگ تحمیلی: اَلأَسْرَی العَرَاقِیُّونَ فِی الحَربِ المَفْرُوضَة.
اشتباه کرد: غَلَطَ، أَخْطَأَ.
تو اشتباه می کنی: أَنتَ غَلْطَان، أَنتَ مُخْطِیء.
اشتغال: مُزَاوَلَةُ العَمَل، اَلقِیَامُ بِالعَمَل.
اشتغال به تدریس دارم: أُزَاوِلُ مِهنَةَ التَّدرِیس، أَقُومُ بِعَمَلِ التَّدْرِیس.
اشتغال به طبابت دارم: أَستَطِبُّ، أَقُومُ بِعِلَاجِ المَرْضَی، أَعْمَلُ طَبِیباً.

اشتغال به وکالت دارم : أُعَالِجُ المَحَامَاة.

اشتیاق : اَلشَّوق.

اشتیاق دیدار شما را داشتم : کُنْتُ شَائِقاً إلَی لِقَائِکُم.

با نهایت اشتیاق : فِی غَایَةِ الشَّوق.

اشرافی : أُرِسْتُقْرَاطِی، أَرِیستقرَاطِی.

اشعار می دارد که : یُفِیدُ بأَنَّ...

اشغال نظامی : إحتِلَالٌ عَسْکَرِیّ.

اشکالتراشی می کند، سنگ می اندازد، موانع ایجاد می کند : یُعَرقِل، یَضَعُ العَرَاقِیل، (یَضَعُ المَتَارِیس = موانع ایذائی ایجاد می کند).

اشک : دَمْع. دَمْعَة: (قطره اشک).

اشکش سرازیر شد : إنْهَمَرَت دُمُوعُهُ، إنهَالَت دُمُوعُه، سَالَت دُمُوعُهُ.

اشل حقوق : سُلَّمُ الأُجُور، الرَّوَاتِب.

اشل متغیر حقوقی (دست مزد) : سُلَّمُ الأُجُورِ المُتَحَرِّك.

اشیاء لوکس وتجملی : کَمَالِیَّات، سِلَعٌ کَمَالِیَّة.

اصالت : اَلنُّبْل.

در اصل، اصولاً : فِی بَاطِنِ الأَمْر، فِی الحَقِیقَة.

ازنظر اصولی با شما هم رأی هستم : أُوَافِقُكَ مَبْدَئِیّاً.

اصلاح صورت : حَلْقُ الذَّقْن.

اصلاح قانون استخدام : تَعْدِیلُ قَانُونِ التَّوظِیف.

اصلاح موی سر : قَصُّ الشَّعْر.

اضافه برآن، علاوه براین : فَضْلاً عَن ذَلِك، بِالأَضَافَةِ إلَی ذَلِك، عَلاَوَةً عَلَی ذَلِك.

اضافه بردرآمد : فَائِضُ الدَّخْل.

اطاعت وفرمانبرداری : اَلرُّضُوخ، اَلخُضُوع، اَلأَطَاعَة.

اطاعت می شود : حَاضِر (مصر) تُکْرَم (سوریه ولبنان)، عَلَی عَینِی (در تداول عامه)

اطاق، اتاق : غُرْفَة، أُودَة (مصر).

اطاق با حمام : غُرْفَة لَهَا حَمَّام.

اطاق بازرگانی : غُرْفَةُ التِّجَارَة.

اطاق پذیرائی : غُرْفَةُ الأَستِقْبَال.

اطاق تاریک : اَلغُرْفَةُ الدَّامِسَة، اَلغُرْفَةُ المُظْلِمَة.

این اطاق تاریک ودلگیر است : هَذِهِ الغُرفَة مُقْبِضَة.

این اطاق روشن ودلباز است : هَذِهِ الغُرْفَة مُنَوَّرَة.

اطاق خالی : غُرْفَة جَرْدَاء، خَالِیَة، فَاضِیَة (مصر).

اطاق، خالی است : اَلغُرْفَةُ خَالِیَة (فَاضِیَة).

اطاق خواب : غُرْفَةُ النَّوم.

اطاق شور، مشاوره : غُرْفَةُ المُدَاوَلَة.

اطاق مبله : غُرْفَةٌ مَفْرُوشَة، غُرْفَةٌ مُؤَثَّثَة.

اطاق مشرف بر باغچه : غُرْفَةٌ مُطِلَّةٌ عَلَی الحَدِیقَة.

اطاق مشرف بر دریا : غُرْفَةٌ مُطِلَّةٌ عَلَی البَحْر.

اطاق مبله را اجاره داد : أَجَّرَ غُرْفَةً مَفْرُوشَةً.

اطرافیان، دارودسته، طرفداران: حَاشِیَة، بِطَانَة، أَنْصَار، مُوَالُون.

اطلاع داد، ابلاغ کرد، اعلام کرد : أَبْلَغَ، أَعْلَنَ.

تا اطلاع ثانوی : حَتَّی إشْعَارٍ آخَر. ← ابلاغ.

اطلاع یافتم که... : عَرَفْتُ أَنَّ...، عَلِمْتُ أَنَّ...

به اطلاع جنابعالی می رسانیم : نُحِیطُ سِیَادَتَکُم عِلْماً، نُفِیدُ سِیَادَتَکُم.

ازآن اطلاعی ندارم : مَا عِندِی مَعْلُومَاتٌ عَن ذَلِك.

ازمن اطلاع کامل داشت : کَانَ عَلَی بَیِّنَةٍ مِنِّی.

به اطلاع مقامات مسئول (ذیصلاح) رسانید : أَبْلَغَ الجِهَاتِ المَسْئُولَة، ... المُخْتَصَّة.

ازاو اطلاعی در دست نیست : لَم نَحْصُل عَلَی أَیَّةِ مَعْلُومَاتٍ عَنْهُ.

اطلاعات : مَعْلُومَات، بَيَانَات.

اطلاعات بسيار مهمى دريافت داشت : تَلَقَّى مَعلومَاتٍ فِى غَايَةِ الأَهمِيَّة.

اطلاعات لازمه را به آنها داد، در اختيار آنها گذاشت : زَوَّدَ هُم بِالمَعْلُومَاتِ اللّازِمَة.

اطلاعات مهمى بدست آورد : حَصَلَ عَلَى مَعْلُومَاتٍ خَطِيرَة.

اطلاعات مهمى دارد : عِنْدَهُ مَعْلُومَاتٌ خَطِيرَة.

اطلاعات و گزارشاتى كه تاكنون به ما رسيده نشان مى دهد كه هواپيما دچار سانحه هوائى شده است : اَلمَعْلُومَاتُ الَّتِي وَصَلَتْنَا حَتَّى الآنَ تُؤَكِّدُ أَنَّ الطَّائِرَةَ قَد تَعَرَّضَتْ لِكَارِثَةٍ جَوِّيَّة.

اطلاعات مربوط به دريا پيمائى كشتيها بر سطح دريا : مَعْلُومَاتٌ عَن إِبْحَارِ المَرَاكِبِ (السُّفُنِ) عَبْرَ البِحَار.

ضد اطلاعات : إِستِخْبَارَات مَرْكَزِيَّة، مُخَابَرَاتٌ مَرْكَزِيَّة.

اطلاعيۀ ارتش : بَلَاغٌ عَسْكَرِيّ.

اطلاعيۀ دولت : بَيَانٌ حُكُومِيّ.

اطمينان : اَلاِطمِئْنَان، اَلتَّأَكُّد.

اطمينان پيدا كرد : إِطْمَأَنَّ عَلَى...

اطمينان يافت : تَأَكَّدَ مِن....

اظهار... : اَلأِعرَابُ عن....

اظهار تنفر : اَلأِستِنْكَار.

اظهار اميدوارى كرد : أَعْرَبَ عَن أَمَلِهِ.

اظهار خشنودى كرد : أَعْرَبَ عَن إِرتِيَاحِهِ.

اظهار نگرانى كرد : أَعْرَبَ عَن قَلَقِهِ، أَعْرَبَ عَن مَخَاوِفِهِ.

با من اظهار لطف و محبت مى كند : يَمْنَحُنِى عَطْفَهُ وَلُطْفَهُ.

اظهارات نمايندۀ دولت : تَصْرِيحَاتُ مَنْدُوبِ الحُكُومَة.

اظهارات نمايندۀ كارگران در جلسه : تَصْرِيحَاتُ مُمَثِّلِ العُمَّالِ فِى الجَلْسَة.

اعادۀ حيثيّت : رَدُّ الأِعتِبَار.

اعانه : تَبَرُّع.

جمع‌آورى اعانات : جَمْعُ التَّبَرُّعَات.

اعتبار بانكى : الرَّصِيدُ المَصْرَفِيّ.

آيا اعتبار بانكى داريد؟ : هَل عِنْدَكَ رَصِيدٌ فِى البَنْك.

اعتبار مالى : اَلرَّصِيدُ المَالِى.

اعتبارنامه (سياسى): كِتَابُ التَّبْلِيغ، أَورَاقُ إِعْتِمَاد.

اعتراض : اَلأِحْتِجَاج، اَلأِعتِرَاض.

به او اعتراض كرد : إِحْتَجَّ عَلَيه، إِعْتَرَضَ عَلَيهِ.

اعتراف كرد (به سود كسى) : شَهِدَ لَهُ بِكَذَا.

به گناه خود اعتراف كرد : إِعتَرَفَ بِذَنبِهِ.

اعتصاب : اَلأِضْرَاب.

اعتصاب كرد : أَضْرَبَ عَنِ العَمَل.

اعتصاب سرتاسرى (عمومى) : إِضْرَابٌ شَامِل، إِضْرَابٌ عَام.

اعتصاب غذا كرد : أَضْرَبَ عَنِ الأَكْل.

اعتماد : الأِعتِمَاد، اَلثِّقَة.

قابل اعتماد : أُخُوثِقَة، يُعتَمَدُ عَلَيه.

بر او اعتماد كرد : إِئْتَمَنَهُ، إِطْمَأَنَّ إِلَيه.

به او اعتماد ندارد : لَايَثِقُ بِهِ.

بى اعتنا : غَيرُ مُبَالٍ.

بى اعتنا باش، اهميت مده : لَا تُبَالِ، لَا يَهُمُّكَ.

بى اعتنايى : اَللَّا مُبَالَاة.

اعتياد، معتاد بودن : اَلأِدْمَان.

او معتاد است : هُوَ مُدْمِن.

مبارزه با اعتياد : مُكَافَحَةُ الأِدْمَان.

اعزام كرد، فرستاد : أَوفَدَ، أَشْخَصَ، أَرسَلَ، بَعَثَ بِ....

دفتر اعزام دانشجو : مَكتَبُ البَعَثَاتِ الطُّلَّابِيَّة.

نماینده خود را اعزام کرد: أرسَلَ مَندُوبَهُ الخَاص.
اعزام گردید: أُوفِدَ، أُشْخِصَ، أُرسِلَ.
اعصاب: اَلأعصَاب.
اعصابت را کنترل کن: تَـمَالَـكْ نَفْسَكَ، أُضْبُطْ نَفْسَكَ.
اعصابم خرد است: أعصَابِي مُكَسَّرَة، مُرْهَقَة.
اعصابم کوفته و خسته است: أعصَابِي مُرهَقَة، أعصَابِي مُكَسَّرَة، مُحَطَّمَة.
اعصابم ناراحت است: أعصَابِي مُتَوَتِّرَة.
أعضا: اَلأعضَاء.
اعضای بدن انسان: أعضَاءُ جِسْمِ الاَنسَان.
اعضای کادر آموزشی دانشگاه: أعْضَاءُ هَيْئَةِ التَّعْلِيمِ الجَامِعِيّ.
إعطا، بخشش مال: إغْـدَاقُ الـمَال، إجزَالُ العَطَاء.
اعلاميّة: إعلَان.
اعلامیهٔ حقوق بشر: إعلَانُ حُقُوقِ الاَنسَان.
اعلامیهٔ دولت: بَلَاغٌ حُكُومِيّ.
اعلامیهٔ مشترک، بیانیهٔ مشترک: بَيَانٌ مُشْتَرَك.
اعلامیهٔ مشترک از مذاکرات بین رهبران دو کشور انتشار یافت: صَدَرَ بَيَانٌ مُشْتَرَكٌ عَنِ المُحَادَثَاتِ الَّتِي جَرَتْ بَينَ زَعِيمَي البَلَدَين.
اطلاع دادن: اَلأبلاَغ، اَلأشْعَار.
تا اطلاع ثانوی: حَتَّى إشْعَارٍ آخَر.
اطلاعیه: بَلَاغ، إشْعَار.
اطلاعیهٔ نظامی: بَـلاغٌ حَرْبِي، بَلاَغٌ عَسْكَرِي.
اطلاعیهٔ نظامی شمارهٔ یک: بَلاَغ حَرْبِي رَقَم وَاحِد.
إعلام جنگ: إعلَانُ الحَرْب.
اعلام جنگ داد: شَنَّ الحَرْبَ، أعْلَنَ الحَرْب.
اعلام حالت غیر عادی در سراسر کشور: إعلَانُ حَالَةِ الطَّوَارِىء فِي أنْحَاءِ البِلَاد.

اعلام ورشکستگی: إشْهَارُ الأفْلَاس.
اعمال، رفتار: اَلأعمَال، التَّصَرُّفَات. ← عَمَل.
أعمال جنایتکارانه: اَلأعمَالُ الأجْرَامِيَّة.
أعمال خشونت‌آمیز: اَلأضطِهَاد.
اعیان، اشراف: أهلُ الوِجَاهَة، وُجُوهُ البَلَد.
اغتشاشات خونین: إضْطِرَابَاتٌ دَامِيَة.
اغراق گویی: اَلمُجَازَفَةُ فِي الحَدِيث.
افتاد: وَقَعَ، سَقَط.
از بلندی افتاد: سَقَطَ مِن شَاهِق.
اتفاق افتاد: حَدَثَ أن...
از کار افتاده است (انسان): قَعَدَ عَنِ العَمَل.
از کار افتاده است (ساعت، ماشین): عَطْلَان.
افتخار: اَلفَخر، اَلأعْتِزَاز.
به افتخار او: تَكْرِيماً لَهُ، عَلَى شَرَفِهِ.
دکترای افتخاری: اَلدُّكتَورَاهُ الفَخْرِيَّة.
به افتخار ایشان بر پا شد: أُقِيمَ تَكْرِيماً لَهُ، أُقِيمَ عَلَى شَرَفِهِ.
افتخارات: أمْجَاد، مَفَاخِر.
أفراد: جَمَاعَة، اَلأفراد.
افراد پارتیزان و نیروی مقاومت ملی: اَلمُقَاوَمَةُ الشَّعْبِيَّة، اَلفَدَائِيُّون.
افراد پلیس بطور ناگهانی وارد خانه شدند: دَهَمَ أفرَادُ الشُّرْطَةِ اَلبَيْت.
افراد غیر نظامی: اَلمَدَنِيُّون، اَلسُّكَّانُ الآمِنُون.
عدهٔ زیادی از افراد غیر نظامی کشته شدند: قُتِلَ عَدَدٌ كَبِيرٌ مِنَ السُّكَّانِ الآمِنِينَ،... العُزَّل.
افراد گروه نجات جسد غرق شدهٔ را از آب بیرون آوردند: إنْتَشَلَ رِجَالُ الأنْقَاذِ جُثَّةَ الغَرِيقِ مِنَ البَحر.
افراد ملت از رهبر خردانديش خود استقبال باشکوهی بعمل آوردند: جَمَاهِيرُ الشَّعْبِ إستَقْبَلَتْ قَائِدَهَا

إستِقبَالاً رَائِعاً، إستَقبَلَ الشَّعبُ بِرُمَّتِهِ، بِكَافَّةِ فِئَاتِهِ زَعِيمَهُ المُلْهَم إستِقبَالاً رَائِعاً.

افراطی : مُتَطَرِّف.

افراطی دست چپی : اَليَسَارِيُّ المُتَطَرِّف.

افراطی دست راستی : اَليَمِينِيُّ المُتَطَرِّف.

افزایش : اَلأزدِياد.

افزایش هزینه زندگی : إرتِفَاعُ تَكَالِيفِ الحَيَاة.

افزایش می‌یابد : تَزْدَادُ، يَزْدَادُ.

افسارگسیخته: أللاّمَسؤُولية .جامِحٌ

قیمتها روبه افزایش است : اَلأسعَارُ تَرتَفِعُ.

افسانه : أُسْطُورَة.

به افسانه نزدیکتر است تا به حقیقت : هُوَ أقرَبُ إلَى الأُسطُورَةِ مِنهَا إلَى الحَقِيقَة.

افسر: اَلضَّابِط، اَلتَّاج.

افسر احتیاط : ضَابِطُ الأُحتِيَاط.

افسر ارتش : ضَابِطُ الجَيْش، (ج) ضُبَّاط الجَيْش.

افسر ارشد : ضابِطٌ كَبير.

افسر اکتیو: اَلضَّابِطُ العَامِل.

افسر توپخانه : ضَابِطُ المِدْفَعِيَّة.

افسر کلانتری : ضَابِطُ مَخْفَرِ الشُّرطَة، ضَابِطُ القِسْمِ (مصر).

افسر نگهبان : ضَابِط حَرَس، ضَابِط نَوبَتْجِي (مصر).

افسر وظیفه : ضَابِطُ الصَّف. ← درجه داران.

افسران جزء : اَلضُّبَّاطُ الأعوَان.

افسران ارشد ارتش : كِبَارُ ضُبَّاطِ الجَيْش، اَلضُّبَّاطُ القَادة.

افسریار: نَايِب ضَابِط.

افسرده: مَلُول. ← شکسته بال.

افغانستان : أفغَانِستَان.

افکار عمومی : اَلرَّأيُ العَام.

گمراه ساختن أفکار عمومی : تَضلِيلُ الرَّأيِ العَامّ.

به معرض افکار عمومی گذاشته شد: عُرِضَ عَلَى الرَّأيِ العَامّ.

إقامت : الإقَامَة.

دفترچهٔ اقامت : جَوازُ الأقَامَة.

اقامتگاه دانشجویان خارجی : مَدِينَةُ البُعُوث، (مَدِينَة جَامِعِيَّة = کوی دانشگاه).

اقامهٔ دعوا می کنند : يَرفَعُ الدَّعوَى، يُقِيمُ الدَّعوَى.

إقبال، شانس : حَظّ.

اقبال نمود (توجه کرد..)**:** أقبَلَ عَلَى .. رَغِبَ فِي...

نسبت به آن اقبال تمام نشان داد: أقبَلَ عَلَيْه أيَّمَا إقبَال.

اقتصاد هدایت شده : الأقتِصَادُ المُوَجَّه.

اقتصاد بیمار: إقتِصادٌ مُتَدَهوِر.

اقدام مقتضی : اَلأتِّخَاذُ اللاّزِم.

اقدام مقتضی بعمل آمد : أُتُّخِذَ اللاّزِمُ.

خواهشمند است در این مورد اقدام مقتضی بعمل آورید: اَلرَّجَاءُ إتِّخَاذُ اللاّزِمِ فِي هَذَا الشَّأن.

اقدام نسنجیده : خُطوَةٌ طَائِشَة.

اقدام هیجان‌آمیز: خُطوَةٌ مُثِيرَة.

اقدام بکار کرد : بَادَرَ بِالعَمَل، أقدَمَ عَلَى العَمَل.

اقدامات اجرائی : إجرَاءَاتٌ تَنفِيذِيَّة.

اقدامات اداری : إجرَاءَاتٌ إدارِيَّة.

اقدامات اوّليّه (مقدماتی)**:** إجرَاءَاتٌ أوَّلِيَّة.

اقدامات جنگی : أعمَال حَربِيَّة.

اقدامات صوری : إجرَاءَاتٌ شَكْلِيَّة (صُورِيَّة).

اقدامات ضروری صورت گرفت : أُتُّخِذَتِ التَّدَابِيرُ اللاّزِمَة.

اقدامات قاطعانه (شدید)**:** إجرَاءَاتٌ صَارِمَة (حَاسِمَة).

اقدامات قانونی : إجرَاءَاتٌ قَانُونِيَّة.

اقلام کالا (مال التجاره): صَفَقَاتٌ تِجارِيَّة، اَلسِّلَعُ التِّجَارِيَّة.
اقلام ثبت شده به صورت الفبائی : اَلبُنُودُ المُدَرَّجَةُ أَبْجَدِيّاً.
اقلیت : اَلأَقَلِيَّة.
اقلیت نژادی : اَلأَقَلِّيَّةُ العُنْصُرِيَّة.
اقلیتهای مذهبی : اَلطَّوَائِفُ الدِّينِيَّة.
اقلیتهای مسلمان : اَلأَقَلِّيَّاتُ الاَسْلامِيَّة، اَلجَالِيَاتُ الأَسْلامِيَّة.
اقیانوس : مُحِيط.
اقیانوس آرام : اَلمُحِيطُ الهَادِیء.
اقیانوس اطلس : اَلمُحِيطُ الأَطْلَسِي.
اکتبر: ماه دهم از سال میلادی : أُكتوبر.
اکثریت : اَلأَكثَرِيَّة، اَلأَغْلَبِيَّة.
اکثریت، جبهه طرفدار دولت : اَلجَبْهَةُ المُوَالِيَةُ لِلْحُكُومَة.
اکثریت آراء : أَغلَبِيَّةُ الأَصْوَات.
اکثریت قریب باتفاق : اَلأَغْلَبِيَّةُ السَّاحِقَة.
اکنون، اینک : اَلآنَ، حالاً، تَوّاً.
اکیپ : فِرْقَة.
اکیپ سیّار نظامی، اکیپ گشتی : دَورِيَّةٌ عَسْكَرِيَّة.
اکیپ نجات : فِرقَةُ الأَنْقَاذ.
اکسپرسیونیزم : اَلنَّزْعَةُ التَعْبِيرِيَّة.
اکسیژن : أوكسِيجِين.
اکسیده شده : تَأَكْسَدَ، مُصَدِّی.
اگو، شبکهٔ فاضلاب : اَلشَّبَكَةُ العَامَّة لِلْمَجَارِی، مَجَارِی المِيَاه.
آلاّ کلنگ : أُرْجُوحَةُ القَبَّان.
البته : طَبْعاً، بالتَّأكيد.
البته خوب است : طَبْعاً جَيِّدٌ (حَسَنٌ).
البته صد البته : اَللَّهُمَّ نَعَم.

التیماتوم : بَلاغٌ أَخِير، إِنْذَارٌ أَخِير.
الحاقی، ضمیمه، پیوست : مُلْحَق، مُرْفَق، ذَيل. (ضمیمهٔ روزنامه : مُلْحَقُ العَدَد، پیوست نامه : مُرفَقٌ بالخِطاب).
الفبائی : اَلتَّرْتِيبُ الأَبْجَدِی.
الفبای کران ولالها : أَبْجَدِيَّةُ الصُّمِّ البُكْم.
الک : مُنْخُل.
الکتروسکپ : كَاشِفٌ كَهْرَبِیّ.
الکترون : اَلأَلِكْتْرُون.
الکتریسیتهٔ مثبت : اَلكَهْرَبَائِيَّةُ المُوْجَبَة.
الکتریستهٔ شیمیایی : اَلْكلفانيَة (يُحْدِثُ تَيَّاراً كَهرَبِيّاً بالتفاعُل الكِيميائیّ).
الکل : إِسبِرتُو، اَلكُحْل، ج، اَلكُحُول.
المپیاد : أَلَمْبِيَاد.
المپیک : أولَمْبِی.
بازیهای المپیک : اَلأَلْعَابُ الأَولَمْبِيَّة، اَلمُبَارَيَاتُ الدُّوَلِيَّة.
النگو: سِوَار، ج، أَسْوِرَة.
الوار سقف : بَرطُومُ السَّقْف.
أمّ القوین : (شیخ نشین) : إِمَارَةُ أُمِّ القَوِين.
إمارات عربی : اَلأَمَارَاتُ العَرَبِيَّة.
اماکن عمومی در شهر: اَلْمَرَافِقُ العَامَّة فِی الْمَدِينَة.
امام جماعت : إِمَامُ الجَامِع، إِمَامُ المَسْجِد.
مکتب امپرسیونیست : اَلمَذْهَبُ التَّأَثُّرِیّ، اَلمَدْرَسَةُ الاَنْطِبَاعِيَّة. ـــــه مکتب.
امپرسیونیسم : تَأَثُّرِيَّة.
امتحان، آزمون : اَلأَمتِحَان، اَلأُختِبَار (اَلفَحص - معاینه).
امتحان داد : أَدَّى إِمتِحَاناً.
امتحان شفاهی، مصاحبه : اَلأَمتِحَانُ الشَّفَوِی،

اَلْمُقَابَلَة.

امتحان کتبی : اَلْأَمتِحَانُ التَّحْرِيرِیّ.

برای اینکه در امتحان موفق شوی باید که با جدیت کار کنی : لِكَی تَنْجَحَ فِی الْأَمتِحَان يَلْزَمُكَ أن تَشْتَغِلَ بِجِدٍّ ، ... أنْ تَجْتَهِدَ.

امتحانات کتبی : إختِبَارَاتٌ تَحرِيرِيَّة.

امتیازات سیاسی : اَلْأمتِيَازَاتُ الدِّبْلُومَاسِيَّة.

امر، دستور، بفرموده : أمْرِيَّة، أمْر، ج أوَامِر.

امر، ج : امور: مَوضُوع، مَسْأَلَة، قَضِيَّة.

امر و نهی در إسلام : اَلْأَمْرُ وَ النَّهْیُ فِی الْأَسْلَام، اَلْأَوَامِرُ وَالنَّوَاهِی فِی الْأَسْلَام.

به امر او گردن نهاد : خَضَعَ لِأَمرِهِ، إنْقَادَ لِأَوَامِرِهِ.

این امر نظرم را به خود جلب کرد : هَذَا الْأَمْرُ إسْتَرعَی إنْتِبَاهِی، ... لَفَتَ نَظَرِی.

این امر احساسات ما را جریحه دار می سازد : هَذَا الْأَمْرُ يَجْرَحُ شُعُورَنَا.

امری، فرمایشی دارید؟ : تَأمُرُ شَيئاً، تَلْزَم خِدْمَة؟ (به هنگام ورود به مغازه یا اداره و امثال آن).

این امری است که همهٔ ملتها بدان چشم امید دارند: هَذَا مَا يَرنُو (يَتَطَلَّعُ) إلَيهِ جَمِيعُ الشُّعُوب.

امور ثانوی : أُمُورٌ ثَانَوِيَّة.

امور واقعی : بَوَاطِنُ الْأُمُور.

اَوامر صادر شد : صَدَرَتِ الْآوامِر.

امرار معاش : اَلْأرتِزَاق.

از کجا امرار معاش می کند؟ : مِن أينَ يَرتَزِقُ؟ مِن أينَ يَعِيشُ؟.

امروز : اَلْيَوم، هَذَا الْيَوم، نَهَارْدَه (عامیانهٔ مصری).

امروز روز شنبه است : اَلْيَومُ، يَومُ السَّبْت.

امروزه : اَلْيَوم، فِی هَذِهِ الْأيَّام.

اوضاع امروزه، کنونی : اَلْوَضْعُ الرَّاهِن، اَلْمَوقِف الرَّاهِن.

امروزی : عَصْرِی، حَدِيث.

امسال : هَذَا العَام، هَذِهِ السَّنَة.

امسال سال پیروزی مستضعفین بر مستکبرین است : فِی هَذَا الْعَام سَيَنْتَصِرُ الْمُسْتَضْعَفُونَ عَلَی الطُّغَاةِ الْمُسْتَكْبِرِين.

امساک کردن : اَلْكَفُّ عَنِ الطَّعَام.

در مخارج زندگی امساک می کند : يُقَتِّرُ عَلَی عِيَالِه (يَبْخُلُ نَفَقَاتِ المَعِيشَة).

امشب : هَذِهِ اللَّيْلَة.

امشب شب یلدا است : اَللَّيلَةُ أطوَلُ لَيَالِی الشِّتَاء.

امشب شب بزرگی است : هَذِهِ اللَّيلَة، لَيلَةٌ عَظِيمَة.

امشی : مِرْذَاذ.

امضاء : اَلتَّوقِيع، اَلْأَمضَاء.

امضاء کننده، صاحب امضاء : صَاحِبُ التَّوقِيع.

بدون امضاء : مُهْمَلُ التَّوقِيع.

در دست امضاء است : تَحتَ التَّوقِيع.

امضای قرارداد فلات قاره : تَوقِيعُ إتِّفَاقِيَّةُ جُرْنِ القَارِّی.

أمعا و أحشا، روده ها : اَلْمِعِی، مِعَاء، أمعَاء، مَصَارِين.

امعان نظر کرد : أمعَنَ النَّظَرَ.

امکان : اَلْأمكَان.

عدم امکان : عَدَمُ الْأَمكَان.

بقدر امکان : عَلَی قَدْرِ الْأُمكَان، بِقَدْرِ الْأمكَان.

در امکان اوست که... : فِی إمكَانِهِ أن...، فِی إسْتِطَاعَتِهِ أن....

امکان دارد : هُوَ فِی الْأَمكَان، مِنَ الْمُمْكِن.

در امکان ما نیست : لَيسَ فِی إمكَانِنَا.

امکان یافت : أُتِيحَ لَهُ الْفُرصَة، وَآتَاتْهُ الظُّرُوف.

امکان موفقیت برای ما فراهم می شود : يَتَسَنَّی لَنَا النَّجَاح.

امکان می‌دهد به شما که....: يُخَوِّلُ لَكُم أن...

امکانات: إمْكَانِيَّات.

امکانات ما اندک است: إمكَانِيَّاتُنَا ضَئِيلَة.

أُمُّل، فناتیک: مُتَزَمِّت، مُتَحَجِّر.

املاء کردن: اَلأَملاء.

براو املاء کرد...، دیکته کرد: أَملَى عَلَيهِ....

أملاح کانی: أَمْلَاحٌ مَعْدِنِيَّة.

أملاک، أراضی کشاورزی: عِقَارَات، ضِيَاع، جمع: (ضَيعَة).

امنیت: اَلأَمن.

امنیت کشور: اَلأَمْنُ الدَّاخِلِي.

امنیت بر سراسر کشور حکمفرماست: يَسُودُ الأَمنُ وَالأَستِقرَارُ أَرجَاءَ البِلَاد.

امنیت در سراسر کشور برقرار شد: إستَتَبَّ الأَمنُ فِي أَنحَاءِ البِلَاد.

امنیت برقرار گردید: إستَتَبَّ الأَمْنُ.

اموال: مُمْتَلَكَات، اَلأَموَال.

اموال دولتی: مُمْتَلَكَاتُ الحُكُومَة، أَمْلَاكُ الدَّولَة، أَموَالُ الحُكُومَة.

اموال.... در بانک بلوکه شد: جُمِّدَتْ أَموَالُ... فِي البَنْك.

اموال فلانی مصادره شد: فُلَانٌ حُجِزَتْ أَموَالُهُ.

اموال دولت را حیف و میل می کنند: يَبْتَزُّ أَموَالَ الحُكُومَة.

امید: أَمَل، رَجَاء، مِنَ المُتَوَقَّع.

به امید دیدار: إلَى اللِّقَاء.

امید آوارگان: أَمَلُ اللَّاجِئين،... المُشَرَّدِين.

امیدش را از دست داد: فَقَدَ أَمَلَهُ.

او را امیدوار کرد: أَمَّلَهُ خَيراً.

امیدوارم که این دیدار آغاز دوران جدیدی برای همکاری بین دو کشور برادر باشد: أرجُو أن يَكُونَ لِقَاؤُنَا هَذَا بِدَايَةَ عَهْدٍ جَدِيدٍ لِلتَّعَاوُنِ بَينَ البَلَدَينِ الشَّقِيقَين.

انبر: كَمَّاشَة، مِلْقَاط، مِلْقَطَة.

انبر آتش: مِلْقَطَة، كَمَّاشَةُ النَّار.

انبر قند: مِلْقَطَةُ السُّكَّر، مِلْقَطَةُ سُكَّر قَوَالِب.

انبوه: كَثِيف، رُكَام، كَومَة.

انبوه آتش (از اسلحه): اَلنِّيرَانُ المُكَثَّفَة.

انبوه جمعیت: كُتْلَة بَشَرِيَّة.

جنگل انبوه: غَابَة كَثِيفَة.

انبوه خاک: كَومَةُ تُرَاب.

انبوه کالا: أَكْدَاسُ البَضَائِع.

آتش انبوه (در جنگ): نِيرَانٌ مُكَثَّفَة.

موی انبوه: شَعْرٌ كَثّ.

موی پرپشتی دارد: لَهُ شَعْرٌ كَثّ.

انتخاب شدگان: اَلْمُنْتَخَبُون.

انتخاب کنندگان: اَلنَّاخِبُون.

انتخابات: اَلأَنتِخَابَات.

انتخابات پارلمانی: اَلأَنتِخَابَاتُ النِّيَابِيَّة.

انتخابات سرتاسری: إنتِخَابَاتٌ عَامَّة.

انتخابات قلّابی: اَلأَنتِخَابَاتُ المُزَوَّرَة.

مبارزهٔ انتخاباتی: حَمْلَة إنتِخَابِيَّة.

انتشار، ج: انتشارات: اَلنَّشر، ج، اَلنَّشرِيَّات.

انتشارات أمیرکبیر: دَارُ أَمِيرِكَبِير لِلنَّشر.

انتصاب: اَلتَّعيِين.

انتصابات در وزارت دادگستری: تَعيِينَاتٌ فِي وِزَارَةِ العَدْل.

انتظار: اَلأَنتِظَار، اَلتَّوَقُّع.

انتظار آن را داشت: كَانَ قَد تَوَقَّع الأَمرَ.

انتظار تا کی؟: إلَامَ الأَنْتِظَار؟، إلَى مَتَى الأَنْتِظَار؟!.

با بیصبری در انتظارت بودم: كُنْتُ أَنتَظِرُكَ بِفَارِغِ الصَّبْر.

از او انتظار کارهای بزرگ دارد : يَتَوَقَّعُ مِنْهُ الشَّيءَ الكَبِير.

از او بسیار انتظار داشت : إنتَظَرَ مِن وَرائِهِ كُلَّ خَير.

انتظار می رود که... : مِنَ المُنتَظَر أن...، مِنَ المُتَوَقَّع أن....

انتظار خدمت : اَلأيقَافُ عَنِ العَمَل، اَلتَّعليقُ عَنِ العَمَل.

انتقاد : اَلنَّقد، اَلتَّنقِيد.

انتقاد از خود : مُعَاتَبَةُ النَّفس، نَقدُ الذَّات.

انتقاد سازنده: اَلنَّقدُ البَنَّاء.

استاد مقاله مرا بشدت مورد انتقاد قرار داد : نَقَدَ الأُستَاذُ مَقَالِي نَقداً مَرِيراً.

انتقام گرفتن: اَلثَّأر، اَلقِصَاص.

انتقام خود را گرفت : أخَذَ ثَأرَهُ، أخَذَ بِالثَّأر.

انجام دادن : اَلأنجَاز، اَلتَّنفِيذ.

مأموريت را انجام داد : نَفَّذَ المُهِمَّة.

انجام کار بدون أجرت (بطور رایگان) : إنجَازُ العَمَل بِلَا نَظِير، بِدُون مُقَابِل (بیگاری = سُخرَة).

انجام یافت : تَحَقَّقَ تَمَّ.

انجمن : نَدوَة، مَجلِس، جَمعِيَّة، رَابِطَة.

انجمن آثار ملی : جَمعِيَّةُ دَارِ الآثَار.

انجمن أدب : رَابِطَة أدَبِيَّة، نَدوَةُ الأدَب.

انجمن أولياء ومربّیان : مَجلِسُ الآبَاءِ وَالمَدرَسَة.

انجمن حمایت از حیوانات : جَمعِيَّةُ رِعَايَةِ الحَيوَانَات.

انجمن دانشجویان : لَجنَةُ الطُّلَّاب، رَابِطَةُ الطُّلَّاب.

انجمن دوستی : جَمعِيَّةُ الصَّدَاقَة.

انجمن شعر: نَدوَةُ الشِّعر.

انجمن شهرداری : مَجلِسُ البَلَدِيَّة.

انجمن فرهنگی : اَلجَمعِيَّةُ الثَّقَافِيَّة.

انحراف : اَلشُّذُوذ.

انحراف اخلاقی : اَلشُّذُوذُ الخُلُقِيّ.

انحراف جنسی : اَلشُّذُوذُ الجِنسِيّ.

انحراف به چپ : اَلتَّحَرُّفُ لِليَسَار.

انحراف از قبله: اَلمَيلُ عَنِ اتِّجَاهِ القِبلَة.

انحراف کودکان : جُنُوحُ الأحدَاث.

انحراف از مبادی انسانی : اَلتَّخَلِّي عَنِ المَبَادِيءِ الأنسَانِيَّة.

انحلال مجلس : حَلُّ المَجلِس.

انداختن، پرت کردن : اَلرَّمي، إلقَاء، طَرح.

انداختن آب دهان ممنوع است : اَلبَصقُ مَمنُوع.

بیک سو انداخت : رَمَاهُ جَانِباً، رَمَى به....

سنگ انداخت : رَمَى الحَجَرَ، عَرقَلَ الأُمُورَ (کنایه از اشکالتراشی)

دورش انداخت : رَمَاهُ بَرَّة (مصر).

اندازه : قَدر، مِقيَاس، مِيزَان.

اندازه گرفتن : تَقدِيرُ المِقيَاس.

اندام : قَامَة، هِندَام.

اندام تو: هِندَامُكَ ، عُودُكَ .

اندام زن : قَوَامُ المَرأة، هِندَامُ المَرأة، عُودُ المَرأة.

اندام فلانی زیباست : عُودُ فُلَانٍ جَمِيلٌ، فُلَانٌ رَشِيقُ القَامَة، جَمِيلُ القَامَة.

اندام متناسب : اَلقَامَةُ الهَيفَاء، ... اَلمُعتَدِلَة.

اندک، کم : نَزر، يَسِير، قَلِيل.

مقداری اندک، مقدار کمی : نَزرٌ يَسِير، كَمِيَّةٌ قَلِيلَة، حَاجَة بَسِيطَة (مصر).

اندکی پیش از شروع امتحانات : قُبَيلَ بَدءِ الأمتِحَانَات.

اندوخته : ذُخر، تَحوِيشَة (مصر)، اَلتَّوفِير، اَلأدِّخَار.

اندوختهٔ زندگی : إدِّخارُ الحَیاة، تَحْوِیشَةُ العُمْر.

اندوخته های طلا : ذَخائِرُ الذَّهَب.

اندوه : حُزْن، شَجَی، هَمّ.

با اندوه فراوان خبر مرگ پدرتان را دریافت داشتم: تَلَقَّیتُ بِبالِغِ الحُزْنِ وَالأَسَی خَبَرَ وَفاةِ وَالِدِکُم.

اندوهگین، دل شکسته، پروبال سوخته : مَهِیضُ الجَناح، کاسِفُ البال، کَئِیبُ النَّفس.

حَزِینُ القَلب، مَهمُوم.

اندی : نَیِّف.

یکسال واندی : عامٌ وَنَیِّف.

اندیشه : تفکُّر.

اندیشه، فکر ایده : بِنْتُ الفِکر، ج، بَناتُ الأَفکار.

اندیشهٔ انعطاف پذیر: اَلمُرُونَةُ الفِکرِیَّة.

انرژی : اَلطّاقَة.

انرژی اتمی : اَلطّاقَةُ الذَّرِیَّة.

انرژی می دهد، نشاط می بخشد : یُعْطِی النَّشاط.

انرژی تولید می کند : یُوَلِّدُ الطّاقَة. (وَزیر الطّاقَة = وزیر نیرو).

انسان، آدمی : اَلأِنسان.

انسانهای نخستین : اَلأِنسانُ الأَوَّل.

انسان گرائی : اَلحَرَکَةُ الأِنسانِیَّة.

نسل انسان : اَلبَشَرِیَّة.

انسانساز: مُرَبِّی البَشَرِیَّة.

انسان دوست، بشر دوست : حامِی البَشَرِیَّة.

انسان کامل : اَلأِنسانُ الکامِل.

انسانهای زال : عُبّادُ الشَّمس، (عُبّادُ الشَّمس = آفتاب گردان).

انسان شناسی، إنترو پولژی : إنتِرَوبَولَوجِیا.

انسانیت : اَلأِنسانِیَّة.

انستیتو: مَعهدُ البُحُوث.

انستیتوی تحقیقاتی بهداشت : مَعْهَدُ البُحُوثِ الصِّحِّیَّة.

انستیتوی تغذیه : مَعْهَدُ المَوادِّ الغِذائِیَّة.

انستیتوی تکنولوژی : مَعْهَدُ التِکنولَوجِیا.

انشاءالله : إنْ شاءَ الله، إذا أرادَ الله، بِأِذْنِ اللّهِ.

انشاءالله بلا دور است (به بیمار) : بَعُدَ الشَّرّ، (معمولاً در پاسخ می گویند: اَللّه یُبْعِد عَنْك).

انشاءالله.. در این سفر به شما خوش گذشته است: لَعَلَّکُم قَد تَمَتَّعتُم فِی هٰذِهِ الرِّحلَة. (الزِّیارَة).

انصاف : اَلأِنصاف.

از انصاف دور است که... : لَیسَ مِنَ الأِنصافِ أن...

انعام، پول چایی : بَقشِیش (مصر). بَخْشِیش (عراق).

انعطاف پذیر: مَرِن.

مرد انعطاف پذیر: رَجُلٌ مَرِن. ذُومُرُونَة.

انعقاد قرارداد: عَقدُ الاتِّفاقِیَّة، إبرامُ الاتِّفاقِیَّة.

انعکاس : صَدَی، دَوِیّ.

انعکاس عظیمی داشت : کانَ لَهُ صَدَی (دَوِیٌّ) عَظِیم، (مماثل).

انفیه : نُشُوق.

انفیه دان : مِنْشَقَة.

انقلاب : ثَورَة، ج : ثَورات.

انقلاب اسلامی ایران در سراسر جهان با عظمت واهمیت تلقی گردید : کانَ لِلثَّورَةِ الأِسلامِیَّةِ فِی إیرانَ صَدَی عَظِیمٍ فِی أرجاءِ العالَم.

انقلاب بدون خونریزی : ثَورَةٌ بَیضاء.

انقلاب خونین : ثَورَةٌ دامِیَة.

انقلاب صنعتی : اَلثَّورَةُ الصِّناعِیَّة.

انقلاب فضائی : اَلثَّورَةُ الفَضائِیَّة.

انقلاب مسلّحانه، قیام مسلّحانه : ثَورَةٌ مُسَلَّحَة.

انقلاب مشروطیت : اَلثَّورَةُ الدُّستُورِیَّة.

انقلابی : ثائِر.

انقلابیون : ثُوّار.

انگشت : إِصْبَع.
بند انگشت : سُلاَمِيَّة.
سرانگشت : رَأسُ الأَنْمُلَة.
انگشت روی حقایق گذاشت : وَضَعَ النُقَط عَلَى الحُرُوف.
انگشت روی مسأله مهم وحساس گذاشت: ضَرَبَ عَلَى وَتَرٍ حَسَّاس.
انگشت نگاری : بَصْمَةُ الأَصَابِع.
انگشتانه : كُشْتُبَان، كُسْتُبَانَة.
انگشتر نامزدی : دِبْلَةُ الخُطُوبَة، خَاتَمُ الخُطُوبَة.
لیلی دخترم انگشتر طلا به دست کرده است : لَيْلَى تَخَتَّمَتْ بِالذَّهَب، لَبِسَت لَيْلَى خَاتَمَ الذَّهَب.
انگل : طُفَيلِي.
انگلها، طفیلیها : اَلمُتَطَفِّلُون.
انگلستان: إِنْجِلتَرَا، اَلحُكُومَةُ المُتَّحِدَة، إِنْكِلْتَرَا، إِنْكِلْتَرَة.
انگلیس : اَلأَنكِلِيز.
زبان انگلیسی : اَللُّغَةُ الأَنْجِلِيزِيَّة.
انگیزه : اَلحَافِز، اَلدَّافِع، اَلبَاعِث.
انگیزهٔ انسانی : نَزْعَة إِنْسَانِيَّة.
انگیزهٔ روانی : عَامِل نَفْسَانِي.
انگیزهٔ این کار: اَلدَّافِعُ لِهَذَا العَمَل، اَلحَافِزُ لِهَذَا العَمَل، اَلبَاعِثُ لِهَذَا العَمَل.
انگیزه‌ها وروشها: اَلنَّزَعَات وَالاِتِّجَاهَات.
أوائل امر: فِي البِدَايَة.
أوائل انقلاب : إِبَّانُ الثَّورَة.
در اواخر ماه : فِي أَعْقَابِ الشَّهر.
اوباش : أَوغَاد، سَفَلَة، أَرَاذِل.
او پرا، او پرت : أُوبَرَا، أُوبَرِيت، مَسْرَح.
او پراتور تلفن : عَامِل التَّلِيفُون.

اوج : ذِرْوَة، ذَرْوَة، ذُرْوَة.
اوج گرفتن در آسمان : اَلتَّحْلِيقُ فِي الفَضَاء، ... فِي السَّمَاء.
به اوج خود رسید : بَلَغَ ذِرْوَتَهُ.
اوج گرفت (هواپیما) : حَلَّقَتِ الطَّائِرَةُ فِي الجَوّ، إِرْتَفَعَتِ الطَّائِرَةُ فِي الجَوّ. ← هواپیما.
اورژانس: إِسعَاف، اَلعِيَادَةُ الخَارِجِيَّة.
اورمی (بیماری): دَاءُ البَولِينَا. ← بیماری.
اورهٔ خون، بیماری کلیوی : تَسَمُّم بَولِيّ.
اوضاع، أحوال : اَلمَوقِف، اَلأَوضَاع. ← وضع.
اوراق : اَلأَورَاق.
اوراق بهادار: اَلأَورَاقُ المَالِيَّة. ← ورق.
اوراق پراكنده : اَلأَورَاقُ المُتَنَاثِرَة، اَلمُبَعْثَرَة.
اوقات : اَلأَوقَات. ← وقت.
اوقات بیکاری، ساعات فراغت : أَوقَاتُ الفَرَاغ.
اوکراین : أُوكْرَانِيَا.
اوگاندا : أُوغَنْدَه.
اونیفرم جنگی : مَلاَبِسُ المَيدَان.
اونیفرم نظامی : اَلزِّيُّ العَسْكَرِيّ.
اهل : اَلأَهل، اَلأُسْرَة، ج، أُسَرَات.
اهل، ساکنان یک خانه : أَهْلُ الدَّار
اهل خانه، اعضای خانواده: أَهْلُ البَيْت، أَعْضَاءُ الأُسْرَة.
اهل بدعت : أَهْلُ البِدَع.
اهالی پایتخت، ساکنان پایتخت : سُكَّانُ العَاصِمَة، أَبْنَاءُ العَاصِمَة، أَهَالِي العَاصِمَة.
اهتمام : اَلعِنَايَة.
به این امر اهتمام وتوجه خاص نشان می‌دهد : يُولِي بِهَذَا الأَمرِ عِنَايَةً كَبِيرَة، يُبْدِي عِنَايَتَهُ لِهَذَا الأَمْر.
اهتمام دادن : اَلاِكتِرَاث، مُبَالاَة، اَلاِعتِنَاء.
عدم اهتمام : عَدَمُ المُبَالاَة.

اهتمام خود را به این امر معطوف داشت : رَكَّزَ إهتِمَامَهُ عَلَى هَذَا الأمر.

مورد اهتمام قرار گرفت : وَقَعَ مَوقِعَ الأهتِمَام وَالعِنَايَة.

به آن کار اهتمام ورزید : شَمَّرَ لِلأمر، كَرَّسَ جُهُودَهُ لِذَلِكَ الأمر، عُنِيَ بِالأمر.

بدان کار اهتمام دارد : يَعتَنِي بِالأمر، يُعْنَى بِالأمر.

اهمیت مده : لَا تُدِيرُ بَالَكَ (عامیانه) وَلَا يَهُمُّكَ.

به این امر اهمیت فوق العاده می دهد : يُلْقِي إهتِمَاماً كَبِيراً عَلَى هَذَا الأمر.

ایادی بیگانه : عُمَلَاءُ الأجَانِب.

ایادی استعمار : أعْوَانُ الأستِعْمَار، أذْنَابُ الأستِعْمَار.

ایادی استکبار جهانی : عُمَلَاءُ القُوَى الأستِكبَارِيَّةِ العَالَمِيَّة.

ایتالیا : إيطَالِيَا، طُلْيَان (عامیانه).

ایجاب می کند : يَتَطَلَّبُ، يَسْتَدْعِي، يَقْتَضِي.

ایجاب می کند که، مستلزم آن است که : يَسْتَوجِبُ، يَسْتَدْعِي، يَقْتَضِي، يَتَطَلَّبُ أن...

ایجاد اغتشاش : إثَارَةُ الأضطِرَابَات.

ایده آل : مِثَالِيّ.

ایده ای نو بوجود آورد : أبْدَعَ فِكْرَةً.

ایده ئولوژی : إيدِيُولُوجِي، إيدِيُولُوجِيَّة، المَفْهُومِيَّة.

ایراد سخنرانی : إلقَاءُ الكَلِمَة، إلقَاءُ الخِطَاب.

ایراد یکی از سخنرانیهای تاریخی : القاء إحدَى الكَلِمَات التَّارِيخِيَّة.

ایراد می گیرد، اشکالتراشی می کند : يَسْتَشْكِل.

ایران : إيرَان. ألجُمهُورِيَّة الأسْلامِيَّة الأيرانِيَّة.

ایران تاریخ کهن دارد : إيرَان لَهَا تَارِيخٌ تَلِيد (عَرِيق).

ایران اسلام گامهای عظیمی در راه ترقی برمی دارد : إيرَان المُسلِمَة تَخْطُو خُطُوَات جَبَّارَة نَحوَ رُقِيِّ البِلَاد.

ایران مظهر صلح است : إيرَانُ رَمْزُ السَّلَام.

ایرلند : إيرلَانْدَا.

ایستادگی، پایداری : الصُّمُود، المُقَاوَمَة.

ایستادگی در برابر دشمن : الصُّمُودُ أمَامَ العَدُوّ.

ایستگاه : مَوقِف، مَحَطَّة.

ایستگاه ارتباط : مَحَطَّةُ الأتِّصَال.

ایستگاه اتوبوس : مَحَطَّةُ البَاصَات، مَوقِفُ سَيَّارَةِ الرُّكَّاب.

ایستگاه راه آهن : مَحَطَّةُ القِطَار، مَوقِفُ القِطَار.

ایستگاه فرستنده : مَحَطَّةُ الأرسَال.

ایستگاه فضائی : مَحَطَّةُ الأقمَارِ الصِّنَاعِيَّة.

ایستگاه گیرنده : مَحَطَّةُ الأستِقْبَال.

ایستگاه هواشناسی : مَحَطَّةُ الأرصَادِ الجَوِّيّ، مَحَطَّةُ الأنْوَاءِ الجَوِّيَّة.

ایلیاد هومر : إليَاذَة هُومِيرُوس.

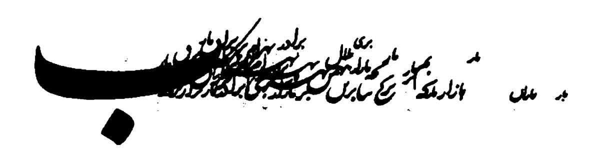
اینچ : بُوصَة.

اینطور : كَذَا، هَكَذَا.

اینطور نیست که شما می گوئید : لَيسَ كَمَا تَقُولُ.

اینک، اکنون : وَالآنَ.

اینک به نمونه هائی از شعر حماسی اشاره می نمائیم : وَالآنَ نُشِيرُ إلَى نَمَاذِجَ مِنَ الشِّعْرِ المَلْحَمِيّ.



با: مَعَ، مَعاً.

با اینکه، با وجود اینکه: مَعَ أنَّ...

با شما هستم: أنَا مَعَكُم. (مَعَكَ).

با شما هستم (به من گوش دهید): إنْتَبِه لِی مِن فَضْلِكَ.

با شما هستم آقا: يَا سِيِّد، (أنْتَ وَهُوَ: عامیانه درمصر).

با ماشین دوستم به زیارت خانه خدا رفتیم: سَافَرْتُ إلَى زِيَـارَةِ بَيـتِ اللّهِ الحَرَام مَعَ سَيَّارَةِ (عَرَبِيَّة) زَمِيلِي (صَدِيقِي)، (صَاحِبِي).

با وی به دانشگاه رفتم: ذَهَبْتُ مَعَهُ إلَى الجَامِعَةِ.

با هم به گردش رفتیم: ذَهَبْنَا إلَى النُّزْهَةِ مَعاً، سَوِيّاً، مَعَ بَعْض (مصر).

با یکدیگر علیه او توطئه کردند: تَوَاطَـأ عَلَيهِ (تَآمَرَا مَعاً ضِدَّهُ). ← توطئه.

با یک ضربه دشمن را از پای درآورد: قَضَى عَلَى العَدُوِّ بِضَرْبَةٍ وَاحِدَةٍ.

با یک ضربه دشمن از پای درآمد: لَقِيَ العَدُوُّ حَتْفَهُ (مَصْرَعَهُ) بِضَرْبَةٍ وَاحِدَةٍ، قُضِيَ عَلَى العَدُوِّ بِضَرْبَةٍ وَاحِدَةٍ.

باء (بای): از باء (ی) بسم الله: مِنَ البَدْأ

نامه را از باء (ی) بسم الله تا تاء (ی) تمت خواندم: قَرَأتُ الخِطابَ مِنْ ألِفِهِ الى يائِهِ.

باب: ألبَاب.

در باب...: فی مُوضُوعِ... بِشَأنِ...

در این باب: فی هَـذا الصَّدَد، فی هَذا الأمْر، فی هَذا البَاب.

این غذا باب طبع شماست: هَذَا الطَّعامُ مِمّا يُعْجِبُكَ (مما تَستَطِيبُهُ).

این لباس باب تابستان است: هَـذِهِ المَلابِس تَصْلُحُ لِلصَّيْفِ. ← تابستان.

باب مذاکرات بین دو کشور گشوده شد: تَمَهَّدَ طَرِيقُ المُحَادَثاتِ بَيْنَ البَلَدَيْن.

باب مذاکرات همچنان باز است: بَابُ المُحَادَثَات لايَزَالُ مَفتُوحاً.

دق الباب کرد: دَقَّ البابَ، طَرَقَ البابَ...

بابا: اَلأَب، اَلوَالِد.

بابا قوری: جاحِظُ العَیْن.

بابت، در این بابت: فی هَذَا المَجال، فی هَذَا الشَّأنُ، فِی هَذَا الصَّدَد.

از چه بابت؟: عَنْ اَیِّ شی ءٍ؟.

مبلغ ۵۰ ریال بابت هزینهٔ حمل و نقل: خَمْسون ریالاً عَنْ نَفَقاتِ الشَّحْنِ،... أُجْرَةِ النَّقْل.

باتری: بَطَّارِیَّة، ج، بَطَّارِیَّات، اَلمِرْکَمْ.

باتری را با آب مقطر پر کنید: إملأْ البَطَّارِیَّةَ بِمَاءٍ مُقَطَّر.

باتری را شارژ کرد: شَحَنَ البَطَّارِیَّة.

باتلاق: مُسْتَنْقَع.

در باتلاقی از گرفتاریها فرو رفته است (کنایه از مواجه شدن با مشکلات فراوان): وَقَعَ فِی مَأزَق (وَرْطَة، مَشَاکِل).

باتون، چوب دستی: اَلهَرَاوَة (میگوار در عراق، شُومَة در مصر).

باج سبیل: حَقُّ الجَدْعَنَة. (در عامهٔ مصر)، (جَادِع = شَاتِم، خاصِم).

باجناغ: عَدِیل.

هر دو با هم باجناغند: کِلَاهُمَا عَدِیلَان.

باجه (گیشه): شُبَّاك.

باجهٔ پرداخت: شُبَّاكُ الصَّرف.

باجهٔ پس انداز: شُبَّاكُ التَّوفیر.

باجهٔ حواله‌ها: شُبَّاكُ الحَوَالَات.

باجهٔ دریافت: شُبَّاكُ الإستِلَام، (تعبیر إسْتَلَمَ مرادف تَسَلَّمَ است که در زبان فصیح بکار می رود).

باجهٔ شمارهٔ ۵: شُبَّاك رَقَم ۵ (خَمْسَة).

باجهٔ فروش بلیط: شُبَّاكُ التَّذَاکِر، شُبَّاكُ الحَجْز.

باجی (خواهر): اُخْت.

باختر: مَغْرِب، غَرْب.

باختر کشور، غرب کشور: غَرْبُ البِلَاد.

باختری: اَلغَرْبِیّ.

مناطق باختری: اَلمَنَاطِقُ الغَرْبِیَّة.

باخت، (در قمار و مسابقه): خَسَرَ، فَشِلَ.

بازی را باخت: خَسِرَ اللُّعْبَة.

پولش را باخت: خَسِرَ فِی القِمَار.

زندگی اش را باخت، از دست بداد: بَهْدَلَ حَیَاتَه، ضَیَّعَ حَیَاتَهُ.

مسابقه را باخت: فَشِلَ فِی السِّبَاق.

دلباخته، شیفته: مُغْرَم، وَلْهان. ← دل.

دلباختهٔ معشوق: مُتَیَّم.

باد: رِیح، وَرَم، کِبْر، ضَغْط.

باد چرخ اتومبیل: هَواءُ عَجَلَةِ السَّیَّارَة.

لطفاً باد چرخها را تنظیم کنید: مِنْ فَضْلِك إکشِفْ عَلَی ضَغْطِ العَجَلَات.

بادِ شدید، باد تند: رِیحٌ عَاصِف، رِیحٌ هَائِج.

باد، درخت را بشدت تکان داد: زَعْزَعَ الرِّیحُ الشَّجَرَة.

غذای باددار: أکْلٌ مَرْیُوح.

بباد رفت، بی ثمر شد: ذَهَبَ أدْرَاجَ الرِّیَاح.

تمام زحماتم بباد رفت: ذَهَبَتْ جُهُودِی کُلُّهَا أدْرَاجَ الرِّیَاح.

بادی درهوا بود: کانَ زَوبَعَةً فی فِنْجَان.

با چشمهای باد کرده (پف کرده): بِعُیُونٍ مُنْتَفِخَة.

باد کرده است روی آب (جسم و مانند آن): طَفَحَ عَلَی المَاءِ، مَطْفُوح.

رگهایش باد کرده بود (از خشم): کَانَ مُتَوَرِّمَ الأوْدَاج (مِنْ ثَوْرَةِ الغَضَب).

باد کرده (مجازاً) متکبّر: مَنْفُوخ، مُتَغَطْرِس.

باد کرده است به خودش (کنایه از تکبر): نَفَشَ، تَعَاظَمَ.

باد آورده، مفت: بِلَاش (عامیانه).

ثروت باد آورده: ثَرْوَةٌ بِلا تَعَبٍ وَجُهْد.

بادام: لَوْز.

روغن بادام: زَیْتُ اللَّوز.

بادام زمینی، پسته شامی: فُسْتقُ شَامِی، فُسْتقُ عَبِید.

بادبان: شِرَاع.

بادبان کشتی: شِرَاعُ المَرکَب.

بادزن (باد بزن): مِرْوَحَة، مِهَفَّة.

بادبزن برقی (پنکه): مِرْوَحَة کَهْرَبَائِیَّة.

بادبزن دستی: مِهَفَّة.

بادبزن سقفی، پنکهٔ سقفی: مِرْوَحَة سَقْفِیَّة.

باد سرخ: اَلْحُمَّی القِرْمِزِیَّة.

بادگیر: اَلبَاذْجِیر، اَلبُرْجُ الحَجرِی، مَفْتُوحُ الأَطْرَاف.

بادنجان: بَاذِنْجَان.

بادنجان دورقاب‌چین: مَلِق.

بادی: هَوائِیَّة.

آسیاب بادی: طَاحُونَة هَوائِیَّة.

در بادی امر، درآغاز: بَادِئُ الأَمْر، فِی بَادِیءِ الأَمْر.

بادیه، صحرا: اَلبَادِیَة، اَلصَّحْرَاء.

بادیه‌نشین: سُکَّانُ البَادِیَة (اَلبَوادِي).

بار، نوبت، مَرتبه: مَرَّة، مَرَّات.

بار دگر: مَرَّة أُخرىَ.

بار دگر (دیگر) **این مشکل را دامن زد:** أَثَارَ هَذِهِ الْمُشْكِلَة مَرَّةً أُخرىَ، مِنْ جَدِيد.

چندین بار به او گفتم: قُلْتُ لَهُ مَرَّات، مِنْ غَيْرِ مَرَّة.

مگر چند بار به او نگفتم؟!: كَمْ مِنْ مَرَّةٍ قُلْتُ لَهُ، اَلَمْ أَقُلْ لَهُ مَرَّةً وَغَيْرَ مَرَّة.

بار، مشکلات: عِبْء، ج: أَعْبَاء.

بار زندگی: عِبْءُ الحَيَاة.

بار (مسئولیت) **خود را بر دوش گرفت:** تَحَمَّلَ أَعْبَاءَهُ عَلَى عَاتِقِه.

بار مسئولیت زندگی را بر دوش گرفت: حَمَلَ عَلَى عَاتِقِهِ عِبءَ الحَيَاةِ.

بار مشکلات زندگی شانه‌ام را خم کرده است: أَعْبَاءُ الحَيَاةِ أَثْقَلَتْ كَاهِلِي.

بار: شُحْنَة.

بارِ سفر بست: شَدَّ حِزَامَ السَّفَر، عَزَمَ عَلَى الرَّحِيل.

بارِ کِشتی: شُحنَةُ السَّفِينة، حُمُولَةُ السَّفِينَة. (حُمولة، برای ظرفیت نیز بکار می رود).

خالی کردن (تخلیهٔ) **بار:** تَفْرِيغُ الشُّحنَة.

بارش را خالی (تخلیه) **کرد:** فَرَّغَ شُحْنَتَهُ.

بار، محصول: ثِمَار.

درختها پر بار است: اَلأَشْجَارُ مُثْمِرَةٌ لِلْغَايَة (جِدّاً).

باربر: شَيَّال (مصر)، حَمَّال (عراق)، عَتَّال (شامات).

مزدِ باربری: أُجورُ الحَمَالَة، أُجورُ النَّقْل، أُجورَ الشَّيَّال.

باردار، حامله، آبستن: حَامِل، اِمْرَأَةٌ حامِل.

باردار است: هِيَ حَامِل.

بارگیری: عَمَلِيَّةُ التَّشحين.

بارگیری کرد: شَحَّنَ، شَحَنَ.

این کشتی پنبه بارگیری می کند: هَذِهِ البَاخِرَة تُشْحِنُ القُطْن.

باریافت، افتخار حضوریافت: تَشَرَّفَ بِالمُقَابَلَة.

باران، بارش: مَطَر.

باران بشدت می‌بارد: يَنْزِلُ المَطَرُ بِغَزَارَة، يَهْطُلُ المَطَر.

باران سنگین: اَلأَمْطَارُ الغَزِيرَة.

باران سیل‌آسا: اَلأَمْطَارُ الغَزِيرَة.

باران سیل‌آسا به مزارع گندم آسیب رسانید: إِنَّ هُطُولَ الأَمْطَارِ قَد أَضَرَّ بِحُقُولِ القَمْح.

باران غافلگیرمان کرد: أَخَذَنَا المَطَر.

باران گرفت، شروع شد: أَخَذَ المَطَرُ يَنْزِل، بَدَأَ سُقُوطُ المَطَر.

باران مانع از ادامهٔ بازی شد: عَاقَتْنَا الأَمْطَارُ مِنْ اِسْتِمْرَارِ اللَّعْب (اَلْمُبَارَاة).

باران نم نم می بارد: يَنْزِلُ المَطَرُ رَذَاذاً.

بارانهای موسمی: اَلأَمْطَارُ الْمَحَلِّيَة، أَمْطَار مَوْسِمِيَّة.

گلوله باران: وَابِلٌ مِنَ الرَّصَاص. ← گلوله.
مواضع دشمن گلوله باران شد: قُصِفَتْ مَوَاقِعُ العَدُوِّ بِوابِلٍ مِنَ الْقَذَائِف، اُطْلِقَ عَلَى مَوَاقِعِ الْعَدُوِّ وَابِلٌ مِنَ الرَّصَاص.
بارانی (پالتو): مِمْطَرَة، مِعْطَفٌ وَاقٍ مِن مَطَر.
هوا بارانی است: اَلطَّقسُ مُمطِر، دُنْيَاتِشْتِي (مصر).
بارنامه: بُولِيصَةُ الشَّحْن.
بارنامهٔ خود را ارائه دهید: اَلرَّجَاء إبرازُ بُولِيصَةِ الشَّحْن.
بارنامهٔ راه‌آهن: بُوليصةُ شَحْنِ سِكَّةِ الحديد.
باریک: رَفِيع، دَقِيق، نَحِيف، هَزِيل.
اسبِ میان باریک: فَرَسٌ ضَامِر، ... لاصِقُ الْبَطْن.
راهِ باریک: طَرِيقٌ ضَيِّق.
معبرِ باریک: مَمَرٌّ ضَيِّق.
موقعیت باریک: ظُرُوفٌ حَسَّاسَة، مَوْقِعٌ حَسَّاس.
نخ باریک: خَيْطٌ رَفِيع، دُبارَة رُفَيْعَة (عامیانه مصر).
مردِ باریک اندام: رَجلٌ هَزِيلُ الجِسْم،.. نَحِيفُ الْقَدِّ، ... رَفِيعُ الْقَامَة.
مردِ باریک‌بین: رَجلٌ دَقِيقُ النَّظَر.
باز، گشاده: مَفْتُوح، اَيضاً.
در، باز است. اَلْبابُ مَفْتُوحٌ.
دست باز است: هُوَ كَرِيمٌ، هُوَ جَوادٌ.
دستهایش باز است: أُمورُهُ مَكشُوفَة.
سفره‌اش باز است: هُوَ مِنْ اَهْلِ الجُود، رَجُلٌ مِضْيَاف، رَجُلٌ كَرِيم (مق : رَجُلٌ شَحِيح).
در باز بود: كَانَ الْبابُ مَفْتُوحاً.
باز کردن اعتبار در بانک: فَتْحُ الإعْتِمادِ فِی الْبَنك.
باز کردن در: فَتْحُ البَاب.
باز کردن راه آشتی: فَتْحُ طَرِيقِ التَّصَالُح.
بازار: سُوق.
بازار آزاد: سُوق حُرَّة، سُوق مَفْتُوحَة.
بازار بورس: سُوقُ البَورصَة.
بازار بین‌المللی: اَلسُّوقُ الدَّوليَّة.
بازار رایج: سُوقٌ رَائِجَة.
بازار زرگرها: سُوقُ الصَّاغَة.
بازار سبزی‌فروشها (تره‌بار): سُوقُ الخُضَار.
بازار سیاه: سُوقُ السَّوداء.
بازار طلا: سُوقُ الذَّهَب.
بازار غلات: سُوقُ الغِلَال.
بازار کساد: سُوقٌ رَاكِد.
بازار مشترک اروپا: اَلسُّوقُ المُشْتَرَكَةُ الأُورُبِيَّة.
اورا در بازار بزرگ دیدم (با او برخورد کردم): إلتَقَيتُ بِهِ فِی السُّوقِ الكَبِير.
بازاریابی برای فروش کالا: تَسْوِيقُ البِضَاعَة.
بازبین، کنترل اوراق امتحانی: مُرَاجَعَةُ أوراقِ الإمتِحَان.
باز پرداخت وام: تَسْدِيدُ القَرْض.
باز پرس: مُحَقِّق، قَاضِی التَحْقِيق، مُسْتَنْطِق.
باز پرس جنایی: اَلْمُحَقِّق الجَنَائِیّ.
باز پرسی: اَلتَّحْقِيق.
باز پرسی انجام گرفت: تَمَّ التَّحقِيق.
بازتاب: صَدًى، دَوِیّ.
بازتاب نور: إنْعِكَاسُ الضُّوء، النُّور.
بازتاب بزرگی داشت: كَانَ لَهُ دَوِیٌّ كَبِير.
بازجو: اَلمُحَقِّق.
بازجوئی: اَلتَّحْقِيق.
بازجوئی از او بعمل آمد: اُجْرِیَ التَّحْقِيقُ مَعَهُ.
بازجوئی از او بپایان رسید: تَمَّ التَّحْقِيقُ مَعَهُ.
بازخواست: اَلمُؤَاخَذَة.
روز بازخواست: يَومُ الحَشْر، يَومُ الحِسَاب.
اورا بازخواست کرد: وَبَّخَهُ، لَامَهُ، حَاسَبَهُ.
بازداشت، توقیف: اَلإعتِقَال.
بازداشت جابرانه: تَوقِيفٌ تَعَسُّفِیّ.

بازداشت در محل سکونت، تحت نظر قرار گرفتن: اَلحَجْزُ المَنْزِلِيّ، تَحدِيدُ الإقَامَة.

بازداشت دست جمعی: الإعتِقَالُ الجَمَاعِيّ.

بازداشت موقت: اَلأعتِقَالُ المُوَقَّت.

او را از این کار بازداشت: صَرَفَهُ عَن هَذَا العَمَل، عَزَفَهُ عَن هَذَا العَمَل.

بازداشت شد: اُلقِيَ القَبْضُ عَلَيهِ، اُعتُقِلَ.

بازداشتگاه: اَلمُعْتَقَل.

بازداشتگاه عمومی اجباری: مُعَسْكَرُ الأعتِقَال، مُعَسْكَرَاتُ الأعتِقَال.

بازده کار: حَصِيلَةُ العَمَل.

بازدید: اَلزِّيَارَة، اَلتَّفَقُّد.

این بازدید ۱۰ روز بطول انجامید و در خلال آن میهمان عالیقدر از آثار باستانی شهر اصفهان دیدن کردند: اِستَغْـرَقَتْ هَـذِهِ الزِّيَارَة عَشَرَةَ أيَّام وَفِـي أثنَائها قَامَ الضَّيفُ الكَبِير بِمُشَاهَدَةِ المَعَالِمِ الأثَرِيَّة لِمَدِينَةِ إصفَهَان.

بازدید رسمی: زِيَارَة رَسمِيَّة.

آقای نخست‌وزیر از استان خراسان بازدید بعمل آوردند: قَامَ اَلسَّيِّد رَئِيسُ الوُزَرَاء بِجَولَةٍ فِي مُقَاطَعَةِ خُرَاسَان.

بازرس: مُفَتِّش، مُرَاقِب.

بازرس اداری: مُرَاقِب إدَارِيّ.

بازرس تعلیماتی: مُرَاقِبُ التَّعْلِيم.

بازرس شهرداری: مُرَاقِبُ البَلَدِيَّات.

بازرس کل: اَلمُفَتِّشُ العَامّ.

بازرسی: تَفْتِيش.

بازرسی، کنترل، نظارت: رِقَابَة، (و نیز به معنای سانسور بکار می رود).

بازرسی خانه‌ها: تَفْتِيشُ البُيُوتِ السَّكَنِيَّة.

مدارک او را بازرسی کردم: فَتَّشْتُ عَنْ وَثَائِقِه.

بازرگان: تَاجِر. ← تاجر.

اتاق بازرگانی: اَلغُرْفَةُ التِّجَارِيَّة، غُرْفَةُ التِّجَارَة.

مراسلات بازرگانی: مُرَاسَلَات تِجَارِيَّة.

ناوگان بازرگانی: اَلأسْطُولُ التِّجَارِيّ.

بازرگانان (صاحبان صنایع): رِجَالُ الأعْمَال.

بازسازی: اَلتَّجْدِيد، اَلتَّرْمِيم، إعَادَةُ الشَّيء إلَى وَضْعِهِ السَّابِق.

بازسازی إدارات: إصْلَاحُ الدَّوَائِرِ الحُكُومِيَّة.

بازسازی شهرهای جنگ زده: اَلتَّجْدِيد فِي بِنَاءِ المُدُنِ المُتَضَارِّةِ بِالحَرب.

بازسازی نیروی انسانی: إعَادَةُ التَّأهِيل فِي الطَّاقَةِ الأنْسَانِيَّة.

بازگشتن: اَلعَودَة، اَلرُّجُوع.

بازگشت: عَادَ، رَجَعَ.

از رأی خود بازگشت: تَرَاجَعَ عَنَ رأيِهِ.

به میهن بازگشت: عَادَ إلَى أرضِ الوَطَن.

بازمانده: اَلمُتَبَقِّي.

بازماندهٔ غذا: اَلمُتَبَقِّي مِنَ الطَّعَام، اَلفَاضِل مِنَ الأكْل (مصر). ← باقی مانده.

بازماندگان: اَلأعْقَابُ، الوُرَّاث.

بازنشستگی: اَلتَّقَاعُد.

مستمری بازنشستگی: اَلمَعَاش.

بازنشسته: مُتَقَاعِد، مُحَال إلَى المَعَاش.

من بازنشسته‌ام: أنَا فِي المَعَاش، أنَا مُتَقَاعِد.

بازنشسته شد: اُحِيلَ إلَى المَعَاش، اُحِيلَ إلَى التَّقَاعُد.

بازو: عَضُد.

بازوبند: دُمْلُج.

بازوبند قهرمانی: دُمْلُجُ البُطُولَة.

بازوی دروازه، چارچوب در: إطَار البَـوَّابَـة أوْقَوْسُ البَوَّابَة.

بازوان پولادین: اَلسَّوَاعِدُ الفُولَاذِيَّة.

بازوکا، توپ ضد تانک، آرپیچی هفت: مِدْفَع

مُضادّ لِلدَّبّابات.

بازی: لَعِب، ج: ألعاب، سِباق، مُبَاراة.

باران مانع از ادامه بازی شد: عَاقَتْنَا الأَمْطارُمِن إسْتِمْرَارِ اللَّعِب (السِّبَاق).

اورا به بازی نمی گیرند، به او اهمیت نمی دهند: لاَ يُعْبَأُبِهِ، لاَيُعْتَنى بِهِ، يُستَهانُ بِهِ.

قماربازی: اَلْمُقَامَرَة، لَعِبُ القِمَار. (قمارباز: المُقامِر).

هوس‌بازی: اَلْمُجون (هوس‌باز: اَلماجِن).

بازیهای آکروباتیک: حَرَكَات بَهْلَوَانِيَّة.

بازیهای کودکان: اَلْعَابُ الأَطفال.

بازیهای کودکانه: اَلْعابُ الطُّفُولَة.

بازیچه: اُلْعُوبَة، دُمْيَة.

بازیچهٔ دست او شده است: أَصْبَحَ اُلْعُوبَةً (دُمْيَة) فِي يَدِه.

بازیکن: مُلاَعِب رِيَاضِيّ، لاَعِبٌ رِيَاضِيّ.

بازیکنان در زمین ورزش هستند: اَلرِّيَاضِيُّون فِي سَاحَةِ المَلْعَب، اَللاّعِبُونَ فِي أرضِ المَلْعَب.

بازیگر صحنه: مُمَثِّل.

باستانشناس: خَبِيرُالآثَار، عَالِم أَثَرِى.

باستانشناسی: عِلْمُ الآثَار، آرِكِيُولُوجِيَا.

باسکتبال: كُرَةُ السَّلَّة.

باشد که...: بَغْيَةَ أنْ...، عَسَى أنْ....

باشگاه: نَادِى.

باشگاه افسران: نَادِى الضُّبَّاط.

باشگاه بانوان: نَادِي السَّيِّدات.

باشگاه دانشگاه: نَادِى الجَامِعَة.

باشگاه فرهنگیان: نَادِى المُعَلِّمِين.

باشگاه قایقرانی: نَادِى التَّجْدِيف.

باشگاه کارکنان بانک ملی: نَادِى البَنْكِ الأَهْلِيّ (اَلمَصْرِف الأَهْلِى).

باشگاه ورزش: نَادِى الرِّيَاضَة.

باطری: بَطَّارِيَّة. (← : باتری). اَلْمِرْكَم.

باطل، غیر قابل استفاده (مانند: تمبر): بَاطِل، غَيرُ صَالِح لِلأَستِعْمَال.

سعی باطل، تلاش بی‌ثمر: اَلجُهُودُ الفَاشِلَة، (اَلجُهودُ اليَائِسَة = سعی و تلاش مذبوحانه).

باطل کردن سند: إبْطَالُ العَقْد، الوَثِيقَة.

قرارداد باطل شد: اُلْغِيَ الأتِّفَاق، اُلْغِيَتِ الأتِّفَاقِيَّة.

باطلاق، باتلاق: مُسْتَنْقَع. (← :باتلاق).

باطله: بَاطِل.

تمبرهای باطله: اَلطَّوَابِعُ المُسْتَعْمَلَة.

باطن، درون: ضَمِير.

باطنیه (مکتبی است در اسلام معتقد به معانی پنهانی متون قرآن): اَلبَاطِنِيَّة.

باغ: حَدِيقَة، بُسْتَان.

باغ سبز و خرّم: حَدِيقَة غَنَّاء.

باغ مرکبّات: حَدِيقَةُ الحُمُضِيَّات، حَدِيقَةُ المَوَالِح (مصر).

باغ ملّی، پارک شهر: حَدِيقَة عَامَّة، مُنْتَزَه عَام.

باغ وحش: حَدِيقَةُ الحَيَوَانَات، جُنَيْنَةُ الحَيَوَانَات (مصر).

باغبان: بُسْتَانِي.

باغچه: جُنَيْنَة.

بافت: نَسِيج.

بافتن: نَسْج.

پارچه را بافت: نَسَجَ القُمَاشَ.

دروغ بهم بافت: حَبَكَ الأَكَاذِيْب.

بافته: مَنْسُوج.

بافت شناسی: عِلْمُ النَّسج (عِلْمٌ يَبْحَثُ فى الاَنسِجَةِ العُضوِيَّة).

باقلا: فُول.

باقلا پخته: فُول مُدَمَّس (مصر).

باقلا پلو: رُز بِالبَاقِلاَّء،... بِالفُول.

باقلوا: بَقْلاَوَة.

باقی: اَلبَقِيَّة. اَلْمُتَبَقَّى.

باقی (سرای باقی)**:** عَالَمُ البَقَاء.

باقی پول: بَقِيَّةُ الفُلُوس، اَلْمُتَبَقَّى مِنَ النُّقُود، اَلمَبْلَغُ المُتَبَقَّى مِنَ النُّقُود.

باقی گذاشتن وضع به همان حالت أولیهٔ خود: إبقَاءُ الحَالَةِ عَلَى مَا كَانَتْ عَلَيه.

باقی مانده: اَلْمُتَبَقَّى، اَلفَاضِل (در تداول مصریان) فُضْلَة.

باقیماندهٔ غذا در سفره، ته ماندهٔ غذا: فُتَاتُ المَائِدَة، حُطَامَةُ الطَّعَام، نُفَايَةُ الطَّعَام.

از غذا خیلی باقی مانده است: فَضَلَ كَثِيرٌ مِنَ الأَكْل، تَبَقَّى كَثِيرٌ مِنَ الطَّعَام.

به ظهر چقدر باقی مانده است: فَاضِل كَمْ لِلظُّهر (مصر)، كَمْ بَقِيَ إلَى الظُّهر.

باک، ترس، بیم: خَوف، خَشْيَة.

باک بنزین: خَزَّانُ البَنْزِين (البَانْزِين).

باکتری: بَكتِيرِيَة، بَكتِيرِي، بَكتِيرِيَا.

باکتری شناس: بَكتِيرلُوجِيا.

باکله (آدم باکله)**:** عَاقِل، مُفَكِّر.

باگذشت: سَمِح.

بال: جَنَاح.

شکسته بال، افسرده دل: كَسِيرُ الجَنَاح، حَزِينُ القَلْب، كَئِيبُ النَّفْس.

فارغ البال، آسوده خاطر: مُرتَاحُ البَال، فَارِغُ الفُؤَاد.

بال و پر شکسته، دل شکسته: مَهِيضُ الجَنَاح.

بالا: فَوق. اَلأَعْلَى.

دستها بالا: إرفَعُوا الأَيدِي (بهنگام به اسارت در آوردن).

طبقهٔ بالا: اَلطَّابِقُ الأَعْلَى، اَلدَّورُ الأَعْلَى.

بالا رفتن: الصُّعُود.

بالا رفتن دستمزدها: إرتِفَاعُ الأُجُور.

بالا رفتن سطح قیمتها: رَفْعُ مُسْتَوَى الأَسْعَار.

بالا رفتن میزان آب: إرتِفَاعُ مَنْسُوبِ المِيَاه.

خورشید بالا آمد: إرتَفَعَتِ الشَّمْس.

دست را ببر بالا: إرْفَعْ يَدَك.

بالا برو: اِصْعَدْ، اِطلَع فَوق.

پرده بالا رفت: رُفِعَتِ السِّتَار.

از پلکان بالا رفت: صَعَدَ الدَّرَج، صَعَدَ السُّلَّم.

بالائی: فَوقَانِي.

بالاپوش، رو انداز: غِطَاءُ النَّوم.

بالاپوش، پالتو: مِعْطَف، بَالْطُو.

بالا تنه (مق : پائین تنه)**:** صَدْرِيَّة، مِنَ الرَّأسِ حَتَّى الصُّرَّة، اَلقِسْمُ الأَعْلَى مِنَ البَدَنِ (مق : اَلقِسْمُ الأَسْفَلِ مِنَ البَدَن).

بالاخانه: اَلطَّابِقُ الأَعْلَى، اَلدَّورُ الأَعْلَى.

بالأخره، آخرش: وَأخِيراً، فِي النِّهَايَة.

بالأخصّ: وَعَلَى الأَخَصّ، خُصُوصاً، (خِصِّيصاً = ویژه).

بالادست: أعْلَى، أفْضَل، مُتَفَوِّق.

او بالا دست ندارد: لَيسَ لَهُ ثَانِي، لَا يَفُوقُهُ أحَدٌ.

بالانس لاستیک اتومبیل: ضَبْطُ الإتزَّان لِعَجَلاتِ السَّيَّارة.

بالتیک: بَلْطِيق، بَلْطِيك (بَحرُ البَلْطِيك).

بالش، بالشت: مُخَدَّة، وِسَادَة.

بالغ: رَشِيد.

او اکنون بالغ است: هُوَ قَد بَلَغَ الرُّشْد، قَد أدْرَك، قَد بَلَغَ الحُلُم.

عمرش به ۵۰ سال بالغ می گردد: يَرْبُو عُمْرُهُ عَلَى خَمْسِينَ عَاماً، يَبْلُغُ مِنَ العُمْر خَمْسِينَ عَاماً.

بالن: مِنْطَاد، بَالُون.

بالکان: اَلبَلْقَان.

بالکن: شُرْفَة. بَالْكُون.

بالینی، طبّ بالینی: اَلطِّبُّ السَّرِيرِىّ.
بام: سَطْحُ البَيْت.
روی بام: عَلَى السَّطْح.
بامبول بازی: بَكْش، دَجَلْ، مُخَادَعَة، إِحْتِيَال.
بامداد، صبح: اَلصَّبَاح، (صبح زود: اَلصَّبَاحُ المُبَكِّر).
باند (نوار زخم)**:** لَفَّافَةُ التَّضْمِيد، شَاش، شَرِيطُ التَّضْمِيد.
باندپیچی: ضِمَادَة.
زخم را باند پیچی کرد، پانسمان کرد: ضَمَّدَ الجُرْحَ.
باند، دارودسته، شبکة: عِصَابَة، عُصْبَة، زُمْرَة، طُغْمَة، شِرْذِمَة.
باند آدم‌ربائی: عِصَابَاتُ الخَطْف.
باند بچه دزدان: عِصَابَةُ خَطْفِ الأَطْفَال.
باند تروریستی: اَلجَمْعِيَّةُ الأَرْهَابِيَّة.
باند جنایتکار، تبهکار: عِصَابَةُ المُجْرِمِين.
باند قاچاق: عِصَابَةُ التَّهْرِيب، شَبَكَةُ التَّهْرِيب.
باند فرود هواپیما: مُدَرَّجُ الهُبُوط، مُدَرَّجُ المَطَار، شَرِيطُ المَطَار.
بانک: اَلْبَنْك، اَلمَصْرَف.
بانک اعتبارات: بَنْكُ التَّسْلِيف.
بانکِ بازرگانی: اَلْبَنْكُ التِّجارِىّ.
بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه (بانک جهانی)**:** اَلمَصْرَفُ الدُّوَلِىّ لِلإِنْشَاءِ وَ الأَعْمَار، (اَلمَصْرَفُ العَالَمِىّ....).
بانک تعاونی کشاورزی: بَنْكُ التَّسْلِيفِ الزِّرَاعِىّ.
بانک جهانی: اَلبَنْكُ الدُّوَلِىّ، صُنْدُوقُ النَّقْدِ الدُّوَلِىّ.
بانک رهنی: بَنْكُ الرُّهُون، جَمْعُ الرَّهن، (اَلرِّهَان = گروگان).
بانک کشاورزی: اَلبَنْكُ الزِّرَاعِىّ.
بانک مرکزی: اَلبَنْكُ المَرْكَزِىّ، اَلمَصْرَفُ المَرْكَزِىّ.
بانک ملّی: اَلبَنْكُ الأَهْلِىّ، اَلمَصْرَفُ الأَهْلِىّ.

بانک‌دار: اَلْمَصْرِفِى.
اتحادیهٔ بانکداران: نقابَةُ الْمَصْرَفِيِّين.
بانکی: اَلصِّنَاعَةُ المَصْرَفِيَّة أَوِ البَنْكِيَّة.
بانگ، فریاد: صُرَاخ، عَوِيل، صِيَاح، صَرْخَة.
بانگ الله أکبر در فضا پیچید: انَّ صَوتَ اَللّهُ أَكبرَ قَدشَقَّ عَنَانَ السَّمَاء.
بانگ خروس: صِيَاحُ الدِّيك.
بانگ زد، فریاد زد: صَاحَ، تَصَايَحَ، صَرَخَ، نَادَى بِأَعْلَى صَوتِهِ.
بانگ میزند: يَصْرُخُ، يَصِيحُ، يَنْتَحِبُ، يُنَادِي عَلَى بَضَاعَة (فروشنده بهنگام عرضهٔ کالا).
بانو: حَرَم، عَقِيلَة، قَرِينَة.
بانوان: عَقِيلات، نِسَاء.
باور: قَبُول، إِيمَان. تَصدِيق.
من سخنان اورا باورم کردم: صَدَّقْتُ كَلاَمَهُ.
باور کنید، قبول کنید: تَأَكَّدْ، صَدِّقْ كَلاَمِي.
باور کنید دزد نیستم: صَدِّقْنِي أَنَّنِي لَسْتُ بِسَارِق.
زود باور، ساده لوح: سَاذِج، (يُصَدِّقُ أَيَّ كَلاَمٍ دُونَ التَّرَيُّثِ وَالتَّأَمُّل).
بایکوت، تحریم: مُقَاطَعَة.
بایکوت بازرگانی: مُقَاطَعَة تِجَارِيَّة.
بایکوت کالاهای اسرائیلی: مُقَاطَعَةُ البَضَائِعِ الأَسْرَائِيلِيَّة.
بایگانی، آرشیو: آرشِيف، إِدَارَةُ المَحْفُوظَات.
ببُو، خُلْ: عَبِيط، مُغَفَّل.
بپا (بر پا) به‌پا: قِيَام (حِينَ دُخُولِ الأُسْتَاذ فِي الصَّفّ مَثَلاً).
ای مردم بپا خیزید: أَيُّهَا النَّاسَ إِنْهَضُوا.
بپا، بپای (بپائیدن)**:** إِنْتَبِهْ، بالَك (عراق) أوْعَ (مصر).
بتونه: مَعجُونَة.
بتون: كَنِكْرِيت، خِرَسَانَة.

بتون آرمه: خِرْسَانَة مُسَلَّحَة.

بتوچه، بتوچه مربوط؟!: أنتَ مالَک!، مَالَكَ وَهَذَا، ما دَخلُك فِي هَذَا، شِي يَخُصَك أنتَ (عامیانه).

بچشم، اطاعت: سَمْعاً، عَلَى عَينِي، حاضر (مصر)، تِكْرَم (سوریه ــ لبنان)، أَمْرَكَ . (رک به: چشم).

بچه، کودک: طِفْل.

بچه سرراهی: طِفلٌ لَقِيط.

بچهٔ ولگرد: وَلَدٌ مُتَشَرِّد.

بازیهای بچه گانه: اَلعابُ الطُفولَة.

لباس بچه گانه: ملابِس (أَزْياء) لِلأطْفال.

بحث دربارهٔ أدوار فکر بشر: جَولَةٌ فِي أطْوَارِ الفِكْرِ البَشَرِيّ.

ایشان دربحث، استادند: هُوَ اُستَاذٌ فِي الجَدَل.

بحثهای علمی، مقالات علمی: أبْحَاثٌ عِلْمِيَّة.

بحران: أزْمَة.

بحران جوانی: فُوهَةُ الشَّبَاب، دَورُ المُرَاهَقَة.

بحران سوخت: أزْمَةُ الوُقُود.

بحران سیاسی: أزْمَة سِيَاسِيَّة.

بحران سیاسی در خاورمیانه رو به کاهش نهاد: تَخَفَّفَتِ الأزْمَةُ فِي الشَّرْقِ الأوسَط.

بحران سیاسی در خاورمیانه شدت یافت: إشْتَدَّتِ الأزمَةُ السِّيَاسِيَّة فِي الشَّرْقِ الأوسَط.

بحران کابینه: أزْمَة وِزَارِيَّة.

بحرانها و مشکلات: أزَمَات وَمَتَاعِب وَعَقَبَات.

بحرانهای شدید، خرد کننده: اَلأزَمَاتُ الطَّاحِنَة.

بحرانی شد: تَأَزَّم. تَأَزَّمَتِ الأُمُور.

بشدّت بحرانی شده است: إشْتَدَّتِ الأزْمَة.

بحرمیّت: اَلبَحْرُ المَيِّت.

بحرین: إمَارَةُ البَحْرَين.

بخار: بُخَار.

ماشین بخار: آلَة بُخَارِيَّة.

بخاری: دَفَّايَة، مِدْفَأَة.

بخاری برقی: دَفَّايَة كَهْرَبَائِيَّة، مِدفَأَة كَهْرَبَائِيَّة.

بخاری نفتی: مِدْفَأَة غَازِيَّة.

بخت: حَظ، نَصِيب.

از بخت بد: مِن سُوءِ الحَظ.

بخت خود را آزمایش کن: جَرِّبْ حَظَّك .

بخت با من یاری کرد: كَانَ الحَظُّ حَلِيفاً لِي، حَالَفَنِي الحَظُّ.

بخش: قِسْم، فَرع.

بخش (از تقسیمات کشوری)**:** نَاحِيَة، قِطَاع.

بخش حفاظت: قِسْمُ الصِّيَانَة.

بخش خصوصی: اَلقِطَاعُ الخَاص.

بخش دولتی: اَلقِطَاعُ العَام.

بخشدار: مُدِيرُ النَّاحِيَة، رَئِيسُ المُدِيرِيَّة (مصر).

بخشنامه: بَلاغٌ تَعْمِيمِيّ (اَلمَنْشُورُ الدَّوريّ، خِطَابٌ دَورِيّ).

بخشودن: اَلإعْفاء ــــ بخشیدن.

بخشودگی گمرکی: اَلأعفَاءَاتُ الجُمْرُكِيَّة.

بخشیدن: إعفَاء، إعطَاء.

بخشید (گذشت کرد)**:** عَفَى عَنْهُ، صَفَحَ عَنْه، تَجَاوَزَ عَنهُ.

بخشید، عطا کرد: أجْزَلَ العَطَاء.

ببخشید: لَا تُوآخِذْنِي، لَامُؤَاخَذَة.

ببخشید آقا: مَعْذِرَة يَا سِيِّدِي، لَامُوآخَذَة يَا سِيِّدِي.

ببخشید آقا متأسفم، متوجه نشدم پای شما را لگد کردم: سَيِّدِي أنَا آسِف لَم أَتَنَبَّه، دُسْتُ عَلَى رِجْلِكُم (در پاسخ): اَلعَفْويَا سِيِّدِي لَم يَحصُل شَيء، (مَا عَلَيش در تداول مصریان).

ببخشید متوجه نشدم که شما این صندلی را رزرو کرده اید: لَا مُوآخَذَة لَمْ أعْلَم أنَّكُم قَد حَجَزْتُم هَذَا المَقْعَد، اَلمَطْرَح (مصر).

ببخشید میان حرف شما... ببخشید حرف شما را قطع می کنم: لَا مُؤَاخَذَةَ مِن دُونِ (غَير) قَطْعِ كَلَامِكُم.

ببخشید دانشگاه تهران کجاست؟: عَفْوًا، أَينَ تَقَعُ جَامِعَةُ طَهْرَان، (واژهٔ عَفْوًا معمولاً معادل تعبیر ببخشید در جملهٔ سؤالی است امّا واژهٔ اَلْعَفْو معمولاً در پاسخ معذرت یا خواهش بکار می رود).

بخل ورزیدن: اَلشُّح.

مرد بخیل و خسیسی است: رَجُلٌ شَحِيح (واژهٔ خَبِيس در زبان عربی بمعنای لَئیم است).

بد: سَيِّء، رَدِيء، شَيْن (مق : زَيْن، حَسَن).

بد اخلاق: سَيِّئُ الخلق.

چه بد آدمی؟!: بِئْسَ الرَّجُلُ.

بد آورده است: أَدْبَرَ أَمْرُهُ، أَعْرَضَ عَنْهُ الحَظ.

بد بکاربردن: إِسَاءَةُ الأَستِعْمَال.

بدترین وضع، بدترین شکل: أَحَطُّ صُورَةٍ، أَخَسُّ مَوقِف.

به بدترین وضعی دچار شده است: أُبْتُلِيَ بِحَالَةٍ يُرْثَى لَهَا.

بدبخت: تَعِس، سَيِّئُ الحَظ.

مرد بدبخت وبیچاره: رَجُل سَيِّئُ الحَظ، رَجُل تَعِس، رَجُل غَلْبَان، مِسْكِين.

بدبختانه: مِنْ سُوءِ الحَظ.

بدبختی: مَصَائِب، بُؤس، شَقَاء، تَعَاسَة، بَنَاتُ الدَّهر.

بدبین: مُتَشَائِم، (مق : مُتَفَائِل، مُتَفَائِل).

بدبینی: تَشَاؤُم.

این رفتار موجب این همه بدبینی نمی شود: إِنَّ هَذَا التَّصَرُّفَ لَا يَعْنِي كُلَّ هَذَا التَّشَاؤُم.

بدرفتاری: إِسَاءَةُ التَّصَرُّف، سُوءُ التَّصَرُّف، سُوءُ المُعَامَلَة.

بدرفتاری خشونت آمیز: إِضْطِهَاد.

بدشانس: سَيِّئُ الحَظ.

بدشانس است: هُوَسَيِّئُ الحَظ، حَظُّهُ وَحِش (مصر).

بدک نیست: لَيسَ بَطَّالًا، لَابأسَ بِهِ.

بدگمان شدم به تو: أَسَأْتُ الظَّنَّ بِكَ .

چه بد آدمی، چه آدم بدی!: بِئْسَ الرَّجُل.

بدنام: سَيِّئُ السُّمْعَة، (مق : حَسَنُ السُّمْعَة).

بدنامی (رسوائی) برایت ببار می آورد: يَجْلِبُ لَكَ سُوءَ السُّمْعَة، يَخْلُقُ لَكَ الفَضِيحَة.

بد نبینی: لَا يَطْرَأُ عَلَيكَ البَأس (در تداول مصریان که بهنگام عیادت از بیمار می گویند: لَابأسَ عَلَيْك و بیمار با این تعبیر پاسخ می دهد).

بد نیست: لَابَأسَ، لَيس بَطَّالًا.

بد نیستم، می گذرد (درپاسخ چطوری؟): مَاشِي الحَال (عامیانه).

بدرقه، مشایعت: اَلتَّودِيع.

او را تا فرودگاه بدرقه کرد: وَدَّعَهُ حَتَّى المَطَار.

بدرود: اَلوِدَاع.

بدرود ای وطن: وِدَاعاً أَيُّهَا الوَطَن.

بدرود زندگی گفت: فَارَقَ الحَيَاة.

بدست آوردن: إِقتِنَاء، إِكتِسَاب.

کتابهای ارزنده‌ای بدست آوردم: إِقْتَنَأْتُ كُتُباً قَيِّمَةً.

بدست فراموشی سپرده شد: طَوَاهُ النِّسْيَان، وَارَاهُ النِّسْيَان، عَفَى عَلَيهِ النِّسْيَان.

بدونِ: مِنْ غَيْر، بِدُون، بِلَا...

بدون آب و تاب سخن گفت (آشکار): تَحَدَّثَ دُونَ تَمْوِيه.

بدون آنکه با کسی مشورت کند: دُونَ أَنْ يَسْتَشِيرَ أَحداً.

بدونِ تعارف بفرمایید: تَفَضَّلوا بِدون تَكليف.

بدونِ روی دربایستی: بِدُونِ تَحَفُّظ، بِكُلِّ صِرَاحَة، مِنْ غَيرِ إِحْرَاج.

بدونِ یک حرف پس وپیش گفت، عینا گفت: قَالَ بِالحَرْفِ الوَاحِد.

بدهکار: مَدْيُون.

به شما بدهکارم: أنَا مَدِينٌ لَكَ ، (أنَا مَدِينٌ لِألطافِكَ = من مرهون لطف شما هستم).

به من بدهکار هستید: أنتَ مَدِينٌ لِي.

به من بیست ریال بدهکار می‌باشید، بیست ریال از شما طلبکارم: لِي عِنْدَكَ عِشْرُونَ رِيَالاً.

بر: (تَدخُلُ عَلَى الكَلِمَاتِ الفَارِسِيَّة وتَجعلُها صِفَة).

برقرار، بردوام: البَقاءُ. وَبِمَعنَى الأستِعْلاء.

بر فراز قرنها: عَبرَ القُرونِ وَالأعصَارِ ← برقرار.

برابر، مساوی: أمَام، سَواسِيَ.

در برابرش ایستاد: وَقَفَ أمَامَه.

در برابرش ایستادگی کرد: قَاوَمَهُ، صَمُدَ أمَامَهُ.

همه در برابر قانون مساویند: اَلكُلُّ سَوَاسِيَةٌ أمَامَ القَانُون.

مزد برابر کار انجام شده: اَلعُمُولَة (الأجْرَة) قِبَالَ العَمَلِ المُنَفَّذ، (اَلعِمَالَة = مزدوری بیگانه). ← مزدور.

در برابر هم (رودررو) ایستادند: وقَفَا وَجْهاً لِوجَهٍ، إتَّخَذَ كُلٌّ مِنْهُمَا مَوقِفاً عِدَائِيّاً ضِدَّ الآخَر.

برادر: أخ، شقيق.

دولت برادر و هم کیش: اَلحُكُومَة الشَّقِيقَة.

کشور برادر و هم کیش: اَلبَلَدُ الشَّقِيق.

برادر تنی: أخٌ شقيق.

برادر شیری: أخٌ بِالرَّضَاعَة.

برادر ناتنی: أخٌ لِأمٍ أوِ لابٍ.

برادر همرزم، همسنگر: أخٌ فِي السّلاح.

برادرم صاحب پسر شد: أنْجَبَ أخِي وَلَداً.

برادران: إخْوَة، إخْوَان، أشِقَّاء، (أخَوَان = دو برادر).

برادری، اُخوت: اَلأخَاء، الأخُوَّة.

برآورد: تَقْدِير؛ تَخْمِين، التقدير.

برآورد خسارت: تَقْدِير الخَسَائِر.

برآورد مالیات: تَقْدِيرُ الضَّرَائِب.

برآورد هزینه: تَقْدِيرُ التَّكَالِيف.

هزینهٔ این مسافرت بیست هزار ریال برآورد شده است: إنَّ تكاليفَ هَذِهِ السَّفْرَة قَد قُدِّرَتْ بِعِشْرِينَ ألفَ رِيَالٍ.

برافروختن آتش جنگ: إضْرَامُ (إشْعَالُ) نِيرَانِ الحَرْب.

آتش برافروزان جنگ، جنایتکاران جنگ: مُشْعِلُوا نَارِ الحَرْب، مُجْرِمُوا الحَرْب.

برانداختن رژیم: اَلأطَاحَةُ بِالحُكْم، بِالنِّظَامِ الحَاكِم.

براندازی: اَلأطَاحَة.

براندازی رژیم: اَلأطَاحَةُ بِالحُكْم، بِالنِّظَام الحَاكِم، قَلْبُ النِّظَام.

براق: لَامِع. لَمَّاع.

کفش برّاق (ورنی): حِذَاءٌ لَامِع.

برانکار (وسیلهٔ حمل بیمار): نَقَّالَة، نَقَّالَةُ الأسعَاف، نَقَّالَةُ المَرْضَى.

بر پاداشتن: اَلأقَامَة.

بر پا داشتن سوگواری: إقَامَةُ المَأتَم. ألتَّأبين.

بر پا نمودن جشن: إقَامَةُ الحَفْل.

برتری: اَلأرجَحِيَّة.

برتری بدست آوردن: إحْرَازُ التَّفَوُّق.

برتری آرمان و ایده: اَلمَثَلُ الأعْلَى.

برج: اَلبُرْج.

برج آب: بُرْجُ المِيَاه.

برج مراقبت، برج دیدبانی: بُرْجُ المُرَاقَبَة.

برج نگهبانی: بُرْجُ الحَرَاسَة.

برجسته: بَارِز، مَرْمُوق، شَامِخ.

شخصیت برجسته: شَخْصِيَّة بَارِزَة، مَرمُوقَة.

خط برجسته: اَلخَطُّ البَارِز.

از افراد برجسته است: مِنَ الشَّخْصِيَّاتِ البَارِزَة، المَرْمُوقَة، اَلشَّامِخَة.

برخورد: مُقَابَلَة، مَسَاس، إشْتِبَاك .

برخورد خصمانه: مُقَابَلَة عِدَائِيَّة.

برخورد دوستانه: مُقَابَلَة وُدِّيَّة.

برخورد روی دررو (نظامی): إِشْتِبَاك مُبَاشِر. ← برابر.

برخورد سرد: مُقَابَلَة بَارِدَة.

برخوردِ شدید میان طرفین: إِصْطِدامٌ عَنِيفٌ بَين الْجَانِبَيْن.

برخورد عادی: مُقَابَلَةٌ شِكْلِيَّة، طَبِيعِيَّة.

برخورد گرم: مُقَابَلَةٌ حَارَّة.

برخورد (درگیری) **لفظی:** اَلتَّشَاحُن، اَلْمُشَاجَرَة.

برخورد منافع: إِحتِكَاكُ المَصَالِح.

برخورد (درگیری) **مسلّحانه:** إِصْطِدَامُ مُسَلَّح.

برخورد ما با این امر قاطعانه است: مَوْقِفُنا مِنْ هذا المَوضوعِ مَوْقِفٌ صَلْبٌ، مَوْقِفٌ حَاسِم.

اجتناب از برخورد مسلحانه: التَّجَنُّبُ مِنَ الاِصْطِدامِ المُسَلَّح.

با دوستم در اتوبوس برخورد کردم: صَادَفْتُ صَديقي في سَيَّارَةِ الرُّكَّاب، اِلْتَقَيتُ بِصَديقي في بَاص.

با این مسأله قاطعانه برخورد می کنیم: نَتَّخِذُ مَوْقِفاً حاسِماً حِيالَ هَذِهِ القَضيَّة.

با این مشکل برخورد نکردم: لَمْ تَتَعَرَّضْ لِي هذِهِ-المُشْكِلَةُ، لَمْ تُواجِهْني هذِهِ المُشْكِلَةُ.

به این مطلب برخورد نکردم: لَمْ اَقِفْ عَلى هَذَا المَوْضُوع.

برخورد دارد: لَهُ مَساسٌ.

برخورداری: مُمَارَسَة، اَلتَّمَتُّع.

برخورداری از حقوق سیاسی: مُمَارَسَةُ الحُقُوقِ السِّيَاسِيَّة.

من از عنایات شما کاملاً برخوردارم: أَنَا أَتَمَتَّعُ بِرِعَايَتِكُم وَكَامِلِ فَضْلِكُم.

بردبار، شکیبا: صَبُور، حَلِيم.

بردگی: رِقِيَّة.

به بردگی کشیدن، استثمار کردن ملتها: إِسْتِعْبَادُ-الشُّعُوب، إِسْتِغْلَالُ الشُّعُوب.

برده‌فروشی: تِجَارَةُ الرَّقِيق.

بررسی و تحلیل: دِرَاسَة، إِسْتِعْرَاض، مُنَاقَشَة، (مُنَاقَشَةُ-الأُطْرُوحَة = دفاع از رساله و تز دانشگاهی). مُعالَجة.

بررسی اوضاع: إِسْتِعْرَاضُ المَوقِف، مُنَاقَشَةُ المَوقِف، دِرَاسَةُ المَوقِف، مُعالَجَةُ الموقِفِ.

اوضاع را در منطقه به دقت بررسی کرد: قَامَ بِدِراسَةِ-المَوْقِفِ في المِنْطَقَةِ عَنْ كَثَب.

بررسیهای اجتماعی: اَلدِّرَاسَاتُ الأَجْتِمَاعِيَّة.

بررسیهای سیاسی: دِرَاسَاتٌ سِيَاسِيَّة.

برزخ شد: زَعِلَ، (اِنْدِگَز: عامیانه عراق).

زندگانی برزخی: حَياةٌ مُتْعِبَة.

برزخ، دلخور: زَعْلَان. مُنْزَعِج.

برزخ هستی؟: أَنتَ زَعْلَان. (أَنْتَ مِنْدِگِيز: عامیانه عراقی)؟. أنتَ مُنْزَعِج؟

چرا برزخی؟: لِمَاذَا أَنْتَ زَعْلَان؟! ...منزعج؟

برش پارچه: تَفْصِيلُ القُمَاش.

برش لباس: تَفْصِيلُ البَدْلَة تَفصِيلُ فُسْتان (زنانه).

برشته: مُحَمَّر.

رشته برشته: كُنَافَة.

برف: جليد، وَرُف (عامیانه).

برف بارید: ثَلَجَتِ السَّمَاء. أَثْلَجَتِ السَّمَاء، سَقَطَ-الثَّلج.

روز برفی: يَومُ سُقُوطِ الثَّلج. يَوْمٌ مَثَلَّج.

برق: كَهْرَبَاء، (معرّب کاه ربا، کهربا).

برق‌آسا آمدم: جِئْتُ كَالْبَرْق.

برق اتصالی پیدا کرده است: حَدَثَ مَاسٌ كَهْرَبَائِي.

برق سنج، گالوانومتر: اَلمِقْيَاسُ الكُلْفَانِيّ.

برق‌یاب: اَلمِكْشَافُ الكُلْفَانِيّ.

برقرار باشی، زنده باشی: تَعِيش، اَللهُ يُخَلِّيك، اَللهُ يُدِيمُكَ. ← بر.

صلح برقرار شد: اسْتَتَبَّ السَّلَام، تَمَّ إِقْرَارُ السَّلَام، تَحَقَّق السَّلَام.

برقراری صلح: إِقْرَارُ السَّلَام، (اَلْهُدْنَة = ترک مخاصمه که فاصلهٔ میان آتش بس و صلح است).

برکت و فزونی خواست (برای چیزی یا کسی): بَرَّكَ عَلَى... بَرَّكَ فِي... بَرَّكَ لَ...

برکنار شدن از خدمت: اَلْفَصْلُ عَنِ الْعَمَل.

برکنار است، دوری گزیده است: هُوَ مُنْعَزِلٌ عَن...، هُوَ بِمَعْزِلٍ عَن...

از پست خود برکنار شد: أُقْصِيَ عَنْ مَنْصِبِهِ، أُعْفِيَ عَنْ مَنْصِبِهِ، عُزِلَ عَن مَنْصِبِه .

برگ: وَرَق، وَرَقَة. بِطاقَة.

برگ اخطار: وَرَقَةُ إِشْعَارٍ إِخْطَار.

برگ پیوسته (گیاهشناسی): مُتَّحِدُ الْأَوْرَاق.

برگ توتون: وَرَقُ التَّبْغ.

برگ خشکیده بحالت طبیعی: وَرَق مُصَبَّر، (مانند برگ گلی که لای کتاب گذارند).

برگ درخت: وَرَقَةُ الشَّجَر.

برگ درختان در پائیز می ریزد: تَتَسَاقَطُ أَوْرَاقُ الأَشْجَارِ فِي الخَرِيف. ← درخت.

برگ شناسائی: بِطَاقَةُ الهُوِيَّة. ← شناسایی.

برگ عبور: تَصْرِيحُ المُرُور. ← عبور.

برگ کاغذ: وَرَق، قِرطَاس (فَرْخُ وَرَق: در مصر). ← کاغذ.

برگ گواهی عدم سوءپیشینه ، **عدم سوءسابقه:** شَهَادَةُ قَلَمِ السَّوَابِق. ← سوء.

برگ معافیت و ترخیص کالا: شَهَادَةُ مُعَامَلَةِ البَضَائِع، تَرخِيصُ البَضَائِع. ← کالا.

برگشت: عَادَ، رَجَعَ.

به منزل برگشت، بازگشت: عَادَ إِلَى البَيْت، رَجَعَ إِلَى المَنْزِل.

بلیط برگشت: تَذْكَرَة مُرَجَّع، بِطَاقَة مُرَجَّع (عراق).

نامهٔ برگشت داده شده: خطابٌ مرجَّعْ

برگشت به نقطهٔ آغاز: عَودٌ عَلَى بَدْء.

برگشت داد، پس داد: رَجَّعَ.

برگزار کردن، بر پا داشتن: إِقَامَة.

برگزار کردن مجلس بزرگداشت: إِقَامَةُ حَفْلِ تَكْرِيم.

برگزار کردن مجلس یادبود: إِقَامَةُ حَفلِ التَّأبِين.

برگزاری جشنواره: إِقَامَةُ المَهرَجَان.

برگزاری کنفرانس سران...: إِقَامَةُ مُؤتَمَرِ القِمَّة ... (الأَقْطَاب)

برگزاری مراسم عید قربان: إِقَامَةُ مَرَاسِيمِ عِيدِ الأَضْحَى المُبَارَك .

برگزاری مراسم سالگرد انقلاب: اَلْأَحْتِفَالَات بِالذِّكْرَى السَّنَوِيَّ لِلثَّورَة.

برگه اتهام: وَثِيقَةُ الأَتِّهَام.

برنامه: بَرنَامَج، مَشْرُوع، مَنْهَج.

بر اساس این برنامه: عَلَى ضوءِ هَذَا التَّخطِيط (اَلبَرنَامَج).

این برنامه از روز شنبه قابل إجراست: هَذَا البَرنَامَجُ نَافِذُ المَفْعُول مِن يَومِ السَّبْت.

برنامه خواربار مشترک سازمان ملل با مؤسسهٔ خوار بار و کشاورزی جهانی: اَلبَرنَامَجُ الغِذَائِيُّ العَالَمِيُّ المُشْتَرَك بَينَ الأُمَمِ المُتَّحِدَة وَ مُنَظَّمَةِ الأَغذِيَةِ وَالزِّرَاعَة.

برنامهٔ پنجساله: مَشْرُوعُ السَّنَوَاتِ الخَمْس، اَلخُطَّة الخَمْسِيَّة.

برنامهٔ تحصیلی: بَرنَامَجُ الدِّرَاسَة، المِنهَاجُ الدِّرَاسِيّ .

برنامهٔ دولت برای إسکان کارگران: مَشْرُوعَاتُ الدَّولَة لِأَسْكَانِ العُمَّال.

برنامهٔ دولت جدید: اَلمَنْهَجُ الوَزَارِيّ لِلحُكُومَةِ الجَدِيدَة.

برنامهٔ کار، دستور جلسه: جَدْوَلُ الأَعْمَال. قائمةُ العَمَل.

برنامهٔ مرزهای دانش: بَرنَامَجُ آفَاقِ العِلْم.

برنامه‌های زبان خارجی رادیو: اَلبَرَامِجُ المُوَجَّهَة.

برنامه ریزی: اَلتَّخطِیط.
برنامه ریزی و صدور انقلاب: بَرْمَجَة وَتَصْدِیرُ الثَّوْرَة.
برنامه ریزی کردند برای نابودی...: خَطَّطُوا لِلقَضَاءِ عَلَی...
برنج: أُرُز (رُز در مصر، تِمّن در عراق).
برنج خیس شده: أُرُز مُنَقَّع.
برو (با واو معدوله): إذْهَبْ. ← رفتن.
برو به امید خدا: عَلَی بَرَکَةِ الله. اِذْهَبْ...
برو بیرون: إطْلَعْ بَرَّة (مصر)، اُخْرُجْ.
بریدن: قَطْع، قَصّ، قَطْم.
بریدن کاغذ: قَصُّ الوَرَق.
بریدن (خریدن) **بلیط:** قَطْعُ التَّذْکَرَة.
بریده های کاغذ: قُصَاصَاتُ الوَرَق (جُذَاذَاتُ الوَرَق = کاغذهای بریده جهت فیش برداری).
بزاز، پارچه فروش: بَائِعُ الأَقْمِشَة، بَزَّاز (عراق).
بزرگ: کَبِیر.
بزرگ فامیل: عَمِیدُ الأُسْرَة.
بزرگداشت: تَخْلِیدُ ذِکْرَی...
بزرگواری: اَلنُّبْل، اَلفَضْل، اَلشَّرَف.
مرد بزرگواری است: هُوَ رَجُلٌ نَبِیل، (اَلشَّعْبُ النَّبِیل = ملت اصیل). ← ملت.
بز کوهی: وَعْل، ماعِزُ الْجَبَل.
بزه کاری خردسالان: جَرَائِمُ الأَحْدَاث. ← خردسال.
بَشت: اِعْتِصَام ← بستن
بَشت نشست، متحصّن شد: اِعْتَصَمَ.
بست: اَغْلَقَ، سَدَّ، قَفَلَ.
در را بست: اَغْلَقَ الْبَابَ، سَکَّرَ البَابَ. (عامیانه).
در را بست = جفت کرد: اَوْ صَدَ الْبَابَ، اَطْبَقَ البابَ.
راه را بست: سَدَّ الطَّرِیقَ.
کتاب را بست: اَطْبَقَ الکِتَابَ.

بستر: فِرَاش.
بستر بیماری: فِرَاشُ الْمَرَض.
بستر رودخانه: مَجْرَی النَّهْر، بَطِیحَة.
بستری شد: لَزِمَ الْفِرَاشَ.
در بیمارستان بستری شد: دَخَلَ الْمُسْتَشْفَی.
در بستر مرگ: عَلَی فِرَاشِ الْمَوْت.
بستر نرم: فِرَاشٌ وَثِیر.
بستگان: اَقْرِبَاء ← بسته.
بستن: اِغْلَاق، رَبْط.
بستن اثاث: رَبْطُ الاَثَاث (العَفْش. مصر)، شَدُّ القِرَاض (عراق).
بستن راه عابرین: سَدُّ الطَّرِیقِ عَلَی المَارَّة.
بستن مرز: اِغْلَاقُ الْحُدودِ.
بستنی: جِیلَاتی، مُثَلَّجَة، دُنْدُرْمَة (عراق)، بُوظَة (مصر).
بسته: مَسْدُود، مُغْلَق.
بسته: رِزْمَة.
بسته: مُرْتَبِط.
بسته باوضاع و احوال است: یَتَوَقَّفُ عَلَی الظُّروفِ، حَسَبِ الظُّروفِ.
بسته به میل خودت: اَنْتَ حُرّ، کَمَا تَشَاء، عَلَی کَیفَکْ.
بستهٔ اسکناس: رِزْمَةٌ مِن أَوْرَاقِ النَّقْد (العُمْلَة).
بستهٔ پست سفارشی: طَرْدُ الْبَرِیدِ الْمُسَجَّل، رِزْمَةٌ مُؤَمَّنٌ عَلَیها.
بستهٔ سیگار: عُلْبَةُ السَّجَایِر.
به مویی بسته است: تَعَلَّقَ بِشَعْرَة.
بسته شدن بینی: اِنْسِدَادُ الأَنْفِ.
بسته های أمانتی پست: طُرودٌ مَضْمُونَةٌ لِلْبَرِید.
بسته های پستی: طُرُودُ الْبَرِید.
بسته های مواد منفجره: عَبَوَاتٌ ناسِفَةٌ

بسفر: اَلْبُوسفُور.

بسیار، خیلی: جِدّاً، کَثِیر، هُوَایَة (عراق).

بسیار اندک: أَقَلُّ مِنَ القَلِیل، حِصَّة بَسِیطَة جِدّاً (مصر).

بسیار خوب: جَیِّد جِدّاً.

بسیار خوب (بعنوان تکیه کلام)**:** طَیِّب.

بسیار (خیلی بیش) **ازآن:** أَکثَرُ بِکَثِیرٍ مِن ذَلِك.

بسیار عالی: مُمْتَازٌ جِدّاً، عَالُ العَال.

فیلم بسیار عالی است: فِلْمٌ هَائِل، عَظِیمٌ جِدّاً.

بسیار بجا بود: وَقَعَ فِی مَوقِعِه. وَقَعَ فی محلِهِ.

بسیار خوشوقتم از اینکه اطلاع یافتم که نتیجه امتحانات نهائی شما افتخارآمیز بوده است، این موفقیت درخشان را بشما تبریک می گویم: إِنِّی مَسْرُورٌ جِدّاً لِمَعْرِفَتِی أَنَّ نَتِیجَتَکَ فِی الأَخْتِبَارِ النِّهَائِیَ کَانَتْ مُشَرِّفَةً جِدّاً فَأُهَنِّئُکَ بِهَذَا النَّجَاحِ البَاهِر.

بسیار زجر کشید: ذاقَ مُرّاً، ذَاقَ الأمَرَّیْن.

بسیار نابجا بود: وَقَعَ فی غیرِ مَوْقِعِهِ.

بسیج عمومی: اَلتَّعْبِئَةُ العَامَّة، اَلنَّفِیرُ العَامّ.

بسیج عمومی إعلام شد: أُعْلِنَتِ التَّعْبِئَةُ العَامَّة، أُعْلِنَ النَّفِیرُ العَامّ.

بسیجی: مُتَطَوِّع، فِدَائِیّ.

بیسکویت غذای مورد علاقهٔ کودکان است: بِیسکُوِیت أَکْلَةٌ مُفَضَّلَةٌ لَدَی الأَطفَال.

بشارت: بِشَارَة، خَبَرسَارّ.

به ملّت بشارت پیروزی داد: بَشَّرَ الشَّعْبَ بِالنَّجَاح.

بشقاب: طَبَق، صَحْن، مشقاب (عامیانهٔ عراقی).

بشقاب پرنده: اَلأَطبَاقُ الطَّائِرَة.

بشقاب توگود: طَبَق غَوِیط.

بشقاب خورشت خوری: طَبَق غَوِیط.

بشقاب لب تخت: صَحْن مَسطُوح، طَبَق مُسَطَّح.

در بشقاب غذا خورد: أَکَلَ فِی صَحْن.

بشکه: بِرْمِیل.

قیمت هر بشکه: سِعْرُ البِرمِیلِ الوَاحِدِ.

بشکهٔ آب: بِرمِیلُ المَاء، فِنْطَاس (تانکر آب: صَهرِیجُ المَاء).

بشکهٔ باروت: بِرْمِیلُ البَارُود.

بشکهٔ نفت: بِرْمِیلُ الزَّیت، بِرْمِیلُ البِتْرُول، بِرْمِیلُ الغَاز.

این بشکه سوراخ است: هَذَا البِرْمِیلُ مَثقُوبٌ (مَخرُومٌ).

بصیرت: بَصِیرَة.

با بصیرت نسبت بـ...: عَلَی بَصِیرَةٍ مِن...

بفرمائید: تَفَضَّلْ (در مصر و عراق)، شَرِّفْ (در سوریه و لبنان).

بفرمائید اینجا: تَفَضَّلُوا، شَرِّفُوا هُنَا.

بقا: اَلْبَقاء.

بقای عمر شما باشد: اَلْبَقِیَّة فِی حَیَاتِکُم (هنگام تسلیت) و در پاسخ می گویند (أَبْقَاکُمُ الله).

بقچه: لَفَّة، بُقْجَة (در تداول عامه).

بقیه: المُتبقّیَ. ← باقی.

بقیه دارد (مقاله و نظیر آن)**:** لَهُ تَابِع، یَتْبَعُ.

بقیهٔ مطلب در صفحهٔ بعد: اَلبَقِیَّة فِی الصَّفْحَةِ التَّالِیَة.

بکار بردن نیروی اتم در راه صلح جهانی: إِستِخدَامُ الطَّاقَةِ الذَّرِیَّة لِأَجلِ السَّلَام فِی المَجَالَاتِ السِّلْمِیَّة، فِی الأَغْرَاضِ السِّلْمِیَّة.

بگومگو: المشَادَّة، اَلتَّشَاحُن.

بعد ازبگومگوها: بَعْدَ اللَّتَیَّا وَالَّتِی.

بلا دور است، خدا بد ندهد: بَعْدَ الشَّرِّ، لَابَأسَ عَلَیك (و در پاسخ می گویند: اَللّه یُبْعِد عَنْكَ الشَّرّ، لَایَطرَأ عَلَیكَ البَأس).

بلبرینگ (از فرانسه)**:** کُرَیِّی بِیْل.

بلد هستم، می دانم: أَعْرِفُ، أَنَا عَارِف.

بلژیک: بِلْجِیکا، (بلژیکی: بِلْجِیکی).

بلشویک: بُلْشُفِی ج بَلَاشِفَة (بلشویکی: بُلْشُویسم،

بُلْشُفِيّة).

بلعيد، فرو داد: بَلَعَ (غذا را بلعيد، فرو داد، تندتند خورد: إلتَهَمَ الطَّعَامَ).

بلغارستان: بلغاريا.

بلند: طَويل، شَاهِق، مُرْتَفِع.

كوه بلند: جَبَلٌ شَاهِق.

بلند آوازه: ذائِعُ الصِّيْت.

بلندپروازی: اَلطُّمُوح.

بلند قامت: طَوِيلُ القَامَة، رَشِيقُ القَدِّ، مَمْشُوقُ القَامَة.

بلند مرتبه: رَفِيعُ المَنْزِلَة.

بلند نظر، باگذشت: سَمِح، سَمِيح.

بلندهمتی: بُعْدُ الهِمَّة.

بلندگو: مِجْهَار، مُكَبِّرَةُ الصَّوت، (مِجْهَر= ميكروسكوب).

بلندگوهای استعمار: أَبْوَاقُ الأستِعْمَار.

بلنديها، ارتفاعات: مُرْتَفَعَات.

بلوار، كنار رودخانه: كُرْنِيشُ النَّهْر، ضَفَافُ النَّهْر.

بلوف زدن (از بلَف انگليسى): المُخادَعة، الخِدَاع.

بلوفزن است: نَتَّاش، فَشَّار، (مَنْ يَرْمِي القَولَ بلاحِسَاب)، يَبْلِف.

بلوف مى زند: يُفَشِّر (يُبَالِغُ فِي الكِذْب وَالأَدِّعاء)، يَبْلِف.

بلوک: كُتلة، قَالَب.

بلوک زدن: قَوْلَبَةُ الأسْمِنْتِ. (يَقَوْلِب).

بلوک دولتهای افريقائی: كُتْلَةُ الدُّوَلُ الأفْرِيقِيّة.

بلوک شرق: اَلكُتْلَةُ الشَّرْقِيّة، اَلمُعَسْكَرُ الشَّرْقِيّ.

بلوک شرقی، سوسياليسم: اَلمُعَسْكَرُ الأشْتِرَاكِيّ.

بلوک غرب: اَلكُتْلَةُ الغَرْبِيّة، اَلمُعَسْكَرُ الغَرْبِيّ.

بلوکه كردن: اَلتَّجْمِيد.

بلوکه كردن سرمايه‌ها: تَجْمِيدُ رُؤُوسِ الأَمْوَال.

بلوکه كردن كارمزدها: تَجْمِيدُ الأُجُور.

بليط: تَذْكَرَة (مصر) بِطَاقَة (عراق). ← برگشت.

بليط أياب و ذهاب، رفت وآمد، دوسره: تَذْكَرَة بِالمُرَجَّع، بِطَاقَة بِالعَوْدَة.

بليط فروش: قَاطِعُ التَّذَاكِر، تَذْكَرْجِي، (درمصر به بليط فروش اتوبوس شهرى مُحَصِّل مى گويند).

بليط مجانى: بِطَاقَة مَجَانِيَّة، تَذْكَرَة مَجَانِيَّة.

رزرو كردن بليط، پيش خريد بليط: حَجْزُ التَّذْكَرَة.

بمب: قُنْبُلَة، نَاسِفَة. ← بمب.

بمب آتش زا: اَلقُنْبُلَةُ الحَارِقَة.

بمب أتم: اَلقُنْبُلَةُ الذَّرِيَّة.

بمب ساعتی: اَلقُنبُلَةُ الزَّمَنِيَّة (التَّوقِيتِيَّة).

بمب هسته‌ای: اَلقُنْبُلَةُ النَّوَوِيَّة.

بمب هيدروژنی: اَلقُنْبُلَة الأيدرَوجِينِيَّة.

بمبهای خوشه‌ای: القَنَابِلُ العُنْقودِيَّة.

بمبهای شيميائی: اَلقَنَابِلُ السَّامَّة ... الكيمياوية.

بمبهای گازدار سمیّ: قَنَابِلُ الغَازَاتِ السَّامَّة.

بمبهای ميكروبی: قَنَابِلُ الجَرثُومِيَّة.

بمبهای ناپالم: قَنَابِلُ النَّابَالْم.

بمبهای (موشكها)ی هدايت شونده: القَنَابِلُ المُوَجَّهَة، الصَّوارِيخُ المُوَجَّهَة.

بمباران شهرها و دهات: قَصْفُ المُدُنِ وَالقُرَى.

بمباران مناطق مسكونی: قَصْفُ المَنَاطِقِ الآهِلَةِ بِالسُّكَّان، الأَحْيَاءِ السَّكَنِيَّة.

بمباران كردن: اَلقَصْفُ بِالقَنَابِل.

بمباران هوايی، حملهٔ هوايی: اَلقَصْفُ الجَوِّي، غَارَة جَوِّيَّة.

بمبئی: بُمْبَای.

بنا: بَنَّاء.

بنابراين: فَعَلَى هَذا، بِنَاءً عَلَى ذَلِك ، فَعَلَى ذَلِك .

زيربنای جامعهٔ اسلامی: قَاعِدَةُ المُجْتَمَعُ الأسْلَامِيّ.

بنای عظیم و مجلّل: بِنَاءٌ عَظِیم، شَامِخ، رَائِع، فَخم.

بنای یادبود، ستون یادبود: اَلنُّصُبُ التِّذْکَارِیّ.

بناگوش: صَمَّاخ.

بند: رِبَاط.

بنداندار: مَشَّاطَة، حَفَّايَة.

بندبازی: اَلحَرَکَاتُ الفَهْلَوَانِيَّة (اَلهَوَائِيَّة).

بند دلم پاره شد: تَقَطَّعَتْ أَوصَالُ قَلْبِی (نِيَاطُ قَلْبِی، أَوتَارُ قَلبِی).

بند ساعت: رِبَاطُ السَّاعَة.

بند شلوار: حَمَّالَةُ البَنْطَلُون.

بند کفش: رِبَاطُ الحِذَاء.

دربند کشیدن ملّتها: إِسْتِعْبَادُ الشُّعُوب.

دربند نیست، اهمیت نمی‌دهد: لَايَهتَمُّ، لَايُبَالِی، لَايُهِمُّهُ. ← ملت.

بندر: مِينَاء، ج، مَوَانِي.

بندرِآزاد: مِينَاءٌ حُرّ. سکوی بندر، رصیف المیناءِ.

بندرِبازرگانی: مِينَاءٌ تِجَارِیّ.

بنزین: بانْزِین، بِنْزَول.

نزدیکترین پمپ بنزین کجاست؟: أَيْنَ أَقرَبُ مَحَطَّةِ بانْزِين.

بنکدار، عمده‌فروش: تَاجِرٌ بِالجُمْلَة (مق: تاجر بالقِطعَة).

بنگاه بازرگانی: مُؤَسَّسَة تِجَارِيَّة.

بنگاه حمایت کودکان: دَارُ رِعَايَةِ الأَطفَال.

بنگاه خبری، خبرگزاری، آژانس...: وِکَالَةُ الأَنبَاء.

بنگاه خیریّه: مُؤَسَّسَة خَيرِيَّة.

بنگاله: اَلبَنغَال.

بوئنس آیرس: بُوينُس أَيرِس.

بو ← بوی: رَائِحَة.

بودا: بُوذَا.

مذهب بودائی: اَلبُوذِيَّة.

بودجه: مِيزَانِيَّة.

اضافه بودجه: فَائِضُ المِيزَانِيَّة.

کسر بودجه: عَجْزٌ فِی المِيزَانِيَّة.

بودجهٔ سالیانه: اَلمِيزَانِيَّةُ السَّنَوِيَّة.

بودجهٔ عمومی: اَلمِيزَانِيَّةُ العَامَّة.

بودجهٔ کنونی: اَلمِيزَانِيَّةُ الحَالِيَّة.

بوران: عَاصِفَة ثَلجِيَّة.

بورس: بُورصَة، مَصْفَق.

بورس ارز: بُورْصَةُ العُمْلَاتِ الصَّعْبَة.

بورس دانشگاهی: مِنْحَة جَامِعِيَّة،

بورس سهام: بُورصَةُ الأَوْرَاقِ المَالِيَّة.

بورس کمک هزینهٔ تحصیلی: مُكَافَأَة (مِنْحَة) دِرَاسِيَّة.

بوروکراتی، قرطاس‌بازی: بِيرُوقْرَاطِی، بِيرُوقْرَاطِيَّة.

بوسه، ماچ: قُبْلَة.

بوسه زدن: الإِسْتِلَام.

محمد بر حجر الأسوَد بوسه زد: إِسْتَلَمَ مُحَمَّدٌ الحَجَرَ.

بوسیدن، ماچ کردن: اَلتَّقْبِيل.

محمد دست پدر را می‌بوسد: يُقَبِّلُ مُحَمَّدٌ يَدَالوَالِدِ، يَبُوسُ مُحَمَّدٌ يَدَ الوَالِد (مصر).

بوسیله: ← وسیله.

بوفه، رستوران: بُوفِيَّة، مَقْصَف (مَطعَم = سالن غذاخوری).

بوق، شیپور: نَفِير، آلَةُ التَّنبِيه (أَدَاةُ لاِطْلَاق، إِشَارَةُ تَحذِير).

بوق ماشین: آلَةُ تَنْبِيه السَّيَّارَة، زَمَّارَةُ السَّيَّارَة.

بوق زدن: تَصفِير، تَزمِير.

بوق زدن ممنوع است: مَمْنُوع إِستِعمَالُ آلَةِ التَّنبِيه، مَمنُوعُ التَزمِير، مَمْنُوعُ التَّصْفِير.

بوقلمون: دِيكٌ رُومِی.

بوقلمون صفت، ابن الوقت: إِمَّعِی ، إبنُ الْیَوم.

بوکس بازی: سِبَاقُ الْمُلَاکَمَة.

بولینگ (بازی): اَلْبُولِینْغ.

بولیوی: بُولِیفیا ، بُولِیفی.

بوم (مرز و بوم): اَلْوَطَن، أَرْضُ الْوَطَن، اَلْحُدُودُ وَالثُّغُور

بوم نقاش: قُمَاشَةُ الرَّسَّام.

بومی، محلّی: مُتَوَطِّن، بَلَدِی (مق: أَجنَبِی).

امراض بومی: اَلْأَمْرَاضُ الْمُسْتَوطِنَة.

بوی، بو: رَائِحَة.

بوی بد: رَائِحَة نَتِنَة، رَائِحَة عَفِنَة.

بوی خوش: نَكْهَة نَقِيَّة، رَائِحَة نَقِيَّة (زَكِيَّة).

بوی گندِ دهان: اَلْبَخَر.

بویژه، خصوصاً: بِصِفَةٍ خَاصَّة، بِوَجْهٍ خَاصّ، خَاصَّةً.

به (حرف): إِلَی.

به مدرسه رفتم: ذَهَبْتُ إِلَی الْمَدْرَسَة. ← مدرسه.

به (میوه): سَفَرْجَل.

بها، قیمت: ثَمَن، (سِعر = نرخ، تَسْعِیرَة = قیمت گذاری).

بهادار، پربها: ثَمِین، ذَاتُ ثَمَن.

بهای قراردادی: اَلْقِیمَةُ الاسمِيَّة.

بهار: اَلرَّبِیع.

بهار جوانی: عُنْفُوَانُ الشَّبَاب، رَيْعَانُ الشَّبَاب.

از یک گل بهار نمیشود (کنایه): لَا تَعْمَلُ الْیَدُ الْوَاحِدَة، لَا تُصَفِّقُ یَدٌ وَاحِدَة (معادل فارسی این دو تعبیر: یک دست صدا ندارد).

بهانه آوردن: تَمَحُّلِ الأَعْذَار.

بهبود: اَلتَّحَسُّن.

بهبود وضع زندگی: تَحَسُّنُ حَالَةِ الْمَعِیشَة.

بهبود روابط: تَحسِینُ الْعِلَاقَات.

بهبود روابط بین دو کشور: تَحسِینُ الْعِلَاقَات بَيْنَ الْبَلَدَيْن.

بهبود روابط میان دو کشور برادر را ستود: نَوَّهَ (أَشَادَ) بِتَحْسِینِ الْعِلَاقَاتِ بَيْنَ الْبَلَدَيْنِ الشَّقِیقَیْن.

اوضاع را بهبود بخشید: حَسَّنَ الْمَوْقِف.

بهبودی: التَّحَسُّن.

حال بیمار رو به بهبودی است: إِنَّ حَالَةَ الْمَرِیضِ أَخَذَتْ إِلَی التَّحَسُّن.

بهبودی یافت: تَحَسَّنَ.

به به!: یا سَلَام!

به به چقدر زیباست!: یا سَلَام، جَمِیلٌ جِدّاً، جَمِیلٌ لِلغَایَة، کم هوجمیل؟

بهت زده شد، هوش از سرش پرید: ذُهِلَ، طَارَ عَقْلُهُ، غَابَ عَنْ رُشْدِهِ.

بهداری: صِحِّيَّة، مَصَحَّة.

بهداری کل: مُدِيرِيَّةُ الصِّحَّةِ الْعَامَّة.

بهداشت: اَلصِّحَّة.

بهداشت زنان باردار: تَدْبِیرُ الْحُبَالَی.

بهداشت کودک: اَلصِّحَّةُ لِلأَحْدَاث.

بهداشت عمومی: اَلصِّحَّةُ الْعَامَّة.

بهره: نَصِیب، حَظّ، رِبح.

بهرهٔ تجارتی: أَرْبَاحٌ تِجَارِيَّة.

بهره برداری: اَلاُسْتِثْمَار.

بهره برداری و سوء استفاده از یک موقعیت: إِسْتِغْلَال.

بهره برداری نامشروع از انسان: إِسْتِغْلَالُ الْإِنْسَانِ.

بهره برداری از سرمایه های خارجی: إِسْتِثْمَارُ رُؤُوسِ الْأَمْوَالِ الْأَجْنَبِيَّة.

بهره برداری از کارخانهٔ قند آغاز شد: بَدَأَتْ عَمَلِيَّةُ الإِنتَاجِ مِنْ مَصْنَعِ السُّكَّر.

از تو بهره برداری (سوء استفاده) می کند: هُوَ يَسْتَغِلُّكَ.

بهمن (انبوه برف که از کوه سرازیر شود): آمِینُوس.

بهمین جهت: لِذَلِك ، لِأَجْلِ ذَلك ، وَمِن هُنَا.

بی، (علامت نفی و سلب): أداةُ النَّفی وَالسَلبیّة تدخُلُ عَلی بَعضِ الاسماء کَبادِئَة فتضُفی علیهَا معنیً وصفیاً وسلبیّاً: بِلا، بِدونَ، دونَ.

بی بخار، بی عرضه: إنْسَان کَلیلٌ، بَطَّال، لایُرْجَی لَهُ.

بی بندوبار: مُسْتَهْتِر، مَاجِن، لَاأُبالی.

بی بو و خاصیت: عَدیمُ الْجَدْوَی، لَاخَیْرَ فیهِ وَلَا شَرَّ عِنْدَه.

بی پروا: مَکْشُوفٌ، مَفْضُوحٌ. مُجازِفٌ.

سخن بی پروا: کَلَامٌ مَکْشُوفٌ... مِنْ دون مُوارَبَةَ.

بی پروایی: مُجَازَفَة، مُغَامَرَة، عَدَمُ التَّرَیُّث.

بی چاره: مِسْکِین، بَائِس، غَلْبَان، غَلَّاب.

بی چاره شدم: غُلِبْتُ عَلی آمری.

بی چشم ورو: (کنایَةٌ عَن) قَلیلِ الأدَب، اَلنّاکِرُ لِلْجَمیل.

بی حرف: أُسْکُتْ.

بی حیا: قَلیلُ الْحَیَاء.

بی رحم: شَقِیّ.

بی رحمانه: بِکُلِّ قِسَاوَة، بِلَا رَحْمَةٍ وَلَا شَفَقَةٍ.

بی رحمی: قِسَاوَة، شِقَاوَة.

بی زحمت: مِنْ غَیْرِ تَکْلیف، بِلَازَحْمَة، مِنْ غَیْر...

بی نیاز شدن (خودکفا): اَلإسْتِغْنَاءُ عَنِ الآخَرین، اَلإکْتِفاءُ الذّاتی، اَلکِفَایَةُ الذَّاتِیَّة.

بیابان بی آب وعلف: صَحْرَاء قَاحِلَة، صَحْرَاء مُجْدَبَة، صَحْرَاء مُقْفَرَة. ــــــه بیابان.

بیات: بَایِت.

بیات است (نان): اَلخُبْزُ بَایِت.

بیان ج، بیانات: بَیَان.

بیانات: کَلِمَات، تَصْریحَات.

بیانات دولت: تَصْریحَاتُ الحُکُومَة.

بیانات نخست وزیر: کَلِمَاتُ رَئِیسِ الوُزَرَاء.

بیانات مهمی پیرامون اوضاع کنونی ایراد کرد: اَدْلَی بِتَصْریحاتٍ هَامَّةٍ حَوْلَ المَوْقِفِ الرَّاهِن.

به بیانات نمایندهٔ دولت... اعتراض شدیداللحنی نمود: إحتَجَّ عَلَی تَصْریحَاتِ مَنْدُوبِ حُکُومَة... إحْتِجَاجاً شَدِیدَ اللَّهْجَة.

از اظهار هرگونه بیانی دربارهٔ آن خودداری کرد: إمتَنَعَ عَنِ الأدلَاءِ بِأَیِّ تَصْریحٍ عَلَی ذَلِك (بِأیِّ تَعلِیقٍ عَلَی ذَلِك)، لَمْ یُفْصِحْ عَن أیِّ بَیَانٍ حَولَ ذَلِك.

بیانات مهمی پیرامون اوضاع کنونی ایراد نمود، (اظهار داشت): أَدْلَی بِتَصْرِیحَاتٍ هامَّة حَولَ المَوقِفِ الرَّاهِن.

بیانیه: بَیَان.

بیانیه نظامی، اطلاعیّه: بَیَانٌ عَسْکَرِی، بَلَاغٌ عَسْکَرِی.

بیانیّهٔ مشترک: بَیَانٌ مُشْتَرك.

بیجامه: بِیجَامَا، مَلَابِسُ الْبَیْت.

بیخ، بن، ریشه: أَسَاس، أَصْل، جِذْر.

آن را از بیخ و بن برکند: إستَأْصَلَ شَأْفَتَهُ.

بیدار: یَقِظ، یَقْظَان، صَاحِی.

بیدار است: صَاحِی، مُسْتَیقِظ. یَقِظ.

من بیدارم: أَنَا صَاحِی، أَنَا یَقِظ.

بیدار خوابی: أَرَق.

بیدار خوابی بسرم زد: أَرِقْتُ طُولَ اللَّیل.

بیداری: یَقْظَة. استیقاظ.

بیداری ملت: یَقْظَةُ الشَّعْب، وَعْیُ الشَّعْب.

بیروکراسی: بیرُوقراطِیَّة.

بیزانس: بَیزَنْطِیَا، بِیزَنْطَة.

بیزانسی: بِیزَنْطِیّ.

بی سیم: اللَّاسلکی.

بیست: عِشرُون، عِشرِین.

بیست و یک گلوله توپ بافتخار میهمان عالیقدر شلیک شد: أُطْلِقَتِ المِدْفَعِیَّةُ وَاحِدَةً وَعِشْرِینَ طَلْقَةً تَکْرِیماً لِلضَّیفِ الکَبیر.

بیش: أکثَر.

بیش از بیش: أَکْثَر مِنَ الأَوَّل.

بیش از هر چیز: فَوقَ کُلِّ شَیء، قَبلَ کُلِّ شَیء.
بیشتر از هر چیز دیگر: فَوقَ کُلِّ شَیءٍ آخَر. کلِّ شَیْء.
بی طرف: مُحَایِد. ← یکطرف.
بی طرفی: اَلحِیَاد، عَدَمُ الاْنحِیَاز.
بی طرفی مثبت: اَلحِیَادُ الأیجَابیّ.
بیعانه: عَرَبُون.
بیکار: اَلْعَطِیل، اَلعَاطِل.
بیکاری: بِطَالَة. عَطَل.
بیگاری: سُخْرَة.
بیگانگان: أجَانِب، جمع أجْنَبِیّ.
بیل: اَلمِعْزَق، اَلرَّفْش، اَلمِسْحَاة، مِجْرَفَة.
بیل مکانیک: مِحْرَاث آلِیّ.
بیلان کار: حَصِیلَةُ العَمَل. ← کار.
بیم، هراس: اَلخَوف، اَلوَحْشَة.
از او بیم دارم: أخَافُ مِنه، اُشْفِقُ مِنْهُ، أخْشَاهُ.
بیمارستان: مُستَشفَی.
بیمارستان روانی (آسایشگاه): مُسْتَشفَی الأمْرَاضِ العَقْلِیَّة. ← روان.
بیمارستان چشم پزشکی: مُسْتَشفَی الرَّمَدْ... العُیُون.
بیمارستان سوانح: مُسْتَشفَی الطَّوَارِیء.
بیمارستان مسلولین: مُسْتَشفَی الأمْرَاضِ الصَّدرِیَّة.
از بیمارستان مرخص شد: غادَرَ الْمُسْتَشفَی.
بیماری: اَلْمَرَض.
بیماری آبله: وَبَاءُ الجُدَرِی. ← آبله.
بیماری بومی: اَلأمْرَاضُ المُستَوطِنَة.
بیماری خطرناک: مَرَض خَطِیر.
بیماری داخلی: مَرَض بَاطِنِی. ← داخلی.
بیماری قند: مَرَضُ البَولِ السُّکَّرِی.
بیماری مجاری ادرار: اَلأمْرَاضُ البَولِیَّة، أمْرَاضُ المَسَالِكِ البَولِیَّة. ← ادرار.
بیماری مرگ: مَرَضُ المَوت.

بیماری واگیر، مسری: اَلمَرَضُ المُعْدِی، اَلأمْرَاضُ المُعْدِیَة.
بیماریهای جهاز هاضمه: أمْرَاض مِعْدِیَّة.
بیماریهای روانی: اَلأمْرَاضُ النَّفْسِیَّة. ← روان.
بیماریهای عفونی: اَلأمْرَاضُ العَفِنَة. ← عفونت.
بیماریهای غیر بومی: أمْرَاض وَافِدَة. ← بومی.
بیمه: تَأمِین.
شرکت بیمه: شَرِکَةُ التَّأمِین.
بیمهٔ آتش سوزی: تَأمِینُ ضِدَّ الحَرِیق.
مغازه را بیمهٔ آتش سوزی کرد: أمَّنَ الحَانُوتَ عَلَی الحَرِیق. ← مغازه.
بیمهٔ اجتماعی: تَأمِین إجْتِمَاعِیّ.
بیمهٔ بدنهٔ اتومبیل: ضَمَانُ (تَأمِینُ) هَیکَلِ السَّیَّارَة.
بیمهٔ بهداشت: اَلتَّأمِینُ الصِّحِّی.
بیمهٔ درازمدت: تَأمِین (ضَمَان) طَوِیلُ الأمَد.
بیمهٔ دزدی: ضَمَانُ (تَأمِینُ) ضِدَّ السَّرِقَة.
بیمه شده، بیمه گزار: مُؤَمَّن عَلَیه.
بیمهٔ عمر: تَأمِین عَلَی الحَیَاة. ← عمر
بیمهٔ کار: اَلتَّأمِینُ عَلَی العَمَل. ← کار.
بیمهٔ کوتاه مدت: ضَمَان (تَأمِین) قَصِیرُ الأمَد.
بیمه گر: مُؤَمِّن.
بیمه نامه: بُولِیسَةُ (بُولِیصَةُ) التَّأمِین.
بیمهٔ همگانی: تَأمِینَات إجْتِمَاعِیَّة، ضَمَان جَمَاعِیّ.
بین، میان: بَیْن، وَسَط.
ملاقاتهایی بین آندو صورت گرفت: جَرَتْ مُقَابَلاتٌ بَینَهُمَا.
بین دو گروه جنگ در گرفت: قَامَتِ الحَربُ بَینَ الفَرِیقَین، نُشِبَتِ الحَرْبُ بَیْنَ الفَرِیقَین.
بین دو کشور روابط سیاسی در سطح سفارت برقرار شد: اُقِیمَتْ عِلاقَاتٌ سِیَاسِیَّة بَیْنَ البَلَدَینِ عَلَی مُستَوَی السَّفَارَة.

بین آندو ملاقاتهایی صورت گرفت: جَرَتْ مُقَابَلَاتٌ بَيْنَهُمَا.

در سطح بین المللی: عَلَى الصَّعِيدِ الدُّوَلِيِّ عَلَى الْمُسْتَوَى الْعَالَمِيِّ.

بین المللی کردن: اَلتَّدْوِيل.

بین المللی کردن قدس: تَدْوِيلُ الْقُدْس.

بین المللی کردن منطقه: تَدْوِيلُ الْمِنْطَقَة.

بینا: بَصِير.

بینایی: اَلْأَبْصَار.

بینندگان گرامی: أَيُّهَا الْمُشَاهِدُونَ الْكِرَام.

بینندگان نمایش: نُظَّارُ الْمَسْرَحِيَّة، اَلْمُتَفَرِّجُونَ عَلَى ـ الْمَسْرَح.

بینندگان از این نمایش استقبال بی نظیر نمودند: أَقْبَلَ ـ الْمُتَفَرِّجُونَ عَلَى هَذِهِ الْمَسْرَحِيَّة، (اَلتَّمْثِيلِيَّة) إِقْبَالاً مُنْقَطِعَ النَّظِير.

بینوا، تهی دست: مِسْكِين، مُعْوَز، بَائِس، مُعْدَم.

بینوایان: اَلْبُؤَسَاء، اَلْمُعْدَمُون.

بیوه زن: إِمْرَأَة أَرْمَلَة.

بیوه زنان: اَلْأَرَامِل.

بی نیاز از دیگران (خودکفایی): اَلْأِسْتِغْنَاءُ عَنِ الْآخَرِين، اَلْأِكْتِفَاءُ الذَّاتِي، اَلْكِفَايَةُ الذَّاتِيَّة. ← ترکیبات (بی).

بیهوشی پزشکی: اَلْبَنْجُ الطِبِّي، التخديرُ الكيمياوى.

بینی، دماغ: أَنْف، مَنَاخِير (مصر)، خَشْم (عراق).

بینی باریک و کشیده: اَلْأَنْفُ الدَّقِيق.

بینی پهن: اَلْأَنْفُ الْمَنْفُوش، أَنْفٌ أَفْطَس.

بینی او را بخاک مالید، دماغش را بخاک مالید: أَصَابَ مِنْهُ نَيْلاً، تَمَكَّنَ مِنْهُ تَمَاماً، مَرَّغَ أَنفَهُ فِي التُّرَاب.



پا (پای): رِجْل (برای انسان)، أَرْبَاعُ الحَيَوان، قَوائم (چار پایان).

پا از گلیم خودت درازمکن: لَا تَتَجاوَزْ عَنْ حَدِّكَ.

پای او آسیب دید: أُصِيبَتْ رِجْلُهُ.

برپا: (مق: برجا) قِيام.

رد پا: أَثَرُ الأَقْدام.

پا بپای او گذاشت: حَذا حَذْوَهُ، اِحْتَذىٰ حَذْوَه.

پا برچین (پاورچین)، آهسته: اَلْمَشْيُ بِرِفْقٍ، بِلِين، بِهُدُوء، بِتُؤَدَة.

پابرچین پابرچین راه رفت: مَشَى خَفيفاً خَفيفاً.

پا برچین پابرچین می‌رفت تا کودک را بیدار نکند: كانَ يَرفَعُ أَقدامَهُ بِلِينٍ كَيْ لَا يَصْحُوالطِّفلَ.

پاشنهٔ پا: عَقِب ← پاشنه.

ساق پا: سَاق.

صدای پا: وَقْعُ الأَقْدام.

فوزک پا: رُسْغُ الْقَدَم.

کف پا: أَخْمَصُ القَدَم، رَاحَةُ الْقَدَم.

پابرهنه: حَافِي ج، حُفَات.

حکومت پابرهنه‌ها: دَولَةُ المُسْتَضعَفِين.

پا بمیان گذاشتن: الوِسَاطَة بَيْن الجَانِبَين.

پا بند، مقیّد (پای بند): مُلْتَزِم، مُتَعَهِّد، مُتَمَسِّك.

او پابند (پای بند) **مذهب است**: هُوَ مُتَمَسِّكٌ بِالدِّين.

پا در هوا: مُعَلَّق، لَا أَسَاسَ لَهُ.

پای کوبی کردن: اَلْفَرَحُ وَالسُّرُورُ البَالِغ، رَقْصَةُ الدَّبْكَة، (مانند رقص دسته جمعی برادران و خواهران شمالی و منطقهٔ کردنشین).

پا بفرار گذاشت: لَاذَ بِالفِرَار، طَفَش (مصر).

یک پا بیا اینجا کارت دارم: إِخْطِفْ رِجْلَك، تَعالَ هُنَا، عِنْدِي شُغْلٌ مَعَك (در تداول عامه).

بپا نیفتی: أُوعَ لَا تَقَع، خُذْ بَالَك تَقَع. ← بپا.

پا برجا: مُسْتَقَرّ، ثَابِتُ الجَاش.

دوستی پا برجا: اَلصَّداقَةُ الحَمِيمَة، اَلقَوِيمَة، اَلوَطِيدَة.

ماشین پا: سَایِسُ السَّیَّارَات، مُنَادِی السَّیَّارات.
← بپا.

حضرت پاپ: قَدَاسَةُ البَابَا (اَلزَّعِيمُ الدِّينِيّ لِلطَّائِفَةِ المَسِيحِيَّة)، ج: بَابَاوَات.

پاپیچ سوارکار: طِمَاق.

پاپیروس شناسی: عِلْمُ البَرْدِيَّات، (نوع کاغذی است که مصریان قدیم از برگ گیاهی مخصوص بنام بَرْدِی می ساختند).

پاچه (کله پاچه): كَوَارِع. ← كَلَّه.

پاداش: مُكَافَأَة، (مُكَافَأَةٌ دِرَاسِيَّة = بورس تحصیلی).

پاداش کارمندان پرداخت می شود: تُصْرَفُ مُكَافَأَةُ المُوَظَّفِين.

پادشاه: مَلِك، عَاهِل.

پادگان: حَامِيَة، مُعَسْكَرُ الجَيْش.

پادگان، سربازخانه: ثُكْنَةُ الجَيْش، ج: ثُكُنَاتُ الجَيْش.

پادگان دشمن تصرف شد: سَقَطَتْ حَامِيَةُ العَدُوّ.

پادگان ژاندارمری: حَامِيَةُ الدَّرَك.

پادگان نظامی: اَلحَامِيَةُ العَسْكَرِيَّة، مُعَسْكَرُ الجَيْش.

پادو: صَانِع، خَادِم، سَاعِي.

پارابلوم (هفت تیر) را کشید: شَهَرَ المُسَدَّس.

پارابلوم به دست وارد شد: دَخَلَ شَاهِراً اَلمُسَدَّس.

پارازیت: شَوشَرَة، تَشْوِيش.

پاراشوت: مِهْبَطَة، مِظَلَّة، بَرَشُوط.

پاراف قرارداد: تَوقِيعُ الإتِّفَاقِيَّة بِالأَحْرُفِ الأُولَى.

پارتی بازی، نورچشمی: مَحْسُوبِيَّة، مُحَابَاة.

پارچ، تنگ آب: دَلْكَة (عراق)، شَفْشَق (مصر)، إِبْرِيقُ المَاء (سوریه ــ لبنان).

پارچه: قُمَاش.

این پارچه آب نمی رود: هَذَا القُمَاشُ لَا يَكِش، لَا يَنْكَمِش، لَا يَتَقَلَّص.

پارچهٔ راه‌راه: قُمَاش مُقَلَّم.

پارچهٔ ضخیم: قُمَاش سَمِيك (ثَخِين).

پارچهٔ لباس زنانه: قُمَاش مَلَابِس نِسَائِيَّة (نِسَائِيّ).

پارچهٔ لطیف (نرم): قُمَاش نَاعِم، لَطِيف.

مردم یک پارچه قیام کردند: ثَارَ الشَّعْبُ ثَوْرَةَ رَجُلٍ وَاحِدٍ، ثَارَالشَّعبُ بِرُمَّتِهِ.

پارچه‌بافی (کارخانه): (مَصْنَع) مَعْمَلُ النَّسِيج.

پارچه‌های رنگی: أَقْمِشَةٌ مُلَوَّنَة، زَاهِيَةُ اللَّون، (الأَلْوَان).

پارچه‌های نخی: اَلأَقْمِشَةُ القُطْنِيَّة.

پارس، پارسی: فَارِس، ج: فُرْس.

پارس سگ: نِبَاحُ الكَلْب.

مانند سگ پارس می کند: يَنْبَحُ كَالكَلْب.

سگ پارس می کند: اَلكَلْبُ يَنْبَح.

پارسال، سال گذشته: اَلعَامُ المَاضِي، اَلسَّنَةُ المَاضِيَة، اَلعَامُ المُنْصَرِم.

پارسال ازدواج کرد: تَزَوَّجَ فِي العَامِ المَاضِي.

پارک شهر: حَدِيقَة عَامَّة، اَلمُنْتَزَهُ العَامّ.

پارک ممنوع (علامت راهنمائی). مَمنُوعُ الأِنتِظَار.

می توانم اینجا پارک بکنم؟: مُمكِن أَركَن هُنَا مِن فَضلِك.

پارکینگ: مَوقِفُ السَّيَّارَات، جَرَاج.

پارلمان: بَرلَمَان. مجلس النواب.

پارلمان به دولت رأی اعتماد داد: مَنَحَ المَجْلِسُ النِّيَابِيّ الثِّقَةَ لِلحُكُومَة.

پارلمان منحل شد: إِنْحَلَّ مَجْلِسُ النُّوَّاب.

پارو: مِطْرَحَة.

پاروی نانوائی: مِطْرَحَةُ الخَبَّاز.

پاروی قایقرانی : مِجْدَفَة.

پاروزدن: تَجْدِيف.

پاره : مُنْدَرِس، مُمَزَّق، مُقَطَّع.

شکمش را پاره کرد : شَقَّ بَطْنَهُ، بَقَرَ بَطْنَهُ.

لباسهای خود را پاره کرد : مَزَّقَ مَلَابِسَهُ، قَطَّعَ ثِيَابَهُ.

پاره کاغذ : قُصَاصَةُ الوَرَق، (کاغذ پاره : وَرَق مُهْمَل).

آن را پاره پاره کرد : مَزَّقَهُ إِرْبَاً إِرْبَاً، مَزَّقَهُ تَمَامَاً، مَزَّقَهُ تَمْزِيقاً.

پاره‌ای از اصطلاحات ورزشی : بَعْضُ مُصْطَلَحَاتِ الأَلْعَابِ الرِّيَاضِيَّة.

پاره‌ای از مردم : بَعْضُ النَّاس.

پاره‌های کاغذ : قُصَاصَاتُ الوَرَق.

پاس : تَقْدِير، حَرَاسَة.

پاس می‌دهد : يَقُومُ بِالحِرَاسَة.

به پاس کوششهای ارزندهٔ شما : تَقْدِيراً لِمَسَاعِيكُمُ الجَمِيلَة.

پاساژ: مَمَرّ تِجَارِيّ.

پاسبان : حَارِس، مُحَافِظُ الامن (تونس)، عَسكَرِي (مصر)، شُرطِيّ (عراق).

پاستوریزه : مُعَقَّم، مُبَسْتَر.

لبنیات پاستوریزه : اَلأَلْبَانُ المُعَقَّمَة. اَلْبَان مُبَسْتَرَة.

پاستوریزه کردن : تَعْقِيمُ الحَلِيب وَغَيرِه، اَلْبَسْتَرَة.

پاسخ : اَلإِجَابَة، اَلرَّدّ.

پاسخ منفی داد : أَجَابَ سَلْباً. أَجَابَ بِالنَّفْي.

به اشکالات اوپاسخ داد : أَجَابَ عَن رُدُودِهِ.

به نامه پاسخ داد : كَتَبَ الجَوَابَ، كَتَبَ الرَّدَّ، رَدَّ عَلَى الخِطَاب.

پاسداران انقلاب اسلامی : حُمَاةُ الثَّورَة.

پاسداران انقلاب اسلامی (سپاه پاسداران) **:** حَرَسُ الثَّورَةِ الإِسْلَامِيَّة، قُوَاتُ حَرَسِ الثَّورَةِ الأَسلَامِيَّة.

پاسداران مرزی : حَرَسُ الحُدُود.

پاسگاه : مَخْفَر، نُقْطَة.

پاسگاه پلیس : نُقْطَةُ الشُّرطَة، نُقْطَةُ البُولِيس.

پاسگاه ژاندارمری : مَخْفَرُ الدَّرَك ← ژاندارمری.

پاسگاه مرزی : نُقْطَة أَمَامِيَّة، مَخْفَرُ الحُدُود، نُقْطَةُ الحُدُود.

پاسی از شب : هَجْعَةٌ مِنَ اللَّيل، ذَهْلٌ مِنَ اللَّيل.

پاشنه : عَقِبُ (كَعْبُ) الحِذَاء أَوِالجَورَب.

پاشنهٔ در: مِحْوَرُ البَاب.

پاشنه کش : لَبَّاسَة، لَبِّيسة.

کفش پاشنه بلند : حِذَاء بِكَعْب عَالِي (عَالٍ).

کفش پاشنه کوتاه : حِذَاء بِكَعْب وَاطِي.

پاشیدن : اَلرَّش، اَلنَّثْر.

آب پاشید : رَشَّ المَاء.

تخم دوستی پاشید : نَثَرَ بُذُورَ المَحَبَّة.

تخم دشمنی پاشید : نَثَرَ بُذُورَ الحِقْدِ وَالبَغْضَاء.

از هم پاشید : تَبَدَّدَ، تَفَرَّقَ، تَفَتَّتَ.

از هم پاشیده شدند (کنایه از تفرقه) **:** إِنْفَرَطَ عِقْدُهُم، تَفَرَّقَ جَمْعُهُم. تَصَدَّعَ.

پافشاری، اصرار: إِلْحَاح، إِصْرَار.

در عقیدهٔ خود پافشاری می کند : إِنَّهُ مُصِرٌّ عَلَى رَأْيِهِ،

پاک : طَاهِر، بَرِيء، نَقِيّ (مُذَكَّر). طَاهِرَة، بَرِيئَة، نَقِيَّة (مُؤَنَّث).

این زن، پاک است، نجیب است، پاکدامن است : هَذِهِ المَرْأَة عَفِيفَة، طَاهِرَة، نَقِيَّةُ الثِّيَاب.

لباسهایم پاک است (مقـ : نجس)**:** ثِيَابِي طَاهِرَة. (مقـ : نَجِسَة).

پاکت : ظَرف، غِلَاف.

پاکت میوه : كِيس.

پاکت نامه : ظَرْف، مِغْلَف. بَاكِيت.

پاکت پست : ظَرْفُ البَرِيد، ظَرْفُ خِطَابَات.

پاکت سربسته : مَظْرُوف مُغْلَق.

پاکترین آرزوهای خود را همراه با...: أَطْيَبُ تَمَنِّيَاتِي القَلْبِيَّة مَصْحُوباً (مشفوعا) بِ.....

پاکدامن (بیگناه، نجیب): بَرِیء، طَاهِرُ الثِّیَاب، نَقِيُّ الثِّيَاب. ← پاک.

پاکدامن و درستکار است : لا غُبَارَ عَلَیه.

پاکسازی، تصفیه : تَطهِیر.

پاکسازی ادارات دولتی : تَطْهِیرُ الجِهَازُ الحُکُومِيّ، تَطْهِیرُ الدَّوَائِرُ الحُکُومِیَّة.

پاکستان : بَاکِسْتَان.

پاک کردن بذر : تَنْقِیَةُ التَّقَاوِی.

پاکنویس (مقـ : چرکنویس): مُبَیَّضَة (مقـ : مُسَوَّدَة).

پاکنویس کردن : تَبْیِیض.

پاگن، پاگون، (سردوشی نظامی): نَوطَة عَسْکَرِیَّة، شَارَة عَسْکَرِیَّة.

پالان : وِکَاف، رَحْلُ الدَّابَّة، بَرْذَعَة.

پالانش کج است، (عفیف نیست): إنسَانٌ غَیرُ مُستَقِیم، خَلِیع.

پالایش : تَکْرِیر.

پالایشگاه نفت : مَصْفَى البِتْرَول، مَعْمَلُ تَکْرِیرِ البِتْرَول.(النَّفطُ، اَلغَاز).

پالتو : مِعْطَف، بَالْطو.

این پالتو قابل استفاده نیست : هَذَا المِعْطَفُ غَیرُ صَالِحٍ لِلاِسْتِعْمَال.

پامال : اَلسَّحق، اَلهَضم. ← پایمال.

حقّ مرا پامال (پایمال) **کرد :** قَدْ هَضَمَ حُقُوقِی، إنَّهُ سَلَبَ حَقِّی.

پاناما : بَانَامَا.

پانتومیم : اَلمَلْهَاةُ الصَّامِتَة.

پانزده : خَمْسَ عَشْرَة، خَمْسَةَ عَشَر.

پانزدهم : اَلخَامِسَ عَشْرَة، اَلخَامِسَةُ عَشَرَ.

پانسمان : تَضْمِیدُ الجُرْح.

پانسیون : بَنْسِیُون.

پانصد : خَمْسَمَأة.

پاورقی : هَامِشُ الصَّفْحَة.

داستان به صورت پاورقی : قِصَّة عَلَى هَامِشِ الصَّحِیفَة.

پایاپای، تهاتر : مُقَایَضَة. تَبَادُل السِّلَع.

سیستم بازرگانی پایاپای : اَلتِّجَارَةُ عَلَى نِظَام (أَسَاسِ) المُقَایَضَة.

پایان : اَلنِّهَایَة. الخِتَام.

بی‌پایان است : مَالَهُ آخِر، لَیسَ لَهُ نِهَایَة، لَا نِهَایَةَ لَهَا (القِصَّة).

پس از پایان جلسه : عَقِبَ الاِجْتِمَاع، عَقِبُ إنتِهَاءِ الجَلْسَة.

پایان ماه : آخِرُ الشَّهر.

پایان نمایش : نِهَایَةُ العَرْض.

پایان‌نامه تحصیلی (تز): أُطْرُوحَة، رِسَالَة.

پایان یافت : اِنْتَهَى.

پایدار : مُقَاوِم، صَامِد.

پایداری : اَلصُّمُود، المُقَاوَمَة.

جبههٔ پایداری : جَبْهَةُ الصُّمُود، جَبْهَةُ الرَّفْض.

پایگاه : قَاعِدَة، رَکِیزَة.

پایگاه استعمار، تکیه گاه استعمار : قَاعِدَة الأَستِعمَار، وَکْرَةُ الاِستِعْمَار، رَکِیزَةُ الاِستِعْمَار.

پایگاه دریائی : قَاعِدَة بَحْرِیَّة.

پایگاه موشک انداز : قَاعِدَةُ إطْلَاقِ الصَّوَارِیخ.

پایگاه نظامی : اَلقَاعِدَةُ العَسْکَرِیَّة.

پایگاه هوائی : اَلقَاعِدَةُ الجَوِّیَّة.

پایگاهها (پادگانهای دشمن): مَرَاکِزُ العَدُوّ، قَوَاعِدُ العَدُوّ.

پایمال کرد : إکْتَسَحَ، سَحِقَ. ← پامال.

پایه : قَاعِدَة، دَعَامَة، أَسَاس.

پایهٔ بتون آرمه : قَاعِدَة خِرْسَانِيَّة، مُسَلَّحَة.

پایهٔ دمکراسی : دَعَامَةُ الدِّيمُقْرَاطِيَّة.

بر پایهٔ سخنان شما : إِسْتِنَاداً إِلَى كَلَامِكُم.

پایهٔ مجسّمه : قَاعِدَة التِّمْثَال.

پایه‌های حکومت متزلزل شد : إِهْتَزَّت قَوَائِمُ الدَّوْلَة، تَقَوَّضَت أَرْكَانُ الدَّوْلَة.

پاییز: خَرِيف.

در پاییز برگ درختان می ریزد : تَتَسَاقَطُ أَوْرَاقُ الأَشْجَار فِي فَصْلِ الخَرِيف.

پایین : تَحت، مُنخَفِض.

از چوب بست (داربست) **بپایین افتاد :** سَقَطَ مِن أَعلَى الصَّقَّالَة ج : سَقَّالَات. إِسْقالة، ج اساقيل.

پایین آمدن از اتومبیل : أَلنُّزُول مِنَ السَّيَّارة.

پایین آمدن درجهٔ حرارت : هُبُوطُ دَرَجَةِ الحَرَارَة.

پایین آمدن قیمتها : هُبُوطُ الأَسْعَار.

بیا پایین : إِنْزِل تَحْت.

از پله پایین رفت : هَبَطَ من الدَّرَجِ، ... من السَّلالِمْ.

پتانسیل : الطَّاقَةُ الكَامِنَة.

پترا (بَطْرَاء) **:** (شهر کهن، أُدُم وَنَبَط) اَلبَطْرَاء (واقع در کشور اردن).

پتروشیمی (مجتمع) **:** وَحْدَة بِتْرُوكِيمَاوِيَّة.

پتک، چکش : مِطْرَقَة.

پتک آهنگر: فِطِّيسُ الحَدَّاد.

پتو، روی‌انداز: بَطَّانِيَّة، ج : بَطَاطِين. (بلَانكِيت).

پتو رو یت بینداز: غَطَّ نَفْسَكَ بِالبَطَّانِيَّة.

یک پتوی اضافه (دیگر) **:** بَطَّانِيَّة زِيَادَة.

پچ، پچ، درگوشی: نَجْوَى، اَلهَمْس.

پچ پچ در انظار دیگران بی ادبی است : تُعْتَبَرُ النَّجْوَى أَمَامَ الآخَرِين نَوعٌ مِنَ اللَّاأَخلَاقِيَّة، خِلَافُ النَّزَاهَة. خلافُ الاصولِ.

پخت : طَبخ.

پخت غذا: طَبْخُ الأَكْل.

پختگی : أَلحَنَك، اَلتَّجرِبَة.

پختن : اَلطَّبْخ.

پختن سبزیجات : طَبْخُ الخُضْرَوَات.

پخته : مَطْبُوخ، مُسْتَوِى، نَاضِج، (اَلإِنْسَانُ المُحَنَّك).

این گوشت پخته نیست : هَذَا اللَّحْم غَيرُ مُستوِى، غيرُ مُطبُوخ (اسمهای منقوص در زبان محاوره معمولاً اعلال نمی شوند و بعبارت دیگر از قاعدهٔ تَيسِير پیروی می کنند).

پخته است (غذا) **:** إِسْتَوَى الطَّعَام.

پخته و با تجربه : مُحَنَّك ، مُجَرَّب.

شخص پخته ای است : رَجُلٌ نَاضِج ، رَجُلٌ مُحَنَّك.

پخش : تَوزِيع، نَشْر.

پخش آگهی (از رادیو) **:** نَشْرَةُ اَلأَعْلَانَات.

پخش أخبار (از رادیو) **:** نَشْرَةُ الأَخْبَار.

پخش اخبار صبحگاهی : نَشْرَةُ الأَخْبَارِ الصَّبَاحِيَّة.

پخش اخبار شامگاهی : نَشْرَةُ الأَخْبَارِ المَسَائِيَّة.

پخش رادیوئی : بَرْنَامَج إِذَاعِيّ، اَلبَثُّ الإِذَاعِيّ.

پخمه، ساده لوح : مُغَفَّل، عَبِيط.

پدال دوچرخه، رکاب دوچرخه: دَوَّاسَة، دَعْسَة، قَدَمِيَّة.

پدال ترمز: دَوَّاسَةُ الفَرْمَلَة.

پدر، بابا : أَب.

پدر اندر پدر: أَباً عَن جَدّ.

پدرم تلگرام تسلیت بحضور استادم به مناسبت فوت پدرشان مخابره کرد و طی آن از مصیبت وارده ابراز تأسف عمیق نموده و برای خانواده آن فقید آرزوی صبر وشکیبائی کرد : بَعَثَ وَالِدِي بَرقِيَّةَ تَعزِيَةٍ إِلَى أُستَاذِي بِمُنَاسَبَةِ فَوتِ وَالِدِهِ أَعرَبَ فِيهَا عَن حُزْنِهِ العَمِيق لِهَذِهِ المُصِيبَة كَمَا تَمَنَّى لِأُسْرَةِ الفَقِيد

اَلصَّبرَ وَالسُّلوَی.

پدرانه : أبَوِيَّة.

محبت پدرانه : حُبٌّ أبَوِيّ.

پدربزرگ : جَدّ.

پدرزن : حَمَاة، أبُ الزَّوجَة، (واژه حَمَاة بر مادر زن نیز اطلاق می شود).

پدر روحانی : اَلأَب (فِی المَسِيحِيَّة).

پدر خوانده : أبٌ مُتَبَنٍّ.

پدر مقدّس (عنوان کشیشان) **:** أبُونَا.

پدر مهربان : اَلأَبُ العَطُوف، اَلحَنُون.

پدیده : ظَاهِرَة.

پدیدهٔ طبیعی : ظَاهِرَة طَبِيعِيَّة.

این پدیده‌ای محسوس است : هَذِهِ ظَاهِرَةٌ مَلمُوسَة.

پدیدهٔ تاریخی : حَادِثَة، وَاقِعَة، ظَاهِرَة تَارِيخِيَّة.

پدیدهٔ جامعه إسلامی : ظَاهِرَةُ المُجتَمَعِ الإسلَامِيّ.

پذیرائی : إحتِفَاء، حَفَاوَة، (قِرَی = مأکولاتی که برای پذیرایی از میهمان می آورند).

من از این پذیرائی گرم که هنگام بازدید از کشورشما با آن روبرو شدم متشکرم : أشكُرُكُم عَلَى هَذِهِ الحَفَاوَةِ البَالِغَةِ الَّتِي قُوبِلتُ بِهَا عِندَ زِيَارَتِي لِبَلَدِكُم.

پذیرفته، قابل قبول : مَقبُول.

در دانشگاه پذیرفته شد : قُبِلَ فِي الجَامِعَة.

پر (بضمّ أول) **:** مَملُوء، مَلِيء، مَلْيَان. (وتأتي بادِئَةً في اول الاسم فتضفی علیه الوصفية).

پر از آب است : مَملُوءٌ بِالمَاء.

پرتوان شد : شَدَّ أزرَهُ، أصبَحَ قَوِيّاً.

پر جمعیت : مُزدَحِمٌ بِالسُّكَّان، عَامِرَةٌ بِالسُّكَّان.

پرچانه، پر حرف : ثَرثَار، (اَلثَّرثَارُ يهذار = شخص پر حرف، یاوه گو است).

خیلی پر چانگی کرد، پر حرفی و وراجی کرد، سرم را

برد : أكَلَ عَقلِي. أكَلَ دماغی.

پر حرفی : ثَرثَرَة.

پر حوصله : طَوِيلُ البَال.

پر رنگ، رنگ سیر : غَامِقُ اللَّون. لَونٌ غامِق.

پر شد : إمتَلأَ.

پر طاقت : صَبُور، رَابِطُ الجَأش.

پر طمع : طَمَّاع. حَرِيص، جَشِع.

پر طنطنه (سخن) **:** الطَّنَّانِيَّة، اَلكَلامُ الفَخمُ الطَّنَّان.

پرفایده : كَبِيرُ الفَائِدَة.

پر فروش (کالایی که بازار آن گرم است) **:** بَضَاعَة رَائِجَة، رَابِحَة.

پر کار، فعّال : مُجِدّ، نَشِيط.

پر کردن دندان : حَشوُ الأسنَان.

پر کردن شکاف سیاسی : مِلءُ الفَرَاغِ السِّيَاسِيّ.

پر کردن گاز در کپسول : تَعبِئَةُ الغَازِ فِي الأُنبُوبَة.

پر کردن وقت بیکاری، گذراندن وقت (سرگرمی برای خود فراهم کردن)**:** قَتلُ الفَرَاغ.

پر خرج، گران : ذَاتُ نَفَقَات عَالِيَة، ذَاتُ تَكَالِيف بَاهِظَة.

پرمایه : ذَاتُ مَغزَى. مَتِين.

چای پر مایه : شَای ثَقِيل (مق = خَفِيف : کم‌رنگ).

پر معنا : ذَاتُ مَغزَى، ذَاتُ مَعنَى.

پـر (بفتح اول)**:** رِيشَة (بمعنای قلم مو نیز بکار رود).

پر و بال شکسته : مَهِيضُ الجَناح، كاسِفُ البَال، كسِيرُالقلب.

پروزن : وَزنُ الرِّيشَة (مق : سنگین‌وزن).

پرتاب توپ بازی : رَميُ الكُرَة.

پرتاب موشک : إطلَاقُ الصَّارُوخ.

سکوی پرتاب موشک : قَاعِدَةُ إطلَاقِ الصَّارُوخ.

پرت سعید : بَور سَعِيد.

پرتغال (کشور): بـور تُوغَـال.
بر لبهٔ پرتگاه: عَلَی حَافَّةِ الهَاوِيَة.
پرتو: ضَوْء (عَلَی ضَوْءِ.... براساس، بر مبنای).
پرتو خورشید: شُعَاعُ الشَّمْس.
پرتو خیره کننده: شُعاعٌ خَاطِف.
پـرتوريكو: بُورتُوريكو.
پـرچكار: بَرْشَامْجِي.
پرچکاری: بَرشَامْجِيَّة، بَرْشَمَة.
پرچم، علم، بیرق: عَلَم، رَايَة، لِوَاء.
پرچم برافراشته شد: رُفِعَ العَلَم.
پرچم به اهتزاز درآمد: تَرَفْرَفَ العَلَم، خَفَقَ العَلَم،
پرچم برافراشته: عَلَمٌ خَفَّاق.
پرچم روی میله افراشته شد: رُفِعَ العَلَمُ عَلَی السَّارِيَة.
پرچم بیدادگری سرنگون گردید: أُخْفِقَ عَلَمُ الظُّلْم، تَنَكَّسَ عَلَمُ الطُّغْيَان.
پرچم اسلام برفراز خاک میهن عزیز باهتزاز درآمد: تَرَفْـرَفَ عَلَـمُ الاَسْلَام عَلَـی رُبُوعِ أرضِ الوَطَنِ الحَبِيب.
پرچم إيران: اَلعَلَمُ الأيرَانِيّ.
پرچمداران: حَمَلَةُ الأعْلَام، حَمَلَةُ الرَّايَات.
پرچم داران آزادی: حَمَلَةُ رَايَاتِ الحُرِيَّة.
پرچم سه‌رنگ: اَلرَّايَةُ المُثَلَّثَة، اَلعَلَمُ المُثَلَّث.
پرچم سه گوش: اَلعَلَمُ المُثَلَّث.
میله پرچم: سَارِيَةُ العَلَم.
پرچمها نیمه افراشته شد: نُكِسَتِ الأعْلَام.
پرچمها برای سوکواری بر سرور شهیدان نیم افراشته شد: نُكِسَتِ الأعْلَامُ حِدَاداً عَلَی سَيِّدِ الشُّهَدَاء.
پرخاش: شَخَط.
به من پرخاش کرد: شَخَطَ فِيَّ، صَاحَ بِي (در تداول عامه).
پرداخت: اَلدَّفع، اَلتَّصقِيل.

پرداخت چک: دَفْعُ الشِّيك.
پرداخت حقوق کارمندان: صَرْفُ رَوَاتِبِ المُوَظَّفِين.
پرداخت شمشیر: تَصقِيلُ السَّيف.
پرداخت غرامت: دَفْعُ التَّعْوِيضَات، تَسْدِيدُ التَّعْوِيضَات، دَفْعُ الخَسَائِر.
پرداخت مخارج و هزینه ساختمان: دَفْعُ نَفَقَاتِ البِنَاء، تَكَالِيفِ البِنَاء.
پرداخت وام، پرداخت بدهی: تَسْدِيدُ القَرْض.
پرداخت وام: إستِهْلَاكُ الدُّيُون.
پرداختن به شغل تدریس: مُزَاوَلَةُ مِهْنَةِ التَّدرِيس، اَلقِيَامُ بِالتَّدرِيس.
پرداختن به شغل وکالت: مُعَالَجَةُ المُحَامَاة، مُزَاوَلَةُ مِهْنَةِ المُحَامَاة.
پرداختن بکار: اَلقِيَامُ بِالعَمَل.
پرداختهای أقساطی: دَفَعَاتٌ مُؤَخَّرَة.
پرده: حِجَاب، سِتَار، غِشَاء، شَاشَة.
پردهٔ آهنین: اَلسِّتَارُ الحَدِيدِيّ.
پردهٔ أوّل (سینما، تآتر): اَلمَنْظَرُ الأوّل، اَلفَاصِلُ الأوّل (لِلسِّينَمَا أوالمَسْرَح).
پردهٔ بکارت: غِشَاءُ البَكَارَة.
پردهٔ تلویزیون: شَاشَةُ التِلِيفِزيُون.
پردهٔ سینما: شَاشَةُ السِّينَمَا.
پارچهٔ پرده‌ای: قُمَاش صَالِح لِلسِّتَار، قُمَاش لِلسِّتَار (لِلْبَرْدَة درعراق).
درپس پرده: وَرَاءُ الكَوَالِيس، وَرَاءُ السِّتَار، خَلفَ السِّتَار، فِي الخَفَاء.
انداختن پرده: إسْدَالُ السِّتَار.
پرده افتاد: أُسْدِلَ السِّتَار.
پرده را بینداز: أرْخِ السِّتَار، نَزِّلِ السِّتَار.
پرده بالا رفت: رُفِعَ السِّتَار.

پرده برداری از : إِزَاحَةُ السِّتَارعَن...
پرده برداری شد : أُزِيحَ السِّتَار.
پرده برداری کرد : أَزَاحَ السِّتَارَ.
پرده پوشی : تَغْطِيَةُ التَّصَرُّفَات، تَمْوِيه، اَلتَّسَتُّر.
پرده پوشی می کند : يَتَسَتَّر، يُغَطِّي عَلَى تَصَرُّفَاتِه.
پرس آهن (دستگاه فشار): كَبَّاسَةُ الحَدِيد.
پرستار (مرد): مُمَرِّض، مُمَرِّضَة (زن).
پرستار کودک : مُرَبِّيَة، مُرْضِعَة، حَاضِنَة، مُرَبِّيَةُ الأَطْفَال.
پرستاری : تَمْرِيض.
آموزشگاه پرستاری، مدرسهٔ عالی پرستاری : مَعْهَدُ فَنِّ التَّمرِيض، اَلْمَعْهَدُ العَالِي لِتَرْبِيَةِ الْمُمَرِّضَات.
فن پرستاری : فَنُّ التَّمرِيض.
پرستش : عِبَادَة.
پرستشگاه : مَعْبَد.
به پرسش پاسخ داد : أَجَابَ عَنِ السُّؤَال.
پرسشنامه : إِستِمَارَة، إِسْتِبْيَان، طَلَبُ بَيَانَات.
پرسه زدن : اَلتَّسَكُّع، ضِيَاعُ الوَقتِ مُتَكَاسِلاً.
در خیابانها پرسه می زند : يَتَسَكَّعُ فِي الشَّوَارِع. يُنفِقُ الوَقتَ مُتَكَاسِلاً.
پرسیدن : السُّؤَال.
از او پرسید : سَأَلَ مِنْهُ، سَأَلَهُ.
از حال شما پرسید، جویای حال شما شد : سَأَلَ عَنْكَ.
از من دربارهٔ امتحان پرسید : سَأَلَ مِنِّي عَن بَرْنَامَج الأمتِحَان.
پرماه، مته : خَرَّامَة، مِثقَاب. (در ذیل پرس : اَلثَّقَابَةُ الضَغطِيَّة).
پرمنگنات : بَرمَنْجِنَات، اَلبَرمَنْغَانَات (مُرَكَّبٌ أُرجُوَانِيّ يُستَعْمَلُ فِي التَّطهِيرِمِنَ الجَرَاثِيم).
پرندگان گوشتخوار (وحشی): اَلجَارِحَاتُ مِنَ الطَّيْر، كَوَاسِر مُجَنَّحَة، الطُّيُورُ الكَاسِرَة، اَلجَارِحَة (أمّا دو واژهٔ ضَارِيَة و مُفْتَرِسَة برای حیوانات درنده بکار می رود).
پرنسیب، دسیپلین : بُرُوتُوكُول (نِظَامُ التَّشرِيفَاتِ الدِّبلُومَاسِيَّةِ أَوِالعَسكَرِيَّة).
پرو (کشور): بِيرُو.
بی پروا : بِلَا خَوف، بِلَا خَشْيَة، لَاأُبَالِي، غَير مُتَحَفِّظ. ← ترکیبات : بی.
شخص بی‌پروائی است : رَجُلٌ مُغَامِر، رَجُل غَير مُتَحَفِّظ.
پرواز (هواپیما): اَلإِقْلَاع، اَلطَّيَرَان (برای پرنده).
پرواز اکتشافی : رِحْلَةُ التَّجَسُّس، رِحلَة إِستِطلَاعِيَّة.
پروازپرندگان : تَحلِيقُ الطَّيْر (الطُّيُور)، طَيَرَانُ الطَّيْر.
پرواز قهرمانانه : طَيَرَانٌ فَهْلَوَانِيّ.
پرواز هواپیما : إِقْلَاعُ الطَّائِرَة.
پرواز هواپیما تأخیر دارد : هُنَاكَ تَأْخِيرٌفِي سَاعَةِ الإِقْلَاع، (سَاعَةُ الهُبُوط : ساعت نشستن هواپیما روی باند فرودگاه).
پرواز هوائی : اَلطَّيَرَانُ الجَوِّي.
پروازهای اکتشافی : رَحَلَاتُ التَّجَسُّس، اَلرَّحَلَاتُ الأِستِطلَاعِيَّة.
پروانه (پرنده): فَرَاشَة.
پروانه : إِجَازَة، بَرَاءَة، تَصْرِيح، رُخْصَة.
پروانهٔ اختراع، امتیاز اختراع : بَرَاءَةُ الأِختِرَاع.
پروانه حمل سلاح گرم : تَصْرِيحُ (إِجَازَة) حَمْلِ سِلَاحٍ نَارِيّ.
پروانهٔ خروج، روادید خروج : تَأْشِيرَةُ الخُرُوج، خُرُوجِيَّة، مَأْذُونِيَّةُ الخُرُوج.
پروانهٔ خروج گمرکی : تَصْرِيحُ (إِجَازَة) خُرُوج جُمْرُكِيَّة.
پروانهٔ شکار : إِجَازَةُ صَيْد، رُخْصَةُ الصَّيد.

پروانه صادرات: إجَازَةُ تَصْدِير.

پروانه عبور: تَرْخِيصُ العُبُور، تَصْرِيحُ العُبُور.

پروانه كار: تَصْرِيحُ العَمَل، رُخْصَةُ العَمَل.

پروانه كالاهای وارداتی: تَرخِيصُ البَضَائِع المُسْتَورَدَة.

پروانه ورود به محوّطه: بِطَاقَةُ التَّصْرِيح بِالدُّخُولِ فِي فِنَاءِ...

پروانه ورود كالا: تَرْخِيصُ إستِيرَادِ البَضَائِع.

پروانه ورود به خاك كشور: تَأشِيرَةُ الدُّخُول، اَلتَّصرِيحُ بِالدُّخُولِ فِي البِلَاد.

پروتئينها: اَلبُرُوتِينَات.

پرورش: تَربِيَة.

پرورش يافت: تَرَعْرَع، تَرَبَّى، شَبَّ.

پرورشگاه كودكان: دَارُالأحدَاث.

پرورشگاه كودكان بی سر پرست: بُيُوتُ اللُّقَطَاء، إصلاَحِيَّةُ الأحْدَاث.

پروژه، طرح: مَشْرُوع.

اين پروژه دردست اجراست: هَذَا المَشْرُوعُ قِيدُ التَّنْفِيذ.

پروژه‌های عُمرانی: اَلمَشْرُوعَاتِ العُمْرَانِيَّة، مُخَطَّطَاتُ التَّعْمِير.

پروفورمار، صورت حساب أولی: فَاتُورَة أوَّلِيَّة.

پرونده: مَلَف، مَلَفَّة (مصر)، فَايل، إضْبَارَة (عراق).

پرهٔ دماغ: أرْنَبَةُ الأنف.

پرهٔ گوش (برمه گوش): أرْنَبَةُ الأُذُن، شَحْمَةُ الأُذُن.

پرهيز: اَلحَذَر.

پرهيز از غذا: اَلأحتِمَاءُ مِن الأكْل (بَرنَامَج غَذَائِيّ = رژيم گرفتن، كه در مصر بَرْهِيز می گويند).

بپرهيز از....: إيَّاكَ، إيَّاكَ مِن، إحْتَرِسْ مِن....

پرهيز از خطر: اَلأحتِرَاس.

پريد، جهيد: قَفَزَ، وَثَبَ، نَطّ (مصر).

پريد (پرنده): طَارَ.

پرنده پريد: طَارَ الطَّائِر.

سخن از زبانش پريد: فَلَتَ الكَلَامُ مِن لِسَانِه.

پريدن، جهيدن: اَلقَفز، اَلوُثُوب، (اَلوَثبَة: جهش).

پريدن از موانع (در مسابقات دو): اَلقَفْزُ مِنَ الحَوَاجِز.

پريده رنگ: شَاحِبُ اللَّون، بَاهِتُ اللَّون.

پريروز: أوَّلُ الأمْس، يَومُ الأمْسِ الأوَّل، أوَّلُ البَارِحَة.

پس پريروز: أوَّلُ أوَّلِ الأمْس.

پريشان: قَلِق، مَشغُولُ البَال (مصر).

پريشب: اَللَّيلَة قَبْلَ البَارِحَة.

پزشك: طَبِيب.

چشم پزشك: طَبِيبُ العُيُون، طَبِيبُ أمرَاضِ العُيُون.

پزشك أطفال: طَبِيبُ الأطْفَال.

پزشك بيماريهای زنان: طَبِيبُ الأمْرَاضِ النِّسَائِيَّة، طَبِيبُ أمْرَاضِ النِّسَاء.

پزشك جرّاح: طَبِيب جَرَّاح.

پزشك درمانگاه: طَبِيبُ المُسْتَوصَف.

پزشك درمانگاه نظامی: طَبِيبُ المَصَحِّ العَسْكَرِيّ.

پزشك روانی: طَبِيب نَفْسَانِيّ، طَبِيبُ الأمْرَاضِ العَقْلِيَّة، (آسايشگاه، تيمارستان: مُستَشْفَى الأمْرَاضِ العَقْلِيَّة). آسايشگاه.

پزشك قانونی: اَلطَّبِيبُ الشَّرْعِيّ.

پزشك متخصّص: طَبِيب أخِصَّائِيّ.

پزشك متخصّص در بيماری قلب: اَلطَّبِيبُ الأخِصَّائِيّ فِي الأمْرَاضِ القَلْبِيَّة.

پزشك معالج: اَلطَّبِيبُ المُعَالِج.

پزشكی: اَلطَّبَابَة، مُعَاطَاةُ الطِّبّ.

پزشکی بالینی : اَلطِّبُّ السَّرِيرِى.

پزشکی داخلی : اَلطِّبُّ البَاطِنِى.

پزشکی قانونی : اَلطِّبُّ الشَّرْعِىّ، اَلطِّبُّ العَدْلِىّ.

دانشکده پزشکی : كُلِيَّةُ الطِّبّ.

نظام پزشکی : نِقَابَةُ الأَطِبَّاء.

پزشک این دارو را برای من تجویز کرد : وَصَفَ لِیَ الطَّبِيبُ هَذَاالدَّوَاء.

پزشک او را معاینه نمود بدون دریافت ویزیت : كَشَفَ عَلَيهِ الطَّبِيب، فَحَصَهُ الطَّبِيب بِدُون مُقَابِل.

پزشکیار: اَلطَّبِيبُ المُسَاعِد.

پژمرده : ذَابِل، ذَاوِى.

گلها پژمرده شدند : ذَبُلَتِ الأَزْهَار، الأَوْرَاد.

در آتش جنگ گلهای جوان ونوشکفته پژمرده وپرپر می شوند : فِى أُتُونِ الحَرْبِ تَذْبُلُ زَهْرَةُ الشَّبَاب.

پژوهش : بَحْث، دِرَاسَة، تَحْقِيق.

مرکز پژوهش : مَعْهَدُ البُحُوث.

پژوهش خواست (حقوقی)**:** قَدَّمَ إِستِئْنَافاً.

پژوهشهای جامعه‌شناسی : دِرَاسَاتٌ إِجتِمَاعِيَّة.

پژوهنده : اَلبَاحِث، اَلبَحَّاثَة.

پس، بنابراین : إِذَنْ...، فَ.....

پس، بنابراین : إِذَنْ...، فَ....

پس منهم نمی‌روم : فَأَنَا أَيضاً لَا أَذْهَبُ.

پس، بنابراین من نمی‌روم : إِذَنْ أَنَا لَا أَذْهَبُ.

پس از آن، سپس : بَعْدَ ئِذٍ، فِيمَا بَعْد، بَعْدَ ذَلِك، ثُمَّ.

پس از این، درآینده : بَعْدَ الآن.

پس از این، از این به بعد : مِنَ الآن فَصَاعِداً.

پس از بلوغ : بَعْدَ مَرْحَلَةِ البُلُوغ.

پس از مرگ : بَعْدَ المَوت.

اقساط پس افتاده : اَلأَقْسَاطُ الَّتِى لَمْ تُسَدَّد.

مالیات پس افتاده : ضَرَائِبُ غَيرُ مَدْفُوعَة.

پس انداز: تَوفِير (تَحوِيشَة در تداول مصریان).

صندوق پس انداز: صُنْدُوقُ التَّوفِير، صُنْدُوقُ الأُدِّخَار.

پس‌انداز یک عمر (حاصل یک عمر زحمت)**:** تَحْوِيشَةُ العُمْر، حَصِيلَةُ الجُهْدِ طُولَ العُمْر.

ماهی هزار ریال پس انداز می کند : يُوَفِّرُ شَهْرِيّاً أَلْفَ رِيَال.

پس‌پریروز: قَبْلَ الأَمسِ الأَوَّل.

پس فردا : بَعْدَ غَدٍ

پس‌ترین فردا : بَعْدَ بَعْدَ غَدٍ.

پست (به ضمّ اول)**:** بَرِيد، بُوسْتَة، بُوسْطَة.

پست‌چی، نامه‌رسان : سَاعِى البَرِيد، بُوسْطَة جى (عامیانه).

پست‌خانه : مَصْلَحَةُ البَرِيد، دَائِرَةُ البَرِيد، مَكتَبُ البَرِيدِ.

باجهٔ پست کجاست؟ : أَينَ شُبَّاكُ تسليمِ الخِطَابَات؟.

پست سفارشی : بَرِيد مُسَجَّل.

پست سفارشی دو قبضه : بَرِيد مُسَجَّل موصىً عَليه بَرِيد مِستوگر (مصر).(اکسپرس)، مُسْتَعجَل.

پست عادی : بَرِيد عَادِى.

پست هوائی : بَرِيد جَوِّى.

میخواهم این بسته را پست کنم : أُرِيدُ إِرسَالَ هَذَا الطَّرْدِ.

پست، مقام : مَنْصِب.

پستهای دولتی : مَنَاصِب حُكُومِيَّة.

پست دیده‌بانی : بُرْجُ الحَرَاسَة، (أما به جایگاه و پست دیده‌بانی در جبههٔ جنگ مَرصَد، و به دیده‌بان دَيْدَبان می گویند).

پست (بفتح أول)**، گود:** مُنْخَفِض، مُنْحَدِر.

زمین پست، زمین گود : ارض مُنْخَفِضَة، مُنْحَدِرَة.

پست، فرومایه : لَئِيم وَضِيع، دَنِيْى‌ء.

پست است (انسان): هُوَ لَئِيم، وَاطِي (مصر)، وَضِيع.

مرد پست: رجل دَنيء.. لَئِيم.. خَسِيس.. واطِي (مصر).

پستی (مقـ : فراز): إِنْحِدَار (مقـ : صعود).

پستی (مقـ : بزرگواری): اَللُّـؤَامَة، اَلدَّنَائَة (مقـ : اَلشَّهَامَة، نُبْل).

پستی وبلندی: إِنْحِدَارٌ وَصُعُود، هُبُوطٌ وَصُعُود، صُعُودٌ وَنُزُول.

زندگی پستی وبلندی دارد: لِلْحَيَاةِ صُعُودٌ وَنُزُول.

پستان (انسان): ثَدْي، نَهْد، بِزّ (مصر).

سرپستان: حُلْمَةُ الثَّدْي.

پستان (حیوان): ضَرْع.

پستانک: مِرْضَعَة، مَصَّاصَة، حُلْمَةُ زُجَاجَةِ الأَرْضَاع.

پسته شامی (پسته زمینی): اَلفُولُ السُّودَانِيّ، فُسْتُقُ العَبِيد.

پسر: ابن، (وَلَد = مطلق فرزند که گاهی بعنوان غلبه بر پسر نیز اطلاق می گردد).

پسرخوانده: إِبْنٌ مُتَبَنَّى، وَلَدٌ بِالتَّبَنِّي.

پسرمرده است: فُجِعَ بِوَلَدِه.

ناپسری: إِبْنٌ لِلزَّوجِ أَوِ الزَّوجَة، (كَلَالَة = برادر اندر و خواهر اندر).

پسندیدن: إِستِسَاغَة، إِعْجَاب. اِستِحسَان

پسندید تورا، از تو خوشش آمد: أَعْجَبَتْهُ.

این سخن را نمی‌پسندم عقلم پذیرای این سخن نیست: لَا أَسْتَسِيغُ هَذَا الكَلَام.

حرف تورا پسندید: أَعْجَبَهُ كَلَامُكَ.

پسندیده: مَقْبُول. جَدِير، جَدِيرٌ بِالقَبُول، مُسْتَسَاغ.

مرد پسندیده: رَجُل مُمْتَاز، رَجُل ذَاتُ جِدَارَة.

پسندیده نیست، زشت است: لَيْسَ مِنَ الظَّرِيف، لَيْسَ بِجَدِير، هَذَا عَيْب.

سخن پسندیده‌ای نیست: لَيْسَ الكَلَامُ بِمُسْتَسَاغ، هَذَا الكَلَامُ لَا يُسْتَسَاغ.

پسندیدی اورا، از او خوشت آمد؟ هل أَعْجَبَتْكَ (در پاسخ نَعَم، أَعْجَبَتْنِي) یا (لَمْ تُعْجِبْنِي).

پشت: ظَهْر، خَلْف، وَرَاء.

ازپشت خنجر می زند: يَطْعَنُ مِنَ الخَلْف.

پشت‌بام: سَطْحُ المَنْزِل، فَوقُ السَّطْح.

پشت بیمار: ظَهْرُ المَرِيض.

پشت تریبون: خَلْفَ مِنَصَّةُ الخِطَابَة.

پشت در: خَلْفَ البَاب.

پشت سرهم آمدند، پی در پی آمدند: جَاؤُوا مُتَعَاقِبِين. جَاؤُوا وَرَاءَ بَعْض، وَاحِداً تِلوَ آخَر.

پشت سرهم به جبهه کمک می‌رسد: تَصِلُ التَّعْزِيزَاتُ إِلَى الجَبْهَةِ بِصُورَةٍ مُسْتَمِرَّة.

پشت میله‌های زندان: خَلْفَ قُضْبَانِ السِّجْن، خَلْفَ أَسْوَارِ السِّجْن.

روزگاربه اوپشت کرده است: أَدْبَرَتْ عَلَيهِ الحَيَاة.

پشتوانهٔ طلا: رَصِيدُ الذَّهَب. تَغْطِيَةُ العُمْلَة، غِطَاءُ العُمْلَة.

پشتوانهٔ اسکناس: غِطَاءُ الأَورَاقِ النَّقْدِيَّة، رَصِيدُ العُمْلَة، غِطَاءُ العُمْلَة.

پشتی: وِسَادَة، مُتَّكَأ، مَسْنَد.

پشتیبان: نَاصِر، مُنَاصِر، مُدَافِع (مقـ : مُنَاهِض، مُنَاوِئ).

پشتیبانی: مُنَاصَرَة، مُسَانَدَة، مُؤَازَرَة.

پشتیبانی، کمک (نظامی): تَعْزِيزَات.

یک گردان تانک نیروی پیاده را پشتیبانی می کرد: وَكَانَتْ كَتِيبَةٌ مِنَ الدَّبَّابَات تُسَانِدُ قُوَّاتِ المُشَاة.

پشکل گوسفند: رَوثُ الغَنَم، (روث = سرگین).

پشم: صُوف.

پشم حلاّجی شده : صُوف مَنْفُوش، مَنْتُوف.
پشمک : شَعْرُ البَنات، غَزْلُ البَنات.
پشه : بَعُوضَة، نَامُوسَة (درتداول مصریان).
پشه‌بند : نَامُوسِيَّه (نَمُوسِيَّه).
پشهٔ مالاریا : بَعُوضَةُ الأَجَمَة (الأَجَمِيَّة)، بَعُوضَةُ المَلَارِيَا (أَجَمَة = نی زار).
پشیز، یک غاز یک پول سیاه، یک پاپاسی : نِكْلَة (مصر)، شَرْوَى نَقِير.
این کار پشیزی ارزش ندارد : هَذَا العَمَل لَا يُسَاوِى نِكْلَة، لَا يُسَاوِى شَرْوَى نَقِير.
او را پشیزی بحساب نمی‌آورند : أَصْبَحَ صِفْراً عَلَى الشِّمَال.
پشیمان : نَادِم.
پشیمانی، سرزنش وجدان : تَبْكِيتُ الضَّمِير، تَأْنِيبُ الضَّمِير.
پف نم : رَشَّة بَسِيطَة، بَخَّة.
پکر : زَعْلَان، دَايِخ، مُتَضايِق.
پل : جِسْر، قَنْطَرَة، كوبْرى (مصر)، ج : جُسُور، قَنَاطِر، كِبارِى.
پلاژ خصوصی : شَاطِئٌ خَاصّ.
پلاکارد : لَا فِتَة، (این واژه بر تابلوی سردر مغازه و غیره نیز اطلاق می شود).
پلکان : دَرَج، سُلَّم، سَلَالِم.
پلکان اضطراری : سُلَّم خَلْفِى (این نوع پلکان معمولاً پشت ساختمانهای بزرگ احداث می شود).
پلک چشم : جَفْنُ العَيْن، رِمْشُ العَيْن (مصر).
پلو : رُزّ (مصر)، تِمَّن (عراق). ← برنج.
عدس پلو : كُشَرِى (مصر)، طَبِيخ عَدَس، تِمَّن عَدَس (عراق).
پلیس، پاسبان : شُرطَة، عَسكَرِى (مصر).
افراد پلیس، مأمورین شهربانی : رِجَالُ الأَمن، رِجَالُ الشُّرطَة.
به پلیس اطلاع داد : أَبْلَغَ البُولِيس.
پلیس به خانهٔ یکی از قاچاقچیان هجوم برد و وارد آن گردید : إِقتَحَمَ الشُّرْطَة مَنْزِلَ أَحَدِ المُهَرِّبِين.
پلیس گشت (إرشاد): بُولِيسُ الآدَاب.
پلیس امداد : بُولِيسُ النَّجْدَة، شُرْطَةُ النَّجْدَة.
پلیس بین المللی : اَلبُولِيسُ الدُّوَلِىّ.
پلیس بین المللی تابع سازمان ملل متحد : اَلقُوَّاتُ الدُّوَلِيَّةِ التَّابِعَة لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة.
پلیس راهنمائی : بُولِيسُ المُرُور، شُرْطَةُ المُرُور.
پلیس سوار : شُرْطَةُ الخَيَّالَة.
پلیس قضائی، جنائی : اَلبُولِيسُ الجَنَائِىّ.
پلیس مخفی : اَلبُولِيسُ السِّرِّى.
پلی کلینیک : عِيَادَة خَارِجِيَّة.
پمپ : مِضَخَّة.
پمپ آب : مِضَخَّةُ المِيَاه.
پمپ بنزین : مَحَطَّةُ البِتْرُول (البَانْزِين).
پمپ دستی : مِضَخَّة يَدَوِيَّة.
پناه بردن : اَللُّجُوء، إِلتِجَاء، إِستِعَانَة.
به خواب پناه بردم : إِستَعَنْتُ بِالنَّوم.
پناه بردم به او : إِلتَجَأْتُ إِلَيْه.
پناه می برم به خدا : أَعُوذُ بِالله، أَسْتَجِيرُ بِالله.
پناهگاه : مَلْجَأ، مَخْبَأ. مَلَاذ.
پناهگاه بینوایان : مَلَاذُ البُؤَسَاء.
پناهگاه زیرزمینی : مَخْبَأ، ج : مَخَابِئ.
پناهنده سیاسی : اَللَّاجِئُ السِّيَاسِىّ.
پنبه : قُطن.
پنبهٔ بهداشتی : قُطن طِبِّى.
پنبهٔ زده شده : قُطن مَحْلُوج، قُطن مَنْتُوف، اَلقُطنُ المُحَلَّج.
پنج : خَمْسَة، خَمْس.

پنج اینچ : بُوصَة، ج، بُوصات.
پنج درسه : خَمسَةُ أمتارٍ فی ثَلاثَة.
پنج سال واندی : خَمْسُ سَنَواتٍ ونَيِّف.
پنج یک : خُمْس، ج، أخْماس.
پنجم : الخَامِسُ، اَلخَامِسَة.
درس پنجم : الدَّرسُ الخَامِس.
سال پنجم : السَّنَةُ الخَامِسَة، اَلعَامُ الخَامِس.
کلاس پنجم : اَلصَّفُّ الخَامِس، الفَصلُ الخَامِس.
پنجاه سال دارد : يَبْلُغُ مِنَ العُمْرِ خَمْسِينَ عَاماً.
قریب پنجاه سال عمر دارد : يُنَاهِزُ عُمْرُهُ خَمْسِينَ عَاماً.
پنجرهٔ أتاق : نَافِذَةُ الغُرْفَة، شُبَّاكُ الغُرْفَة.
پنجول زد : خَرْبَشَ، خَمَشَ. ← خراش.
پنجول میزند : يَخْمِشُ، يَخْدِشُ.
پنجهٔ آفتاب : (کنایه از زیبایی) فِی غَايَةِ الجَمَال (لِلمُبَالَغَة فِی وَصفِ جَمَالِ المَرأة).
پنجهٔ شیر : مَخَالِبُ الأسَد.
پنجه درافکندن : اَلمُشَاشَبَة. (چنگ زد به او: تَشَبَّثَ فِيهِ).
پند دادن : إسْدَاءُ النَّصَائِح.
پند پذیر نیست : لاَ يَتَنَصَّح.
پنکه : مِرْوَحَة.
پنهان : خَفَاء.
پنهان داشتن جرم : عَدَمُ إبَاحَةِ سِرِّ الجَرِيمَة (كِتْمَانُ الجَرِيمَة).
پنهان شد : إخْتَفَى. غَابَ عَنِ الأنْظَار.
ازمن پنهان می کند : يُخَبِّيء عَنِّي.
درپنهانی : فِي الخَفَاء.
پنیر : جُبْن، جُبْنَة.
پوتاس، کار بونات دو پوتاس : بُوتَاسَا، بُوتَاس.
پوتین نظامی : حِذَاء عَسْكَرِي (بِسْطَارَة، پُوت).

پودر : بُوْدرَة.
پودر رختشوئی : مَسْحُوقُ الغَسِيل.
پوره (سیب زمینی) **:** اَلْبُورِيَّة (انگلیسی). حساءٍ مركّز.
پوزش : إعتِذَار، المَعْذِرَة، طَلَبُ المَعْذِرَة.
پوزش می خواهم : عُذْراً، أطْلُبُ المَعْذِرَة، إعْذِرْنِی (که در زبان محاوره أُعْذُرْنِی می گویند).
پوست : جِلد، قِشر.
پوست زبر : خَشِنُ البَشَرَة، خَشِنُ الجِلْد، جِلْدٌ خَشِن.
پالتوی پوست : بَالْطُو فَرْو.
پوست بدن : جِلْدُ الجِسْم.
پوست تخم مرغ : قِشْرَةُ البَيْض.
پوست درخت : لِحَاءُ الشَّجَر.
پوست گاو : جِلْدُ البَقَر.
پوست گندم : قِشْرُ القَمْح.
پوست لطیف : اَلجِلْدُ النَّاعِم.
پوست هندوانه : قِشْرُ البَطِّيخ (مصر)، قِشْرُ الرَّقِّی (عراق).
پوست شده (خیار، بادمجان...)**:** قُشِّرَ، مُقَشَّر (در مصر لپه را حُمُّص مُقَشَّر می گویند).
پوسته زمین : أدِيمُ الأرض، اَلجُزْءُ الخَارِجِيّ مِن سَطحِ الأرض.
پوسته پوسته شده است : مُتَقَشِّر، تَقَشَّرَ.
پوستین : فَرْوَة، فَرَاء.
پوسیده : بَالِيَة، بَالِي، مُنْدَرِس.
رژیم پوسیده : نِظَامٌ بَائِد.
پوشاک : مَلاَبِس، ثِيَاب.
پوشاک زمستانی : مَلاَبِسُ الشِّتَاء.
فروشگاه پوشاک : مَعْرَضُ المَلاَبِس، مَحَلاَّت بَيعِ المَلاَبِس (الألْبِسة).
پوشالی : زَائِف، مُزَيَّف، صُورِيّ، مَظْهَرٌ كَاذِب،

بطَرِيقَةٍ زَائِفَة.

دولت پوشالی : اَلحُكْمُ المُزَيَّف، حُكُومَة مُزَيَّفَة.

پوشاندن : إسْتِتَار، تَغْطِيَة.

روی خود را بپوش (بهنگام خواب): غَطِّ نَفْسَك.

روی خود را بپوش (خطاب به زن): سَتِّرِی وَجْهَكِ.

پوشش : غِطَاء. ← بالاپوش.

پوشش رادار: تَغْطِيَةُ الرَّادَار.

زیر پوشش آتش توپخانه : تَحتَ سِتَارِ نِيرَانِ المِدْفَعِيَّة.

پوشیدن لباس : إرْتِدَاءُ المَلَابِس، إرْتِدَاءُ الثِّيَاب.

پوکه : قِشرَة.

پوکهٔ زغال : كُوك، اَلكُوك.

پوکهٔ فشنگ : قِشْرَةُ الرَّصَاصَة.

پول : نُقُود.

پول توجیبی : مَصْرُوفُ الجَيْب.

پول خرد : فَكَّة (مصر) مُفْرَدَات (سوریه و لبنان) خُرْدَة (عراق)، فُلُوس فُرَاطَة.

پول تقلبی : عُمْلَة مُزَيَّفَة.

پول رایج در کشور: اَلعُمْلَةُ الوَطَنِيَّة.

پول رسمی ورائج : اَلنَّقْدُ القَانُونِيّ. عُمْلَة قَانُونِيَّة، اَلعُمْلَةُ الرَّائِجَة.

پول قاچاق (کردن): تَهْرِيبُ عُمْلَة صَعْبَة.

سازندهٔ پول تقلبی : مُزَيِّفُ العُمْلَة.

پولدار: ثَرِيّ، غَنِيّ، مُوسِع.

پولهای تقلبی و مغشوش : نُقُودٌ مُزَيَّفَة، عُمْلَة مُزَيَّفَة.

پولاد : فُولَاذ، صُلْب.

پوند استرلینگ : جُنَيه إسْتِرلِينِي (جُنَيه، گُنَيه = پول مصر).

پونط (پونت): اَلبُنْط. وَحْدَةُ قِيَاس تُسَاوِی ۱/۷۲ مِن الأنش تُعَيَّنُ بِهَا أحجَامُ الحُرُوفِ المَطْبَعِيَّة.

حروف هشت پونطی : حُرُوف بُونْط ثَمَانِيَة.

پهلو: ضِلْع، جَنْب، ج : أَضْلُع، ضُلُوع، جَوَانِب.

پهلو به پهلو: جَنْباً إلَى جَنْب.

پهلوی اودرد می کند : ضِلْعُهُ (جَنْبُهُ) يُؤْلِمُهُ، يُوجِعُهُ.

پهلو گرفت (کشتی): رَسَتِ البَاخِرَة.

پهلوی شماست : عِنْدَ كُم (عِنْدَك).

پهلوی شما نشسته است : جَالِسٌ عِنْدَ كُم، جَنْبَكُم.

پهن : عَرِيض.

پهناور: مُتَرَامِيَةُ الأَطْرَاف، وَاسِعَةُ الأَرْجَاء.

آهن را پهن کرد : فَطَّسَ الحَدِيد.

سفره را پهن کرد : فَرَشَ المَائِدَة.

پی : عَصَب، أَسَاس.

پیاده : رَاجِل، مُتَرَجِّل.

پیاده رفتم سرکار: ذَهَبْتُ إلَى العَمَلِ مَاشِياً عَلَى - الرِّجْل، الأَقْدَامِ.

پیاده کردن قانون : تَطْبِيقُ القَانُون.

پیاده نظام : اَلجُنُودُ المُشَاة.

پیاز خوراکی : بَصَلُ الطَّعَامِ.

پیازمو: بُصَيلَةُ الشَّعْر.

پیازهای مو: بُصَيلَاتُ الشَّعْر.

نه سرپیاز است ونه تهِ پیاز: لَا فِي العِيرِ وَلَا فِي النَّفِيرِ.

پیام : نِدَاء، رِسَالَة شَفَوِيَّة.

حامل پیام است : يَحْمِلُ رِسَالَةً شَفَوِيَّة.

حامل پیام ویژه برای ریاست جمهوری است : يَحْمِلُ رِسَالَة خَاصَّةً لِلسَّيِّد رئِيسِ الجُمْهُور.

پیامی برای ملت فرستاد : وَجَّهَ نِدَاءً إلَى الشَّعْب.

پیپ : غَلْيُون.

پیپ می کشد : يُدَخِّنُ غَلْيُون، پَايپ.

پیپت (لولهٔ آزمایشگاه): أُنبُوبَةٌ مُدَرَّجَة.

پی جوئی، اثریابی : قَصُّ الأَثَر.

پی جوئی کن، دنبال کن: عَقِّبْ فِي الأمْر، وَاصِلِ الجُهْد في طَلَبِه.

پیچ (در کوچه و خیابان): عَطفَة، إنحِنَاء.

پیچ (میخ): بُرْغِيّ، مِسمَار قَلَاوُوظ.

پیچ خیابان: مُنْعَطَفُ الشَّارِع.

پیچ خطرناک (علامت راهنمائی): مُنْحَنَى خَطِر.

سرپیچ (نبش) **خیابان**: عَلَى نَاصِيَةِ الشَّارِع.

به خیابان پیچید: إنْعَطَفَ إلَى الشَّارِع.

مچ پیچ: لَفَّافَةُ السَّاق.

پیچیدگی موضوع: تَعْقِيدُ الأمر.

پیچیده: مَلْفُوف، مَربُوط، مُعَقَّد.

پیچیده‌ترین مشکلات: أعْقَدُ المَشَاكِل، اَلمُعْضِلَات.

سخن پیچیده و مشکل: كَلَام مُعَقَّد وَمُعْضِل.

کتابها را پیچید (بسته بندی کرد): رَبَطَ الكُتُب.

مسأله پیچیده و مشکل: قَضِيَّة مُعَقَّدَة، عَوِيصَة، مُعْضِلَة.

پیدا کرد (او را)، بدان دست یافت: وَجَدَهُ، لَقِيَهُ، عَثَرَ عَلَيهِ، ظَفَرَ بِهِ.

پیدا، نمودار: ظَاهِر.

پیدایت (پیدات) **نیست؟**: مَا أحَد يَشُوفُك، وَيْن أنتَ؟ (عراق) فِينَك أنتَ؟! (مصر).

پی در پی: اَلمَرَّة تِلْوَ المَرَّة، مُتَوَاصِل، وَرَاءَ بَعْض وَاحِدَة تِلْوَ الأخْرَى.

پی در پی کمک می‌رسد: تَصِلُ المُسَاعَدَات بِصُورَة مُتَوَاصِلَة.

از کار پی در پی خسته و کوفته شدم: أصْبَحْتُ مُجْهَداً، مَكْدُوداً مِنَ العَمَلِ المُتَوَاصِل.

بمبارانهای پی در پی: اَلغَارَاتُ الجَوِّيَّةُ المُتَوَاصِلَة، اَلقَصفُ المُتَوَاصِل.

پیر: شَيْخ، عَجُوز، هَرِم.

پیر و فرسوده شد: أكَلَ الدَّهرُ عَلَيهِ وَشَرَبَ (ضرب المثل).

پیر سالخورده: شَيْخٌ عَجُوز، شَيْخٌ هَرِم، شَيْخٌ طَاعِنٌ فِي السِّنّ.

پیراهن: قَمِيص، ثَوْب.

پیراهن (لباس) **آستردار**: ثَوْبٌ مُبَطَّن.

پیراهن با زرق و برق: ثَوبٌ قَشِيب.

پیراهن بلند عربی: دِشْدَاشَة (عراق) جَلَابِيَّة (مصر).

پیراهن خواب: مَلَابِسُ النَّوم.

پیراهن دوخته: قَمِيص جَاهِز.

پیراهن زنانه: فُسْتَان، ثَوب نِسَائِي.

پیراهن ژنده: ثَوبٌ رَثّ، قَمِيصٌ رَثّ.

پیراهن مردانه: قَمِيص رِجَالِي، ثَوْب رِجَالِي.

بی پیرایه سخن گفت: تَبَسَّطَ فِي الحَدِيث.

پیرو: تَابِع، مِن أنْصَار...

از پیروان علی(ع) است: هُوَمِن أنْصَار وَمُحِبِّي عَلِيِّ بنِ أبِيطَالِب(ع).

پیرو آگهی شماره... دانشکده به اطلاع می‌رساند که...: تَعْقِيباً لِلأعْلَان رَقَم... تُفِيدُ الكُلِّيَّة بِأنَّ...

پیروزی: إنتِصَار.

پیروزی جنبشهای انقلاب اسلامی: إنْتِصَارُ الحَرَكَاتِ الثَّورِيَّةِ الأسْلَامِيَّة.

تا پیروزی می جنگیم: نُقَاتِلُ حَتَّى النَّصر.

پیروزی بردشمن: اَلأنْتِصَارُ عَلَى العَدُوّ.

پیروزی بر مشکلات: اَلتَّغَلُّبُ عَلَى المَشَاكِل، عَلَى المَتَاعِب.

پیروزیهای درخشان: إنْتِصَارَاتٌ عَظِيمَة، إنْتِصَارَاتٌ رَائِعَة.

پیروی کرد از...: إقْتَدَى بِـ...، إحْتَذَى حَذْوَ...، إقْتَفَى أثَرَ...

پیش : أَمَام، مُقَدَّم.

به پیش، قدم رو (اصطلاح نظام): إِلَى الأَمَام سِرْ.

پیش از: مِن قَبْلِ...

پیش از موعد، هنوز موعدش نرسیده است : قَبْلَ أَوَانِه، سَابِقٌ لِأَوَانِه.

پیش روی شما : أَمَامَك.

پیش شما آمد : جَاءَ عِنْدَك (عِنْدَكُم).

کتاب پیش شما بود : كَانَ الكِتَابُ عِنْدَكم (عِنْدَك).

به پیش می رود : يَسِيرُ قُدُماً إِلَى الأَمَام، يَتَقَدَّم.

پیش آژیر: صَفَّارَةُ إِنْذَارِ الأَوَّلِيَّة.

به حسب پیش آمد و اتفاق : حَسَبُ الظُّرُوف، عَلَى الصُّدْفَة.

پیش آمد : حَادِثَة، اَلقَضَاءُ وَالقَدَر.

پیش آمدهای سیاسی : أَحْدَاث سِيَاسِيَّة.

پیش آمدهای ناگوار: أَحْدَاث مُؤْلِمَة.

پیشاپیش همه : فِي الطَّلِيعَة.

پیشاپیش همه بود : كَانَ فِي الطَّلِيعَة.

پیشانی : جَبِين، نَاصِيَة، جَبْهَة.

پیشاهنگ : كَشَّاف، جَوَّال ← دانشجوی پیشاهنگ.

پیش بند : مِرْيَلَة، صَدْرِيَّةُ العَمَل، مَرْيُولَة (لبنان).

پیش بینی : اَلتَّنَبُّوء، اَلنُّبُوءَة، اَلتَّكَهُّن.

پیش بینی بد، فال بد زدن : إِسَاءَةُ التَّقْدِير.

حادثه پیش بینی نشده: حَادِث غَيرُ مُتَرَقَّب.

حوادث را پیش بینی می کرد: كَانَ يَتَنَبَّأُ وُقُوعَ الأَحْدَاث.

در بودجه پیش بینی شده است: دُبِّرَ فِي المِيزَانِيَّة.

پیشخدمت : خَادِم، جَرْسَون، فَرَّاش، سَاعِي.

پیشخدمت اتاق رئیس : فَرَّاشُ مَكْتَبِ الرَّئِيس.

پیشخدمت مدرسه : فَرَّاشُ المَدْرَسَة.

پیش درآمد، سرآغاز: طَلِيعَة، مُستَهَلُّ الحَدِيث.

پیش دستی : مُبَادَرَة.

بر دشمن پیش دستی کرد : بَادَرَ عَلَى العَدُوّ.

پیشرفت : اَلتَّقَدُّم.

پیشرفت ارتش در خاک دشمن : زَحْفُ الجَيش دَاخِلَ أَرَاضِي العَدُوّ.

پیشرفت جهانگردی : إِنْتِعَاشُ السِّيَاحَة.

پیشرفت صنعتی : اَلتَّقَدُّمُ الصِّنَاعِيّ.

پیشرفت علمی : اَلتَّطَوُّرُ العِلْمِيّ.

این واحد صنعتی نمایشگر پیشرفت کشور ماست : هَذِهِ الوَحْدَةُ الصِّنَاعِيَّة تُمَثِّلُ تَقَدُّمَ بِلَادِنَا.

پیشرفت ورزش : إِنْطِلَاقَةُ الرِّيَاضَة.

پیشرفت نکرده است : لَمْ يَحْرُزْ تَقَدُّماً.

پیشرفت قابل ملاحظه نموده است : تَقَدَّمَ تَقَدُّماً مَلْحُوظاً.

پیشرفت کار، کند است : اَلعَمَلُ يَسِيرُ بِبُطْء.

کارها با سرعت پیشرفت می کند: اَلأُمُورُ تَسِيرُ قُدُماً نَحْوَالأَمَام.

پیش نرفته است : لَمْ يَتَقَدَّم.

در راه پیشرفت مذاکرات موانع ایجاد می کند و سنگ می اندازد : يُعَرقِلُ سَيرَ المُحَادَثَات.

پیشرفتهای چشمگیر: اَلأِنْجَازَاتُ المَلْمُوسَة.

پیشرو: رَائِد، قَائِد. پیشوا.

پیشروان ادب : رُوَّادُ الأَدَب.

از پیشروان فرهنگ اسلامی است : هُوَمِن رُوَّادُ الثَّقَافَةُ الأِسْلَامِيَّة.

پیشروی بدون استتار (در جنگ) **:** تَقَدُّمٌ مَكْشُوف.

پیشروی نیروهای مسلح بسوی مواضع دشمن: تَقَدُّمُ القُوَّاتُ المُسَلَّحَة نَحْوَ مَوَاقِعِ العَدُوّ.

پیش ساخته : جَاهِز.

صنایع چوبی پیش ساخته : اَلصِّنَاعَاتُ الخَشَبِيَّةُ الجَاهِزَة.

خانه‌های پیش ساخته : اَلبُیُوتُ الخَشَبِیَّةُ الجَاهِزَة، اَلبُیُوتُ الجَاهِزَة.

پیش‌فروش، سلف‌فروش : بَیْعُ النَّسِیئَة، اَلتَّسْلِیف.

پیش‌فنگ : سَلَام سِلَاح.

پیش‌قسط : اَلدُّفْعَةُ الاُولَی مِنَ الأَقْسَاط.

پیش‌کش : مُهْدَاة، مُقَدَّم (مصر).

پیش‌گفتار: تَقْدِیم تَمهِید، تَصدِیر، تَوطِئَة.

پیش‌گوئی : اَلتَّکَهُّن.

پیشگیری، جلوگیری : اَلوِقَایَة، اَلحَیلُولَة دُونَ...

پیشگیری از ارتکاب جرم، جلوگیری از ارتکاب جرم : مَنعُ إرتِکَابِ الجَرِیمَة.اَلحَیلولَةُ دُونَ إرتِکَابِ الجَرِیمَة.

پیشگیری از بیماری: اَلوِقَایَةُ مِنَ المَرَض.

پیشگیری از تمام حشرات : اَلوِقَایَةُ مِن کَافَّةِ الحَشَرَات.

پیشمرگان: اَلشَّبِیبَةُ الفَدَائِیَّة، قُوَّاتُ الفُتُوَّة.

پیش‌نماز: إمَامُ الجَامِع.

پیش‌نویس نامه : تَسْوِیدُ الخِطَاب، اَلمُسَوَّدَة.

پیش‌نویس قرارداد تنظیم شد، تهیّه شد : نُظِّمَ الاَتِّفَاقُ المَبْدَأِیّ.

پیش‌نویس قرارداد (پاراف) بین نمایندگان دو کشور تنظیم و امضا شد : وِفَاقٌ مُعَلَّم، بَیْنَ مُمَثِّلِي (مُفَوِّضِي) الحُکُومَتَین. وُقِّعَ بِرُوتُوکُولُ الأَتِّفَاقِیَّة.

پیش نویس قرارداد بین دو کشور تهیه و تنظیم شد : حُرِّرَتِ الأَتِّفَاقِیَّة بِالأَحْرُفِ الاُولَی بَینَ البَلَدَین).

پیش‌نویس قرارداد و بازرگانی پاراف شد : تَمَّ تَوقِیعُ الأَتِّفَاقِیَّةُ التِّجَارِیَّة بِالأَحْرُفِ الاُولَی.

پیشنهاد : إقْتِرَاح.

پیشنهاد را با احتیاط بررسی می کند : یَدْرُسُ الأَقْتِرَاحَ مَعَ التَّحَفُّظِ وَالتَّرَیُّث.

پیشنهاد خود را پس می گیرد : یَسْحَبُ إقْتِرَاحَهُ.

پیشنهاد داد : قَدَّمَ إقْتِرَاحاً.

پیشنهاد کرد : إقْتَرَحَ.

پیشنهاد تازه : إقْتِرَاحٌ جَدِید، عَرْضٌ جَدِید.

پیشنهاد رسمی : إقْتِرَاحٌ رَسْمِیّ. ← رسمی.

پیشنهاد سازنده : إقْتِرَاحٌ بَنَّاء. ← سازنده.

پیشنهاد عالی : إقْتِرَاحٌ مُمْتَاز.

پیشنهادات (در مناقصه و مزایده)**:** عَطَاءَات (مصر) طَلَبَات (سوریه).

پیشوا : زَعِیم، قَائِد، رَائِد.

پیشوای مذهبی : اَلزَّعِیمُ الدِّینِیّ.

پیشوایان : زُعَمَاء، أقْطَاب.

پیشواز: اَلاستِقْبَال.

پیشوند، (مقـ : پسوند)**:** اَلبَادِئَة، اَلسَّابِقَة (مقـ : اَللَّاحِقَة).

پیکار: قِتَال، مَعْرَکَة، إشْتِبَاك مُسَلَّح.

پیکار با بیسوادی : مُکَافَحَةُ الأُمِّیَّة. ← مبارزه.

پیکار با دشمن : مُقَاتَلَةُ الأَعْدَاء، اَلقِتَالُ مَعَ العَدُوّ.

پیکار با فساد : مُکَافَحَةُ المُنْکَرَات.

پیکار، مبارزه : اَلنِّضَال (مبارزهٔ انتخاباتی : حَمَلَة إنتِخَابِیَّة). ← مبارزه.

پی گرد قانونی : مُعَاقَبَة قَضَائِیَّة.

پی گیر، پی جو: أثریاب، مُقْتَفِي الأَثَر، مُعَقِّب.

پیله : شَرْنَقَة، فَیلَجَة.

پیمان : مِیثَاق، مُعَاهَدَة. ← قرارداد.

پیمان صلح بست : أبْرَمَ مُعَاهَدَةَ السَّلَام.

پیمان : اَلحِلْف، مِیثَاق، مُعَاهَدَة.

پیمان آتلانتیک : اَلحِلْفُ الأَطْلَنْطِي، اَلحِلْفُ الأَطْلَسِي.

پیمان تدافعی : اَلمُعَاهَدَة الثُّنَائِیَّة، تَحَالُف دِفَاعِيّ.

پیمان تدافعی دسته جمعی : مُعَاهَدَة ضَمَان جَمَاعِيّ. ← دسته.

پیمان دسته جمعی : اَلمِیثَاقُ الجَمَاعِیّ.

پیمان دفاعی مشترک : مُعَاهَدَةُ الأَمْنِ المُتَبَادَل.

پیمان دوستی و مودّت : مِیثَاقُ الصَّدَاقَة.

پیمان سه جانبه : اَلحِلْفُ الثُّلَاثِیّ.

پیمان‌شکنی : نَقْضُ المُعَاهَدَة، نَکْثُ العَهْد.

پیمان عدم تجاوز: مِیثَاقُ (مُعَاهَدَة) عَدَمِ الأَعْتِدَاء.

پیمان مقدّس : اَلحِلْفُ المُقَدَّس.

پیمان نظامی : مُعَاهَدَة عَسْکَرِیَّة، حِلْفٌ عَسْکَرِیّ.

نقض یکطرفهٔ پیمان : نَقْضُ (رَفْضُ) المِیثَاق مِن أَحَدِ الطَّرَفَین.

پیمان ورشو: حِلْفُ وَارْسَو.

هم پیمانان : أَهْلُ الحِلْف، اَلحُلَفَاء، اَلمُتَحالِفُون.

پیمانکار: مُقَاوِل، مُتَعَهِّدُ البِنَاء.

پیمانکاری (مقاطعه کاری) **:** مُقَاوَلَة.

پیمان مرکزی سنتو: اَلحِلْفُ المَرْکَزِیّ.

پینه : ثَفِنَة، وُصلَة.

پینه دست یا پیشانی : ثَفْنَة.

پینه‌دوز: إِسْکَافِی، مُصَلِّحُ الأَحْذِیَة.

پینه کردن، وصله کردن لباس : تَرقِیعُ الثَّوب.

پیوره (بیماری)**:** بِیَورِیَّة (از فرانسه).

پیوست، ضمیمه : مُرفَق.

پیوست این نامه... : طَیَّ هَذَا الخِطَاب، مُرْفَقاً بِهَذَا الخِطَاب.

پیوستن به واحدهای نظامی : اَلأِلتِحَاق بِالوَحَدَاتِ العَسْکَرِیَّة، بِوَحَدَاتِ الجَیْش.

پیوسته، لاینقطع : بِدُون إِنْقِطَاع، مِن غَیرِ إِنْقِطَاع، بِصُورَة مُتَوَاصِلَة.

پیوند : اَلرَّبط، العُلقَة.

پیوند درخت : تَطعِیمُ الشَّجَرَة، تَطعیمُ النَّبات.

پیوند دوستی : عُلْقَةُ الصَّدَاقَةِ وَالمَوَدَّة.

پیوند زناشوئی : رِبَاطٌ مُقَدَّس، اَلعِلَاقَةُ الزَّوجِیَّة.

پیه : شَحْم، (تَشْحِیم = گریسکاری).

پیه‌دان : مُدْهُن، (شبیه سرمه‌دان که در گذشته بکار می بردند).

پمپ آب : مِضَخَّةُ المِیَاه.

پمپ بنزین : مَحَطَّةُ البِنْزول.



تا : إِلَی، حَتَّی، رَیْثَمَا.

تا آنکه (اینکه): حَتَّی إِنْ، إِلَی أَن، رَیْثَما أَن.

تا اکنون (کنون): حَتَّی الآن، إِلَی الآن، لِحَدِّ الآن.

تا نیمه شب کار می کردم: کُنْتُ أَعْمَلُ حَتَّی مُنْتَصَفِ اللَّیْل.

تا برای من ورود به دانشکده میسّر شود: حَتَّی یَتَسَنَّی لِیَ الأَلتِحاقُ بِالکُلِّیَّة.

تا برنامه آینده با شما خداحافظی می کنیم و شبی خوش و خواب نوشینی را برایتان آرزومندیم، (در پایان برنامه رادیو و تلویزیون): حَتَّی نَلْتَقِی بِکُم فِی بَرنَامَجِنَا القَادِمِ نَتَمَنَّی لَکُم لَیلَةً سَعِیدَةً وَنَوماً هَنِیاً وَالسَّلَامُ عَلَیکُم وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ، (نَسْتَودِعُکُمُ الله).

تا پیروزی، به جنگ ادامه می دهیم: نُوَاصِلُ القِتَالَ حَتَّی النَّصْرِ النِّهَائِیّ.

تابکی؟ تا کی؟: إِلَی مَتَی؟

تا : ثنی، ثَنیَة (ثَنیُ البَنطَلون، دو بل شلوار).

تای پارچه: ثَنْیَةُ القُمَاش.

پارچه را تا کرد: طَوَی القُماشَ.

تاب، توان : إِحْتِمَال، طَاقَة. ← تابیدن.

تاب آورد: تَحَمَّلَ، إِحْتَمَلَ.

تاب نیاورد: لَمْ یَتَحَمَّلْ، لَمْ یَحْتَمِل، لَمْ یَصْبِرْ، فَقَدَ طَاقَتَهُ. ← طاقت.

بی تاب شده است: فَقَدَ تَحَمُّلَهُ.

تاب مقاومت ندارد: لَا یُمْکِنُ لَهُ الصُّمُود.

مردم در برابر مشکلات تاب مقاومت دارند: اَلشَّعبُ یَصمُدُ أَمَامَ المَشَاکِل، المَتَاعِبْ، العَقَبَات، الصِّعَاب.

بی تابی کرد: جَزَعَ.

تاب (بازی کودکان): أُرجُوحَة، مُرْجِیحَة.

تابان : ساطِع، لَامِع.

ستارهٔ تابان: اَلنَّجْمُ اللَّامِع، السَّاطِع.

تابستان : صَیف.

تابستانی : صَیفِیّ.

گردش تابستانی : إِصْطِیَاف.

لباسهای تابستانی : مَلَابِس صَيفِيَّة.

تابعیت : اَلجِنسِيَة، اَلتَّجَنُّس، (جِنسِيَّة = شناسنامه) ← تبعه.

تابعیت اولغوشد : أُلْغِيَت جِنْسِيَّتُهُ.

به تابعیت ایران درآمده است : تَجَنَّسَ بِالجِنْسِيَّةِ الأيرَانِيَّة.

تابلو: طَابْلُو، لَوحَة، لَافِتَة، (لَافِتَة = پلاکارت).

تابلوی إعلانات : لَوحَةُ الأعلَانات.

تابلوی مغازه : لَافِتَةُ المَحَلّ (يَافِتَةُ الحَانُوت).

تابلوی مغازه کفاشی : لَافِتَةُ مَحَلَّاتِ الأحْذِيَة، (يَافِتَةُ مَعْرَضِ الأحذِيَة).

تابلوی نقاشی : لَوحَةُ الرَّسْم.

تابوت : نَعْش، جِنَازَة، (إقَامَةُ الجِنَاز = بر پا نمودن مراسم ختم و دعا نزد مسیحیان مصری که معمولاً در کلیسا انجام می گیرد).

تابیدن ریسمان : فَتْلُ الحَبْل.

ریسمان تابیده : حَبْلٌ مُكْدَم (شَدِيدُ الفَتْل)، حَبْلٌ مَفْتُول.

تابیدن نور : سَطْعُ النُّور.

تاج خروس : عُرفُ الدِّيك، (عُرْفُ الفَرَس = يال اسب).

تاج گل، حلقهٔ گل : إكْلِيلٌ مِنَ الزُّهُور، إكْلِيلُ الزَّهْر، (بَاقَةُ الوَرْد : دستهٔ گل).

تاج گلی نثار آرامگاه سرباز گمنام کرد : وَضَعَ إكْلِيلاً مِنَ الزُّهُورِ عَلَى ضَرِيحِ الجُنْدِيِّ المَجْهُول.

تاجر، بازرگان : تَاجِرْ. بازرگان.

تارعنکبوت، کارتنه : نَسِيجُ العَنْكَبُوت.

تار و پود : سُدَى وَاللُّحْمَة.

تار و پود فرش : سُدَى السَّجَّاد وَلُحْمَتُهَا.

تارومار کردن نیروهای دشمن : سَحْقُ قُوَّاتِ العَدُوّ، إبَادَةُ قُوَّاتِ العَدُوّ.

به تارک آسمان رسید : شَقَّ عِنَانَ السَّمَاء.

تاریخ تولد : تَارِيخُ الوِلَادَة.

تاریخچه : لَمْحَة تَارِيخِيَّة، نُبْذَة تَارِيخِيَّة، فَذْلَكَة تَارِيخِيَّة.

تاریخ جهان : تَارِيخٌ عَامّ.

تاریخ دانان : عُلَمَاءُ التَّارِيخ.

تاریخ دریانوردی : تَارِيخُ الأبْحَار، تَارِيخُ البَحرِيَّة.

تاریخ کشور اسلامی ما مالامال از عظمت و افتخارات است : إنَّ تَارِيخَ بَلَدِنَا الأسْلَامِيّ حَافِلٌ بِالمَفَاخِرِ وَالأمْجَاد.

تاریخ کهن : ألتَّارِيخُ التَّلِيد، اَلعَرِيق، (اَلشَّعْبُ العَرِيق = ملت کهن).

تاریک : مُظْلِم.

تاریکی زدوده شد : تَبَدَّى الظَّلَام، إنْقَشَعَ الظَّلَام.

تاریکی شب : ظُلْمَةُ اللَّيل، سَوَادُ اللَّيل، (جُهْنَةُ اللَّيل = تاریکی دل شب).

تازه : طَازَج، طَازَة.

تازه، به همین تازگی، درهمین نزدیکی : قَرِيبُ العَهْدِ بِ...، حَدِيثُ العَهْدِ بِ...، مُنْذُ زَمَنٍ قَرِيب، مُنْذُ عَهْدٍ قَرِيب.

سربازان تازه نفس وارد نبرد شدند : إشْتَرَكَ فِي القِتَال جُنُودٌ جُدَد.

تازه از شیر گرفته شده (کودک) : قَرِيبُ العَهْدِ بِالفِطَام.

تازه داماد : حَدِيثُ العَهْدِ بِالزَّوَاج.

تازه‌ای ندارم (خبر جدیدی نیست) : لَا جَدِيدَ تَحْتَ الشَّمْس، لَا جَدِيدَ عِنْدِي.

نان تازه : خُبْز طَرِيّ، عَيْش طَرِيّ (مصر).

همین تازگی اورا دیدم : رَأَيْتُهُ مُنْذُ وَقْتٍ قَرِيب.

تاس، قدح : طَاسَة، سُلْطَانِيَّة،قصعَة (فصيح).

تاس نرد : زَارُ الطَّاوِلَة، زَهْرُ النَّرْد.

تاس کباب : اَلطَّاجِن (غذای معروفی درمصراست که در

دیگهای گلی شبیه به گمیش تهیّه می شود).
تاقچه : رَفّ، ج : أرفِفَة، رُفُوف، رِفَاف.
تاکتیک : اَلتَّکْتِیک.
تاکنون : لِلْآن، حَتَّی الآن.ـــــه تا.
تالار اجتماعات: قَاعَةُ الأحْتِفَالَات، قَاعَةُ الأجْتِمَاع.
تالارتشریح : قَاعَةُ التَّشْرِیح.
تالار تشریفات وزارت خارجه : صَالَةُ التَّشْرِیفَات، بَهْوُ التَّشْرِیفَات بِوِزَارَةِ الخَارِجِیَّة.
تالار تشریفات در وزارتخانه : قَاعَةُ الأحتِفَالَات، قَاعَةُ الأسْتِقْبَال فِی مَقَرِّ الوِزَارَة.
تالار دانشکده : مُدَرَّجُ الکُلِّیَّة.
تالار سخنرانی دانشکده، آمفی تئاتر دانشکده : مُدَرَّجُ الکُلِّیَّة، قَاعَةُ المُحَاضَرَة في الکُلِّیَّة.
تالار شورا، اجتماعات : قَاعَةُ الأجْتِمَاع، (تالار شورای دانشگاه : قَاعَةُ مَجْلِسِ الجَامِعَة).
تالوگ : خَطُّ القَعْر.
تانزانیا : تَنْجَانِیقَا.
تانک : دَبَّابَة.
تانک زمینی دریائی : دَبَّابَة بَرمَائِیَّة.
تانکر آب: صَهْرِیجُ المَاء، مَخْزَنُ المَاء.
تانکر ماشین : سَیَّارَةُ الصَّهْرِیج.
تانکر نفت : سَیَّارَةُ صَهْرِیج لِلْغَاز، شَاحِنَةُ الزَّیت.
تاول : فَقَاقِیع مَائِیَّة، بُثُور مَائِیَّة.
بدون تأثیر حقوقی : دُونَ أثَرٍ قَانُونِیّ.
تأثیر خوبی بر روی مردم داشت : کَانَ لَه أحْسَنُ وَقْع فِی النُّفُوس.
تأثیر خود را کرد : أحْدَثَ أثَرَهُ.
تأثیر سخن : وَقْعُ الکَلَام، (وَقْعُ الأقْدَام : صدا و آهنگ گام).
تأثیر گذاشت، نفوذ کرد : أثَّرَ عَلَی، أثَّرَ فِی....

آفتِ تأخیر پشیمانی است : وَفِی التَّأخِیر نَدَامَة.
إجرای حکم جنایی به تأخیر افتاد : أُوقِفَ تَنْفِیذُ الحُکْمِ الجَنَائِیّ.
اجرای حکم مدنی مدتی نامعلوم بتأخیر افتاد : أُوقِفَ تَنْفِیذُ الحُکْمِ المَدَنِی لِأجَلٍ غَیرِ مُسَمَّی.
تأخیر کرد از... : تَأخَّرَ عَنْ...
تأخیر إقامهٔ دعوا (برای مدتی نامعلوم)**:** إیقَافُ الدَّعْوَی لِأجَلٍ غَیرِ مُسَمَّی.
تأخیر انداختن اجرای حکم : إیقَافُ التَّنْفِیذ.
تأخیر انداختن صدور حکم : إیقَافُ الحُکْم.
تأخیر انداختن کاربرای مدتی : إیقَافُ العَمَل لِمُدَّة.
تأخیر پرداخت حساب تجارتی : إیقَافُ الدَّفْعِ التِّجَارِیّ.
پرداخت حقوق به تأخیر افتاد : أُجِّلَ صَرْفُ الرَّوَاتِبِ إلَی وَقْتٍ آخَر.
تأسف : أسَف.
جای تأسف است : مِمَّا یُؤسَفُ لَه، وَلِلأسَف.
بدون تأسف اورا ترک گفتم : تَرَکْتُهُ غَیرَ آسِفٍ.
تأسیسات دولتی : مُؤسَّسَات حُکُومِیَّة.
تأسیسات نظامی : اَلمُنْشَآتُ العَسْکَرِیَّة.
تأمین اعتبار در بودجه : إعتِمَادُ المِیزَانِیَّة، تَدبِیرُ الصَّرفِ المَالِی فِی المِیزَانِیَّة.
تأمین زندگی : کَسْبُ المَعِیشَة.
من امور مالی این مؤسسه را تأمین می کنم : أنَا أُمَوِّلُ هَذِهِ المُؤسَّسَة، أنَا المُمَوِّلُ لِهَذِهِ المُؤسَّسَة.
تأمین شرایط زندگی بهتر برای کارگران و کشاورزان : ضَمَانُ ظُرُوفُ المَعِیشَةِ الأفْضَل لِلعُمَّالِ وَالفَلَّاحِین.
تأیید می کنم شما را : إنِّی اُؤَیِّدُکُم.
به تأیید مقام مسئول رسیده است : أُشِّرَ مِنَ الجِهَةِ

اَلمَـخْـتَـصَّة، صُدِّقَ عَلَيهِ مِن الجَـهَـةِ المُـخْـتَـصَّة.
تأييديّه : شَهَادَة مُصَدِّقَة، (تُؤَيِّدُ صِحَّةَ المُؤَهِّلِ العِلْمِيِّ الَّـذِى مُـنِـحَ بِـهِ المُتَخَرِّج وُتُرْسَلُ مُبَاشَرَةً إِلَى الجَهَاتِ المَعْنِيَّة بِطَرِيقَةٍ سِرِّيَّة).
تب : حَرَارَة، حُمَّى، سُخُونَة (عاميانه).
تب دارم: عِنْـدِى حُـمَّـى، عِنْدِى سُخُونَة، إِنِّى مُصَابٌ بِالحُمَّى.
تب حصبه : اَلحُمَّى التِّيفُودِيَّة.
تب خفيف: حُمَّى طَفِيفَة، خَفِيفَة (بَسِيطَة).
تب‌دار: مَحْمُوم.
تب شديد: حُمَّى مُرتَفِعَة، عَالِيَة.
تب ولرز: قُشَعْرِيرَة، اَلبَرْدَاء، رَجفَة.
تبخال : اَلقَوْبَاء (مَرَض جِلدِيّ يَظْهَرُ عادةً فى الشِّفَاه بَعدَالأَصَابَةِ بِالحُمَّى).
تبادل نظر: تَبَادُلُ الأَفْكَار، اَلتَّشَاوُر.
تبانى : مُؤَامَرَة، اَلتَّوَاطُؤ.
تبانى قبلى : مُؤَامَرَة مُدَبَّرَة، مُؤَامَرَة مُبَيَّتَة.
عليه اوتبانى كردند : تَآمَرُوا ضِدَّهُ، تَوَاطَئُوا ضِدَّه.
تباه شد : ضَاعَ، هَلَكَ.
تباهى : الفَنَاء.
تبّت : تَبَت.
تَبَر: فَأس، بَلْطَة (عاميانه).
تبرئه، بيگناهى : بَرَاءَة.
خود را تبرئه كرد : بَرَّأَ سَاحَتَهُ.
دادگاه اورا تبرئه كرد : أَصْدَرَتِ المَحْكَمَةُ حُكْماً بِبَرَاءَتِهِ، أَثْبَتَتِ المَحْكَمَةُ بَرَاءَتَهُ.
تبريک سال نو: اَلتَّهْنِئَةِ بِمُنَاسَبَةِ رَأسِ السَّنَةِ الجَدِيدَة.
تبريک گويى : اَلتَّهْنِئَة، تَقدِيمُ التَّهَانِى .
سال نورا تبريک مى گويم (عرض مى كنم) **:** كُلُّ عَامٍ وَأَنْـتُم بِخَير، كُـلَّ عَامٍ وَأَنتَ طَيِّب، كُلُّ عَامٍ وَأَنْتُم بِخَير، مُبْرُوك ، (معمولاً در پاسخ مى گويند: وَأَنْتَ بِالصِّحَّةِ وَالسَّلَامَة، اَللّه يُبَارِكُ فِيك. اين تعبيرات در همهٔ أعياد و مناسبات فرخنده بكار مى رود).
تبريک محبت‌آميز شما را به مناسبت عيد قربان دريافت داشتم : تَلَقَّيتُ تَهْنِئَتَكُمُ الرَّقِيقَة بِمُنَاسَبَةِ عِيدِ الأَضْحَى المُبَارَك.
تبريكات خود را تقديم داشت : قَدَّمَ تَهَانِيه.
تبعه ايران شدم، تابعيت ايران را پذيرفتم : تَجَنَّسْتُ بِالجِنْسِيَّةِ الأَيرَانِيَّة، أَخَذْتُ الجِنْسِيَّةَ الأَيرَانِيَّة، أَخَـذْتُ الجِنْسِيَّةَ الأَيرَانِيَّة، (أَصْبَحْتُ مُوَاطِناً إِيرَانِيّاً). ــــــه تابعيت.
تبعيد به خارج از كشور: اَلأَبْعَادُ خَارِجَ البِلَاد، اَلنَّفْىُ إِلَى خَارِجِ القُطْر.
تبعيد داخلى : اَلاَبْعَادُ دَاخِلَ البِلَاد.
تبعيد كردن : نَفْىُ البَلَد، إِبْعَاد.
تبعيد گاه : مَنْفَى.
تبعيض نژادى : اَلتَّفْرِقَةُ العُنْصُرِيَّة، اَلتَّمْيِيزُ العُنْصُرِى.
سياست تبعيض نژادى : سِيَاسَةُ التَّفْرِقَةِ العُنْصُرِيَّة.
تبلور خط انقلاب : بَلْوَرَةُ خَطِّ الثَّورَة، بَلْوَرَةُ مَسِيرَةِ الثَّورَة.
تبليغ آشكار: دَعَايَة مَكْشُوفَة،...عَلَنِيَّة.
تبليغات انتخاباتى، مبارزه انتخاباتى : حَمْلَة إِنْتِخَابِيَّة، مَعْرَكَة إِنْتِخَابِيَّة.
تبليغات بى اساس : دِعَايَات مَزْعُومَة.
تبليغات پوچ وتوخالى : دِعَايَات جَوفَاء.
تبليغات سياسى : اَلتَّبْلِيغَاتُ الدِّبْلُومَاسِيَّة، اَلدِّعَايَاتُ الدِّبْلُومَاسِيَّة (اَلسِّيَاسِيَّة).
تبليغات مغرضانه : اَلدِّعَايَاتُ المُعَادِيَة، اَلمَحْمُومَة.
تبليغات نئون : إِعلَانَات ضَوئِيَّة.
دستگاههاى تبليغاتى دشمن : أَجْهِزَةُ الدِّعَايَةِ

لِلْعَدُو. ← دشمن ← دستگاه.

وزارت تبليغات، (ارشاد): وِزَارَةُ الأَعْـلَام، وِزارَةُ الإِرْشاد.

فيلمهاى تبليغاتى : أَفْلَام دِعَائِيَّة.

تبهكار: مُجْرِم.

تبهكاران، خرابكاران : جَمَاعَةُ الْمُجْرِمِين، اَلْجُنَاة، عَنَاصِر هَدَّامَة.

تبهكارانه : جِنَائِيّ، إِجْرَامِيّ.

عمل تبهكارانه : عَمَل إِجْرَامِيّ.

تبهكارى : اَلْجَرِيمَة، اَلأَجْرَام، جِنَايَة.

تپانچه : مُسَدَّس، طَبَنْجَة.

تپش قلب : دَقَّاتُ القَلْب، نَبْضُ القَلْب.

صداى تپش قلبم را مى شنيدم : كنت أَسْمَعُ دَقَّاتِ قَلْبِي.

قلبم مى تپد، هراسانم : قَلْبِي مُضْطَرِب، أَنَا مُسْتَوحِش.

تپه، بلندى : رَابِيَة، تَلّ. ← بلند.

تپه هاى شنى : كُثْبَان رَمْلِيَّة.

تثبيت مواضع : تَحْكِيمُ المَوَاقِع.

تثبيت نرخها، جلوگيرى از نوسان نرخها : تَثْبِيتُ (تَحدِيدُ)الأَسْعَار، اَلحَدُّ مِن تَقَلُّبَاتِ الأَسْعَار.

تجارت، بازرگانى : تِجَارَة. ← بازرگان.

تجارت بردهٔ سفيد : تِجَارَةُ الرَّقِيقِ الأَبْيَض.

تجارت كالاى مجاز: تِجَارَةُ السِّلَعِ المَسْمُوحَة.

تجارت مشروع : تِجَارَةٌ مَشْرُوعَة.

تجارتخانه : مَتْجَر، مَكْتَب تِجَارِيّ.

تجارتخانه ها : مَحَلَّات، بُيُوتَات تِجَارِيَّة.

تجارتى : تِجَارِيّ.

كالاهاى تجارتى : سِلَع تِجَارِيَّة.

تجاوز: إِعْتِدَاء، عُدْوَان.

تجاوز بيرحمانه : عُدْوَانٌ غَاشِم، إِعْتِدَاءٌ غَادِر.

تجاوز دشمن به شدت سركوب شد : قُضِيَ عَلَى عُدْوَانِ العَدُوِّ قَضَاءً تَامًّا (كَامِلاً).

تجاوز علنى، آشكار: عُدْوَانٌ سَافِر.

دشمن به مرزهاى ما تجاوز كرد : إِعْتَدَى العَدُوُّ عَلَى حُدودِ بِلَادِنَا.

از حق تجاوز كرد : إِعْتَدَى عَنِ الحَقّ.

تجاوزات دشمن به مرز: تَحَرُّشَاتُ العَدُوِّ عَلَى الحُدُود. ← مرز ← دشمن.

تجديد : تَجدِيد، إِعَادة، إِسْتِئْنَاف.

تجديد روابط : إِعَادَةُ العِلَاقَات.

تجديد روابط بين دو كشور: إِعَادَةُ العَلَاقَات بَينَ البَلَدِين. ← روابط.

تجديد قوا نمود : جَدَّدَ قُوَاهُ، إِسْتَجْمَعَ قُوَاه.

تجديد مذاكرات : إِسْتِئْنَافُ المُحَادَثَات.

تجديد نظر در انتخابات : إِعَادَةُ النَّظَر فِي الأَنْتِخَابَات. ← انتخابات.

تجديد نظر شد : أُعِيدَ فِيهِ النَّظَر.

تجديد و إعادهٔ استقلال : إِستِعَادَةُ الأَسْتِقْلَال.

تجديدى : إِكْمَال، تَخَلُّف.

تجربه، آزمايش : تَجْرِبَة.

با تجربه : مُحَنَّك.

تجزيه : إِنْفِصَال.

تجزيه طلب : اَلأَنْفِصَالِيّ.

تجزيه و تحليل روانى : اَلتَّحْلِيلُ النَّفْسِيّ.

تجمع غير قانونى : تَجَمُّع غَيرُ مَشْرُوع.

تجهيز و آماده كردن كليهٔ منابع، همه نيروها : حَشْدُ كُلِّ الطَّاقَات.

تجهيزات نظامى، ساز و برگ نظامى : عَتَاد، مُعَدَّات حَرْبِيَّة.

تحت، زير: تَحْت.

تحت أوامر شما هستم : أَنَا رَهِينُ أَمْرِكُم، أَنَا تَحْت

تَصَــرُّفِكُم، (أنَارَهْنُ إشَارَتِكُم = من گوش بفرمان شما هستم).

تحت بازجوئی است، درمراحل بازجوئی است : هُوَرَهْنُ التَّحْقِيق.

تحت پوشش : اَلتَّغْطِيَة.

نیروی پیاده تحت پوشش آتش توبخانه شروع به پیشروی کرد : أخَذَتْ قُوَّاتُ المُشَاة تَتَقَدَّمُ تَحتَ سِتَارِ نِيرَانِ المِدْفَعِيَّة.

تحت تعقیب است : هُوَ مُطَارَد.

تحت تعقیب مقامات أمنیتی است : هُوَ مُطَارَدٌ مِن قِبَلِ سُلْطَاتِ الأمْن.

تحت الحمایه (کشور): تَحْتَ الوِصَايَة، تَحْتَ الاَنْتِدَاب، اَلمَحْمِيَّة.

تحت عمل جرّاحی قرار گرفت : أُجرِيَ فِيهِ العَمَلِيَّة، أُجرِيَتْ لَهُ العَمَلِيَّة.

تحت عنایت پروردگار: تَحْتَ رِعَايَةِ اللّه.

بیمار تحت نظر پزشک قرار گرفت : اَلمَرِيضُ أصبَحَ تَحْتَ مُرَاقَبَةِ (إشْرَافِ) الطَّبِيب.

متهم تحت نظر پلیس است : اَلمُتَّهَمُ مُحَدَّدٌ إقَامَتُهُ مِن قِبَلِ الشُّرْطَة، اَلمُتَّهَمُ تَحْتَ مُرَاقَبَةِ الشُّرْطَة.

تحت نظر قرار گرفت (سیاسی): حُدِّدَت إقَامَتُهُ، فُرِضَتْ عَلَيهِ إقَامَةٌ جَبْرِيَّة.

تحریک کردن : تَحْرِيض، إسْتِفزَاز.

تحریکات دشمن: إسْتِفزَازَاتُ العَدُوّ.

تحریم اقتصادی : اَلمُقَاطَعَةُ الأقْتِصَادِيَّة.

تحریم داد وستد بازرگانی : اَلمُقَاطَعَةُ الأقْتِصَادِيَّة.

تحریم معاملات بازرگانی (بایکوت): اَلمُقَاطَعَةُ التِّجَارِيَّة.

تحسین کردن : اَلأشَادَة، اَلتَّنْوِيه.

از او تحسین و تقدیر کرد : أشَادَ بِهِ، نَوَّهَ بِهِ.

تحسین همگی را برانگیخت : أثَارَ إعْجَابَ الجَمِيع.

تحصیلات دانشگاهی : اَلدِّرَاسَةُ الجَامِعِيَّة.

تحصیلات عالیه (فوق لیسانس و دکتری): اَلدِّرَاسَاتُ العُلْيَا.

تحصیلات عالیه من هفت سال بطول انجامید : إسْتَغْرَقَتْ دِرَاسَاتِيَ العُلْيَا سَبْعَ. سَنَوَاتٍ، إسْتَمَرَّتْ دِرَاسَاتِيَ العُلْيَا سَبْعَ سَنَوَاتٍ، (سَبْعَةَ أعْوَام).

تحصیل کردن : اَلتَّعَلُّم، (مُحَصِّل = بلیط فروش شرکت واحد اتوبوسرانی در مصر).

تحصیلکرده : مُثَقَّف، مُتَعَلِّم.

آغاز سال تحصیلی : بِدَايَةُ العَامِ الدِّرَاسِيّ.

تحقیر کردن : اَلأزْدِرَاء.

تحقیق، بررسی، پژوهش : بَحْث، تَحَرِّی، تَحْقِيق، تَوَخِّی، تَمْحِيص.

تحقیق در مسائل قضایی : اَلتَّحَرِّی، اَلتَّحْقِيق فِي القَضَايَا القَانُونِيَّة، اَلمَسَائِلِ القَضَائِيَّة.

تحقیق هویت : تَحْقِيقُ الشَّخْصِيَّة.

تحقیقات دامنه داری برای کشف توطئه انجام گرفت : أُجْرِيَتْ تَحَرِّيَاتٌ عَلَى أوسَعِ النِّطَاقِ لِلْكَشْفِ عَنِ المُؤامَرَة.

تحکیم روابط : تَدْعِيمُ العَلاقَاتِ تَوطِيدُ الصِّلَات، تَوثِيقُ العَلاقَات، تَقْوِيَةُ الأوَاصِر.

تحکیم روابط برادری : تَوثِيقُ وَشَائِجِ الأُخُوَّة.

تحکیم روابط دوستی وبرادری: تَدْعِيمُ، تَعْزِيزُ، تَوثِيقُ، تَوطِيدُ العَلَاقَاتِ الوُدِّيَّة، صِلَاتِ المَحَبَّة، رَوَابِطِ الصَّدَاقَة، وَشَائِجِ الأُخُوَّة، (تَوطِيدُ عُرَى الصَّدَاقَة).

تحکیم روابط سیاسی میان دو کشور: تَدْعِيمُ، تَحْكِيمُ، تَوثِيقُ، توطِيدُ العَلاقَاتِ السِّيَاسِيَّةِ بَينَ البَلَدَين.

تحلیف، سوگند یاد کردن: أدَاءُ اليَمِين.

تحلیف قانونی: اَليَمِينُ الدُّسْتُورِيّ.

مراسم تحلیف قانونی انجام گرفت: أُجْرِيَت مَرَاسِيمُ

الیَمِینِ الدُّستُورِیّ.

تحلیل، تفسیر:

اوضاع بحرانی خاورمیانه را مورد تحلیل قرار داده گفت...: عَلَّقَ عَلَی المَوقِفِ المُتَأَزِّمِ فِی الشَّرقِ الاوسَطِ قائِلاً...

تحمّل: إحتِمَال، تَحَمُّل، تَجَشُّم.

من این سخن را تحمّل نمی کنم: أنَا لَا أحتَمِلُ، (لاأُطِیقُ) هٰذَا الکَلَام.

من تحمّل این دوستت را ندارم: أنَا لَا أُطِیقُ صَدِیقَكَ.

من تحمّل این رفتار را ندارم: أنَا لَا أُطِیقُ هٰذَا التَّصَرُّف.

سختیهای این سفر را تحمل کردید: لَقَد تَجَشَّمتُمُ المَتَاعِبَ فِی سَفَرِکُم. (این تعبیر بعنوان مجامله به میهمان نیز گفته می شود).

خود را بر دیگران تحمیل کرده است: قَد فَرَضَ نَفسَهُ عَلَی الآخَرِین.

صلح تحمیلی: اَلسَّلاَمُ المَفرُوض.

تحول روشهای جنایت: تَطَوُّرُ أسَالِیبِ الأجرَام.

تخت: تَخت، سَرِیر، جمع، أسِرَّة.

تخت بیمارستان: سَرِیرُ المُستَشفَی.

تختخواب: سَرِیرُ النَّوم.

بیمارستان یکصد تختخوابی: مُستَشفَی ذَاتُ مِأة أسِرَّة.

تخته: خَشَبَة، (خَشَبَةُ المَسرَح = سن تآتر).

تخته پاک کن: مِمسَحَة، مَسَّاحَة، کَلَّاسَة.

تخته سیاه: سَبُّورَة، لَوح أسوَد.

تخته فرش: قِطعَةُ سَجَّاد.

تختهٔ گوشت: خَشَبَةُ تَقطِیعِ اللَّحم، اَلوَضَم.

تخصّص: أخِصَّائِی، إختِصَاص.

تخصّص در جرّاحی چشم دارد: أخِصَّائِیٌّ فِی جَرَاحَةِ العُیُون، طَبِیبُ جَرَّاحِ العُیُون.

تخطئه کردن: تَفنِید.

مطالب اورا تکذیب وتخطئه کرد: فَنَّدَ مَزَاعِمَهُ، دَحَضَ أقَاوِیلَهُ.

تخفیف بحران: تَخفِیفُ حَالَةِ التَّوَتُّر.

تخفیف بلیط هواپیما: تَخفِیضُ تَذکَرَةِ الطَّائِرَة.

تخفیف شدّت بحران: تَخفِیفُ حِدَّةِ التَّوَتُّر.

تخفیف قراردادی: تَخفِیض إتِّفَاقِیّ.

تخفیف قیمت: تَخفِیضُ الثَّمَن (اَلخَصم: در تداول مصریان).

تخفیف کلّی در بهای کالا: اَلتَّخفِیضُ الهَائِل فِی أسعَارِ البَضَائِع (اَلسِّلَع).

از تخفیف کلّی استفاده کرد: حَازَ عَلَی تَخفِیضٍ هَائِل.

تخلیه: تَفرِیغ، إخلَاء، جِلَاء.

تخلیهٔ اراضی از قوای بیگانه: إنسِحَابُ قُوَّاتِ الأحتِلَال، تَطهِیرُ الأرَاضِی مِنَ القُوَّاتِ الأجنَبِیَّة، جِلَاءُ قُوَّاتِ الاَحتِلَال.

تخلیهٔ اراضی اشغال شده: اَلأنسِحَابُ مِنَ الأرَاضِی المُحتَلَّة.

تخلیهٔ اسیران به پشت جبهه: إخلَاءُ الأسرَاءِ خَلفَ الجَبهَة.

تخلیهٔ بار: تَفرِیغُ الشَّحنَة (اَلحِمل). ← بار.

تخلیهٔ دکان یا منزل: إخلَاءُ المَحَلِّ أوِ البَیت.

تخلیهٔ کشور از قوای بیگانه: جِلَاءُ قُوَّاتِ الاَحتِلَال مِنَ البِلَاد، إنسِحَابُ قُوَّاتِ الأحتِلَال مِنَ البِلَاد، تَطهِیرُ البِلَاد مِنَ القُوَّاتِ الأجنَبِیَّة.

تخم: بَذر، بَیضَة، نُطفَة، بِزر.

تخمچه، تخمک: بُوَیضَة ج، بُوَیضَات.

تخم‌پاشی: نَثرُ البُذُور.

تخم مرغ آب پز: بَیض مَسلُوق.

تخم مرغ باز شد (جوجه از آن بیرون آمد): فَقَسَتِ البَیضَة.

تخم مرغ فاسد: بَيض خَربان (عراق)، بَايِز (مصر).
تخم مرغ عسلی: بَيض نِصْفُ مَسْلُوق، نُصُّ مَسْلُوق (عاميانه).
تخم مرغ نيمرو: بَيْض مَقْلِي.
زردهٔ تخم مرغ: صَفَارُ البَيض، مُحُّ البَيض (كه بر سفيدهٔ آن نيز گفته می شود).
تخمه: حَبّ، لُبّ.
تخمهٔ هندوانه: حَبّ بَطِّيخ (مصر)، رَقِّي (عراق).
تخمه می شکند: يُقَرقِزُ اللُّبّ (در تداول مصريان)، بِكَسِّرالحَبّ (عراق).
تخيّل: خَيَال.
درعالم تخيّلات خود فرورفت: أَطْلَقَ العِنَانَ لِخَيَالِه.
تدابير لازم را اتخاذ كرد: إتَّخَذَ التَّدَابِيرَ اللاَّزِمَة.
تداركات نظامی: اَلْاَسْتِعْدَادَاتُ العَسْكَرِيَّة.
تداركات نظامی وسيع: اَلْاَسْتِعْدَادَاتُ العَسْكَرِيَّة عَلَى أَوْسَعِ النِّطَاق.
به تدريج، أندك أندك: آناً فَآناً، رُوَيْداً رُوَيْداً، شَيْئاً فَشَيْئاً.
تر، خيس: مَبْلُول، نَدِيّ.
دستمال، تر است: اَلْمِنْدِيل نَدِيّ (مَبْلُول).
تر و خشک را با هم سوزانيد، همه چيز را نابود کرد: أَتَى عَلَى الأَخْضَرِ وَاليَابِس.
لباسهايم ازباران تر شد: تَبَلَّلَتْ ثِيَابِي مِنَ المَطَر.
ميوه تر و تازه: فَاكِهَة جَدِيدَة وَطَرِيَّة.
ترازنامه مالی: مِيزَانِيَّةُ الحِسَابَات.
ترازو: مِيزَان.
شاهين ترازو (زبانه): لِسَانُ المِيزَان.
تراژدی: تَرَاجِيدِيَا، اَلْمَأْسَاة.
تراژدی حماسی: اَلْمَأْسَاةُ الحَمَاسِيَّة، (اَلْمَلْحَمِيَّة).

تراژدی كمدی: اَلْمَأْسَاةُ اللاَّهِيَة.
تراش: اَلنَّحت، اَلْبَرْي.
جواهر تراش: حَكَّاكُ الأَحْجَارِ الكَرِيمَة.
سنگ تراش: حَجَّار.
مداد تراش: بَرَّايَة، مِبْرَاة.
تراشكار: عَامِل بِرَايَةِ الحَدِيد.
تراشكاری: وَرْشَةُ بِرَايَةِ الحَدِيد.
تراشه، خاک أره: نُشَارَةُ الخَشَب.
تراشيدن مو: حَلْقُ الشَّعْر، إزَاحَةُ الشَّعْر، إزَالَةُ الشَّعْر. ← مو.
تراشيدن موی سر: حَلْقُ شَعْرِ الرَّأْس.
تراشيدن مو با تيغ: إزَالَةُ الشَّعْرِ بِالمُوسَى.
ترافيک پايتخت: حَرَكَةُ المُرُورِ فِي العَاصِمَة.
ترافيک مختل شد: شُلَّتْ حَرَكَةُ المُرُور.
تراكتور: آلَةُ الجَرّ، جَرَّار، جَرَّارَة.
تراموای برقی: قَاطِرَة كَهْرَبَائِية، حَافِلَة كَهْرَبَائِيَّة.
ترانزيت: لِلتَّصْدِير.
كالای ترانزيتی: سِلَع (بِضَاعَة) لِلتَّصْدِير.
ترانه، آواز: غِنَاء ج، أُغْنِيَة، أَغَانِي.
ترانه خوان، آوازخوان: مُغَنِّي (برای مذكر)، مُغَنِّيَة (برای مؤنث كه آنرا در زبان فصيح قَيْنَة گويند و جمع آن قِيَان است).
تربچه: فِجِيل، فِجِل (عاميانه).
بی تربيت، بی أدب: عَدِيمُ التَّرْبِية، قَلِيلُ الأَدَب.
تربيت زنبورعسل: تَرْبِيَةُ النَّحْل.
تربيت غلط وبدآموزی: سُوءُ التَّوجِيهِ التَّرْبَوِي.
سازمان تربيت بدنی: مُنَظَّمَةُ رِعَايَةِ الشَّبَاب (مصر)، مُنَظَّمَةُ التَّرْبِيَةِ البَدَنِيَّة.
ترتيب دادن كار: تَنْظِيمُ العَمَل.

ترتیب کار را بده: دَبّرِالأمر، رَتِّبِ الاُمُور.
ترجمان احساسات من است: یُعَبِّرُعَن أحَاسِیسِی، مَشَاعِرِی.
ترجمهٔ آزاد: تَرْجَمَة حُرَّة.
ترجمهٔ آنی: تَرْجَمَة فَورِیَّة، عَلَی الفَور.
ترجمهٔ تحت‌اللفظی: اَلتَّرْجَمَةُ بِالحَرف.
ترجمه فوری، مستقیم (دهان به دهان): تَرجَمَة مُبَاشَرَة.
ترجمهٔ همزمان: تَرجَمَة فِی وَقْتٍ وَاحِدٍ، مَعاً.
ترجیح داد که...: آثَرَأن...
ترجیح داد که از اینجا کوچ کند: آثَرَأنْ یَرْحَلَ مِن هُنَا.
این رنگ را بر آن رنگ ترجیح داد: فَضَّلَ هَذَا اللَّونَ عَلَی ذَلِکَ اللَّون، رَجَّحَ هَذَا اللَّونِ عَلَی ذَلِکَ اللَّون.
ترحّم: الأشفَاق.
بر او ترحم می کنم، دلم به حالش می سوزد: أُشْفِقُ عَلَیه.
بر او ترحّم کردم: أشْفَقْتُ عَلَیه، تَرَحَّمْتُ عَلَیه.
ترخیص کالا: تَخْلِیصُ البَضَاعَة، السِّلْعَة.
ترخیص کالاهای گمرکی: تَخْلِیصُ البَضَائِعِ الجُمْرُکِیَّة.
ترخیص گمرکی: اَلتَّخْلِیصُ الجُمْرُکِیّ.
ترس: اَلخَوف، اَلرُّعْب.
به ترس و وحشت افتاد: إسْتَولَی عَلَیهِ الرُّعْب، ذُعِرَ.
ترس و وحشت و نگرانی: اَلخَوفُ وَالقَلَقُ وَالأضْطِرَاب.
ترسناک: مَخُوف، مُرْعِب.
ترسو: جَبَان.
ترشح بینی: رَشْحُ الأنف.
ترش: حَامِض.
ترش و شیرین: حَامِض حُلْو (= گاه بمعنای آب‌نبات)
ترش‌رو: مُکَشِّر الوَجْه، سَیِّءُ الخُلْق.

ترش‌رویی کرد: کَشَّرَوَجْهَهُ.
ترشی: طُرشِی.
ترشی مخلوط: طُرشِی مُخَلَّل.
ترشی: حُموضَة.
ترفیع رتبه: تَرَفُّعُ الدَّرَجَة.
ترفیع مقام: تَرَفُّعُ المَنْصِب.
ترفیع مقام یافت: إرْتَقَی فِی المَنْصِب.
جلسه کنفرانس را ترک کرد: غَادَرَقَاعَةَ المُؤتَمَر.
سیگار را ترک کرد: تَرَکَ التَّدْخِین.
ترک اعتیاد: تَرْکُ الأُدْمَان، (مُدْمِن = معتاد).
ترک میهن کرد: نَزَحَ مِنَ الوَطَن، هَاجَرَالوَطَن.
ترک کرد (جلسه را به عنوان اعتراض): إنْسَحَبَ مِنَ الجَلْسَةِ إحْتِجَاجاً عَلَی...
ترک گفت (کشور را): غَادَرَالبِلَاد.
ترک کردن: اِنْسِحَاب، مُغَادَرَة، اَلتَّرْک.
ترک جلسهٔ کنفرانس به عنوان اعتراض بر...: اَلإنْسِحابُ مِن جَلْسَةِ المُؤتَمَرإحْتِجَاجاً عَلَی...
ترک (به فتح اول و دوم)، شکاف: شَرْخَة، اَلشَّقّ، اَلثُّلْمَة، اَلتَّصَدُّع.
ترک خورده: مَشقُوق، فِیهِ شَرخَة (مصر).
شیشه ترک برداشت: شَرَخَ الزُّجَاج.
دیوار ترک برداشته است: إنْشَقَّ الحَائِط، تَصَدَّعَ الحَائِط، ثَلُمَ الحَائِط.
ترکش خمپاره: شَظَایَا القَذِیفَة.
مورد اصابت ترکش قرار گرفت: أصَابَتْهُ شَظَایَا القَذِیفَة (القُنْبُلَة).
ترکید، منفجر شد: تَفَجَّرَ.
ترکیه: تُرْکِیَا.
ترم أول، نیمهٔ أول سال تحصیلی: اَلتِّرْمُ الأوَّل، اَلفَصْلُ الأوَّل مِنَ العَامِ الدِّرَاسِیّ.

ترمز بادی: مِكْبَح هَوَائِيّ (يَعْمَلُ بِالهَوَاءِ المَضْغُوط).
ترمز دستی: اَلْمِكْبَحُ اليَدَوِيّ، اَلْفَرْمَلَةُ اليَدَوِيَّة.
ترمز ماشین: فَرْمَلَة، شَكِيمُ السَّيَّارَة، (شَكِيمَةُ اللُّجَام = دهنهٔ اسب).
لطفاً روغن ترمز را بازدید کن: إكْشِفْ مِن فَضلِك عَلَى زَيْتِ الفَرمَلَة.
ترمیم کابینه: تَعْدِيلُ الوِزَارَة، تَعْدِيلُ الحُكُومَة، تَعْدِيلٌ وِزَارِيّ.
ترمیم لایحه: تَعْدِيلُ اللَّائِحَة.
ترمینال پایانه: مَحَطَّةُ الرُّكَّاب.
ترور و کشتار: إغْتِيَالَات وَمَذَابِح (مَجَازِر).
ترور شد: أُغْتِيلَ.
ترور کردن: اَلاغْتِيَال.
تروریست: إرْهَابِيّ، عُنْصُر إرْهَابِيّ.
ترویج مذهب مسیحی: تَبْشِير، (إرْسَالِيَّات = مسیونهای مذهبی).
تره: كُرَّاث، كُرَّات (مصر).
تره‌بار: خُضْرَوَات.
تریبون، میز خطابه: مَنَصَّةُ الخِطَابَة.
تریبون استاد در کلاس: مَنَصَّةُ الأُسْتَاذِ فِي الصَّف. مَصْطَبَةُ الأُسْتَاذِ فِي الفَصْل.
تریبون قاضی: مَنَصَّةُ القَضَاء.
تزریق آمپول در رگ: اَلحَقْنُ فِي الوَرِيد. ← آمپول.
تزریق واکسن: تَطْعِيمُ المَصْل.
تسلط بیگانه: اَلسَّيطَرَةُ الأَجْنَبِيَّة.
در برابر تسلط بیگانه سر فرود نمی‌آوریم: لَنْ نَخْضَعَ أَمَامَ السَّيْطَرةِ الأَجْنَبِيَّة.
به او تسلیت گفت: عَزَّاه.
با یک دنیا حزن و اندوه به او تسلیت گفت: عَزَّاهُ بِمَزِيدِ الحُزْنِ وَالأَسَى.
تسلیت: تَعزِيَة، مُوَاسَاة.
تسلیت عرض می کنم: أُعَزِّيكُم، أُوَاسِيكُم.
تسلیت عرض می کنم (در گفتار و مجلس ترحیم): اَلبَقِيَّةُ فِي حَيَاتِكُم.
تسلیت ما را بپذیرید: تَقَبَّلُوا تَعَازِينَا، (عَزَاءَنَا).
تسلّی خاطر: تَهْدِئَةُ النَّفس، إنْكِشَافُ الهَم.
او را تسلی داد: أَخَذَ بِخَاطِرِه، سَلَّاهُ.
خاطرش تسلّی یافت، آرام گرفت: تَسَلَّى، تَهَدَّأَ.
تسلیحات مدرن: أَسْلِحَة حَدِيثَة.
تسلیم در برابر کار انجام یافته: اَلخُضُوعُ لِلأَمْرِ الوَاقِع.
دشمن خود را تسلیم کرد: سَلَّمَ العَدُوُّ نَفْسَهُ.
تسلیم شدن: إسْتِسْلَام، (إلْقَاءُ السِّلَاح = اسلحه را بر زمین گذاشتن).
تسمهٔ کمر: حِزَامُ الوَسَط (اَلوُسْط).
تسمهٔ پروانه: سيرُ المِرْوَحَة.
اهل تسنن: أَهْلُ السُّنَّة، (در مصر به افراد متدیّن که صورت خود را نمی تراشند سنّی می گویند).
تشدید عملیات جنگی: تَصْعِيدُ عَمَلِيَّاتِ الحَرْب.
تشر زد به من: شَخَطَ فِيَّ (عامیانه).
تشریفات اداری: اَلرُّوتِينُ الأَدَارِيّ، اَلأَجْرَاءَاتُ الأَدَارِيَّة.
تشریفات رسمی: اَلمَرَاسِيمُ الرَّسْمِيَّة.
تشریفات و پروتوکل: بَرُوتُوكُل.
رئیس کل تشریفات وزارت خارجه: كَبِيرُ الأُمَنَاء، مُدِيرُ دَائِرَةِ المَرَاسِيم بِوِزَارَةِ الخَارِجِيَّة.
تشریک مساعی: اَلمُسَاهَمَة.
تشعشع اتمی، رادیو اکتیو: اَلأَشْعَاعُ الذَّرِيّ.
تشک: دوشَك (عراق)، مَرتَبَة (مصر).

تُشک بادی: مَرتَبَةٌ هَوائِيَّة.
تشکر کرد: شَکَرَ.
به نوبه خود اظهار تشکر کرد: بِدَورِهِ أعرَبَ عَن شُكرِهِ.
ما از لطف شما تشکر می کنیم (متشکریم): نَحنُ نَشكُرُ فَضلَكُم.
تشکیل شده از...: مُؤلَّفٌ مِن...
تشکیل کابینه: تَألِيفُ الحُكُومَة.
مأمور تشکیل کابینه شد: كُلِّفَ بِتَألِيفِ الحُكُومَة.
تشکیلات: تَنظِيمَات، أنظِمَة.
تشکیلات إداری: أنظِمَة إدارِيَّة.
تشکیلات جدید و مدرن: اَلتَّنظِيمَاتُ الحَدِيثَة.
تشنج عصبی: تَقَلُّص عَضَلِيّ.
تشنگی بسیار، عطش: اَلظَّمَأ.
تشنگی اش را برطرف کرد، سیرآبش کرد: شَفَى غَلِيلَهُ، رَوَى ظَمَأهُ.
تشنه: عَطشَان (مذکر)، عَطشَانَة (مؤنث).
تشویش افکار، افکار عمومی: بَلبَلَةُ الأفكَار، بَلبَلَةُ الرَّأيِ العَامّ.
تشویق: تَشجِيع، تَقدِير.
او را تشویق بر ... نمود: شَجَّعَهُ عَلَى...
از او تشویق و تقدیر نمود: أعرَبَ عَن تَقدِيرِهِ لَهُ.
تصادف اتومبیل: تَصَادُمُ السَّيَّارَة، وُقُوعُ الحَادِث لِلسَّيَّارَة.
از تصادف جلوگیری کرد، رد کرد: تَفَادَى الحَادِث.
تصادف شد (در امور): تَصَادَفَ.
تصادف شد (در رانندگی): وَقَعَ حَادِث (در تداول مصریان)، وَقَعَ التَّصَادُم.
از حسن تصادف: مِن حُسنِ الصُّدفَة.
تصادف ماشین: حَادِث سَيَّارَة.
تصادفات رانندگی: حَوَادِثُ المُرُور.

تصادفات: تَصَادُمَات، حَوَادِث، (أحدَاث = حوادث و پدیده ها مانند: أحدَاث تَارِيخِيَّة = حوادث تاریخی).
تصادفی: صُدفَة.
تصادفی (مجروح): مَصدُوم بِحَادِث سَيَّارَة.
این جریان تصادفی نیست: لَيسَ هَذَا الأمرُ مِن بَابِ الصُّدفَة.
تصادم، برخورد (نظامی): إصطِدَام مُسَلَّح.
تصاویر رنگی کتاب: اَلصُّوَرُ المُلَوَّنَة، اَلتَّزَاوِيقُ المُلَوَّنَة لِلكِتَاب.
تصرف اموال...: اَلاستِيلَاءُ عَلَى مُمتَلَكَات...
تصفیه: تَصفِيَة.
مدیر تصفیهٔ (ورشکستگان): مَأمُورُ التَّفلِيسَة.
تصفیه اختلاف از راه داوری: حَلُّ الخِلَافَات عَن طَرِيقِ التَّحكِيم.
تصفیه حساب: تَصفِيَةُ الحِسَابَات.
با او تصفیه حساب می کند (کنایه از انتقام گرفتن): يَنتَقِمُ مِنهُ.
تصفیهٔ دامنه داری در دستگاه دولت آغاز گردید: بَدَأ تَطهِيرٌ وَاسِعُ النِّطَاق فِي جِهَازِ الحُكُومَة.
تصفیه خانه (آب): مَعمَلُ تَكرِيرِ المِيَاه.
تصفیهٔ کالا: تَصفِيَةُ البَضَايِع.
تصفیهٔ مالکیت: تَصفِيَةُ المِلكِيَّة.
تصفیهٔ هوا: تَنقِيَةُ الهَوَاء، (سَاحِبَةُ الهَوَاء = هواکش).
تصمیم گرفتن: اَلعَزم، إتِّخَاذُ القَرَار.
تصمیم شورای دانشگاه: قَرَارُ مَجلِسِ الجَامِعَة.
شورای دانشکده تصمیم گرفت که...: قَرَّرَ مَجلِسُ الكُلِّيَّة أن...
من تصمیم به سفر گرفتم، عزم سفر کردم: عَزَمتُ عَلَى السَّفَر.
تصمیم به استعفا گرفته است: مُصَمِّمٌ عَلَى الاستِقَالَة.
تصمیم به سفر گرفت: إعتَزَمَ عَلَى السَّفَر، عَزَمَ عَلَى

السَّفَر.

تصمیم دارد که... : هُوَ نَاوِی أن...، هُوَ یَعْزِمُ عَلَی أن... .

اتّخاذ تصمیم نهائی دراین امر: اَلبَتُّ فِی هَذَا الأَمْر.

خواهشمند است تصمیم نهائی در این باره إتخاذ فرمائید: اَلرَّجَاء اَلبَتُّ فِی هَذَا الشَّأن، أرجُو أنْ تَبُتُّوا فِی هَذَا الأمْر.

تصمیم قاطع: إتِّخَاذُ حَاسِم.

تصمیم قاطع دارد که... : هُوَ جَازِمٌ عَلَی أن... .

تصمیم قاطعی اتخاذ گردید: اُتُّخِذَ القَرَارُ الحَاسِم.

تصمیم گرفت بر... : عَقَدَ النِّیَّةَ عَلَی... .

به محض تصمیم گرفتن انجام داد، هنوز تصمیم نگرفته بود که انجام داد: وَمَا هُوَ إلّا أنْ هَمَّ بِاَنْجَازِ العَمَل، أنْجَزَ العَمَلَ فَورَ العَزْم.

تصمیم مقتضی در این مورد اتخاذ گردید: اُتُّخِذَ اللّازِمُ فِی هَذَا الشَّأن.

خواهشمند است تصمیم مقتضی در این مورد اتخاذ فرمائید: اَلرَّجَاء إتِّخَاذُ اللاَّزِمِ بِهَذَا الصَّدَد.

تصمیمات جدّی اتخاذ گردید: اُتُّخِذَتْ قَرَارَاتٌ حَاسِمَة.

تصمیمات شورای دانشکده: قَرارَاتُ مَجْلِسِ الکُلِّیَّة.

تصمیمات لازم گرفته شد: اُتُّخِذَتِ الأجْرَاءَاتُ الضَّرُورِیَّة.

تصمیمی گرفت: إتَّخَذَ قَرَاراً، تَبَنَّی قَرَاراً.

تصنیف، ترانه محلی: مَوَّال (مصر)، أغَانِی شَعْبِیَّة.

تصور می رود، گمان می رود: یَبْدُو.

تصور می کند، حدس می زند، گمان می کند: یَتَصَوَّرُ، یَظُنُّ، یَبْدُولَهُ.

تصور می کند، خیال می کند (گمان باطل): یَزْعَمُ (اَلأَسْتِعْمَاریَزْعَمُ أنَّ... = استعمار گمان می کند که...).

تصورات واهی: مَزَاعِم.

تصویب شد، به تصویب رسید، مورد تصویب قرار گرفت: تَمَّ التَّصْدِیقُ عَلَیه، تَمَّ التَّصْوِیتُ عَلَیه.

تصویب شورای امنیت، مصوبه شورای امنیت: قَرَارُ مَجْلِسِ الأمْن.

آن را تصویب کرد: وَافَقَ عَلَیه، قَرَّرَهُ، صَادَقَ عَلَیه.

تصویب لایحه: اَلتَّصدِیقُ عَلَی اللّائِحَة، تَقْرِیرُ اللّائِحَة، اَلمُصَادَقَةُ عَلَی اللّائِحَة، اَلمُوَافَقَةُ عَلَی اللّائِحَة، (واژهٔ تَقْرِیر برای گزارش نیز بکار می رود مانند: کَتَبَ تَقْرِیراً= گزارش کرد).

تصویبنامه: اَلقَرَار.

تصویبنامه هیئت دولت: قَرَارُ مَجْلِسِ الوُزَرَاء، قَرَارٌ وِزَارِیّ.

تصویبنامه‌های هیئت دولت: قَرَارَاتُ مَجْلِسِ الوُزَرَاء، قَرَارَاتٌ وِزَارِیَّة.

تصویری گویا: صُورَةٌ نَاطِقَة، مُعَبِّرَة.

تَضییع حقوق دیگران: هَضمُ حقوقِ الآخرین.

تطبیق: مُقَارَنَة، مُقَارَن، (واژهٔ تَطبیق در زبان عربی برای پیاده کردن قانون یا قاعدهٔ دستوری بکار می رود مانند: تَطبِیقَاتٌ فِی الصَّرْفِ وَالنَّحْو= تجزیه و ترکیب و ضوابط آن و مانند: تَطبِیقُ القَانُون= پیاده کردن قانون).

ادبیات تطبیقی: اَلأدَبُ المُقَارَن.

أدیان تطبیقی: مُقَارَنَةُ الأدْیَان.

حقوق تطبیقی: اَلقَانُونُ المُقَارَن.

فقه تطبیقی: اَلفِقهُ المُقَارَن.

تظاهرات، راه‌پیمائی: اَلمَسِیرَة، اَلمُظَاهَرَات.

تظاهرکنندگان در برابر لانه جاسوسی اجتماع کرده بودند: وَکَانَ المُتَظَاهِرُونَ قَدْ تَجَمَّعُوا أمَامَ وَکْرِ التَّجَسُّس.

تظاهرکنندگان با خود شعارهایی (پلاکاردهائی) حمل

می کردند: كَانَ المُتَظَاهِرُون يَحْمِلُونَ اللّافِتَات.

بدون تعارف... بِدُونِ تَكْلِيف. (و تعارف در عربی به معنای معارفه در فارسی است، مانند: حَفْلُ التَّعَارُف = مجلس معارفه).

تعارف می کند: يُجَامِلُ.

تعارفات خود را اهدا می نماید: يُهْدِي أَطْيَبَ تَحِيَّاتِه. (این تعبیر معمولاً در مکاتبات سیاسی و دیپلماسی بکار می رود).

جمعیت تعاونی: مُنَظَّمَة، جَمْعِيَّة تَعَاوُنِيَّة.

شرکت تعاونی: شَرِكَة تَعَاوُنِيَّة.

تعداد کتابهای این کتابخانه درحدود ۱۰۰۰ نسخه است: يَتَرَاوَحُ عَدَدُ الكُتُبِ فِي هَذِهِ المَكْتَبَة بَينَ أَلْفِ نُسْخَة.

تعدیل کارمزدها: إِصْلَاحُ الأُجُور.

تعرض: اَلْمُنَاوَشَة، اَلأِعْتِدَاء.

تعرض به ناموس، به حیثیت: اَلأِعْتِدَاءُ عَلَى الأَعْرَاض، عَلَى الشَّرَف.

عملیات تعرض آمیز (ایذائی) دشمن در مرز: مُنَاوَشَاتُ العَدُوِّ عَلَى الحُدُود.

مورد تعرض قرار گرفت: أُعْتُدِيَ عَلَيْه.

دشمن به مرز تعرض نمود: تَحَرَّشَ العَدُوّ عَلَى الحُدُود، إِعْتَدَى.....

عملیّات (جنگ) تعرّضی، ایذائی ازطرف دشمن: تَحَرُّشَات عَسْكَرِيَّة، مُنَاوَشَات عَسْكَرِيَّة، عَمَلِيَّات عَسْكَرِيَّة إِيذَائِيَّة مِنَ العَدُوّ.

تعرفهٔ گمرکی: تَعْرِفَة جُمْرُكِيَّة، مَتفِسْتَة (عامیانه).

تعرفه های بازرگانی: اَلتَّعْرِفَاتُ الجُمْرُكِيَّة وَالتِّجَارِيَّة.

تعصبّات مذهبی: اَلنَّعَرَاتُ الطَّائِفِيَّة، اَلعَصَبِيَّةُ الطَّائِفِيَّة.

تعصبّات نژادی: اَلنَّعَرَاتُ القَومِيَّة، اَلعَصَبِيَّةُ القَومِيَّة، اَلنَّزَعَاتُ القَومِيَّة.

تعطیل: عُطْلَة، إِجَازَة.

سازمانهای (ادارات) دولتی روز جمعه تعطیل است: تُعَطَّلُ الدَّوَائِرُ الحُكُومِيَّة، دَورُ الحُكُومَة، اَلمَصَالِحُ الحُكُومِيَّة يَومَ الجُمْعَة.

تعطیلات تابستانی: اَلعُطْلَةُ الصَّيفِيَّة.

تعطیلات تابستان را نزد خانواده ام گذراندم: قَضَيْتُ العُطْلَةَ الصَّيفِيَّة لَدَى أَهْلِي، أُسْرَتِي.

تعقیب (پی گیری): مُتَابَعَة.

تعقیب جانی: مُطَارَدَةُ المُجْرِم.

تعقیب دزدان: مُطَارَدَةُ اللُّصُوص. ← پی گیر.

تعقیب هوایی ازناحیه دشمن: اَلمُطَارَدَاتُ الجَوِّيَّة المُعَادِيَة.

تعلیق حکم: إِيقَافُ الحُكْم. ← حکم.

تعلیمات ابتدائی: اَلتَّعْلِيمُ الأِبْتِدَائِيّ، (واژهٔ تَعْلِيمات در زبان عربی بمعنای دستورات است مانند: تَلَقَّى تَعلِيمَات جَدِيدَةً مِن حُكُومَتِهِ = دستورات جدیدی از دولت متبوع خود دریافت داشت).

تعمیرگاه اتومبیل: وَرْشَةُ تَصْلِيحِ السَّيَّارَات.

تعمیرگاه کشتی: حَوضُ السُّفُن، تِرْسَانَة، تِرْس خَانَة (عامیانه). اَلمَرْأَب.

تعویض روغن: تَعْوِيضُ الزَّيت.

جایگاه تعویض روغن: مَحَلّ تَشْحِيمِ السَّيَّارَات.

به تعویق افتادن مذاکرات: تَأْجِيلُ المُبَاحَثَات، المُحَادَثَات. ← مذاکره.

از او تعهد گرفت: أَخَذَ عَلَيهِ عَهْداً، أَلْقَى إِلَيهِ العَهْد، إِسْتَعْهَدَ مِنْهُ.

به او تعهد داد: أَعْهَدَهُ، أَعْطَاهُ عَهْداً.

تعیین سرنوشت: تَقْرِيرُ المَصِير. ← سرنوشت.

ملت سرنوشت خود را تعیین کرد: اَلشَّعْبُ قَرَّرَ مَصِيرَهُ.

تعیین کننده، سرنوشت ساز: حَاسِم، فَاصِل. مَصیریّ.
جنگ تعیین کننده، سرنوشت‌ساز: اَلْحَرْبُ الفَاصِلَة، حَرْبٌ مَصِيرِيَّة.
تعیین موارد مخارج در بودجه کل: تَدْبِيرُ المَصْرِفِ المَالِي فِي المِيزَانِيَّةِ العَامَّة.
تعیین موضوع: تَحْدِيدُ المَوضُوع.
تعیین هویت: إِثْبَاتُ الهُوِيَّة.
تغذیه می کند: يَتَغَذَّى (يَتَغَذَّى بادال مهمله = ناهار می خورد).
سوءتغذیه: سُوءُ التَّغْذِيَة.
تغلیظ شده: مُرَكَّز.
شیر تغلیظ شده: حَلِيب مُرَكَّز، (كَلَام مُرَكَّز= سخن سنجیده).
تغییر (تحوّل) در اوضاع: تَطَوُّرُ المَوقِف.
تغییر واژه از شکل اصلی خود: تَحْرِيفُ الْكَلِمَة، تَحْوِيرُ الْكَلِمَة، تَصْحِيفُ الكِلَمَة.
تغییری در توازن قوا رخ نمی دهد: لَا يَحْدُثُ تَطَوُّرٌ فِي مُوَازَنَةِ القُوِى.
تغییرات جوّی: تَقَلُّبَاتٌ جَوِّيَّة.
بی تفاوتی: لَا مُبَالَاة.
در برابر حوادث منطقه موضع منفی و بی تفاوتی بخود گرفته است: إتَّخَذَ حِيَالَ أَحْدَاثِ المِنْطَقَة مَوقِفاً سَلْبِيّاً.
تفاله: عُصَارَة، نُفَايَة. حُثَالَة.
تفاله، وازدهٔ جامعه: حُثَالَةُ المُجْتَمَع.
تفاله های جامعه: حُثَالَاتُ المُجْتَمَع، نُفَايَاتُ المُجْتَمَع.
تفاله های آب دریا: طَرْحُ البَحْر.
تفاله های جهان غرب: اَلحُثَالَاتُ الغَرْبِيَّة، اَلنُّفَايَاتُ الغَرْبِيَّة.
تفاهم مشترک بر فضای روابط حکومت می کند: يَسُودُ جَوَّ العِلَاقَاتِ اَلتَّفَاهُمُ المُشْتَرَك.
تفریح، گردش: نُزْهَة، فُسْحَة (مصر).
تفریح، سرگرمی: هُوَايَة، اَلتَّرفِيهُ عَنِ النَّفْس (هُوَايَةٌ جَمعِ الطَّوَابِع = سرگرمی و علاقه به جمع آوری تمبر، و واژهٔ هُوَايَة در زبان محلی عراق یعنی زیاد).
تفریح، سرگرمی بچه‌ها: تَسْلِيَةُ الأَطْفَال.
بیا با ما به گردش و تفریح برویم: هَيَّا بِنَا إِلَى النُّزْهَة.
درباغ تفریح و گردش کردیم: تَنَزَّهنَا فِي الحَدِيقَة.
تفریحگاه، گردشگاه: مُنْتَزَه.
تفسیر سیاسی: اَلتَّعْلِيقُ السِّيَاسِيّ.
تفضل و مرحمت: اَلفَضْل، اَلعَطْف.
به عنوان تفضّل: مِن بَابِ الفَضْل.
همهٔ اینها از تفضّل پروردگار است: كُلُّ ذَلِكَ مِن فَضْلِ رَبِّي.
تفنگ: بُنْدُقِيَّة.
تفنگ خودکار (تمام اتوماتیک): بُنْدُقِيَّة تِلْقَائِيَّة.
تفنگ نیمه اتوماتیک: بُنْدُقِيَّة نِصْفُ تِلْقَائِيَّة.
تفنگ بادی: مِدْفَع هَوَائِيّ، مِدْفَعَةُ بُرْشَام هَوَائِيَّة.
تفنگ ساچمه‌ای: بُنْدُقِيَّةُ رَشّ.
با تفنگ نشانه گرفت: صَوَّبَ البُنْدُقِيَّةَ إِلَى الهَدَف، نَشَّنَ البُنْدُقِيَّة (عامیانه).
تفنگداران نیروی دریایی: جُنُودُ السِّلَاحِ البَحْرِيّ، جُنُودُ البَحْرِيَّة.
تفنگداران نیروی دریایی وارد نبرد شده و در سراسر ساحل موضعگیری نمودند تا خود را برای حملهٔ به شهر آماده کنند: إِشْتَرَكَ فِي المَعْرَكَةِ جُنُودُ السِّلَاحِ البَحْرِيّ وأَخَذُوا مَوَاقِعَهُم عَلَى طُولِ الشَّاطِيء إِسْتِعْدَاداً لِلْهُجُومِ عَلَى المَدِينَة.
تفویض اختیارات فوق العاده: مَنْحُ السُّلْطَاتُ

الأستِفْتائِيَّة.

این تقاضا را پرکنید، این پرسشنامه را پر کنید:
إمْلأْ هَذِهِ الأسْتِمَارَة.

تقاضای خود را بدین مضمون تقدیم می دارم:
أتَقَدَّمُ بِالطَّلَبِ الآتِي، أتَقَدَّمُ بِمَايَلِي.

تقاضای رأی اعتماد ازمجلس: طَلَبُ الثِّقَةِ مِنَ المَجْلِس.

درمورد تقاضای شما: بِخُصُوصِ طَلَبِكَ، بِشَأنِ طَلَبِكَ.

تقاضای شما تقدیم شورای دانشکده شد: رُفِعَ طَلَبُكُم إلَى مَجْلِس الكُلِّيَّة.

تقاضای شما در شورای دانشکده مطرح خواهد شد تا درباره آن تصمیم گرفته شود: سَيُعْرَضُ طَلَبُكُم عَلَى مَجْلِسِ الكُلِّيَّة لِيُبَتَّ فِيه.

تقاضای شما را آقای رئیس دانشکده بررسی کردند: دَرَسَ طَلَبُكُم اَلسَّيِّدُ العَمِيد.

تقاضای شما رد شد: رُفِضَ طَلَبُكم.

تقاضای شما مورد قبول قرار گرفت: تَمَّتِ المُوَافَقَةُ عَلَى طَلَبِكُم، وَقَعَ طَلَبُكُم مَوقِعَ القَبُول.

تقاضا داد: قَدَّمَ طَلَباً.

تقاضا دارم مزاحم نشوو ناراحتم نکن: أرجُوُأنْ لَا تُزْعِجْنِي.

تقاضا دارم نظریات خود را بدون ملاحظه اظهار دارید: اَلرَّجَاء أنْ تُبْدُو مُلَا حَظَاتِكُم دُونَ تَحَفُّظٍ.

ازشما تقاضا دارم که...: رِجَائِي مِنْكُم أنْ... .

تقاعد: تَقَاعُد، مَعَاش.

به سن تقاعد رسید: بَلَغَ سِنَّ المَعَاش.

تقدیر، سرنوشت: مَصِير، اَلقَدَرُوَالقَضَاء.

به سوی تقدیر و سرنوشت خود رفت: ذَهَبَ إلَى مَصِيرِهِ المَحْتُوم. ← سرنوشت.

تقدیر او چنین بود: كَانَ هَذَا مَصِيرُه، كَانَ مُقَدَّرٌ عَلَيهِ هَكَذَا.

ازمساعی شما تقدیرمی کنم: إنَّنِي أُقَدِّرُ جُهُودَكُم.

با تقدیم احترامات فائقه: وَتَفَضَّلُوا بِقَبُولِ فَائِقِ الأحْتِرَام.

با تقدیم احترام: مَعَ وَافِرِ الأحْتِرَام.

دستگاه تقطیر: آلَة مُقَطِّرَة، جِهَازُ التَّقطِير، (قَطَّارَة= قطره چکان که آنرا نَقَّاطَة نیز گویند).

به تقلب، به دروغ: زُوراً، بَاطِلاً، بِالبَاطِلِ.

تقلب درمواد غذائی: اَلغَشُّ فِي المَوَادِّ التَّمْوِينِيَّة.

به سبب تقلب ازجلسه امتحان اخراج شد: طُرِدَ مِن جَلْسَةِ الأمْتِحَان لِأجْلِ الغَشّ.

تقلید، معارضه: اَلتَّقْلِيد، اَلمُحَاكَاة.

تقلید داستانهای کلیله و دمنه: مُحَاكَاةُ كَلِيلَة وَ دِمْنَة.

تقویت ارتش: تَعْزِيزُ الجَيش.

تقویت جبهه، کمک رسانی به جبهه: تَعْزِيزُ الجَبْهَة، إمْدَادُ الجَبْهَة. ← جبهه.

تقویت بنیه اقتصادی: اَلتَّنْمِيَةُ الأقْتِصَادِيَّة.

تقویت روابط: تَوثِيقُ العَلَاقَات، تَعْزِيزُ الرَّوَابِط.

تقویت روابط بین دو کشور: تَوطِيدُ العِلاقَات بَيْنَ البَلَدَين، تَدْعِيمُ الرَّوَابِط بَيْنَ البَلَدَين، تَوثِيقُ عُرَى الصَّدَاقَةِ بَيْنَ البَلَدَين.

تقویت (بالا بردن) روحیهٔ سربازان: تَصْعِيدُ مَعْنَوِيَّاتِ الجُنُود، (مَعْنَوِيَّاتُ الجُنُودِ عَالِيَةٌ جِدّاً= روحیه سربازان بسیار قوی است، مَعْنَوِيَاتُ الجُنُودِ مُنْهَارَةٌ جِداً= روحیه سربازان بشدت ضعیف شده است).

تقویت قوای مرزی: تَعْزِيزُ سِلَاحِ الحُدُود.

تقویت نیروهای مسلح: تَعْزِيزُ القُوَّاتِ المُسَلَّحَة.

تقویم، سالنامه: اَلنَّتِيجَة، اَلتَّقْوِيم، (لَجْنَةُ التَّقْيِيم= کمیتهٔ ارزیابی).

تقویم دیواری: نَتِيجَةُ الحَائِط.

تکالیف درسی خود را انجام داده‌ام : اَنْجَزتُ وَاجِبَاتِيَ المَدْرَسِيَّة، فَرَائضِيَ المَدْرَسِيَّة.

دستت را تکان بده : حَرِّک يَدَک.

کت را بتکان: اَنْفِضْ سِتْرَتَك (عراق که در لهجهٔ محلی سِترَة مالتك گويند) اَنْفِض جَاكِتَّك (مصر که در لهجهٔ محلی جَاكِتَّة بِتَاعَتَك گويند).

دست خود را برای مستقبلین تکان می داد : وَ كَانَ يَلُوحُ بِيَدِهِ لِلمُستَقبِلِين.

شیشه شربت را قبل از استعمال تکان دهید : رُجَّ المَذيق قَبْلَ الشُّرب.

تکان دادن: اَلنَّفْض، اَلتَّحْرِيك، اَلرَّجّ.

خانه تکانی : تَـنْظِيفُ البَيْتِ، نَظَافَةٌ كَامِلَة، مِن أَوَّلِهِ إلَى آخِرِه.

فرش تکانی : نَفْضُ السَّجَاجِيد.

تکذیب کرد : فَنَّدَ.

تکروی، فردگرایی : اَلنَّزْعَةُ الفَرْدِيَّة.

تکلف، زحمت : مَشَقَّة، كُلْفَة، صُعُوبَة.

بدون تکلف و زحمت : بِلَا كُلْفَة، بلا مَشَقَّة.

بدون تکلف سخن می گوید : يُرْسِلُ الكَلاَمَ عَلَى سَجِيَّتِهِ.

پس از تکمیل شرایط : عِنْدَ تَوَفُّرِ الشُّرُوط.

تکمیل کردن : اَلأَكْمَال.

تکنیک نظامی : اَلتَّقْنِيَّةُ العَسْكَرِيَّة، (كُلِّيَّةُ التَّقَنِيَّة = دانشکدهٔ پلی تکنیک).

تکه : قِطْعَة.

یک تکه (أثاث): قِطْعَةُ أَثَاث ـــــ پاره.

یک تکه نان: كَسْرَةُ خُبْز، قِطْعَةُ خُبْز، حُفْنَةٌ مِنَ الخُبْز.

تکه پاره : مُقَطَّع، مُمَزَّق.

تکه پاره‌های کاغذ : قُصَاصَاتُ الوَرَق.

تکه تکه شد : تَفَتَّتْ، تَقَطَّعَ.

تکه کاغذ : قِطعَة مِنَ الوَرَق.

یک تکه نان، کمی نان : جِتَّةُ خُبْز (مصر)، قِطْعَةٌ مِنَ الخُبْز، قَلِيلٌ مِنَ الخُبْز.

تکیه زد (به دیوار): **أَسْنَدَ إلَى الجِدَار.**

به صندلی تکیه بدهید : أَسنِدْ إلَى الكُرْسِيّ.

تکیه گاه استعمار: رَكِيزَةُ الأَستِعْمَار.

تکیه گاه، محل امید : مَلْجَأ ، مَلَاذ.

تلاش : بَذْلُ الجُهْد.

تلاش مذبوحانه می کند : يُحَاوِلُ مُحَاوَلَةً يَائِسَة، يَبْذُلُ جُهُوداً يَائِسَة.

تلاشهای بین المللی : اَلمَسَاعِي وَالأَنْشِطَةُ الدُّوَلِيَّة.

تلاشهای مذبوحانه : اَلجُهُودُ اليَائِسة.

تلاشهای موفقیت‌آمیز: اَلمَسَاعِي اَلنَّاجِحَة.

تلخ : مُرّ.

تلخی : مَرَارَة، (مَرَارَة = کیسهٔ صفرا).

تلخی شکست : مَرَارَةُ الهَزِيمَة.

تلخی شکست را بدشمن میچشانیم : نُلَقِّنُ العَدُوَّ مَرَارَةَ الهَزِيمَة.

تلف کردن : اَلأَتلَاف، اَلتَّضيِيع.

اموال خود را تلف کرد، ازبین برد : ضَيَّعَ مَالَه، أَتْلَفَ مَالَهُ، بَدَّدَ ثَروَتَهُ.

تلفات سنگینی به دشمن وارد شد : تَكَبَّدَ العَدُوُّ خَسَائِرَ فَادِحَة فِي الأَرْوَاح.

تلفات دشمن بسیار سنگین است : خَسَائرُ العَدُوِّ فِي الأَرْوَاح فَادِحَةٌ جِدّاً.

تلفن : هَاتِف، مِسَرَّة، تِلِيفَون.

تلفن اتصالی دارد : اَلتِّلِيفَون يُعَلِّق.

تلفن اشغال است : اَلتِّلِيفَون مَشْغُول.

تلفن حضوری : اَلمُخَابَرَة حُضُورِيّاً.

تلفن جواب نمی دهد : اَلتِّلِيفَون لَا يَرُدُّ.

تلفن خراب است : اَلتِّلِيفَون عَطلاَن، خَرْبَان.

تلفن زنگ می زند: اَلتِّلِيفُون يَرِنُّ.

تلفن کارمی کند: اَلتِّلِيفُون شَغَّال.

با اوتلفنی تماس گرفت: إتَّصَلَ بِهِ هَاتِفِيّاً، تِلِيفُونِيّاً.

تماس تلفنی محرمانه، مخابرهٔ محرمانه: مُخَابَرَة سِرِيَّة.

آیا خط مستقیم تلفنی دارید؟: هَل يُوجَدُ خطٌّ تِلِيفُونِي مُبَاشِر؟.

آیا راهنمای تلفن تهران را دارید؟: هَل عِندَكَ دَلِيلُ تِلِيفُونَاتِ طَهْرَان؟.

تلقین، تفهیم، إشاره: إيعَاز إيحَاء.

به اوتلقین شد که...: أُوعِزَ إلَيهِ بِكَذا.

تلقین وتعلیمات حزبی: تَلَقِينُ مَبَادِيءِ الحِزْب.

به تلقین وإشارهٔ بیگانگان: بِأَيعَازٍ مِنَ الأَجْنَبِي.

تلگراف، تلگرام: بَرقِيَّة، تِلِغْرَاف.

تلگراف بی سیم: بَرْقِيَّة لَا سِلْكِيَّة.

تلگراف تسلیت: بَرْقِيَّةُ عَزَاء.

تلگراف تهنیت وتبریک: بَرْقِيَّةُ تَهْنِيَّة.

تلگراف شادباش مخابره کرد: بَعَثَ بِبَرْقِيَّةِ تَهْنِئَةٍ إلَى....

لطفاً این تلگراف را مخابره کنید: مِن فَضلِك أُرِيدُ إرسَالَ نصِّ هَذِهِ البَرقِيَّة.

بهای تلگرافها را گیرنده پرداخت می کند: يَدفَعُ المُستَلِمُ ثَمَنَ التِّلِغْرَاف.

تلگراف کرد، زد: أبْرَقَ، بَعَثَ بِبَرْقِيَّة، أرْسَلَ بَرْقِيَّة.

تلگرافی به این شرح از دوستم دریافت داشتم: تَلَقَّيتُ بَرْقِيَّةً مِن صَدِيقِي هَذَا نَصُّهَا....

تلگرافی به این شرح مخابره کرد: بَعَثَ بِبَرْقِيَّةٍ هَذَا نَصُّهَا....

تلمبهٔ آب: مِضَخَّةُ المِيَاه.

تلمبهٔ بادی: اَلمِرذَاذُ الهَوَائِيّ، نَضَّاخَة تَعْمَلُ بِالهَوَاءِ المَضغُوط، مِنْفَاخ.

تلمبهٔ رنگ پاش: اَلمِرْذَاذُ الهَوَائِي لِلصَّبْغ.

تلمبه گردپاش، سم پاش: اَلمِرْذَاذُ الهَوَائِيّ لِمُكَافَحَةِ الحَشَرَات.

تلمبه نفت: مِضَخَّةُ البِتْرَول (غَاز).

تلوتلو خوردن: اَلتَّرَنُّح.

چون مست تلوتلومی خورد: يَتَرَنَّحُ كَالسَّكْرَان.

تلویزیون: تِلِيفِزيُون.

پخش تلویزیونی: إذَاعَة تَلْفِزيَّة.

تلویزیونی کرد: تَلْفَزَ.

تلویزیونی کردن: تَلْفَزَة.

تله: مِصْيَدَة، فَخّ، شَرَك.

درتله افتاد: وَقَعَ فِي الفَخّ.

تله پاتی: تَبَادُلُ الخَوَاطِر.

تله سی، تله کابین: قَاطِرَات مُعَلَّقَة.

تماس: اِتِّصَال، اِتِّصالات.

با... تماس برقرار کرد: أجْرَى إتِّصَالاً مَعَ...، قَامَ بِالاتِّصَالِ بِ....

تماس با... را حفظ کرد: حَافَظَ عَلَى الاتِّصَالِ بِ....

با... تماس گرفت: إتَّصَلَ بِ....

با اوتماس گرفتم: إتَّصَلْتُ بِهِ.

تماسهای دیپلوماسی: إتِّصَالَاتٌ دِبلُومَاسِيَّة.

تماسهایی بین دو کشور صورت گرفته است: تَمَّتْ إتِّصَالَاتٌ، جَرَتْ إتِّصَالَاتٌ بَينَ البَلَدَين.

تماشاچی، تماشاگر: اَلمُتَفَرِّج، (اَلمُشَاهِد= تماشاچی، بیننده).

نمی توانیم در این جریان تماشاچی باشیم (کنایه): لَا نَستَطِيعُ أن نَقِفَ فِي هَذَا الحَادِث مَكتُوفِي الأيدِي.

تمام شد: تَمَّ، إنْتَهَى، نَفَدَ، خَلَصَ (مصر).

غذا تمام شد: نَفَدَا الطَّعَام، خَلَصَ الأَكْل (مصر).
درس تمام شد: تَمَّ الدَّرْس. إِنْتَهَى الدَّرْس.
رژه نظامی تمام شد: إِنْتَهَى العَرْضُ العَسْكَرِيّ.
تمام کرد (کار را): أَنْجَزَ العَمَلَ، أَنْهَى العَمَلَ.
تمام کرد (غذا را): خَلَّصَ الأَكْلَ، أَتَى عَلَى آخِرِ الأَكْل. ← غذا.
همهٔ چیزش را تمام کرد: أَتَى عَلَى آخِرِه. ← همه.
تمام آن شب: طُولَ ذَلِكَ اللَّيْل. ← شب.
تمام شب را بیدار خوابی کشیدم: أَرِقْتُ طُولَ اللَّيْل، طُوَالَ اللَّيْل.
تمام مردم بیرون ریختند: خَرَجَتِ الجَمَاهِيرُ عَنْ بَكْرَتِهَا، عَن بَكْرَةِ أَبِيهَا. ← مردم.
تمام مردم به خیابانها ریختند: هَرَعَت جُمُوعُ الجَمَاهِيرِ إِلَى الشَّوَارِع، خَرَجَ الشَّعْبُ بِرُمَّتِهِ إِلَى الشَّوَارِع.
تمام وقت (استاد): أُستَاذ مُتَفَرِّغ (مقـ نیمه وقت = غَيرُ مُتَفَرِّغ).
تمامیّت أرضی، حاکمیّت ارضی: سِيَادَةُ الأَرَاضِي. ← حاکم.
از تمامیّت ارضی کشور خود دفاع می کنیم: نُدَافِعُ عَن سِيَادَةِ أَرَاضِينَا.
تمایل افکار عمومی: إِتِّجَاهُ الرَّأْيِ العَامّ.
برحسب تمایل... بروفق...: تَمَشِّياً مَعَ...
بر وفق تمایل شما، بنا به میل شما: تَمَشِّيا مَعَ رَغَبَاتِكُم، نُزُولاً عِنْدَ رَغْبَتِكُم.
تمایلات سیاسی: اَلْمُيُولُ السِّيَاسِيَّة، اَلاِتِّجَاهُ السِّيَاسِيّ. ← سیاست.
تمایلات سیاسی افراطی: اَلْمُيُولُ السِّيَاسِيَّةُ المُتَطَرِّفَة، اَلاِتِّجَاهَات....
تمبرپستی: طَابِع بَرِيد. ← پست.
تمبر مالیات دولتی: دَمْغَة (در زد ابن مسریان).
تمدن: اَلْمَدَنِيَّة، اَلحَضَارَة.
تمدن فریبنده غرب: اَلْمَدَنِيَّةُ الغَرْبِيَّةُ المُغْرِيَة.
تمرکز واحدهای نظامی درمرز: حُشُودُ، وَحَدَات مِنَ القُوَّاتِ المُسَلَّحَة عَلَى الحُدُود، حُشِدَتْ وَحَدَاتٌ مِنَ الجَيش عَلَى الحُدُود.
تمرین درس چهاردهم: تَمْرِينُ اَلدَّرْسُ الرَّابِعَ عَشَر.
تمرین نظامی: اَلتَّدْرِيبُ العَسْكَرِيّ.
تمرین و ممارست: اَلْمُمَارَسَةُ وَالمِرَان.
تناسب دارد: يَتَنَاسَبُ.
تنبل: كَسْلاَن (مذكر)، كَسْلَى، كَسْلاَنَة (مؤنث).
دانش آموز تنبل: تِلْمِيذٌ كَسِل، (مقـ تِلمِيذٌ نَشِيط، مُجْتَهِد).
تنبلی پایانش ناکامی است: اَلْكَسَلُ يُفْضِي إِلَى الخَيبَة.
تنبلی کرد: تَكَاسَل (مذكر)، تَكَاسَلَت (مؤنث).
او را حسابی تنبیه کردم: أَدَّبْتُهُ تَمَاماً.
تنبیه کردن: اَلتَّأْدِيب، اَلعُقُوبَة.
تنخواه گردان در حسابداری: نَثْرِيَّات فِي الحِسَابَات. ← حساب.
تُند، سریع: سَرِيع.
تند برو: إِذْهَبْ بِسُرْعَة.
تند خو: خَشِنُ الخُلْق، نَزِق.
تندنویس: اَلاِخْتِزَال.
تند بنویس: اُكْتُبْ بِسُرْعَة.
من تندتر از شما میروم: أَنَا أَسْرَعُ مِنْكَ.
غذای تند: الأَكْـلُ الحَـادّ، اَلحَامِي، اَلحِرِّيف، (بَهَارَات، تَوَابِل = أدو یه های تند)
با تندی، به تندی: بِسُرْعَة، بِغَضَب.
به من تندی کرد: شَخَطَ فِيَّ (مصر)، غَضَبَ مَعِي.
به تندی از کنارمن گذشت: مَضَى بِالسُرْعَة مِن جَنْبِي، فَاتَ بِالسُّرعَة مِن جَنْبِي (مصر).

تنزل قیمت طلا : هُبُوطُ أسْعَارِ الذَّهَب.
تنزل قیمتها : إنْخِفَاضُ الأَسْعَار.
تنظیم برنامه : إعْدَادُ المَنْهَج، البَرْنَامج.
تنظیم خانواده : تَنْظِیمُ النَّسْل.
تنفّر، انزجار: اَلأَسْتِنْكَار.
تنفیذ، إجرای قرارداد بازرگانی : إبْـرَامُ إتِّفَاقِيَّةٍ تِجَارِيَّة.
تنقیه : حُقْنَةٌ شَرَجِيَّة.
تنگ : ضَيِّق.
پیراهن تنگ : ثَـوب مَخْـزُوق، مُضَيَّـق، مُحَزَّق (مصر).
تنگدست، تهی دست : مُعْوَز، صِفْرُ اليَد.
از تنگدستی رنج می برد، با فقر دست بگریبان است : يُعَانِي مِنَ الفَقْر.
تنگدل : مَـحزُونُ الفُؤاد، قَانِط، حَزِينُ القَلْب، مُتَضَايِقُ القَلْب.
تنگهٔ هرمز، جبل الطارق، داردانل ازآبراههای حیاتی هستند : إنَّ مَضِيقَ هُرمُز، مَضِيقَ جَبَلِ الطَّارِق و مَضِيقَ دَاردَانِل مِنَ المَمَرَّاتِ المَائِيَّةِ الحَيَوِيَّة.
تو: أنْتَ (مذکّر)، **أنْتِ** (مؤنّث).
توشخص فعّالی هستی : أنْتَ إنْسَانٌ نَشِيط.
تو ایستاده‌ای وتماشا می کنی؟! : أنْـتَ وَاقِـف وَتَتَفَرَّج؟!.
توبا من رقابت می کنی : أنتَ تُنَافِسُنِي.
توبدبینی : أنتَ مُتَشَائِم.
توبه من بدگمانی : أنْتَ تَسُوءُ بِيَ الظَّنّ.
تویبشعوری : أنْتَ غَبِيّ.
تو حرف مرا نفهمیدی و سوءتعبیر نمودی : إنَّكَ لَم تَفْهَمْ كَلَامِي وَأسَأتَ فَهْمِي.
توخوشبینی : أنتَ مُتَفائِل، أنتَ مُتَعَشِّم.

تو سرمشق دیگرانی : أنْتَ قُدْوَةٌ لِلآخَرِين، أُسْوَةٌ لِلآخَرِين.
تو سنگ اورا به سینه می زنی : أنْتَ تَتَحَمَّسُ لَه.
توازن سیاسی : اَلمُوَازَنَةُ السِّيَاسِيَّة.
توازن قوا درمنطقه : مُـوَازَنَـةُ (توازن) **القُوَى فِي المِنْطَقَة.**
توازن پرداختیها : تَوَازُنُ المَدْفُوعَات.
با توافق یکدیگر: بِالأتِّفَاقِ مَعَ البَعْض.
با هم (دو کشور) **به توافق رسیدند : تَـوَصَّـلَا إلَى الأتِّفَاقِ مَعاً.**
دربارهٔ صلح به توافق رسیدند : تَوَصَّلَا إلَى الأتِّفَاقِ مَعاً حَولَ إقْرَارِ السَّلَام.
توافق شفاهی : إتِّفَاقٌ شَفَوِيّ.
توافق بر بهای حبوبات (بن شن) **: إتِّفَاقٌ عَلَى سِعْرِ الحُبُوب وَالبَقُولَات.**
توالت (آرایش): **تَجْمِيل، (صَالَةُ التَّجْمِيل** = آرایشگاه، سالن زیبایی و یژه بانوان).
توالت (مستراح): **تُـوَالِـيت، دَورَةُ المِـيَاه، مِرحَاض. آدَبْخَانَة** (ازترکی).
توان : قُدْرَة. ← قدرت.
توان این کاررا دارد : هُـوَ مُتَـمَكِّن مِن تَنْفِيذِ هَذا العَمَل، هُوَ قَادِرٌ عَلَى...
توانا، زورمند : طَوِيلُ البَاع، قَوِيّ.
ناتوان : قَصِيرُ البَاع، عَاجِز.
توانائی : اَلقُدْرَة، اَلتَّمَكُّن، اَلأسْتِطَاعَة.
توانائی ملت : قُدَرَاتُ الشَّعْب.
توانائی این کاررا دارد : قَـادِرٌ عَلَى هَـذَا العَمَل، يَستَطِيعُ القِيَامَ بِهَذَا العَمَل.
بیمارستان توان بخشی : مُسْتَشْفَى المُعَاقِين.
توبره : مِخْلَاة.
توبیخ کرد : وَبَّخَهُ.

توپ : مِدْفَع، مِدْفعيّة. كُرَة.

توپ ثابت (كه در حال شليک تکان نمی خورد) : مِدْفَع عَدِيمُ الإِرْتِدَاد.

غرش توپ : صَفِيرُ المِدْفَع، صَوتُ الْمِدْفَع.

توپ بازی : لَعْبُ الكُرَة، (لَاعِبُ الكُرَة = فوتباليست).

توپخانه : اَلمِدْفَعِيَّة.

توپخانهٔ سنگين : مِدْفَعِيَّة ثَقِيلَة.

توپخانه صحرايی : مِدْفَعِيَّةُ المَيْدَان.

توپ ضد هوائی : اَلمِدْفَعُ المُضَادُّ لِلطَّائِرَات.

توت‌فرنگی : فَرَاوْلَة.

توجّه، عنايت : رِعَايَة، عِنَايَة.

با توجه به اينكه، مضافاً به اينكه : عِلماً بِأَنَّ.

توجه او را جلب كرد : لَفَتَ نَظَرَه.

توجه كردن : العِنَايَة.

بدون توجه از من سر زد : صَدَرَعَنِّي عَفْواً.

مورد توجه است : هُوَ مَوضِعُ العِنَايَة.

توجيه می كند روش خود را براينكه : يُبَرِّرُ مَوقِفَه بِأَنَّ...

توجيه موضع گيری : تَبْرِيرُ المَوقِف.

توجيه اين موضع گيری : مُبَرِّرَاتُ هَذَا المَوقِف.

اشتباهات خود را توجيه می كند : يُبَرِّرُ أَخْطَاءَهُ.

توحش، وحشيگری : بَرْبَرِيَّة. ← وحشی.

توده خاک، انبوه خاک : كَومَةُ التُّرَاب، رُكَامٌ مِنَ التُّرَاب، (أَكْدَاسُ البَضَايِع = انبوه كالا).

توده‌های مردم : جَمَاهِيرُ الشَّعْب.

توده‌های مختلف مردم، طبقات مختلف مردم : فِئَاتُ الشَّعْب. ← مردم ← ملت.

توربين : اَلمُوَلِّدُ الكَهْرَبَائِيّ. ← برق.

تورّم مالی : تَضَخُّم مَالِي.

توزيع آب : تَوصِيلُ المِيَاه. ← آب.

تقسيم سهام : تَوزِيعُ الأَسْهُم. ← سهام.

توسعه‌طلبی استعمار : سِيَاسَةُ الأَستِعْمَار التَّوَسُّعِيَّة.

توسعه طلبی : سِيَاسَةُ التَّوَسُّع.

توسعه اقتصادی : اَلتَّنْمِيَةُ الأَقْتِصَادِيَّة.

توسعهٔ روابط : تَوسِيعُ العَلَاقَات.

توسل بزور : اِستِخدام القُوَّة.

توضيح، شرح : إِيضَاح. إستِخْدَامُ القُوَّة.

از هر گونه توضيحی پيرامون اين حادثه خودداری كرد : رَفَضَ الأُدْلَاءَ بِأَيِّ بَيَانٍ حَولَ هَذَا الحَادِث.

توطئه : مُؤَامَرَة، (اَلتَّوطِئَة، اَلتَّمهِيد = پيشگفتار، مقدمه).

توطئه چينی، توطئه كردن : اَلتَّآمُر، اَلمُؤَامَرَة.

توطئهٔ خائنانه : مُؤَامَرَة دَنِيئَة.

توطئه در نطفه خفه گرديد : قُضِيَ عَلَى المُؤَامَرَة فِي مَهْدِ هَا. ← خفه.

توطئه گر : مُتَآمِر.

با توطئه قبلی : مُؤَامَرَة مُدَبَّرَة، مُؤَامَرَة مُبَيَّتَة.

زمينه توطئه قبلاً چيده شده بود : كَانَتِ المُؤَامَرَةُ مُدَبَّرَةً مِنْ قَبْلُ.

توطئه گران دستگير شدند : أُلْقِيَ القَبْضُ عَلَى المُتَآمِرِين.

توطئه ناجوانمردانه : مُؤَامَرَة دَنِيئَة.

عليه او توطئه كرد، توطئه‌چينی كرد : تَآمَرَ ضِدَّهُ بَيَّتَ لَهُ.

توطئه سركوب شد، با شكست مواجه شد، ناكام ماند : قُضِيَ عَلَى المُؤَامَرَة، أُحْبِطَتِ المُؤَامَرَة، فَشِلَتِ المُؤَامَرَة. ← ناكام.

سركوبی توطئه : إِحْبَاطُ المُؤَامَرَة.

تحقيقات دامنه‌داری برای كشف توطئه انجام گرفت : أُجْرِيَتْ تَحَرِّيَاتٌ عَلَى نِطَاقٍ وَاسِعٍ لِلْكَشْفِ عَنِ المُؤَامَرَة.

در این باره توقف کرد، مردّد شد: تَقَاعَسَ عَنِ الأَمْرِ، تَـرَدَّدَ فِـي الأَمْرِ (اَلتَّرَدُّدُ إِلَى مَنْزِلٍ... = رفت و آمد به منزل...).

توقف کردن، گذراندن: مَكْث، قَضَاء، إِقَامَة.

سه روز در اصفهان توقف کردم: قَـضَيتُ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ فِي إِصْفَهَان.

توقیف دارائی و أملاك: تَجْمِيدُ الأَمْوَالِ وَ المُمْتَلَكَات (بایکوت).

توقیف کرد: إِحتَجَزَ، حَجَزَ، (حَجَزَ التَّذْكَرَة = بلیط را رزرو کرد).

کشتی در بندر از طرف مأموران أمنیتی توقیف شد: أُحْتُجِـزَتِ السَّـفِينَةُ فِي المِينَاء مِن قِبَلِ رِجَالِ الأَمْن.

تولّدی دیگر، تولّدی از نو: وِلاَدَة جَدِيدَة.

تولید: إِنْتَاج، (نِتَاج = نسل حیوان).

تولید داخلی: اَلأُنْتَاجُ الأَهْلِـي، إِنْتَاج دَاخِلِي، وَطَنِي. ← داخل.

تولیدات صنعتی: اَلمُنْتَجَاتُ الصِّنَاعِيَّة.

تونس (کشور): اَلجُمْهُورِيَّةُ التُّونِسِيَّة. (تُونِس).

تونل: نَفَق. ج: أَنفَاق.

تونل خط آهن: نَفَقُ سِكَّةِ الحَدِيد.

ته: قَعر، قَاع.

ته چین پلو: رُز مُطَبَّق (در عراق نوعی ماهی پلو با مخلفات و أدو یه که در شکم ماهی می گذارند و آنرا مُطَبَّق سِمچ گو یند).

ته خیابان: آخِرُ الشَّارِع. ← خیابان.

ته دریا: قَاعُ البَحر. ← دریا.

ته دیگ پلو: حَكَّاكُ التِّمّن (عراق) اَلأَرزُ المَحرُوق، (مصر).

ته مانده سفره، پس مانده غذا در سفره: فُتَاتُ المَائِدَة، حُطَامَةُ المَائِدَة، نُفَايَةُ الطَّعَام، كُدَامَةُ الطَّعَام.

تهدید: اَلتَّهْدِيد.

مرا تهدید کرد: تَوَعَّدَنِي، هَدَّدَنِي.

تهدید کردن، إخطار دادن: اَلتَّحْذِير، اَلأُنْذَار.

تهمت: اَلأُفْتِرَاء.

به او تهمت زده‌اند (اتهام ناحق): أُتُّهِمَ زُوراً، أُفْتُرِيَ عَلَيْهِ، أُتُّهِمَ بالفِرْيَةِ الظَّالِمَة.

تهمت دروغین: تُهْمَة مُلَفَّقَة،... كَاذِبَة، فِرْيَة ظَالِمَة.

تهوّر، بی باکی، ماجراجوئی: اَلمُغَامَرَة، ج، مُغَامَرَات. ← ماجراجویی.

تهی، خالی: فَارِغ، فَاضِي.

تهی دست، فقیر: مُعْوَز، صُفْرُ اليَد. مُعْدَم، مِسكِين، فَقِير.

تهیه کردن: إِعْدَاد، تَحْضِير.

تیاتر غنائی: اَلمَسْرَحُ الغِنَائِي.

تیپ: لِوَاء، (لِوَاءُ المُوصِل = استان موصل در عراق).

سرتیپ: اَلعَمِيد، أَمِيرُ اللِّوَاء، آمِرُ اللِّوَاء.

تیر، فشنگ: رَصَاص. ← فشنگ.

تیر، وردنه: مِـرْقَاق، مِطلَمَة (غلطک چوبی که با آن خمیر را پهن و نازک کنند).

تیراندازی از دو طرف: تَبَادُلُ إِطْلاَقِ النَّار.

تیراندازی از دو طرف آغاز گردید، یکدیگر را گلوله باران کردند: بَـدَأَ إِطْلاَقُ النَّارِ مِنَ الجَانِبَين، بَدَأَ تَرَاشُقُ الرَّصَاصِ مِنَ الجَانِبَين.

تیرکمانه کرد، تیر به خطا رفت: طَاشَ الرَّصَاص.

با یک تیر دو نشان: ضَرْبُ عُصْفُورَين بِحَجَر.

تیربار: رَشَّاشَة ثَقِيلَة.

تیر باران شد: أُعْدِمَ رَمْياً بِالرَّصَاص.

تیر چراغ برق، ستون چراغ برق: عَمُودُ الكَهرَبَاء.

تیرگی روابط: تَعْكِيرُ جوِّ العَلاَقَات، تَوَتُّرُ العَلاَقَات.

روابط بين دو كشور تيره گشت: تَدَهْوَرَتِ العِلاقَاتُ بَيْنَ البَلَدَين. ← روابط.

تيره (رنگ): اَللَّونُ القَاتِم، اَلدَّاكِن.

تيره بخت بدبخت: تَعِس، سَيِّيءُ الحَظّ.

آسمان تيره و تار شد: تَلَبَّدَتِ السَّمَاءُ، إغْبَرَّتِ السَّمَاء. ← آسمان.

تيرهاى تلفن: اَلأَعمِدَة الهَاتِفِيَّة.

تيرهاى چراغ برق: أعْمِدَةُ المَصَابِيح الكَهْرَبَائِيَّة، أعْمِدَةُ الفَوَانِيس. ← چراغ.

تيز بينى: نِفَاذُ البَصَر.

تيزگوش: ذو أُذُنٍ حَسَّاس. ← گوش.

تيزهوش، زيرک، تيزبين: ثَاقِبُ الرَّأى، ثَاقِبُ الفِكْر، ثَاقِبُ النَظَر. ← هوش.

چاقو را تيز كرد: سَنَّ السِّكِّينَ. ← چاقو.

شمشير را تيز كرد: شَحَذَ السَّيفَ. ← شمشير.

چاقو تيزكن: مِسَنَّة.

چاقوى تيز: سِكِّين حَادّ.

شمشير تيز، برنده: سَيْفٌ قَاطِع، صَارِم (مقـ: سَيْفٌ أفَلّ = شمشير كند). ← كند.

تيزى شمشير: حَدُّ السَّيف.

تيشه: مِنْحَات، قَدُوم.

تيشۀ بنّايى: فَأسُ البَنَّاء.

تيشۀ حجّارى، پتک حجّارى: صَاقُور، مِلطَاس.

تيشۀ نجّارى: قَدُّومُ النَجَّار (مِنْحَات).

تيشه بر ريشه خويش زد: هَدَّمَ نَفْسَهُ بِنَفْسِه، سَعَى إلَى حَتْفِهِ بِظُفْرِه.

تيغ ژيلت: مُوسَى جِيلِت، شَفْرَة جِيلِت (واژۀ مُوسَى بمعناى تيغ ژيلت مؤنّث لفظى است، أما مُوسَى بمعناى نام شخص مذكّر حقيقى و معرب از مُوشِى، عبرى است).

تيغ سلمانى: مُوسَى الحِلاقَة.

تيمارستان: مُسْتَشْفَى المَجَاذِيب. مُسْتَشْفَى الأَمْرَاضِ العَقْلِيَّة.

تيم: فِرْقَة.

تيم جوانان باشگاه...: فَرِيقُ أشْبَالِ نَادِى...

تيمسار: عُطُوفَة (در ارتش اردن) وَ هُوَ مِن ألقَابِ الضُبَّاطِ الأُمَرَاءِ لِلجَيشِ الأيرَانِيّ.

تين ايجر: مُرَاهِق، شَابٌّ حَدَث.

تيوپ (لاستيک توبى): اَلأُطَارُ الدَّاخِلِي لِلْعَجَلَة.

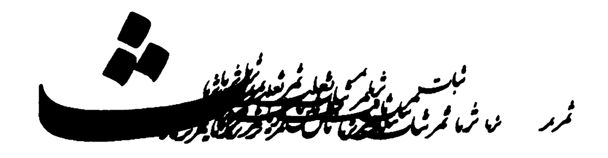
تيورى (تئورى): نَظَرِيَّة. (وُجهَةُ النَّظَر = نقطه نظر).

تيول: اَلأَقْطَاع.

تيولدار: إقْطَاعِيّ (كه در ايران بر خان و ارباب و مالک بزرگ اطلاق مى شود و مرادفِ فئودال است).

تيولى (حكومت) رژيم ارباب و رعيتى: نِظَامُ الأقْطَاع.

تيهو: اَلطَّيهُوج (طَائِرٌ مِن رُتْبَةِ الدَّجَاج).



ثابت : ثَابِت، مُستَقِر. ← كادر.

رنگ ثابت : لَونٌ ثابِتٌ. ← رنگ.

ثابت کرد : أَثبَتَ.

امری را ثابت کرد : أثبَتَ أمراً. أثبتَ قَضِيَّةً.

هویت خود را ثابت کرد : أثبَتَ هُوِيَّتَهُ.

ثابت قدم : ثَابِتُ الجَأش، ثَابِتُ القَدَم، مِقدَام.

ثابت شدن اول ماه : ثُبوتُ الشَّهرِ.

ثابت کردن : إثبَات.

ثَامِنُ الأَئِمَّه(ع) : اَلإِمَامُ الثَّامِن(ع).

ثانی ندارد، بی‌نظیر است : فَرِيد، وَحِيد، لَا مَثِيلَ لَهُ.

ثانیه : ثَانِيَة ج ثَوَانِي.

ثانیه شمار : عَدادُ الثَّوَانِي.

ثبات قدم : ثَابِتُ الجَأش.

ثبت است : مُسَجَّل.

ادارۀ ثبت احوال : دَائِـرَةُ تَسجِـيلِ النُّفُوس، إدَارَةُ الأَحوَالِ الشَّخصِيَّة.

ادارۀ ثبت أسناد : مَصلَحةُ الشَّهرِ العِقَارِيّ (در مصر)، مُدِيرِيَّةُ الطَّابُو (در عراق).

ثبت نام کردن : تَسجِيلُ الإِسْم.

ثُبُوت : ثُبُوت.

به ثبوت رسید : ثَبَتَ، تَحَقَّقَ.

ثروت : اَلثَّروَة.

ثروت دریائی، منابع دریائی : اَلثَّروَةُ المَائِيَّة.

ثروت حیوانی : اَلثَّروَةُ الحَيَوَانِيَّة.

ثروت فراوان : ثَرَاءٌ عَرِيض، ثَروَة هَائِلَة.

ثروت ملی : ثَروَة قَومِيَّة.

ثروتش را بباد داد : بَدَّدَ ثَروَتَهُ.

ثروتمند : ثَرِيّ.

ثروتمند (از طریق نامشروع) : ثَرِيُّ الحَرْب.

مرد ثروتمند : رَجُلٌ ثَرِيّ.

او ثروتمند است : هُوَ رَجُلٌ ثَرِيّ.

ثروتمند هستی؟ أَنتَ ثَرِيٌّ ؟

ثروتمندان، مردم ثروتمند : أهلُ الثَّروَة، اَلأغنِيَاء،

اَلأثرِيَاء.

ثروتمندی : اَلثَّرَاء.

از ثری تا به ثریا : مِن تُخُومِ الأرضِ إلَى عَنَانِ السَّمَاء.

ثمر، نتیجه : الثَّمَر، النَّتِیجَة، الفَائِدَة.

مثمر ثمر است : نَافِع.

ثمرهٔ کوشش: ثَمَرةُ الجُهْد.

ثمره ندارد: مَا فِيهِ فَائِدَة، لا فَائِدَةَ لَهُ، لانَتِيجَةَ لَهُ.

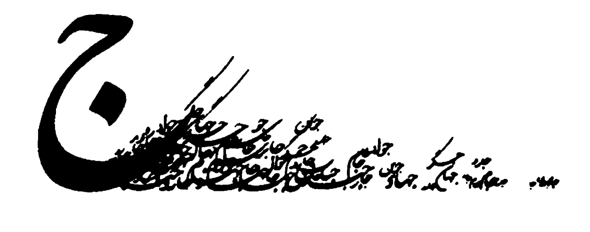
ثمره ندارد تلاش مکن : مَا فِيهِ فَائِدَة لا تَبذُلِ الجُهد (لا تتعَبْ نَفسَك در مصر).

گوهر ثمین، گرانبها : جَوهَرَةٌ ثَمِينَة.

ثنا گفتن : اَلثَّنَاء.

ثنا گوئی، ثناخوانی : المَدح، اَلمَدِيح، اَلثَّنَاء.

او را ثنا گفت: أثنَى عَلَيهِ.



جا : مَکَان، مَطرَح (مصر). (فا : مُرْتَبک).

جا خورد، هول شد : إِرتَبَكَ.

جا، دارد (هست) : يَتَّسِعُ، فِيه مَكَان، فِيه مَطْرَح.

جادار: وَاسِع، مُتَّسِع، مُوَسَّع.

جا، رزرو شده است : حُجِزَ المَكَان ← رزرو كردن.

اطاق، جادار است : اَلغُرفَةُ وَاسِعَة.

جا براى نشستن هست : اَلمَكَان فَاضِى لِلجُلُوس، اَلمَقعَد فَاضِى (فِيه مَطرَح).

جا را گرفت : أَشغَلَ المَكَان.

جايش را گرفت : أَشغَلَ مَكَانَهُ، خَلَفَهُ.

جايش نشست : جَلَسَ مَكَانَهُ، جَلَسَ فِى مَكَانِهِ، قَعَدَ مَكَانَهُ.

در جايش ميخكوب شد : تَسمَّرَ فى مَكانِهِ.

جابجائى : اَلتَّنَقُّل، تَنَقُّلَات.

جا رختى : عَلَّاقَةُ المَلَابِس، (عَلَّاگة : عراق) دُولَابُ المَلَابِس مِشْجَب.

جاده : طَرِيق، سَبِيل.

جادۀ شن زار: طَرِيق رَملِيّ.

جادۀ شوسه : طَرِيق مُعَبَّد.

جاده، خطرناک است: اَلطَّرِيق مَخُوف.

جاده، دست‌انداز دارد : فِى الطَّرِيق مَطَبَّات.

جادوگر: سَاحِر، سَحَّار.

جار: ثُرَيَّا. نَجَفَة.

جارو: مِكنَسَة (مِقَشَّة : مصر).

جارو جنجال : ضَوضَاء (دَوشَة، حَيصَة).

جارو جنجال بپا كرد : أَثَارَ الضَّوضَاءَ، أَثَارَ ضَجَّة (عَمَل دَوشَة؛ مصر).

جارى : سَارِى، جَارِى، سَيَّال.

آب جارى : اَلمِيَاهُ الجَارِيَة.

آب، جارى است : يَجرِى المَاء، يَسِيلُ المَاء.

حساب جارى : اَلحِسَابُ الجَارِى.

سال جارى : العَامُ الحَالِى.

اوضاع جارى كشور: اَلحَالَةُ الرَّاهِنَةُ فِى البِلَاد.

جاسوس : جَاسُوس.

جاسوسی : اَلتَّجَسُّس.

جاسوسی بیگانه : اَلتَّجَسُّس لِصَالِحِ الأجنَبِيّ.

جاسیگاری : طَـقَّایَة، مِنفَضَة، مِنْفَاض، طَبلَةُ السِيجَابِر (طقطوقَة؛ مصر). ← سیگار.

جاشو، ملوان : مَلَّاح، عَامِلُ السَّفِينَة.

جالب است : هَائِل، شَيْءٌ جَمِيل، شَيءٌ عَظِيم.

چه جالب است! : عَـالُ العَال!، (يَا سَلَام در مصر).

خیلی جالب است: هَائِلٌ جِدّاً، (جَمِيلٌ خَالِص، جَمِيل قَوِيّ در مصر).

جالب آنکه... : وَمِنَ الطَّرِيف أنَّ. . .

جالباسی : عَلَّاقَةُ المَلَابِس، مِشْجَبُ المَلابِس (شَمَّاعَة در مصر).

جام، پیاله: كَأس.

جام جهانی درمسابقات قهرمانی فوتبال : اَلكَأسُ الدُّوَلِيّ لِمُبَارَاةِ بُطُولَةِ كُرَةِ القَدَم.

جام قهرمانی : كَأسُ البُطُولَة.

جامعۀ اسلامی : اَلمُجتَمَعُ الإسلَامِيّ.

جامعه شناس: عَالِم اِجتِمَاعِيّ.

جامعۀ طبقاتی : اَلمُجتَمَعُ الطَّبَقِيّ.

جامعۀ ملل : عُصبَةُ الأُمَم.

جامعۀ مترقّی : اَلمُجتَمَعُ الرَّاقِي.

جامعه شناسی : عِلمُ الإجتِمَاع.

در زمینۀ جامعه شناسی : فِي الحَقلِ الاجتِمَاعِيّ.

جامه، پیراهن : ثَوب، كِسَاء، (جامۀ بلند مردانه را در مصر جَلَّابِيَّة و درعراق دِشدَاشَة می گویند).

جامۀ چروک خورده : ثَوبٌ مُكَسَّر.

جامه دان (چمدان): حَقِيبَةُ المَلَابِس (شَنطَةُ الهُدُوم در مصر).

جامۀ سوگواری : ثِيَابُ الحِدَاد.

جامۀ سفید پوشید : لَبِسَ البَيَاض، اِرتَدَى الثَّوبَ الأبيَض.

سیاه جامگان (پیروان أبومسلم خراسانی) : أصحَابُ ألوِيَةِ السُّود، (أنصَارُ أبي مُسلِم الخُرَاسَانِيّ).

جامه زیرین، زیر پوش : اَلمَلَابِسُ الدَّاخِلِيَّة، (فَانِلَّة درمصر).

جان : رُوح، حَيَاة.

به جان تو... : وَحَيَاتِك، وَرُوحِك.

به جان هم افتادند : وَقَعُوا فِي بَعْضِهِم.

جان گرفت : اِنتَعَشَ، دَبَّ فِيهِ الحَيَاة.

جان و مال را فدا کرد : بَذَلَ النَّفسَ وَالنَّفِيس، بَذَلَ الغَالِي وَالرَّخِيص.

جان خود را از دست داد : أودَى بِحَيَاتِهِ، لَقِيَ مَصرَعَهُ.

جان خود را فدا کرد : ضَحَّى بِنَفسِهِ.

با جان خود بازی می کند : يُغَامِرُ بِحَيَاتِهِ.

جان کلام و منظور گوینده : اَلبَيتُ القَصِيد، أسَاسُ الكَلَام.

جانم : رُوحِي عَزِيزِي.

جانباز: فِدَائِيّ، مُستَبسِل، مُفدِي.

نبرد جانبازانه کرد : قَاتَلَ بِبَسَالَة.

جانبازی : اِستِبسَال، تَضحِيَة، فِدَاء.

جانب او را نگهداشت : رَاعَى خَاطِرَهُ.

جانب داری : اَلتَّحَمُّس.

تو از این مسأله جانبداری می کنی : أنتَ تَتَحَمَّسُ لِهَذِهِ القَضِيَّة.

جانبداری مکن : لا تَتَحَمَّس، لا تُدَافِع.

از او جانبداری می کند : يَتَحَيَّزُ لَهُ، يَتَحَمَّسُ لَهُ، يُدَافِعُ لَهُ.

جاندار: حَيَوَان.

جانشین : خَلَف، نَائِب، وَصِيّ.

جانشین من : مَن يَنُوبُ عَنِّي، مَنْ يَخْلُفُنِي.

جانشین رئیس ستاد مشترک : رَئِيسُ القِيَادَةِ العَامَّة

لِلقوّاتِ المُسَلَّحةِ بِالنِّيابَةِ.

جان گداز، دردناک : مُؤلِم، مُفجِع.

حادثهٔ جانگداز: اَلحادِثُ المُؤلِم.

جان فشانی : اَلبذلُ مَافِي الوُسع، اَلإيثار.

دربارهٔ توجانفشانی کرد : بَذَل لَكَ مَافِي وُسعِهِ.

جانَماز: سَجّادَةُ الصَّلَوة.

جانور درنده : حَيَوانٌ مُفتَرِس.

جانورشناسی : عِلمُ الحَيَوان.

جاودان : خَالِد، مُخَلَّد.

جاه : مَكَانَة، مَنزِلَة.

جاه و منزلت بلند: مَكَانَةٌ مَرمُوقَة.

جاه طلبی : حُبُّ الرِّئَاسَة. حُبُّ الجَاه.

جا، (جای): مَكان، مَحَلّ، مَوْضِع، حَيِّز، مَنزِلَة.

جای پا : أثَرُ القَدَم.

جای پای خود را محکم کرد : ثَبَّتَ قَدَمَيه.

جای بسی خوشوقتی است که... : مِن دَوَاعِي اِغتِبَاطِنَا وسُرُورِنَا أن... . مِمَّا يَسُرُّنَا أن...، مِمَّا يُثلِجُ صُدُورَنَا أن... .

جایت خالی بود، سبز بود : مَكانُكَ كانَ يَذكُرُك بِالخَير تَفَقَّدنَاك فَلَم نَجِدكَ.

به جای خود نشست : جَلَس فِي مَكَانِهِ، أخَذَ مَحَلَّهُ، أخَذَ مَكَانَهُ.

سرجایت بشین (در مقام تهدید)**:** خَلِّيك فِي مَكَانِك ؛ إجلِس مَكانَك.

جای مرا گرفته ای : أنتَ أخَذتَ مَكَانِي.

جایزه : جَائِزَة.

به دریافت جایزه نوبل نائل گردید : فَازَ بِجَائِزَةِ النُّوبِل.

جایگاه : مِنَصَّة.

جایگاه متّهم : قَفَصُ الإتِّهَام.

جایگاه مخصوص : مَقصُورَةُ الشَّرَف، مِنَصَّةُ الشَّرَف، اَلمِنَصَّةُ الرَّئِيسِيَّة.

جایگاه خود را ترک کرد : تَرَكَ مَكَانَهُ، بَرَحَ مَكَانَهُ، غَادَرَ مَكَانَهُ. ← ترک کرد.

جبران محبت : رَدُّ الجَمِيل.

اشتباهات گذشته را جبران کرد : تَدَارَكَ الأخطَاءَ المَاضِيَة.

خسارت را جبران کرد : عَوَّضَ عَنِ الخَسَارَة.

این امر جبران ناپذیر است : هَـذَا الأمرُ لَا يُمكِنُ تَدَارُكُه، غَيرُ قَابِلٍ لِلتَّدارُك، لَا يُعَوَّضُ عَنهُ.

جبران کردن : اَلتَّدَارُك ، اَلتَّعوِيض.

جبههٔ آزادیبخش : جَبهَةُ التَّحرِير.

جبههٔ أقلیّت (در پارلمان)**:** اَلجَبهَةُ المُعَارِضَة.

جبههٔ أکثریّت: اَلجَبهَةُ المُوَالِيَة.

جبههٔ جنگ : جَبهَةُ القِتَال.

جت (میگ)**:** طَائِرَةٌ نَفَّاثَة، (مِيغ، مِيج).

جدا : مُنفَصِل.

جدا شد : اِنفَصَلَ.

از همسر خود جدا شد : طَلَّقَ زَوجَتَهُ، بَايَنَ زَوجَتَهُ.

ما را ازیکدیگر دور و جدا ساخت : بَاعَدَ بَينَنَا فَرَّقَ بَينَنَا.

هریک جدا جدا : كُلُّ وَاحِدٍ لِوَحدِهِ.

جدائی : اَلفِرَاق، اَلإنفِصَال، اَلطَّلَاق، اَلفُرقَة.

موجب جدائی شد : كَانَ سَبَباً لِلفِرَاق، أصبَحَ سَبَباً لِلفِرَاق وَكَانَ بَاعِثاً عَلَى الفِرَاق.

جدول (جوی)**:** رَوَافِد، سَاقِيَة (رَافِد، سَوَاقِي).

جدول بندی پروژه (برنامه ریزی)**:** بَرمَجَةُ المُخَطَّطَاتِ وَالمَشَارِيع.

جدول پیاده رو: خَطُّ العَابِر.

جدّی : بِجِدّ.

نباید آن را جدّی تلقّی کرد : يَجِبُ ألَّا نَنظُرَ إلَيهِ بِعَينِ الأعتِبَار، هُوَ مِمَّا لَا يُؤبَهُ بِهِ.

جِدّاً؟ : حَقّاً؟.

جدید، نو: جَدِید، حَدِیث.

جدید العهد: حَدِیثُ العَهد، بِنتُ العَهد.

جدیدترین اختراعات: أحدَثُ المُبتَکَرَات، اَلمُختَرَعات.

جرّاحی: عَمَلِیَّةُ الجَرَاحَة، عَمَلِیَّة جِرَاحِیَّة.

بخش جرّاحی: قِسمُ الجَرَاحَة.

جرّثقیل: رَافِعَةُ الأثقَال، (جِهازُ رَفعِ الأثقال).

جرگه: سِلْك.

به جرگهٔ آنان درآمد: إنخَرَطَ فِی سِلکِهِم.

جرم: جَرِیمة.

جرم سنگین: جَرِیمَة شَنعَاء، جَرِیمة کُبریٰ؛ جَرِیمة نکراء.

جرم شناس: خَبِیر بِشُئُونِ الجَرَائِم.

جرم شناسی: عِلمُ کَشفِ الجَرَائِم.

جریان: تَیَّار، حَادِث. تدفق ← کوران.

به جریان انداختن کارها: تَسیِیرُ الأمُور.

جریان برق: تَیَّارُ الکَهرَبَاء.

جریان برق متصل (مستقیم): تَیَّار مُبَاشِر، تَیَّار مُستَمِر.

جریان برق متناوب: تَیَّار مُتَنَاوِب، تَیَّار مُتَغَیِّر.

جریان برق نوسان دار: تَیَّار مُتَذَبذِب.

جریان برق یکسو: تَیَّار ثَابِتُ الإتِّجَاه.

جریان درونی: تَیَّار ذَاتِیّ.

جریان زننده: تَیَّار نَابِض.

جریان با فرکانس ضعیف: تَیَّار بَطِیءُ التَّرَدُّد.

جریان فشار ضعیف: تَیَّار وَاطِیءِ الجُهد.

جریان فشار قوی: تَیَّار عَالِی الجُهد.

جریان قوی: تَیَّار سَرِیعُ التَّرَدُّد. التَّدفقُ.

جریان برق قطع شد: إنقَطَعَ التَّیَّارُ الکَهرَبَائِیّ.

جریان سیاسی: اَلتَّیَّارُ السِّیَاسِیّ. ← کوران.

کارها به جریان طبیعی افتاد: سَارَتِ الأمُورُ فِی مَجَارِیهَا الطَّبِیعِیَّة.

جریان هوا: تَیَّارُ الهَوَاء. ← کوران.

جریانات سیاسی: اَلتَّیَّارَاتُ السِّیَاسِیَّة.

جریانات منطقه: أحدَاثُ المِنطَقَة.

جریمه: غَرَامَة، بَدَل خَسارَة.

پرداخت جریمه: دَفعُ الغَرَامَة.

جریمهٔ نقدی با حق تبدیل آن به زندان: غَرَامَة مَعَ حَقِّ إبدَالِهَا بِالسِّجن.

جزاینکه، مگر اینکه: بَیدَ أنَّ، إلاَّ أنَّ، غَیرَ أنَّ.

جزء لاینفکّ: جُزءٌ لَا یَتَجَزَّأ.

این بخش جزء لاینفکّ خاک میهن ماست: هَذِهِ النَّاحِیَة جُزءٌ لَا یَتَجَزَّأ مِن أرضِ الوَطَن.

جزایر کناری (قناری): اَلجَزَائِرُ الخَالِدَات.

جزیرهٔ مصنوعی شناور: جَزِیرَة صِنَاعِیَّة عَائِمَة.

جستجو کردم، جویا شدم: بَحَثتُ، تَفَحَّصتُ، تَحَرَّیتُ، تَوَخَّیتُ، دَوَّرتُ (مصر).

جسد: جُثَّة، جَسَد، جُثمَان.

جسد مرده را روی زمین کشیدن: سَحلُ الجَسَد.

اجساد کشتگان: جُثَثُ القَتلَی.

از أجساد دیگران نردبان ترقی می سازد: یَبنِی حَیَاتَهُ عَلَی أشلَاءِ الآخَرِین. ← نردبان.

جسور، بی باک: مُتَهَوِّر، مُغَامِر.

جسور، گستاخ: مُتَجَاسِر.

جشن، مجلس جشن: حَفل، حَفلَة.

جشن و شادمانی: اَلفَرَح وَالسُّرُور.

مجالس جشن و شادمانی درسراسر کشور برپا شد: أُقِیمَتِ الأفرَاحُ فِی أرجَاءِ البِلَاد.

جشن و شادمانی سراسر کشور را فرا گرفت: إجتَاحَتِ الأفرَاحُ أنحَاءَ البِلَاد.

جشن بیست وپنجمین سال: اَلیُوبِیلُ الفِضِّی.

جشن پنجاهمین سال: اَلیُوبِیلُ الذَّهَبِیّ.

جشن سالگرد، سالروز: اَلاحتِفَالُ بِالذِّكرَى السَّنَوِيّ.
جشن گرفت: اِحتَفَل.
جشنها: اَلاَفرَاح.
جشنهای انقلاب: اَلاحتِفَالَات بِالثَّورَة.
جشنهای مذهبی: اَلاِحتِفَالَاتُ الدِّينِيَّة، اَلأَعيَادُ الدِّينِيَّة.
جشنهای ملّی: اَلاِحتِفَالَاتُ القَومِيَّة، اَلأَعيَادُ القَومِيَّة.
جشن نیم قرن: اَلعِيدُ الفِضِّي.
جشن هزاره: عِيدأَلفِيّ، مَهرَجَان.
جشن یکصدمین سال: اَلعِيدُ الذَّهَبِيّ، اَلأِحتِفَال بِمُرورِمَأَةِ عَام.
جشنهای پرشکوه برپا شد: أُقِيمَت اِحتِفَالَاتٌ رَائِعَة.
جشنواره: مَهرَجَان.
جشنواره، هزاره: اَلمَهرَجَان، اَلمَهرَجَانُ الأَلفِيّ.
جعبه دنده: صُندُوقُ التُّرُوس.
جعبهٔ کبریت: حُقَّةُ الوُقُود، عُلبَةُ كِبرِيت، عُلبَةُ الثِّقَاب، عُلبَةُ شَخَّاط (عراق).
جعفری (سبزی): بَقدُونِس.
جعفری (مذهب): اَلمَذهَبُ الجَعفَرِي.
پیروان مذهب جعفری: اَلفِرقَة الاَمَامِيَّة، أَلطَائِفَة الاَمَامِيَّة أَلجعفَرِيَّة.
جک: اَلكَرِيك.
جک ماشین: اَلمِرفَاعُ الذِّرَاعِيّ.
جعل اسکناس: تَزيِيفُ العُملَة.
خبر جعلی، ساختگی: خَبَر مُختَلَق، خَبَر مُفتَعَل.
جلاّد، میرغضب: سَيَّاف (عُشمَاوِيّ، در مصر).
جلاّد، خونریز، خون‌آشام: سَفَّاح، مَصَّاصُ الدِّمَاء.
جلب توجه می کند: يَستَلفِتُ النَّظَرَ يَلفِتُ النَّظَرَ، يَستَرعِي الأُنتِبَاه.
او را به خود جلب کرد و در دلش جای گرفت: آخَذَ مِنهُ مَأخَذاً.
نظر دیگران را به خود جلب کرد: لَفَتَ إِلَى نَفسِهِ أَنظَارَ الآخَرِين.
پاسبان دزد را به کلانتری جلب کرد: اِقتَادَ الشُّرطِيُّ اللِّصَّ إِلَى مَخفَرِ الشُّرطَة. (إِلَى القِسم در مصر).
جلد کتاب: غِلَافُ الكِتَاب.
جلد أوّل: اَلمُجَلَّدُ الأَول....
جلسه: جَلسَة.
جلسهٔ دفاع از پایان نامه: جَلسَةُ مُنَاقَشَةِ الرِّسَالَة، اَلأُطرَوحَة.
جلسهٔ رسمی: اجتِمَاعٌ قَانُونِيّ، جَلسَةٌ رَسمِيَّة.
جلسهٔ سالانه: اجتِمَاعٌ سَنَوِيّ.
جلسهٔ سرّی، محرمانه: جَلسَةٌ مَقفُولَة، سِرِيَّة، مُغلَقَة.
جلسهٔ سهامداران: اجتِمَاعُ المُسَاهِمِين.
جلسهٔ علنی: جَلسَةٌ مَفتُوحَة.
در جلسهٔ علنی: فِي اجتِمَاعٍ عَلَنِيّ، فِي جَلسَةٍ عَلَنِيَّة.
جلسهٔ فوق العاده: جَلسَةٌ اِستِثنَائِيَّة.
محل جلسه: مَكَانُ الاِجتِمَاع، مَكَانُ الجَلسَة.
جلسه برای تنفّس تعطیل شد: رُفِعَتِ الجَلسَةُ لِلاِستِرَاحَة.
جلسه برای همیشه تعطیل شد: فُضَّتِ الجَلسَةُ نِهَائِيّاً.
جلسه برای مدت نامعلومی تعطیل شد: تَوَقَّفَتِ الجَلسَةُ عَن أَعمَالِهَا إِلَى أَجَلٍ غَير مُسَمَّى.
جلسه بشدّت متشنّج شد: اِحتَدَمَ النِّقَاشُ فِي الجَلسَة.
جلسه پایان یافت: رُفِعَتُ الجَلسَة، اِنفَضَّ الاِجتِمَاع، اِنتَهَتِ الجَلسَة.
جلسه پایان یافت و جلسهٔ آینده به وقت دیگر موکول شد: رُفِعَتِ الجَلسَة و أُجِّلَتِ الجَلسَةُ القَادِمَة إِلَى

وَقتٍ آخَر.

جلسهٔ دادگاه به تأخیر افتاد: أُرجِئَت جَلسَةُ المَحكَمَة.

جلسه را افتتاح کرد: افتَتَحَ الجَلسَة.

ریاست جلسه را بعهده گرفت: تَرَأَّسَ الجَلسَة.

جلسهٔ فوق‌العاده تشکیل شد: إنعَقَدت جَلسَةٌ غَیر عَادِیَّة، إنعَقَدَت جَلسَةٌ طَارِئَة.

جلسات مجلس شورای اسلامی پر کار است: جَلَساتِ مَجلِس الشُّورَی الإسلامیّ نَشیطَةٌ جِدّاً.

جلگه (دشت): سَهْل، ج، سُهُول.

جلو: أمَام، قُدَّام. (گُدّام در عراق).

جلوگیری از بیماری: اَلوِقَایَةُ مِنَ المَرَض.

جلوگیری از تجاوز دشمن به خاک میهن: صَدُّ العُدْوَان عَلَی أرضِ الوَطَن.

برای جلوگیری از خون‌ریزی جنگ متوقّف شد: أُعلِنَ وَقفُ القِتَال حَقناً لِلدّماء.

جلوگیری از جنبشهای آزادیخواهی: صَدّاً لحَرَکاتِ التَّحَرُّرِیَّة.

جلوگیری از خونریزی (پزشکی): إیقَافُ النَّزِیف.

جلوگیری از خونریزی، کشتار (درگیری): حَقنُ الدِّماء.

جلیقه: صُدَیریّ (در مصر)، زَخمَة (در عراق).

جماعت: جَماعَة، طَائِفَة، شِلَّة، لَفِیف.

نماز جماعت: صَلَوةُ الجَمَاعَة.

جماعتی از مردم: طَائِفَةٌ مِنَ النّاس.

آن جماعت برخی خاموش بودند و برخی سخن می گفتند: اَلقَومُ بَینَ صَامِتٍ و مُتَکَلِّم.

با جماعتی از دوستان به گردش رفتم: ذَهَبتُ إلَی النُّزهَة مَعَ لَفِیف مِنَ الأصدِقَاء.

جمع شد (پارچه)، آب رفت: تقَلَّصَ، إنْکَمَشَ الثَّوبُ أوِالقماش (کَشّ مصر).

جمع کرد: جَمَعَ، لَمَّ.

خود را جمع کرد، عقب زد: اِنْکَمَشَ مِن کَذا، تَقَلَّصَ مِنْ کَذا.

از سرما خود را جمع کرد: اِنْکَمَشَ مِنَ البَرْدِ، تَقَلَّصَ مِنَ البَرْدِ.

جمع‌آوری اعانات: جَمْعُ التَّبَرُّعَات.

جمع شدن پوست: تَقَلُّصُ الجلد.

جمع کردن مال: إدِّخَارُ المَال، تَحوِیشُ المَال (در تداول مصریان).

با جمعی از دوستان به باغ رفتیم: ذَهَبنَا إلی الحَدِیقَة مَعَ شِلَّةٍ مِنَ الرِّفَاق، مَعَ لَفِیفٍ مِنَ الأصدِقَاء، مَع جَمعٍ مِنَ الأصحَاب.

جمعه، آدینه: یَومُ الجُمعَة.

جمعیت انبوه مسلمانان در نماز جمعه: اَلجَمُّ الغَفِیرُ مِنَ المُسلِمِین فِی صَلَوةِ الجُمعَة.

جمعیت انبوه ملت: اَلجَمُّ الغَفِیرُ مِنَ أفرَادِ الشَّعب، کُتلَةٌ بَشَرِیَّة مِن أفرَادِ الشَّعب.

جمعیت هلال أحمر جمهوری اسلامی: جَمعِیَّةُ الهِلَال الأحمَر لِلجُمهُورِیَّةِ الإسلاَمِیَّةِ الإیرَانِیَّة.

جمعیت پایتخت ایران به ۷ میلیون نفر بالغ می گردد: یَبلُغُ عَدَدُ سُکَّانِ عَاصِمَةِ إیرَان سَبعَةَ مَلَایِین نَسَمَة (شَخصاً).

جمعیتهای تعاونی: اَلجَمعِیَّاتُ التَّعَاوُنِیَّة.

جملگی: بِأسرِه، تَمَاماً جَمعاً.

جمهوری اسلامی ایران: اَلجُمهُورِیَّة الإسلَامِیَّةُ الإیرَانِیَّة.

جمهوری سوسیالیستی: اَلجُمهُورِیَّةُ الإشتِرَاکِیَّة.

جمهوری عربی: الجُمهُورِیَّةُ العَرَبِیَّة.

جمهوری مصر: جُمهُورِیَّةُ مِصرَ العَرَبِیَّة (ولی بعضی از کشورهای عرب از جمله سوریه صفت عربیّة را قبل از نام کشور ذکر می کنند مانند اَلمَملَکَةُ العَرَبِیَّةُ السُّعُودِیَّة،

اَلجُمهُورِيَّةُ العَرَبِيَّةُ السُّورِيَّة).

جناب آقای نخست وزیر بیاناتی پیرامون روابط دو کشور ایراد کردند : أدلَى مَعَالِي اَلسَّيِّد رَئِيسُ الوُزَرَاء بِتَصرِيحَاتٍ حَولَ العِلَاقَات بَينَ البَلَدَين.

جناب آقای نخست وزیر کابینه را ترمیم کرد : أجرَى مَعَالِي السَّيِّد رَئِيسُ الوُزَرَاء تَعدِيلاً وَزارِياً.

جناب آقای نخست وزیر کنفرانس را افتتاح نمودند : إفتَتَحَ مَعَالِي اَلسَّيِّد رَئِيسُ الوُزَرَاء اَلمُؤتَمَر.

جناب آقای نخست وزیر در برابر نمایندگان مراسم تحلیف بجا آورد : أدَّى مَعَالِي اَلسَّيِّد رَئِيسُ الوُزَرَاء اَليَمِينَ الدُّستُورِيَ أمَامَ أعضَاءِ المَجلِس. ← مراسم سوگند

جناب آقای... وزیر جدید وزارت کشور امروز در وزارتخانه حضور یافت و به کارهای جاری پرداخت : حَضَرَ اَلسَّيِّد وَزِيرُ الدَّاخِلِيَّةِ الجَدِيد إلَى مَقَرِّ الوِزَارَة وَتَسَلَّمَ مَهَامَّ مَنصِبِهِ مِنَ اليَوم.

جناب آقای وزیر، مراسم سوگند به جای آورد : أدَّى اَلسَّيِّدُ الوَزِير اَليَمِينَ الدُّستُورِيَ. ← مراسم سوگند

جنازه : جُثمَان.

در تشییع جنازه شرکت کرد : إشتَرَكَ فِي تَشيِيع الجُثمَان. (به مراسم ترحیمی که در کلیسای قبطیان مصر برگزار می شود جِنَاز گویند : أُقِيمَ الجِنَازُ عَلَى رُوحِ... فِي الكَنِيسة...) ← تشییع.

جنایت : جَرِيمَة، إجرَام.

از این جنایت ابراز تنفر و انزجار کرد : إستَنكَرَ هٰذِهِ الجَرِيمَة.

جنایت فجیع : جَرِيمَة شَنِيعَة، جَرِيمَة نَكرَاء، جَرِيمَة بَشِعَة.

استعمار مرتکب جنایات ضدّ بشری می شود : يَرتَكِبُ الإستِعمَارُ جَرَائِمَ وَحشِيَّة.

جنبش آزادیخواهی : اَلحَرَكَةُ التَّحَرُّرِيَّة. ← آزادی.

جنبش اسلامی : اَلنَّهضَةُ الإسلَامِيَّة، اَلإنتِفَاضَةُ الإسلَامِيَّة.

جنبش و حرکت تداوم بخش : اَلحَرَكَةُ الدَّائِبَة.

جنبش و نهضت ملت : إنتِفَاضَةُ الشَّعب، إنتِفَاضَةٌ شَعبِيَّة.

جنبشهای آزادیخواهی : اَلحَرَكَاتُ التَّحَرُّرِيَّة.

جُنگ (بضم أول) **: مُوسُوعَة.**

جَنگ (بفتح اول) **: اَلحَرب.**

جنگ افروزان : مُثِيرُوا الحَرب.

جنگ افزار، مهمّات، ساز و برگ نظامی : آلَاتٌ حَربِيَّة، اَلمُعَدَّاتُ الحَربِيَّة، عَتَاد.

جنگ تبلیغاتی : حَربُ الدِّعَايَة.

جنگ تحمیلی : اَلحَربُ المَفرُوضَة.

جنگ تن به تن : اَلقِتَال بِالسِّلَاحِ الأبيَض.

جنگ با اسلحهٔ گرم : اَلقِتَال بِالسِّلَاحِ النَّارِي.

جنگ داخلی : اَلحَربُ الأهلِيَّة.

جنگ تعیین کننده، سرنوشت ساز : اَلحَربُ الحَاسِمَة، اَلحَربُ الفَاصِلَة، اَلحَربُ المَصِيرِيَّة.

جنگ خانمانسوز : حَربُ الدَّمَار.

جنگ سرد : اَلحَربُ البَارِدَة.

جنگ طلبان : مُثِيرُوا الحَرب، دُعَاةُ الحَرب.

جنگ فرساینده با دشمن : حَربُ إستِنزَافِ قُوَى العَدُو.

جنگ و گریز دشمن درمرز : مُنَاوَشَاتُ العَدُوِّ عَلَى الحُدُود.

جنگ میکربی : حَربُ الجَرَاثِيم.

جنگ و گریز، تاخت وتاز درمرز : اَلتَّحَرُّشَاتُ العَسكَرِيَّة، اَلمُنَاوَشَاتُ العَسكَرِيَة عَلَى الحُدُود.

جنگ و گریز دشمن درمرز : تَحَرُّشَاتُ العَدُوِّ عَلَى الحُدُود.

جنگ نابود کننده: حَرْبُ الإبَادَة.
جنگهای چریکی وپارتیزانی: حَرْبُ العِصَابَات، حَرْبُ الفَدَائِيِّين.
جنگ داخلی بر پا شد: نُشِبَتِ الحَرْبُ الأهلِيَّة.
جنگ به سختی درگرفت: قَامَتِ الحَرْبُ عَلَى قَدَمٍ وَسَاق. دَارَ رَحَى الحَرب، إشتَدَّ القِتَال.
آتش جنگ برافروخته شد: شُبَّت نَارُ الحَرب. ←آتش
جنگ‌زدگان: مُصابُوا الحَرْب، المُتَضَارِّونَ بِالحَرْب.
ملت قهرمان ما دست یاری بسوی جنگ‌زدگان دراز کرد: إنَّ شَعبَنَا البَطَل مَدَّ يَدَ المُسَاعَدَةِ لِلمُتَضَارِّينَ بِالحَرب.
جنگ رخ داد، جنگ درگرفت: شُبَّتِ الحَرْب، قَامَتِ الحَرْب.
جنگ، جنگ تا پیروزی: حَرْبٌ حَرْبٌ حَتَّى النَّصر.
می جنگیم تا پیروز شویم: نُحَارِبُ حَتَّى النَّصر، نُقَاتِلُ حَتَّى النَّصر،
جنگجو، رزمنده: مُحَارِب، مُقَاتِل.
جنگل انبوه: غَابَة كَثِيفَة. (موی انبوه را شَعْرٌ كَثٌّ می گویند).
جنگل مصنوعی: الغَابَةُ الصِّنَاعِيَّة.
جنون سرقت: مَرَضُ السَّرِقَة.
جواب، پاسخ: جَوَاب، رَدّ، (نامه، مصر).
جواب دریافت داشت: تَلَقَّى الإجَابَة.
به او جواب داد: أجَابَهُ.
جوابگوی خواسته‌های ماست: يُلَبِّي حَاجَاتِنَا، يُلَبِّي طَلَبَاتِنَا.
جوابگوی نیازمندیهای اجتماعی است: يُلَبِّي الحَاجَاتِ الإجتِمَاعِيَّة، يُلَبِّي المُتَطَلَّبَاتِ الإجتِمَاعِيَّة،
جواب نامه: الإجَابَة عَلَى الرِّسَالَة... الخِطَاب.
جواز کار، پروانهٔ کار: بِطَاقَةُ تَصرِيحِ العَمَل، شَهَادَةُ رُخصَةِ العَمَل.

جواز تخلیه: إجازَةُ تَفرِيغِ المَحلّ.
جواز عبور: تَصرِيحُ المُرُور.
جوان شیفته، دلداده: شَابٌّ مُتَيَّم،
جوان مغرور: شَابٌّ طَائِش.
جوان نمونه: فَتًى مِثَالِيّ.
جوان نورس: شَابٌّ يَافِع، يَانِع.
نوجوانان: الأحدَاث، النَّاشِئُون.
جوانان انقلاب: شَبِيبَةُ الثَّورَة.
جوانان کشور: شَبَابُ الوَطَن، شَبِيبَةُ الوَطَن.
جوانمردی: المُرُوءَة، الفُتُوَّة.
جوانه‌دار (درخت): ذُو بُرعُم.
جوانهٔ درخت: نَورُ الشَّجَرَة، بُرعُمُ الشَّجَرَة.
جوانهٔ سلولی: البُرَيْعِم، بُرعُم صَغِير.
جنون جوانی: طَيْشُ الشَّبَاب.
عنفوان جوانی: شَرْخُ الشَّبَاب، غُضُوضَةُ السِّنّ، رَيْعَان وزَهرَةُ الشَّبِيبَة.
جواهرات: المُصُوغَاتُ الذَّهَبِيَّة.
جواهرات بانک مرکزی: مَجُوهَرَاتُ البَنكِ المَركَزِيّ.
جواهری، گوهر فروش: مَجَوْهَرَاتِيّ.
جوجه مرغ: كَتكُوت، ج كَتَاكِيت (در تداول مصریان)، صُوص (در لبنان).
جوخه: حَضِيرَة.
جوخهٔ إعدام، آتش: فَصِيلَةُ الإعدَام.
جوراب: جَورَب، شُورَاب.
جوراب زنانه: جَورَب نِسَائِيّ، شُورَاب حَرِيمِي.
جوراب مردانه: جَورَب رِجَالِي، شُورَاب رِجَالِي.
جوش و خروش: الحَمَاس.
جوش زدن و عصبانی شدن: نَرفَزَة (فَلْلَة).
جوش آمدن: الغَلِي، الغَلَيَان.
آب، جوش آمد: غَلَى المَاء.
جوشش دارد، خون گرم است: هُوَ خَفِيفُ الدَّم.

جوشش ندارد، با آدم نمی جوشد: هُوَ ثَقِيلُ الدَّم.

جوشکار: لَحّام (واژهٔ لَحّام در لبنان به قصّاب گفته می شود).

جوشهای روی صورت: اَلنَّمَش، بُثُورُ الوَجْه.

جولانگاه: مَسرَح، حَلْبَة.

جولانگاه عاشقان: مَسرَحُ العَاشِقِين.

جولانگاه سواران: حَلْبَةُ الفُرسَان.

جوی آب: نَهر، سَاقِيَة، تُرعَة.

جویا شو، بپرس، بگرد: اِفحَصْ، دَوِّر (در مصر).

جویای حال تو شد: سَأَلَ عَنكَ.

جویای حال تو بود: كَانَ يَسأَلُ عَنكَ.

از حال شما جویا شدم: سَأَلتُ عَنكُم، اِستَفسَرتُ عَن حَالِكُم.

جویدن: اَلمَضغ، اَلعَلْك.

جهاد سازندگی: كَتَائِبُ التَّعمِيرِ وَالعُمرَان. (مُنَظَّمَةُ الإعمَارِ وَالبِنَاء فِي الجُمهُورِيَّةِ الإسلَامِيَّةِ الإيرَانِيَّة).

جهان به انقلاب اسلامی چشم دوخته است: يَتَطَلَّعُ العَالَمُ إلَى الثَّورةِ الإسلَامِيَّة. ← چشم دوخته است.

جهان پهناور: اَلعَالَمُ الفَسِيح، اَلعَالَمُ المُتَرَامِيَةُ الأَطرَاف.

جهان در تاریکی و ظلمت فرورفته است: يَتَخَبَّطُ العَالَمُ فِي الظَّلَام.

جهان سوم: اَلعَالَمُ الثَّالِث.

جهانگردی: اَلسِّيَاحَة.

جهانگرد (توریست): سَائِح، ج: سُيَّاح. (واژهٔ رَحَّالَة به کسی اطلاق می شود که هدفش از مسافرت بررسی اوضاع و احوال اجتماعی و جغرافیائی و اطلاع از آداب و رسوم مردم یک سرزمین باشد چون ناصر خسرو قبادیانی و ابن بطوطه و برادران مارکو پولو و دیگران و سفرنامهٔ آنان را به عربی رِحلَة می گویند مانند: رِحلَةُ إبنِ بَطُّوطَة).

سازمان جهانگردی: مَصلَحَةُ السِّيَاحَة.

جهت: نَاحِيَة، جَهَة.

از این جهت: لِذَلِك، مِن ثَمَّ، مِن هَذِهِ النَّاحِيَة.

جهت گیری: اَلتَّحَيُّز، اَلمُوَالَاةُ نَحوَ جَبهَةٍ مُعَيَّنَة.

جهش بزرگ بسوی صنعتی کردن کشور: وَثبَةٌ جَبَّارَةٌ نَحوَ تَصنِيعِ البِلَاد.

جهش بزرگ اقتصادی: وَثبَةٌ اِقتِصَادِيَّةٌ جَبَّارَة.

جهشهای بزرگ: وَثَبَاتٌ جَبَّارَة.

جهیدن، جستن: اَلوَثب، اَلإنقِضَاض، اَلقَفْز.

شیر روی شکار خود جهید: إنقَضَّ الأَسَدُ عَلَى فَرِيسَتِهِ.

از روی دیوار جست: قَفَزَ مِن فَوقِ الحَائِط.

جیب بر: نَشَّال.

جیب شلوار: جَيْب بَنطِلُون. ← شلوار.

جیره بندی: نِظَامُ التَّموِين، (کوپن جیره بندی: بِطَاقَةُ التَّموِين، بَونُ التَّموِين).

جیم شد، زد به چاک، پا بفرار گذاشت: لَاذَ بِالفِرَار، طَفَش (در مصر). ← پا بفرار گذاشت.

جیک نمی زند: لَا يَنبُسُ بِحَرفٍ، لَا يَبُوحُ بِكَلِمَةٍ. (کنایه از سکوت مطلق یعنی: لب از لب برنمی دارد).



چابک، چالاک، زیرک: ذَکِیّ، شَاطِر (مصر)، فَطِن.

چاپ: طَبْع.

چاپ أول: اَلطَّبعَةُ الأُولَی.

چاپخانه: اَلمَطبَعَة، دَارُالطِّبَاعَة.

چاپ سنگی: طِبَاعَةُ الحَجَر.

چاپلوس: مَلِق.

مرد چاپلوسی است: رَجُلٌ مَلِق.

چاپیدن: اَلنَّهبُ وَالسَّلْب.

چاخان و حقّه: بَكَّاش، بَلْطَجِی (مصر).

چاد: تِشَاد، (کشور إفریقائی).

چادر: خَیْمة.

چادر زد، أردو زد: خَیَّمَ، أَقَامَ الخَیمَة، أَقَامَ المُعَسْكَر.

چادر اکسیژن: مِظَلَّة أُكسِیجِین.

چادرمشکی: عَبَایَة حَرِیمِیّ، مِلَایَةُ اللَّف (مصر).

چار پایان (گاو گوسفند): مَوَاشِی، مَاشِیَة.

چارچوب: إِطَار، نِطَاق، عِضَادَةُ البَاب.

چارشاخ: مِذْرَی، مِضْوَل.

چاره جویی، چاره اندیشی: تَدبِیرُ الحِیلَة، تَدبِیرُ الأمر، اَلأِحتِیَال.

چاره چیست؟ مَا هُوَ الحَلّ؟، مَا هِیَ الحِیلَة؟.

چاره ای نیست؟ لَیسَ هُنَاكَ بُدٌّ، لَا بُدَّ مِنَ ذَلِك.

اکنون چاره چیست؟ پس چه باید کرد، چه کنیم؟: مَا العَمَلُ الآنَ؟، إِذَن مَا الحِیلَة؟ (حَنعمَل أیه بَقَی در مصر).

چنانچه چاره ای نیست: إِذَا لَم یَكُن هُنَاكَ بُدٌّ مِن أَن...

چاره ای نداشت جز اینکه...: لَم یَكُن أَمَامَهُ إِلَّا أَن...

ناچار است این کار را بکند، مجبور است: لَا بُدَّ لَهُ من ذَلِك، هُوَ مُرغَمٌ عَلَی ذَلِك.

چاقو: مِطْوَاة.

چاقوی بزرگ، کارد: مِدْیَة، سِكِّین كَبِیر.

چاقوی جرّاح : مِبْضَعُ الجَرَّاح . ← جراحی .
چاله را پر کردن : رَدْمُ الحُفْرَة.
چانه : ذِقْن.
چانه زدن در معامله : فِصَال، اَلمُسَاوَمَة فِی البَیع وَالشِّرَی. ← معامله.
چانه زدن ممنوع است : اَلفِصَال مَمنُوع (در مصر).
چاه : بِئر، ج. آبَار.
چاه فاضل آب : بَلَّاعَة، بَلُّوعَة، بَالُوعَة.
چاههای آرتزین : آبَارٌ أُرْتُوازِيَّة.
چاههای نفت : آبَارُ البِترَول، آبَارُ الزَّیت، حُقُولُ البِترَول، آبَارُ النِّفْط. ← نفت.
چای : شَای.
چای پر رنگ : شَای ثَقِیل. ← رنگ.
چای کمرنگ : شَای خَفِیف. ← کمرنگ.
چای آماده است : حَضَرَ الشَّای، اَلشَّای جَاهِز، أُعِدَّ الشَّای. ← آماده.
چای دم کشید : اِستَوَی الشَّای، تَخَدَّرَ الشَّای.
چای را هرت کشید : رَشَفَ الشَّایَ.
در استکان، چای ریخت : صَبَّ الشَّایَ فِی فِنجَان، فِی الكُوب. ← ریخت.
چای روی فرش ریخت : اِنكَبَّ الشَّایُ عَلَی السَّجَّاد.
چپ : یَسَار.
به چپ، چپ (در حرکتهای نظامی): إِلَی الیَسَار.
چپاولگری : اَلقَرصَنَة، اَلسَّلبُ وَالنَّهب.
چپق می کشد : یُدَخِّنُ الشُّبُك. (یُدَخِّنُ الغَلیُون : پیپ می کشد).
چتر : شَمسِيَّة، مِظَلَّة.
چتر بزرگ : مِظَلَّة كَبِیرَة.
چترباز : جُندِی هَابِط.
چتر نجات : مِهبَطَة، بَارَا شُوت، مِظَلَّةُ الإِنقَاذ.
چترباز نیروی هوایی : اَلهَابِطُ الجَوِّی، جُندِیُّ المِظَلَّات.
چتربازان : المِظَلِّیُّون.
چدن : حَدِیدُ الصَّبّ.
چراغ برق : مِصبَاح كَهرَبَائِیّ، فَانُوس كَهرَبَائِیّ.
چراغ چشمک زن : مِصبَاح بِضَوءٍ مُتَحَرِّك، مِصبَاح مُتَنَاوِبُ الضَّوء.
چراغ خطر : ضَوء أحمَر. ← خطر.
چراغ دنده عقب : نُورُ السَّیرِ لِلخَلف.
چراغ دیواری : مِصبَاح حَائِط. ← دیوار.
چراغ راهنمایی : إِشَارَةُ المُرُور. ← راهنما.
چراغ کم نور : اَلنُّورُ الخَافِت. ← کم.
چراغ فتیله ای، چراغ نفتی : مِصبَاح زَیتِیّ.
چراغ قوّه : بَطَّارِیَّةُ جَیب، قِندِیل یَدَوِیّ (لبنان)، ضَوَّاءَة. ← قوه.
چراغ مطالعه : لَمْبَة لِلقِرَاءَة.
چراغ مه شکن : مِصبَاحُ ضِدُّ الضَّبَاب.
چراغ، خاموش است : اَلنُّورُ مُنطَفِئ.
چراغ، روشن است : اَلنُّورُ مُوَلَّع، اَلمِصبَاح مُضِیء، مُضَاء.
چراغانی : اِقَامَةُ الزِّینَات، تَزیِینُ الشَّوَارِع بِالأَعلَامِ وَالمَصَابِیحِ الكَهرُبَائِیَّة.
چراگاه : مَرعَی، مَرتَع.
چراگاه سرسبز، پر علف : مَرْتَعٌ خِصب.
چرب : دَسِم.
چرب زبانی، تملق گویی : مُدَاهَنَة، اَلتَّحَذْلُق.
چرب کردن : اَلتَّدهِین.
غذا چرب است : اَلطَّعَامُ دَسِمٌ، اَلأَكلُ دَسِمٌ.
چربی گوشت (پیه): شَحْمُ اللَّحم. (گوشت بی چربی و لخم را در مصر لَحم مُشَفَّی می گویند).
چرت وپرت می گوید : یُخَرِّفُ، (مصر).
چُرت : نُعَاس.

چرتش زد : أخذَتهُ الغَفوَة، نَعَسَ.
چرتش گرفت : تَغَلَّبَ عَلَيهِ النُّعَاس.
چرت می زند : يَنعَس، يَغفُو.
چرخ آسیاب : فَرَاشُ الطَّاحُون.
چرخ اتومبيل : عَجَلَةُ السَّيَّارَة.
چرخ اتومبيل پنچر شد : عَطَبَتْ عَجَلَةُ السَّيَّارَة.
چرخ خرمن کوب : نَورَج ،دَرَّاسَه.
چرخ خیاطی : مَكَنَةُ الخِيَاطَة، آلَةُ الخِيَاطَة.
چرخ دندانه دار : دُولابٌ مُسَنَّن.
چرخ زاپاس (یدک): عَجَلَةٌ إحتِياطِيَّة.
چرخ زندگانی : عَجَلَةُ الحَيَاة، دُولَابُ الحَياة.
چرخ گوشت : مِفرَمَة، فَرَّامَة.
چرخ فلک (بازی): دُولَا بُ الهَوَاء.
چرخهای آبادی و عمران در ایران به سرعت سرسام آوری در حرکت است : عَجَلَةُ البِنَاء، تَسِيرُ فِی اِیرَان بِسُرعَةٍ مُذهِلَة.
چرک (به کسر أوّل): وِسَاخَة، وَسَخ، دَرَن.
بدنم چرک است : جِسمِی وَسِخٌ.
پیراهنم چرک است : قَمِيصِی وَسِخٌ.
دستم چرک است، کثیف است : يَدِی وَسِخَة.
چرم سازی : صَنَاعَةُ الجُلُود.
چریک : جُنُودُ العِصَابَات.
جنگ چریکی : حَربُ العَصَابَات.
من چریکم : أنَا فِدَائِیٌّ.
چسباندن إعلان : إلصَاقُ الإعلَان.
چسبانیدن عکس روی دیوار : إلصَاقُ الصُّورَة عَلَى الحَائِط.
چسبانیدن کاغذ : لَزقُ الوَرَق.
چسبیده است : مُلصَق، (مَعرَضُ المُلصَقات : نمایشگاه عکس و پوستر).
چسب (نوار) پانسمان : شَرِيطُ تَضمِيدِ الجُرح، شَرِيطُ التَّضمِيد.
چسب کاغذی : وَرَق لَزَّاق.
چشم، إطاعت : حَاضِر، أمرَك ، عَلَى عَينِی.
چشم، دیده : عَين، بَصَر، نَاظِرَة.
چشم انداز : مَنظَر.
چشم پوشی : إغمَاض، غَضُّ الطَّرف.
چشم پزشک : طَبِيبُ الرَّمَد، طَبِيبُ العُيُون.
بخش چشم پزشکی : قِسمُ الرَّمَد. ـــــ پزشک.
چشم چرانی : بَصبَصَة (بَصبُوصَة نام نوعی شیرینی معروف محلی در مصر است).
چشم چرانی می کند : يُبَصبِصُ.
آدم چشم چرانی است : رَجُلٌ مُبَصبِص.
چشم دوختن، (به چیزی خیره شدن): اَلتَّحْدِيق.
چشم روشنی : هَدَايَا (این تعبیر معمولاً به صیغه جمع بکار می رود).
به چشم خود دیدم : رَأيتُ بِأُمِّ عَينِی.
ماه را با چشم خود دیدم : رَأيتُ الهِلَالَ بِعَينِي، بِعَينٍ مُجَرَّدَة.
چشمت درد نکند (در پاسخ به تعبیر به چشم): سَلِمَتْ عَينَاك ، ألله يُسَلِّم عَينَك (مصر).
به آن تابلو چشم دوخته است (خیره شده است): حَدَّقَ إلَى تِلكَ اللَّوحَة.
ملت به آیندهٔ درخشانی چشم دوخته است : اَلشَّعبُ يَرنُو إلَى مُستَقبَلٍ زَاهِر، اَلشَّعبُ يَصبُو إلَى مُستَقبَلٍ مُشرِق، اَلشَّعبُ يَتَطَلَّعُ إلَى مُستَقبَلٍ بَاهِر.
چشمت را باز کن! : كُنْ وَاعِياً، كُنْ يَقِظاً، اِفتَح عُيُونَك، (خَلِّيك صَاحِی در مصر).
چشم شما روشن : قَرَّتْ عُيُونُكُم.
به مال من چشم دوخته است : طَمَعَ فِی ثَروَتِی، عَينُهُ فِی ثَروَتِی.
به آیندهٔ درخشان چشم دوخته است : تَطَلَّعَ إلَى مُستَقبَلٍ

زَاهِر.

چشم غرّه رفت: نَظَرَ إلَيه نَظرَةً شَذِرَة، نَظَر إليهِ نَظرَةً غَاضِبَة، تَغَضَّبَ. عليه.

چشم گیر است: يَـمْلأُ العَين، يَأخُذُ بِالعَين، يَجْلُبُ البَصَرَ، يَبْهَرُ العَين.

به چشم: عَلَى الرَّأسِ وَالعَين، عَلَى عَينى (حَاضِر در مصر، تِكرَم در لبنان و سوريّه)

دریک چشم بهم زدن: فِى لَمحَةِ بَصَرٍ، طَرفَةَ عَينٍ.

چشمها را خیره می کند: شَيءٌ يَبْهَرُ الأبصَار.

چشم از جهان فروبست: أقفَلَ عَينَيه، مَاتَ. (تَعيش أنتَ: عمرش را بشما بخشید در مصر).

چشمان بیدار: عُيُونٌ سَاهِرَة.

چشمان خسته (از بی خوابی): عُيُونٌ مُسهَدة.

چشمان سربازان ما در مرز بیدار است: عُيُونٌ جُنُودِنَا سَاهِرَةٌ عَلَى الحُدُود.

چشمان خواب‌آلود: اَلعُيُونُ النَّاعِسَة، عُيُون نَعْسَانَة.

چشمان او به چیزی دوخته شده است: تَحَدَّقَتْ عَيْنَاهُ إلى...

چشمک می زند (انسان): يَتَغَامَزُ.

چشمک می‌زند (چراغ): يَتَنَاوَبُ المِصْبَاح، ضُوءُ المِصْبَاحِ مُتَحَرِّك.

از او زهر چشم گرفت: أدْخَلَ الرُّعبَ فِى قَلبِهِ، خَوَّفَهُ تَمَاماً (مصر).

نور چشمی (سفارشی): مَحْسُوبِيَّة.

نور چشمی حالش چطور است؟: كَيفَ صِحَّةُ المَحْرُوس؟.

چشمهٔ آب معدنی: اَلعَينُ السُّخْنَة، اَلمِيَاهُ المَعْدِنِيَّة.

چشید: ذَاقَ، تَذَوَّقَ، (ذَاقَ المُرَّ: سختی کشید).

چطور؟: كَيفَ، إزَّاى (مصر)، إشْلَون (عراق).

چطور هستی، حالت چطور است؟ كَيفَ حَالُكَ، زَيُّك (مصر) إشْلَونَك (عراق)؟.

چغندر: شَمَنْدَر، بَنْجَر، شَوَنْذَر.

آب چغندر پخته: عَصِيرُ البَنْجَر (شبیه آب هویج: عَصِيرُ الجَزَر).

چفت در، زلفی در: مِغْلاَقُ البَاب، مِشبَكُ البَاب. سَقَّاطَةُ البَاب.

در را چفت کرد: أوصَدَ البابَ، أطْبَقَ البَابَ، أغْلَقَ البَابَ.

چک: شِيك. ج، شِيكَات.

چک بلامحل: شِيك بِلَا رَصِيد.

چک در وجه حامل: شِيك لِحَامِلِهِ.

دفتر چک: دَفْتَرُ الشِّيكَات.

چک سفید با إمضاء: صُكٌّ عَلَى بَيَاض، شِيك مُوَقَّعٌ عَلَى بَيَاض.

چکهای مسافرتی ـ تراول چک: شِيكُ المُسَافِر، شِيكَاتٌ سِيَاحِيَّة.

چک زدن، سیلی زدن: الصَّفْع، عَلْقَة (مصر).

چکاندن: تَقْطِير.

قطره چکان: قَطَّارَة، نَقَّاطَة.

چکسلواکی: تْشُكُوسْلُوفَاكِيَا.

چکّش: مِطرَقَة، شَاكُوش.

چکش سنگ‌تراشی: مِلْطَاس.

چکّش کمپرسی: مِطرَقَة هَوَائِيَّة.

چگونه؟: كَيفَ؟.

او را چگونه دیدی؟: كَيفَ وَجَدتَهُ.

چلچله، پرستو: خَطَّاف.

چلو، پلوی ساده: رُزّ (مصر)، تِمَّن (عراق)، عدس پلو= رُزّ بِالعَدَس، تِمَّن بِالعَدَس که در زبان محلّی مصر آنرا كُشَرِى نیز گویند.

چلوصافی (آبکش): مِصفَى، مِصفَايَة. (مَصْفَى البِتْرُول: پالایشگاه). ← آبکش.

چلوکباب: رُزٌ بِالکَبَاب، کَبَاب عَلَی رُزٍ.
چلهٔ تابستان: قَلبُ الأَسَد، بَیضَةُ الصَّیف.
چلیک، پیت نفت: صَفِیحَةُ النِّفْط، صَفِیحَةُ الغَاز. (بِرمِیلُ النِّفْط: بشکهٔ نفت).
چمدان سیاسی، پیک سیاسی: اَلحَقِیبَةُ الدِّبلُومَاسِیَّة.
چمدان لباس: شَنطَةُ المَلَابِس، حَقِیبَةُ المَلَابِس.
چمن: مَرْج، اَلثَّیِّل، حَشِیْش. (در تداول مصریان).
چمنزار عشق: خَمِیلَةُ الحُبّ. (خمیله= مخمل).
چنانچه، درصورتیکه: إِذَا، مَا إِذَا...
چنانکه، همچنانکه: کَمَا...
چند؟: کَم، بِکَم؟.
این ساعت چند است؟: بِکَم السَّاعَة؟. ← ساعت.
لطفاً ساعت چند است؟: مِن فَضلِكَ کَم السَّاعَةُ الآنَ؟ (إِلَی مَ تُشِیرُ عَقرَبَةُ السَّاعَة).
این کتاب چند است؟: بِکَم هَذَا الکِتَاب؟.
چندین بار!: عِدَّةُ مَرَّات، مِن غَیرِ مَرَّة.
چنگ زد (انسان): تَمَسَّكَ.
چنگ زد (گربه): خَربَشَ، (خَربُوشَة = خراش).
خرچنگ: سَرَطَان.
چنگال (حیوانات): مِخْلَب.
چنگال (غذاخوری): شَوکَةُ الأَکْل.
چنگك: کَلَّاب.
چنگك ماهیگیری: صُنَّارَة.
چنین رفتاری: تَصَرُّفٌ کَهَذَا...
چنین گفت: هَکَذَا قَالَ.
چوب اسکی: زَلَّاجَة، زَلَّاقَة.
چوب پرچم: سَارِیَةُ العَلَم. ← میله پرچم.
چوب‌دستی، چماق: شُومَة (مصر)، مگوار= مِقوَار (عراق)، هَرَّاوَة (واژهٔ اخیر به باتون نیز اطلاق می شود).
چوب سیگار: مِبسَم، فُمُ السِّیجَارَة.

چوب کبریت: عُودُ الثِّقَاب، عُود کِبرِیت.
چوب لباسی، چوب رختی: عَلَّاقَةُ المَلَابِس، شَمَّاعَة (مصر). ← جارختی.
چوبهٔ دار: مِشنَقَة.
چه، چون، ازآنجا که...: إِذ أَنَّ...، بِمَا أَنَّ...، حَیثُ إِنَّ.
چهارچوب: إِطَار. ← چارچوب.
در چهارچوب مصالح دینی وملّی: فِی نِطَاقِ المَصَالِحِ الدِّینِیَّةِ وَالقَومِیَّة.
در چهارچوب این مسأله: فِی إِطَارِ هَذِهِ القَضِیَّة.
چهارچوب در: عِضَادَةُ البَاب.
چهارچوب عکس: بَروَازُ الصُّورَة (مصر).
چهارچوب قلابدوزی: مِنسَجُ التَّطرِیز.
چهار جهت أصلی: اَلجِهَاتُ الأَصلِیَّة.
چهار راه: مُفتَرَقُ الطُّرُق، مُفتَرَقُ الشَّارِع.
چهرهٔ پریده: وَجهٌ شَاحِب.
چهرهٔ درخشان: وُجهٌ مُتَأَلِّق.
چهره‌اش زرد شد: اِصفَرَّ وَجهُهُ.
چهره‌اش سرخ شد: اِحمَرَّ وَجهُهُ.
چهرهٔ مسخ شده: وَجهٌ مُشَوَّه.
بر چهره‌اش (زن) جلوه‌ای از زیبائی است: عَلَیهَا مَسحَةٌ مِنَ الجَمَال.
چهره‌اش شباهت به مردم ژاپن دارد: عَلَی وَجهِهِ مَسحَةٌ یَابَانِیَّة.
چهره‌های کریه و زشت: اَلوُجُوهُ المُشَوَّهَة، اَلوُجُوهُ الکَرِیهَة.
چیت: قُمَاشٌ قُطنِیّ.
چیت‌سازی: مَعمَلُ الغَزْلِ وَالنَّسِیج.
چیدن: اَلقَطف، اَلتَّرصِیف، اَلجَنْی.
سیب‌ها را چید: جَنَی التُّفَّاح.
گلها را چید: قَطَفَ الأَزهَار.

گل چین، گزیده: مُقتَطف، مُختَار.

کتابها را درقفسه چید: رَصَّفَ الکُتُب فِی الدُّولَاب.

چیره گشت، مسلّط شد: إستَولَی، تَغَلَّبَ عَلَی....

چیز: شیء، حَاجَة (مصر).

چیزهای ضروری: اَلأَشیَاءُ الضَّرُوریَّة.

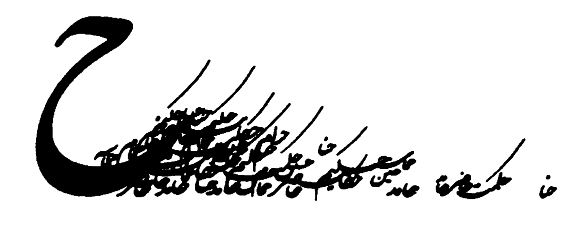
چیزی بخورید: کُلْ شَیئاً، کُلُوا شَیئاً، (هنگام تعارف به میهمان).

چیزی میل بفرمائید (میز بان به مهمان): کُلُوا شَیئاً، کُلُوا حَاجَة (مصر).

چین و چروک صورت: تَجَاعِیدُ الوَجه، قَسَمَاتُ الوَجْه، (مَلَامِحُ الوَجْه = سیمای صورت).

چینی (انسان): صِینِیّ.

چینی (ظرف): فَرْفُور (محرّف ففغور نام یکی از پادشاهان قدیم چین است). ← سرویس چینی.



حاجت، نیاز: اَلحَاجَة، اَلطَّلَب، ج : حَاجَات وَحَوَائِج.

حاجت خود را از خدا می طلبم : أَطْلُبُ حَاجَتِي (بُغْيَتِي) مِنَ اللهِ تَعَالى.

حاجت او را برمی آورد : يَقْضِي حَاجَتَهُ.

قضای حاجت کرد : ذَهَبَ إِلَى دَوْرَةِ المِيَاه، ذَهَبَ إِلَى المِرْحَاض.

حاخام : حَاخَام (اَلزَّعِيمُ الدِّينِيّ لِلطَّائِفَةِ اليَهُودِيَّة).

حادثه : حَادِث، كَارِثَة.

حادثهٔ ساختگی : حَادِث مَزْعُوم، حَادِث مُفْتَعَل.

حادثه جو : مُغَامِر.

حادثهٔ شوم : نَكْسَة، نَكْبَة، كَارِثَة، حَادِث مَشْؤُوم.

حادثه وحشتناک : حَادِث مُرَوِّع.

حوادث مهمّ : أُمَّهَاتُ الحَوَادِث، اَلحَوَادِثُ الهَامَّة.

در بحبوحهٔ حوادثی که بر ما می گذرد باید کاملاً بیدار و هوشیار باشیم : فِي زَحْمَةِ الأَحْدَاثِ الَّتِي تَمُرُّ بِنَا يَجِبُ أَنْ نَكُونَ عَلَى يَقْظَةٍ تَامَّة.

حوادث تاریخی : اَلأَحْدَاثُ التَّارِيخِيَّة.

حوادث منطقه را با اهتمام دنبال می کند : يُتَابِعُ أَحْدَاثَ المِنْطَقَةِ عَنْ كَثَب.

حاشیه : هَامِش، حَاشِيَة، (حَاشِيَةُ البَلَاط : درباریان).

در حاشیهٔ اخبار : عَلَى هَامِشِ الأَنْبَاء.

در حاشیهٔ أطاق : فِي جَانِبِ الغُرْفَة.

در حاشیهٔ خیابان : عَلَى رَصِيفِ الشَّارِع.

در حاشیهٔ خیابان خوابید : نَامَ عَلَى رَصِيفِ الشَّارِع.

حاشیه دوزی : اَلتَّطْرِيز، (عَلَى جَوَانِبِ القُمَاش).

در حاشیهٔ زندگی زناشوئی : عَلَى هَامِشِ الحَيَاةِ الزَّوجِيَّة.

حاشیهٔ کتاب، پاورقی : هَامِشُ الكِتَاب.

حاصلخیز : خِصْب.

زمینهای حاصلخیز : اَلأَرَاضِي الخِصْبَة.

حاضر : حَاضِر، اَلحُضُور، جَاهِز.

به کلاس حاضر نشد : تَغَيَّبَ عَنِ الحُضُورِ فِي

الصَّف.

برای حمله به مخالفین حاضر به جواب است (برای حمله به مخالفین کاردی در موزه دارد) : لَـهُ سِـلاحٌ مُبَاشِرٌ لِمُهَاجَمَةِ الخَصْم.

درمجلس میهمانی حاضر بود، حضور داشت : شَهِدَ حَفْلَ الضِّيَافَة (حَضَرَ...)

غذا حاضر است : اَلأَكْلُ جَاهِز. ← آماده.

او حاضر نشد در جلسه شرکت کند : إِنَّـهُ رَفَضَ الحُضُورَ فِي الجَلْسَة.

حاضر نیستم در اینجا با شما صحبت کنم : أَرْفُضُ الحَدِيثَ مَعَكُم هُنَا.

درس خود را حاضر کرد : ذَاكَرَ دُرُوسَهُ.

حاضر جوابی، ارتجالی : اَلبَدِيهَة.

حافظ، نگهدار: حَافِظ، رَاعِي، حَارِس.

خدا حافظ، خدانگهدار: فِي أَمَانِ اللّه، فِي رَعَايَةِ اللّه.

خداحافظ شما باشد، شما را حفظ کند، خدا نگهدار شما باشد : يَرْعَاكُمُ اللّه. ← حَفَظَكُمُ اللّه.

حافظه : اَلذَّاكِرَة.

حافظه خطا کرد : خَانَتِ الذَّاكِرَة.

ازحافظه، از حفظ : عَنْ ظَهْرِ قَلْب.

از حافظه مدد ویاری می گیرد : يَسْتَمِدُّ مِنَ الذَّاكِرَة.

حاکمیّت : اَلسِّيَادَة.

حق حاکمیت : حَقُّ السِّيَادَة.

حق حاکمیت ایران بر خلیج فارس : اَلسِّيَادَةُ لِلجُمهُورِيَّةِ الإِسلامِيَّةِ الإِيرانِيَّة عَلَى الخَلِيجِ الفَارِسيّ.

تجاوز به حق حاکمیّت دولت : اَلإِعْتِدَاءُ عَلَى سِيَادَةِ الدَّولَة.

حال : اَلحَال، اَلصِّحَّة، فِعْلاً.

دربهترین حال : عَلَى أَحْسَنِ مَايُرَام، عَلَى أَحْسَنِ حَال.

اورا به حال خودش بگذار: أُتْرُكْهُ لِحَالِه، دَعْهُ وَشَأنَهُ، خَلِّيه لِحَالِهِ (عامیانه).

تابحال، تاکنون : حَتَّى الآن، إِلَى الآنَ.

درحال حاضر: فِي الوَقْتِ الرَّاهِن.

حالا اومی آید : يَحْضُرُ الآنَ.

حال شما چطوراست : كَيْفَ حَالُك؟، كَيْفَ صِحَّتُك؟، زَيِّك (مصر)، إشْلَونَك (عراق).

حال وآینده : فِي العَاجِل وَالآجِل.

بهرحال : عَلَى العُمُوم، عَلَى وَجْهٍ عَامّ، مَهْمَا كَان، عَلَى أَيِّ حَالٍ.

حال که چنین است : لَمَّا كَانَ الأَمرُ كَذَلِك، إِذَا كَانَ الأَمرُ كَذَلِك.

حالش روبه وخامت نهاده است : تَدَهْوَرَتْ حَالَتُهُ الصِّحِّيَّة.

حالش روز بروز بهتر می شود : تَتَحَسَّنُ حَالَتُهُ الصِّحِّيَّةُ يَومَاً عَن يَوم، (يَوماً بَعدَ يَوم)

حالا، اکنون : حَالاً، اَلآنَ.

حالت، وضع : اَلحَالَة، اَلكَيفِيَّة، اَلمَوقِف.

حالت آماده باش (مقابل آزاد) : حَالَةُ الإِنتِبَاه.

حالت آماده باش در ارتش : حَالَةُ التَّأَهُّبِ فِي الجَيْش.

حالت آزاد : حَالَةُ الإِستِرَاحة، اَلرَّاحَة.

حالت بحرانی (سیاسی) : تَأَزُّمُ الحَالَة، مَوقِفٌ مُتَأَزِّم.

حالت بیهوشی : حَالَةُ غَيبُوبَةٍ، حَالَةُ الإِغْمَاء.

حالت تهوّع دارم : عِندِي حَالَةُ الغَثَيان.

حالت دفاعی : مَوقِفٌ دِفَاعِيّ.

حالت روانی : اَلحَالَةُ النَّفسِيَّة.

حالات روانی : حَالَاتٌ نَفسِيَّة.

حالت غیرعادی برمنطقه حکم فرماست : تَسُودُ

المِنْطَقَةَ حَالَةُ التَّوَتُّر.
حالت فوق العاده : حَالَةُ الطَّوَارِیء.
حالت فوق العاده إعلام شد : أُعلِنَت حَالَةُ الطَّوَارِیء.
حالت نعشه : حَالَةُ نَشْوَة. (اَلتکیفُ).
حالی کردن : اَلتَّفهِیم.
موضوع را به اوحالی کردم : فَهَّمْتُهُ المَوضُوعَ.
من حالیم شد، فهمیدم : أَنَا فَهِمتُ (مصر)، أَنَا إِفْتَهمتُ (عراق).
حامل، آورنده : حَامِل.
حامل پیام است : یَحْمِلُ رِسَالَةً شَفَوِیَّةً.
حامل نامه : حَامِلُ الخِطَاب.
زن حاملة : إِمْرَأَةٌ حَامِل.
حاوی، مشتمل بر، شامل : مُحتوٍ عَلَی...
این کتاب حاوی ده بخش است : اَلکِتَابُ یَحْتَوِی عَلَی عَشْرَةِ فُصُولٍ.
این بخش حاوی چند مطلب است : یَحْوِی هَذَا الفَصْلُ عِدَّةَ مَطَالِبَ.
حبّ (به فتح اوّل)**:** قُرص، ج أَقْرَاص.
یک حبّه قند : حَبَّةُ سُکَّرٍ جَامِد. (سُکَّرقَالِب).
حُبّ، دوستی، مودّت : اَلحُبّ، اَلمَحَبَّة، اَلوِدَاد.
حباب چراغ (آباژور)**:** بُرنِیطَةُ اللَّمْبَة (مصر)، مِظَلَّةُ السِّرَاج.
حباب روی آب : فَقَاقِیعُ المَاء.
حبس : اَلسِّجن، اَلمُعْتَقَل. (بازداشتگاه).
حبس أبد : اَلسِّجْنُ مَدَی الحَیَاة، اَلسِّجْنُ المُؤَبَّد.
حبس با أعمال شاقّه : اَلسِّجْنُ مَعَ الأَعْمَالِ الشَّاقَّة.
حبس مجرّد : سِجْنٌ إِنفِرَادِیّ.
حبشه، أتیوپی : أَثِیُوبِیَا، بِلَادُ الحَبَش.
حتّی المقدور، تا آنجا که ممکن است : مَهْمَا أَمکَن، عَلَی قَدْرِ مُسْتَطَاع.
حجرالاسود را بوسید : إِسْتَلَمَ الحَجَر. ← بوسیدن.

حدّ، مرز : اَلحَدّ، اَلحُدُود، اَلمُعَدَّل.
حدّاقلّ کارمزدها (دستمزدها)**:** اَلحَدُّ الأَدْنَی لِلأُجُور، مُعَدَّلُ الأُجُور.
حدّ خود را بشناس : قِفْ عِنْدَ حَدِّك.
حدّ شناور کِشتی : خَطُّ الطَّفْو.
حدّ متوسّط تصادفات : مُعَدَّلُ الحَوَادِث، مُعَدَّلُ الإِصَابَات.
حدّ متوسّط درآمد : مُتَوَسِّطُ الدَّخْل.
حدّ متوسط درآمد سرانه : مُعَدَّلُ دَخْلِ الفَرْد.
حدّ متوسّط عمر : مُتَوَسِّطُ الأَعمَار، نِسْبَةُ الأَعمَار.
حدود : زُهَاء، مَا یَقْرُبُ مِن.
در حدود یک قرن : زُهَاءُ قَرنٍ وَاحِد.
در حدود یکسال : زُهَاءُ عَامٍ وَاحِد، مَایَقْرُبُ مِن عَامٍ وَاحِد، مَا یَرْبُو عَلَی عَامٍ وَاحِد.
حدس زد، خیال کرد : ظَنّ، زَعَمَ.
حدس می زنم، تصوّر می کنم : أَظُنُّ، أَتَصَوَّرُ.
حدسیّات و موهومات استعمار را بازگو و تکرار می کند : یُرَدِّدُ مَزَاعِمَ الإِستِعْمَار.
حدقه چشم : حَدَقَةُ العَیْن.
حدیث، روایت : حَدِیث، وَهُوَ اَلکَلَامُ المَأثُورعَنِ النَّبِیّ(ص) وَالأَئِمَّةِ الطَّاهِرِین(ع). و مطلق گفتار را در زبان عربی نیز حدیث گویند، أمّا واژهٔ (رِوَایَة) در زبان عربی روز معمولاً بر نمایشنامه، سیناریو و رمان اطلاق می شود و أمّا دیگر مشتقات آن بمعنای همان حدیث و روایت است. مانند: رُوِیَ عَنْ رَسُولِ اللهِ(ص)، وَقَالَ الرَّاوِی... .
در حدیث آمده است : وَرَدَ فِی الحَدِیث، جَاءَ فِی الحَدِیث.
از خطر حذر کن : إِحذَرِ الخَطَر، إِبْتَعِد عَنِ الخَطَر.
بر حذر باش، احتیاط کن : کُنْ عَلَی حَذَر.
حذر کرد : أَخَذَ حِذْرَهُ.

حذر کرد، دوری کرد : تَجَنَّبَ عن.... .

حراج، مزایده، علنی : اَلبَیعُ بِالمَزَادِ العَلَنِیّ.

بازار حراج : سُوقُ المَزَاد (مصر)، سُوقُ الحَرَاج (عراق).

حرارت : اَلحَرَارَة.

درجهٔ حرارت : دَرَجَةُ الحَرَارَة.

حرارت‌سنج : مِیزَانُ الحَرَارَة، المِرْسَامُ الحَرَارِیّ.

دستگاه حرارت : آلَةُ التَّسخِین، آلَةٌ مُسَخِّنَة.

با حرارت سخن گفت : تَحَدَّثَ بِحَمَاسٍ، تَکَلَّمَ بِحَمَاسٍ.

با حرارت سخنان خود را إیراد کرد : اَلقَی کَلِمَتَهُ بِحَمَاسٍ.

نسبت به میهنش حرارت به خرج می دهد : إنَّهُ یَتَحَمَّسُ لِوَطَنِهِ. ← جانب داری.

حرص : جَشَع.

حرص می ورزد : عِنْدَهُ جَشَع.

حرف : کَلَام، حَدِیث.

حرف، حرف را می‌آورد : اَلکلامَ یَجُرُّ الکَلَامَ.

بدون حرف، بی برو برگرد : شَیءٌ لَا یَقْبَلُ أخذاً وَلَا رَدّاً (مَافِیش کَلَام در مصر).

بدون حرف، بدون چانه : آخِر کَلَام بلَانِفِصَال.

حرف استفهام : حَرْفُ الإستِفْهَام.

حرف تعریف : حَرْفُ التَّعْرِیف.

حرف جرّ : الخَافِض، (حَرْفُ الجَرّ).

حرف زشت : اَلکَلَامُ البَذِیء، کَلَامٌ قَبِیح.

حرف عطف : حَرْفُ العَطْف.

حرف قسم : حَرْفُ القَسَم.

حرف مفت، حرف یاوه : کَلَامٌ فَارِغ، کَلَامٌ فَاضِی.

حرف مفت می‌زند : کَلَامُهُ فَارِغ، یَقُولُ کَلَاماً فارِغاً.

حرف ندا : حَرْفُ النِّدَاء.

پر حرف : مِکثَار، ثَرْثَار، (اَلمِکْثَارُ مِهْذَارٌ= آدم پر حرف، یاوه گو است).

یک کلمه حرف نزد، لب از لب برنداشت : لَم یَنْبُسْ بِحَرْفٍ، لَم یَبُحْ بِکَلِمَةٍ.

حرف شما را باور می کنم : أصَدِّقُكَ، أُصَدِّقُ کَلَامَكَ.

ببخشید حرف شما را قطع می کنم (بهنگام گفتگو): لَامُؤَاخَذَة، بِلَا قَطعٍ کَلَامِكَ (کَلَامِکُم).

حرف درآوردن : إفتِعَالُ الکَلَام، خَلْقُ الکَلَام، اَلتُّهْمَة.

حرف و سخن مجعول و بی‌أساس : کَلَامٌ مُخْتَلَق، مُفْتَعَل.

حروف الفبا : حُرُوفُ الهِجَاء.

به ترتیب حروف الفبایی : حَسَبُ التَّرتِیبِ الهِجَائِیّ.

حروف با تلفظ باریک زبان : ص،س،ز : اَلحُرُوفُ الأسلِیَّة.

حرکت : اَلحَرَکَة.

حرکت ناخودآگاه : حَرَکَةٌ تِلْقَائِیَّة وَطَبِیعِیَّة.

حرکت عبور و مرور فلج شد (ترافیک): شُلَّتْ حَرَکَةُ المُرُور.

نقطهٔ حرکت (شروع): نُقْطَةُ البَدْء.

حرکت انقلابی : حَرَکَةٌ ثَورِیَّة، عَمَلِیَّةٌ ثَورِیَّة.

حرکات ژیمناستیک : أَلعَابُ الجَمْبَاز.

حرّیت (آزادی): اَلحُرِّیَّة.

حریص : جَشِع.

حریف : اَلرَّقِیب، اَلخَصْم.

حریف را کنار زدن : إقْصَاءُ الرَّقِیبِ وَطَرْدُهُ.

حریف را به مبارزه خواندن : تَحَدِّی الخَصْم، اَلتَّحَدِّی.

حریف را به مبارزه طلبید : تَحَدَّی الخَصْمَ.

حریم فضائی : اَلمَجَالُ الجَوِّیّ.

دشمن به حریم فضائی کشور تجاوز کرد : إخْتَرَقَ العَدُوُّ اَلمَجَالَ الجَوِيَّ لِلْبِلَاد.

حزب جمهوری اسلامی : حِزْبُ الجُمْهُورِيَّةُ الإسلَامِيَّة (ایران).

حزب حاکم : اَلحِزْبُ الحَاكِم.

حزب دست چپی : اَلحِزْبُ اليَسَارِيّ.

حزب دست راستی : اَلحِزْبُ اليَمِينِيّ.

حزب قانونی : اَلحِزْبُ الشَّرْعِيّ.

حزب غیر قانونی : حِزْبٌ غَيْرُ شَرعِيّ، حِزْبٌ غَيرُ قَانُونِيّ.

حزب کارگر: حِزْبُ العُمَّال.

حزب محافظه کار: حِزْبُ المُحَافِظِين، (در انگلستان).

حزب ملّی : اَلحِزْبُ الوَطَنِيّ.

حزب جبههٔ اقلیّت پنجاه کرسی نمایندگی را در مجلس بدست آورد : حَصَلَ حِزْبُ الجَبْهَةِ المُعَارَضَة عَلَى خَمْسِينَ مَقْعَداً فِي البَرْلَمَان، (المَجلِس).

حسّ : اَلحِسّ. ج حَوَاسّ.

حواسّ پنجگانه، دستگاههای حواس : اَلحَوَاسُّ الخَمْسَة آلَاتُ الحِسِّ ألخَمْسَة.

بی حسّی، سستی : رَخْوَة.

بی حسّ هستم : مَا عِنْدِي حَيْل (عامیانه)، أشْعُرُ بِالرَّخْوَةِ فِي جِسْمِي.

ناراحتی اورا بخوبی حسّ کردم : لَمَسْتُ إضْطِرَابَهُ جَيِّداً (بِوُضُوحٍ).

دستم از حسّ افتاد : شَلَّتْ يَدِي.

حساب : اَلمُحَاسَبَة.

حساب کرد : حَاسَبَ.

از او خیلی حساب می برد : يَحْسَبُ لَهُ ألفَ حِسَاب.

من بحساب نمی‌آیم، کسی برای من تره هم خورد نمی کند : أنَا صِفْرٌ عَلَى الشِّمَال.

او در برابر تو ذرّه‌ای بحساب نمی‌آید : مَوقِفُهُ مِنكَ كَشَمْعَةٍ تَتَضَوَّأُ أمَامَ الشَّمسِ.

ماشین حساب : آلَةٌ حَاسِبَة.

حسابهای سپرده بانکی : حِسَابُ الوَدَائِعِ فِي البَنْك (المَصْرَف).

حسابدار، دفتردار حسابداری : مَاسِكُ الدَّفَاتِر، مُحَاسِب.

حسابدار بانک : مُحَاسِبُ البَنْك.

حسابدار قسم خورده (مجاز) : مُحَاسِبٌ قَانُونِيّ.

رئیس حسابداری : مُدِيرُ الحِسَابَات.

سخن حسابی گفت : قَالَ كَلَاماً مَعْقُولاً، قَالَ كَلَاماً حَقّاً تَمَاماً.

حسابی تنبیه شد : تَأَدَّبَ تَمَاماً، تَأَدَّبَ كَمَا يَجِبُ.

حسادت : اَلحَسَد.

حسّاس : حَسَّاس.

در مقابل نور حسّاس است : لَهُ حَسَّاسِيَّةٌ أمَامَ النُّور (الضَّوء).

او خیلی حسّاس و نازک‌بین است : إنَّهُ مُرْهَفُ الحِسِّ، رَقِيقُ العَاطِفَة، شَدِيدُ الإحْسَاس.

حسّاسیّت : اَلحَسَّاسِيَّة.

حساسیت دارد : لَدَيهِ حَسَّاسِيَّة.

به گرد و خاک حسّاسیّت دارد: لَدَيهِ حَسَّاسِيَّة بِالنِّسبَةِ إلَى الغُبَار، ← العَفَرَة.

حسن تفاهم : اَلتَّفَاهُمُ المُشْتَرَك .

از حسن اتفاق : مِن حُسْنِ الصُّدْف، مِن حُسْنِ الصُّدْفَة.

حسن تفاهم بین دو کشور: اَلتَّفَاهُمُ المُشْتَرَكُ بينَ البَلَدَين.

حسن ظن : حُسْنُ الظَّنّ.

از حسن نظر و عنایتی که جنابعالی به ما دارید سپاسگزاریم : نَشْكُرُكُم عَلَى شُعُورِكُمُ الجَمِيلِ

نَحوَنَا، نَشكُرُ سِيَادَتَكُم عَلَى حُسْنِ رِعَايَتِكُم وَجَمِيلِ فَضْلِكُم لَنَا.

حشره‌خوار: مُقْتَاتٌ بِالحَشَرَات.

حشره‌شناس: اَلعَالِمُ الأَخِصَّائِيّ بِالحَشَرَات.

حشره‌شناسی: عِلْمُ الحَشَرَات.

حشره‌کش: مُبِيدَاتٌ حَشَرِيَّة.

حضرت: سَمَاحَة، حَضْرَة.

حضرت آية‌الله العُظمى: سَمَاحَةُ الإِمَامِ الأَكبَر (معادل فارسی).

حضرت حجّة‌الاسلام: سَمَاحَةُ الشَّيخ (معادل فارسی).

حضرت ثقة‌الاسلام، جناب ثقة‌الاسلام: فَضِيلَةُ الشَّيخ (معادل فارسی).

حضرت مستطاب عالی، حضرت جنابعالی: حَضْرَتُكُم، سِيَادَتِكُم.

حضور ذهن دارد: يَسْتَذكِرُ، يَذْكُرُهُ.

بحضور پذیرفتن: اَلاْستِقْبَال.

آقای رئیس جمهور سفیر... را بحضور پذیرفتند: إِستَقْبَلَ اَلسَّيِّد رَئِيسُ الجُمهُورِيَّة سَفِيرَ...

حفّاری: اَلنَّقْب، تَنْقِيب. الحَفر.

ماشین حفّاری: آلَةُ التَّنْقِيب. (الحَفر).

حفریات باستانی: عَمَلِيَّاتُ نَقْبِ الآثَار.

حفاظت و نگهداری از ثروتهای طبیعی کشور ضروری است: يَجِبُ رِعَايَةُ الثَّرَوَاتِ الطَّبِيعِيَّةِ لِلبِلَاد.

آن را حفظ کرد، نگهداری کرد: حَافَظَ عَلَيه وَاظَبَ عَلَيه.

درسش را حفظ کرد: ذَاكَرَ دُرُوسَهُ.

شعر را حفظ کرد، ازبر کرد: حَفِظَ الشِّعْرَ عَن ظَهْرِ قَلْب.

حقّ: اَلحَقّ، اَلصَّلَاحِيَّة.

حقّ العمل: حَقُّ العُمُولَة، أَتْعَاب، أُجُور.

حقّ العمل بررسی دفاتر: أَتْعَابُ (أُجُورُ) تَدْقِيقِ الحِسَابَات.

حق پناهندگی سیاسی: حَقُّ اللُّجُوءِ السِّيَاسِيّ.

حقّ تقدم: حَقُّ الأَفضَلِيَّة، حَقُّ الأَسْبَقِيَّة.

حقّ حاکمیّت: حَقُّ السِّيَادَة، سِيَادَةُ الأَرَاضِيّ.

کشور ما از حق حاکمیّت خود دفاع می کند: إِنَّ بِلَادَنَا تدَافِعُ عَن سِيادَةِ أرَاضِيهَا. ← حاکمیت.

حق دلالی گرفتن: أَخذُ العُمُولَة، طَلَبُ الحُلْوَان.

حقّ رای دادن: حَقُّ التَّصوِيت.

حق الزّحمة: اَلعُمُولَة.

حقّ سرویس (در هتل و رستوران): اَلخِدْمَة.

حقّ سکنی: مِنحَةُ السُّكنَى.

حق‌شناس: عَارِفٌ بِالجَمِيل.

حق کمسیون، دلاّلی: اَلقُمِسيُون.

حقّ مسکن: بَدَلُ السَّكَن.

حقّ ناشناس، ناسپاس: نَاكِرُ الجَمِيل.

حق وتو: حَقُّ الفِيتُو.

حقّ الوکالة: أُجُورُ مَحَام، أَتعَابُ المَحَامَات.

حق با توست، توصحیح می گویی: أَنتَ مُصِيب، اَلحَقُّ مَعَك، أَنتَ عَلَى حَقّ.

حق با اوبود: كَانَ عَلَى حَقّ.

حقّ اوپایمال شده است: حَقُّهُ مَهضُومٌ.

از حقّ خود دفاع می کند: يُدَافِعُ عَن حَقِّهِ.

از حق خود صرف‌نظر کرد: تَنَازَلَ عَن حَقِّهِ.

حقّ خود را ثابت کرد: أَثبَتَ حُقُوقَهُ.

حقّم را پایمال کرد: ضَيَّعَ حَقِّي.

حقوق بازنشستگی: اَلمَعَاش، بَدَلُ التَّقَاعُد.

حقوق پایه: اَلأُجرَةُ الأَسَاسِيَّة، اَلرَّاتِبُ الأَسَاسِيّ.

حقوق و مزایا: اَلرَّوَاتِبُ وَالعَلَاوَات.

حقوق ماهانه: رَاتِب، مَاهِيَّة (مصر).

حقوق بین المللی: اَلقَانُونُ الدُّوَلِيّ.

حقوق پناهندگی سیاسی: حَقُوقُ اللُّجُوءِ السِّيَاسِيّ.
حقوق دادگاههای محلّی: اَلقَضَاءُ الأَهلِيّ.
حقوق رُم: اَلقَانُونُ الرُّومَانِيّ.
حقوق سالیانه: مَعَاش سَنَوِيّ.
صلاحیّت حقوق مدنی: اَلأَهلِيَّةُ القَانُونِيَّة.
حقوق رسمی: أُجُورَ رَسْمِيَّة.
حقوق کارمندان پرداخت شد: تَمَّ صَرْفُ رَوَاتِبِ المُوَظَّفِين.
حقوق مشروع: اَلحُقُوقُ الشَّرعِيَّة.
حقوق ملت رنجدیده، ستمکشیده: حُقُوقُ الشَّعْبِ المُضْطَهَد.
حقوق، دریافت داشت: قَبَضَ الرَّاتِبَ.
من حقوقم را گرفتم: أَنَا قَبَضْتُ رَاتِبِي.
من حق و حقوقم را گرفتم: أَنَا أَخَذتُ حَقِّي كَامِلاً، أَخَذتُ مَاكنتُ أستَحِقُّهُ.
حقه باز: مُحْتَال، بَكَّاش، بَلْطَجِي (مصر).
حکم: اَلقَرَار، اَلحُكْم.
حکم إعدام به مورد إجرا گذارده شد: تَمَّ تَنفِيذُ حُكمِ الإِعدَام.
حکم و ابلاغ وزارتی: بَلَاغٌ وِزَارِيّ.
حکم دادگاه صادر شد: أَصْدَرَتِ المَحْكَمَةُ حُكْمَهَا...، صَدَرَ قَرَارُ المَحْكَمَةِ بِالحُكْم...
حکم بمورد إجرا گذاشته شد: تَمَّ تَنفِيذُ الحُكْم.
این حکم در ماه آینده اجرا می شود: يَتِمُّ تَنفِيذُ هَذَا الحُكْمِ مِنَ الشَّهرِ القَادِم.
حکم اتّهام را صادر کرد: أَصْدَرَ قَرَارَ الاتِّهَام.
حکم نهایی: حُكْمٌ نَهَائِي، قَرَارٌ نَهَائِي.
نگرانی بر جهان حکمفرماست: يَسُودُ العَالَمَ القَلَقُ.
امنیّت بر سراسر کشور حکمفرماست: اَلأَمنُ مُسْتَتِبٌّ فِي أَرجَاءِ القُطرِ، يَسُودُ الأَمنُ أَنحَاءَ البِلَاد.

حکومت: اَلدَّولَة، اَلحُكُومَة.
حکومت استبدادی (مطلقه): نِظَامُ الحُكْمِ المُطلَق، الإِستِبدَادِيّ، أُوتُوقرَاطِيّ.
حکومت إسلامی: اَلنِّظَامُ الإِسلَامِيّ.
حکومت أشرافی: حُكُومَةٌ أُرُستُقرَاطِيَّة.
حکومت أقلیّت بیگانه: تَحكِيمُ الأَقلِيَّةِ الدَّاخِلِيَّة (الأَجنَبِيَّة)
حکومت جهانی: حُكُومَة عَالَمِيَّة.
حکومت جهانی ولیّ عصر(ع): اَلحُكُومَةُ العَالَمِيَّة لِلإِمَامِ المُنتَظَر (ع).
حکومت خود مختار: اَلدَّولَةُ ذَاتُ سِيَادَةٍ دَاخِلِيَّة، (استِقلَالٍ دَاخِلِيّ، الحُكم الذَّاتِيّ).
حکومت دموکراسی: حُكُومَةٌ دِيمُوقرَاطِيَّة.
حکومت فدرال: دَولَةٌ فِيدرَالِيَّة.
حکومت قانونی: حُكُومَةٌ شَرعِيَّة.
حکومت لائیک: حُكُومَةٌ عِلْمَانِيَّة. (مانند حکومت: ترکیه و لبنان کنونی یعنی دولتی که دین در آن رسمیت ندارد).
حکومت متجاوز: دَولَةٌ مُعتَدِيَة.
حکومت مستقلّ: اَلدَّولَةُ المُستَقِلَّة.
حکومت ملّی: اَلحُكُومَةُ الوَطَنِيَّة.
حکومت خودمختاری: حُكُومَةٌ ذَاتُ إِستِقلَالٍ دَاخِلِيّ.
حکومت را سرنگون کرد، رژیم را سرنگون کرد: أَطَاحَ بِالحُكم، ← سرنگون کرد.
حکومت سرنیزه: حُكُومَةُ النَّارِ وَالحَدِيد.
حکومت نظامی: اَلأَحكَامُ العُرفِيَّة، (قَرَارُ حَظرِ التَّجَوُّل = مقرّرات منع عبور و مرور).
حکمیّت: اَلتَّحكِيم.
حَلَب: صَفِيحَة، تَنَكَة (در تداول عراق).
حلبی ساز، جوشکار: سَمكَرِيّ.

حلقهٔ نامزدی: دِبْلَةُ الْخُطُوبَة، فَتْخَة (در زبان فصیح).

حلّ مسالمت آمیز: حَلٌّ سِلْمِیّ.

حماسه: مَلْحَمَة.

شعر حماسی: شِعْرٌ مَلْحَمِیّ.

حمّال، باربر: شَيَّال (مصر) حَمَّال (عراق)، عَتّال (سوریه ولبنان).

حمایت، پشتیبانی: اَلتَّأْيِيد، الْحِمَايَة.

از بخش خصوصی حمایت می کنیم: نَحْمِي الْقِطَاعَ الْخَاصّ. ← بخش خصوصی.

از دولت إسلامی حمایت می کنیم: نُؤَيِّدُ الْحُكُومَةَ الإسْلَامِيَّة.

حمایل (برای نشان): وِشَاح، قِلَادَة.

حمایل شمشیر: عَلَّاقَةُ السَّيْف.

حمل و نقل هوایی: حَرَكَةُ النَّقْلِ الْجَوِّيّ.

حمله: اَلْهُجُوم، اَلْهَجْمَة.

حملهٔ غش: نَوْبَةُ الصَّرْع.

حملهٔ مسلّحانه: هُجُومٌ مُسَلَّح.

حملهٔ ناگهانی: هُجُومٌ مُفَاجِیء.

حملهٔ هوایی، حملات هوائی: اَلْغَارَةُ الْجَوِّيَّة، اَلْغَارَاتُ الْجَوِّيَّة.

حملهٔ شدیدی کرد: شَنَّ هُجُوماً عَنِيفاً.

برای حمله به مخالفین حاضر جواب است: لَهُ سِلَاحٌ مُبَاشِرٌ لِمُهَاجَمَةِ الْخَصْم. ← حاضر.

حواس: حَوَاسّ.

حواس پرتی: اَلذُّهُول، اَلْغَفْلَة.

حواست را جمع کن: إِنْتَبِه، كُنْ وَاعِياً، خُذْ بَالَك (عامیانه).

حواله: اَلتَّحْوِيل.

حوالهٔ پستی: إِذْنُ الْبَرِيد، أُذُونَاتُ الْبَرِيد، إِذْنُ الْبُوسْطَة.

حواله کرد به حواله...: اَلْمُحَوَّل إِلَيْه.

به من حوالهٔ بانک ملّی داد: أَعطَانِي تَحوِيلاً عَلَى الْبَنْكِ الأَهْلِيّ (التصرف الأهلیّ)

حواله دهنده: مُحَوِّل.

حوزهٔ امتحانات: لَجْنَةُ الإمتِحَانَات، الإختِبَارَات.

حوزهٔ انتخابات: مَرْكَزُ الإقتِرَاع، مَرْكَزُ حَمْلَةٍ إِنْتِخَابِيَّة.

حوزهٔ انتخاباتی: اَلدَّائِرَةُ الإنْتِخَابِيَّة.

حوصله: اَلصَّبْر.

حوصله‌ام سرآمد: زَهَقْتُ (مصر)، ضَاقَ بِيَ الصَّدْر، ضَاقَ صَدْرِي.

حوصله داشته باش: طَوِّل بَالَك، (مصر) خَلِّيك صَابِر (عامیانه)، إِصْطَبِر (عراق).

حوصله کرد: صَبَرَ، تَذَرَّعَ بِالصَّبْر.

پر حوصلگی؛ رنج دیرپا: طُولُ الأَنَاة.

حولهٔ دست: مِنْشَفَة، فُوطَة، بِشْكِير (مصر).

حومهٔ پایتخت: ضَاحِيَةُ الْعَاصِمَة، ضَوَاحِي الْعَاصِمَة.

حومه شهر: مَشَارِفُ الْمَدِينَة، ضَوَاحِي الْمَدِينَة.

بی حیاء پر رو: قَلِيلُ الْحَيَاء.

حیثیت (آبرو): اَلشَّرَف. اَلْكَرَامَة.

حیف شد، چه حیف!: يَاخَسَارَة.

حیف و میل اموال دولتی: اَلتَّبْذِيرُ فِي أَمْوَالِ الدَّوْلَة، إِبْتِزَازُ أَمْوَالِ الْحُكُومَة.

حیله گر: مُتَحَايِل.

حیله گری می کند: إِنَّهُ يَتَحَايَل.

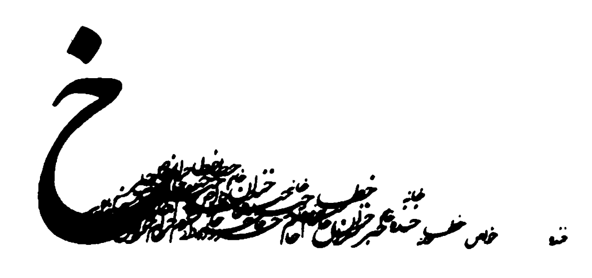
حیوان أهلی: اَلْحَيَوَانُ الأَلِيف.

حیوان پرستی: عِبَادَةُ الْحَيَوَان.

حیوان‌شناس: اَلْعَالِمُ الْحَيَوَانِيّ، اَلْعَالِمُ الأَخِصَّائِيّ لِلْحَيَوَان.

حیوان‌شناسی: عِلْمُ الْحَيَوَان.

حیوان درنده، وحشی : حَیَوانٌ مُفْتَرِس، حَیَوانٌ شَرِس، حَیَوانٌ ضَارِی، (دو واژهٔ کَاسِر و جَارِح را صفت برای پرندگان گوشتخوار و وحشی می آورند مانند: طَائِرٌ کَاسِر، جَارِح، ولی دو واژهٔ مُفْتَرِس وضَارِی را برای حیوانات درنده بکار می برند همانگونه که در مثال ملاحظه شد).



خاتم کاری: تَطعِیمُ الخَشَب.

خاتمه: اَلْخِتَام.

درخاتمه سخن: فِی خِتَامِ الحَدِیث.

خاتمه کتاب، پایان کتاب: نَهَایَةُ الکِتَاب.

خاتمه دادن به اختلافات: فَضُّ الخِلَاف.

خاتمه دادن به نزاع، فیصله دادن به نزاع: فَـضُّ النِّزَاع. حَسمُ النِّزاع.

خار: الشُّوک (شَوکَةُ الأکل= چنگال غذاخوری).

خار سر راه است: هُوَ حَجَرُ عَثرَة.

خاراندن: اَلحَكّ، اَلهَرْش (مصر).

خاراندن پوست: حَكُّ الجِلْد.

خارش بدن: حَكَّةُ الجِلْدِ.

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من: مَاحَکَّ ظَهْرَکَ غَیرُ ظُفْرِک (ضَربُ المَثَل).

خارج ازین: أرَاتِیقِی، أرَاتِیکِی.

خارج کشور: خَارِجُ البِلَاد، خَارِجُ القُطر.

خارج شو (برو بیرون): **أُخرُجْ، إطْلَعْ بَرَّة،** (در تداول مصریان)، **إطْلَعْ** (در تداول عراقیان).

خاصیّت کار، طبیعت کار: طَبِیعَةُ العَمَل.

به خاطر، برای، به سبب: مِن أجْلِ....

به خاطر اینکه، به سبب اینکه... : لِأَجْلِ أن...

به خاطرمن: لِأجْلِ خَاطِرِی.

خاطر شما را مستحضر می دارم: أُحِیطُکُم عِلْماً بِأنَّ... أُفِیدُکُم بِأنَّ...

خاطرت آسوده باشد: إطْمَئِنَّ بَالأ، خَلِّيك مُطْمَئِنّ (عامیانه). ← آسوده.

بخاطرم گذشت: خَطَرَ بِبَالِی، (عَلَی بَالِی).

برای خاطر چشم و ابرویش!: لِشَأنِ سَوَادِ عُیُونِه (کنایه از عدم رغبت به شخص).

خاطرات شما از بازدیدی که از کشورما نمودید چیست، چه خاطراتی از بازدید کشورما دارید؟: مَاهِیَ إنطِبَاعَاتِکُم عَنِ الزِّیَارَةِ الَّتِی قُمتُم بِهَا لِبَلَدِنَا.

خاطرات جنگ: ذِکرَیَاتُ الحَرْب. آلامُ الحَرب.

خاطرات جاویدان (فراموش نشدنی) **که با خود به میهنم**

می برم: ذِکْـرَیَـاتٌ خَـالِـدَةٌ أحمِلُهَا مَعَی إلَی وَطَنِـی.

خاطرات من انباشته از درد ورنج است: ذِکْرَیَاتِـی مَلِیئَةٌ بِالجِرَاحَ والآلَام.

خاطره ج، خاطرات: ذِکْرَی، جمع ذِکْرَیَات.

خاک: تُرَاب.

خاک برسرت: إخْسَ عَلَیك (مصر).

خاک برسرش می ریزد: یَحْسُوعَلَی رَأسِهِ التُّرَابَ.

خاک أرّه: نُشَارَةُ الخَشَب.

خاک انداز: مِکْرَاسَة.

خاک رُس: تُربَةٌ صَلْصَالِیَّة.

خاک ریز: سَـدٌّ تُـرَابِیّ (مِتْرَاس) ج سُدُودٌ تُرَابِیَّة (مَتَارِیس) که معمولاً برموانع نظامی اطلاق می شود.

خاک نرم: تُرَابٌ نَاعِم.

دماغش را به خاک مالید: مَرَّغَ أنْفَهُ فِي التُّرَاب، أدَّبَهُ تَمَاماً.

خاکروبه: قُمَامَة، زُبَالَة.

خاکستر: رِمَاد.

خاکشیر: خُوبَة (عراق).

خال صورت: شَامَةُ الوَجْه.

خالکوبی: اَلوَشْم.

خاله: خَالَة.

خالی: خَالِی، خَاوِی، فَاضِی (در تداول مصریان).

اطاق خالی ولخت: غُرْفَة جَرْدَاء. ← اطاق.

توخالی: مُجَوَّف.

خانهٔ خالی: بَیْتٌ خَالٍ عَنِ السَّکَنَ، بَیْتٌ فَاضِی (مصر).

خام (مواد): خَام.

خام (گوشت): نِیّ.

خاموش شد (چراغ): إنطَفَأ النُّور. ← چراغ.

خاموش است (چراغ): اَلنُّورُ مُطْفِی.

خاموش است، ساکت است: هُوَصَامِتٌ.

خامه، سرشیر: قِشْطَة، قَیْمَار (عراق)، واژهٔ دوم محرّف قیماق ترکی است که در خراسان نیز متداول است.

خامهٔ زیبا، قلم شیوا: قَلَمٌ رَشِیق.

خانم، بانو: سَیِّدَة جمع، سِیِّدَات، هَانِم (در لهجهٔ محلی مصر).

خانم، بانو، همسر: اَلسَّیِّدَة قَرِینَة، حَرَم، عَقِیلَة.

با خانمش، با همسرش آمد: جَاءَ مَعَ عَقِیلَتِهِ.

خانواده: عَائِلَة، أُسْرَة.

به خانواده اش سخت گیری می کند و از انفاق به آنها إمساک می نماید: یُقَتِّرُعَلَی أُسْرَتِه وَأهلِ بَیْتِه.

او از کدام خانواده است؟: هُوَمِن بَیتِ مَن؟، هُوَمِن أیِّ عَائِلَة.

او با این خانواده نسبت دارد: لَـهُ قَـرَابَةٌ مَعَ هَذِهِ الأُسْرَة.

او اصلش از این خانواده است: هُوَیَنْتَمِی إلَی هَذِهِ الأُسْرَة.

افراد خانواده: أعضَاءُ الأُسْرَة، أعضَاءُ العَائِلَة.

خانواده های أسرا: عَوَائِلُ الأَسْرَی.

خانواده اشرافی: عائلة أرُسْتُقرَاطِیَّة.

خانواده متدیّن (مذهبی): أُسْرَةٌ دِینِیَّة، أُسْرَةٌ مُحَافِظَة.

خانواده گیاهان نخودی: اَلفَصِیلَةُ البَقْلِیَّة.

خانواده های أشرافی: أهلُ البُیُوتَات، اَلعَائِلَاتُ الأرُسْتُقرَاطِیَّة.

خانه: دَار، مَنْزِل، بَیْت، حَوْش (عراق)، خانه های و یلائی واقع در مزارع و روستاهای مصر را که قبلاً متعلق به خانها و مالکین بزرگ بوده است (عِزْبَة) می گویند.

خانه شاگرد، نوکر: بَیَّات، بَیَّاتَة، (تونس)، خَادِمٌ

البَيْت.

خانه ییلاقی: بَيْتٌ رِيفِيّ.

خانه خراب شدم: إنْخَرَبَ بَيْتِي.

این خانه دیگر قابل سکونت نیست: هَذَا البَيْت لَمْ يَعُدْ صَالِحاً لِلسَّكَن.

خانه ای را إجاره داد: أَجْرَ بَيْتاً، آجَرَ بَيْتاً.

خانه ات آباد: عَمَّرَ اللّهُ بَيْتَك، كَثَّر خَيرَك (در تداول مصریان).

خانه ات خراب (نفرین): اَللّه يَخرِبُ بَيْتَك.

به خانه بازگشت: رَجَعَ إلَى المَنْزِل.

خانه ترک برداشته است: تَصَدَّعَ البَيْت.

خانه دار: رَبَّةُ البَيْت.

خانه داری: تَدْبِيرُ المَنْزِل.

خانه روسپی (فاحشه خانه): بَيتُ الدَّعَارَة، بُيُوتُ الدَّعَارَة، بُيُوتُ العَاهِرَات.

خانه نشین شد: لَزِمَ البَيْت، إعتَكَفَ البَيْت.

خانه های ارزان قیمت: اَلمَنَازِلُ الشَّعْبِيَّة، اَلمَسَاكِنُ الشَّعْبِيَّة.

خاور دور: اَلشَّرْقُ الأَقْصَى.

خاورمیانه: اَلشَّرْقُ الأَوسَط.

اوضاع خاورمیانه سخت بحرانی است: اَلمَوقِفُ فِي الشَّرْقِ الأَوسَط مُتَأَزِّم جِدّاً، مُتَدَهوِر.

خاورنزدیک: اَلشَّرْقُ الأَدْنَى.

خبر: نَبَأ، ج: أَنْبَاء، خَبَر ج: أَخْبَار.

خبر، خبر (بهنگام عبور بار بر از میان عابرین): أَوعَ، أَوعَ (مصر)، بَالَك، بَالَك (عراق).

خبر شکست دشمن را مخابره کرد: أَبْرَقَ عَن نَبَأ هَزِيمَةِ العَدُوّ.

خبر روز: خَبَرُ السَّاعَة.

خبر مسرّت بخش: اَلخَبَرُ السَّارّ، اَلمُفرِح.

این خبری است که دل را شاد می کند: هَذَا الخَبَرُ مِمَّا يُثْلِجُ الصَّدْر.

خبردار (نظامی): إنْتِبَاه.

خبرگان: مَهَرَه، خُبَرَاء.

خبرگزاری: وِكَالَةُ الأَنْبَاءِ ج: وِكَالَاتُ الأَنْبَاء.

خبرگزاری جمهوری اسلامی: وِكَالَةُ الأَنْبَاء لِلجُمْهُورِيَّةِ الإسلَامِيَّة. ← آژانس.

خبرگزاری خاورمیانه: وِكَالَةُ الأَنْبَاءِ لِلشَّرْقِ الأَوسَط.

خبرگزاری یونایتدپرس: وِكَالَةُ يُونَايْتِدْ بِرِس.

آژانس خبرگزاری: مَكْتَبُ وِكَالَةِ الأَنْبَاء.

نمایندگان خبرگزاریها: مَنْدُوبُوا وِكَالَاتِ الأَنْبَاء.

خبرنگار: مُرَاسِلٌ صَحَفِيّ، مُخْبِرُ الجَرِيدَة.

خبرنگار ورزشی، گزارشگر ورزشی: مُرَاسِل رِيَاضِيّ.

خبرنگار خبرگزاری خاورمیانه گزارش داد: نَقَلَ مُرَاسِلُ وِكَالَةِ الأَنْبَاء لِلشَّرْقِ الأَوسَط.

خبرنگاران جراید و مطبوعات: مُرَاسِلُوا الصُّحُف.

خبره: مَاهِر، حَاذِق، خَبِير.

مجلس خبرگان: مَجْلِسُ الخُبَرَاء مِنَ الفُقَهَاء، خُبَرَاءِ الشُّؤُنِ الدِّينِيَّة.

خبط کردم، اشتباه کردم: غَلَطتُ.

خجالت: اَلحَيَاء، كُسُوف (مصر).

خجالت بکش: إستَحِ، إخْتَشِ (در تداول مصریان).

من خجلم و شرمنده ام: أَنَا خَجِل، أَنَا خَجْلَان، أَنَا مَكْسُوف (مصر).

خدا، خداوند: اَللّه، رَبّ.

خدا بد ندهد، (خطاب به شخص بیمار): لَا بَأْسَ عَلَيْك، (در جواب می گویند: لَا يَطرَأ عَلَيكَ البَأْس).

خدا رحم کرد، خدا حفظ کرد (بهنگام پیش آمدی): رَبّنَا سَتَر.

خداحافظ شما: فِي أَمَانِ اللّه، مَع السَّلَامَة، مُصْحُوبٌ بِالسَّلَامَة. ← (به هنگام خداحافظی).

خدا خانه اش را خراب کند: اَللّه یَخرِبُ بَیتَهُ.
خدا روی سفیدش کند: بَیَّضَ اللّه وَجْهَهُ.
به سوی خدا استغاثه می کنم: أبتَهِلُ إلَی اللّه.
برای خدا... (در مقام خواهش و التماس): إعْمَلْ بالمَعْرُوف، إعْمَلْ مَعْرُوف (در تداول مصریان)، لِلّه، أنَا شِدُك باللّه (فصیح).
تورا بخدا...: بِاللّهِ عَلَیك.
خدا خواست که...: أرَادَاللّهُ أن...
خواست خداست: تِلْكَ إرَادَةُ اللّه.
به خواست خدا: بِأذنِ اللّه، بِمَشِیئَةِ اللّه.
خدا بیامرزدش، رفت پی کارش (کنایه از صحنه خارج شدن کسی است): دَخَلَ فِی خَبَرِ کَان، أصْبَحَ فِی خَبَرِکَان.
خداوند تربتش نیکو گرداند: طَیَّبَ اللّهُ ثَرَاه.
از خداوند متعال خواستارم که گامهای شما را استوار سازد: أرْجُو مِنَ اللّهِ تَعَالَی أنْ یُسَدِّدَ خُطَاکُم.
خداوند گامهای شما را استوار سازد: نَسْألُ اللّهَ العَلِیَّ القَدِیرِ أنْ یُسَدِّدَ خُطَاکُم.
خدعه و نیرنگ: مُرَاوَغَة، خِدَاع.
خدمت: خِدْمَة.
خدمت زیرپرچم: خِدْمَةُ العَلَم. ←سربازی.
خدمت سربازی: اَلتَّجْنِید، اَلخِدْمَةُ العَسْکَرِیَّة.
خدمت شما رسیدم تشریف نداشتید، موفق به دیدارتان نشدم: حَضَرْتُ إلَیکُم لَم أجِدْکُم، لَم أحْظَ بِلِقَائکُم.
خدمت می کنم: أخْدِمْ.
اخراج از خدمت: اَلطَّرْدُ مِنَ الوَظِیفَة، اَلتَّفْنِیشُ مِنَ العَمَل (در تداول عامه).
خدمتی به او کرد: أدَّی خِدْمَةً إلَیهِ، لَهُ.
خدمات اداری: خَدَمَاتٌ إدَارِیَّة.
خدمات اجتماعی: خَدَمَاتٌ إجتِمَاعِیَّة.
خدمات عمومی: اَلخَدَمَاتُ المَصْرَفِیَّة، اَلخَدَمَاتُ العَامَّة.
خدمهٔ و کارکنان کشتی: بَحَّارَةُ السَّفِینَة.
خدمهٔ رستوران: عُمَّالُ المَطْعَم.
خدمهٔ هواپیما: طَاقُمُ الطَّائرَة، طَقْمُ الطَّائرَة.
خدمتکار: خادم.
خدمتکار قالی را تکان داد: نَفَضَ (نَفَضَتْ) الخَادِمُ (الخَادِمَةُ) السَّجَّادَةَ.
خدیو: اَلخَدِیوِیّ (لَقَبُ حُکَّامِ مِصْرَ الخَاضِعِینَ لِلسِّیَادَةِ العُثْمَانِیَّةِ مِن عَام ۱۸٦۷ إلَی ۱۹۱٤م وَکَانَ عَلَی رَأسِهِم مُحَمَّد عَلِی بَاشَا مُؤسِّسُ الأسْرَةِ الخَدِیوِیَّة فِی مِصْر).
خر، الاغ: حِمَار، ج، حَمِیر.
خراب است (موتور و امثال آن): عَطْلَان، فِیهِ عَطَبٌ.
خراب است: عَاطِلٌ، مُعَطَّلٌ، بَایِز (در مصر).
خرابکار: مُخَرِّب، اَلمُخِلُّ بِالأمْن، مُشَاغِب.
فعالیّت خرابکارانه: اَلنَّشَاطُ الهَدَّام.
خرابکاری: أعمَالُ التَّخْرِیب.
خراج (حق و حساب) تحمیلی: إتَاوَةٌ مَفْرُوضَة.
خرّازی: خُرْدُوَاتِیّ.
خراش: اَلخَرْبَشَة، اَلخَمْش.
خراش دست: خَرْبُوشَة.
خراش شیشه: شَرْخَةُ الزُّجَاج.
دستم خراش برداشت: تَخَرْبَشَتْ یَدِی.
دستم را خراشید: خَرْبَشَ یَدِی (در تداول مصریان) خَمَشَ یَدِی (در تداول عراقیان).
خراشید، چنگال زد: خَرْبَشَ، خَمَشَ.
خرامان خرامان راه می رود: یَتَخَایَل، یَتَبَخْتَرُ فِی مَشْیِه.
خربزه: خَرْبُز، شَمَّام (مصر) بَطِّیخ أصْفَر (در لبنان

و سوریه).

خرچنگ، پنج پایک : سَرَطان.

خرخر (به ضمّ أول): شَخِيرَة.

خرخر می کند، خرناس می کشد : يَشْخُرُ.

خرد، ناچیز، بی مقدار: تَافِه.

استخدام خردسالان : تَشْغِيلُ الأحْدَاث.

خرده ریز غذا و ته مانده سفره : فُتَاتُ المَائِدَة، حُطَامَةُ المَائِدَة.

خرده فروشی : اَلْبَيْعُ بِالقِطْعَة. (عمده‌فروشی :اَلْبَيْعُ بالجُملة).

خرسند شدم : فَرِحْتُ، سُرِرْتُ.

خرما : اَلْبَلَح، اَلتَّمْر.

خرمای تازه : رُطَب.

خرما در کرمان و جهرم فراوان است : اَلتَّمْرُ مُتَوَفِّرٌ فِي مُحافَظَةِ كِرمَان وَمَدِينَةِ جَهْرُم.

خرمن : بَيْدَر.

خرمن کوب : دَوَّاسَة، نَورَج. ← چرخ.

خروس : دِيْك.

خروس جنگی : دِيكُ الْمُصَارَعَة.

خروس وزن (در هارتل بلند کردن): **وَزْنُ الدِّيك.**

خریدار، مشتری : زَبُون، مُشْتَرِي، (شَارِي = فروشنده، مرادف بَايِع)

خریداران : زَبَائِن.

خریدن : اَلإبْتِيَاع.

خریدن بلیط هواپیما : قَطْعُ تَذْكَرَةِ الطَّائِرَة.

رئیس کل خزانه : أمِينُ المَخْزَن.

بخش خزانه داری : أمَانَةُ الصُّنْدُوق.

خسارت، زیان : اَلْخَسَارَة، اَلضَّرَر.

خسارت جانی و مالی : خَسَائِرُ فِي الأرْوَاحِ وَالأمْوَالِ وَالمُمْتَلَكَات.

خسارت عمدی : إتْلَافٌ عَمْدِيّ (مَقْصُود).

خسارت غیرعمد : إتْلَافٌ غَيْرُ مَقْصُود.

خسارات هنگفت، سنگین : خَسَائِرُ فَادِحَة، أضْرَار جَسِيمَة.

خستگی : اَلتَّعَب، اَلمَلَل.

برای رفع خستگی : تَرْوِيحاً لِلنَّفْس.

خستگی ناپذیر است : لَا يَعْرِفُ الْكَلَل.

خسته ام : أنَا تَعْبَان.

خسته نباشید : اَللّٰه يُقَوِّيكُم (تعبیر خسته نباشید که گاه در پایان درس و یا سخنرانی... گفته می شود معادل آن در زبان عربی: أفَادَكُمُ الله، أحْسَنَ اللّهُ سَعْيَكُم می باشد و در عراق و ایران تعبیر طَيَّبَ الله أنْفَاسَكُم نیز متداول است).

أعصابم خسته است : أعصَابِي مُرْهَقَة.

خسیس : بَخِيل (واژهٔ خسیس در زبان عربی مرادف لَئِيم بمعنای فرومایه است).

خشاب تفنگ : شَاجُورُ البُنْدُقِيَّة.

خش خش می کند : يُشَخْشِخ، يُخَشْخِش.

خشک : اَلْيَابِس، اَلنَّاشِف، الجَافّ.

آدم خشکی است : رَجُلٌ نَاشِفٌ.

آدم خشکی است (در مذهب): **رَجُلٌ مُتَزَمِّتٌ.**

اخلاقش خشک است، با انسان نمی جوشد : هُوَ ثَقِيلُ الدَّم.

خشکسالی، قحطی : اَلمَجَاعَة، عَامُ القَحْط، عَامُ الجَدْب.

خشک شوئی : غَسِيل بالنَّاشِف.

خشک کن : نَشَّافَة. ← (آنراخشک کن: نَشِّفهُ).

خشک کن را روی میز نهاد : وَضَعَ النَّشَّافَةَ عَلَى المِنْضَدَة.

خشکبار : المُجَفَّفَات، اَلفَوَاكِهُ المُجَفَّفَة.

خشم : اَلْغَضَب.

خشم او را برانگیخت : أثَارَ غَضَبَهُ.

آتش خشم او را برانگیخت : أثَارَ ثَائِرَتَه، جَعَلَهُ يَفُورُ مِنَ الغَضَب.

به خشم آمد: ثَارَ ثَائِرُهُ. غَضِبَ، سَخِطَ.

بیخود (بیجهت) به خشم آمد، عصبانی شد: غَضِبَ مِن لَا شَیء. مُتَزَفِزٌ بِلا حَاجَة. (مصر).

خشنود است: هُوَرَاضٍ، هُوَ مَسْرُور.

خشنود شدم: سُرِرْتُ.

خشنودی، خوشحالی: اَلرِّضَا، اَلسُّرُور، اَلإِرتِيَاح.

خشنودی خاطر: إِرتِيَاحُ البَال.

ابراز خشنودی کرد: أَعْرَبَ عَن إِرتِيَاحِهِ.

خشونت در رفتار: اَلتَّشَدُّدُ فِی التَّصَرُّف فِی المُعَامَلَة (أَلإِضطِهَاد).

با خشونت با او رفتار کرد: أَخَذَهُ بِالشِّدَّة، عَامَلَهُ بِعُنْف.

سربازان اشغالگر با أهالی شهر رفتار خشونت آمیز دارند: إِنَّ جُنُودَ الإِحتِلَال يَضْطَهِدُونَ أَهَالِي المَدِينَة.

خصومت، عداوت، دشمنی: خُصُومَة، عِدَاء.

نوایای خصمانه: نَوَايَا عُدْوَانِيَّة.

خط: اَلخَطّ.

شما را پشت خط (تلفن) میخواهند: تُوجَدُ لَكَ مُكَالَمَةٌ تِلِيفُونِيَّة.

خط آتش بس: خَطُّ الهُدْنَة.

خط آهن: سِكَّةُ الحَدِيد، اَلسِّكَكُ الحَدِيدِيَّة.

خط تالوک: خَطُّ القَعْر.

خط زدن، قلم گرفتن: اَلشَّطْب (این تعبیر در مصر برای برچیدن بساط و از کار دست کشیدن و بستن محل کار نیز بکار می رود).

روی کاغذ خط زد: شَطَبَ عَلَى الوَرَق.

این کلمه خط خورده است: هَذِهِ الكَلِمَة مَشْطُوبَة، مَشْطُوبٌ عَلَيهَا.

خط سیر (در اصطلاح ادارهٔ راهنمائی): اَلمَسِير.

خط مشی: خُطَّةُ العَمَل، اَلطَّرِيقَةُ المُتَّخَذَةُ فِی اَلعَمَلِ، تَحدِيدُ المَوقِف. اَلمَنهَج.

باید خط مشی خود را دربارهٔ روابط بین دو کشور روشن کند: يَجِبُ أَنْ يُحَدِّدَ مَوقِفَهُ مِنَ العِلَاقَاتْ بَيْنَ البَلَدَين.

خط مشی دولت در برابر...: مَوقِفُ الحُكُومَة مِن....

خط مشی دولت اسلامی را در برابر حوادث بین المللی ستود و از آن تمجید کرد: أَشَادَ بِمَوقِفِ الحُكُومَة الأَسلَامِيَّة مِنَ الأَحْدَاثِ العالَمِيَّة.

خط مشی سیاسی: خُطَّةُ العَمَلِ السِّيَاسِيّ. اَلمَنهَجِ السِّيَاسِيّ.

خط هواپیمائی: خَطٌّ جَوِّيّ، نَقْلٌ جَوِّيّ.

خط کش: مِسْطَرَة.

خط (تلفن) مشغول است: اَلخَطُّ مَشغُول.

خط مقدم جبهه (خط تماس): خَطُّ النَّار، خُطُوطٌ أَمَامِيَّة لِلجَبهَة.

خط منها (-): شَطْرَة.

خطوط ارتباطی: وَسَائِلُ المُوَاصَلَات.

خطوط أوّل جبهه: اَلخُطُوطُ الأَمَامِيَّة.

خطوط راه آهن إیران: سِكَكُ الحَدِيدِ الإِيرَانِيَّة.

خطر: خَطَر.

خطر إعتیاد: مُخَاطَرَةُ الإِدْمَان.

خطر مرگ: خَطَرُ المَوت.

خطر را نباید ناچیز گرفت، نادیده گرفت: اَلخَطَرُ لَا يُستَهَانُ بِهِ.

خطر در این جاست: هُنَا يَكْمُنُ الخَطَرُ.

خطرهائی که کشور پشت سر گذاشت: اَلمُخَاطَرَاتُ الَّتِي اجتَازَهَا البِلَاد.

خطرناک: خُطُورَة، خَطِير.

خطرناک بودن اوضاع: فَدَاحَةُ المَوقِف، خُطُورَةُ المَوقِف، أَلمَوْقِفُ الخَطِير.

خفه شد: مَاتَ خَنقاً، إِخْتَنَق.

در آب خفه شد: غَرَقَ فِی المَاء.

خفه‌شو: إخْرَسْ (مصر)، إختَنِقْ (عراق).
خلاصهٔ گفتار: خُلَاصَةُ القَول، صَفْوَةُ القَول، مُجْمَلُ القَول، قُصَارَى القَول.
اینک خلاصهٔ أخبار (هنگام پخش از رادیو): إلَيكُم مُوجَزَ النَّشْرة، إلَيكُم مُوجَزَ الأنْبَاء.
درخلال چند روز آینده: فِـي غُضُونِ الأيَّامِ المُقْبِلَة (القَادِمَة).
درخلال هفته آینده: فِي غُضُونِ الأُسْبُوعِ القَادِمِ، فِي بَحْرِ الأُسْبُوعِ القَادِمِ.
درخلال ماه آینده: فِي خِلَالِ الشَّهْرِ القَادِمِ.
خلبان: طَيَّار.
خلبان (نظامی، کشوری): مَلَّاح جَوِّيّ (عَسْكرِيّ أو مَدَنِيّ).
خلبانان به دریافت نشان افتخارنائل آمدند: نَالَ الطَّيَّارُونَ وِسَامَ الشَّرَف.
خلع، (عزل) **از سلطنت:** إبْعَادُ المَلِكِ عَنِ العَرْش.
خلع سلاح: نَزْعُ السِّلَاح.
خلع‌ید: إنتِـزَاعُ المَسْؤُولِيَّة (وَهٰذَا التَّعبِيرُ الفَارِسِي مُسْتَحدَثٌ أُطْلِقَ عَلَى وَضْعِ الحُكُومَةِ الإيرَانِيَّةِ يَدَهَا عَلَى مُمْتَلَكَاتِ شَرِكَـةِ البِتْرَول بَعْدَ تَأمِيمِهَا) و چنانچه ملی کردن همراه با خروج نیروهای صلح بیگانه باشد آن را درعربی (جِلَاء) گویند.
خلق: اَلشَّعْب، اَلجَمَاهِير.
خم کردن: تَقوِيس.
فشار زندگی پشتم را خم کرده است: عِبْءُ الحَيَاةِ أثْقَلَ كَاهِلِي.
خمیده: أحدَب، مُقَوَّس.
خمپاره: قَذِيفَةُ مِدْفَع هَاوَن.
ترکش خمپاره: شَظِيَّةُ القَذِيفَة، ج شَظَايَا القَذِيفَة.
خمپاره‌انداز: مِدْفَع هَاوَن.
خمره: رَاقُود، دِنّ، حُبّ (عامیانه).

خمیازه کشیدن: اَلتَّثَاؤُب.
خمیر: عَجِين.
خمیردندان: مَعْجُونُ الأسْنَان.
خمیراصلاح صورت: مَعجُونُ الحِلَاقَة.
خنثی کردن توطئه: إحْبَاطُ المُؤَامَرَة.
خنجر: خَنجَر.
ازپشت خنجرمی زند: يَطْعَنُ مِنَ الخَلْف.
خنک، لوس: بَارِد، مُدَلَّل.
خنک است (نوشابه): مُثَلَّج، صَاقِع.
آب، خنک است: اَلمَاءُ بَارِد. اَلمَاءُ ثَلِجٌ.
هوا، خنک است: اَلطَّقْسُ بَارِد، اَلجَوُّ بَارِد.
خواب: نَوم، مَنَام.
خواب‌آور: مُنَوِّم.
خواب ازسرم پرید: طَارَ النَّومُ مِن دِمَاغِي.
خواب او را گرفت، خواب اورا درربود: أخَذَهُ النَّومُ، غَلَبَهُ النَّومُ.
خواب خوش: نَومُ الهَنَاء، أحْلَامٌ سَعِيدَة.
خوابش می‌آید: هُوَنَعْسَان. ← چرت زدن.
خوابیـد: نَـامَ، رَقَدَ، ثَوَى، (اَلمَثْوَى الأخِير: آرامگاه ابدی).
اطاق خواب: غُرْفَةُ النَّوم.
اورا خوابانید: نَوَّمَه.
به خواب خرگوشی رفته است (کنایه ازغفلت): تَسَلَّطَتْ عَلَيهِ الغَفْلَة، تَغَفَّلَ.
به خواب فرورفت: خَلَدَ إلَى النَّوم.
خود را به خواب زد: تَنَاوَمَ.
خوابگاه: مَأوَى لَيلِيّ، مَبِيت، مَضْجَع.
خوابگاه دانشجویان: مَبِيتُ الطُّلَّاب.
خوابگاه شماره یک: عَنْبَرُ النَّوم رَقَم وَاحِد.
خوار، زبون: ذَلِيل.
خواربار، موادّ غذائی: اَلتَّمْوِين، اَلمَوَادُّ

الغِذَائِيَّة.
وزیر خواربار: وُزِيرُ التَّمْوِين.
خواست خداوند است: مَا أَرَادَ اللّه، تِلْكَ مَشِيئَةُ اللّه.
طبق خواست شما: حَسَب رَغْبَتِكُم.
خواستار تبادل اسیران جنگی است: يُطَالِبُ بِمُبَادَلَةِ أَسْرَى الحَرْب.
خواستار آزادی سرزمینهای إشغالی است: يُطَالِبُ بِتَحْرِيرِ الأَرَاضِي المُحْتَلَّة.
خواسته های زندگی: تَطَلُّبَاتُ الحَيَاة.
خواسته های مردم: مُتَطَلَّبَاتُ الأَهَالِي (الشَّعْب).
خواهر: أُخْتٌ، شَقِيقَة، ج أَخَوَات، شَقِيقَات، (أَخَوَات: نظائر، مانند كَانَ وَ أَخَوَاتُهَا).
خواهر روحانی: اَلأُخْت (فِي المَسِيحِيَّة).
خواهر شیری: أُخْت بِالرَّضَاعَة.
خواهش: رَجَاء، إلتِمَاس.
بنا به خواهش شما: نُزُولاً عِنْدَ رَغْبَتِكُم، بِنَاءً عَلَى طَلَبِكُم، تَلْبِيَةً لِطَلَبِكُم.
خواهشمند است ما را از تصمیمی که در این زمینه اتّخاذ خواهد شد مطلّع فرمائید: أَلرَّجَاء مُوَافَاتُنَا بِمَا سَيُبَتُّ فِي هَذَا الشَّأن.
خواهشمند است با ما تماس بگیرید: يُرْجَى الإتِّصَالُ بِنَا، أَلرَّجَاء اَلإتِّصَالُ بِنَا.
خواهشمند است تاریخ سفر و شماره پرواز هواپیما را که با آن پرواز می کنید به ما اطلاع دهید: *اَلرَّجَاء إفَادَتُنَا بِمَوعِدِ السَّفَرِ و رَقمِ الرِّحْلَةِ الَّتِي تَسْتَقِلُّونَهَا.*
خواهشمند است یک نسخه از برنامه تحصیلی دانشکدهٔ خود را برای ما بفرستید: نَرْجُومُوَافَاتَنَا بِصُورَةٍ مِن مَنْهَجٍ دِرَاسِيّ لِكُلِّيَّتِكُم.
خواهشمند است شناسنامه یا کارت معرفی خودرا ارائه دهید: أَلرَّجَاء إبْرَازُ الجِنْسِيَّة أَو بِطَاقَةِ الهُوِيَّة.
خواهشمند است ما را از جریان مذاکرات و نتایج آن آگاه نمائید: نَرْجُوإِفَادَتَنَا بِسَيْرِ المُحَادَثَات وَ نَتَائِجِهَا.
خواهشمندم نظریات خود را بدون ملاحظه و با صراحت اظهار دارید: أَرْجُو أَنْ تُبْدُوا مُلَاحَظَاتِكُم دُونَ أَيّ تَحَفُّظٍ.
خواهشمند است اقدام مقتضی در این مورد به عمل آورید: الرَّجَاء إتِّخَاذُ اللَّازِم فِي هَذَا الشَّأن.
خواهشمند است هرگونه که صلاح بدانید دستور مقتضی در این زمینه صادر فرمائید: الرَّجَاء اَلتَّفَضُّلُ بِإصْدَارِ أَمْرِكُمُ الكَرِيم فِي هَذَا الشَّأن حَسَبَ مَا تَرَونَهُ.
خوب: حَسَن، جَيِّد (كُوَيِّس: مصر، زَيْن: عراق، مَلِيح: لبنان و سوریه).
خوب (به عنوان تکیه کلام): طَيِّب.
این خوب است: هَذَا حَسَنٌ، هَذَا زَيْنٌ (عراق)، هَذَا كُوَيِّس (مصر).
بسیار خوب: جَيِّد جِداً.
بسیار بسیار خوب: جَيِّد جِداً تَمَاماً، كُوَيِّس خَالِص (مصر).
خوب می داند از کجا شروع کند (کنایه از زرنگی): يَعْلَمُ مِنْ أَينَ تُؤْكَلُ الكَتِف (ضرب المثل).
خوب کاری کردی، بارک اللّه، آفرین: تَصَرَّفْتَ جَيِّداً، أَحْسَنْتَ بَارَكَ اللّهُ فِيكَ، عَمِلْتَ كُوَيِّس (در تداول مصریان).
خود (شخص): عَيْنٌ، نَفْس.
خود را آماده کرد: أَعَدَّ نَفْسَه.
خود را باخت: إرتَبَكَ، ضَيَّعَ رُوحَهُ (عراق).
خود را به دردسر مینداز: لَا تُوَرِّطْ نَفْسَك.
خود را تسلیم کرد: سَلَّمَ نَفْسَهُ.
خود را درمعرض کوران هوا قرار مده: لَا تُعَرِّضْ نَفْسَكَ لِتَيَّارِ الهَوَاء.
خود را دست انداخته است: يَضْحَكُ عَلَى نَفْسِه، جَعَلَ

نَفْسَهُ أُضْحُوكَةً.

خود را فدا کرد، خود را قربانی کرد: ضَحَّى بِنَفْسِهِ.

خود باختگی: نِسيَانُ الذّات، إنكَارُ الذّات.

خودخواه است: مُتَغَطْرِس، مُعْجِبٌ بِنَفْسِهِ.

بخود آمد، به عقل آمد: ثَابَ إِلَى نَفْسِهِ، ثَابَ إِلَى رُشْدِهِ.

تو خود می دانی: أنتَ وَشَأنَك، أنتَ حُرٌّ، كَمَا تَشَاء.

مرد خودخواه: رَجُلٌ أنَا نِيّ، رَجُلٌ مُتَغَطرِس.

خودخواهی را رها کن: أُتْرُكِ الأَنَانِيَّة، اَلذَّاتِيَّة.

خود باخته، سراسیمه: مُرتَبِكُ النَّفس.

خودبین: اَلمُتَعَاظِم. اَلمُعْجِبُ بِالنَّفس.

خودپسند است: عِنْدَهُ حُبُّ الذّات.

خودپسندی او را در خود فرو گرفته است: أَحَاطَهُ هَالَةٌ مِنَ الإعْجَاب، مِنَ العُجْبِ بِالنَّفس.

خودت: نَفْسُك.

خودخواه: مُتَكَبِّر، مُتَغَطرِس.

خود ساخته: عُصَامِي.

خودستائی: مَدْحُ الذّات، حُبُّ الظُّهُور.

خودسر: جَامِح، مُنْطَلِقُ العِنَان.

خودش: نَفْسُهُ، ذَاتُهُ.

خودش است، خود اوست: هُوَ نَفْسُه.

خودش گفت: قَالَ نَفْسُهُ.

خودم: نَفْسِي.

خودداری از درگیری و اجتناب نمودن از آن: اَلتَّجَنُّبُ مِنَ الإصْطِدَام.

از دادن رأی خودداری کرد: إمتَنَعَ عَنِ التَّصْوِيت، إمتَنَعَ عَنِ الإدْلَاءِ بِصَوتِهِ.

خودنمائی، خودستائی: حُبُّ الظُّهُور، عَنْجَهِيَّة.

خود رو (بضم را): عُشْب، كَلَاء.

خود رو (اتومبیل): نَقْلِيَّةٌ آلِيَّة، سَيَّارَةٌ آلِيَّة، عَجَلَة (اصطلاح نظامی).

خودکار: قَلَم جَاف.

خودکفائی: اَلكِفَايَةُ الذَّاتِيَّة، اَلإكتِفَاءُ الذَّاتِيّ.

خودنویس: قَلَم حِبْر.

خودمختاری: اَلحُكْمُ الذَّاتِيّ.

خودی: مِنَّا. اَلذَّاتِيّ.

او خودی است: هُوَ مِنَّا.

خوراک (غذا) گرم است: اَلأَكْلُ سَاخِن، اَلطَّعَامُ سَاخِن.

خوراک باقی مانده، غذای باقی مانده: اَلفَاضِلُ مِنَ الأَكْل، اَلمُتَبَقّى مِنَ الأَكْل.

خورد: أَكَلَ، شَرِبَ، وَقَعَ، أَخَذَ، (آب خورد: شَرِبَ المَاءَ، زمین خورد: وَقَعَ عَلَى الأَرْضِ. سرما خورد: أَخَذَ البَرْدَ. غذا خورد: أَكَلَ الطَّعَام...).

خورده شده، پوسیده: مُتَآكِل.

خورشت: مَرَق.

به او خوش آمد گفت، خیرمقدم گفت: رَحَّبَ بِهِ، رَحَّبَ بِقُدُومِه.

مقدم شما را خوش آمد می گوئیم، گرامی می‌داریم: نُرَحِّبُ بِقُدُومِكُم، بِمَقْدَمِكُمُ الكَرِيم.

خوش آمدید، قدم روی چشم، خداحافظ: شَرَّفْتُم فِي أَمَانِ اللّه، مَعَ السَّلَامة، حَصَلَتِ البَرَكَة (در مصر به هنگامه بدرقه کردن میهمان)، حَلَّتِ البَرَكَة (در تداول عراقیان).

خوش آمدید، قدم روی چشم نهادید (هنگام استقبال): أَهلاً وَسَهلاً، مَرْحَباً بِكُم يَا مَرْحَباً، أَهْلَيْن وُسَهْلَين... (سوریه و لبنان).

خوشش آمد: أعجَبَهُ، إنْبَسَطَ مِنْهُ (مصر).

او از این کتاب خوشش آمد: أَعْجَبَهُ هَذَا الكِتَاب.

به تهران خوش آمدید: مَرْحَباً بِكُم فِي طَهْرَان، (روی تابلوی مدخل شهر که برای خوش آمد گوئی به واردین نوشته می‌شود).

خوش آمدید: أهلاً وَ سَهْلاً.
خوش‌آیند نیست: لَیسَ ظَرِیفاً، لَیسَ مِنَ الأَدَب.
خوش اخلاق است: دَمِثُ الخُلق، إنْسَانٌ خَلِیق.
خوش اندام: رَشِیقُ القَامَة، جَمِیلُ القَامَة، جَمِیلُ العُود (مصر).
خوش برخورد است: حَسَنُ المُوَاجَهَة.
خوش‌پوش، خوش لباس است: یتأنّقُ فِی مَلَابِسِه (أنِیق).
خوشبخت است: هُوَ سَعِیدٌ.
خوشبختانه: مِن حُسْنِ الحَظّ.
خوشبختی: اَلسَّعَادَة.
خوش‌بین است: مُتَفَائِل (مق: مُتَشَائِم)، مُتَفَشِّم.
به ما خوش گذشت، لذت بردیم: تَمَتَّعْنَا، تَلَذَّذْنَا.
خوش گذرانی: اَلتَّرَف، البَذَخ.
امیدواریم در کشور ما به شما خوش گذشته باشد: نَرْجُو أنْ تَکُونُوا قَدْ قَضَیتُم فِی بِلَادِنَا أیَّاماً مُمْتِعَةً.
خوش‌نام است: سُمْعَتُهُ حَسَنَة، حَسَنُ السُمْعَة.
خوش‌نامی: حُسْنُ السُّمْعَة.
از او خوشم می‌آید: هُوَ یُعْجِبُنِی.
من از تو خوشم می‌آید: أنْتَ تُعْجِبُنِی.
خوش هستی؟ خوبی؟، حالت چطور است؟ (به هنگام احوالپرسی): کَیفَ حَالُك، مَبْسُوطٌ؟ کُوَیِّس؟ (مصر)، کَیفَ أنْتَ، فَرْحَان؟
خوشیهای زندگانی، لذائذ زندگی: مَبَاهِجُ الحَیَاة.
خوشحال: فَرْحَان، مَسْرُور، مَبْسُوط (مصر).
خوشحال است: هُوَ فَرْحَانٌ، هِیَ فَرحَانَةٌ.
خوشحالی در گفتار (شنگولی): فَرْفَشَة (عامیانه).
خوشوقتم که...: یَسُرُّنِی، یُسْعِدُنِی بِأن....
از اینکه دعوت ما را پذیرفته اید بسیار خوشوقتم: أنَا مَسْرُورٌ جِداً حَیثُ تَفَضَّلْتُم بِقَبُولِ دَعْوَتِنَا، (حَیثُ لَبَّیتُم دَعْوَتَنَا).
از دیدار جنابعالی خوشوقتم: أنَا مَسْرُورٌ بِلِقَائِکُم.
خوشوقتم به استحضار جنابعالی برسانم: یَسُرُّنِی أنْ أُحِیطَکُم عِلماً بِأنَّ...، یَسُرُّنِي أنْ أُفِیدَ سِیَادَتَکُم بِأنَّ....
از اینکه به جنابعالی خیرمقدم عرض می‌نمایم بسیار خوشوقتم: أنَا مَسْرُورٌ جِداً حَیثُ أُرَحِّبُ بِسِیَادَتِکُم.
خوشوقتم که تبریکات صمیمانه خود را به جنابعالی تقدیم دارم: یُسْعِدُنِی أنْ أُقَدِّمَ لَکُم (أبْعَثَ إلَیکُم) بِأخْلَصِ التَّهَانِی.
خوشه انگور: عُنْقُودُ العِنَب.
خوشه گندم: سَنَابِلُ القَمْح.
خوک: خِنْزِیر.
خوکچه هندی: أرْنَب هِنْدِی.
خون: دَم.
خون او را مباح کرد: إستَبَاحَ دَمَهُ.
خون گرم است: خَفِیفُ الدَّم.
لختهٔ خون: جَلْطَةُ دَم، جَلْطَةٌ دَمَوِیَّة.
خون‌آشام: مُتَعَطِّش لِسَفْكِ الدِّمَاء، مَصَّاصُ الدِّمَاء.
خون دماغ کرد: أُصِیبَ بِنَزِیفٍ فِی الأَنْف.
خون ریز: سَفَّاح، سَفَّاك.
خونریزی: إرَاقَةُ الدِّمَاء، سَفْكُ الدِّمَاء.
خون‌ریزی مغزی کرد: أُصِیبَ بِجَلْطَةٍ فِی المُخ، أُصِیبَ بِنَزِیفٍ فِی المُخ.
مبتلا به خونریزی شده است: أُصِیبَ بِنَزِیفِ الدَّم.
خون‌ریزی (در بدن): نَزِیف.
جلوگیری از خونریزی (کشتار): حَقْنُ الدِّمَاء.
کم خونی بدخیم: أنِیمِیَا خَبِیثَة.
کم خونی: أنِیمِیَا.
خونسرد است: بَارِدُ الدَّم.
با خونسردی: بِدَمٍ بَارِدٍ.
خونین: دامِی. (دَام)

نبرد خونین : مَعرَکَةٌ دَامِیَة، إشتِبَاكٌ دَامِی.
خوی گرفتن : أُلْفَة.
با او خوی گرفتم : أَلِفتُه، آنَسْتُهُ.
با محیط خوی گرفتم، آشنا شدم: أَلِفْتُ الجَوّ، تَأَقْلَمْتُ مَعَ الجَوّ (مصر).
خویشاوندی : أَلقَرابَة.
خویشاوندی سببی: قَرابَةُ المُصَاهَرَة.
خویشاوندی نسبی، صلبی: قَرابَةُ الدَّم، قَرابَةُ العَصَب.
خویشتن را برای خدمت به دانش مجهّز نمود، مهیّا ساخت: جَنَّدَ نَفْسَهُ لِخِدْمَةِ العِلْم.
خویشتن را به مخاطره میفکن: لاتُغَامِرْ بِنَفْسِك.
خویشتن دار، مقاوم : رَابِطُ الجَأش، مُتَمَالِكُ النَّفْس.
زندگی خویش را در راه خدمت به علم مصروف داشت: کَرَّسَ حَیاتَهُ فی خِدمَةِ العِلم. عَکَفَ علی خِدمةِ العِلم.
خیابان اسفالت است: اَلشَّارِعُ مُسَفْلَتٌ.
خیابان سنگ‌فرش است: اَلشَّارِعُ مُبَلَّطٌ.
خیابان یکطرفه (علامت راهنمائی): شَارِعِ إتِّجَاه وَاحِد.
در خیابانها می گردد، پرسه می زند: یَجُوبُ الشَّوَارِعَ، یَتَسَکَّعُ فِی الشَّوَارِع.
خیابانها با پرچمهای ایران مزیّن شده بود، آزین یافته بود: کَانَتِ الشَّوَارِعُ قَدِ ازْدَانَتْ بِأَعْلَامِ إیرَان.
پرسه زنی در خیابانها : اَلتَّسَکُّعُ فِی الشَّوَارِع.
چرخ خیّاطی (ماشین دوزندگی) : آلَةُ الخِیَاطَة. مَکِنَةُ الخِیَاطَة.
خیال کردم تو با من حرف می زنی : ظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَکَلَّمُ مَعِی، تَهَیَّأَ لِی أَنَّكَ تَتَکَلَّمُ مَعِی.
خیال میکنی تو آدمی!: أَنتَ فَاکِر أَنَّكَ إنسَانٌ!.
من خیالم ناراحت ونگران است: أَنَا مَشْغُولُ البَال، قَلِق.
خیانت به مصالح عالیه کشور: اَلخِیَانَةُ العُظْمَی.
خیانت پیشگان، خیانتکاران: خَوَنَة.
خیانت کرد: خَانَ.
خیر مقدم عرض می کنم: مَرْحَباً بِکُم، أُرَحِّبُ بِکُم، أَرحِبُ بِقُدُومِکُم.
به آن خیره شد: تَحَدَّقَتْ بِهِ عَینَاه.
خیره شد: بَاعَدَ بَینَ أَجْفَانِهِ، تَحَدَّقَتْ عَینَاه.
اورا خیره کرد: بَهَرَهُ.
خیره کننده و جالب است: یَبْهَرُ العَین. ←هَائِل.
خیزه (کشو): دُرْج ج: أَدْرَاج.
خیزهٔ در، کلون در: مِغْلَاقُ البَاب، مِزْلَاقُ البَاب.
خیزش ملت: إنتِفَاضَةُ الشَّعْب.
خیس، تر: مُبَلَّل.
باران لباسم را خیس کرد: بَلَّلَ المَطَرُ ثِیَابِی.
برنج را در آب خیس کرد: نَقَّعَ الأَرُزَ فِی المَاء.
لباسم از باران خیس شد: تَبَلَّلَتْ ثِیَابِی مِنَ المَطَر.
خیلی زجر کشید: ذَاقَ مُرّاً.
خیلی مشتاق تو بودم: کُنتُ فِی غَایَةِ الشَّوقِ إلَیكَ.
خیلی مشتاق دیدار تو بودم: کَمْ کُنتُ مُشْتَاقاً لِرُؤیَاكَ، کُنتُ مُتَلَهِّفَا لِلِقَائِكَ، کَمْ أَوْحَشَنِی غِیَابُكَ، قَدْ مَلَأْتَ مَکَاناً طَالَمَا أَزْعَجَنِی فِرَاقُكَ.
خیمه زد : خَیَّمَ، أَقَامَ الخَیْمَة.
خیمه شب بازی: خَیَالُ الظِّلّ، قَرَه جَوز (درتداول مصریان که گویامعرّب سیاه‌چشم ترکی است).
خیمه گاه، أردوگاه : مُخَیَّم، مُعَسْکَر.

داخل اطاق، توی اتاق: دَاخِلُ الغُرْفَة، جُوُّ الأُودَة (مصر).

داخل خانه، توی خانه: دَاخِلُ البَيْت، جَوُّ البَيْت (مصر)، جَوُّ الحَوش (عراق).

داخل صندوق: جَوفُ الصُّنْدُوق.

داخل کشو: جَوفُ الدُّرْج.

داخل کشور: دَاخِلُ البِلَاد، دَاخِلُ القُطْر.

داخل هواپیما: مَتْنُ الطَّائِرَة، جَوفُ الطَّائِرَة.

داخل شد: دَخَلَ، وَرَدَ.

داخل شو: أُدْخُلْ، خُشّ (مصر)، طُبّ (عراق).

داخلی: دَاخِلِي، بَاطِنِي.

بیماریهای داخلی: أمْرَاض بَاطِنِيَّة. ← بیماری.

جنگ داخلی: حَرْبٌ أهْلِيَّة. ← جنگ.

کالای داخلی: سِلْعَةٌ وَطَنِيَّة.

مسائل داخلی کشور: قَضَايَا البِلَادِ الدَّاخِلِيَّة.

داخله: الدَّاخِلِيَّة.

داخلهٔ کشور: دَاخِلُ القُطْر.

داد و فریاد: اَلصُّرَاخ، اَلضَّجَّة، اَلصِّيَاح.

داد و فریاد راه انداخته است: أثَارَ الضَّجَّة.

داد سخن بداد: أوْفَى الكَلَام حَقَّهُ، أفَاضَ فِی الحَدِيث.

داد زد: صَاحَ.

به روی او داد زد، به اوپرخاش کرد: صَاحَ فِي وَجْهِهِ.

دادائیسم: اَلدَّادِيَّة.

دادخواست: اَلتَّظَلُّم، عَرْضُ الحَال.

دادخواست خود را تقدیم دادگاه کرد: قَدَّمَ التَّظَلُّمَ إلَى المَحْكَمَة.

دادخواهی: رَفْعُ التَّظَلُّم.

دادرس دادگاه بخش: أمِين صُلْح، قَاضِي صُلْح، حَاكِم صُلْح.

دادستان اداری: اَلنِّيَابَةُ الأَدَارِيَّة.

دادستان کل: اَلمُدَّعِي العَامّ.

دادستان نظامی: اَلنِّيَابَةُ العَسْكَرِيَّة.

دادگاه: مَحْكَمَة.

دادگاه إستيناف: مَحْكَمَةُ النَّقْض.
دادگاه بدوی، (شهرستان): مَحْكَمَةٌ إبْتِدائِيَّة.
دادگاه بين المللی لاهه: مَحْكَمَةُ العَدْلُ الدَّوَلِيّ.
دادگاه تميز: مَحْكَمَةُ النَّقْضِ وَالأبْرَام.
دادگاه نظامی: مَحْكَمَةٌ عَسْكَرِيَّة.
دادگاه محلّی: مَحْكَمَةٌ أهْلِيَّة.
دادگاه ويژه: مَحْكَمَةٌ خَاصَّة.
دادگاه ويژهٔ نظامی: اَلْمَحْكَمَةُ الخَاصَّةُ العَسْكَرِيَّة.
دادگاه، جانی را محکوم به إعدام کرد (به چوبهٔ دارآويخت): حَكَمَتِ المَحْكَمَةُ عَلَى المُجْرِمِ بِالأعْدَامِ شَنْقاً.
به دادگاه إرجاع شد: أُحِيلَ إلَى المَحْكَمَة.
به دادگاه جلب شد: جُلِبَ إلَى المَحْكَمَة، أُقْتِيدَ إلَى المَحْكَمَة.
دادگاه حکم برائت را صادر نمود: أَصْدَرَتِ المَحْكَمَةُ حُكْمَهَا بِالبَرَاءَة.
دادگاه حکم محکوميّت را صادر نمود: أَصْدَرَتِ المَحْكَمَة حُكْمَهَا بِالأدَانَة.
در برابر دادگاه سوگند ياد کرد: أَدَّى اليَمِينَ أَمَامَ المَحْكَمَة.
دادگاه نظامی خائن را محکوم به اعدام کرد (تيرباران): أَصْدَرَتِ المَحْكَمَةُ العَسْكَرِيَّةُ عَلَى الخَائِنِ حُكْماً بِالأعْدَامِ رَمْياً بِالرَّصَاص.
دادگاه گروهی: اَلمَحَاكِمُ الجَمَاعِيَّة.
رئيس دادگاه از هيئت منصفه خواست که در جلسات محاکمه شرکت کنند: طَلَبَ رَئِيسُ المَحْكَمَةِ إلَى هَيئَةِ المُحَلَّفِينَ اَلحُضُورَ فِي جَلَسَاتِ المُحَاكَمَة.
دادن وام: مَنْحُ القَرْض، اَلسُّلْفَة، إقْرَاض.
داد و ستد بازرگانی: اَلصَّفَقَاتُ التِّجَارِيَّة، اَلمُعَامَلَاتُ التِّجَارِيَّة.
دار، چوبهٔ دار: مِشْنَقَة. ⟵ چوبهٔ دار.
بدار آويخته شد: شُنِقَ، أُعْدِمَ شَنْقاً.

دارالتّربيه: إصْلَاحِيَّةُ الأحْدَاث، دَارُ التَّأدِيب.
دارالمجانين: دَارُالمَجَاذِيب.
دارای شمّ سياسی است: عِنْدَهُ شَامَّةٌ سِيَاسِيَّة.
دارای: ذَاتُ... (اَلحِيَازَة).
دارای انگيزهٔ انسانی: ذَاتُ نَزْعَةٍ إنْسَانِيَّة.
دارای سه أتاق است: ذَاتُ ثَلَاثِ غُرَفٍ.
دارای سه فرزند است: لَهُ ثَلَاثَةُ أولَاد.
داربست: سِقَالَةُ البِنَاء، إسْقَالَة.
دارو: دَوَاء، (عَقَاقِير: داروهای گياهی و مواد اوليّهٔ دارو).
داروی ثمر بخش: دَوَاءٌ نَاجِعُ المَفْعُول.
داروی جديد: مُسْتَحْضَرٌ طِبِّيٌّ جَدِيد.
داروخانه: صَيْدَلِيَّة، أَجْزَا خَانَة (مصر).
داروخانهٔ کشيک شبانه: صَيدَلِيَّةُ الخَفَر.
داروسازی (محل ساختن دارو): مَعْمَلُ المُسْتَحْضَرَاتِ الطِّبِّيَّة.
داروسازی: تَحْضِيرُ العَقَاقِيرِ الطِّبِّيَّة.
داروهای مُسَکّن: عَقَاقِير مُنَبِّهَة، أدْوِيَةٌ مُنَبِّهَة.
داس و چکش: مِنْجَل وَ مِطْرَقَة.
داستان افسانه ای: اُسْطُورَة، ج، أَسَاطِير.
داستان بچه ها: قِصَّةُ الأطْفَال، قِصَصُ الأطْفَال، حَطُّوطَة (مصر).
داستان پليسی: رِوَايَةٌ بُولِيسِيَّة.
داستان تاريخی: اَلقِصَّةُ التَّارِيخِيَّة.
داستان عشقی: اَلقِصَّةُ الغَرَامِيَّة.
داستان کوتاه: اَلأُقْصُوصَة، اَلقِصَّةُ الصَّغِيرَة.
اين داستان به افسانه نزديکتر است تا به حقيقت: هَذِهِ القِصَّةُ أقْرَبُ إلَى الأُسْطُورَةِ مِنهَا إلَى الوَاقِع.
داعی، انگيزه: حَافِز، دَافِع، بَاعِث.
داعی بر اين کار چه بود؟: مَا هُوَ الدَّافِعُ لِهَذَا العَمَل.
دالان، راهرو: مَمَرّ، رَدْهَة. ⟵ راهرو.
دالان زيرزمينی: دِهْلِيز. ⟵ مَمَرٌّ جَوفِيّ.

دالان هوائی: اَلمَمَرُّ الجَوِّیّ.

دام: شَرَك، مِصْیَدَة، فَخّ.

داماد: صِهْر، نَسِیب، (صَهر بفتح أول = ذوب کردن).

داماد و عروس، عروس و داماد: اَلعَرِیس وَالعَرُوسَة.

دامان مادر: حِضْنُ الأُمّ.

دامپروری: تَرْبِیَةُ المَوَاشِي.

دامپزشک: طَبِیب بَیْطَرِی.

دام پزشکی: اَلطِّبُّ البَیْطَرِی.

دامن زنانه: فُسْتَان.

دامن زدن به تعصبّات مذهبی: إِثَارَةُ النَعَرَاتِ الدِّینِیَّة (اَلطَّائِفِیَّة).

به اختلافات مذهبی دامن زد: أَثَارَ النَّعَرَاتِ الطَّائِفِیَّة.

دامنه جنگ گسترش یافت: تَوَسَّعَ نِطَاقُ الحَرْب.

دامنه جنگ محدود شد: تَحَدَّدَ نِطَاقُ الحَرْب.

دامنه‌دار: وَاسِعُ النِّطَاق، وَاسِعَةُ المَدَی (عَلَی أَوسَعِ النِّطَاق).

دامنهٔ کوه: هَضَبَةُ الجَبَل. ← سینهٔ کوه.

دانش‌آموز تنبل: اَلتِّلْمِیذُ الکَسِل.

دانش‌آموز دبستان: تِلْمِیذٌ إِبْتِدَائِیّ.

دانش‌آموز دبیرستان: تِلْمِیذٌ ثَانَوِی (طَالِب ثَانَوِی)، تِلْمِیذٌ إِعْدَادِیّ.

دانش‌آموز کوشا: تِلْمِیذٌ نَشِیط.

دانش‌آموز مدرسه: تِلْمِیذُ المَدْرَسَة.

دانش‌آموزان مدارس پایتخت: تَلَامِیذُ مَدَارِسِ العَاصِمَة.

دانش‌آموز مردود: تِلْمِیذٌ رَاسِب، سَاقِط.

دانشجوی إعزامی: اَلطَّالِبُ المَبْعُوث، طَالِبُ البِعْثَة.

دانشجوی پیش‌آهنگ: اَلطَّالِبُ الکَشَّاف، اَلجَوَّال، (کَشَّافَة، جَوَّالَة = پیش‌آهنگی).

دانشجوی تمام وقت: اَلطَّالِبُ المُقَیَّد، اَلطَّالِبُ النِّظَامِیّ، اَلطَّالِبُ المُنْتَظِم.

دانشجوی دانشکده: طَالِبُ الکُلِّیَّة.

دانشجوی دانشگاه: طَالِبُ الجَامِعَة.

دانشجوی رسمی (تمام وقت): اَلطَّالِبُ النِّظَامِیّ.

دانشجوی داوطلب (برای تحصیل): اَلطَّالِبُ المُسْتَجِدّ، (جُنْدِیٌّ مُتَطَوِّع = سرباز داوطلب، بسیجی).

دانشجوی آزاد (غیر تمام وقت): اَلطَّالِبُ المُنْتَسِب.

دانشجوی مستمع آزاد: طَالِبُ الأسْتِمَاع، طَالِب مُسْتَمِع.

دانشجوی ممتاز: اَلطَّالِبُ المُمْتَاز، اَلطَّالِبُ المُتَفَوِّق.

دانشجویان دانشکدهٔ داروسازی: طُلَّابُ کُلِّیَّةِ طِبِّ العَقَاقِیر، کُلِّیَّةِ الصَّیْدَلَة.

دانشجویان خارجی: اَلطُّلَّابُ المُغْتَرِبُون، طُلَّابُ البُعُوث.

دانشجویان دانشگاههای سراسر کشور: طَلَبَةُ الجَامِعَات فِي أَنْحَاءِ القُطْر.

دانشجویان دختر مدرسهٔ عالی پرستاری: طَالِبَاتُ المَعْهَدِ العَالِی لِلتَّمْرِیض.

دانشجویان ممتاز (دختر و پسر) دانشگاه: اَلطَّلَبَةُ المُتَفَوِّقُون لِلْجَامِعَة.

دانشسرای عالی: دَارُ المُعَلِّمِینَ العُلْیَا.

دانشسرای مقدماتی: دَارُ المُعَلِّمِینَ الأبْتِدَائِیَّة.

دانشکده: کُلِّیَّة.

دانشکدهٔ أدبیات و علوم انسانی: کُلِّیَّةُ الآدَاب.

دانشکدهٔ افسری: اَلکُلِّیَّةُ العَسْکَرِیَّة، اَلکُلِّیَّةُ الحَرْبِیَّة.

دانشکدهٔ إلهیات و معارف إسلامی: کُلِّیَّةُ الأَلَهِیَّات وَالمَعَارِفِ الأسْلَامِیَّة، (که معادل کُلِّیَّةُ الدِّرَاسَاتِ الأسْلَامِیَّة در عربی است).

دانشکدهٔ بهداشت: کُلِّیَّةُ الصِّحَّة.

دانشکدهٔ پزشکی: کُلِّیَّةُ الطِّبّ.

دانشکدهٔ پلیس: کُلِّیَّةُ الشُّرْطَة.

دانشکدهٔ جنگلداری: کُلِّیَّةُ تَدْبِیرِ الغَابَات وَالمَوَارِدِ الطَّبِیعِیَّة.

دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی: کُلِّیَّةُ الحُقُوق وَالعُلُومِ

السِّيَاسِيَّة.

دانشکدهٔ داروسازی: کُلِّيَّةُ الصَّيْدَلَة.

دانشکدهٔ دندانپزشکی: کُلِّيَّةُ طِبِّ الأَسْنَان.

دانشکدهٔ دامپزشکی: کُلِّيَّةُ الطِّبِّ البَيْطَرِی.

دانشکدهٔ صنعتی (پلی تکنیک): کُلِّيَّةُ العُلُومِ التِّقَنِيَّة.

دانشکدهٔ علوم: کُلِّيَّةُ العُلُوم.

دانشکدهٔ علوم إداری و مدیریّت بازرگانی: کُلِّيَّةُ العُلُومِ الأدَارِيَّةِ وَالأَعْمَالِ التِّجَارِيَّة.

دانشکدهٔ علوم اقتصاد: کُلِّيَّةُ العُلُومِ الاقْتِصَادِيَّة.

دانشکدهٔ علوم تربیتی: کُلِّيَّةُ التَّرْبِيَة.

دانشکدهٔ فنّی: کُلِّيَّةُ الهَنْدَسة.

دانشکدهٔ کشاورزی: کُلِّيَّةُ الزِّرَاعَة.

دانشکدهٔ هنرهای زیبا: کُلِّيَّةُ الفُنُونِ الجَمِيلَة.

دانشگاه: اَلْجامِعَة.

دانشگاه إصفهان: جَامِعَةُ إصْفَهَان.

دانشگاه امام صادق (ع): جَامِعَةُ الأمَامِ الصَّادِق (ع).

دانشگاه تبریز: جَامِعَةُ تَبْرِيز.

دانشگاه تهران (دانشگاه مادر): جامِعَةُ طَهْرَان، (اَلجَامِعَةُ الرَّئِيسِيَّة فِی إيْرَان).

دانشگاه تربیت معلم: جَامِعَةُ إعْدَادِ المُعَلِّمِين (معادل، کُلِّيَّةُ التَّرْبِيَة).

دانشگاه جنگ و ستاد فرماندهی: الجَامِعَةُ الحَرْبِيَّة لِلْقِيَادَة (اَلأَكَادِيمِيَّةُ العَسْكَرِيَّةُ العُلْيَا).

دانشگاه الزّهراء (ع): جَامِعَةُ الزَّهْرَاء (ع).

دانشگاه شیراز: جَامِعَةُ شِيرَاز.

دانشگاه صنعتی شریف: جَامِعَةُ شَرِيف لِلْصِّنَاعَة.

دانشگاه ملّی: اَلجَامِعَةُ الأَهْلِيَّة.

دانش: اَلْعِلْم، اَلْمَعْرِفَة.

دانش مامایی: عِلْمُ الوِلَادَة.

دانشمند، متخصص معدن شناس: عَالِمُ المَعَادِن.

دانشنامه، مدرک علمی، گواهینامه: مُؤَهَّل، شَهَادَة.

دانشنامهٔ دکتری: شَهَادَةُ الدُّكْتورَا.

دانشنامهٔ دکتری دانشگاه اَلأزهر: اَلشَّهَادَةُ العَالِمِيَّة.

دانشنامهٔ لیسانس: شَهَادَةُ اللِّيسَانس، شَهَادَةُ بَكَالُورِيَا، شَهَادَةُ الأِجَازَة.

دانشیار: اُسْتَاذ مُسَاعِد.

دانهٔ برف: نَدْفَةُ الثَّلْج.

دانهٔ تسبیح: حَبَّةُ السُّبْحَة.

دانهٔ خرما (هسته): نَوَاةُ التَّمْر.

دانهٔ گندم: حَبَّةُ القَمْح.

داور، رفری: اَلحَكَم.

دایر است: شَغَّال.

رستوران دایر است: اَلمَطْعَم شَغَّال، كَازِينُو شَغَّال.

دایره: دَائِرَة.

دایرهٔ امور بیگانگان: قِسْمُ شُؤُونِ الأَجَانِب.

دایرهٔ تشخیص هویّت: دَائِرَةُ تَحْقِيقِ الشَّخْصِيَّة.

دایرهٔ ثبت‌نام: مَكْتَبُ التَّنْسِيق، دَائرةُ التَّسْجِيل.

در دایرهٔ خدمات عمومی: فِی إطَارِ الخَدَمَاتِ العَامَّة.

دایرهٔ دانشنامه‌ها، گواهینامه‌ها: قِسْمُ الشَّهَادَات، اَلمُؤَهَّلَاتِ العِلْمِيَّة.

دایرهٔ قراردادها: دَائرةُ العُقُود، دَائرةُ المَوَاثِيق، دَائرةُ الوَثَائق= دائرهٔ اسناد).

دایرهٔ محدود: نِطَاق مُحَدَّد.

دایرهٔ وسیع: نِطَاق وَاسِع.

دائم: دَائِماً، دَوْماً.

دائم الخمر، میگسار: مُدْمِنُ الخَمْر.

دایی: خَال.

دبستان: اَلمَدْرَسَةُ الأَبْتِدَائِيَّة.

محصّل دبستان (دانش‌آموز): تِلْمِيذُ المَدْرَسَةِ الأَبْتِدَائِيَّة.

دبیر، منشی: مُدَرِّس ثَانَوِیّ، سِكرتِير.

دبیر أوّل سفارت: اَلسِّکرِتیرُ الأوَّل لِلسِّفَارَة، اَلکَاتِبُ الأوَّل لِلسِّفَارَة.

دبیرخانه: اَلسِّکرِتَارِیَّة، اَلأَمَانَةُ العَامَّة.

دبیرخانهٔ دائمی کنفرانس اسلامی: اَلمَکْتَبُ الدَّائِمُ لِسِکرِتَارِیَّةِ المُؤتَمَرِ الإسْلاَمیّ.

دبیر دوم سفارت: اَلسِّکرِتیرُ الثَّانِی لِلسِّفَارَة، اَلکَاتِبُ الثَّانِی لِلسِّفَارَة.

دبیر شورای مرکزی دانشگاه: سِکرِتیرُ مَجْلِسِ الجَامِعَة.

دبیر کلّ: أمِینٌ عَام، سِکرِتیر عَام.

دبیر کلّ اتحادیه کشورهای عربی: اَلأمِینُ العَامُ لِجَامِعَةِ الدُّوَلِ العَرَبِیَّة (معاون دبیر کلّ = اَلسِّکرِتیرُ العَامّ اَلمُسَاعِد، اَلأمِینُ العَامّ اَلمُسَاعِد).

دبیر کلّ دائمی حزب: أمِینُ السِّرِّ لِلْحِزْب.

دبیر کلّ سازمان ملل متحد خط مشی سیاسی دولت اسلامی ایران را در خاورمیانه ستود: أشَادَ (نَوَّهَ) اَلسِّکرِتیرُ العَامّ لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة بِمَوقِفِ الحَکُومَةِ الأسْلاَمِیَّةِ الأیرَانِیَّة مِنَ الوَضْعِ الرَّاهِنِ فِی الشَّرْقِ الأوْسَط.

دبیر کلّ سازمان متّحد سیاست تبعیض نژادی را به شدت تقبیح کرد: نَدَّدَ السِّکرِتیرُ العَامُّ لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة بِسِیَاسَةِ التَّفْرِقَةِ العُنْصُرِیَّة.

دبیر کلّ سازمان ملل متحد: اَلسِّکرِتیرُ العَامّ لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة، اَلأمِینُ العَامّ لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة.

دبیر کلّی، دبیرخانه: اَلأمَانَةُ العَامَّة، اَلسِّکرِتَارِیَّةُ العَامَّة.

دبیرستان: اَلمَدْرَسَةُ الثَّانَوِیَّة، (اَلأعْدَادِیَّة= راهنمائی، دبیرستان).

دبیر دبیرستان: مُدَرِّسُ الثَّانَوِیَّة.

دبیرستان شبانه روزی: اَلثَّانَوِیَّةُ الدَّاخِلِیَّة.

دبی (شیخ نشین)**:** إمَارَة دُبَی.

دپارتمان، گروه: قِسْم، فَرْع.

دپارتمان زبان و ادبیات عرب: قِسْمُ اللُّغَةِ العَرَبِیَّة وَآدَابِهَا، مِنْبَرُ اللُّغَةِ العَرَبِیَّةِ وَآدَابِهَا (لبنان).

دپارتمان فرهنگ تمدّن اسلامی: فَرْعُ الثَّقَافَةِ وَالحَضَارَةِ الأسْلاَمِیَّة.

دچار آنفاکتوس شد: اُصِیبَ بِنَوبَةٍ قَلْبِیَّة، اُصِیبَ بِجَلْطَةٍ دَمَوِیَّة.

دچار شد، گرفتار شد: اُبْتُلِیَ.

دخالت، مداخله: اَلتَّدَخُّل.

هرگونه دخالت بیگانه تجاوز به استقلال و آزادی کشور است: أیُّ تَدَخُّلٍ أجْنَبِیّ إخْلاَلٌ بِسِیَادَةِ الدَّولَةِ وَ إسْتِقْلاَلِهَا.

دختر: بِنْت، صَبِیَّة مُقَ ــ ابن، صَبِیّ).

دختر نمونه در عفت و پاکدامنی: فَتَاةٌ مِثَالِیَّة فِی العَفَافِ وَالشَّرَف.

دخول کرد، هم بستر شد: بَاشَرَ المَرْأَة، (اَلزَّوجَة).

در: فِی.

در این مورد، در این باره: فِی هَذَا الشَّأن، فِی هَذَا الأمر.

در کلاس درس: فِی الصَّفّ، فِی الفَصْل.

در این زمینه: فِی هَذَا المَجَال، فِی هَذَا المِضمَار.

در صدد برآمدن: اَلمُحَاوَلَة، اَلسَّعی.

درصدد برآمد که...: حَاوَلَ أن..

درنتیجهٔ...: مِن جَرَّاء.

دَر: باب.

درِخانه: بَابُ الدَّار، بَابُ البَیت، بَابُ المَنْزِل.

درِخانه را بست: أغْلَقَ بَابَ البَیت، صَدَّ بَابَ البَیت.

درِ ورودی ساختمان: مَدْخَلُ العِمَارَة (اَلمَبْنَی، اَلبِنَایَة).

در را فشار بدهید: إدْفَعِ البَاب.

در را لطفاً بکشید: إسْحَبِ البَابَ مِن فَضْلِك، (این دو تعبیر معمولاً روی درهای شیشهٔ ورودی ساختمانها دیده می شود).ـــــ لطفاً بکشید.

در را کوبید: خَبَطَ عَلَی البَاب (مصر)، قَرَعَ البَابَ، دَقَّ

البَابَ.

به این در و آن در می زند، به هر وسیله متوسل می شود: يَبْحَثُ عَن أيِّ وَسِيلَة، يَتَمَرْمَطُ (مصر).

دراز: طَوِيل، اَلتَّمَدُّد.

عمر دراز: عُمْرٌ طَوِيل.

دست دوستی بسوی او دراز کرد: مَدَّ إلَيهِ يَدُ الصَّدَاقَة.

روی تخت دراز کشید: تَمَدَّدَ عَلَى السَّرِير. رَقَدَعَلى...

درازمدت: طَوِيلُ المَدَى.

مجلس به درازا کشید و حاضرین از هر دری سخن گفتند: طَالَ الحَفْل وَ تَجَاذَبَ الحَاضِرُونَ أطْرَافَ الحَدِيث.

درآمد: دَخْل، إيرَاد، مَكْسَب.

جمع درآمد: مَجْمُوع الأيرَاد.

درآمد سرانه: دَخْلُ الفَرْد.

درآمد ماهیانه: اَلأيرَادُ الشَّهْرِيّ.

درآمدش زیاد است: دَخْلُهُ كَثِيرٌ.

مالیات بر درآمد: ضَرِيبَةُ الدَّخْل.

درآمدهای غیر مشروع: مَكَاسِبُ غَيرُ مَشْرُوعَة.

اضافه بر درآمد: فَائضُ الدَّخْل.

درباز کن: فَتَّاحَةُ عُلَب، فَتَّاحَةُ زُجَاجَات.

دربدر: مُتَشَرِّد، بِلَا مَأوَى.

دربدر و آواره شد: تَشَرَّدَ.

دربدر دنبال شما می گشت: كَانَ يَقْصُدُ أيَّ صَوْب ٍ باحِثاً عَنكُ.

درجه : رُتْبَة.

درجهٔ تب: إرْتِفَاعُ الحَرَارَة.

درجه داران ارتش: ضُبَّاطُ الصَّف.

درجه سرتیپی: رُتْبَةُ عَمِيد.

درجهٔ سرهنگ دومی بعد از درجهٔ سرگردی است: رُتْبَةُ المُقَدَّم تَلِي رُتْبَةَ الرَّائد، رُتْبَةُ المُقَدَّم بَعدَ رُتْبَةِ الرَّائد.

درجهٔ سه (قطار): دَرَجَةٌ عَادِيَّة (قِطَار).

درجهٔ گرما: دَرَجَةُ الحَرَارَة.

کوپهٔ درجهٔ یک: مَقْصُورَةٌ دَرَجَة أُولَى.

درجات پایان نامهٔ دورهٔ تحصیلات عالیه عبارتند از: دَرَجَاتُ الأُطْرُوحَة فِي قِسمِ الدِّرَاسَاتِ العُلْيَا كَالآتِي:

۱- پذیرفته: مَقْبُول.

۲- خوب: جَيِّد.

۳- بسیار خوب: جَيِّد جِداً.

٤- بسیار عالی: مُمْتَاز.

درجات نظامی عبارتند از: اَلرُّتَبُ العَسْكَرِيَّة كَمَايَلِي:

۱- گروهبان: عَرِيف.

۲- استوار: رَقِيب.

۳- ستوان یک: مُلاَزِم أوّل (ستوان دو= مُلازِم ثَانِي).

٤- سروان: نَقِيب.

٥- سرگرد: رَائد.

٦- سرهنگ دو: مُقَدَّم.

۷- سرهنگ: عَقِيد.

۸- سرتیپ: عَمِيد.

۹- سرلشگر: فَرِيق.

۱۰- سپهبد: فَرِيق أوّل.

۱۱- ارتشبد: مُشِير. مَهِيبُ الرُّكن (عراق)

درخت: شَجَر.

درخت پر شاخ و برگ (سایه افکن): شَجَرَةٌ وَارِفَة.

درخت بلند: شَجَرَةٌ بَاسِقَة.

درخت کهن سال: شَجَرَة مُعَمَّرَة.

درخت میوه: أشْجَارُ الفَوَاكِه، شَجَرَةُ الفَاكِهَة.

درختکاری: عَمَلِيَّةُ غَرْسِ الأشْجَار.

درختکاری شهر: تَشْجِيرُ المَدِينَة.

هفتهٔ درختکاری: عِيدُ الشَّجَرَة. ← روز درختکاری.

درخشان: سَاطِع، لاَمِع.

ستارهٔ درخشان: نَجْمٌ سَاطِع.

نور درخشان: اَلنُّورُ السَّاطِع.

او آینده‌ای درخشان و برجسته دارد: لَهُ مُسْتَقْبَلٌ بَاهِر، زَاهِر.
درخشش: لَمَعَان.
با درخشندگی متالیک: ذُو بَرِيقٍ مَعْدِنِيّ.
درخواست، تقاضا: اَلطَّلَب.
درخواست إعلام ورشکستگی: طَلَب بِإشْهَارِ الأفْلَاس.
درخواست خود را بدهید: قَدِّم طَلَبَكَ.
درخواست خود را دادم: قَدَّمْتُ طَلَبِي.
درخواست شما در دست مطالعه است: طَلَبُكَ تَحْتَ الدِّرَاسَة.
درخواست شما رد شد: رُفِضَ طَلَبُكَ.
درخواست کار: طَلَبُ العَمَل.
درخواست مرا رد کرد: أَبَى قَبُولَ طَلَبِي، رَفَضَ طَلَبِي.
درخواستهای فوری: اَلطَّلَبَاتُ المُسْتَعْجَلَة.
درخور: لاَئِق، جَدِير.
درخور توجه است: جَدِيرٌ بِالعِنَايَة.
درخور تو نیست: لِيسَ مِن شَأْنِكَ، هُوَدُونَ شأنِك.
درد: اَلأَلَم، اَلوَجَع.
سردرد: صُدَاع، وَجَعُ الرَّأس.
درد بیدرمان: مَرَضٌ مُسْتَأْصَلُ العِلاج.
درد بیدرمان (کنایه): مُشْكِلَةٌ عَوِيصَة مُعَقَّدَة.
درد دندان: وَجَعُ السِّنّ.
درد دل: بَثُّ الشَّكْوَى، أَنِينُ القَلْب.
دل درد: أَلَمُ البَطْن، مَغَص (مصر)، وَجَعُ البَطْن (عراق).
درد و رنج: اَلمِحْنَة.
این درد را بکجا ببریم؟: لِمَنْ نَشْكُو ؟!
درد کلیه: اَلمَغَصُ الكِلْوِي.
سرم درد می کند: عِنْدِي صُدَاعٌ، دَمَاغِي يَوجَعُنِي (مصر).
دردسر ایجاد کرده است؛ دردسر تولید کرده است: خَلَقَ المَتَاعِب.

درد می آورد: يُوجِعُ، يُؤْلِمُ.
دردناک، جانگداز: أَلِيم، مُؤْلِم، مُفْجِع.
مصیبت دردناک: اَلمُصَابُ الأَلِيم. ← مصیبت.
دردهای زایمان: آلَامُ المَخَاض، آلَامُ الوِلَادَة.
دردی را علاج نمی کند (بیفایده است): لَا يُسْمِن وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوع، لَاطَائِلَ تَحتَهُ.
در رفت، گریخت: هَرَبَ، فَرَّ، طَفَشَ (مصر).
از دستش در رفت: فَلَتَ مِن يَدِه. ← دست.
از زیر کار در می رود (شانه خالی می کند): يَتَهَرَّبُ مِنَ العَمَل.
درس: اَلدَّرْس، اَلمُحَاضَرَة.
درس خوبی به او داد (به او گوشمالی داد): لَقَّنَهُ دَرْساً لَنْ يَنْسَاهُ.
درس را از حفظ خواند: قَرَأَ الدَّرْسَ عَن ظَهْرِ القَلْب.
درسهای نهادی دانشگاهی: مَسَاقَاتٌ جَامِعِيَّة.
درست است (تکیه کلام بعنوان تأیید): صَحِيح، مَضْبُوط (مصر)، صُدُق (عراق).
کار درست: عَمَلٌ مُتْقَن، عَمَلٌ صَحِيح، عَمَلٌ مُضْبُوط.
درشت: عَظِيم، ضَخْم، خَشِن، عِمْلَاق.
درشت هیکل، غول پیکر: عَظِيمُ الجُثَّة، ضَخْمُ الجُثَّة، عِمْلَاق، زَنْبَر.
سخن درشت: كَلَامٌ لَاذِع، كَلَامٌ عَنِيف.
درشتی: خُشُونَة، (مق ــ نُعُومَة).
با درشتی با او رفتار کرد: عَامَلَهُ بِعُنْف، عَامَلَهُ بِشِدَّة.
با درشتی با وی سخن گفت: تَحَدَّثَ مَعَهُ بِعُنْف، خَاشَنَهُ. تكَلَّمَ مَعَهُ بِشِدَّة.
درشکه: عَرَبَةُ حَنْطُور (مصر)، رَبَلْ، عَرَبَانَة (عراق).
درشکه چی: عَرَبَانجي.
درصد %: فِي المِئَة (٪) نِسْبَةٌ مِئَوِيَّة.
درصدِ سود بانکی: سِعْرُ فَائِدَةِ البَنْك.
درفش، پرچم: عَلَم، رَايَة.

درفش (کفاشی): مِخْرَز.

درک واقعیتها: لَمْسُ الحَقایِق.

دَرَك (دوزخ): جَهَنَّم، دَاهِيَة، (جُنْدِی دَرَك = ژاندارم).

به درک، به جهنم: فِی سِتِّینَ دَاهِيَة (مصر).

درگذشت: مَاتَ، إرْتَحَلَ إلَى جِوَارِ رَبِّهِ. تُوُفِّیَ.

از گناه او درگذشت: صَفَحَ عَن ذَنْبِهِ، عَفَاعَنْهُ تَجَاوَزَ عَنهُ.

درگرفت (آتش): تَأَجَّجَتِ النَّار، إشْتَعَلَت...

درگرفت جنگ: شُبَّتِ الحَرْب، قَامَتِ الحَرب، (شَنَّ الحَرْبَ = جنگ براه انداخت).ـــــه جنگ.

درگیری مسلّحانه در منطقه: إضطِدَامٌ مُسَلَّح فِی المِنْطَقَة.

در نتیجهٔ درگیری: مِن جَرَّاءِ الأشْتِبَاك .

درمان: مُعَالَجَة، عِلَاج، مُدَاوَاة.

درمان پذیر: قَابِلٌ لِلْعِلَاج.

درمان ناپذیر: غَیرُ قَابِلٍ لِلعِلاَج، مَیئُوسُ مِنْه، مُسْتَأصَلُ العِلاَج.

درمان دسته جمعی: اَلعِلاَجُ الجَمَاعِیّ.

درمان روانی: اَلعِلاَجُ النَّفسِیّ.

درمانده: مُستَأصَل، بائس، مِسکِین.

درمانده (مسافر): إبنُ السَّبِیل.

درمانگاه: مُستَوصَف، عِیَادة صِحِیَّة، (إسعَاف=اورژانس).

درندگی: اَلبَطْش، اَلأفْتِرَاس، اَلشَّرَاسَة، اَلفَتْک، (بَطَشَ بِهِ، فَتَکَ بِهِ=او را از پای در آورد، از میان برد).

خوی درندگی دارد: لَه طَبْعٌ شَرِس، سَفَّاح.

درنده خویی: اَلشَّرَاسَة.ـــــه حیوان.

درنگ: اَلْمَکْث، اَلأبْطَاء،

درنگ کرد، تأمّل کرد: مَکَثَ، تَرَیَّثَ.

بی درنگ، بلافاصله: فَوراً، دُونَ تَأخِیر، بِلَا وَقْفَة، دُونَ إبْطَاء.

دِرَو: اَلحَصَاد، عَمَلِیَّةُ الحَصْد.

فصل درو: مَوْسِمُ الحَصَاد.

دروازه: بَوَّابَة.

دروازه‌بان: حَارِسُ المَرمَی.

دروازهٔ شهر: بَوَّابَةُ المَدِینَة.

دروازهٔ فوتبال: مَرْمَی الکُرَة.

درود، تحیّت: اَلتَّحِیَّة.

درود (زنده باد): یَعِیش (لِیَعِش).

دروغ اندر دروغ، سر تا پا دروغ: کِذْبٌ فِی کِذْب.

دروغگو: کَذَّاب.

درون: جَوف.

درون انسان: وجدان انسان: ضَمِیرُالأنْسَان.

درّه، پرتگاه: هُوَّة، هَاوِیَة.

درهٔ سرسبز: اَلوَادِی الخَضْرَاء.

دَرهم، مخلوط: عَلَی بَعْض.(مصر) شِیل وَحَطُّ (عراق).

درهم برهم: مُبَعْثَر، لَخْبَطَة (مصر).

درهم شکستن وخنثی کردن انقلاب: إحْبَاطُ الثَّورة.

درهم شکستن قوای دشمن: سَحْقُ قُوَّاتِ العَدُو، مَحْقُ قُوَّاتِ العَدُو.

درهم شکستن کودتا: إحْبَاطُ الثَّورَة، (کودتای نظامی: إنْقِلَابٌ عَسکَرِیّ).

درهم فرو ریختن پایه‌های حکومت استبدادی: تَقْوِیضُ أرْکَانِ الحُکْم الأسْتِبْدَادِیّ.

دریا: بَحْر.

در دریا وخشکی: بَرّاً وَبَحْراً.

دریای آرام: بَحْرٌ هَادِئ (اقیانوس آرام: المُحِیطُ الهَادِیْ).

دریاچه: بُحَیرَة.

دریاچهٔ اورمیه: بُحَیرَة اُورُومِیَّة.

دریاچهٔ سدّ: خَزَّانُ السَّدّ.

دریادار: أمِیرَال بَحْرِی. قَائدُ البَحرِیَّة.

دریاسالار: أمِیرَال، قَائدُ القُوَّاتِ البَحْرِیَّة.
دریا سالاری: أمِیرَالِیَّة، إمَارَةُ البَحْر.
دریانوردان، ملوانان، خدمه کشتی: مَلَّاحُون، طَاقِمُ السَّفِینَة.
دریای آدریاتیک: بَحْرُ الأدرِیَاتِیك.
دریای آتلانتیک: اَلبَحْرُ الأطْلَنطِی (بَحْرُ الظُّلُمَات).
دریای بالتیک: بَحْرُ البَلْطِیق.
دریای خروشان، متلاطم: بَحْرٌ هَائِج.
دریای خون (کنایه): حَمَّامُ الدَّم.
دریای سرخ: اَلبَحْرُ الأحْمَر (بَحْرُ القُلزُم).
دریای سیاه: اَلبَحْرُ الأسْوَد.
دریای مدیترانه: بَحْرُ الأبْیَض المُتَوَسِّط، (بَحْرُ الرُّوم).
دریاهای آزاد: اَلبِحَارُ المَکْشُوفَة.
دریافت کرد (حقوق): قَبَضَ الرَّاتِب. ← حقوق.
دریافت کرد (نامه، تلگراف..): تَلَقَّی، تَسلَّمَ.
نامه را دریافت داشت: تَسَلَّمَ الخِطَابَ، تَلَقَّی الخِطَاب.
تلگرام تسلیت دریافت داشت: تَلَقَّی بَرقِیَّةَ عَزَاءٍ.
دریچهٔ اطاق، پنجرهٔ اطاق: نَافِذَةُ الغُرْفَة، شُبَّاکُ الغُرْفَة. ← پنجره.
دریچهٔ پل: بَوَّابَةُ القَنْطَرَة.
دریدن: اَلفَتْك، اَلأفْتِرَاس، اَلبَطْش.
دریده، وقیح، بی حیا، پررو: وَقِح، قَلِیلُ الحَیَاء، صَفِیق. ← بی حیا.
دریغ دارد، مضایقه می کند: یَسْتَنْکِفُ، یَبْخُلُ، یَضَنُّ.
از هیچ کوششی دریغ نمی کند: لَا یَأْلُوا جُهْداً، لَن یَتَوَانَی فِی الأمْر، لَن یُدَخِّرَ جُهْداً.
بی دریغ، با کمال میل: مِن دُونِ مُضَایَقَة، بِکُلِّ سَمَاحَة، بِکُلِّ رَحْب، بِکُلِّ رَغْبَة.
دریل برقی (مته): مِثْقَابٌ کَهْرَبَائِیّ.
دریل دستی (مته): مِثْقَاب یَدَوِیّ.
دَری وَری: کَلَامٌ فَارِغ، طُرَّهَات، أبَاطِیل.
دری وری می گوید، چرت وپرت می گوید، مزخرف می گوید: یَهذِی، یَتَکَلَّم غَیرَ مَعْقُول، یَخْرُفُ، یَتَکَلَّمُ کَلَاماً فَارِغاً.
دریوزی: تَسَوُّل، کُدْیَة.
دزانتری: اَلدُّوسَنْطَارِیَا.
دزد: سَارِق، لِصّ، حَرَامِیّ.
مال مردم را دزدید، چاپید: إبْتَزَّ أمْوَالَ النَّاسِ، سَرَقَ أمْوَالَ النَّاسِ.
دزد به دادگاه جلب شد: أُحِیلَ اللِّصُّ إلَی المَحْکَمَة.
دزد به زندان برده شد، گسیل شد: أُقْتِیدَ اللِّصُّ إلَی السِّجْنِ.
دزد حرفه ای: اَللِّصُّ المُحْتَرِف.
دزدان دریائی: قَرَاصَنَةُ البَحْر.
جنون دزدی: جُنُونُ السَّرِقَة.
دزدی دریائی: اَلقَرْصَنَة (این تعبیر برای چپاولگران استعمارگر بکار می رود).
دژ: مَعْقِل، حِصْن ج، مَعَاقِل، حُصُون.
دژبان: بُولِیس حَرْبِیّ (مصر)، شُرْطِی إنْضِبَاط.
دژهای قدیمی: حُصُونٌ قَدِیمَة، قِلَاعٌ قَدِیمَة، قِلَاعٌ أثَرِیَّة.
دژهای نظامی: حُصُونٌ عَسْکَرِیَّة، قِلَاعٌ عَسْکَرِیَّة.
دست: یَد ج، أیدِی، أیَادِی، (واژهٔ دوم را به تعبیر دستوری جمعُ الجَمع می گویند مانند: أکْلُب جمع کِلَاب که آن خود جمع کَلْب است و برای الطاف ومحبت بکارمی رود).
دست وپا: اَلأطْرَافُ الأرْبَعَة (برای انسان)، القَوَائم (برای حیوان).
بی دست وپا: اِنْسَانٌ عاجِز.
دست چپ: اَلیَدُ الیُسْرَی. ← چپ.
دست چپی: اَلیَسَارِیّ، شُیُوعِیّ.
دست راست: اَلیَدُ الیُمْنَی.
دست راستی: اَلیَمِینِیّ.
دست راستی إفراطی: اَلیَمِینِیُّ المُتَطَرِّف.

دست کثیف: يَدٌ وَسِخَة، يَدٌ قَذِرَة.
پشت دست: ظَهْرُ اليَد.
ساق دست: سَاعِد.
کف دست: رَاحَةُ اليَد.
مچ دست: مِعْصَم. ← مچ.
شیشه را دست کشید: مَسَحَ الزُّجَاج.
از کار دست کشید: شَطَبَ (مصر) عَطَّلَ العَمَل.
دست از کار کشید (به عنوان اعتراض): أَضْرَبَ عَنِ العَمَل. ← اعتصاب.
دست از کار کشید، تعطیل کرد: عَطَّلَ العَمَل، شَطَبَ (مصر).
مرا دست انداخته است: يَضْحَكُ عَلَيَّ (در تداول مصریان)، يَسْخَرُ مِنِّي، يُقَشْمِرُنِي (در تداول عراقیان).
دستآوردهای انقلاب: مُعْطَيَاتُ الثَّوْرَة، مَكَاسِبُ الثَّوْرَة.
دست اندرکاران این پروژه: اَلْمُبَاشِرُون لِلْعَمَل فِي هَذَا المَشْرُوع، المَسْئُولُونَ فِي هَذَا المَشْرُوع.
دست او را بگرمی فشرد: صَافَحَهُ بِحَرَارَةٍ.
دست بدست دادن عروس و داماد: لَيْلَةُ الدُّخْلَة.
دست به دست هم دادند، متحد شدند: إِتَّحَدُوا، تَكَاتَفُوا.
دست بدست می کند: يُمَاطِلُ، يَتَلَكَّأُ.
از این دست به آن دست می کند، وقت می گذراند: يَكْسِبُ الوَقْت، يَتَلَكَّأ.
از من دست بردار نیست: لَا يَتْرُكُنِي، لَايَدَعُنِي.
به من دست داد: صَافَحَنِي، شَدَّ عَلَى يَدِي.
دست زدن: اَللَّمسْ، اَلتَّصْفِيق.
با دست زدنهای ممتدّ روبرو شد: قُوبِلَ بِتَصْفِيقٍ حَادٍّ.
دشمن دست به توطئه علیه ما زده است: قَامَ العَدُوُّ بِالتَّآمُرِ عَلَيْنَا، تآمرالعَدُوُّعَلَينا.
دست به شانه‌اش زد، او را نوازش کرد: رَبَتَ عَلَى كَتِفِهِ.
شخص دست تنگی است: هُوَ رَجُلٌ مُعْوَز.
دست خود را برای پیشوازکنندگان تکان می داد: كَانَ يَلُوحُ بِيَدِهِ لِلْمُسْتَقْبِلِين.
به آن دست یافت: ظَفَرَ بِهِ، عَثَرَ عَلَيْهِ.
دست روی دست گذارده است: وَقَفَ مَكْتُوفَ اليَدَيْن.
دست روی دست نخواهیم گذاشت (کنایه): لَن نَقِفَ مَكْتُوفَةَ الأَيْدِي.
دست درازی به اموال مردم: اَلتَّطَاوُلُ عَلَى مُمْتَلَكَاتِ النَّاس، اَلأَعْتِدَاءُ عَلَى أَمْوَالِ النَّاس.
دستش را دو طرف دهان گرفت و داد زد...: كَوَّرَ يَدَيْهِ أَمَامَ فَمِهِ وَصَاحَ (این کار را معمولاً چوپانان و روستائیان در کوهستانها و مزارع برای با خبر کردن یکدیگر انجام می دهند).
دستش در رفته است، دستش موبرداشته است: أُصِيبَ بِرُضُوضٍ فِي يَدِهِ.
دستش کج است (دزد است): هُوَ طَوِيلُ اليَد، لِصّ، حَرَامِيّ (مصر).
از دستش در رفت: فَلَتَ مِن يَدِه.
از دستش رفت، از دست بداد: فَقَدَهُ، ضَيَّعَهُ.
دست شما درد نکند: سَلِمَتْ يَدُكُم، تَسْلَمُ يَدُكُم، تِسْلَمِ الأَيَادِي (مصر).
دست کشیدن: اَلتَّرْك، اَلمَسْح.
از من دست کشید: تَرَكَنِي، فَارَقَنِي.
روی میز را دست بکش: إِمْسَح فَوقَ الطَّرَابِيزَة، المِنْضَدَة.
دست یتیم را گرفت، او را یاری کرد: أَخَذَ بِيَدِ اليَتِيم.
دست نوازش بر شانه‌اش زد: رَبَّتَ على كَتِفَيْه.
یک دست صدا ندارد: لَا تُصَفِّقُ يَدٌ وَاحِدَة.
دست نیکوکار: اَلأَيَادِي البَيْضَاء، يَدٌ بَيْضَاء.
یک دست دندان مصنوعی گذاشته است: رَكَّبَ طَقْمَ أَسْنَان.
یک دست قاشق و چنگال: طَقْمُ مِلْعَقَةٍ وَ شَوكَةٍ.

یک دست لباس زنانه: طَقْمٌ مَلَابِسَ نِسَائیّ.
یک دست لباس مردانه: بِدْلَة.
دست یکدیگر را بگرمی فشردند: صَافَحَا بِحَرَارَةٍ.
دستها بالا (به هنگام تسلیم شدن)**:** إرْفَع يَدَكَ (برای یک نفر)، إرْفَعُوا أيدِيكُم (برای چند نفر).
دستهای آلوده: اَلأيدِي المُلَوَّثَة.
دستم را با حوله خشک کردم: نَشَفْتُ يَدِي بِالمِنْشَفَة، بالفُوطَة (مصر).
دستهای آلوده به خون بیگناهان: اَلأيدِي المُلَطَّخَةُ بِدِمَاءِ الأبْرِيَاء.
دستهای خود را از خشم بهم می‌مالید: كَانَ يَفْرُكُ يَدَيهِ مِنَ الغَضَب، (يَفْرُكُ اللَّحْمَ = گوشت را مالش می دهد).
دستهای بیکار (نیروی بیکار)**:** اَلأيدِي العَاطِلَة.
دستهای کارگری: اَلأيدِي العَامِلَة.
دستهای کثیف: اَلأيدِي الوَسخَة.
دستهایش را از شدت سرما به هم می‌مالید: كَانَ يَفْرُكُ يَدَيهِ مِن شِدَّةِ البَرْد.
جاده دست‌انداز دارد: تُوجَدُ مَطَبَّاتٌ فِي الطَّرِيق.
دستبرد زدن به مغازه: اَلسَّطْوُ عَلَى الحَانُوت، (اَلمَحَلّ).
دست بند آهنی: قَيدُ حَدِيد، كَلَبْچَة (عراق).
دست بند طلا: شَبْكَةُ ذَهَب، (سِوَار ذَهَب: النگوی طلا).
دستپاچه شد، خود را باخت: إرْتَبَك.
دست پرورده استعمار: رَبِيبُ الأسْتِعمَار.
دست‌چین: إسْتِنقَاء، تَنْقِيَة.
دست چین کرد: نَقَّى، إسْتَنْقَى.
دست خالی، مفلس: خَالِي اليَد، صُفْرُاليَد.
بدان دست نیافتم، پیدا نکردم: لَم أظْفُرْ بِهِ، لَم أعْثُر عَلَيه، لَم أهْتَدِ إلَيه. ← پیدا کرد.

دست زدن ممنوع (تابلو)**:** اَللَّمْسُ مَمْنُوع.
دست بزن، کف بزن: صَفِّق.
دست بزنید: صَفِّقُوا.
دست نزنید: لَا تُصَفِّقُوا.
لطفاً دست نزنید (به گل و....)**:** اَلرَّجَاء عَدَمُ اللَّمْس.
در دسترس است: فِي مُتَنَاوَلِ اليَد، سَهْلُ التَّنَاوُل.
به او دسترسی ندارم: لَيسَ فِي مُتَنَاوَلِ يَدِي، لَا يُمْكِنُ لِي الظَّفَرُ بِهِ (اَلعُثُورُ عَلَيه).
دستکش: قُفَّاز.
دستگاه: جِهاز
دستگاه بمب یابی و خنثی کردن آن: اَلأجْهِزَةُ الكَاشِفَةُ عَنِ القَنَابِل.
دستگاه پنبه‌زنی: مِحْلَجُ القُطْن. مِحلَاج.
دستگاه مین‌یاب: جِهَازُ كَشْفِ الألغَامِ، كَاشِفَةُ الألغَام. ← کشتی مین جمع کن.
دستگاه تقطیر: آلَةُ التَّقْطِير، مِقْطَرَة.
دستگاه پرس: مِكْبَس، كَبَّاس، آلَةُ الكَبْس.
دستگاه تهویه: جِهَازُ تَكْيِيفِ الهَوَاء، مُكَيِّفَةُ الهَوَاء.
دستگاه جوجه کشی، ماشین جوجه کشی: آلَةُ التَّفْرِيخ، جِهَازُ التَّفْرِيخ.
دستگاه حرارتی: آلَـةُ التَّسْخِين، جِهَازُ التَّسْخِين، (شُوفَاج).
دستگاه حفّاری: جِهَازُ الحَفر (التَّثْقِيب).
دستگاه دولت: اَلجِهَازُ الحُكُومِيّ، جِهَازُ الحُكُومَة.
در دستگاه دولت...: تصفیهٔ دامنه‌داری صورت گرفت: جَرَى تَطْهِيرٌ وَاسِعُ النِّطَاق فِي جِهَازِ الحُكومَة...
دستگاه رادیو: اَلمِذْيَاع (رَادِيو).
دستگاه خنک کننده: جِهَازُ التَّبْرِيد، مُبَرِّد. (غُرْفَةُ التَّبْرِيد، خِزَانَةُ التَّبْرِيد=سردخانه).
دستگاه ضبط صوت: جِهَازُ التَّسْجِيل.
دستگاه ضبط مزاحمین تلفنی: جِهَازُ ضَبْطِ المُعَاكَسَاتِ

اَلتَّلِيفُونِيَّة.

دستگاه فرستنده: جِهَازُ الأرْسَال.

دستگاه فرستنده، نقص فنّی پیدا کرده است: اُصِيبَ جِهَازُ الأرْسَال بِعَطَبٍ فَنِّيٍّ.

دستگاه گیرنده: جِهَازُ الأسْتِقْبَال.

دستگاه نجّاری: طَاوِلَةُ النَّجَّار، مَصطبةُ النَّجَّار.

دستگاه‌وحشت‌زا: آلَةٌ جَهَنَمِيَّة، جِهَازُ إحْدَاثِ الذُّعْر.

دستگاه هواکش: سَاحِبَةُ الهَوَاء جِهَازُ سحب الهَوَاء.

دستگاههای تبلیغاتی، رسانه‌های گروهی: اَجْهِزَةُ الإعْلاَم، اَجْهِزَةُ الدِّعَايَة.

دستگیر شد: أُلْقِيَ القَبْضُ عَلَيْه.

دزد دستگیر شد: أُلْقِيَ القَبْضُ عَلَى اللِّصِّ، تَمَّ إلْقَاءُ القَبْضِ عَلَى اللِّصِّ.

دستگیر کردن: إلْقَاءُ القَبْض.

دستگیرهٔ در: مِقْبَضُ البَاب مَسْكَةُ البَاب، اُكْرَة (مصر). عُروَةُ البَاب.

دستگیری: إعَانَة، مُسَاعَدَة.

از بینوایان دستگیری کنید: سَاعِدُوا البُؤَسَاء، اَلمَسَاكِين.

دستمال دست: مِنْدِيل.

دستمال سر، روسری: شَبْكَةُ الرَّأس، إشَارِب وِشَاحٌ نِسوِيّ، طَرحَة.

دستمال سفره: فُوطَةُ المَائِدَة، مِنْدِيلُ السُّفْرَة.

دستمال کاغذی: مِنْدِيل وَرَق، فُوطَةُ وَرَق، مِنْدِيل حَرِير، مِحْرَمَة (لبنان).

دستم را با دستمال کاغذی پاک کردم: نَظَّفْتُ يَدِي بِمِنْدِيل وَرَق.

دستمزد: اُجْرَة، أجْر.

سطح دستمزدها: مُسْتَوَى الأُجُور.

منحنی دستمزدها: سُلَّمُ الأُجُور.

دست نایافتنی: بَعِيدُ المَنَال. عَزِيزُ المَنَال

دست نشانده: تَابِع، ذَيل، رَبِيب. عَمِيل. ← نوکر.

دست نشاندهٔ استعمار: رَبِيبُ، رَبِيبَةُ الأستِعْمَار.

دست نماز: وُضُوء.

دست نماز گرفت: تَوَضَّأَ.

دست نماز گرفتن: اَلتَّوَضُّوء.

دستور: أمرِيَّة.

این دستور تا اطلاع ثانوی قابل اجراست: اَلقَرَارُ نَافِذُ المَفْعُول حَتَّى إشْعَارٍ آخَر، اَلقَرَارُ نَافِذُ المَفْعُول لِإشْعَارٍ آخَر.

دستور داد: أمَرَ، أصْدَرَ أوَامِرَه.

دستور إداری: أمْرٌ إدَارِيّ.

دستور و اجازهٔ صدور کالای (بازرگانی): أمْرُ تَورِيدِ السِّلَع (مصر)، أمْرُ تَصْدِيرِ البَضَائِع.

در دستور جلسه قرار گرفت: اُدْرِجَ فِي جَدْوَلِ الأعْمَال.

دستور توقف اجرای حکم را صادر نمود: أمَرَ بِأيقَافِ تَنْفِيذِ الحُكْم.

دستور کار، دستور جلسه: جَدْوَلُ الأعْمَال.

دستورات جدید را از دولت متبوع خود دریافت داشت: تَلَقَّى مِن حُكُومَتِهِ تَعْلِيمَاتٍ جَدِيدَةً.

دستورات لازم را دریافت داشت: تَلَقَّى التَّعْلِيمَاتِ اللّازِمَة.

لطفاً، متمنّی است دستور فرمائید که...: اَلرَّجَاء إصْدَارُ أمْرِكُمُ الكَرِيم بِـ...

دستجات ارتجاع: اَلفُلُولُ الرَّجْعِيَّة.

دستجات مختلف مردم: مُخْتَلَفُ فِئَاتِ الشَّعْب.

دستجات مقاومت، گروههای مقاومت: جُيُوبُ المُقَاوَمَة.

دسته: بَاقَة، طَائِفَة، زُمْرَة، فِرْقَة، حَضِيرَة، (طُغْمَة، حَفْنَة = دسته کوچک، گروهک).

هر دسته از دو گروپ یا دو باند تشکیل می‌شود: تَتَكَوَّنُ كُلُّ حَضِيرَةٍ مِن مَفْرَزَتَين.

دسته‌ای از گردان توپخانه: مَجْمُوعَةٌ مِنْ كَتِيبَةِ المِدْفَعِيَّة.

دستهٔ گلی به او دادم: قَدَّمْتُ إلَيهِ بَاقَةَ وَرْدٍ.

دستهٔ گلی به من داد: أَعْطانی بَاقَةً مِنَ الوَرْد.
دسته‌ای ازمردم: طَائِفَةٌ مِنَ النَّاس، زُمْرَةٌ مِنَ النَّاس.
دستهٔ اسکناس: رِزْمَةٌ مِن أَوراقِ العُمْلَة.
دستهٔ پرچمداران: حَمَلَةُ الأَعْلَام.
دستهٔ پیش‌آهنگان: اَلفِرْقَةُ الكَشَّافَة، اَلجَوَّالَة.
دستهٔ در: مِقْبَضُ البَاب، عُروَةُ البَاب، مَسْكَةُ البَاب، أُكْرَةُ البَاب (مصر). ← دستگیره.
دستهٔ شمشیر: مِقْبَضُ السَّيف.
دستهٔ موزیک سرود جمهوری اسلامی را نواخت: عَزَفَت فِرْقَةُ المُوسِيقَى اَلسَّلَامَ الجُمْهُورِيَّ الأَسْلَامِيَّ. (سرود ملی: اَلسَّلَامُ الوَطَنِيّ).
دستهٔ موزیک: فِرْقَةُ المُوسِيقَى، جُوقَةُ المُوسِيقَى.
دستهٔ نامه‌ها، بستهٔ نامه‌ها: رِزْمَةُ الخِطَابَات، طَرْدُ الخِطَابَات.
دستهٔ هاون: مِدَقَّةُ الهَاوَن.
دسته‌بندی سیاسی: اَلتَّوَاطُؤُ السِّيَاسِيّ، اَلتَّكَتُّلُ السِّيَاسِيّ.
دسته‌بندی علیه کسی: اَلتَّوَاطُؤ ضِدَّ شَخْصٍ، اَلتَّكَتُّل ضِدَّ شَخْصٍ.
دسته‌های مقاومت نامنظم وپراکنده: جُيُوبُ المُقَاوَمَة.
دستیار، مربیّ (دانشکده): مُعِيدُ الكُلِّيَّة.
دستیار دانشگاه: مُعِيدُ الجَامِعَة.
دِسِرپس از غذا: اَلعُقْبَة، وهیَ حَلْوَا أَوفَاكِهَةٌ تُؤْكَلُ بَعْدَ إِنْتِهَاءِ الطَّعَام عادةً که آنرا در مصر (حُلو) می گویند.
دسیسه، دسائس دشمن: خُطَّة، مُخَطَّطَاتُ العَدُوّ.
دشت کردن (دستلاف): اَلأَسْتِفْتَاحُ فِی البَيع.
دشمن: اَلعَدُوّ، اَلخَصْم.
نیروی دشمن ازپای درآمد: اِنْهَارَتْ قُوَى العَدُوّ.
حملهٔ ناجوانمردانه دشمن: هُجُومُ العَدُوِّ الغَاشِم.

دشمن باید به تحریکات پی درپی خود پایان دهد: عَلَى العَدُوِّ أَنْ يَضَعَ حَدّاً لِإِسْتِفزَازَاتِهِ المُتَكَرِّرَة.
دشمن در نزدیکی مرز موضعگیری کرده است: إِتَّخَذَ العَدُوُّ مَوَاقِعَهُ قُربَ الحُدُود.
دشمن در نزدیکی مرز به مانورنظامی دست زده است: قَامَ العَدُوُّ بِالمُنَاوَرَةِ العَسْكَرِيَّة عَلَى الحُدُود.
دشمن به مرز حملهٔ شدید نمود: شَنَّ العَدُوُّ هُجُوماً عَنِيفاً عَلَى الحُدُود.
دشمن به مرز تجاوز کرد: تَحَرَّش العَدُوُّ عَلَى الحُدُود، إِعْتَدَى العَدُوُّ عَلَى الحُدُود. ← تجاوز.
دشمن به یک دهکده واقع در نزدیکی مرز حمله هوایی کرد: أَغَارَ العَدُوُّ عَلَى قَرْيَةٍ مِن قُرْبِ الحُدُود.
دشمن نیروهای خود را در نزدیکی مرزمتمرکز ساخته است: قَدْ حَشَدَ العَدُوُّ قُوَّاتِهِ قُرْبَ الحُدُود، عَلَى الحُدُود.
به دشمن درسی آموخت که هرگز فراموش نخواهد کرد: لَقَّنَ العَدُوَّ دَرساً لَنْ يَنْسَاه.
دشمنان خود را (مخالفین را) نابود می کند، ازمیان می برد: يَبْطِشُ بِأَعْدَائِهِ، يَفْتِكُ بِأَعْدَائِه.
دشمنان را تارومار کرد: أَثْخَنَ فِی العَدُوّ، أَبَادَ العَدُوّ، مَحَقَ العَدُوّ، سَحَقَ العَدُوّ.
دشمنان کمر راست نخواهند کرد: لَا تَقُومُ لِلأَعْدَاءِ قَائِمَةٌ.
به دشمنان ومخالفین خود رحم نمیکند: سَرِيعُ البَطْشِ بِأَعْدَائِهِ وَمُنَاوِئِيه، ومُخَالِفِيه.
دشمنان را نابود کرد: أَبَادَ الأَعْدَاء، سَحَقَ الأَعْدَاء.
دشمنی، خصومت: اَلعِدَاء، اَلخِصَام، العِدَاوَة.
دشمنی آشکار: عِدَاءٌ سَافِر.
دشنام: شَتْم، شَتِيمَة، سَبّ.
به یکدیگر دشنام دادند: تَبَادَلَا الشَّتَائِمَ، شَتَمَ أَحَدُهُمَا الآخَرَ بَعضُهُما بَعضاً.

دشوار: صَعْب، عَوِيص.ــــ← سخت.

این مشکلی بس دشوار است که با آن دست بگریبانیم: هٰذِهِ مُشْكِلَةٌ عَوِيصَةٌ نُعَانِيهَا، نُواجِهُهَا.

دعوا، مرافعه: عَرْكَة، خِنَاق (مصر).

با هم دعوا کردند: تَعَارَكَا، تَخَانَقَا.

دعوت کردن: تَوجِيهُ الدَّعْوَة.

برای تدریس در دانشکده از شما دعوت میکنیم: نَنْتَدِبُكُم لِلتَّدْرِيسِ فِي الكُلِّيَّة، نَطْلُبُ إِنْتِدَابَكُم لِلتَّدْرِيسِ فِي الكُلِّيَّة.

از او برای صرف ناهار دعوت نمود: دَعَاهُ لِتَنَاوُلِ الغَدَاء.ــــ← ناهار.

از ایشان دعوت بعمل آوردیم: وَجَّهنَا الدَّعوَةَ إِلَى سِيَادَتِه.

کارت دعوت به میهمانی: بِطَاقَةُ الدَّعوَةِ إِلَى الضِّيَافَة.

دفاع از میهن: اَلذَّودُ عَنِ الوَطَن، اَلدِّفَاعُ عَنِ الوَطَن.

به هنگام دفاع در دادگاه: أَثْنَاءَ المُرَافَعَة، حِينَ الدِّفَاعِ أَمَامَ المَحْكَمَة.

دفتر: دَفْتَر، كَشْكُول، كُرَّاس.

دفتر ادارهٔ راهنمایی (شعبهٔ...)**:** قَلَمُ المُرُور.

دفتر ازدواج و طلاق: مَكْتَبُ المَأْذُون (مصر)، مَكْتَبُ الزَّوَاج.

دفتر اطلاعات: مَكْتَبُ الأَسْتِعْلَامَات.

دفترچهٔ بغلی، دفترچه یادداشت: مُفَكِّرَة.

دفترچهٔ جیره‌بندی: بِطَاقَةُ التَّموِين، (نِظَامُ التَّموِين: مقررات جیره‌بندی).

دفتر بررسی دفاتر حسابداری: مَكْتَبُ تَدْقِيقِ الحِسَابَات.

دفتر ثبت دعاوی حقوقی: سِجِلُّ الأَحْكَام.

دفتر حساب: كُرَّاسُ الحِسَاب، دَفْتَرُ الحِسَاب.

دفتر خاطرات: دَفْتَرُ الذِّكْرَيَات.

دفترخانهٔ رسمی: اَلمُوَثِّقُ العَام، كَاتِبُ العَدْل.

گواهی شده در دفترخانهٔ رسمی: مُوَثَّقٌ مِن قِبَلِ كَاتِبِ العَدْل.

دفتر ضبط صورت جلسات مجلس شورای اسلامی: مَضْبَطَةُ مَجْلِسِ الشُّورَى الأَسْلَامِي (مُعَ ـ مَجْلِسُ الأُمَّة، مَجْلِسُ النُّوَّاب، مَجْلِسُ الشَّعْب...)

دفتر عدم سوء پیشینه: قَلَمُ السَّوَابِق، سَجِلُّ السَّوَابِق.

دفتر کار: اَلمَكْتَب.

دفتر کلّ (حسابداری)**:** دَفْتَرُ الأُسْتَاذ.

دفتر محرمانه: اَلقَلَمُ السِّرِّي.

دفتر مدرسه (اطاق کار و امور آموزشی)**:** مَكْتَبُ التَّسجِيلِ لِلْمَدْرَسَة.

دفتر مشق: كُرَّاس مَدْرَسِيّ، كَشْكُول مَدْرَسِيّ.

دفتر نخست‌وزیری: مَكْتَبُ رِئَاسَةِ الوُزَرَاء.

دفتر وزیر: مَكْتَبُ الوَزِير.

دفتر یادبود: دَفْتَرُ الزِّيَارَات (سِجِلُّ التَّخلِيد).

دفتر یادداشت: أَجِنْدَة (مصر) مُفَكِّرَة.

دفتر یادداشت دروس: مُفَكِّرَةُ الدُّرُوس، نَوتَةُ المُحَاضَرَات، كُرَّاسَةُ المُحَاضَرَات.

دفترداری دوبل: أُصُول مُضَاعَفَة، مَسْكُ الدَّفَاتِر.

دفع آفات کشاورزی: مُكَافَحَةُ الآفَاتِ الزِّرَاعِيَّة.

دفع هر گونه تجاوز: صَدُّ أَيِّ عُدْوَانٍ.

دفع حمله (پاتک)**:** صَدُّ الهُجُوم.

دفع الوقت می کند، این دست وآن دست می کند: يَكْسِبُ الوَقْت، يُمَاطِل، يُسَوِّفُ، يُرْجِي ءُ.

دفعه: مَرَّة. **یکدفعه:** مَرَّةً. **دو دفعه:** مَرَّتَان. **دَفَعَات:** مَرَّات (دُفعَة در مصر = همدوره، همقطار).

دقیقه شمار: عَقْرَبُ الدَّقَائِق.

دکان، مغازه: مَحَلّ، حَانُوت، دُكَّان.ــــ← مغازه.

دکانها باز است: اَلمَحَلاَّت مَفْتُوحَة. (فَاتِحَة).

دکانها بسته است: اَلمَحَلاَّت مَقْفُولَة، اَلدَّكَاكِين مُسَكَّرَة (عراق).

دکترای افتخاری: اَلدُّکتوراهُ اَلفَخْرِیّ.
دکل کشتی: سَارِیَةُ السَّفِینَة، سَارِیَةُ البَاخِرَة، دَقَلُ السَّفِینَة. ← کشتی.
دکمه: زِرّ، ج، زِرَار.
دکمهٔ پیراهن: زِرُّ القَمِیص، (زِرُّ الکَهرَباء= کلید برق).
دکمهٔ سردست: زِرَارُ الکُمّ.
دکمه های پالتو: زِرَارُ المِعْطَف.
دلاّك : بَلّان (مرد)، بَلّانَة (زن)،
دلاّك مشت و مال داد: دَلَّكَ البَلّانُ.
دلاّل، امانت فروش: سِمْسَار، ج، سَمَاسِرَة، وَسِيط، تَاجِرُ السِّلَعِ المُسْتَعمَلَة.
دلاّل ازدواج: صَانِعُ الزِّيجَات.
دلاّل محبت: اَلقَوَّاد، سِمْسَارُ الفَاحِشَة.
دلاّل بازار بورس: سِمْسَارُ سُوقِ البَورصَة.
دلاّلی: سِمْسَرَة، اَلوِسَاطَة لِبَيعِ سِلْعَةٍ أو عَقْدِ صَفْقَةٍ.
دلاور، شُجَاع: شَدِيدُ البَأس، بَاسِل.
دلاوران: أَشْبَال، أَشَاوِس، بَوَاسِل.
دل: قَلْب، فُؤَاد.
ازته دل می خندد: يَضْحَكُ مِن صَمِيمِ قَلْبِهِ.
دل آزرده، آزرده خاطر: كَسِيرُ البَال، مَهِيضُ الجَنَاح.
دل آسمان را شکافت، به تارک آسمان رسید، گوش آسمان را کر کرد: شَقَّ عَنَانَ السَّمَاء.
دل انگیز، دل چسب، جالب: مُغْرِی، مُثِير.
دلباختهٔ تو است، شیفتهٔ تو است: مُغْرَمٌ بِكَ ، مُولَعٌ بِكَ .
دلباختهٔ معشوق: مُتَيَّم.
دل به دل راه دارد: اَلقَلبُ إِلَى القَلبِ رَسُولٌ (ضَربُ المَثَل). اَلقَلبُ يَهدِی إِلَی القَلب.
دلرباست: يَأخُذُ بِمَجَامِعِ القُلُوب، يَأخُذُ بِالأَلبَاب.
دل پیچه: مَغَص.
دل پیچه گرفته ام: أُصِبْتُ بِالمَغَص، عِنْدِی مَغَصٌ.

دلجوئی، استمالت کردن: اَلأِسْتِعْطَاف.
از او دلجوئی کرد: أَخَذَ بِخَاطِرِهِ، إِسْتَعْطَفَهُ، طَيَّبَ خَاطِرَهُ.
دلخور: زَعْلَان.
از تو دلخور است: هُوَ زَعْلَانٌ مِنْكَ، مُتَضَايِقٌ مِنكَ.
دلخور شد، ناراحت شد: زَعَلَ، تَضَايَقَ، إِنْزَعَجَ.
از من دلخور شد: زَعَلَ مِنِّی، تَضَايَقَ مِنِّی.
دلخور مشو، ناراحت نشو: لَا تَزْعَل، لَا تَنْزَعِج.
من از تو دلخورم: أَنَا زَعْلَانٌ مِنكَ.
دلخوری، گله مندی: اَلزَّعْل، اَلعِتَاب، إِسْتِيَاء.
چرا دلخوری، چرا ناراحتی؟: لِمَ زَعْلَان؟، مَا هُوَ سَبَبُ إِنزِعَاجِك؟
دل درد: وَجَعُ البَطْن، أَلَمُ البَطْن.
درد دل کردن: اَلتَّنْفِيسُ عَنِ الكَرْب، بَثُّ الشَّكْوَى.
درد دل کرد، عقدهٔ دل را خالی کرد: بَثَّ الشَّكْوَى، تَنَفَّسَ الصُّعَدَاء.
دل درد گرفت: أَصَابَهُ مَغَصٌ، وَجَعَ بَطْنُهُ.
دلش را ربود: خَطَفَ قَلْبَهُ.
دلش را ندارد، ترسو است: جَبَانٌ، لَاجُرْأَةَ لَهُ.
دلم برایت تنگ شده است: أَنتَ وَحَشْتَنِی (عامیانه)، أَوحَشْتَ عُيُونَنَا.
دلمان برایتان تنگ شده بود: كُنْتَ وَحَشْتَنَا، أَنْتَ وَاحِشْنَا (این تعبیر در مصر بعنوان مجامله با تازه دیدار بکار می رود).
دلم تنگ است: قَلْبِی مُتَضَايِق. ← تنگ دل.
دلم را بهم زد: قَرَفَنِی (قِرْفَة: نوعی جوشاندنی شبیه دالچین است که آنرا در فصول مختلف در مصر می نوشند، أمّا قَرَافَة نام گورستان عمومی شهر قاهره است واقع در حیّ الحسین (ع) نزدیک جامع الأزهر).
دلم درد می کند، پیچش دارد: عِنْدِی مَغَصٌ، (رک: دل درد).

دلم می‌خواهد، هوس کرده‌ام: أناأشتَهِی.

دلم می‌خواهد، به کسی مربوط نیست: أنَا حُرٌّ لَا یَخُصُّ أحَداً.

دل نگرانم، دلم شور می‌زند: قُلْبِی مَشْغُولٌ، (رک: دل واپس).

دل نگران شدم برایت: إنْشَغَلْتُ عَلَیْك، (رک: دل واپس).

دلشادم، خوشحالم: أنَا فَرْحَانٌ، مَسْرُورٌ.

دل شکسته، افسرده دل: کَسِیرُ القَلْب، حَزِینُ القَلْب.

دلگیر است، دل تنگ است (انسان): مُتَضَایِق مَحزُونُ القَلب، مَهمُوم، مُغْتَم.

دلگیر است، تاریک است (اطاق): مُقْبِضٌ، مُظْلِمٌ.

دلگیر است، دلخور است: هُوَ زَعْلَانٌ، هُوَ مُتَضَایِق.

ازته دل می‌خندد: یَضْحَكُ مِن صَمِیمِ قَلْبِهِ، یَضْحَكُ مِلْئَ فَمِهِ، یَضْحَكُ مِن أحْشَائِهِ.

از دل و از جان: قَلْباً وَ قَالِباً.

دلم به حالش سوخت، بر او شفقت آوردم: تَرَحَّمْتُ عَلَیه، أشفَقْتُ عَلَیه.

دلش بهم خورد، استفراغ کرد: ثَارَتْ نَفْسُهُ لِلْقَئِ، تَهَوَّعَ، تَقَیَّأ.

دلها را اندوهگین و جریحه‌دار می‌سازد: یَحُزُّ فی النُّفوسِ، یَجْرَحُ القُلوبَ.

دل واپس: قَلِق، مُضْطَرِبُ البَال، مَشْغُولُ البَال.

دل واپس تو شدم: إنْشَغَلْتُ عَلَیْكَ، قَلِقْتُ عَلَیكَ.

دلکو: مُوَزِّعُ الکَهْرَباءَ.

دلقك: مُهَرِّج.

دلمه: مَحْشِیٌّ، وَرَقٌ مَلْفُوف.

دلمه بادمجان: مَحْشِیّ بَاذِنْجَان.

دلمهٔ برگ مو: وَرَق مَلْفُوف، مَحْشِیّ وَرَق مَلْفُوف.

دلیری: بَسَالَة، شَجَاعَة.

دلیل، استدلال، توجیه: إثْبَات، حُجَّة.

دلیل سست: حُجَّةٌ بَارِدَة.

به دلیلی، به جهتی: لِأمْرٍمَا، لِسَبَبٍ مَا.

ادلهٔ فراوانی ارائه داد: أتَی بِأثْبَاتَاتٍ کَثِیرَةٍ.

دلیل روشن: دلیلٌ نَاصِع، وَاضِح.

دلایل پوچ، قلابی، ساختگی: تَلْفِیقُ الأدِلَّة، اَلتَّلَاعُبُ فِی الأدِلَّة، اَلأدِلَّةُ المُخْتَلَقة. اَلأدِلَّةُ المُفتَعَلَة.

دم (به فتح اوّل): نَفَس.

دم زدن: اَلتَّکَلُّم.

دم(به ضم أول): ذَنَب، ج، أذْنَاب (ذَنْب بسکون حرف دوم = گناه و جمع آن ذُنُوب است).

دم جنبانك، دم بشکنک: أبُو فَصَادَة (مصر)، زِیطَة (عراق)، سَکَعْکَع (سوریه).

دم مزن: لَا تَبُحْ بِکَلِمَة، لَا تَنْبُس بِحَرْف، اُسْکُتْ تَمَاماً.←جیک زدن

دماغ: أنْف (مَنَاخِیر (مصر) خَشْم (عراق).

دماغش را به خاک مالید: أذَبَهُ تَمَاماً، مَرَّغَ أنْفَهُ فِی التُّرَاب، أصَابَ مِنْهُ نَیلاً کامِلاً. نَالَ مِنهُ...

دماغهٔ امید: رَأسُ الرَّجَاءِ الصَّالِح.

دموکرات: دِیمُقْرَاط.

دموکراسی: دِیمُقْرَاطِیَّة.

دنب، (دم): ذَنَب.

دنبال: ذَیْل، خَلْف، عَقِب، وَرَاء.

دنبال من بیا: تَعَالَ وَرَائِی، إتْبَعْنِی.

دنبال چیزی: ذَیلُ الشَّیء، خَلْفُ الشَّیء.

دنبال چیزی می گردد: یَبْحَثُ عَن شَیء، یُدَوِّر عَلَی حَاجَة (مصر).

دنبالش به راه افتاد: سَارَ خَلْفَه، تَبَعَهُ فِی السَّیْر.

دنبالش گشتم پیدا نکردم: بَحَثْتُ عَنْهُ لَم أجِدْهُ، لَم أعْثُرْ عَلَیهِ دَوَّرْتُ عَلَیهِ مَا وَجَدْتُهُ (مصر).

دنبال می کند: یُتَابِعُ، یُعَقِّبُ

حوادث را با اهتمام دنبال می کند: يُتَابِعُ الأَحْدَاثَ عَن كَثَبٍ.ـــــ حوادث.

دنباله دار (ستاره): ذُوذَنَب.

دنباله داراست، داستانش خیلی است: لَهُ حِكَايَةٌ طَوِيلَة، حِكَايَةٌ طَوِيلَة.

دنباله دارد (قصه، مقاله): لَهُ تَابِعٌ، لَهُ بَقِيَّةٌ، يَتْبَعُ.

دندان: ضِرْس، سِنّ، أَضْرَاس، أَسْنَان.

خلال دندان: خِلَال، عُودُ الأَسْنَان.

خمیر دندان: مَعْجُونُ الأَسْنَان. (رک به: خمیر).

مسواک دندان: فُرْشَاةُ الأَسْنَان. (رک به: مسواک).

دندان پزشک: طَبِيبُ الأَسْنَان.

دندان کشیدن: خَلْعُ السِّنّ، قَلْعُ الضِّرْس.

دندان بهم فشرد: حَرَقَ الأَرَمَ.

یک دست دندان: طَقْمُ الأَسْنَان.

دندانه دار، شیاردار: مُضَرَّس، مُنْبَعِج.

دندانهای مصنوعی: أَسْنَان إِصْطِنَاعِيَّة

دندانهای شیری: أَسْنَانُ اللَّبَن، (الرَّاضِعَة = إحدَى الأَسنَان اللَّبَنِيَّة المُؤقَّتَة).

دو: إِثْنَان، إِثْنَين، إِثْنَتَان، إِثْنَتَين.

دوباره: مَرَّةً ثَانِيَة، مِن جَدِيد (در مصر نغ قرقره را دُو بَارة می گویند).

دوباره آمد: جَاءَ ثَانِي (مصر)، عَادَ مَرَّةً أُخْرَى، جَاءَ ثَانِي مَرَّة.

دوباره بگو: أَعِدْ، قُلْ مَرَّةً ثَانِيَةً، قُلْ ثَانِي (مصر).

امیدوارم دوباره شما را ملاقات کنم: أَرْجُو أَنْ أَلْتَقِي بِكُم مَرَّةً أُخْرَى.

دوچرخه: دَرَّاجَة.

دستهٔ دوچرخه: مِقْوَدُ الدَّرَّاجَة.

رکاب دوچرخه: دَوَّاسَةُ الدَّرَّاجَة.

دو دل: مُتَرَدِّد، مُتَحَيِّر.

فلانی دو رواست: فُلَانٌ مِنَ الأَمَامِ مِرآيَة و مِنَ الْخَلْفِ (اَلْقَفَا) سَلَّايَة (فلانی رو برو مانند آینه است و پشت سر مانند خار تیز است، ضرب المثل)، مُنَافِق.

دو روئی: اَلنِّفَاق.

دو طرف به یکدیگر شلیک کردند: تَبَادَلَ الطَّرَفَانِ إِطْلَاقَ النَّار. أَطلَقَ الطَرفَانِ النَّارَ بَينَهُما

دوقلو: تَوأَمَان.

دوات: مِحْبَرَة، دَوَايَة.

بادوام: طَوِيلُ الأَسْتِهْلَاك، مَتِين.

این برنامه دوام دارد، ادامه دارد: هَذَا البَرْنَامَجُ مُسْتَمِرٌّ.

دو بله شده: مُتَرْجَم عَلَى الفِلْم.

دور: بَعِيد.

دورنمای جنگ: مُسْتَقْبَلُ الحَرْب.

از دور: مِن بَعِيد.

به فاصله های دور: فِي فَتَرَاتٍ مُتَبَاعِدَة.

دورترین نقاط جهان: آفَاقُ الأَرضِ، مَشَارِقُ الأَرْضِ وَمَغَارِبُها، أَقصَى المَنَاطِقِ فِي العَالَم.

دورترین نقاط کشور: اَلْمَنَاطِقُ النَّائِيَةُ فِي البِلَاد، أَقْصَى المَنَاطِقِ فِي البِلَاد.

دور رفت، دور شد: ذَهَبَ بَعِيداً، صَارَ بَعِيداً.

بر دور دست نگاه انداخت: تَطَلَّعَ إِلَى بَعِيدٍ.

دور شو از من: تَنَحَّ عَنِّي، إِبْتَعِدْ عَنِّي، اُبْعُدْ عَنِّي.

دور نیست که...: لَا يَبْعُدُ أَن...

دوری کرد: إِبْتَعَدَ، تَنَحَّى.

همه از او دوری کردند: إِبْتَعَد عَنْهُ الْجَمِيعُ.

دوران پوسیده: العَهْدُ البَائِد.(در رژیم بکار می رود).

در دوران جنگ بین المللی دوم موجی از تنفر و انزجار علیه اشغال بیگانگان و تجاوز به حق حاکمیت خاک میهن سراسر کشور را فرا گرفت: مَوجَةٌ مِنَ الاَشْتِيَاءِ الاَسْتِنْكَار إِجْتَاحَتْ أَنْحَاءَ البِلَادِ ضِدَّ الاَحْتِلالِ الأَجْنَبِيّ وَالاَعْتِدَاءِ عَلَى سِيَادَةِ أَرَاضِينَا فِي الْحَرْبِ العَالَمِيَّة الثَّانِيَة.

دوران جوانی: عَهْدُ الشَّبَاب.
دورانِ طغیان جوانی: طَیشُ الشَّبَاب، مَرْحَلَةُ المُرَاهَقَة.
دوران قیمومت: عَهْدُ الوِصَایَة، عَهْدُ الأنْتِدَاب.
در دوران گذشته: فِی العُصُورِ المَاضِیَة، اَلغَابِرَة.
دوربین تلویزیون: کَامِیرَا التِّلِفِزیُون، اَلکَامِیرَا التِّلِفِزیُونِیَّة.
دوربین عکّاسی: آلَةُ التَّصْوِیر (اَلکَامِرَا). ← عکاسی.
دوربین: اَلمِنْظَارُ المُکَبِّر. بعیدالنَّظر.
دوربین (تلسکوب): مِنْظَار مُقَرِّب، (ذَاتُ عَدَسَةٍ مُقَرِّبَة).
دور زدن ممنوع (علامت راهنمائی): مَمنُوعُ الدَّوَرَانِ لِلخَلْف.
دورهٔ راهنمائی: اَلمَرْحَلَةُ الأعْدَادِیَّة.
دورهٔ کوتاه: قَصِیرُ الأمَد. ← کوتاه
دوره‌های آموزشی نظامی: دَوْرَاتٌ عَسْکَرِیَّة.
دوره گرد، طواف: مُتَجَوِّل.
فروشندهٔ دوره گرد: اَلبَائِعُ المُتَجَوِّل. ← فروشنده.
دوزندگی: اَلخِیَاطَة، تَرْزِی (مصر، معرّب درزی).
دوزیستی، ذوحیاتین: تبرمائیّ.
دوست: صَدِیق، شَفِیق، صَاحِب، زَمِیل.
دوستم مرا به ناهار دعوت کرد: عَزَمَنِی (دَعَانِی) زَمِیلِی عَلَی الغَدَاء.
دوستم را گفتم، بدوستم گفتم: قُلْتُ لِصَاحِبِی، قُلْتُ لِصَدِیقِی وَزَمِیلِی.
دوستم خالد تلگرام تبریک به برادرم به مناسبت ازدواجش با دوشیزه سمراء مخابره نمود انشاءالله با خوشبختی و میمنت ومبارکی: أرْسَلَ زَمِیلِی خَالِد بَرْقِیَّةَ تَهْنِئَةٍ إلَی أخِی بِمُنَاسَبَةِ عَقْدِ قِرَانِهِ مَعَ الآنِسَة سَمْرَاء فَبِالأفْرَاحِ وَالبَنِین.
با دوستم در عرشهٔ کشتی ملاقات نمودم: قَابَلْتُ صَدِیقِی عَلَی ظَهْرِ السَّفِینَة.
دوستان: أصْدِقَاء، أشِقَّاء، أصْحَاب، رِفَاق.
دوستان وحدت نظر نداشتند: لَمْ یَکُنِ الأخْوَانُ عَلَی وِفَاقٍ تَامٍّ.
با جمعی از دوستان به گردش رفتیم: ذَهَبْنَا إلَی النُّزْهَةِ مَعَ لَفِیفٍ مِنَ الأصْدِقَاء. ← جمعی.
به دوستی شما افتخار می کنم: أعْتَزُّ بِصِدَاقَتِكَ.
دوستدار صلح: مُحِبُّ السَّلَام.
دوستداران صلح: مُحِبُّوا السَّلَام، دُعَاةُ السَّلَام.
دوش، دیشب: اَللَّیلَةُ البَارِحَة، اَللَّیلَةُ المَاضِیَة.
دوش حمّام: دُش.
دوش، شانه: عَاتِق، کَاهِل، کَتِف.
بر دوش من سنگینی می کند: یُثْقِلُ کَاهِلِی.
دوشادوش: تَکَاتُف، تَعَاضُد.
دوشک: مَرْتَبَة (مصر)، تُوشَك (عراق)، فَرْشَة حَشِیَّة (فصیح). ← تشک.
دوشنبه: یَومُ الأثْنَین.
دوشیزه: آنِسَة.
دوغ: لَبَن رَائِب، لَبَن خَاثِر، لَبَن (عراق)، لَبَن سَائِل (مصر).
دوک نخ ریسی، دیگلن: مِغْزَلَة، مِرْدَن. مِسلکَة.
دولابچه: اَلنَّمْلِیَّة (و یژهٔ نگهداری غذا).
دولت: اَلحُکُومَة، اَلدَّولَة.
دولت ائتلافی، کابینهٔ ائتلافی: اَلحُکُومَةُ الائتِلَافِیَّة.
دولت تجزیه طلب: اَلحُکُومَةُ الأنْفِصَالِیَّة.
دولت جوان، نوپا: اَلحُکُومَةُ الفَتِیَّة.
دولت برنامه‌های عمرانی اجرا می کند: تُنَفِّذُ الحُکُومَةُ مَشَارِیعَ الأعْمَار
دولت... حافظ منافع... در کشور... می باشد: اَلحُکُومَة... تَرْعَی مَصَالِحَ الحُکُومَة.. فی... (یعنی حافظ منافع دو کشوری است که با هم قطع رابطه کرده اند).
دولت... سفیر خود را از کشور... فرا خواند: إسْتَدْعَتِ الحُکُومَةُ... سَفِیرَهَا مِن...

دولت.. علیه.. به شورای أمنیت شکایت کرد: قَدَّمَتِ الحُكُومَةُ... اَلشَّكْوَى إلَى مَجْلِسِ الأَمْنِ ضِدَّ الحُكُومَةِ...

دولت استعفا داد: قَدَّمَتِ الحُكُومَةُ إسْتِقَالَتَهَا، إسْتَقَالَتِ الحُكُومَةُ.

دولت... یادداشت اعتراض‌آمیزی علیه دولت... به شورای أمنیت تسلیم نمود: سَلَّمَتِ الحُكُومَةُ... مُذَكِّرَةَ إحْتِجَاجٍ إلَى مَجْلِسِ الأَمنِ ضِدَّ الحُكُومَةِ...

دولت ایران دولت جدید... را به رسمیت شناخت: إعْتَرَفَتِ الحُكُومَةُ الأيرَانِيَّةُ بِالحُكُومَةِ الجَدِيدَةِ...

دولت با اهتمام فوق‌العاده اوضاع خاورمیانه را دنبال می کند: اَلحُكُومَةُ تُتَابِعُ المَوقِفَ فِي الشَّرقِ الأَوسَطِ بِأهتِمَامٍ بَالِغٍ، عَن كَثَب. ــــــ حوادث.

دولت با تمام نیرو و امکانات خود...: اَلحُكُومَةُ بِكُلِّ طَاقَاتِهَا وَإمْكَانِيَّاتِهَا.

دولت با دقت کامل مراقب حوادث خاورمیانه است: اَلحُكُومَةُ تُتَابِعُ الأَحْدَاثَ فِي الشَّرْقِ الأَوسَطِ عَن كَثَبٍ وَ بِدِقَّةٍ بَالِغَةٍ.

دولت برای جلوگیری از ورود کالاهای لوکس و تجملّی تصویبنامه‌ای صادر کرد: أَصْدَرَتِ الحُكُومَةُ قَرَاراً بِمَنْعِ إسْتِيرَادِ السِّلَعِ الكَمَالِيَّةِ، (الكَمَالِيَّات = وسائل لوکس و تجملی).

دولت در این باره تصمیم جدّی اتخاذ خواهد کرد، قاطعیت نشان خواهد داد: سَتَتَّخِذُ الحُكُومَةُ قَرَاراً حَاسِماً فِي هَذَا الصَّدَدِ، حِيَالَ هَذَا الأَمْرِ.

دولت دعاوی و اظهارات موهوم استعمار را تخطئه و تکذیب کرد: فَنَّدَتِ الحُكُومَةُ مَزَاعِمَ الأَسْتِعْمَارِ.

دولت دوست: اَلدَّولَةُ الصَّدِيقَةُ.

دولت موضع خود را دربرابر حوادث بین‌المللی إعلام نمود: أَعْلَنَتِ الحُكُومَةُ مَوقِفَهَا مِنَ الأَحْدَاثِ العَالَمِيَّةِ.

دولت سقوط کرد: إنْحَلَّتِ الحُكُومَةُ، أُقِيلَتِ الحُكُومَةُ.

دولت فردا در مجلس از نمایندگان تقاضای رای اعتماد می کند: تَطْرَحُ الحُكُومَةُ غَداً الثِّقَةَ عَلَى المَجْلِسِ.

دولت گامهای وسیعی در راه خودکفائی کشور بر می دارد: اَلحُكُومَةُ تَخْطُو خُطُوَاتٍ جَبَّارَةً نَحْوَ الكِفَاءَةِ الذَّاتِيَّةِ.

دولت می کوشد تا قیمتها را تثبیت کند: تُحَاوِلُ الدَّولَةُ أَنْ تُحَافِظَ عَلَى ثُبُوتِ الأَسْعَارِ... عَلَى إسْتِقْرَارِ الأَسْعَارِ... عَلَى مُوَازَنَةِ الأَسْعَارِ.

دولت می کوشد تا قیمت را پایین نگه دارد: تُحَاوِلُ الحُكُومَةُ أَنْ تَبْقَى الأَسْعَارُ مُنْخَفِضَةً.

دولت را استیضاح کردن (در مجلس): إسْتِجْوَابُ الدَّولَةِ، الحكومة، (امّا سؤال کردن از دولت یا توضیح خواستن از دولت را در مجلس إسْتِيضَاحُ الحُكُومَةِ می گویند).

دولت حافظ منافع...: اَلدَّولَةُ الرَّاعِيَةُ لِشُئُونِ...

دولت هیأتهای اعزامی ورزشی، پزشکی، بازرگانی و علمی تنظیم می کند: تُنَظِّمُ الدَّولَةُ بِعَثَاتٍ رِيَاضِيَّةً وَ طِبِّيَّةً وَتِجَارِيَّةً وَعِلْمِيَّةً.

دولت هم کیش (برادر): اَلدَّولَةُ الشَّقِيقَةُ.

دولتمردان: أُولُوا الأَمرِ، رِجَالُ الحُكُومَةِ.

دولت ملی: اَلحُكُومَةُ الوَطَنِيَّةُ.

دولت میزبان، میهماندار: اَلحُكُومَةُ المِضْيَافَةُ.

دولتهای بی طرف: اَلدُّوَلُ المُحَايِدَةُ.

دولتهای دوست: اَلدُّوَلُ الصَّدِيقَةُ.

دولتهای در حال رشد (توسعه): اَلدُّوَلُ النَّامِيَةُ.

دولتهای شرق جهان عرب: دُوَلُ المَشْرِقِ العَرَبِي.

دولتهای سوسیالیستی: اَلدُّوَلُ الأَشْتِرَاكِيَّةُ.

دولتهای عقب افتاده (مانده): اَلدُّوَلُ المُتَخَلِّفَةُ.

دولتهای عضو بازار مشترک أورپا: اَلدُّوَلُ الأَعْضَاءُ فِي السُّوقِ المُشْتَرَكَةِ الأُورُبِيَّةِ.

دولتهای غرب جهان عرب (در شمال افریقا): دُوَلُ المَغْرِبِ العَرَبِيّ.

دولتهای غیرمتعهد: اَلدُّوَلُ غَيرُ المُنْحَازَة.

دولتهای کمنولث، دولتهای مشترک المنافع بریتانیا: دُوَلُ الكُمُنْوُلث، رَابِطَةُ الشُّعُوبِ البِرِيطانِيَّة.

دولتهای کمونیستی: اَلدُّوَلُ الشُّيُوعِيَّة، اَلحُكُومَاتُ الشُّيُوعِيَّة.

دولتهای متخاصم: اَلدُّوَلُ المُعَادِيَة.

دولتهای مترقّی پیشرفته: اَلدُّوَلُ الرَّاقِية.

دولتهای متعهد، وابسته: اَلدُّوَلُ المُوَالِيَة، اَلدُّوَلُ المُنْحَازَة.

دولتهای غیر متعهد: اَلدُّوَلُ المُحَايِدَة، اَلدُّوَلُ غَيرُ المُنْحَازَة.

دولتهای متمایل به یکی از دوبلوک: اَلدُّوَلُ المُنْحَازَةُ إِلَى إِحْدَى الكُتْلَتَين، أَحَدِ المُعَسْكَرَين.

دولتهای وابسته متمایل: اَلدُّوَلُ المُنْحَازَة.

دولتی، متعلق به دولت: أَمِيرِيّ، حُكُومِيّ.

اموال دولتی: اَلمُمْتَلَكَاتُ الحُكُومِيَّة، أَمْوَالُ الحُكُومَة.

مدارس دولتی: اَلمَدَارِسُ الحُكُومِيَّة، اَلأَمِيرِيَّة.

دویدن: اَلعَدْو، الرَّكْض.

دَه: عَشَرَة.

ده‌ها هزار: عَشَرَاتُ الأُلوف.

دِه (بکسر أول): قَرْيَة ج، قُرَى.

دهات: رِيف، ج، أَرْيَاف، (رِيفِيّ، قَرَوِيّ = روستائی).

دهان: فَم.

از دهانش پرید: فَلَتَ مِن لِسَانِه.

دهانش را گرفت، دستش را روی دهانش گذاشت: كَمَّمَ فَمَهُ.

دهلی جدید: نِيُودِلْهِي.

دهن دره کرد، خمیازه کشید: تَثَاوَبَ، تَثَاءَبَ.

دهن کجی کردن، یک و دو کردن، سربسر گذاشتن: مُعَاكَسَة، مُشَاكَسَة.

با من دهن کجی می کند، یک و دومی کند، سربسرم می گذارد: يُعَاكِسُنِي، يُشَاكِسُنِي.

بهم دهن کجی می کنند، با هم یک و دومی کنند: يَتَعَاكَسَان، يُشَاجِرَان.

دهانهٔ آتش‌فشان: فَوهَةُ البُركان.

دهانهٔ لوله: فُوهَةُ الأُنْبُوبَة، فُوهَةُ المَاسُورَة.

دهنهٔ اسب: لُجَامُ الفَرَس.

دهنهٔ بازار: مَدْخَلُ السُّوق.

دهنهٔ پل: بَوَّابَةُ الجِسْر.

دهنهٔ توپ: فُوهَةُ المِدْفَع.

دهنهٔ چاه: فُوهَةُ البِئر، طَوقُ البِئر.

دههٔ أول ماه: أَوَائِلُ الشَّهر.

دیباچه، پیشگفتار: تَوطِئَة، تَمْهِيد، مُقَدِّمَة، تَصْدِير.

دیپلم دبیرستانی: بَكَالُورِيَا، بَكَالُورِيُوس، بِكَلُورِيُوس، اَلشَّهَادَةُ الثَّانَوِيَّة.

دیپلم متفرقه: الشَّهَادَةُ التَّوجِيهِيَّةُ العَامَّة.

دیدار غیر رسمی: اَلزِّيَارَةُ غَيرُ الرَّسْمِيَّة.

دیدن: اَلرُّؤيَة، اَلمُشَاهَدَة، اَلزِّيَارَة.

فیلم دیدنی است: فِيلْمٌ هَائِل، يَستَحِقُّ المُشَاهَدَة.

تورا درخیابان دیدم: رَأَيْتُكَ فِي الشَّارِع.

این پارچه را بده ببینم: أَعْطِنِي هَذَا القُمَاش لِأَتَفَرَّجَ عَلَيه، (لِأَشُوفَهُ)، إِجْلِبْ لِي هَذَا القُمَاش لِأَرَاهُ.

می‌بیند، نگاه می کند: يَرَى، يَشُوفُ (در تداول عامه)، يَنْظُرُ، يُبَصُّ.

به دیدن دوستم رفتم: ذَهَبْتُ لِزِيَارَةِ زَمِيلِي.

دیدن ماه: رُؤيَةُ الهِلَال.

دیدم: رَأَيتُ، شُفْتُ (در تداول عامه)، أَبْصَرْتُ، نَظَرْتُ.

دیده، چشم: عَين.

دیدهٔ کنجکاو: اَلنَّظْرَةُ الفَاحِصَة.

از دیده اشک می‌بارید: کَانَ يَذْرِفُ مِنَ العَينِ دَمْعاً.

دیدگانش خیره شد: زاغَ بَصَرُهُ، تَحَدَّقَتْ عَيْنَاهُ.

دیر آمدی: جِئْتَ مُتَأَخِّراً.

از دیرباز: مُنْذُ عَهْدٍ بَعِيد.

از دیرگاه، خیلی وقت پیش: مِن زَمَانٍ بَعِيد، مُنْذُ زَمَنٍ بَعِيد، مِن زَمَان (مصر).

دیروز: أَمْس، اَلبَارِحَة، أَمْبَارِح (مصر).

دیروز ذکر خیر شما را می کردیم: بِالأَمْسِ كُنَّا فِي سِيرَتِكَ، كُنَّا نَذْكُرُكَ بِالخَيْر، (بِالبَارِحَة قَطَعْنَا فَرْوَتَكَ).

دیری نپاید که...: مَالَبِثَ أَن...، سَرْعَانَ أَن...

دیس: طَبَقٌ كَبِير، صَحْنٌ كَبِير.

دیگ بزرگ: حَلَّة.

دیگ کوچک: قِدْر، مِرجَل، قابلمه.

دیگر بار، بار دیگر به نزد او رفتم: ذَهَبْتُ إِلَيهِ مَرَّةً أُخْرَى.

این لباس، دیگر سودبخش نیست، به درد نمی‌خورد: لَمْ يَعُد يَنْفَع هَذَا الثَّوبُ.

دیگری گفت، آنچه من گفتم: قَالَ غيرِي مَا قُلْتُ أَنَا.

دیگر مفید نیست: لَمْ يَعُد يَنْفَعُ.

دیگر صلاحیّت ندارد: لَمْ يَعُدْ لَهُ الصَّلاحِيَّةُ.

دیگر تورا نمی‌بینم: لَن أَرَاكَ بَعْدُ.

دیگر نمی‌آید، بر نمی‌گردد: لَنْ يَعُد، لَنْ يَرْجع بَعْدُ.

دیگر در اینجا آرامش و استقرار ندارد: لَمْ يَعُدْ يَسْتَقِرُّ هُنَا مُرتَاحَ البَال.

دیگر به کمک شما احتیاج ندارم: لَمْ أَعُدْ فِي حَاجَةٍ إِلَى مُسَاعَدَتِكُم.

دیگر این اتومبیل قابل استفاده نیست: لَمْ تَعُدِ السَّيَّارَةُ تَصْلُحُ لِلرُّكُوب.

دیگری: اَلآخَر.

دیگه چی؟! (تکیه کلام): بَعدَين!

دیلم، (میلهٔ آهنی): عَتَلَة.

دینام: دِينَامُو، دِينَام.

با دینامیت منفجر شد: نُسِفَ بِالدِّينَامِيت.

دینامیك: دِينَامِيكِي. نَشِيطٌ جِدّاً.

دین یهود: اَلشَّرِيعَةُ المُوسَوِيَّة.

دیوار: حَائِط، جِدَار.

دیوار آهنین: اَلسِّتَارُ الحَدِيدِي.

دیوار زیربی (شمع زنی): جِدَارٌ جَانِبِيّ، جِدَارٌ حَمَّال.

دیوار ساختمان در شرف انهدام است، در حال ریزش است: حَائِطُ المَبْنَى عَلَى وَشَكِ الإِنْهِيَار، عَلَى وَشَكِ الإِنْهِدَام، آيِلٌ لِلسُّقُوط.

دیوار صوتی را شکست (هواپیما): إِخْتَرَقَتِ الطَّائِرَةُ الجِدَارَ الصَّوتِيّ.

دیوار ندبه (در بیت المقدس): حَائِطُ المَبْكَى.

آگهی دیواری: إِعْلَانَاتٌ جُدْرَانِيَّة، إِعْلَانَاتٌ مُلْصَقَة.

ساعت دیواری: سَاعَة دَقَّاقَة، سَاعَةُ حَائِط.

کاغذ دیواری: وَرَق حَائِط، وَرَقُ الجُدْرَان، وَرَقُ تَزْيِينِ الجُدْرَان، وَرَقُ كِسَاءِ الجُدْرَان.

قالیچهٔ دیواری: اَلسِّتَارَة أَوِ السَّجَّادَةُ الجِدَارِيَّة.

دیوان تمیز: مَحْكَمَةُ النَّقضِ وَالأَبْرَام.

دیوان لاهه: مَحْكَمَةُ العَدْلِ الدُّوَلِي فِي لَاهَاي.

دیوان عالی کشور: مَجْلِسُ الدَّولَة لِلقَضَاء، اَلمَحْكَمَةُ العُلْيَا لِلقَضَاء.

دیوان عدالت: مَكْتَبُ العَدْلِ لِلْمُوَظَّفِين.

دیوانه: مَجْنُون، مُخَبَّط، مَعْتُوه.

دیوانه‌وار، دیوانگی: كَالمَجْنُون، كَالمَجَانِين، بِجُنُون، بِحَمَاقَة. بِصَفَاقَة.

این کار دیوانگی است، نکن: لَا تَرتَكِبْ هَذَا العَمَل فَإِنَّهُ حَمَاقَة، لَا تَفْعَل هَذَا فَإِنَّهُ حَمَاقَةٌ وَصَفَاقَة.

ذ

ذات: اَلسَّرِیرَة، اَلفِطرَة.

بد ذات: سَیِّئُ السَّرِیرَة، شَرِیر.

خوش ذات: سَلِیمُ الضَّمِیر، حَسَنُ السَّرِیرَة.

ذرّت: ذُرَة.

ذرّه: ذَرَّة، ج ذَرَّات.

ذرّه‌ای، جوانمردی ندارد: لا مُرُوءَةَ لَهُ قَدْرَ شَعْرَةٍ.

ذرّه‌ای نان (اندکی نان) **بیار:** هَاتِ قِطعَةً صَغِیرَةً مِنَ الخُبْزِ، هَاتِ قَلِیلاً مِنَ الخُبْزِ، هَاتِ قِطعَةَ رَغِیف، (هَاتْ حِتَّة بَبِیطَة عَیش در مصر).

یک ذرّةُ المثقال انصاف ندارد: لَیس لَدَیه ذَرَّةٌ مِنَ المُرُوءَة، مَا عِندَهُ ذَرَّةٌ مِنَ المُرُوءَة.

ذرّات پراکنده: اَلذَّرَاتُ المُبَعثَرَة، (اَلمُتَنَاثِرَة).

ذرّات غبار: ذَرَّاتُ الغُبَار (عَفرَة: گردوخاک در تداول مصریان).

ذرّه‌بین: مِجهَر، مِجهَار، (مُکَبِّرُالصَّوت: بلندگو).

ذریّهٔ پیغمبر: ذُرِّیَةُ الرَّسُول(ص).

ذکاوت، تیزهوشی: اَلذَّکَاء، اَلفِرَاسَة.

ذِکر: اَلذِّکر، اَلاِبتِهَال.

ذِکر خدا گفتن: ذِکرُالله، اَلابتِهَالُ إلَی اللهِ.

سابق الذّکر: سَالِفُ الذِّکر، آنِفُ الذِّکر.

ذکور وأناث: اَلذُّکُور والاُنَاث.

ذلیل، خوار: ذَلِیل، حَقِیر.

ذوب فلزات: صَهْرُ الفِلِزَّات، (صِهر بکسر اوّل: داماد).

کارخانهٔ ذوب‌آهن: مَصنَعُ الصُّلبِ وَالحَدِید، مَصنَعُ صَهرِالحَدِید. ← کارخانه.

ذوحیاتین: أَلبَرْمَائِیَّة = أَلبَرّیّ + اَلمَائیّ.

ذهن: اَلذِّهن، اَلبَال.

متبادر به ذهن شد: تَبَادَرَ إلَی الذِّهن، خَطَرَ بِالبَال.

به ذهنم رسید که...: تَبَادَرَ إلَی ذِهنِی أن....

در ذهنم هست، بخاطر دارم...: أَتَذَکَّرُ أنَّ... در اذهان مردم شایع است که...: قَد شَاعَ فِی أذهَانِ النَّاس أنَّ...

ذیصلاحیّت: ذُوالصَّلَاحِیَّة، ذُوالإختِصَاص،

ذُوالكِفَاءَة.

شخص ذیصلاحیّت (شایسته ولایق): **شَخصٌ لائِق، جَدِیرٌ، ذُوالکِفاءَة.**

مقامات ذیصلاحیّت: اَلسُّلطاتُ المُختَصَّة، اَلجَهاتُ المُختَصَّة.

ذیل نامه چنین آمده است: قَد وَرَدَ فِی خِتَامِ الخِطَاب مَا هَذَا نَصُّه.

درعبارت ذیل: فِي الْجُمْلَةِ التَّالِيَة.

به ذیل عنایت او چنگ زد، (تمسّک جست): **تَمَسَّكَ بِأَذیَالِ عِنَایَتِهِ وَرَعَایَتِه.**

ذیلاً: مَایَلی، مَایَأتِی، کَالآتِي.

را : عَلامَةُ المَفعولِ الصَّريحِ في اللُّغَةِ الفارِسِيَّة.

اورا دیدم : رَأَيْتُهُ، قابَلْتُهُ.

رابط : إرتِباط، إتِّصال، وُصلَة.

افسر رابط : ضابِط ← إرتِباط

رابطه، ارتباط، بستگی : اِتِّصال، صِلَة، عِلاقَة، وَشيجَة ← روابط

رابطهٔ تلفنی : إتِّصال عَنِ طَريقِ التِّليفون.

رابطهٔ دوستی : صِلاتٌ وُدِّيَّة، صِلاتٌ وَوَشائِجُ أخَوِيَّة.

رابطهٔ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی : اَلصِّلاتُ السِّياسِيَّة والإقتِصادِيَّة والثَّقافِيَّة، (رابطه در زبان عربی مرادف نَدوَة بمعنای انجمن است).

قطع رابطهٔ سیاسی : قَطعُ العِلاقاتِ السِّياسِيَّة ← قطع.

تعلیق روابط فرهنگی : تَجْميدُ الصِّلاتِ الثَّقافِيَّة.

با این شخص رابطه‌ای ندارم : لاعَلاقَةَ بَيْني و بَيْنَ هَذَا الشَّخص. لاعَلاقة لي مَعَ هَذا الرَّجُلُ.

رابع، چهارم : اَلرّابِع. ← چهارم.

راپرت، گزارش : تَقرير، بَيان. ← گزارش.

راجع به (درباره) : بِشَأنِ...

راجع به این موضوع : بِشَأنِ هَذا المَوْضوع، هَذِهِ القَضِيَّة.

راحت : راحَة.

خواب راحت : نَوْمٌ هادِيء. نَوْمٌ مُريح ← خواب.

خیال راحت : فارِغُ البال، مُطْمَئِنُّ البال. مُرتاحُ البال. ← خِيال.

صندلی راحت : كُرسِيٌّ مُريح.

راحت باشید : خُذْ راحَتَكَ، خُذْ حُرِّيَّتَكَ : (آزاد باشید، مصر).

راحتی خیال : فَراغُ البال. راحَةُ البال.

راحتی فکر : إستِقرارُ الفِكر، إطمِئنانُ البال.

چرا ناراحتی؟ : لِماذا أنتَ مُتَضايِق؟ ماذا أزعَجَكَ؟

لِمَ زَعْلان؟

ناراحتی ایجاد کردن: خَـلْـقُ الـمَـتـاعِـب، خَلْقُ الْمَشَاكِل.

رادمرد، جوانمرد: شَهْمٌ كَرِيمٌ، رَجُلٌ شَهْمٌ.

رادار: اَلرَّادَار.

رادیات، رادیاتور: خَزَّانُ التَّبْرِيد فِي السَّيَّارَة.

رادیاتور، رادیات: شَبَـكَـةُ الأَنَابِيب لِتَبْرِيدِ مُحَرِّكِ السَّيَّارَة، اَلرَّادِيَاتِير.

رادیاتور سوراخ است: اَلرَّادِيَاتِير يَخُرُّ.

رادیو و تلویزیون، صدا و سیما: اَلإِذَاعَـةُ وَالتَّلْفَزَة.

رادیو با باطری: رَادِيُو عَلَى البَطَّارِيَّة.

رادیو با برق: رَادِيُو عَلَى التَّيَّارِ الكَهْرَبَائِيّ.

اینجا رادیو ایران است توجه شنوندگان گرامی را به خبر زیر جلب می کنیم: هُنَا دَارُ الإِذَاعَةِ الإِيرَانِيَّة، نُوَجِّهُ عِنَايَةَ المُسْتَمِعِينَ الكِرَام إِلَى الخَبَرِ التَّالِي.

رادیواسکپ: اَلرَّدِسْكُوب، اَلمِكْشَافُ الشُّعَاعِيّ.

رادیواسکپی (پرتوبینی): فَحْصُ الأَجْسَامِ بِالأَشِعَّة، اَلفَحْصُ بِالأَشِعَّة اَلرِّسْكُوبِيَّة، اَلكَشْفُ الشُّعَاعِيّ.

رادیو اکتیویته: اَلنَّشَاطُ الأَشْعَاعِي، اَلفَاعِلِيَّةُ الأَشْعَاعِيَّة.

رادیو تراپی (پرتو درمانی): اَلعِلَاجُ بِأَشِعَّةِ (×) إِيكْس. اَلمُعَالَجَةُ بِالأَشِعَّة.

رادیوگرافی (پرتونگاری): تَصْوِيرٌ شَعَاعِيّ، تَصْوِيرٌ بِالأَشِعَّة.

رادیو گرافیک: شَعَاعِيّ، بِالأَشِعَّة.

رادیوگرام: اَلمِذْيَاع بِالحَاكِي، رَادِيُو عَلَى اسْطُوَانَة، رَادِيُو عَلَى الشَّرِيط (عامیانه).

رادیولوژی: اَلرَّادِيُولُوجِيَا، اَلطِّبُّ الأَشْعَاعِيّ، عِلْمُ اسْتِخْدَامِ الطَّاقَةِ الأَشْعَاعِيَّةِ فِي الطِّبّ.

رادیولوژیست: اَلرَّادِيُولُوجِي، اَلأَخْتِصَاص بِاسْتِخْدَامِ الطَّاقَةِ الأَشْعَاعِيَّة اَلأَخِصَّائِيُّ لِلأَشِعَّة.

رادیولوگ: اَلرَّادِيُولُوجِي.

رادیومتر: اَلرَّادِيُومِتر، مِقْيَاس كَشَّاف لِلطَّاقَةِ الأَشْعَاعِيَّة.

راز: سِرّ، نَجْوَى.

راز ازپرده بیرون افتاد: تَفَشَّى السِّرُّ.

راز را فاش کرد، افشا کرد: أَفْشَى السِّرَّ، بَاحَ بِالسِّرِّ، أَذَاعَ السِّرَّ.

راز و نیاز، درد دل کردن: إِفْشَاءُ مَا فِي الضَّمِيرِ لِلغَيْر، اَلمُنَاجَاةُ مَعَ المَحْبُوب، بَثُّ الشَّكْوَى، اَلتَّنْفِيسُ عَنِ النَّفْس. ← درد، دل

راز و نیاز با خدا: اَلأَبْتِهَالُ إِلَى اللّٰهِ، اَلمُنَاجَاةُ مَعَ اللّٰهِ.

راز ترقی و پیشرفت: رَمْزُ التَّفَوُّق. سِرُّ التَّقَدُّمِ وَالرُّقِيّ

راز شکوفا شدن...: سِرُّ إِزْدِهَارِ...

رازگشادن، افشاگری: إِفْشَاءُ السِّرّ. ← ... گشود.

راز مهارت و کاردانی: رَمْزُ المَهَارَةِ الفَائِقَة.

رازی را فاش کرد: أَبَاحَ سِرّاً، أَفْشَى سِرّاً.

راست (دست): يَمِين. ← دست.

راست (مقـ: کج): مُسْتَقِيم.

خط راست: خَطٌّ مُسْتَقِيم.

راست بگیر و برو: اِذْهَبْ مُسْتَقِيماً، اِذْهَبْ عَلَى طُول،.. دُغرى (عامیانه مصر).

راست (مقـ: دروغ): صِدْق، حَقّ.

راست است: صِدْقٌ، مَضْبُوط (مصر) هَذَا صَحِيحٌ.

راست گفت: صَدَقَ.

حرف راست: كَلَامٌ صَادِق، كَلَامٌ صَحِيح وَمَضْبُوط.

راست حسینی: عَلَى الحَقِيقَة، مِنْ غَيْرِ مُوَارَبَة.

راست (مقـ: خطا): صَوَابٌ، حَقٌّ.

راه راست: اَلطَّرِيقُ المُسْتَقِيم،... اَلسَّوِيّ. ← راه.

راست می گویید (حق دارید): حُقُّكَ عَلَيّ (درمقام تأیید گوینده باحالت شرمندگی).

راست می گویید: (درمقام تأیید): لَکَ الحَقُّ، اَلحقُّ مَعَکَ، کَلامُکَ صَحِیحٌ.

به راست راست (مقـ: به چپ چپ): دُرْ إلَی الیَمین، إلَی الْیَمینِ دُرْ.(اصطلاح نظامی).

راستی: اَلصِّدْق.

راستی، یادم آمد: عَلَی فِکْرَة (درتکیه کلام مصریان به کار می رود مثلاً می گویند: عَلی فِکْرَة غَداً عُطْلَة. یعنی راستی فردا تعطیل است).

راستی راستی؟: حَقًّا كَذا؟ حَقًّا هٰكَذَا؟ بالجَدّ؟ (مصر).

دست راستی: یَمینِیّ (مقـ: یَسارِیّ= دست چپی).

راسو: إبنُ عِرْس.

راضی، خشنود: رَاضٍ، مَسرُورٌ، فَرْحَانٌ.

از تو راضی است: مَبْسُوطٌ مِنْكَ (مصر)، رَاضٍ عَنكَ.

از خود راضی و بد برخورد است: دَمُهُ ثَقِیل، مُعْجَبٌ بِنَفْسِهِ.

راکت (ورزشی): مِضْرَبُ الكُرَة.

راکت (موشک): صَارُوخ.

رام: ذَلُول، سَمْحَةُ القِیَاد، (اَلقِیَاد= أفسار).

رام کردن حیوانات: تَروِیضُ الحَیوَانَات.

رام کننده حیوانات: مُرَوِّضُ الحَیوَانَات.

ران: فَخِذ.

ران مرغ: فَخِذُ الدَّجَاج.

راندن (رانندگی کردن): أَلسِّیَاقَة.

راندن (دور کردن): اَلطَّرْد، اَلنَّبْذ.

دشمن را باید از کشور خود برانیم: یَجِبُ أَنْ نَطْرُدَ العَدُوَّ مِن وَطَنِنَا.

رانده شدهٔ جامعه: مَطْرُودُ المُجْتَمَع، مَنْبُوذُ المُجْتَمَع.

رانندگی: السِّیَاقَة.

مسابقهٔ رانندگی: سِبَاقُ السَّیَّارَات.

راننده: سَائِق، سَوَّاق.

راننده از خطر بروز تصادف جلوگیری کرد: تَفَادَی السَّائِقُ خَطَرَ وُقُوعِ الحَادِث.

رانندهٔ اتومبیل: سَائِقُ السَّیَّارَة.

رانندهٔ لکوموتیو، قطار: سَائِقُ القِطَار، سَائِقُ القَاطِرَة.

راه: سِكَّة، طَرِیق.

راه اصلی (راهنمائی): اَلطَّرِیقُ الرَّئِیسِیّ.

راه و رسم معاشرت: آدَابُ العِشْرَة.

راه و زمینه آماده است: اَلطَّرِیقُ مُمَهَّد.

راه را هموار کرد: مَهَّدَ الطَّرِیقَ.

راه تازه‌ای درمذاکرات گشود: فَتَحَ بَاباً جَدِیداً فِي المُحَادَثَاتِ، اَلْمُنَاقَشَات، المُفَاوَضَات.

راه او را بست: سَدَّ عَلَیهِ طَرِیقَهُ، أَخَذَ عَلَیْهِ طَرِیقَهُ.

راه باریک می شود: (راهنمایی): اَلطَّرِیقُ یَضِیقُ.

آرام راه می رود: یَمْشِي بَطِیئاً، هَادِئاً، یَخطُو خُطُوَاتٍ رَتِیبَة.

او می داند از چه راه برود: هُوَ یَعْرِفُ مِنْ أَیْنَ تُؤْكَلُ الْكَتِفُ. (ضَربُ المَثَل).

راه افتاد، حرکت کرد (اتومبیل): تَحَرَّكَتِ السَّیَّارَة.

راه افتاد (موتور): دَارَتِ المَكِنَة.

به راه افتاد (به جریان افتاد): أَخَذَ مَجْرَاهُ.

راه سرپایینی است: اَلطَّرِیقُ مُنْحَدِرٌ، السِّكَّةُ مُنْحَدِرَة.

راه حلهای عاقلانه: اَلحُلولُ الحَكِیمَة.

راه حلهای مسالمت آمیز: اَلحُلولُ السِّلْمِیَّة.

راه حلهای مورد قبول طرفین: الطُّرُق المَرْضِیَّةُ مِنَ الجَانِبَیْن.

راه حلهای مناسب: اَلحُلُولُ الْمُنَاسِبَة.

راه دشوار: طَرِیقٌ وَعِر،... شَائِك،

راه راست: طَرِیقٌ مُستَقِیم ← راست.

راه راست (صحیح): الطَّرِیقُ القَوِیم ← راست.

راه مسالمت آمیز: طَرِیقٌ سِلْمِیّ، الطَّرِیقُ السِّلمِیّ.

راههای اداری (تشریفات): الرُّوتینُ الإدارِیّ، الطُّرُق الإدارِیَّة. ← تشریفات اداری
راههای مسالمت‌آمیز: اَلطُّرُقُ السِّلمِیَّة.
راه‌پیمایی: اَلسَّیْرعَلی الأَقْدام، التَّمشّی.
راه‌پیمایی (تظاهرات): اَلْمَسِیرَة.
راه‌آهن: اَلسِّکَّةُ الحَدِیدِیَّة سِکَّةُ الحَدِید.
خطوط راه‌آهن: اَلسِّکَکُ الحَدِیدِیَّة. ← خط آهن.
راه دریایی: طَرِیقٌ (مَمَرٌّ) بَحْرِیّ.
راه شوسه: اَلطَّرِیقُ المُعَبَّد.
راه فرعی: طَرِیقٌ جَانِبِي.
راههای دریایی: طُرُقُ المِلاحَة.
راه هوایی: طَرِیقٌ جَوِّیّ.
راههای هوائی: اَلطُّرُقُ الجَوِّیَّة، اَلمُواصَلاتُ الجَوِّیَّة.
راهرو، کریدر: رَدْهَة، (دِهْلِیز= دالان).
راهرو، پاساژ: مَمَرّتِجَارِیّ. ← پاساژ.
راهزن: قَاطِعُ الطَّرِیق.
راهزنان: قُطَّاعُ الطَّرِیق.
راهزنان دریایی، دزدان دریایی: قَرَاصِنَةُ البَحْر.
راهگذر (رهگذر): عَابِر طَرِیق. اَلمَارَّة.
شخص رهگذر، عامی، مردم کوچه و بازار: رَجُلُ الشَّارِع، اَلسُّوقَة.
راهنما (شخص): دَلِیل، مُرشِد، مُشْرِف. (مُشرِفٌ رِیَاضِیّ: سرپرست ورزش).
استاد راهنما (برای نوشتن پایان نامه): أُستَاذٌ مُشْرِف. ← استاد.
راهنما (چراغ): إشَارَةُ المُرُور.
راهنمای حُجّاج: دَلِیلُ الحُجَّاج.
راهنمای شهر تهران (نقشه): دَلِیلُ مَدِینَةِ طَهْرَان.
راهنمای رساله: اَلمُشْرِفُ عَلَی الرِّسَالَة، عَلَی الأُطْرُوحَة (اَلأُستَاذُ المُشرِف).

راهنمایی غلط، توجیه غلط: اَلتَّوجِیهُ الخَاطِیء (اَلسَّیِّء).
مرا راهنمایی کرد: أَرْشَدَنِي. إلی ...
راهنماییهای حکیمانه: اَلأَرْشَادَاتُ الحَکِیمَة، اَلتَّوجِیهَاتُ الرَّشِیدَة.
راهنماییهای فنّی: إرشَادَاتٌ فَنِّیَّة (تِقَنِیَّة).
رایزن: مُسْتَشَار، مُشَاوِر، (وَزِیرُ الدَّولَة = وزیر مشاور).
رایزن سفارت: مُسْتَشَارُ السِّفَارَة.
رایزن فرهنگی، وابستهٔ فرهنگی: مُسْتَشَارٌ ثَقَافِیّ، مُلْحَقٌ ثَقَافِي. ← وابستهٔ فرهنگی.
رایزنی: اَلمُسْتَشَارِیَّة.
رایگان: بِالمَجَّان.
رآلیست، رئالیست: اَلوَاقِعِیّ، أَتْبَاعُ المَدْرَسَةِ الوَاقِعِیَّة.
رآلیسم، رئالیسم: اَلمَدرَسَةُ الوَاقِعِیَّة.
رأسُ الخیمه (شیخ‌نشین): إمَارَةُ رَأسِ الخَیمَة.
رأس: ألرَّأس، ج رُؤُوس.
در رأس قرار دارد: هُوَفِي الصَّدْر، یَحتَلُّ الصَّدَارَة.
رؤسا، ج رئیس: رُؤَسَاء. ← رئیس.
رأی، نظر: اَلرَّأی، اَلعَقِیدَة، اَلصَّوت.
رأی خود را داد: أَدلَی بِصَوتِهِ.
رأی خود را در انتخابات به او داد: أعطَاهُ صَوتَهُ فِي الأنتِخَابَات.
رأی (نظر) **من این است که...:** عَقِیدَتِي أَنَّ...
از رأی خود بازگشتم: عَدَلْتُ، تَرَاجَعْتُ عَن رَأْیِي.
رأی داد (انتخابات): أَدلَی بِصَوتِهِ.
رأی داد (دادگاه): حَکَمَتِ المَحْکَمَة.
رأی اعتماد گرفتن: طَلَبُ الثِّقَة.
رأی عدم اعتماد: إعلَانُ عَدَمِ الثِّقَة، رَفْضُ مَنْحِ الثِّقَة.
رأی می دهد: یُصَوِّتُ.

رأی خود را می دهد: یُعْطِی صَوتَهُ، یُدْلِی بِصَوتِهِ.

از رأی خود برگشت: تَرَاجَعَ عَن رَأیِهِ.

خود رأی، خودسر: مُسْتَبِدٌ بِرَأیِهِ.

با رأیی استوار: ثَابِتُ العَزْمِ، سَدِیدُ الرَّأی.

با اکثریت آراء برنده شد: فَازَ بِالأغلَبِیَّة، فَازَ بِالأغلَبِیَّةِ السَّاحِقَة.

رأی دادن: اَلتَّصْوِیت.

رأی دهنده: اَلنَّاخِب.

رأی راجح (که رأی رئیس جلسه در آن باشد)**:** اَلصَّوتُ المُرَجِّح.

رأی شماری، شمارش آرا: فَرْزُ الأصْوَات.

رأی گیری: عَمَلِیَّةُ التَّصْوِیت، اَلأقتِرَاع.

رئیس: رَئِیس، عَمِید، أمِین، نَقِیب، مُدِیر.

رئیس إداره: مُدِیرُ الدَّائرَة، رَئِیسُ الأدَارَة.

رئیس ادارهٔ آموزش دانشگاه: مُدِیرُدَائرَةُ شُئونِ التَّعلِیمِ لِلجَامِعَة.

رئیس ادارهٔ آموزش وپرورش شهرستان: رَئِیسُ دَائرَةِ التَّربِیَةِ وَالتَّعلِیم لِلمُدِیرِیَّة، لِمَعَارِفِ القَضَاء (عراق).

رئیس ادارهٔ آموزش وپرورش ناحیه (در پایتخت)**:** مُدِیرُ المِنْطَقَةِ التَّعلِیمِیَّة (فِی العَاصِمَة).

رئیس آموزش ناحیه: مُدِیرُ المِنْطَقَةِ التَّعلِیمِیَّة.

رئیس ادارهٔ تشریفات در وزارت خارجه: مُدِیرُ المَرَاسِیم بِوِزَارَةِ الخَارِجِیَّة.

رئیس ادارهٔ کارگزینی: مُدِیرُدَائرَةِ المُوَظَّفِین.

رئیس افتخاری (سِنّی)**:** رَئِیسُ شَرَف، رَئِیس فَخْرِیّ.

رئیس انجمن اسلامی: رَئِیسُ الرَّابِطَةِ الأسلَامِیَّة.

رئیس انجمن شهر: رَئِیسُ مَجلِسِ البَلَدِیَّة، رَئِیسُ المَجلِسِ البَلَدِی.

رئیس انجمن محلّی، معتمد محل: مُختَار (عراق) شَیخُ الحَارَة (مصر).

رئیس بایگانی: أمِینُ المَحفُوظَات.

رئیس تشریفات: مُدِیرُ المَرَاسِیم، مُدِیرُ التَّشرِیفَات.

رئیس تشریفات کاخ ریاست جمهوری: أمِینُ رِئَاسَةِ الجُمهُورِیَّة.

حضرت رئیس جمهور: صَاحِبُ الفَخَامَة حَضْرَةُ رَئِیسِ الجُمْهُورِیَّة.

آقای رئیس جمهور سفیر کبیر... را بحضور پذیرفت: إستَقْبَلَ السَّیِّدُ الرَّئِیس سَفِیرَ....

رئیس حسابداری: رَئِیسُ حِسَابَات.

رئیس خانواده: کَبِیرُ العَائلَة، (رَبُّ الأسْرَة = سر پرست خانواده).

رئیس دانشکده: عَمِیدُ الکُلِیَّة.

رئیس دانشگاه: مُدِیرُ الجَامِعَة، رَئِیسُ الجَامِعَة.

رئیس دبیرخانه دانشکده: مُسَجِّلُ الکُلِّیَّة.

رئیس دفتر: أمِینُ المَکتَب، سِکرِتِیرُ المَکتَب.

رئیس سازمان سرپرستی دانشجویان دانشگاه: مُدِیرُ مُنَظَّمَةِ رِعَایَةِ شُؤُونِ طَلَبَةِ الجَامِعَة.

رئیس دفتر سازمان مرکزی دانشگاه: اَلسِّکرِتِیرُ العَامّ لِأدَارَةِ الجَامِعَة، أمِینُ إدَارَةِ الجَامِعَة.

رئیس دفتر محرمانه: مُدِیرُ قَلَمِ السِّرّ، مَکتَبِ السِّرّ.

رئیس دفتر مدرسه: رَئِیسُ مَکتَبِ المَدْرَسَة.

رئیس شهربانی کلّ کشور: مُدِیرُ الأمنِ العَامّ، مُدِیرُ الشُّرطَةِ المَرکَزِیَّة.

رئیس فامیل، بزرگ خاندان: عَمِیدُ الأسْرَة. ← بزرگ.

رئیس کانون وکلای دادگستری: نَقِیبُ المَحَامِین.

رئیس کتابخانه: أمِینُ المَکتَبَة.

رئیس کتابخانهٔ دانشکده: أمِینُ مَکتَبَةِ الکُلِّیَّة.

رئیس کلانتری: مُدِیرُ قِسمِ الشُّرطَة، مُدِیرُ مَخفَرِ الشُّرطَة.

رئیس کلّ تشریفات: کَبِیرُ الأمَنَاء.

رئیس کلّ خزانه داری: أمِینُ الخَزَانَة.

رئیس مدرسه: نَاظِرُ المَدرَسَة.

رؤسای نمایندگی سیاسی خارجی مقیم پایتخت: رُؤَسَاءُ البَعَثَاتِ الدِبلُومَاسِيَّةِ الأَجْنَبِيَّةِ المُقِيمَةِ فِي العَاصِمَة.

رؤسای هیأتهای نمایندگی سیاسی مقیم تهران (سفرا و وزرای مختار): رُؤَسَاءُ البَعَثَاتِ الدِبلُومَاسِيَّةِ المُقِيمَةِ فِي طَهْرَان.

رباینده، دزد: خَاطِف، سَارِق، مُختَطِف.

ربایندگان: لُصُوص، مُختَطِفُون.

هواپیما ربا: مُختَطِفُ الطَّائِرَة.

هواپیماربایی: قَرصَنَة جَوِّيَّة (هَوَائِيَّة).

یک هواپیمای مسافربری ربوده شد: أُختُطِفَتْ طَائِرَةُ رُكَّابٍ.

رب دشامبر: رَوب، مِعْطَفٌ مَنْزِلِيّ.

ربط، مربوط: إرتِبَاط، شَأن.

به شما ربطی ندارد، به شما مربوط نیست، بشما چه؟: لَيسَ فِي شَأنِكَ أَنتَ، لَا يَخصُّكَ أَنتَ، مَالَك أَنتَ! (مصر).

ربودن: اَلأِختِطَاف، اَلسَّطو، الخَطف، اَلسَّرِقَة.

ربیع الآخر: رَبِيعُ الثَّانِي، (ماه چهارم هجری قمری).

ربیع الاوّل (ماه سوم هجری قمری): رَبِيعُ الأَوَّل.

رتبه: دَرَجَة، (دَرَجَةٌ عَسكَرِيَّة = درجه نظامی). ← درجه.

رتبهٔ پنج: دَرَجَة خَامِسَة.

إعطای رتبه: مَنْحُ الدَّرَجَة.

رجال أدب: أَسَاطِينُ الأَدَب، رِجَالُ الأَدَب.

رجّاله: سَفَلَة، أوغَاد، رَعَاع، جَلَاوَذَة.

رخ، رخسار: اَلوَجه، اَلخَدَّان، (اَلخَدّ = گونه، لپ).

گل رخ: وَردِيُّ الوَجَنَات.

رخ داد، روی داد: وَقَعَ، حَدَثَ (رو یداد، پدیده = ظَاهِرَة، حَادِث).

این حادثه کی رخ داد؟: مَتَى وَقَعَ هَذَا الحَادِث؟.

رخت: كِسوَة، ثَوب ج: ثِيَاب، مَلَابِس، هُدُوم (مصر).

رخت چرک (آمادهٔ شستن): غَسِيل، مَلَابِس لِلغَسِيل.

آیا رخت چرک دارید برای شستن؟: هَل لَدَيكَ مَلَابِسُ لِلغَسِيل؟، هَل عِندَكَ غَسِيل؟ (مصر).

رختم چرک است: ثِيَابِي وَسِخَةٌ، قَذِرَةٌ، مُلَوَّثَة.

رخت بر بستن: إرتِحَال.

رخت از این جهان بربست، به لقاء الله پیوست: إرتَحَلَ إلَى جَوَارِ رَبِّه، (مَاتَ).

رختخواب: فِرَاشُ النَّوم، بِسَاطُ النَّوم.

رختشویخانه: غُرْفَةُ الغَسِيل، مَحَلُّ الغَسِيل.

رختشویی (ماشین): غَسَّالَة، مِغْسَلَة.

رخت کنی (در حمام، در میدان ورزش): مَسلَخُ الثِّيَاب.

رخسار، چهره: مَلَامِحُ الوَجْه، اَلوَجَنَات، اَلوَجْه.

رخنه: ثَغْرَة، نُفُوذ، اَلتَّسَلُّل.

رخنه کرده است: تَسَلَّلَ إلَى...، تَغَلْغَلَ فِي.....

رد: إرجَاع، رَفْض، أَثَر.

رد پا: أَثَرُ القَدَم.

رد خور ندارد: بَـاتّ. لَا كَـلَامَ فِيهِ، مَافِيش كَلَام (مصر).

رد شد: رَسَبَ، عَبَرَ، رُفِضَ.

پیشنهاد شما رد شد: رُفِضَ إقتِرَاحُكُم.

در امتحان رانندگی رد شد: رَسَبَ فِي اختِبَارِ قِيَادَةِ السَّيَّارَات. (اَلسِّوَاقَة).

از اینجا رد شد، عبور کرد: مَرَّ مِن هُنَا، فَاتَ مِن هُنَا (در تداول مصریان).

رد کرد، نپذیرفت، قبول نکرد: رَفَضَ، لَم يَقْبَل.

دست مرا رد مکن: لَا تَرفُضْ يَدِي.

درخواست او را رد کرد: رَفَضَ طَلَبَهُ. ← درخواست

رده‌بندی: تَصْنِيف، تَصْفِيف.

رده‌بندی کالا: تَصنيفُ السِّلَع.

رزرو کردن: اَلحَجز.

این صندلی رزرو شده است: هٰذَا المَقْعَدُ مَحْجُوزٌ (در تداول مصریان).

قسمت رزروبلیط: دَائِرَةُ الحَجْزِ لِقَطعِ التَّذَاكِر.

گیشهٔ رزروبلیط: شُبَّاكُ حَجزِ التَّذَاكِر.

یک قسمت (سُوِیت) از هتل را رزرو کرد: حَجَزَ جَنَاحاً خَاصّاً فِی الأُوتِيل.

اتاق را رزرو کرد: حَجزَ الغُرْفَة.

رزمناو: طَرَّاد، طَرَّادَة، (بَارِجَة حَربِيَّة=ناوچه).

رژه: اَلعَرْض، (اَلأَستِعرَاض = رژه دیدن، سان دیدن).

رژهٔ نظامی: اَلعَرضُ العَسْكَرِيّ.

رژهٔ هوائی: عَرضٌ جَوِّيّ، إستِعْرَاضٌ جَوِّيّ.

رژیم (غذائی): تَدبِيرٌ غِذَائِيّ، بَرنَامَجٌ غِذَائِي، اَلأَحتِمَاء، بَرهيز (مصر).

رژیم (حکومت): اَلنِّظَام، اَلحُكْم.

رژیم را سرنگون ساخت: أَطَاحَ بِالحُكْم، قَلَبَ الحُكْمَ.

رژیم ارباب ورعیتی، فئودالی: نِظَامُ الأَقطَاع.

رژیم استبدادی (مطلقه): مَلِكِيَّةٌ مُطْلَقَة، سُلْطَةٌ مُطْلَقَة، نِظَامٌ جَبَّار.

رژیم پارلمانی: اَلحَيَاةُ النِّيَابِيَّة، اَلنِّظَامُ الدُّستُورِيّ، اَلنِّظَامُ البَرْلَمَانِي.

رژیم پوسیده، گذشته: اَلنِّظَامُ المُنْهَار، اَلبَائِد.

رژیم جمهوری: اَلنِّظَامُ الجُمهُورِيّ.

رژیم دست چپی: اَلحُكْمُ اليَسَارِيّ.

رژیم دست راستی: اَلحُكْمُ اليَمِينِي.

رژیم دموکراسی: اَلنِّظَامُ الدِيمُقْرَاطِي.

رژیم سرمایه‌داری: اَلنِّظَامُ الرَّأْسمَالِيّ.

رژیم سرنیزه: حُكْمُ الحَدِيدِ وَالنَّار.

رژیم سلطنتی: اَلنِّظَامُ المَلِكِيّ.

رژیم سوسیالیسم: اَلنِّظَامُ الأَشْتِرَاكِيّ، اَلأَشتِرَاكِيَّة.

رژیم طبقاتی: اَلنِّظَامُ الطَّبَقِيّ.

رژیم غذائی: تَدْبِيرٌ غِذَائِي، اَلأَحتِمَاء، بَرهِيز (مصر).

رژیم قانونی: نِظَامٌ دُستُورِيّ، شَرْعِيّ.

رژیم کمونیستی: اَلنِّظَامُ الشُّيُوعِيّ.

رژیم ملاکین، خوانین: نِظَامُ الأَقطَاع.

رژیم متزلزل: اَلنِّظَامُ المَهْزُوز.

رژیم متمایل براست: اَلحُكْمُ المُوَالِي لِلغَرْب.

رژیم وحشت وترور: حُكْمُ الأَرهَابِ وَالأَضطِهَاد.

رساندن: تَوصِيل، إِبْلَاغ، تَبْلِيغ.

پیام مرا به ایشان برسانید: اَلرَّجَاءُ إِبلَاغَ رِسَالَتِي إِلَيه، اَلرَّجَاءُ تَوصِيلَ رِسَالَتِي إِلَيهِ.

سلام مرا به ایشان برسانید: بَلِّغْ تَحِيَّاتِي إِلَيهِ، سَلِّمْ لَنَا عَلَيهِ (عامه).

رستاخیز، خیزش، قیام: نَهضَة، ثَورَة، وَثْبَة، إِنتِفَاضَة.

رستاخیز مردمی، قیام مردمی: إِنتِفَاضَةٌ شَعْبِيَّة، نَهضَة شَعْبِيَّة.

روز رستاخیز: يَومُ البَعْث (اَلقِيَامَة).

رستوران: مَطْعَم، لُوكَانْدَة، كَازِينُو.

رستوران ارزان: مَطْعَمٌ رَخِيص، مَطْعَمٌ دَرَجَةٍ ثَالِثَة.

رستوران درجه یک: مَطْعَمٌ فَاخِر، مَطْعَم دَرَجَة أُولَى.

رستوران گران: مَطْعَمٌ غَالٍ.

رستوران مناسب: مَطْعَمٌ مَعْقُول.

رسته: صِنْف.

رسته و گروه نظامی: رَتْلٌ مِنَ الجَيْش.

رستهٔ آهنگران، بازار آهنگران: سُوقُ الحَدَّادِين، (قِسمٌ مِنَ السُّوق يَجْتَمِعُ فِيهِ صِنْفُ الحَدَّادِين).

رستهٔ پیاده : صِنْفُ المُشَاة.

رستهٔ زرهی : صِنْفُ المُدَرَّعَات (دستهٔ زرهی = فَصِيلَةٌ مُدَرَّعَة).

رستهٔ مهندسی : صِنْفُ الهَنْدَسَة.

رسمی : رَسمِيَّة.

لباس رسمی : مَلاَبِس رَسمِيَّة، زِيٌّ رَسمِّي (مصر).

مجلس رسمی است : اَلجَلسَةُ رَسمِيَّة، اَلجَلسَةُ قَانُونِيَّة. ← جلسه رسمی.

نیمه رسمی : شِبْه رَسْمِيّ.

رسمیّت : رَسمِيَّة، قَانُونِيَّة.

رسمیت جلسه اعلام شد : أُعلِنَتْ قَانُونِيَّةُ الجَلْسَة، اَلجَلسَةُ أصبَحَتْ رَسمِيَّةً.

دولتهای جهان اورا به رسمیت شناختند : إعتَرَفَتْ بِهَادُوَلُ العَالَم. ← رژیم جدید.

مجلس رسمیّت یافت، اکثریت اعضاء حضوریافتند : حَصَلَ اَلمَجْلِسُ عَلَى النِّصَابِ القَانُونِيّ.

مجلس از رسمیّت افتاد : خَرَجَتِ الجَلسَةُ عَنِ النِّصَابِ القَانُونِيّ.

اورا به رسمیت شناخت : إعتَرَفَ بِهِ (بِهَا).

رسوائی، ننگ : فَضِيحَةٌ، مَهَانَةٌ، خِزْيٌ.

رسوائی بارآورد : أثَارَ فَضِيحَةً.

رسوائی بارمی‌آورد : يُؤَدِّي إلَى فَضِيحَة.

رسید (قبض) : إيصَال.

رسید : وَصَلَ، نَضَجَ.

به خانه رسید : وَصَلَ إلَى البَيْت.

به سر رسید، پایان یافت : بَلَغَ أجَلُهُ، إنْتَهَى.

میوه رسید : نَضَجَتِ الفَاكِهَة.

نامه رسید : وَصَلَ الخِطَابُ.

وقت نماز فرا رسید : حَانَ وَقتُ الصَّلوة.

رسیدن بخیر (هنگام رسیدن مسافر) : اَلحَمْدُلِلّهِ عَلَى السَّلاَمَة، (درپاسخ معمولاً می گویند : اَللهُ يُسَلِّمُكَ).

پیاده به دانشکده رسیدم : وَصَلْتُ إلَى الكُلِّيَّة مَاشِياً.

سواره به دانشگاه رسیدم : وَصَلْتُ إلَى الجَامِعَة رَاكِباً.

به مراد خود رسیدم : بَلَغْتُ مُنْيَتِي، تَحَقَّقَ أمَلِي.

برس، زود باش : إلْحَقْ، يَا الله، بِسُرْعَة.

رسیدگی، توجّه : تَحقِيق، فَحص، مُرَاجَعَة، إعتِنَاء.

به حسابها رسیدگی کرد : دَقَّقَ الحِسَابَات، رَاجَعَ الحِسَابَات.

پرستار به بیماران رسیدگی میکند : اَلمُمَرِّضَةُ تَعتَنِي بِشُؤُونِ المَرضَى.

به درخواست شما رسیدگی می شود : سَيُنظَرُ فِي طَلَبِكَ، سَيُدْرَسُ طَلَبُكَ. ← درخواست شما.

رسیده : نَاضِج، يَانِع (شَابٌّ يَانِع = جوان نوخاسته).

میوهٔ رسیده : فَاكِهَةٌ نَاضِجَة، (مقـ : فِج = نارس).

رشته : أوَاصِر، رِبَاط، فَرْع، قِسْم، سِلْسِلَة.

رشتهٔ برادری و دوستی : أوَاصِرُ الوِلاَءِ والأُخُوَّة.

رشتهٔ افکارمن بریده شد : تَفَرَّقَ تَسَلْسُلُ أفكَارِي.

یک رشته دروغ بهم بافت : لَفَّقَ سِلْسِلَةً مِن الأكَاذِيب.

رشتهٔ ادبیات عربی : فَرْعُ الأدَبِ العَرَبِي، قِسمُ اللُّغَةِ العَرَبِيَّةِ وَآدَابِهَا.

رشتهٔ ادبیات فارسی : فَرْعُ (قِسْمُ) الأدَبِ الفَارِسِي، مِنْبَرُ الأدَبِ الفَارِسِي (لبنان).

رشته به رشته : كُنَافَة (شیرینی ماه مبارک درمصر).

رشتهٔ تحصیلی : اَلقِسمُ الدِّرَاسِيّ.

رشتهٔ روزنامه‌نگاری : قِسمُ الصَّحَافَة، مِهْنَةُ الصَّحَافَة.

رشتهٔ سیاسی، سلک سیاسی : اَلسِّلْكُ السِّيَاسِيّ، اَلفَرعُ السِّيَاسِيّ.

رشته فرنگی : شَعْرِيَّة، (مَكَرُونَة = ماکرونة).

رشد، آگاهی : اَلوَعْي. اَلتَّنْمِيَة.

رشد اجتماعی : اَلوَعيُ الأجتِمَاعِيّ، اَلوَعيُ

الجَمَاعِيّ.
رشد اقتصادی: اَلتَّنمِيَةُ الأقتِصَادِيَّة.
رشد سیاسی: اَلوَعْيُ السِّيَاسِيّ.
رشوه خوار: اَلمُرْتَشِي، قَابِلُ الرَّشْوَة.
رشوه دادن: بَرْطَلَة، اَلإرتِشَاء.
رشوه داد: بَرْطَلَ، قَدَّمَ الرَّشْوَةَ.
رشوه دهنده: مُقَدِّمُ الرَّشْوَة، اَلرَّاشِيّ.
رضایت: اَلرِّضَا، اَلقَبُول، اَلمُوَافَقَة.
با رضایت کامل خودم: بِمِلْءِ إختِيَارِي وَإرَادَتِي.
از شما رضایت دارم، خشنودم: أنَا مَسرُورٌ مِنكُمْ، أنَا رَاضٍ عَنكَ.
رضایت بخش: مُرْضٍ، عَلَى نَحوٍ مُرْضٍ.
نارضایتی: اَلتَّذَمُّر، عَدَمُ الرِّضَاء.
نارضایتی در ارتش دشمن: اَلتَّذَمُّرُ فِي جَيشِ العَدُوّ.
رفاه: اَلرَّفَاهِيَة.
رفاه، آسایش: اَلرَّخَاءُ وَالرَّفَاهِيَة.
رفتن: الذَّهاب.
رفت: ذَهَبَ، رَاحَ. (مذكر) ذَهَبَتْ، رَاحَتْ (مؤنث).
رفت و آمد فلج شد: شُلَّتْ حَرَكَةُ المُرُور.
رفت‌وآمدهای مشکوک: تَحَرُّكَاتٌ وَمُقَابَلاتٌ مَشْبُوهَة، مُرِيبَة.
رفت و برگشت (دوسره): جِيئَةً وَذَهَاباً، مُرَجَّع.
رفت ابرویش را درست کند چشمش را کور کرد: رَاحَ يَكْحَلُ عَينَهُ عَمَاهَا، (ضرب المثل).
پابرهنه رفت: ذَهَبَ حَافِياً.
رفته رفته: شَيْئاً فَشَيْئاً، بِالتَّدرِيج، خُطوَة فَخُطوَة.
با هم رفتیم: ذَهَبْنَا مَعَاً، سَوِيّاً.
برو به دانشگاه: إذهَبْ إلَى الجَامِعَة.
برو، اینجا نه ایست: إمشِ، رُحْ، لَاتَقِفْ هُنَا، إبعَدْ.
بیا برویم، بیایید برویم یاالله برویم: هَيَّا بِنَا، هَيُّوا بِنَا، تَعَالَ نَمشِي، تَعَالَوانِمْشِي.
بروید بیرون، بیایید بیرون: أُخْرُجُوا، إطْلَعُوا بَرَّة (در تداول مصریان).
رفتار: مُعَامَلَة، سُلُوكٌ.
رفتار خشونت‌آمیز، اعمال خشونت‌آمیز: اَلأضطِهَاد، اَلسُّلُوكُ اللَّا إنسَانِي، أعمَالُ العُنف.
رفتار تو سرمشق ماست: صَنِيعُكَ قُدوَةٌ لَنَا، أسوَةٌ لَنَا.
برای این رفتار مجوّزی وجود ندارد: لَا مُبَرِّرَ لِهَذَا التَّصَرُّف.
رفتار خصمانه: عَمَل عِدَائِيّ.
رفتار، روش: اَلتَّصَرُّف، اَلمُعَامَلَة، اَلسُّلُوك.
رفتار، روش زشت: سُلُوك بَذِيء.
رفتارش زشت و بد است: تَصَرُّفَاتُهُ (سُلُوكُهُ) مَشِينَة.
رفتار زشت و ناپسند: مُعَامَلَة سَيِّئَة.
رفتار زشتی دارد: لَهُ سُلُوكٌ شَائِن، لَهُ سُلُوكٌ بَذِئٌ.
رفراندم، همه پرسی: اَلأستِفْتَاءُ العَامّ.
رفراندم صورت گرفت: أُجْرِيَ الأستِفْتَاءُ العَامّ.
رفری و داور مسابقه: حَكَمُ المُبَارَاة.
رفع اختلاف: حَلُّ الخِلافِ، فَضُّ النِّزَاع.
رفع اختلاف از راه مذاکره: مُفَاوَضَة، حَلُّ الخِلَاف عَن طَرِيقِ المُفَاوَضَات.
او را به مذاکره برای رفع اختلاف دعوت کرد: دَعَاهُ إلَى إجرَاءِ المُفَاوَضَات.
رفع بحران: حَلُّ الأزْمَة.
رفع خستگی: اَلتَّروِيحُ عَنِ النَّفس، دَفْعُ المَلَل.
در کنار رودخانه رفع خستگی کردیم: أخَذنَا الرَّاحَةَ عَلَى ضَفَّةِ النَّهر.
رفع مصونیّت (پارلمانی یا سیاسی): رَفْعُ الحِصَانَةِ (اَلنِّيَابِيَّة أوِ السِّيَاسِيَّة).
رفیق، رفقا: زَمِيل، زُمَلَاء، صَاحِب، أصحَاب (واژهٔ رَفِيق و رِفَاق به افراد هم مسلک سیاسی نیز اطلاق

می شود). ← دوست.

رقابت: مُنَافَسَة. (اَلرَّقَابَة = سانسور، کنترل).

رقابت شرافتمندانه: ← مَنَافَسَةٌ شَرِيفَة.

رقّتِ احساس: رِقَّةُ الشُّعُور، شُعُورٌ مُرهَف.

رقّت‌آمیز: يُثِيرُ الأَحْساس، مُفجِعٌ.

رقيب: مُنَافِس. مُتَنَافِس.

من رقيب توهستم: أَنَا مُنَافِسٌ لَكَ، أُنَا فِسُكَ.

رقيق القلب: عَطُوف، حَمِيم، رَقِيقُ القلبِ، حَنُون.

ركن اساسى، پايه: حَجَرُ الزَّاوِيَة، حَجَرُ الأَسَاس.

ركن اوّل ارتش: اَلمَكْتَبُ الأَوَّلُ لِلْجَيش.

ركن دوم ارتش: اَلمَكْتَبُ الثَّانِي لِلْجَيش.

ركود فعاليّت اقتصادى: اَلِانكِمَاشُ فِي النَّشَاطِ الأَقتِصَادِيّ.

ركورد: اَلرَّقَمُ القِيَاسِيّ.

ركورد را شكست: ضَرَبَ رَقَماً قِيَاسِيّاً.

ركورد قيمتها: اَلرَّقَمُ القِيَاسِيُّ لِـلأَسْعَار.

رگ: عِرْق، ج: عُرُوق.

رگهاى مويى: عُرُوقٌ شَعْرِيَّة.

رگبار: تَرَاشُق، وَابِل.

رگبار باران: وَابِلٌ مِنَ المَطَر.

رگبار سؤال: وَابِلٌ مِنَ الأَسْئِلَة.

رگبار فحش: تَرَاشُقُ الشَّتَائِم.

رگبار گلوله: وَابِلٌ مِنَ الرَّصَاص.

رگبار مسلسل، آتش مسلسل: نِيرَانُ الرَّشَّاش، نَارُ الرَّشَّاش. المُكَثَّفَة.

رگبار مسلسل شروع شد: بَدَأَ تَرَاشُقُ الرَّشَّاش، بَدَأَتْ نِيرَانُ الرَّشَاش. المُكَثَّفَة.

رگه: عِرْق.

رگهٔ الماس: عِرْقُ المَاس.

رگهٔ طلا: عِرْقُ الذَّهَب.

رگهٔ مس: عِرْقُ النُّحَاس.

رگهٔ معدنى: عِرْقٌ مَعْدِنِيّ.

رُلِ اتومبيل: مِقْوَدُ السَّيَّارَة، ضَمَانُ السَّيَّارَة. ← فرمان.

رُلِ هواپيما: مِقْوَدُ الطَّائِرَة.

رُمان: رِوَايَة قَصَصِيَّة.

رُمان نويس: قَصَصِيّ.

رمز: شَفْرَة، رُمُوز، (شَفْرَة = كارد قصابى، گزن كفاشى).

كليد رمز: مِفْتَاحُ الشَّفْرَة.

رمز استقلال: مَظْهَرُ الاَستِقْلَال.

رنجيده خاطر، مكدّر، دلخور: زَعْلَان. ← دلخور.

رنده (خيار تراش): رَنْدَة (عاميانه)، مِبْرَشَة.

رندهٔ نجّارى: مِنْجَر، مِسْحَج.

رنگ: لَون، صَبْغ.

رنگ پريده: شَاحِبُ الوَجْه، كَالِحُ الوَجْه، شَاحِبُ اللَّون.

رنگ از صورتش پريد: شَحُبَ وَجْهُهُ، إمتَقَعَ لَونُ وَجْهِهِ، كَلَحَ وَجْهُهُ، بَهَتَ وَجْهُهُ.

رنگش پريد، رنگش زرد شد: عَلَتْ وَجْهَهُ صُفْرَةٌ، إِصْفَرَّ وَجْهُهُ.

رنگ سياسى دارد، جنبه سياسى دارد: لَهُ صِبْغَةٌ سِيَاسِيَّة، لَهُ طَابِعٌ سِيَاسِيّ.

رنگ كن: إصبَغْ.

تو را رنگ كرده است، گولت زده است، سرت را شيره ماليده است: خَدَعَكَ، ضَحَكَ عَلَيكَ، قَشْمَرَكَ (عراق).

رنگ آبى: اَللَّونُ الأَزْرَق ـ اَلزَّرقَاء.

رنگ ارغوانى: لَون خَمْرِيّ.

رنگ باز: اَللَّونُ الفَاتِح.

رنگ پرتغالى: اَللَّونُ البُرتَقَالِي.

رنگ پسته اى: اَللَّونُ الفُسْتُقِي.

رنگ تیره، پر رنگ و سیر: اَللَّونُ القَاتِم، اَلغَامِق.
رنگ ثابت: اَللَّونُ الثَّابِت. ← ثابت.
رنگ خاکستری، رنگ دودی: اَللَّونُ الرَّمَادِيّ.
رنگ روشن: لَونٌ فاتِحٌ.
رنگ زرد: اَللَّونُ الأَصفَر ــ صَفْرَاء.
رنگ زرد کهربائی: كَهْرَمَانِيُّ اللَّون.
رنگ سبز: اَللَّونُ الأَخْضَر ــ خَضْرَاء.
رنگ سرمه‌ای: اَللَّونُ الكُحْلِي.
رنگ سفید: اَللَّونُ الأَبيَض ــ بَيضَاء.
رنگ قرمز: اَللَّونُ الأَحْمَر ــ حَمْرَاء.
رنگ قهوه‌ای: اَللَّونُ البُنّي.
رنگ لاجوردی: اَللَّازَوَرْدِي.
رنگ مو: صَبْغُ الشَّعْرِ.
رنگی نشوید: إحتَرِسْ مِنَ البَويَة. (اَلصَّبغ).
رنگهای زننده: صَارِخَةُ الأَلْوان.
رو (بضمّ اول): وَجْه، وَجْنَة، مَلَامِحُ الوَجْهِ، سَطْح. ← روی
رودربایستی: الأَحْراج.
رو درهم کشید (اَخم کرد): تَقَطَّبَ، عَبَسَ، تَكَشَّرَ (مصر).
روسفیدی: بَيَاضُ الْوَجْهِ.
روی آب: عَلَى سَطْحِ المَاءِ.
روی آب آمد: طَفَحَ عَلَى المَاءِ.
دستش رو شد: اِنكَشَفَ أمرُهُ، بَانَ مَا فِي ضَمِيرِهِ.
رودست کسی زدن: اَلتَّفَوُّقُ (الغَلَبَةُ) عَلَى الغَيْرِ.
رو گرفتن: اَلحِجَاب. التَّسَتُّرعَنِ الأَجنَبيّ.
به روی نیاوردن: التَّغافُل، عَدَمُ الأكتِراث (الأعتِناء).
رو(روی) انداز: الغِطَاء. غِطَاءُ اَلنَّوم.
لحاف را رویت بینداز: غَطِّ نَفسَكَ بِاللِّحَافِ.
روتختی: مَفْرَشُ السَّرير، فَرْشَةُ التَّخْتِ (عراق) كِيبِرْتَايَة (مصر).

روابط: صِلَات، عِلَاقَات، اَلرَّوَابِط. ← رابطه.
روابط برادری: وَشَائِجُ الأُخُوَّة.
روابط حسنه: اَلعِلَاقَاتُ الطَّيِّبَة، حُسْنُ الرَّوَابِط.
روابط خانوادگی: صِلَاتٌ عَائِلِيَّة.
روابط خصوصی: اَلصِّلَاتُ الشَّخْصِيَّة.
روابط دوستانه: اَلصِّلَاتُ الوُدِيَّة، أواَصِرُ المَحَبَّة.
روابط دوستی: اَلصِّلَاتُ الوُدِّيَّة.
روابط سیاسی بین دو کشور قطع شد: قُطِعَتِ العِلَاقَاتُ السِّيَاسِيَّة بَينَ البَلَدَين.
روابطِ سیاسی بین دو کشور برقرار شد: أُقِيمَتِ العِلَاقَاتُ السِّيَاسِيَّة بَينَ البَلَدَين.
روابطِ فرهنگی وبازرگانی مجدداً بین دو کشور برقرار شد: أُستُؤْنِفَتِ العَلَاقَاتُ الثَّقَافِيَّةُ وَالتِّجَارِيَّةُ بَينَ البَلَدَين.
با یکدیگر روابطِ همجواری داریم: بَينَنَا عِلَاقَاتُ الجِوَار، حُسْنُ الجِوَار. ← همجوار.
بهبودِ روابطِ: تَحسِينُ العِلَاقَات. ← بهبود.
تیرگی روابط: تَوَتُّرُ العِلَاقَات. ← تیرگی.
روابطِ بینِ دو کشور روبه تیرگی نهاد: سَاءَتِ العِلَاقَاتُ بَينَ البَلَدَين، تَوَتَّرَتِ العِلَاقَاتُ...
روابطِ بینِ دو کشور روزبروز توسعه می‌یابد: إنَّ العَلَاقَاتِ بَينَ البَلَدَينِ تَنْمُويَوماً بَعْدَ يَوم، تَزْدَادُ تَوَسُّعاً.
روابطِ بینِ دو کشور تیره وبحرانی شد: تَوَتَّرَتِ العِلَاقَاتُ بَينَ البَلَدَين، تَدَهْوَرَتِ العِلَاقَاتُ بَينَ البَلَدَين، تَفَاقَمَ جَوُّ العَلَاقَاتِ بَينَ البَلَدَين، تَكَهْرَبَ جَوُّ العِلَاقَاتِ بَينَ البَلَدَين، تَعَكَّرَ جَوُّ العِلَاقَاتِ بَينَ البَلَدَين.
روابطِ بین دو کشوربیش ازپیش تقویت یافته است، ازهر زمانی دیگر قوی‌تر است: قَدْ تَوَطَّدَتِ العِلَاقَاتُ بَينَ البَلَدَين أكثَرَمِن أيِّ وَقْتٍ مَضَى.

روابط بین دو کشور بهبود یافته است: تَحَسَّنَتِ العَلاقَاتُ بَينَ البَلَدَين.

روادید ورودی و خروجی: تَأشِيرَةُ الدُّخُولِ وَالخُرُوجِ، سِمَةُ الدُّخُولِ وَالخُرُوجِ.

روان: جَارٍ، سَلِس، رُوح.

آب روان: مَاءٌ جَارٍ.

روانش شاد باد: طَيَّبَ اللّهُ رُوحَهُ، طَابَ ثَرَاهُ.

قلم روان. سبک روان: أُسلُوبٌ سَلِس، قَلَمٌ رَشِيق.

شنهای روان: اَلرِّمَالُ المُتَحَرِّكَة.

روانپزشکی: اَلطِّبُّ النَّفسانِيّ.

روانشناس، پسیکولوژی: بِسِيكُولُوجِي، أخِصَّائِيُّ عِلمِ النَّفس.

روانشناسی پرورشی: عِلمُ النَّفسِ التَّربَوِيّ.

روبرو شدن: مُوَاجَهَة، مُجَابَهَة.

از روبرو شدن با این حقیقت طفره می رود: هُوَ يَتَحَاشَى مُجَابَهَةَ هَذِهِ الحَقِيقَة.

روبرو شدم با او، برخورد کردم با او: وَاجَهتُهُ، قَابَلتُهُ

روبرو شدن با دشمن: مُجَابَهَةُ العَدُوّ.

روبرو کردن: اَلمُوَاجَهَة.

روبروی خانه ما: أمَامَ بَيتِنَا.

رودررو: وَجهاً لِوُجهٍ.

روح زندگی را در او دمید، اورا از نو زنده کرد: بَعَثَ فِيهِ رُوحَ الحَيَاةِ.

روحانی گرائی (مسیحیت): إكلِيرُوسِيَّة.

وابسته به روحانیّت: إكلِيرِكِيّ.

روحانیون: عُلَمَاءُ الدِّين، رِجَالُ الدِّينِ الاَسلامِيّ.

روحیهٔ سربازان بسیار عالی است: مَعنَوِيَّاتُ الجُنودِ عَالِيَةٌ جِدّاً

رود، رودخانه، جوی: اَلنَّهر.

رود نیل: بَحرُ النِّيل.

رودهٔ بزرگ: اَلمَعِيُّ الغَلِيظ، مِصرَانٌ غَلِيظ.

روده های بزرگ: اَلمِعَاءُ الغَلِيظَة.

روز: يَوم، نَهار.

روزبروز: يَوماً بَعدَ يَوم.

در روز روشن: فِي وُضحِ النَّهَار.

روشنایی روز: بَيَاضُ النَّهَار.

روز ارتش: يَومُ الجَيش.

روز اوّل سال نو: رَأسُ السَّنَةِ الجَدِيدَة.

روز تخلیهٔ خاک کشور از نیروی بیگانه: يَومُ الجَلَاء.

روز درختکاری: يَومُ الشَّجَرَة، عِيدُ الشَّجَرَة = (یکی از مراسم مذهبی عیسویان).

روز رستاخیز (رستخیز): يَومُ البَعث، يَومُ الحَشر.

روز کارگر (اوّل ماه مه، ۱۱ اردیبهشت): يَومُ العُمَّال، عِيدُ العُمَّال.

روز گذشته: يَومُ أمس.

روز مادر: عِيدُ الأُم.

روزهای بیکاری: أيَّامُ البِطَالَة، أيَّامُ الفَرَاغ.

روزهای هفته: أيَّامُ الأُسبُوع.

روز شنبه: يَومُ السَّبت.

روز یکشنبه: يَومُ الأحَد.

روز دوشنبه: يَومُ الأثنَين.

روز سه شنبه: يَومُ الثُّلَاثَاء، يَومُ الثَّلَاث.

روز چهارشنبه: يَوم الأربَعَاء.

روز پنج شنبه: يَومُ الخَمِيس.

روز جمعه، روز آدینه: يَومُ الجُمعَة.

امروز: اَليَوم، هَذَا اليَوم.

پریروز: اَلأمسُ الأوَّل، أوَّلُ البَارِحَة.

پس پریروز: قَبلَ الأمسِ الأوَّل، أوَّلُ أوَّلِ أمس.

دیروز: أمس، بَارِحَة، أمبَارِح (مصر).

روزنامه: جَرِيدَة، صَحِيفَة.

روزنامهٔ... ارگان رسمی...: صَحِيفَةُ... اَلنَّاطِقَةُ بِاسم...

روزنامه صبح، بامدادی: صَحِيفَةٌ صَبَاحِيَّة.
روزنامهٔ رسمی کشور: جَرِيدَةٌ رَسْمِيَّةٌ حُكُومِيَّة.
روزنامه عصر: صَحِيفَةٌ مَسَائِيَّة.
روزنامه فروش: بَيَّاعُ (بَايِعُ) الجَرِيدَة.
روزنامهٔ فوق العاده اطلاعات، شمارهٔ فوق العاده: مُلْحَق جَرِيدَةِ الأطِّلَاعَات، اَلْمُلْحَق.
روزنامه نگار: اَلصَّحَفِيّ، مُحَرِّرُ الصَّحِيفَة.
روزنامه‌نگاران: صَحَفِيُّون، رِجَالُ الصَّحَافَة.
روزنامهٔ نیمه رسمی: اَلجَرِيدَةُ شِبْهُ الرَّسْمِيَّة.
روزه: صَوْم.
روستا، دهکده: قَرْيَة، رِيف.
روستائی: فَلَّاح، رِيفِيّ.
روسری: شَبْكَةُ الرَّأس، إشَارِب (مصر)، بَوِيْمَة (عراق). طَرحَة.
روش: مَنْهَج، طَرِيقَة، نَزْعَة، مَوقِف.
روش انعطاف ناپذیر: مَوقِفٌ صَلْب.
روش پیوند زدن به درختها: عَمَلِيَّةُ التَّطْعِيم فِي الأشْجَار.
روش تحقیق: مَنْهَجُ البَحْث.
روش خصمانه درپیش گرفت: إتَّخَذَ مَوقِفاً عِدَائِيّاً.
بر این روش وطریق وسبک: عَلَى هَذَا النَّهْجِ، عَلَى هَذَا النَّحْوِ، عَلَى هَذَا الغَرْوِ، عَلَى هَذَا النَّمَطِ، عَلَى هَذَا الغِرَارِ، عَلَى هَذِهِ الطَّرِيقَة.
روش خود را درباره... توجیه کرد و گفت...: بَرَّرَ مَوقِفَهُ مِن...، قَائِلاً....
روش ودیدگاه ومشرب خود را در شعر توضیح داد: بَيَّنَ نَزْعَتَهُ فِي الشِّعْر.
روش دولت دربارهٔ بحران خاورمیانه: مَوقِفُ الحُكُومَةِ مِن أزْمَةِ الشَّرْقِ الأوسَط.
روش دولت در برابر سیاست جهانی: مَوقِفُ الحُكُومَةِ مِنَ السِّيَاسَةِ العَالَمِيَّة.

روش عقل و دین نسبت به این مسئله: مَوقِفُ العَقْلِ وَالدِّينِ مِن هَذِهِ القَضِيَّة.
روش معمول وکلاسیک: اَلطَّرِيقَةُ التَّقْلِيدِيَّة.
دولت روش قاطع و جدّی در برابر توطئه‌های استعمار اتخاذ نمود: إتَّخَذَتِ الحُكُومَةُ مَوقِفاً حَاسِماً حِيَالَ مُؤَامَرَاتِ الأسْتِعْمَار.
به روش او رفت، از روش او تبعیّت کرد: أخَذَ مَجْرَاه، سَارَ عَلَى طَرِيقَتِهِ، نَحَى مَنْحَاهُ، مَشَى عَلَى مِنْوَالِهِ، إتَّبَعَ طَرِيقَتَهُ، سَلَكَ طَرِيقَهُ، إحتَذَى حَذْوَهُ.
روش نگارش، آئین نگارش: أُسْلُوبُ الكِتَابَة، فَنُّ الكِتَابَة.
روشهای استعماری: أسَالِيبُ إسْتِعمَارِيَّة.
روشهای سیاسی: اَلنَّزَعَاتُ السِّيَاسِيَّة.
روشن: مُضِيئ، مُضَاء.
چراغ روشن است: اَلمِصْبَاحُ مُضَاءٌ، مُوَلَّع (مصر).
سیگار را روشن کرد: أشْعَلَ السِّيجَارَة. ← سیگار.
ماشین را روشن کن: أشعِلِ السَّيَّارَة، شَغِّلِ السَّيَّارَة، شَغِّلْ مُحَرِّكَ العَرَبِيَّة.
موتور روشن شد: إشتَغَلَتِ (تَحَرَّكَتِ) المَكِنَة.
اتاق روشن است: اَلغُرْفَةُ مُنَوَّرَة، اَلغُرْفَةُ مُضَاءَة.
در روز روشن مالم را بردند: فِي وُضْحِ النَّهَارِ سُرِقَ مَالِي.
فردای روشن، آیندهٔ درخشان: غَد أمُشرِقاً، مُستَقْبَلٌ زَاهِر، بَاهِرٌ.
روشن دل، نابینا: كَفِيف، ضَرِير، أعْمَى.
روشنایی: اَلضَّوء، اَلنُّور.
روشنایی ضعیف: اَلضَّوءُ الخَافِت، ضَوءٌ خَفِيف، نُورٌ ضَعِيف.
روشنایی روز: بَيَاضُ النَّهَار.
روشنفکر، اندیشمند: مُتَنَوِّر. مُتَنَوِّرُ العَقْل، مُفَكِّر.
روغن: سَمْن، دُهْن، زَيت.

روغن بادام: دُهْنُ اللَّوز.
روغن حیوانی: سَمْنٌ حَیَوانِیّ (حُرّ).
روغن کرچک: دُهْنُ الخُرُوع.
روغن کنجد: دُهْنُ السِّمْسِم.
روغن ماهی: دُهْنُ السَّمَك.
روغن نباتی: سَمْنٌ نَبَاتِیّ، زَیتٌ نَبَاتِیّ.
روغنکاری، گریسکاری ماشین: تَشْحِیمُ السَّیَّارَة.
روغن مالیدن: اَلتَّدْهِین.
روکش دندان: طَربُوشُ السِّنّ (مصر)، غِطَاءُ السِّنّ.
رومیزی (ناهارخوری): غِطَاءُ المَائِدَة، مَفْرَشُ طَاوِلَةِ الطَّعَام.
رومانی: رُومَانِیَا.
رومانتیسم (مکتب): اَلحَرَکَةُ الأَبتِدَاعِیَّة، اَلمَدْرَسَةُ الرُّومَنْطِیقِیَّة.
رونوشت: نُسْخَة، صُورَة.
رونوشت برابر با اصل: نُسْخَة طِبْقُ الأَصْل.
رونوشت رسمی: صُورَةٌ رَسمِیَّة.
رونوشت شناسنامه: مُصَدَّقُ الجِنْسِیَّة.
رونوشت مصدق: صُورَةٌ مُصَدَّقَة.
رونوشت نامه: صُورَةُ الخِطَاب.
روی (فلز): اَلزِّنْك، اَلتُّوتِیَا.
روی، چهره: وَجْه، فَوق. ← رو.
رویت را برگردان: أَدِر وَجْهَكَ، دَوِّرْ وَجْهَكَ (در تداول مصریان).
رویش را از من برگردانید: أَدَارَ بِوَجْهِهِ عَنِّی، أَشَاحَ بِوَجْهِهِ عَنِّی.
روی گردانیدن: اَلأَنْصِرَاف، اَلعُزُوفُ عن...
از این کار روی گردان شدم: إنصَرَفْتُ عَن هَذَا العَمَل، عَزَفْتُ عَنِ هَذَا لعَمَل.
روی مرا سفید کردی خدا رویت را سفید کند: بَیَّضْتَ وَجْهِی، بَیَّض اللهُ وَجْهَكَ، اللهُ یُبَیِّض وَجْهَكَ.
این حادثه کی روی داد؟: مَتَی وَقَعَ هَذَا الحَادِثُ؟.
روی صندلی لم داد: إنْجَعَصَ (إضْطَجَعَ) عَلَی الكُرْسِیّ.
روی این حرف باید حساب کرد: یَجِبُ أَنْ نَأْخُذَ هَذَا الكَلَامُ بِجِدٍّ، أَنْ نَنظُرَ إلَیهِ بِعَینِ الأَعْتِبَار.
پتورا بینداز رویت: غَطِّ نَفْسَكَ بِالبَطَّانِیَّة.
روی پارچه: وَجْهُ القُمَاش.
روی زمین: أَدِیمُ الأَرْض، فَوقَ الأَرض.
روی لباس، جلوی لباس (مق: پشت لباس) وَجْهُ الثَّوب.
روی میز را پاک کن، دست بکش: إمسَحْ فَوقَ المِنضَدَة. ← دست کشیدن.
رویداد: حَادِثَة، وَاقِعَة، ظَاهِرَة.
رویداد تاریخی: حَدَثٌ تَارِیخِیّ.
رویدادهای سیاسی: اَلأَحدَاثُ السِّیَاسِیَّة.
رویهمرفته، همین وبس: أَوَّلاً وَأَخِیراً، عَلَی كُلٍّ
او را رها کن: خَلِّ سَبِیلَه، أُتْرُكْهُ، دَعْهُ سِیبُه (مصر).
رها کن مرا: دَعْنِی، أُترُكنِی، سِیبْنِی (در تداول مصریان).
رهایش کرد، ولش کرد (عامیانه): تَرَكَهُ، خَلَّی سَبِیلَهُ (در مصر فعلِ سَابَ را بمانند فعل: سَیَّبَ به صورت متعدی بکار می برند).
رهایی از مشکلات: اَلتَّخَلُّصُ مِنَ المَشَاكِل.
رهبر، پیشوا: زَعِیم، قَائِد، رَائِد.
رهبر حزب: زَعِیمُ الحِزْب.
رهبر خردمند: اَلزَّعِیمُ المُلْهَم.
رهبر عالیقدر: اَلزَّعِیمُ الكَبِیر.
رهبر ملت: زَعِیمُ الشَّعْب.

رهبری جناح چپ را عهده‌دار شد: تَزَعَّمَ جَنَاحَ الیَسَارِ.

رهبری حکیمانه: اَلقِیَادَةُ الرَّشِیدَة.

رهبران انقلاب: زُعَمَاءُ الثَّورَة، رِجالُ الثَّورة.

رهبران کودتای نظامی: زُعَمَاءُ الانْقِلَاب العَسکَرِیّ.

رهسپار خانه شد: تَوَجَّهَ إلَی البَیْت، إنطلَقَ إلَی البَیتِ، اِنصَرفَ إلَی البیَت.

رهسپار وزارتخانه شد: تَوَجَّهَ إلَی مَقَرِّ الوِزَارَة.

رهگذر: مَارَّة، سَابِلَة.

ریاست: اَلرِّئَاسَة، ← رَئیس.

ریاست جمهوری: اَلرِّئَاسَةُ الجُمْهُورِیَّة.

حضرت معاون ریاست جمهوری: حَضْرَةُ نَائِبِ الرِّئَاسَةِ الجُمْهُورِیَّة، اَلسَّیِّد نَائِبُ رَئِیسِ الجُمْهُورِیَّة.

ریاست جلسه را بعهده گرفت: رَأَسَ الجَلْسَة.

دفتر ریاست جمهوری: مَکتَبُ شُؤُونِ الرِّئَاسَةِ الجُمْهُورِیَّة.

ریاکار، متظاهر: مُرَائی.

ریخت: صَبَّ، إنْصَبَّ، کَبَّ، إنْکَبَّ، سَکَبَ إنسَکَبَ.

آب لیوان ریخت، آب لیوان چپه شد: إنسَکَبَ مَاءُ الکُوبِ.

آب را در گودال ریخت: سَکَبَ المَاءَ فِی الحُفْرَة.

چای ریخت: صَبَّ الشَّایَ.

خون بیگناهان را ریخت: أَرَاقَ دِمَاءَ الأَبْرِیَاء.

ریخته گر: سَبَّاك (سَبکَری = جوشکار، حلبی ساز درمصر).

ریخته گری: سَبْكُ المَعْدِن.

ریز بین (میکروسکوپ): مِجْهَر ← ذره بین.

ریزش: هُطُول، إنْهِیَار.

ریزش باران تند: هُطُولُ الأَمطَارِ الغَرِیزَة.

ریزش باران در سراسر کشور آغاز شد: بَدَأَ سُقُوطُ الأمطَارِ فِی أنحَاءِ القُطر.

ریزش کوه: إنهِیَارُ الجَبَل، (إنْهِیَارُ الأَعْصَاب = خرد شدن اعصاب).

ریزه (از هر چیز): رَضَاض.

ریزه ریزه شدن، تکه، تکه شدن، از هم پاشیدن: اَلتَفْتِیت، اَلتَمَزُّق.

صفحات کتاب ریزه ریزه شد: تَفَتَّتَتْ أورَاقُ الکِتَاب، تَمَزَّقَتْ صَفَحَاتُ الکِتَاب.

ریزهٔ نان: کِسرَةٌ مِنَ الخُبْز، قِطْعَةُ خُبْز.

ریسک، تهور: مُجَازَفَة، مُخَاطَرَة، مُغَامَرَة.

ریسک می کند، تهور نشان می دهد: یُخَامِرُ، یُخَاطِرُ، یُجَازِفُ.

با جان خود ریسک میکند: یُخَاطِرُ بِنَفسِهِ، یُجَازِفُ بِحیاتِهِ یُعَرِّضُ نَفْسَهُ لِلْخَطَر، یُغَامِرُ بِحَیَاتِهِ.

ریسمان: حَبْلٌ مَفْتُول.

ریسندگی، بافندگی: حِیَاکَة.

ریسندگی (ماشین): آلةُ الحِیَاکَة، مَکَنَةُ الحِیَاکَة.

ریش: لِحْیَة، (ذَقْن).

ریش انبوه، پرپشت: لِحْیَةٌ کَثَّة.

ریش تراش برقی: مَکَنَةُ الحِلاقَةِ بِالکَهْرَبَاء، مَکَنَةُ الحِلاقَةِ الکَهْرَبَائِیَّة.

ریش سفید: لِحْیَةٌ بَیضَاء.

مرا ریشخند کرد، گولم زد: ضَحَكَ عَلَیَّ (مصر)، قَشْمَرَنِی (عراق).← مرادست انداخته است.

به ریشم خندید: ضَحَكَ عَلَی ذَقْنِی (عامیانه)، سَخَرَ مِنِّی إستَهْزَأَبِی، تَهَکَّمَ عَلَیَّ.

چنان التماس می کرد که دل انسان ریش می‌شد، دل انسان می سوخت: کَانَ یَسْتَرحِمُ بِأَلفَاظٍ تُمَزِّقُ نِیَاطَ القُلُوبِ.

دلم را ریش ریش کرد، سوزانید: حَزَّنَ قَلبِی حُزْنَاً

شَدِيداً، أَحْرَقَ قَلْبِي.

ريشه، بن : جِذر، أَصْل.

از ريشه بركندن: إِستِئْصَالُ الجُذُور، اَلْقَلع.

اين موضوع ريشه‌دار است: اَلْمَسْأَلَة لَهَا جُذُور.

بيمارى را ريشه كن كرد: إِستَأْصَلَ جُذُورَ المَرَضِ.

ريشهٔ دندان : جِذْرُ النَّاب، جُذَيرُ العَصَب.

ريشه كن كردن بيسوادى: مَحْوُ الأُمِّيَّة.

ريگ، شن : رَمْل، حَصْوَة، حَصَاة.

ريگهاى روان، شنهاى روان: اَلرِّمَالُ المُتَحَرِّكَة.

ريل (خط آهن)**:** قَضِيبُ سِكَّةِ الحَدِيد، قُضْبَانُ السِّكَكِ الحَدِيدِيَّة.

ريل گذارى خط آهن: مَدُّ سِكَّةِ الحَدِيد.

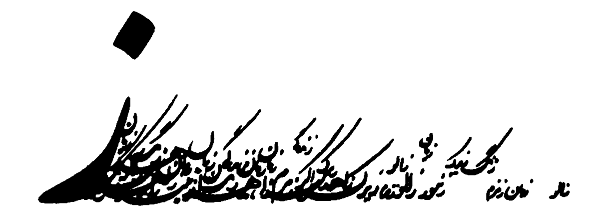
سوزن ريل : مِزلَقَان.

سوزن بان: مِزلَقَانجى (مصر).

رينگ : سُجْمَان.

ريه : رِئَة.

بيماريهاى ريوى : اَلأَمرَاضُ الصَّدْرِيَّة.



زاپاس یدکی: تَغییرُ قِطَعِ غِیَار ← یدکی.

تایر زاپاس: دُولَاب إحتِیَاط، (تایر اتومبیل = دُولَابُ السَّیَّارَة).

زاج (زاغ): شَبّ.

زاد روز: مِیلَاد، عِیدُ مِیلَاد، مَولِد.

زاد و ولد: اَلتَّنَاسُل. مَحَلُّ الوِلَادَة، مَسْقَطُ الرَّأس.

زار و نزار: مِسْكِین، مَغْلُوبٌ عَلَى أمْرِهِ غَلْبَان (مصر).

گریه و زاری: اَلْبُكَاءُ وَالْعَوِيل.

زاری کردن: أَلْعَوِيل. نَحِیب.

گریه و زاری کرد (بالتماس افتاد): اِلْتَمَسَ مُتَضَرِّعاً، تَضَرَّعَ.

زاغ ← زاج.

زاغه، آلونک: كُوخ، عُشّ.

زاغه‌نشینان: سُكَّانُ الْعُشَش، سُكَّانُ الأكْوَاخ.

زال (سپید مو): عُبَّادُ الشَّمس.

زالزالک: نَبَق، نَبْگ (عامیانه).

زالو: عَلَق.

زان ← از آن.

زانو (مفصل): رُكْبَة.

زانو درد: أَلَمُ المَفَاصِل.

زانو زد: جَثَمَ عَلَى رُكْبَتَيْه.

دشمن به زانو درآمد: رَكَعَ العَدُوّ، اِسْتَسْلَمَ...

زانوهایش لرزید: اِرْتَعَدَتْ فَرَائِصُهُ.

زانوبند: عِقَال.

زانویی (در لوله کشی): مِرْفَقِيَّة.

زایشگاه: مُسْتَشْفَى الْوِلَادَة، دَارُ الوِلَادَة.

زایمان: اَلْوِلَادَة.

زایمان طبیعی: وِلَادَةٌ طَبِيعِيَّة.

زایمان سزارین: الوِلَادَةُ عَنْ طَرِيقِ الْعَمَلِيَّةُ الْقَيْصَرِيَّة.

زاییدن: اَلْوِلَادَة.

زاییده شده: مَوْلُود، وَلِيد.

این بحران زاییدهٔ تورّم است: هَذِهِ ألأزْمَةُ

وَلِيدَةُ التَّضَخُّم.

زباله: ← آشغال.

زبان: لِسَان، لُغَة.

زبان انگلیسی: اَللُّغَةُ الإنجليزيّة.

زبان بین المللی: اللُّغَةُ الدُّوَلِيَّة،... اَلْعَالَمِيَّة.

زبان پزشکان: مُصْطَلَحُ الأطِبَّاء.

زبان خارجی: اَللُّغَةُ الأجْنَبِيَّة.

زبان راستی: لِسَانُ الصِّدْق.

زبان عامیانه: اَللُّغَةُ العَامِيَّة.

زبان عربی فصیح: اَللُّغَةُ العَرَبِيَّةُ الفُصْحَى.

زبان فارسی: اَللُّغَةُ الفَارِسِيَّة.

زبان مادری: لُغَةُ الأُمّ.

زبان متداول: اَللُّغَةُ الدَّارِجَة.

زبان مرده: لُغَة أَثَرِيَّة (قَدِيمَة).

زبان بسته: أَبْكَمْ، (كِنَايَةٌ عَن مَنْ هُوَ مَغْلُوبٌ على أمْرِهِ).

زباندار: لَبِقٌ.

زبانزد: مَعْرُوفٌ عَلَى ألْسِنَةِ النَّاس.

زبانزد خاص و عام: عَلَمٌ عَلَى رأسِهِ نَار، يَعْرِفُهُ الكُلُّ.

زبان دراز: طَوِيلُ اللِّسَان، وَقِح.

زبان درازی: طُولُ اللِّسَان.

زبان فارسی را به خوبی می داند: يُجِيدُ، يُتْقِنُ، يَحْذِقُ اللُّغَةَ الفَارِسِيَّة.

زبان سرخ سر سبز می دهد برباد: رُبَّ رَأسٍ حَصَدَ لِسَاناً.

زبانش از ترس بند آمد: إنْعَقَدَ لِسَانُهُ مِنَ الخَوف.

با زبانش نیش می زند: يَلْدَغُ بِلِسَانِهِ، لِسَانُهُ لاذِعٌ.

کانون زبان: مَعْهَدُ اللُّغَات، مَدْرَسَةُ الألْسُن.

زبان شناسی: عِلْمُ اللُّغَة.

زبانه (آتش): سَعِير، لَهِيبُ النَّار.

زبر، درشت: خَشِنُ اللَّمْس.

زبر (به کسر أوّل و فتح دوم): فَتْحَة. (فَتحَةُ البَاب = شکاف در).

زبردست: حَاذِقٌ، مَاهِرٌ.

جرّاح زبردست: جَرَّاحٌ حَاذِق.

در سرودن شعر زبردست است: لَهُ طُولُ البَاعِ فِي قَرْضِ الشِّعْر.

زِبِل (به کسر اول و دوم): شَاطِرٌ، عِفرِيت (عامیانه).

زبون، خوار: ذَلِيل، خَفِيف، جَبَان.

زبون، بی دست و پا: مَغْلُوبٌ عَلَى أمْرِه، غَلْبَان.

زجر: عَذَاب.

زجر می کشد، رنج می برد: يَتَعَذَّب، يَذُوقُ المُرّ.

زجر کشیده: مُعَذَّب.

زحمت: تَكْلِيف، كُلْفَة.

زحمت کار را به گردن من انداخته است: ألْقَى عَلَيَّ مَثَاقِيلَ العَمَل، حَمَّلَنِي الكُلْفَةَ.

زحمت دادیم، ببخشید: كَلَّفْنَاكُم نَرجُو المَعْذِرَة.

زحمتی نیست بفرمائید: لا كُلْفَةَ تَفَضَّلُوا (مصر)، مَافِي ـ فِيهِ ـ تَكْلِيفٌ شَرِّفُوا (سوریه ـ لبنان).

چه زحمتی؟!: مَافِيهِ تَكْلِيفٌ أبَداً.

در پیاده روی خود را به زحمت میانداز و سوار ماشین شو: وَفِّرْ عَلَى نَفْسِكَ عِنَاءَ المَشْي وارْكَبِ السَّيَّارَةَ.

خیلی زحمت می کشد: يُتْعِبُ نَفْسَهُ كَثِيراً، يَكدَحُ جِداً.

زحمتکش: مُكَافِح، كَادِح.

کارگر زحمتکش: اَلعَامِلُ المُكَافِح.

زحمتکشان: اَلْمُكَافِحُون.

زخم: جُرْح، قُرْحَة.

زخم را پانسمان کرد: ضَمَّدَ الجُرْحَ، أسْعَفَ الجُرْحَ.

زخم زبان می زند: يَلْدَغُ بِلِسانِهِ.

زخم معده: قُرْحَةُ المِعْدَة.

زخم بندی: اَلتَّضْمِيد.

زخم بندی مجروحین: تَضْمِيدُ الجَرْحَى.

زخمی، مجروح: اَلجَرِيح، ج: اَلجَرْحَى.

زخمی شد: جُرِحَ.

أجساد زخمیان و کشته‌شدگان: جُثَثُ الجَرْحَى وَالقَتْلَى.

زدن: اَلضَّرب، اَلضَّربَة، اَلْعَزف.

به هدف زدن: إصابةُ الْمَرْمى... الْهَدَف.

پیانو زدن: اَلْعَزْفُ عَلَى البِيَانو.

درخت‌ها را زدن: قَطْعُ الأَشْجار.

بعضی کلمات را زدن: شَطبُ بَعضِ الكَلِمَات.

عطر زدن: إستِعمَالُ العُطُورِ وَالرَّوَائح.

چای را بهم زد: خَلَطَ الشَّایَ،قلبَ الشَّایَ.

چادر زد: خَيَّم، نَصَبَ الخَيمَةَ، أَقَامَ الخَيمَةَ.

زد و خورد خونین: إشتِبَاكٌ دَامِي (دَام).

زد و خوردهای مرزی: إشتِبَاكَاتٌ عَلَى الحُدُود.

زد و خورد مسلّحانه: إشتِبَاكٌ مُسَلَّح، اِصطِدَامٌ مُسَلَّح.

زرّادخانه: مَصْنَعٌ حَربِيّ، اَلمَصَانِعُ الحَربِيَّة.

زرخیز: خِصْب.

زمین زرخیز: أرضٌ خِصْبَة.

زردوزی، گلدوزی: اَلتَّطرِيز.

زرد: أصْفَر.

وضعیّت زرد (بهنگام حملهٔ هوائی)**:** صَفَّارَةُ الأَحتِيَاط.

زردآلو: مِشْمِش.

زردچوبه: كُركُم، هِرْد.

زردک، هویج: جَزَر.

زردهٔ تخم مرغ: صِفَارُ البَيْض. ← تخم مرغ.

زرق و برق زننده: مُبَهْرَج، مُزَخْرَف يُعوِزُهُ الذَّوق.

زرکوب: مُذَهَّب.

جلد زرکوب: غِلَافٌ مُذَهَّب.

زرگر: صَائِغ.

زرگری: صِيَاغَة.

بازار زرگرها: سُوقُ الصَّاغَة. ← بازار.

زرنگ: ذَكِيّ، (شَاطِر).

زره، جوشن: دِرْع.

زره‌پوش: اَلعَرَبَةُ المُدَرَّعَة، اَلعَرَبَةُ المُصَفَّحَة.

زره‌پوش نفربر: عَجَلَةٌ مُدَرَّعَة، عَرَبَةٌ نِصْفُ المُجَنْزَرَة.

زره‌پوشها: اَلمُدَرَّعَات.

نیروی زرهی: قُوَّاتٌ مُدَرَّعَة.

زشت: شَنِيع، قَبِيح، بَذِئ (وَحِش، در تداول مصریان).

زشت دانست: إستَقبَحَ.

زشت شمرد، تقبیح کرد: إستَنكَرَ.

سخن زشت، زننده: لُغَةٌ بَذِيئَة، كَلَامٌ قَبِيح.

رفتار زشت: مُعَامَلَة قَبِيحَة، (تَصَرُّفٌ وَحِش در مصر).

صورت زشت: اَلوَجْهُ القَبِيح، اَلوَجْهُ الكَرِيه.

کار زشت، خلاف أخلاق: عَمَلٌ شَنِيع.

زغال چوب: فَحم كُوك.

زغال سنگ: اَلفَحْمُ الحَجَرِيّ.

زغالفروش: فَحَّام.

زکام: زُكمَة، بَرْد، نَشلَة (عراق).

زکام شدم، سرما خوردم: أخَذْتُ البَرْدَ، إستَبْرَدْتُ زُكِمْتُ.

زگیل دست و پا: اَلثُؤلُول.

زُلزُل نگاه کردن: نَظْرَةٌ مُحَدِّقَة.

زلزله: زِلزَال، هَزَّةٌ أرضِيَّة ج، زَلَازِل.

زلزلهٔ شدید: زِلزَالٌ عَنِيف.

زلزله‌سنج (نگار)**:** مِقْيَاسُ الزَّلَازِل، مِرْسَمَةُ الزَّلَازِل.

زلزله‌زدگان: مَنكُوبُو الزِّلزَال.

زلزله، بسیاری از خانه‌ها را ویران کرد: دَمَّرَ الزِّلْزَالُ بُيُوتاً كَثِيرَةً.

زلف: طُرَّة، خُصْلَة، ذُؤَابَة.

زمام: عِنان.

زمام امر از دستش بدر رفت: فَلَتَ عِنَانُ الأَمْرِ مِنْ يَدِهِ.

زمام امور: دَفَّةُ الحُكْم، مَقَالِيدُ الحُكْم، (دَفَّةُ السَّفِينَة = سکّان کشتی).

زمام امور را بدست گرفت: تَسَلَّمَ مَقَالِيدَ الحُكْم، قَبَضَ عَلَى دَفَّةِ الحُكْم.

زمام امور به دست رهبری عادل است: دَفَّةُ الحُكْم بِيَدِ زَعِيمٍ عَادِلٍ.

زمان، وقت: زَمَان، ج: أَزْمِنَة.

در زمان مناسب خود: فی أَوَانِه، فِي وَقتٍ غَيرِ مُنَاسِبٍ.

در زمان گذشته چنین بود: كَانَ فِيمَا مَضَى. . . .

در زمان نامناسب: فِي غَيرِ أَوَانِهِ.

در زمانی نزدیک: قريباً، حَدِيثاً، فِي وَقتٍ قَرِيب.

در زمانی نزدیک انتشار یافت: صَدَرَ حَدِيثاً، قَرِيباً.

از زمانیکه من فارغ التحصیل شدم: مُنْذُ أَنْ تَخَرَّجْتُ مِن. . . .

از زمان نه چندان دور: مُنْذُ زَمَنٍ غَيرِ بَعِيدٍ.

زمستان: شِتَاء.

زمستانی: شِتَوِيّ.

لباسهای زمستانی: اَلمَلَابِسُ الشَّتَوِيَّة.

ورزشهای زمستانی: اَلرِّيَاضَاتُ الشَّتَوِيَّة.

زمستان سرد: شِتَاءٌ قَارِس.

زمین: أرض، ثَرَى.

زمین بازی: مَلْعَب، سَاحَةُ الرِّيَاضَة.

زمین خرمن: بَيْدَر، ج: بَيَادِر.

زمین شناسی: عِلْمُ طَبَقَاتِ الأَرض، جِيُولُوجِيَا.

زمین گیر: الإِقْعَاد.

زمین گیر شد: أَصْبَحَ مُقْعَداً، أُقْعِدَ، عَنِ العَمَل.

زمین لرزه: اَلهَزَّاتُ الأَرضِيَّة، اَلزَّلَازِل

زمین تکان خورد: إِهتَزَّتِ الأَرض.

زمین خورد: وَقَعَ عَلَى الأَرض، سَقَطَ عَلَى الأَرض.

زمینهای بایر: أَرَاضِي بُور.

زمینهای پهناور: أَرَاضِي مُتَرَامِيَةُ الأَطْرَاف.

زمینهای قابل کشت: أَرَاضِي صَالِحَةٌ لِلرَّيّ، لِلزَّرْع.

زمینی که دریا آن را می‌شورد: أُكْلُ البَحْر.

زمینه: أَرضِيَّة، مَجَال.

زمینهٔ آبی: أَرضِيَّةٌ زَرْقَاء.

زمینهٔ ادبی: مَجَالٌ أَدَبِيّ.

زمینهٔ سرخ رنگ: أَرضِيَّةٌ حَمْرَاء.

زمینهٔ سیاسی: مَجَالٌ سِيَاسِيّ.

زمینه فراهم است، مساعد است: اَلظُّرُوفُ مُؤَاتِيَةٌ.

زمینهٔ قالی: أَرضِيَّةُ السَّجَّاد.

در این زمینه: فِي هَذَا المَجَال، فِي هَذَا المَيدَان، فِي هَذَا الشَّأن، فِي هَذَا المِضْمَار، فِي هَذَا الحَقْل.

زمینه‌های مختلف: مُخْتَلِفُ المَجَالَات، مُخْتَلِفُ المَيَادِين، مُخْتَلِفُ المَضَامِير، شَتَّى المَجَالَات.

زمینهٔ توطئه قبلاً چیده شده بود: كَانَتِ المُؤَامَرَةُ مُبَيَّتَة، قَد دُبِّرَتِ المُؤَامَرَةُ مِن قَبْل.

در زمینهٔ صنایع: فِي حَقْلِ الصِّنَاعَات.

در این زمینه، در این باره: فِي هَذَا المَجَال، فِي هَذَا الشَّأن.

در تمام زمینه‌ها: فِي جَمِيعِ المَجَالَات فِي جَمِيعِ المَيَادِين، فِي شَتَّى المَيَادِين.

زن، همسر: زَوجَة، قَرِينَة، عَقِيلَة.

زن: إِمرَأَة، حُرمَة (عراق)، حَرِيم (مصر).

زن آبستن: إِمرَأَةٌ حَامِل. ← آبستن.

زن ایده‌ال، نمونه: إِمرَأَة مِثَالِيَّة.

زن بیوه: أَرْمَلَة.

زن داغدیده: إمرَأَةٌ ثَكلَى.

زن شوهردار: إمرَأَةٌ مُحْصِنَة.

با آن زن هم بستر شد: وَاقَعَ المَرأَةَ.

زنی را عقد کرد: عَقَدَ عَلَى المَرْأَةِ.

زن مسلمان ایرانی از حقوق اجتماعی و سیاسی برخوردار است: اَلمَرْأَةُ المُسْلِمَةُ الإِيرَانِيَّة تُمَارِسُ حُقُوقَهَا الإِجْتِمَاعِيَّةَ وَالسِّيَاسِيَّةَ.

زنان ولگرد، فاحشه: اَلعَاهِرَات، اَلمُتَسَكِّعَات.

زنانه: نِسَائِيّ.

جوراب زنانه: جُورَابٌ نِسَائِيّ، شُورَابٌ نِسَائِيّ.

ساعت زنانه: سَاعَة نِسَائِيّ، (بتقدير لِبْسٍ نِسَائِيّ).

کفش زنانه: حِذَاء نِسَائِيّ، أحذِيَة نِسَائِي.

لباس زنانه: مَلَابِس نِسَائِي. ← لباس.

کیف زنانه: حَقِيبَة نِسَائِي. ← کیف.

زنانگی: الأُنُوثَة.

زنانگی فوق العاده (در زیبایی): اَلأُنُوثَةُ الطَّاغِيَة.

زنجیر: سِلْسِلَة، جَنزِير (محرّف زنجير).

زنجیر طلا: سِلْسِلَة ذَهَبِيَّة.

زندان: سِجْن.

زندان أبد: سِجْنٌ مُؤَبَّد.

زندان بان: سَجَّان.

رئیس زندان: رَئِيسُ السِّجْن، مُدِيرُ السِّجْن.

از زندان آزاد شد: أُفرِجَ عَنْهُ، أُطْلِقَ سَرَاحُهُ من السِّجْن. ← آزادشد.

به زندان افتاد: أُودِعَ السِّجْنَ، سُجِنَ.

روانهٔ زندان شد: أُقتِيدَ إلَى السِّجنِ.

او را پنج سال در زندان نگه داشتند: أُبْقِيَ فِي السِّجْنِ خَمْسَ سَنَوَاتٍ.

به زندان محکوم شد: حُكِمَ عَلَيهِ بِالسِّجْن.

زندانی: سَجِين.

زندانی شد: سُجِنَ.

زندانی عشق: سَجِينُ الحُبِّ.

زندگی، زندگانی: اَلحَيَاة، عَيْش.

زندگی آرام: عَيْشٌ وَادِعَة، حَيَاةٌ مُرِيحَة.

زندگی آزاد و شرافتمندانه: اَلحَيَاةُ الحُرَّةُ الكَرِيمَة.

زندگی أشرافی: عَيْشَةُ البَذخِ وَالتَّرَف، حَيَاةٌ أُرُستُقْرَاطِيَّة.

زندگی بدوی، صحرانشینی: عِيشَةُ البَدَاوَة، حَيَاةُ البَدَاوَة.

زندگی پر هیاهو: حَيَاةٌ صَاخِبَة.

زندگی خود را بر روی اجساد دیگران بنا می کند: يَبْنِي حَيَاتَهُ عَلَى أَشْلَاءِ الآخَرِين. ← جسد

زندگی دانشجویی: حَيَاةٌ طُلَابِيَّة.

زندگی دانشگاهی: اَلحَيَاةُ الجَامِعِيَّة.

زندگی روستائی: حَيَاةُ الرِّيف.

زندگی روزمرّه (عملی): اَلحَيَاةُ العَمَلِيَّة، اَلحَيَاةُ اليَومِيَّة.

زندگی فقیرانه: حَيَاةُ الزُّهدِ وَالتَّقَشُّف.

زندگی کنونی: اَلحَيَاةُ الرَّاهِنَة.

زندگانی متمدّن: حَيَاةُ الحَضَارَة، اَلحَيَاةُ المَدَنِيَّة.

زندگی مرفّه (خوشگذرانی): حَيَاةُ البَذخِ وَالتَّرَف، رَغَدُ العَيْش. ← خوش گذرانی.

زندگی مرفّهی دارد: يَعِيشُ عَيْشَةً رَغَدَة، يَعِيشُ فِي بَذخٍ وَتَرَفٍ، هُوَرَافِهُ العَيش.

زندگی ننگین: حَيَاةُ الخِزْيِ وَالعَار.

زندگی یکنواخت: اَلحَيَاةُ الرَّتِيبَة.

از زندگی خسته شدم: مَلِلْتُ الحَيَاةَ، سَئِمْتُ الحَيَاةَ.

از روزی که زندگی را درک کردم: مُنْذُ أَنْ وَعِيتُ الحَيَاة.

از زندگی سیر شدم: سَئِمْتُ الحَيَاة.

در زندگی بخودش سخت میگذراند: يُقَتِّرُ عَلَى نَفْسِهِ فِي الحَيَاةِ.

در کشاکش زندگی، درگیرودار زندگی: فِي مُعْتَرَكِ الحَيَاةِ، فِي مَعْمَعَةِ الحَيَاةِ.

زنده: حَيّ.

زنده باد آزادی: تَحْيَى الحُرِيَّة، تَعِيشُ الحُرِيَّة، عَاشَتِ الحُرِيَّة، (که در اصل فَلْتَعِش، فَلْتَحْيَ است).

زنده باد رهبر بزرگ ما: يَحيَى زَعِيمُنَا الكَبِير، عَاشَ قَائِدُنَا العَظِيم.

زنده باد عدالت: فَلْيَحْيَ العَدْلُ.

زنده باشی، خدا عمرت بدهد: طَوَّلَ اللهُ عُمْرَكَ ، أَللهُ يُطَوِّل عُمْرَكَ، أَللهُ يُدِيمُكَ.

زنگ: جَرَس.

زنگ خوردگی: أَلصَّدَأ.

آهن زنگ زده: حَدِيدٌ مُصَدَّأ.

زنگ إخبار: جَرَسُ الإِعْلَام.

زنگ تفریح: فُرصَةُ الرَّاحَة، اَلفُرْصَة، حِصَّةُ الرَّاحَة.

زنگ خطر، آژیر خطر: صَفَّارَةُ الأَنْذار.

زنگ راحت (در مدرسه): جَرَسُ الفُسْحَة، جَرَسُ الرَّاحَة.

زنگ ساعت: آلَةُ التَّنْبِيه. . . .

زنگ خورد: دُقَّ الجَرَس.

زنگ أول، درس عربی داریم: عِنْدَنَا عَربِيّ فِي الحِصَّةِ الأُولَى.

زنگ مدرسه زده شد: دُقَّ جَرَسُ المَدْرَسَة.

زود: مُبَكِّر.

صبح زود: صَبَاحٌ مُبَكِّر.

زود باور: سَرِيعُ التَّصْدِيق.

زودرس: اَلنُّضْجُ المُبَكِّر.

پیری زودرس: اَلشَّيْبُ المُبَكِّر، الشَّيخُوخَةُ المُبَكِّرَة.

جوانی زودرس: اَلبُلُوغُ المُبَكِّر.

زود یا دیر: عَاجِلاً أو آجِلاً.

زود باش: إِسرَع، بِالسُّرعَة.

زود آمدی: جِئْتَ مُبَكِّراً.

زور: اَلقُوَّة، اَلشِّدَّة.

زورآزمایی: اَلتَّصَارُع، أَلمُنَافَسَة.

زورگویی: اَلتَّحَكُّم.

بزور: بِالقُوَّة، بِالقَافِيَة (عامیانهٔ مصری).

بزور متوسل می شود (در مورد بکار بردن قدرت نظامی): يَلْجَأُ إِلَى إِستِخْدَامِ القُوَّة.

به من زور می گوید: يَتَحَكَّمُ عَلَيَّ.

زورمندی: اَلقُوَّة، اَلقُدْرَة.

زوزهٔ سگ: عَوَاءُ الكَلْب.

زه: وَتَر.

زه زد، جا زد، خراب کرد: أَفْسَدَ الأَمْرَ، بَوَّزَ (عامیانهٔ مصری).

زهر: اَلسُّمّ.

زهر کشنده: اَلسُّمُّ النَّاقِع.

زهی جوانمردی: حَبَّذَا الرُّجولَة، حَبَّذَا الفُتُوَّة، ياسَلَام بِالرُّجُولَة (عامیانه).

زیاد: كَثِير.

زیاده از حد حرف می زنی!: تَتَكَلَّمُ أَكثَر مِنَ اللَّازِم.

زیاده روی در...: أَلإِكثَارُ مِن...، اَلإِسْرَافُ فِي....

در خوردن غذای چرب زیاده روی مکن: لَا تُكْثِرْ مِن أَكْلِ الدَّسِم.

زیان: ضَرَر، خَسَارَة.

زیان جبران ناپذیری است (شخص): خَسَارَةٌ لَا تُعَوَّض.

زیانهای فراوان: أَضْرَارٌ بَالِغَة، أَضْرَارٌ جَسِيمَة.

به دشمن زیانهای سنگین وارد شد: لَحِقَ بِالعَدُوّ خَسَائِرُ جَسِيمَة، تَكَبَّدَ العَدُوُّ خَسَائِرَ فَادِحَة، مُنِيَ العَدُوّ

بأضرارٍ بالِغَةٍ.

زيبا: جَمِيل، ذَاتُ جَمَال.

زيبائى: بَهْجَة، ألجَمَال.

اصل زيبائى: اَلجَمَالِيَّة.

زيبائى أندام (در ورزش): كَمَالُ الجِسْم، كَمَالُ الأجْسَام.

زيبائى معصومانه: جَمَالٌ بَرِئ.

زيباترين مجموعه (كلكسيون): أرْوَعُ تَشْكِيلَة.

زيباروى: وَسِيم، جَمِيلُ الوَجْه.

زيباروئى: اَلوِسَامَة.

زيب پيراهن: سَحَّاب، القَمِيص، سوَستة (مصر).

زيبندهٔ شما نيست، بد است: عَيبٌ عَلَيكَ، لا يَلِيقُ بِكَ، دُونَ شَأنِكَ.

زير: تَحت، اَسْفَلْ.

دريكى از طبقات زير: إحْدَىَ الطَّبَقَاتِ السُّفْلى.

زير آتش گرفتن مواضع دشمن: تَرْكِيزُ النِّيرَانِ عَلَى مَوَاقِعِ العَدُوّ.

زير آفتاب سوزان: تَحتَ الشَّمْسِ المُحرِقَة.

زير آوار مرد: مَاتَ تَحتَ الأنْقَاض.

زير بغل: تَحتَ الأرْبَط.

زير بغل گرفت: تَأبَّط.

زيرپتو: تَحتَ البطَّانِيَّة.

زيرپيراهنى: ثَوبٌ دَاخِلِيّ، فَانِلَّة (مصر).

زير چشمى نگاه مى كند: يُرْسِلُ نَظَرَاتٍ مُرِيبَة.

زير چشم مردم، جلوى مردم: تَحتَ الأنْظَار.

زير دريائى: اَلغَوَّاصَة.

زير روشنائى ماه: تَحتَ ضَوءِ القَمَر.

زيرزمينى: قَبْو، سَرداب، بَدرَون (مصر). ← دالان.

زير سيگارى: مِنْفَضَة، طَقْطُوقَة، مِكْتَفَة، مِنْفَاض.

زير شلوارى: كَالْسُون (در تداول مصر) لِبَاس (در تداول عراق)، شُورت.

زيرورو: بَطْناً بِظَهْر، ظَهْراً عَلَى عَقِب.

زير و بم آن را مى داند: يَعْرِفُ أَلِفَهُ وَ بَاءَهُ.

زير يوغ استعمار: تَحتَ نِيرِ الإستِعْمَار.

آنچنانكه در زير مذكور است: كَمَا يَأتِي، كَالآتِي، كَمَا يَلِي. ← ذيلاً.

زير لب زمزمه مى كرد: كَانَ يُتَمتِمُ.

زيركى ديپلماسى: اَلحَصَافَةُ الدِّبْلُومَاسِيَّة.

زير گرفتن (اتومبيل): اَلدَّهْس.

اتومبيل او را زير گرفت: دَهَسَتْهُ السَّيَّارَةُ.

زيرك: كَيِّس، دَاهِي.

زيركى: كِيَاسَة، اَلدَّهَاء.

زيره: كَمُّون (وَيُضْرَبُ بِهِ المَثَلُ فِى الفَارِسِيَّةِ فَيُقَال: زيره به كرمان مى برند، چغندر به هرات. و يُرَادِفُهُ فِى العَرَبِيَّةِ قَولُهُم: كَمُسْتَبْضِعِ التَّمْرِ إلَى هَجَرٍ وَ حَامِلِ القَصَبِ إلَى البَطَائِح.

زيست: حَيَاة.

زيست شناسى (بيولوژى): بِيُولُوجِيَا، عِلْمُ الحَيَاة.

زيست شناس: عَالِمُ أحْيَائِيّ.

زيست شناسى دريائى: عِلْمُ الأحْيَاءِ المَائِيَّة.

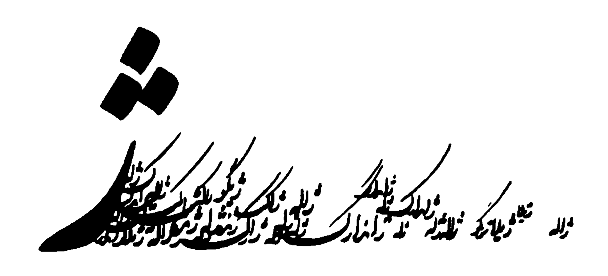
زيستن: اَلحَيَاة.

زيور: حِلْيَة، ج: حِلَى.

زيورآلات: أدَوَاتُ (آلاتُ) الزِّينَة.

زين: اَلسَّرْج.

زين اسب: سَرْجُ الفَرَس.



ژاپن: يَابان، اَلْيَابَان.

زبان ژاپنی: اَللُّغَةُ اليَابانِيـة.

ژاژ (سخن یاوه): كَلَامٌ سَخِيف، كَلَامٌ فَارِغ.

ژاکت: جَاكِتَـة (مصر)، سِترَة (عراق).

ژاله (شبنم): نَـدَى ← شبنم.

ژاندارم: جُندِيّ دَرَك ، جانْـدَرْمَة (عامیانه).

ژاندارمری: اَلدَّرَک، اَلبَنْدَر، (حَرَسُ الحُدودِ وَالطُّرُقِ البَرِّيَّة). ← پاسگاه.

ژانویه (ماه): كَانونُ الثَّاني.

ژتون: فِيـشَـة، قِطْعَةٌ مُدَوَّرة (مَعدِنيَّة أوغيرُ مَعدِنيَّة) تُستَعمل كَنَقْدٍ اِئْتِمانيّ.

ژرف (گود): عَمِيق، غَوِيط.

ژرف بین: دَقيقُ النَّظَر، بَصِير، دَقِيق.

ژرف نما: اَلمِرْجَاس.

ژرمن: جِرمَان (آلمانیا).

ژست (فیگور): حَرَكَـة تَمْثِيلِـيَة.

ژلاتین (ماده): جِيلَاتِين، مادَّةٌ هُلامِيَّة.

ژلاتین: جِيلَاتِي (= بستنی در مصر).

ژن: مُوَرِّثَـة، عُنصُرُ الوِرَاثَـة.

ژنتیک: عِلْمُ الوِراثَـة، عِلْمُ الخَصائصِ المَوْرُوثَـةِ لِكائنٍ حَيٍّ.

ژنده پوش: رَثُّ الثِّياب، رَثُّ الْهَيْـئَـةِ.

پیراهن ژنده: ثَوبٌ رَثّ.

ژنرال: جِنـرال، لِـوَاء، عَـمِـيـد، ضَابِط مِنْ رُتْبَةِ الأُمَرَاء.

ژنریک: نَوعِيّ، جِنسِيّ، عامّ (صِفَةُ عُنْصُرٍ مَأخوذٍ بصيغَتِهِ العامَّة).

ژنو: جِنِيف.

ژورنال: صَحِيفَة يَوْمِيَّـة، مَجَلةُ الأَزْياء.

ژورنالیست: صِحافِـيّ، صَحَـفِـيّ، مُحْتَرِفُ الصَّحافَة.

ژورنالیسم: صَحَافَـة، مِهْنَـةُ الصَّحافيّ.

ژوری: لَجْنَـةُ التَّحكِيم، جَلْسَةُ الإخْتِبار.

ژولیده حال: رَثُّ الْهَيْـئَـة.

ژولیده موی: شَعِث، شَعْثان.

ژوئن (ژوئن): حَزیران (عراق)، یُونیَو (مصر).

ژوییه (ژوئیه): تَمُّوز (عراق)، یُولیَو (مصر).

ژیان، درنده: مُفْتَرِس، شَرِس.

شیرژیان: أَسَدٌ مُفْتَرِس.

ژیگو: فَخِذٌ (الخَروف أوالعِجْل).

ژیگلور: نَضّاحَه (أَنْبُوبَةٌ لِتَوصِیلِ البَانزین إلَی الکربرَاتِیر).

ژیوپلوتیک (جغرافیای سیاسی): جُغرَافیَّةٌ سِیَاسِیَّة.

ژیوفیزیک: جُیَوفِیزِیَاء، فِیزِیاءُ الأَرْض.

ژیوگرافی: اَلسِّمَاتُ الجُغرَافِیَّة، بَحْثٌ جُغرَافِیَا.

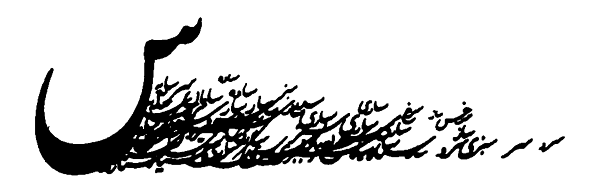
ژیولوژی: جِیَولُوجیَّة، عِلْمُ الهَلَك، عِلْمَ طَبَقاتِ الأَرْض، عِلْمُ تَرکیبِ الأَرْض.

ژیولوژیَ: جِیَولَوجِیّ، مُتَعَلِّقٌ بِالجِیولَوجِیَّة.

ژیولوژی: جِیَولَوجیَا، هَلَکیّ، طَبَقاتُ الارْض.

ژیولوژیک: اَلجِیولَوجیّ، عَالِمٌ بِالجیولَوجِیَّة.

ژیمناستیک: اَلْعَابُ الْجَمْبَاز، الرِّیاضَة الجِنازِیَة.



سابق، قبل، جلوتر: اَلسّابِق، اَلمُتَقَدِّم، (مق: اَللّاحِق). ← قبل

در سابق، در گذشته: مِن قَبْلُ، مِن زَمَان (مصر).

سابق‌الذکر: آنِفُ الذِّکر، اَلبَادِیءُ ذِکْرُهُ، سَالِفُ الذِّکرِ، اَلمذکُورُ قَبلَ حِیْن، اَلمذکُورُ آنِفاً.

سابقه، پیشینه: سَابِقَة.

سابقه‌دار، با تجربه: خَبِیر، مُتَمَرِّس، ذُوتَجرِبَة. ← تجربه.

دزد سابقه‌دار: لِصٌّ مُحْتَرِف. ← دزد.

سابقه‌دار است، بی‌سابقه نیست: لَهُ سَابِقَةٌ مِن نَوعِهِ.

سوءسابقه (إداره)**:** قَلَمُ السَّوَابِق. ← سوء.

ساچمه: خَرْدَقَة، خَرطُوش.

تفنگ ساچمه‌ای: بُنْدُقِیَّةُ رَش، خَرْدَق.

ساحل: سَاحِل ج: سَوَاحِل، شَاطِیء ج: شَوَاطِیْ.

آبهای ساحلی: اَلمِیَاهُ الأَقلِیمِیَّة. ← آبهای مرزی.

پاسداران ساحلی: حَرَسُ السَّوَاحِل.

توپخانهٔ ساحلی: مِدفَعِیَّةُ السَّوَاحِل.

ساخت، بنا کرد: شَیَّدَ، بَنَی. ← سازندگی.

خانه‌ای ساخت: بَنَی بَیتاً (دَاراً).

ساخت: مَصْنُوع، إنْتَاج.

ساخت ایران: إنْتَاجُ إیرَان، صُنْع ایران.

ساخت ژاپن: مَصْنُوعُ یَابَان.

ساخت اروپا: إنْتَاجُ غَرْبِیّ.

ساختگی، قلابی، جعلی: مُخْتَلَق، مُفْتَعَل، مُصْطَنَع، مُزَوَّر، مُلَفَّق. ← قلابی.

سند ساختگی، قلابی، جعلی: وَثِیقَةٌ مُزَوَّرَة، مُستَنَدٌ مُختَلَق.

ساختمان: عِمَارَة، بِنَایَة، مَبْنَی.

ساختمان پنج طبقه: مَبْنَی ذَاتُ خَمْسَةِ أدْوَار (مصر) عِمَارَةٌ ذَاتُ خَمْسَةِ طَوابِق (لبنان، سوریه، اردن، عراق).

ساختمان فرو ریخت: إنْهَارَ المَبْنَی.

ساختمان در شرف انهدام است (سقوط است)**:** اَلمَبْنَی

آیِلٌ لِلسُّقُوط.
ساختمان مشرف بر خیابان است: اَلمَبْنَى يُطِلُّ عَلَى الشَّارِع.
اولین ساختمان، دست راست: اَلمَبْنَى الأُولَى، عَلَى اليَمِين.
تخریب ساختمان از طرف شهرداری آغاز گردید: بَدَأَ هَدْمُ العِمَارَةِ مِنَ البَلَدِيَّة، بِأَمرٍ مِنَ البَلَدِيَّة.
مصالح ساختمانی: مَوَادُّ البِنَاء، مُعَدَّاتُ البِنَاء.
ساختن با دشمن، سوداگری با دشمن: اَلمُسَاوَمَةُ مَعَ العَدُوّ.
ساختن با یکدیگر، همدست شدن، با هم تبانی کردن: اَلتَّوَاطُؤ.
ساخته: مَصْنُوع، جَاهِز، مُعَدّ.
ساخته شده با سمنت: مَبْنِيٌّ بِالأَسْمِنْت.
ساخته وپرداخته فلانی: مُجَهَّزٌ وَمُعَدٌّ مِن قِبَلِ فُلَان.
این سخن ساخته وپرداخته شماست (مجعول شماست): هَـذَا الكَـلَامُ مُلَفَّقٌ وَمُزَوَّرٌ مِـن جِهَتِكُم، (مِن عِنْدَكَ).
ساده: سَادَة، بَسِيط.
شخص ساده‌ای است: إنسَانٌ سَاذِجٌ، رَجُلٌ سَذِجٌ.
غذای ساده، مختصر: أَكْلَةٌ بَسِيطَة.
کار ساده‌ای است: أَمرٌ بَسِيط.
تو خیال می کنی که کار ساده‌ای است: يُخَيَّلُ لَكَ أَنَّ الأَمرَ بَسِيطٌ.
ساده‌ترین حقوق سیاسی: أَبْسَطُ الحُقُوقِ السِّيَاسِيَّة.
سادگی، بی‌آلایشی: بَسَاطَة، سَذَاجَة.
درنهایت سادگی (بی‌آلایشی): فِي مُنْتَهَى البَسَاطَة.
درنهایت سادگی (آسانی): فِـي مُنْتَهَى السُّهُولَة (البَسَاطَة).
مساله به این سادگی نیست: لَيسَتِ القَضِيَّةُ بِهَذِهِ البَسَاطَة.

سازش‌ناپذیراست: لَا يُـدَارِي، لَا يُجَارِي، لَا يُمكِنُ مُجَارَاتُهُ، لَا يُسَاوِمُ.
سازش کردن: مُصَالَحَة، تَصَالُح.
سازمان، تشکیلات: مُنَظَّمَة، مَصْلَحَة، مُدِيرِيَّة.
سازمان آب وبرق: مَصْلَحَةُ المِيَاهِ وَالكَهْرَبَاء.
سازمان اداری، تشکیلات اداری: اَلأَنظِمَةُ الأَدَارِيَّة.
سازمان امنیت: جِهَازُ الأَمن.
سازمان اوقاف: مَصْلَحَةُ الأَوقَاف.
سازمان برنامه: مَصْلَحَةُ التَّخْطِيط (وِزَارَةُ التَّخْطِيط).
سازمان بهداشت بین‌المللی: مُنَظَّمَةُ الصِّحَّةِ العَالَمِيَّة.
سازمان بین‌المللی پرورش کودک: مُؤَسَّسَةُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة لِرِعَايَةِ الطُّفُولَة.
سازمان بین‌المللی هواپیمای کشوری: مُنَظَّمَةُ الطَّيَرَانِ المَدَنِيِّ الدُّوَلِيّ.
سازمان جلب سیاحان: مَصْلَحَةُ تَنْشِيطِ السِّيَاحَة.
سازمان جوانان اسلامی: مُنَظَّمَةُ رِعَايَةِ الشَّبَابِ الأَسْلَامِيَّة.
سازمان جهانگردی: مَصْلَحَةُ السِّيَاحَة.
سازمان خدمات اجتماعی: اَلمُنَظَّمَة لِلخَدَمَاتِ الأَجتِمَاعِيَّة، مُنَظَّمَةُ الخَدَمَاتِ الأَجتِمَاعِيَّة.
سازمان دفاع غیرنظامی: مُدِيرِيَّةُ الدِّفَاعِ المَدَنِي، مُنَظَّمَةُ الدِّفَاعِ المَدَنِي.
سازمان مرکزی دانشگاه: إِدَارَةُ الجَامِعَة.
سازمان مقاومت ملی: مُنَظَّمَةُ المُقَاوَمَةِ الشَّعْبِيَّة.
سازمان ملل متحد: مُنَظَّمَةُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة.
در چهارچوب سازمان ملل متحد: فِي نِطَاقِ الأُمَمِ المُتَّحِدَة، فِي إِطَارِ الأُمَمِ المُتَّحِدَة.
موضع سازمان ملل متحد دربرابر صلح جهانی: مَوقِفُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة إِزَاءَ السِّلْمِ (السَّلَامِ) العَالَمِي.

سازمان وحدت افریقا: مُنَظَّمَةُ الوَحْدِةِ الأفریقِیَّة.
سازمان (اداره) هواپیمائی کشوری: إدارَةُ الطَّیَرانِ المَدَنِیّ.
سازمان هواپیمائی کشوری: مُنَظَّمَةُ الطَّیَرانِ المَدَنِیّ، مُدِیرِیَّةُ الطَّیَرانِ المَدَنی.
سازمانهای بین المللی: اَلْمُنَظَّماتُ الدُّوَلِیَّة.
سازمانهای پیشاهنگی: مُنَظَّماتُ الكَشّافَة (اَلجَوّالَة).
سازمانهای دانشجوئی: اَلتَّنْظِیماتُ الطُّلّابِیَّة.
سازمانهای سیاسی: اَلْمُنَظَّماتُ السِّیاسِیَّة.
سازندگی: اَلتَّعمِیر، اَلبِناء. ← ساختن.
جهاد سازندگی: مُنَظَّمَةُ جِهادِ التَّعمِیرِ وَالبِناء.
نیروی سازنده: اَلطّاقَةُ البَنّاءَة.
ساعت: سَاعَة.
در این ساعت: فِی هٰذِهِ السّاعَة.
این ساعت، چند است؟: بِكَم هٰذِهِ السّاعَة؟ ← چند.
اکنون ساعت چند است؟ ساعت چه وقت است؟ كَمِ السّاعَةُ اَلآنَ؟
یک ساعت پیش از آمدن تو: قَبْلَ مَجِیئِكَ بِسَاعَةٍ.
ساعت اداری (وقت اداری): سَاعَةُ الدَّوَام.
ساعت بیکاری: وَقْتُ الفَرَاغ.
ساعت جیبی: سَاعَةُ جَیْب.
ساعت دیواری: سَاعَةُ الحَائِط، سَاعَةٌ دَقّاقَة.
ساعت رومیزی: سَاعَةُ الطّاوِلَة، سَاعَةُ مِنْضَدِیَّة (مِنْضَدَة).
ساعت شروع حمله: سَاعَةُ الصِّفْر.
ساعت کار: وَقْتُ العَمَل.
ساعت کار اداری، سرویس اداری: سَاعَةُ الدَّوَام، دَوَامُ العَمَل.
ساعت مچی: سَاعَةُ یَد.
ساعت تو عقب است: سَاعَتُكَ مُتَأَخِّرَة.
ساعت خود را با ساعت شماته‌دار میزان کنید: إضْبِطْ سَاعَتَكَ مَعَ السّاعَةِ النّاطِقَة، (السّاعَةِ المُنَبِّهَة).
ساعت خود را تنظیم کنید: اُضْبُطْ سَاعَتَكَ.
ساعتی (کرایه): اَلأُجْرَةُ عَلَىٰ أساسِ السّاعَاتِ.
ساعتی چند؟: كَمِ الأُجْرَةُ بِالسّاعَة؟
بمب ساعتی: قُنْبُلَةٌ زَمَنِیَّة، تَوقِیتِیَّة.
ساکت، آرام، خاموش، بیصدا: اُسْكُتْ، هُدُوْ، بِلا كَلام.
ساکت و آرام است: هُوَ هَادِئ.
ساکت باش، حرف نزن: اُسْكُتْ، لا تَتَكَلَّمْ، بِلا كَلام.
ساکت کردن: إسكَات.
ساکن، مقیم: سَاكِن، مُتَوَطِّن.
شما ساکن کجا هستید؟: أنتَ مِن أيِّ بَلَدٍ؟.
شما کجا ساکن هستید؟: أینَ تَسكُنُ؟.
سال: سَنَة، عَام، حَول.
سال بسال: عَامٌ بَعْدَ عَامٍ.
ازیک سال واندی پیش: مُنْذُ سَنَةٍ وَنَیِّفٍ مُنْذُ عَامٍ وَنَیِّفٍ.
چند سال دارید؟: كَم تَبْلُغُ مِنَ العُمْر؟، كَم عُمرُكَ؟.
بیست سال دارم: أبلُغُ مِنَ العُمْرِ عِشْرُونَ سَنَةً (عَاماً)، عُمرِی عِشْرُونَ سَنَةً.
سال به دوازده ماه: طُولَ العَام، طُولَ السَّنَة.
سال آمادگی: اَلسَّنَةُ التَّحْضِیرِیَّة، السَّنَةُ التَّمهِیدِیَّة
سال آمادگی را تمام کرد: أكْمَلَ السَّنَةَ التَّحْضِیرِیَّة، أنهَى السَّنَةَ التَّمهِیدِیَّة.
سال آینده: اَلعَامُ المُقْبِل، اَلسَّنَةُ القَادِمَة، (اَلمُقبِلَة).
سال تحصیلی: اَلعَامُ الدِّرَاسِی، اَلسَّنَةُ الدِّرَاسِیَّة.
آغاز سال تحصیلی (روز اول مدرسه): بِدَایَةُ العَامِ الدِّرَاسِی، اَلیَومُ الأوَّلُ مِنَ العَامِ الدِّراستی.

سال تحصیلی در شرف اتمام است: اَلعَامُ الدِّرَاسِیُّ عَلَی وَشْكِ النِّهَایَة.
سال جاری: اَلعَامُ الحَالِی.
سال کبیسه: اَلسَّنَةُ الكَبِیسَة.
سال نو: السَّنَةُ الْجَدِیدَة.
سالروز، سالگرد: اَلذِّکرَی السَّنَوِیَّة.
سالروز انقلاب اسلامی: اَلذِّکرَی السَّنَوِیَّةُ لِلثَّورَةِ الأِسْلَامِیَّة.
سالروز نجات آذربایجان: ذِكْرَی تَحرِیرِ آذَرْبِیْجَان.
امروز مصادف با سالروز تولد رهبر ماست: اَلیَوم یُصَادِفُ (یُوَافِقُ) ذِكْرَی مَولِدِ زَعِیمِنَا.
سالگرد: مُرُورُ عَامٍ، ذِكْرَی.
در سن چهل سالگی ازدواج کرد: تَزَوَّجَ فِی الأَربَعِینَ مِن عُمْرِهِ.
سالانه: سَنَوِیاً.
جلسهٔ سالانه: اجتماعٌ سَنَوِیٌّ.
یک ساله: سَنَةٌ وَاحِدَة.
چهارده ساله (دختر): فِی الرَّابِعَةَ عَشَرَ مِنَ العُمْر.
چهارده ساله (پسر): فِی الرَّابِعَ عَشَرَ مِنَ العُمْر.
شصت ساله: فِی السِّتِّینَ مِنَ العُمْر.
هرساله، همه ساله: كُلُّ عَامٍ، كُلُّ سَنَةٍ.
از سالی به سالی: مِن سَنَةٍ إِلَی أُخْرَی.
سالیان دراز، سالهای دراز: أَعْوَامٌ مُتَمَادِیَة، سَنَوَاتٌ طَوِیلَة.
سالیانی چند درآنجا بودم: كُنْتُ هُنَاكَ لِعِدَّةِ أَعْوَامٍ.
سالیانی چند محضرش را درک کردم: قَد حَضَرتُ عَلَیهِ عِدَّةَ أَعْوَامٍ، قَد تَتَلْمَذْتُ لَدَیهِ عِدَّةَ سَنَوَات.
سالیانه، سالانه: سَنَوِیاً.
مخارج سالیانه: نَفَقَاتٌ(مَصَارِیفُ) سَنَوِیَّةٌ.← مخارج.
مصرف سالیانه: إِستِهْلَاكٌ سَنَوِیٌّ.
سالاد: صَلْصَة، صَلَطَة.

سالم، تندرست، نیرومند: صَحِیحُ الْبِنْیَة، سَلِیمُ الْبِنْیَة، قَوِیُّ الْبِنْیَة.
او کاملاً سالم است: هُوَ یَتَمَتَّعُ بِصِحَّةٍ جَیِّدَةٍ.
این دستگاه کاملاً سالم است: هَـذَا الجِهَازُ یَعْمَلُ جَیِّداً، یَشْتَغِلُ سَلِیماً.
سالن: صَالُون، قَاعَة، صَالَة.
سالن آرایش: صَالُونُ الحِلاَقَة، صَالَةُ الحِلاَقَة.
سالن آرایش بانوان: صَالُونُ تَسرِیحَةِ الشَّعْر، صَالَةُ التَّجمِیل.
سالن انتظار: قَاعَةُ الأِنتِظَار.
سالن پذیرائی، تالارپذیرائی: غُرفَةُ الأِستِقْبَال، قَاعَةُ الأِستِقْبَال.
سالن تلویزیون (در هتل): صَالَةُ التِّلِیفِزیُون.
سالن سینما: صَالَةُ السِّینَمَا.
سالن سینما پر از تماشاچی بود: كَانَتْ صَالَةُ السِّینَمَا مُكْتَظَّةً بِالمُتَفَرِّجِین، كَانَتْ قَاعَةُ السِّینَمَا غَاصَّةً بِالمُتَفَرِّجِین.
سالن غذاخوری: مَطْعَم، مَقْصَف ← آبدارخانه
سالن مسافران، ترمینال: قَاعَةُ المُسَافِرِین، مَحَطَّةُ الرُّكَّاب.
سالن مد: بَیتُ الأَزیَاء (مِیزُون).
سالن ناهارخوری: صَالَةُ المَطْعَم، قَاعَةُ المَطْعَم.
سالن نمایش: صَالَةُ العَرْض.
سالن ورزشی سر پوشیده: اَلْمُدَرَّجُ الْمَسقُوف لِلرِّیَاضَة.
سالنامه: اَلتَّقْوِیم (نَتِیجَة).
سان، رژه: إِستِعْرَاض، عَرْض.
از گارد احترام سان دید: إِستَعْرَضَ (فَتَّشَ) حَرَسَ الشَّرَف. ← گارد.
سان دیدن از گارد احترام: إِستِعْرَاضُ حَرَسِ الشَّرَف، تَفْتِیشُ حَرَسِ الشَّرَف.
سانترال تلفن: بَدَّالَةُ التِّلِیفُون، سَنْتْرَال.

سانحه : كَارِثَة. ← حادثه.

سانحهٔ هوائی دلخراشی اتفاق افتاد: وَقَعَتْ كَارِثَةٌ جَوِّيَّةٌ مُرَوِّعَة.

سانحه وحشتناک: كَارِثَةٌ مُرَوِّعَة.

سانحهٔ هوائی وحشتناک: كَارِثَةٌ جَوِّيَّةٌ مُرَوِّعَة.

ساندویچ : سَنْدِوِيج (شَطِيرَة)، سَنْدِوِتْش.

نان ساندویچ، نان سفید : خُبْز سَنْدِوِتْش، فِينُو (مصر)، صَمُّون (بغداد).

سانسور، کنترل : اَلرِّقَابَة.

سایر فرهنگها : اَلثَّقَافَاتُ الأُخْرَى.

سایرین : اَلآخَرُون، اَلآخَرِين، (سَائِرُ النَّاسِ، جَمِيعُ النَّاسِ = همهٔ مردم).

با سایرین خوشرفتار باش: عَامِلِ النَّاسَ بِحُسْنِ السُّلُوك ، (بالرِّفقِ).

سایه : ظِلّ، فَيْء.

سایهٔ آفتاب : ظِلُّ الشَّمس.

در سایه راه برو: إِمْشِ عَلَى الظِّلّ.

زیر سایه شما : تَحتَ رِعَايَتِكُم.

سبب: اَلسَّبَب.

سبب مستقیم مرگ : سَبَبُ الوَفَاةِ المُبَاشِر، اَلسَّبَبُ المُبَاشِرُ لِلْوَفَاة.

سبد آشغال : سَلَّةُ المُهْمَلَات.

سبد دردار: مَرجُونَة.

سبز: أَخْضَر.

رنگ سبز: اَللَّونُ الأَخْضَر. ← رنگ.

سبزه، گندمی، گندمگون: قَمْحِيّ، أَسمَر.

صورت سبزه، گندمی: اَلوَجْهُ القَمْحِي، اَلوَجْهُ الأَسْمَر.

سبزه‌زار، چمن : مَرْج، حَشِيش، ثِيلَة.

سبزه‌زار بهاری: خَمِيلَةُ الرَّبِيع.

سبزی: خُضَار.

بازار سبزی فروشها : سُوقُ الخُضَار.

سبزی (اسفناج): سَبَانِخ.

سبزی (تره): كُرَّاث، كُرَّات (مصر).

سبزی خوردن: خُضَار سُفْرَة.

سبزی (شوید): شَبَت.

سبزی (گشنیز): كُزْبَرَة.

سبزیجات و تره‌بار (همه نوع): خُضْرَوَات.

سبزیجات و میوه‌های تازه: اَلخُضْرَوَات وَالفَوَاكِهُ الطَّازَجَة.

سبقت ممنوع: مَمْنُوع تَخَطِّى السَّيَّارَةِ الَّتِي أَمَامَكَ.

احدی بر او سبقت نجسته است، پیشی نگرفته است: لَن يَسبِقَهُ أَحَدٌ، لَن يُشَقَّ لَهُ غُبَارٌ.

سبک (به فتح اول و ضم دوم): خَفِيف.

غذای سبک: أَكْلَةٌ خَفِيفَة، بَسِيطَة.

آدم سبک، سبک سر: شَخْصٌ غَيرُمُؤَدَّب، سَخِيف.

وزن سبک (مقـ: وزن سنگین): خَفِيفُ الوَزن، (مقـ: ثَقِيلُ الوَزْن).

سبک مغز، ابله: إِنْسَانٌ مَعْتُوه، عَبِيط، مُغَفَّل.

سبک (به فتح اول و سکون دوم): أُسلُوب، طَرِيقَة.

سبک نو (جدید): أُسلُوبٌ حَدِيث، طَرِيقَةٌ حَدِيثَة.

سبک جدید تدریس، روش جدید تدریس : أُسلُوبُ التَّعلِيم الحَدِيث.

سبک نگارش : أُسلُوبُ الكِتَابَة.

در سبک خود ظرافت بکار می‌برد : يَتَأَنَّقُ فِي أُسلُوبِهِ.

سبک امپرسیونیسم: اَلمَذهَبُ التَّأَثُّرِيّ.

سبک (مکتب) **کلاسیسم:** اَلأُسلُوبُ التَّقلِيدِيّ، اَلمَدْرَسَةُ الكِلَاسِيكِيَّة.

سبیل (به کسر اول و دوم): شَنَب، شَارِب.

بر سبیل آزمایش : عَلَى سَبِيلِ (نَحوِ) الاُختِبَار.

سپاس: شُکر.

سپاسگزار: شَاکِر، مُتَشَکِّر.

سپاسگزار نیست، ناسپاس است: کَافِرٌ بِالنِّعْمَة، نَاکِرٌ لِلْجَمِیل. ← حق ناشناس ← نمک نشناس.

سپاسگزاری می کنم، سپاسگزارم: أَتَقَدَّمُ بِالشُّکْر، أَنَا شَاکِرٌ.

از لطف شما سپاسگزارم: أَشکُرُ فَضلَکُم.

سپاه، سپه: جَیْش، فَیلَق.

سپاه، لشکر: فِرْقَة.

سپاه اسلام: اَلجَیشُ الأَسلَامِیّ.

سپاه پاسداران: حَـرَسُ الثَّـورَة الأَسلَامِیَّـة، اَلحَرَسُ الثَّورِیّ الإِسلَامِیّ.

سپاه یکم، لشکریکم: اَلفَیلَقُ الأَوَّل، اَلفِرقَةُ الأُولَی.

سپاهی: عَسْکَرِیّ، (عَسکَری در مصر = پاسبان).

سپاهیان انقلاب: کَتَائِبُ الثَّورَة، حَرَسُ الثَّورَة.

سپر: تُـرْس، دِرْع (مَتَارِیس جمع، تُرس = موانع نظامی).

سپر اتومبیل: اَلمَصَدّ، (مُخَفِّفُ الصَّدمَةِ فِی السَّیَّارَة).

سپردن: إِیدَاع.

چیزی را به کسی سپرد، نزدش به امانت گذارد: أَمَّنَهُ عَلَی شَیءٍ، أَودَعَهُ أَمَانَةً.

پول خود را در بانک سپرد: أَودَعَ نُقُودَهُ فِی البَنْك.

سپرده: وَدِیعَة.

سپردهٔ بانکی: وَدِیعَةٌ مَصْرَفِیَّة، مُوَدَّعٌ فِی المَصْرَف (فِي البَنك).

سپری شد، بپایان رسید: إِنقَضَی، مَضَی عَهْدُهُ، إِنصَرَمَ وَقْتُهُ، فَاتَ زَمَانُهُ (مصر).

سپس، بعد ازآنکه: بَعدَ أَن، بَعْدَ إِذْ، بَعْدَمَا، مِن بَعْدِمَا، ثُمَّ.

سپه، سپاه: جَیْش، فِرقَة، فَیلَق.

سپهبد: فَرِیق أَوَّل (ژنرال). ← درجات نظامی.

سپید، سفید: أَبیَض، بَیضَاء. ← رنگ.

سپیدهٔ بامداد: تَبَاشِیرُ الفَجْر، بَشَائِرُ الصُّبْح، تَبَاشِیرُ الصَّبَاح.

سپیده دم، فجر: تَبَاشِیرُ الفَجر، اَلفَلَق.

سپیدی، سفیدی: بَیَاض.

ستاد، مرکز فرماندهی: مَقَرُّ القِیَادَة.

ستاد ارتش: اَلأَرْکَانُ العَامَّة، لِلجیش.

ستاد انقلاب فرهنگی: اَلقِیَادَةُ العُلْیَا لِلثَّورَةِ الثَّقَافِیَّة، اَلمَجلِسُ الأَعلَی لِلثَّورَةِ الثَّقَافِیَّة.

ستاد مشترک ارتش: اَلقِیَادَةُ العَامَّةُ لِلقُوَّاتِ المُسَلَّحَة، مَجلسُ القِیادَةِ المشترك لِلجیش

ستاد کل: اَلقِیَادَةُ العَامَّة، اَلأَرْکَانُ العَامَّةُ لِلجَیْش،

ستاد مرکزی: اَلقِیَادَةُ المَرکَزِیَّة، اَلقِیَادَةُ العُلْیَا.

ستاره: نَجْم، کَوکَب، کَوکَبَة.

ستاره اش درخشان است: نَجْمُهُ مُتَأَلِّقٌ.

ستاره اش درخشید، شهرت یافت: تَأَلَّقَ نَجْمُهُ، ذَاعَ صِیتُهُ.

ستاره شناس: مُنَجِّم.

ستارگان درخشان: اَلنُّجُومُ السَّاطِعَة.

ستاره های سینما: نُجُومُ السِّینَمَا، کَوَاکِبُ السِّینَمَا.

ستایش: اَلمَدِیح، اَلدُّعَاء، اَلثَّنَاء، مُنَاجَاة.

پروردگارا تو را ستایش می کنم: اَللَّهُمَّ أَنَا أَعبُدُكَ وَ أَحمِدُكَ.

سیاست دولت را مورد ستایش و تمجید قرار داد، (ستود): أَشَادَ بِسِیَاسَةِ الحُکُومَة، نَوَّهَ....

ستمکار، ستمکاران: ظَالِم، ظَلَمَة.

ستمدیدگان، بینوایان: اَلبُؤسَاء، اَلمَحرُومُون.

ستوان: مُلَازِم. ← درجات نظامی.

ستوان دوم: مُلَازِم ثَانِی.

با درجهٔ ستوان دومی فارغ التحصیل شد: تَخَرَّج بِرُتبَةِ مَلَازِم ثَانِی.

ستوان یکم: مُلَازِم أَوَّل.

ستودن، تمجید کردن: اَلأِشَادَة، اَلتَّنْوِیه، اَلثَّنَاء، اَلْمَدِیح.

او را ستود: أَشَادَ بِهِ، نَوَّهَ بِهِ، أَثْنَى عَلَيهِ، مَدَحَهُ.

پیشرفت کشور را ستود: نَوَّهَ (أَشَادَ) بِتَقَدُّمِ البِلَاد.

ستون: عَمُود.

ستون آگهی ها (در روزنامه): عَمُودُ الأِعْلَانَات.

ستون برق: عَمُودُ الكَهْرَبَاء.

ستون پنجم: اَلطَّابُورُ الخَامِس، اَلرَّتْلُ الخَامِس.

ستون روزنامه: عَمُودُ الصَّحِيفَة.

ستون فقرات: اَلعَمُودُ الفَقْرِى.

ستون یادبود: اَلنُّصُبُ التِّذْكَارِىّ، مِسَلَّة.

ستون یادبود شهدا: نُصُبٌ تِذْكَارِىٌّ لِلشُّهَدَاء.

یک ستون از نیروهای انتظامی: فِرْقَةٌ مِن قُوَّاتِ الأَمن.

یک ستون نظامی (افراد ارتش): فَصِيلَةٌ مِنَ الجَيْش.

ستیزه جو: مُتَشَاحِن، مُشَاكِس، (مُشَاغِب = آشوبگر، فتنه گر).

ستیزگی (جرو بحث): تَشَاحُن، مُشَاكَسَة، تَطَاحُن.

سخت، دشوار: صَعْب، مُقَاوِم، صَامِد.

سخت به دست می آید: صَعْبُ المَنَال، مِنَ الصَّعْبِ اَلْحُصُولُ عَلَيهِ.

سختگیری می کند: يُعَامِلُ بِالعُنْف يَتَصَعَّب، يُشَدِّدُ.

سختی، دشواری: صُعُوبَة.

آزمایش سختی داد، خوب از امتحان درآمد: أُبْلِيَ بَلَاءً حَسَناً.

سختیهای زندگی: صُعُوبَاتُ الحَيَاة، مَشَاقُّ الحَيَاة.

سختیها را پشت سر گذاشت: تَغَلَّبَ عَلَى المَصَاعِبِ والعَقَبَات، ذَلَّلَ الصُّعُوبَاتِ.

سخن، گفتار: كَلَام، حَدِيث.

سخن از دهانش پرید: فَلَتَ الكَلَامُ مِن لِسَانِهِ.

سخن به نام خدا آغاز کرد: إفتَتَحَ الكَلَامَ بِذِكرِ اللهِ، اِسْتَهَلَّ الحَدِيثَ بِاسمِ اللهِ.

سخن از پیش خود می گوید: يَقُولُ الكَلَامَ مِن تِلقَاءِ نَفْسِهِ، يُرسِلُ الكَلَامَ عَلَى عَلَّاتِهِ.

سخن را چندین بار تکرار نمود: رَدَّدَ الكَلَامَ، كَرَّرَ الكَلَامَ.

سخن بی رویه مگو: لَا تُطلِقِ الكَلَامَ عَلَى عَوَاهِنِهِ.

این سخن نزدیکتر است به افسانه تا به حقیقت: هَذَا الكَلَامُ أَقرَبُ إِلَى الأُسطُورَةِ مِنهَا إِلَى الحَقِيقَةِ.

به این سخن توجهی نداشته باش، اهمیت مده: لَا تَأْخُذِ الكَلَامَ بِعَينِ الأِعتِبَار، لَايُهِمُّكَ هَذَا الكَلَامُ.

سخن به اینجا کشید که ...: تَطَرَّقَ الحَدِيثُ إِلَى ... بَلَغَ الحَدِيثُ إِلَى ...

از این سخن سر آدم باد می کند: هَذَا الكَلَامُ يَزْكُمُ الأُنُوفَ.

سخن او رنگ سیاسی دارد: كَلَامُهُ لَهُ طَابِعٌ سِيَاسِىٌّ، لَهُ صِبْغَةٌ سِيَاسِيَّةٌ.

سخن او مرا پکر می کند، مرا ناراحت می کند: كَلَامُهُ يَجعَلُنِي فِي دَوَّامَة، كَلَامُهُ يُزْعِجُنِي.

سخن او نامفهوم است: كَلَامُهُ غَيرُ وَاضِح، حَدِيثُهُ غَيرُ مَفْهُوم.

سخن بدون مقدمه (بی مناسبت): كَلَامٌ مُقْتَضَب.

سخن بی اساس: كَلَامٌ مُفتَعَل، مُخْتَلَق، مُلَفَّق، كَلَامٌ وَاهٍ لَا أَسَاسَ لَهُ.

سخن بی پرده: كَلَامٌ سَافِر، كَلَامٌ عَلَى المَكشُوف، بِالصَّرَاحَة، كَلَامٌ صَرِيح.

سخن بیهوده: كَلَامٌ فَارِغ، كَلَامٌ تَافِه.

سخن پیچیده: كَلَامٌ مُعَقَّد.

سخن تند و زننده: كَلَامٌ لَاذِع، اَلفَاظٌ نَابِيَة.

سخن دلاویز، دلنشین: كَلَامٌ يَأْخُذُ بِمَجَامِعِ القُلُوب، حَدِيثٌ طَلِيّ، كَلَامٌ رَائِع.

سخن رسا: کَلَامٌ بَلِیغٌ.
سخن روز: حَدِیثُ السَّاعَة.
سخن زشت و ناهنجار: کَلَامٌ مُسْتَهْجَن، کَلام بَذِیء.
سخن سرسری: کَلَامٌ إعتِبَاطِیّ.
سخن سنجیده (حرف حسابی): کَلَامٌ مَعْقُول.
سخن شما برای من ناگوار و گران آمد: کَلَامُکَ یَصْعُبُ عَلَیَّ، کَلَامُکَ لَا أُطِیقُهُ، ثَقُلَ عَلَیَّ قَولُکَ، کَبُرتْ عَلَیَّ کَلِمَتُکَ.
سخن شما به این مطلب ربطی ندارد: کَلَامُکَ لَا یَمُتُّ إلَی المَوضُوعِ بِصِلَةٍ.
سخن مرا درست نفهمید (سوءتعبیر کرد): أَسَاءَ فَهْمِی، لَم یَفْهَمْ کَلَامِی بِالضَّبْط، لَم یُحْسِنْ فَهْمَ قَولِی.
سخن مفت، حرف مفت: کَلَامٌ فَاضِی، فَارِغ.
سخن منافی اخلاق: اَلخِلَاعَةُ فِی الحَدِیث، اَلمُجُون فِی....
سخن موهوم: کَلَامٌ مَزْعُوم، کَلَامٌ وَاهٍ.
سخن نامربوط: کَلَامٌ سَخِیفٌ.
سخن ناموزون: کَلَامٌ غَیرُ سَلِیم، کلامٌ مُلَخْبَط (عامیانه).
سرسخن را با من باز کرد: فَاتَحَنِی بِالْحَدِیث.... بِالکَلَام.
از هر دری سخن گفت (به تفصیل سخن گفت): تَبَسَّطَ فِی الکَلَامِ، أطَالَ الحَدِیثَ، إسْتَوفَی الحَدِیثَ، إسْتَوْعَبَ الکَلَامَ.
از هر دری سخن گفتن، گپ زدن: دَرْدَشَة.
سخن چینی: وِشَایَة، نَمِیمَة.
سخنانی ایراد کرد، بیاناتی ایراد کرد: اَلقَی کَلِمَةً، أَلقَی بَیَاناً، أدلَی بِبَیَان.
سخنان مهیّجی ایراد کرد: اَلقَی کَلِمَةً مُثِیرَةً.
سخنرانی استاد، یکساعت بطول انجامید: مُحَاضَرَةُ الأُستَاذِ إستَغْرَقَتْ سَاعَةً وَاحِدةً.

سخنرانی امام جمعه با تکبیر نمازگزاران روبرو شد: قُوبِلَ خِطَابُ إمَامِ الجُمْعَةِ بِهُتَافِ اَللّهُ أکبَر مِن قِبَلِ المُصَلِّین.
سخنرانی حضرت رئیس جمهور: خِطَابُ فَخَامَةِ اَلسَّیِّد رَئِیسِ الجُمْهُورِیَّة.
سخنرانی رئیس دانشگاه: کَلِمَةُ مُدِیرِ الجَامِعَة.
سخنرانی فلانی با کف زدن ممتد روبرو شد: قُوبِلَ خِطَابُ فُلَانٍ بِتَصفِیقٍ حَادٍّ.
سخن سرا، سخنور: خَطِیبٌ فَصِیحٌ، بَلِیغٌ، مِنْطِیقٌ.
مرد سخن سرا و سخنوری است: إنَّهُ رَجُلٌ بَلِیغٌ، (مِنطِیقٌ).
سخن سنج: مُنَقِّد، نَقَّاد.
سخنگوی رسمی دولت: اَلمُتَحَدِّثُ الرَّسْمِیُّ بِاسمِ الحُکُومَةِ، اَلنَّاطِقُ الرَّسْمِیُّ بِلِسَانِ الحُکُومَة.
سخنگوی رسمی دولت از دادن توضیح پیرامون نتیجهٔ مذاکراتی که بین دو کشور صورت گرفته خودداری کرد: رَفَضَ المُتَحَدِّثُ الرَّسمِیُّ بِاسمِ الحُکُومَة اَلأِفصَاحَ عَن نَتِیجَةِ المُحَادَثَاتِ الَّتِی جَرَتْ بَینَ البَلَدین، إمتَنَعَ عَنِ الأِدْلَاءِ بِنَتَائِجِ المُحَادَثَات الَّتِی جَرَتْ بَینَ الدَّولَتَین.
سخنگوی فرماندهی نیروهای مسلّح: اَلنَّاطِقُ بِاسمِ القِیَادَةِ العَامَّةِ لِلْقُوَّاتِ المُسَلَّحَة.
سخنگوی نظامی: اَلنَّاطِقُ العَسْکَرِیّ، مُتَحَدِّث عَسکَرِیّ.
سخنگوی نظامی ارتش از هرگونه اظهار نظری پیرامون زد و خوردی که در مرز روی داده است خودداری نمود: رَفَضَ النَّاطِقُ العَسکَرِیُّ لِلْجَیْش، اَلأِدلَاءِ بِأیِّ تَصرِیحٍ حَولَ الأِشتِبَاکِ الَّذِی وَقَعَ عَلَی الحُدُود.
سدّ: اَلسَّدّ، ج: سُدُود.

دریچهٔ سد: بَوَّابَةُ السَّدِّ.
سدهای خاکی: سُدُودٌ تُرابِيَّة.
سده: قَرْن، مِأَةُ عَامٍ.
سر، ج، سران، سرها: رَأس، رُؤُوس، أَقْطاب.
به سروچشم، به سرودیده: عَلَى الرَّأسِ وَالْعَيْنِ.
سر تسلیم فرود آورد: أعْلَنَ انقِيادَهُ، إنخَضَعَ، رَضَخَ.
سروته یک کرباسند: كُلُّهم مِنْ قُمَاشٍ وَاحِدٍ.
از سرش هم زیاد است: زَائِدٌ عَلَيْه.
سرش را بزیر انداخت: طَأطَأَ رأسَهُ، نَكَسَ رَأسَهُ.
سرش لِه شده است: تَهَشَّمَ رأسُهُ.
سرش زیر چرخ اتومبیل له شد: تَهَشَّمَ رَأسُهُ تَحتَ عَجَلَةِ السَّيَّارَة، دَحَسَتِ السَّيَّارَةُ رَأسَهُ.
عقل از سرش پرید: طَارَتْ عَصَافِيرُ رَأسِهِ، ذَهَلَ، إنْدَهَشَ.
سر شما سلامت (در تسلیت): اَلْبَقِيَّةُ فِي حَيَاتِكُم، اَلْبَقاءُ فِي حَيَاتِكُم ← تسلیت.
سرم را برد: دَوَّخَنِي، أكَلَ دِمَاغِي (عامیانه).
سربلند هستم: أنَا مَرْفوعُ الرَّأس، رَافِعُ الرَّأس.
میان همسالان خود سربلند هستم: أنَا مَرْفوعُ الرَّأسِ بَيْنَ أقْرانيَ (أترابيَ).
سرافکنده هستم: أنَا مَكْسُوفٌ، أنَا خَجْلان.
سرافکنده: منكُوسُ الرَّأسِ، خَجْلَان.
سربلندی: رِفْعَة، شُمُوخ.
سران ارتجاع: قِمَّةُ الرَّجْعِيَّة.
سران کشورهای اسلامی: زُعَمَاءُ البِلَادِ الأسْلَامِيَّة، رُؤُسَاءُ البِلَادِ الأسلَامِيَّة.
سران کنگره: أقطابُ المُؤتَمَر.
کنگرهٔ سران: مُؤتَمَرُ الأقطاب. ← کنفرانس.
سردرگم شد: تَاهَ.
من سردرگم هستم: أنَا تَائِهٌ ← گم.
سِرّ، راز: سِرّ، ج، أسْرار.

اسرار نهانی زمین: بَوَاطِنُ الأرْضِ.
سرا (سرای): سَرَايَة (صَرَاية)، بَيْت، دَار.
سراچهٔ هستی: رَحَابُ الوُجُودِ.
سرازیر: مُنْحَدِر.
آب سرازیر شد: إنْحَدَرَ المَاءُ.
اشکش سرازیر شد: إنهَمَرَتْ دُمُوعُهُ، سَالَتْ دُمُوعُهُ.
راه سرازیر است: اَلطَّرِيقُ مُنْحَدِرٌ.
سیل اسلحه بسوی کشور... سرازیر شد: بَدَأَ تَدَفُّقُ إرسَالِ الأسلِحَةِ إلَى...
سرازیری، سراشیب: اَلأنحِدَار.
در سراسر تابستان: طُولَ الصَّيْفِ، طِيلَةَ الصَّيْفِ.
در سراسر خط مقدم جبهه، خط تماس: عَلَى إمتِدَادِ خُطُوطِ المُوَاجَهَة، خَطَّ النَّار ← خط مقدم.
سراسر کشور: أقْطَارُ البِلَاد، أنْحَاءُ البِلَاد، أرجَاءُ البِلَاد، رُبُوعُ البِلَاد، نَوَاحِي البِلَاد، أنحَاءُ القُطر.
در سراسر کشور حکومت نظامی إعلام شد: أُعْلِنَتِ الأحكَامُ العُرفِيَّةُ فِي أنحَاءِ البِلَاد.
سراشیبی خطرناک (در علائم راهنمایی): مُنْحَدِر خَطِر.
سرای ← سرا
سرایت: اَلعَدْوَى.
آب سرایت کرد، نشت کرد، تراوش کرد: نَضَحَ المَاءُ، تَسَرَّبَ المَاءُ.
آب به دیوارخانه سرایت کرد (نفوذ کرد): قَد نَضَحَ المَاءُ فِي جِدَارِ البَيت.
از سرایت بیماری به دیگران جلوگیری بعمل آمد: تَمَّ إتِّقَاءُ الأصِحَّاءِ مِن عَدْوَى المَرَضِ.
تبلیغات بیگانه به اینان سرایت کرده است: إنَّ الدِّعَايَاتِ الأجْنَبِيَّةَ قَد تَسَرَّبَتْ إلَى هَؤُلَاء.
سرایدار، دربان: بَوَّاب (در تداول مصریان).

سرایدار گاراژ: سَائِسُ الجَرَاج (در تداول مصریان).
سرانجام: اَلْمَطاف، اَلنِّهَایة.
سرانجام او بدانجا کشید که...: آلَ بِهِ الْمَطَافُ إلَیَ أنْ...
سرب: رَصَاص، (قَلَم رَصَاص = مداد).
سرباز: اَلجُنْدِیّ، اَلحَرَس.
سرباز اونیفورم جنگی به تن نمود: إرتَدَی الجُنْدِیُّ مَلَابِسَ المَیدَان.ــــــ اونیفورم جنگی.
این سرباز در جانبازی و فداکاری نمونه است: ضَرَبَ هَذَا الجُندِیُّ مَثَلاً أعْلَی فِی التَّضحِیَةِ وَالفِدَاء.
این سرباز، نمونهٔ قهرمانی و فداکاری است: هَذَا الجُنْدِیُّ مِثَالٌ لِلْبُطُولَةِ وَالتَّضْحِیَة.
سرباز به سینه روی زمین خوابید (درازکش کرد، سینه‌خیز کرد): إنبَطَحَ الجُنْدِیّ.
سربازپیاده: جُنْدِیُّ المُشَاة.
سربازداوطلب (بسیجی): اَلجُنْدِیُّ المُتَطَوِّع.
سربازنگهبان: جُندِیّ حَارِس، اَلجُندِیُّ الخَفَر.
سربازوظیفه: جُندِیّ مُکَلَّف.
سربازان دلیرما: جُنُودُنَا البَوَاسِلِ آلمَغَاوِیر.
این سربازان دلیر از تمامیّت ارضی میهن خود تا سرحد جان دفاع می کنند: هَؤُلَاءِ الجُنُودُ البَوَاسِلُ یُدَافِعُونَ عَن سِیَادَةِ أراضِیهِم دِفَاعاً مُسْتَمِیتاً.
سربازان ما با دلیری وشجاعت به نبرد ادامه دادند: قَد وَاصَلَ جُنُودُنَا القِتَالَ مَعَ العَدُوِّ بِالبَسَالَة.
سربازان چترباز (هوابرد): جُنُودُ المِظَلَّات.
سربازان مزدور: اَلجُنُودُ المُرتَزِقَة.ــــــ مزدور.
سربازی: جُنْدِیَّة.
خدمت سربازی: خِدْمَةُ العَلَم، اَلخِدْمَةُ العَسْکَرِیَّة.
سربازخانه‌های ارتش، پادگانهای نظامی: ثُکُنَاتُ الجَیْش، (حَامِیَة = پادگان).ــــــ پادگان.
سر، باززد: أبَیَ، رَفَضَ، تَمَرَّدَ.

سربزیر، افتاده: خَاشِع، مُتَوَاضِع.
سربسر گذاشتن: مُشَاکَسَة، مُعَاکَسَة.
سربسرش می گذارد، اذیتش می کند: یُشَاکِسُهُ، یُعَاکِسُهُ.
سربسرم می گذارد: یُعَاکِسُنِی، یُشَاکِسُنِی.
سربهوا، بازیگوش، شیطان: لَعُوب، عَفْرِیت (بِلَاش عَفرَتَة = شیطانی نکن که در زبان عامیانهٔ مصر مجازاً بر بدجنسی نیز اطلاق می شود).
سرپرست تحقیقاتی وآموزشی دانشگاه: مُشْرِفُ البُحُوثِ وَشُؤُونِ التَّعْلِیمِ لِلْجَامِعَة.
سرپرست خانواده: رَبُّ الأُسْرَة، (رَبَّةُ البَیتِ = کدبانوی خانه، خانه‌دار).
سرپرست روابط بین‌المللی: مُرَاقِبُ شُؤُونِ العَلَاقَاتِ الدُّوَلِیَّة.
سرپرست روابط عمومی: مُرَاقِبُ العَلَاقَاتِ العَامَّة.
سرپرست کل: اَلمُشْرِفُ العَامّ، مُرَاقِبٌ عَامّ.
سرپرست کل امور دانشجوئی دانشگاه: اَلمُشْرِفُ العَامّ عَلَی شُؤُونِ طَلَبَةِ الجَامِعَة.
سرپرست کل تحقیقاتی وآموزشی دانشگاه: اَلمُرَاقِبُ العَامّ لِلبُحُوثِ وَالتَّعْلِیمِ الجَامِعِیّ.
سرپرست کوی دانشگاه: اَلمُشْرِفُ عَلَی المَدِینَةِ الجَامِعِیَّة، (حَیّ الجَامِعَة).
سرپرست ورزش: اَلمُشْرِفُ الرِّیَاضِی.
برادرش سرپرست ورزش است: أخُوهُ مُشرِفٌ رِیَاضِیّ.
سرپزشک: طَبِیب أوَّل.
سرپوش نهادن روی اوضاع داخلی: تَغْطِیَةُ المَوقِفِ الدَّاخِلِی.
سرپیچ خیابان: عَطْفَةُ الشَّارِع، مُنْعَطَفُ الشَّارِع، (نَاصِیَةُ الشَّارِع = نبش خیابان).
سرپیچی، نافرمانی: عَدَمُ الأنقِیَاد، اَلتَّمَرُّد، اَلتَّنَمُّر.

سرتاپا : مِن قِمَّةِ الرَّأسِ إلَى أخْمُصِ القَدَمَين.
سرتاسر: مِنَ البَدْءِ إلَى الخَتْمِ.
سرتاسری: عَامّ، عُمومیّ.
سرتاسر کشور، سراسر کشور: فِی جَمِیعِ أنْحاءِ القُطْر، فی جَمیعِ أرْجَاءِ البِلَاد.ــــ سراسر.
سرتیپ : عَمِید، أمِیرَ الآی بَحْرِیّ، أمیرُ اللِّوَاء، زَعِیم (عراق).ــــ درجات نظامی.
سرتیپ فرمانده تیپ است : اَلعَمِید (اَلزَّعیم) یَترَأسُ اللِّوَاءَ،آمِرُ اللِّوَاء.
سرتیپ نیروی هوائی : لِوَاء جَوِّیّ.
سرجوخه، فرماندهٔ رسد : قَائدُ الحَضِیرَة.
سرخ پوستان : اَلهُنُودُ الحُمْر.
سرخک : اَلحُمّی القِرمِزیّة.
سرخود، خودسر: مُسْتَبِدٌّ بِرَأیِهِ.
سر خوردن. (بضم أوّل)، **لیز خوردن :** إنزِلَاق.
سرخورده (به فتح أوّل): یَائس، مَکبُوت.
سرد، خنک : بَارِد، صَاقِع.
آب سرد، آب یخ : مَاءٌ بَارِد، ماءٌ مُثَلَّج،صَاقِع،ثَلِج ــــ آب.
غذای سرد : أکلٌ بَارِد (مق : أکلٌ سَاخِن = غذای گرم).
هوا خیلی سرد است: اَلجَوُّصَاقِعٌ، اَلجَوُّبَارِدٌ جِدّاً.
سرد و گرم روزگار را چشیده : ذَاقَ مُرَّ الحَیاةِ وَحُلْوَها.ــــ چشید.
با سردی : بِبُرُودَة، بِفُتُور.
با سردی روبرو شد : قُوبِلَ بِفُتُور.
سردبیر روزنامه : رَئِیسُ التَّحْرِیر.
سردخانه : خِزَانَةُ التَّبْرِید.
سردر ساختمان : وَاجِهَةُ العِمَارَة.
سردرد : صُدَاع، وَجَعُ الرَّأسِ. ــــ سر
دردسر: مَتَاعِب، مَشاکِل.
سردرد دارم، سرم درد می کند : عِنْدِی صُدَاع، دِمَاغِی یُوجِعُنِی (مصر).
سردفتر ازدواج و طلاق : اَلمَأذُون (در تداول مصریان)، مَکتَبُ الزَّوَاج،کَاتِب عَدل.
سردوشی، پاگون نظامی : شَارَةٌ عَسْکَرِیَّة، نوتَةٌ عَسْکَرِیَّة.
سر راهی : لَقِیط.
بچه سر راهی : طِفْلٌ لَقِیط.
سرزمین بوهم : بُوهِیمِیَا (از انگلیسی)، بُوهِیمِیَّة : کولیگری.
سرزمین اسلام : بَیضَةُ الأسْلَام، رُقعَةُ الأسلَام.
سرزمین پهناور: اَلأرضُ المُتَرَامِیَةُ الأطرَاف، اَلوَاسِعَةُ الأرجَاء.
سرزمین محصور در خشکی (راه به دریا ندارد): أرضٌ مُغْلَقَة (لَیسَ لَهَا مَنفَذٌ بَحرِیّ).
سرزمین مقدّس فلسطین : اَلأرضُ المُقَدَّسَة.
سرزنش کرد، توبیخ کرد : عَاتَبَ، وَبَّخَ، أنَّبَ.
سرزنش وجدان : تَأنِیبُ الضَّمِیر.
وجدانم مرا سرزنش میکند : یُؤَنِّبُنِی ضَمِیرِی.
سرزنشم کرد : عَاتَبَنِی.
سرساعت سه، رأس ساعت سه : فِی تَمَامِ السَّاعَةِ الثَّالِثَة.
سرسام گرفتن : اَلأصَابَةُ بِالدَّوخَة، بالدَّوَار.
سرعت سرسام آور، سرعت فوق العاده : سُرعَةٌ مُذهِلَة، سُرعَةٌ هَائلَة.
قیمتها سرسام آور است: اَلأسْعَارُ بَاهِظَة، مُذْهِلَة.
سرسپردگی : اَلعِمَالَة، اَلتَّبَعِیَّة.
سرسپردهٔ استعمار: عَمِیلُ الأستِعْمَار.
سرسرا، هال : اَلبَهو.
سرسره : زُحلُوقَة، (مَکانٌ مُنحَدِرٌ مُملَّسٌ یَتزَلِقُ عَلَیهِ الصِّبْیَانُ).
سرسیلندر: وَجْهُ السِّلَنْدَرَات.

سرشماری : عَمَلِیَّةُ الأحصَاء، إحصَاءُ السُّكَّان.
سرشماری همگانی: اَلْإِحصَاءُ العَامُّ لِلسُّكَّان.
سرشناس است، معروف است : يُشَارُ بِالبَنَانِ، أشْهَرُ مِن نَارٍ عَلَى عَلَم، عَلَمٌ عَلَى رَأسِهِ نَار (ضرب المثل)، مَشهُورٌ بِالبَنانِ.
سرشیر، خامه : قِشطَة، إشْطَة (مصر)، قَيمَر، گيمَر (عراق).
سرشیلنگ : بَزْبَاز، فَمُ خُرطُومِ المِيَاه.
سرعت مافوق صوت (سو پرسونیک): فَوقَ السَّمعِيّ، فَوقَ الصَّوتِيّ = فَوْسَمْعِيّ، فَوقَ صَوتِيّ).
حداکثر سرعت (راهنمایی): أقصَى السُّرعَة.
از سرعت خود بکاهید : هَدِّئْ السُّرعَة.
سرعت فوق صوت : فَوقَ السَّمْعِي.
سرعت نور: سُرْعَةُ الضَّوءِ.
سرعت نِسبی : سُرعَةٌ نِسْبِيَّة.
سرفرماندهی : اَلقِيَادَةُ العَامَّة.
سُرفه : كُحَّة، سُعَال.
سرفه می کند: يَكُحُّ، يَسْعُلُ.
سرقت، دزدی : اَلسَّرِقَة.
پولهایم به سرقت رفت: سُرِقَتْ نُقُودِي.
سرقت هواپیما، ربودن هواپیما : إخْتِطَافُ الطَّائِرَة، قَرْصَنَةٌ هَوَائِيَّة.
سرقفلی : خُلُوُّ الرِّجْل (مصر)، سَرقُفْلِيَّة (عراق).
سرقلم، نوک قلم آهنی: سِلاَّيَةُ القَلَم.
سرکار بانو: حَضْرَةُ السَّيِّدةِ الجَلِيلَة، اَلسَّيِّدَةِ الفَاضِلَة.
سرکش (به فتح کاف): جَامِحٌ، عَنِيد، عَنُود.
اسب سرکش : فَرَسٌ جَامِح.
سرکشی (به کسر کاف)، **بازدید:** جَولَة، تَفَقُّد.
آقای نخست وزیر برای بازدید و سرکشی از استان خراسان وارد مشهد شدند: وَصَلَ السَّيِّد رَئِيسُ الوُزَرَاء إلَى مَشْهَد فِي جَولَةٍ لِمُقَاطَعَةِ خُرَاسَان.
سرکشی جوانی (به فتح کاف)، **سرمستی جوانی:** طَيْشُ الشَّبَاب، اَلمُرَاهَقَة.
سرکشی کردن، تمرّد کردن : اَلطُّغْيَان، اَلجُمُوح.
آدم سرکشی است: رَجُلٌ رَاكِبٌ هَوَاه، رَجُلٌ طَاغِيّ (طاغٍ).
سرکشی نفس : جُمُوحُ النَّفسِ.
سرکشی کردن، مواظبت کردن : اَلمُرَاقَبَة، اَلرِّعَايَة.
به دکّان سرکشی می کند : يُرَاقِبُ عَلَى الحَانُوت.
سرکنسول (ژنرال کنسول): اَلقُنْصُلُ العَامّ.
سرکوب کردن، مهار کردن: كَبْح، اَلقَمع.
هوای نفس را سرکوب کرد: كَبَحَ جِمَاحَ النَّفسِ، كَفَّ النَّفسَ عَنِ الهَوَى.
سربازان دلیر ما دشمن را کاملاً سرکوب کردند: إنَّ جُنُودَنَا البَوَاسِلَ أبَادُوا قُوَّاتِ العَدُوّ، قَضَوا عَلَى العَدُوِّ قَضَاءً كَامِلاً.
سرکوبی اَشرار: اَلقَضَاءُ عَلَى المُتَمَرِّدِين.
سرکوبی توطئه : إحْبَاطُ المُؤَامَرَة، اَلقَضَاءُ عَلَى المُؤَامَرَة، قَمعُ المُرَأمَرَة.
سرکه : خَلّ، (مُخَلَّل در مصر نوعی ترشی = شُورِی).
سرگذشت : قِصَّة، حِكَايَة.
سرگذشت زندگی من : قِصَّةُ حَيَاتِي.
سرگرد : اَلرَّائد. ← درجات نظامی.
سرگرد، گردان را فرماندهی می کند : اَلرَّائدُ يَقُودُ الكَتِيبَة.
سرگردان شد : إحتَارَ، تَحَيَّرَ، حَارَ فِي أمْرِهِ.
سرگردانم : أنَا مُحْتَارٌ، أنَا حَائِرٌ.
از سرگرفتن : اِستِئْنَافُ العَمَلِ.
از سر گرفت، مجدداً شروع کرد : فَعَلَهُ عَوداً وَبَدْأً، إسْتَأنَفَ، بَدَأَمِن جَدِيدٍ.

از سر گرفته شد: اُستُؤنِف.
سرگرم: مَشغُول.
سرگرم ساختن خانه هستم: أنَا مَشغُولٌ بِبِنَاءِ البَيْتِ.
سرگرم شدم: تَسَلَّيْتُ بِـ...
سخن اومرا سرگرم کرد: حَدِيثُهُ سَلَّانِي.
بازی، بچه را سرگرم می کند: اَللَّعْبُ يُسَلِّي الطِّفْلَ.
این تورا سرگرم می کند، این برای توسرگرمی است: هَذَا تَسْلِيَةٌ لَكَ، هَذَا يُسَلِّيكَ.
سرگرمی: تَسْلِيَة، اُشْغُولَة، هِوَايَة.
سرگرمی برای کودکان: اَلتَّسْلِيَةُ لِلأَطْفَال.
سرگرمی من جمع‌آوری تمبر است: هِوَايَتِي جَمْعُ الطَّوَابِع.
خواندن روزنامه سرگرمی من است: قِرَاءَةُ الجَرِيدَةِ اُشْغُولَتِي.
سرگرمی مورد علاقه (تفنن در زندگی)**:** هِوَايَة (این واژه در لهجهٔ عراقی به معنای بسیار است).
سرگرمی مورد علاقه شما چیست؟: مَاهِيَ هِوَايَتُكَ المُفَضَّلَة.
سرگروهبان: رَئِيسُ العُرَفَاء (عراق، سوریه).
سرگوشی به آب بده: جَسُّ النَّبْضِ.
سرگوشی حرف زدن: نَجْوَى، اَلهَمْس.
سرلشکر: فَرِيق، اَمِيرُالأُمَرَاء (تونس).
سرما: اَلبَرْد.
سرماخورده است: أَصَابَهُ البَرْدُ، اُصِيبَ بِالبَرْدِ، أَخَذَ البَرْدَ، أَصَابَتْهُ النَّشْلَة، (عراق) زُكْم، إِنتَابَتْهُ وَعْكَةُ بَرْدٍ. ← خورد.
در معرض سرما قرار گرفتن: اَلتَّعَرُّضُ لِلبَرْدِ.
از سرما درگذشت: مَاتَ مِن شِدَّةِ البَرْدِ.
سرمازدگی: اَلتَّجَمُّد، تَجَمُّدُ عُضوٍ مِن أعضَاءِ الجِسْم.
سرمای شدید: اَلبَرْدُ القَارِس.

سرمایه: رَأْسُ المَال، ج: رُؤُوسُ الأَمْوَال.
سرمایهٔ ثابت: رَأْسُ المَالِ الثَّابِت.
سرمایه‌داران دوران جنگ: أَغنِيَاءُ الحَرب، أَثرِيَاءُ الحَرْب.
سرمایه‌داری: اَلرَّأسمَالِيَّة، اَلرَّسمَلَة.
سرمایه گذار: مُمَوِّل، مُسْتَثْمِر.
سرمایه گذاری: تَشْغِيلُ رُؤُوسِ الأَمْوَال، إِستِثْمَارُ رُؤُوسِ الأَمْوَال.
سرمایه گذاری خارجی: إِستِثْمَارُ رُؤُوسِ الأَمْوَالِ الأَجنَبِيَّة، اَلاَستِثْمَارُ الخَارِجِيّ.
سرمایه گذاری داخلی: اَلاَستِثْمَارُ الدَّاخِلِيّ.
سرمایه گذاری درازمدّت: اَلاَستِثْمَارُ الطَّوِيلُ الأَجَل.
سرمایه گذاری در طرحهای عمرانی: تَمْوِيلُ المَشَارِيعِ العُمْرَانِيَّة، مَدُّ المَشَارِيعِ العُمْرَانِيَّةِ بِالرَّسَامِيل.
از راه سرمایه گذاری سپرده های فردی: عَبْرَ تَوظِيفِ وَدَائِعِ الأَفْرَاد، عَن طَرِيقِ...
سرمایه گذاری کوتاه‌مدّت: اَلاَستِثْمَارُ القَصِيرُ الأَجَل.
(کاربرد واژهٔ استثمار در زبان فارسی = با کاربرد إِستِغْلَال در زبان عربی).
سرمایه‌های جاری: رُؤُوسُ أَمْوَالِ المُتَدَاوَلَة.
سرمشق: قُدوَة، أُسْوَة.
سرمشق دیگران است: هُوَ قُدْوَةٌ لِلآخَرِين، هُوَ مِثَالٌ يُحْتَذَى بِهِ، هُوَأُسوَةٌ للآخَرِين.
سرم (بکسر اول و ضم دوم)**:** مَصْل.
سرم‌شناس: اَلعَالِمُ بِالمُصُول، اَلمُتَخَصِّصُ بِعِلمِ المُصُول، أَخِصَّائِيُّ عِلمِ المُصُول.
سرم‌شناسی: عِلْمُ المُصُول، مَبْحَثُ المُصُول.
سرمقاله: مَقَالٌ إفتِتَاحِيّ، اَلمَقَالُ الرَّئِيسِي.
سرمقاله‌نویس: مُحَرِّرُ المَقَالِ الافتِتَاحِي.
سرمقاله نوشتن: تَحرِيرُ المَقَال، كِتَابَةُ المَقَالَة الإفتِتَاحِيَّة.
سرمه دان: مِكحَلَة، مُكْحُل.

سرنشین : طاقم.

سرنشینان هواپیما (مسافران): رُکّابُ الطّائرة.

سرنشینان هواپیما (خدمهٔ هواپیما): طاقمُ الطّائرة.

سرنشینان سفینهٔ فضائی : ملاّحُوا سَفِینَةِ الفَضَاء.

سرنگون شدن هواپیما : سُقُوطُ الطّائرة.

سرنگون کردن حکومت (رژیم): قَلْبُ الحُکُومَة، اَلأطاحَةُ بِالحُکم، اَلاَطاحَةُ بِالنِّظَام، إسقَاطُ الحُکْم.

سرنگونی : إطاحَة.

سرنوشت : مَصِیر، مُقَدَّر.

سرنوشت ملّتها : مَصِیرُ الشُّعُوب، مَصِیرُ الأُمَم.

سرنوشت ملّتها به دست خود آنهاست : إنَّ مَصِیرَ الشُّعُوبِ بِأیدِی الشُّعُوب، تُحَدِّدُهُ الشُّعُوبُ، تُمْلِیهِ الشُّعُوبُ، تُقَرِّرُهُ الشُّعُوبُ.

این آزمایش سرنوشت ما را تعیین می کند : هَذِهِ التَّجْرِبَةُ تُقَرِّرُ مَصِیرَنَا.

سرنیزه : حَرْبَةُ البُنْدُقِیَّة (سُنْجة، سُنْکِی، عامیانه).

سروان : نَقِیب.—← درجات نظامی.

سرود آزادی : نَشِیدُ الحُرِّیَّة.

سرود عاشقانه : أنَا شِیدُ الحُبّ.

سرود ملّی : اَلنَّشِیدُ الوَطَنِیّ، اَلسَّلَامُ الوَطَنِی.

اوضاع، سروسامان یافت: إنتَظَمَتِ الأُمُور،إستَتَبَّتِ الأُمُورُ، إستَقَرَّتِ الحَالَة.

سروصدا، داد وفریاد، هیاهو: ضَجَّة، ضَوضَاء، حَیصَة، جَلَبَة.—← دادوفریاد.

سروصدا براه انداخت : أثَارَ ضَجَّةً.

سروصدای چرخ گاری : جَعْجَعَةُ عَجَلَةِ العَرَبَة.

سرویس (حقّ پیشخدمت): خِدْمَة.

با احتساب سرویس : اَلخِدْمَةُ مَحْسُوبَة.

سرویس اتومبیل : تَصْلِیحُ السَّیَّارَة (مِن تَشْحِیمٍ وَتَنْظِیفٍ وَ....).

سرویس اداری : دَوَامُ المَصْلَحَة، اَلدَّوَامُ الأدَارِی، سَاعَةُ الدَّوَام.—← ساعت اداری.

سرویس ادارهٔ ما از ساعت ۸ بامداد تا ۲ بعدازظهر است: دَوَامُ دَائِرَتِنَا مِنَ السَّاعَةِ الثَّامِنَة صَبَاحاً حَتَّی الثَّانِیَةِ بَعْدَ الظُّهر.

سرویس چایخوری : طَقْمُ الشَّای.

سرویس چینی : طَقْمُ الأطبَاقِ الصِّینِیَّة، الصُّحُونِ الفَرفُورِیَّة.

سرویس در این هتل عالی است: اَلخِدمَةُ فِی هَذَا الأوتِیل جَیِّدَةٌ (مُمْتازَة)، هذَاالفُندق...

سرویس صبحانه : وَجْبَةُ اِفطَار، وَجبَةُ رُیُوق (عراق)، وَجْبَةُ تَروِیقَة (سوریه، لبنان).—← صبحانه.

سرهنگ : عَقِید.—← درجات نظامی.

سرهنگ دو: عَقِید ثَانِی، مُقَدَّم.

سرهنگ فوجی را فرماندهی می کند: اَلعَقِیدُ یَقُودُ الفَوجَ، (آمِرُ الفَوج = فرمانده هنگ).

سریال : حَلَقَةٌ مُسَلْسَلَة.

داستان سریال : رِوَایَةٌ مُسَلْسَلَة.

فیلم سریال : فِلْمٌ مُسَلْسَل.

سزارین (عمل): عَمَلِیَّةٌ قَیصَرِیَّة، وِلَادَةٌ قَیصَرِیَّة.

سزاوار است که...، شایسته است که : یَنْبَغِی أن... وَجَدِیرٌ أن....

سزاوار بود که... : کَانَ یَنبَغِی أن...

سزاوار است، شایسته است : یَستَحِقُّ، یَستَأهِلُ (مصر).

سزاوار این مقام است: یَستَأهِلُ هَذَا المَنصِب. یَصْلُحُ لِهَذَا المَنصِب.

سزاوار این تقدیر است : یَستَأهِلُ هَذَا التَّشجِیعَ، هو یَستَحِقُّ هَذَا التَّقدِیر.

سست إراده : ذُوإرَادَةٍ مُتَزَلزِلَة، غَیرثَابِتَة.

سست پیمان : نَاکِثُ العَهْد.

سست شدن عضلات : إستِرخَاءُ العَضَلَات.

رهبری سست: قِيَادَةٌ غيرُ حَكِيمَة.
علاقه سست: عَلاقَاتٌ غيرُ مُستحكَمَة، صِلاتٌ غيرُ مُوَطَّدَة.
سستی (در عضله): رِخْوَة، أَللاإرادِيَةُ فی العَضُلات.
سستی در کار، کوتاهی در کار: اَلتَّكَاسُل، اَلمُمَاطَلَة اَلتَّلَكُّؤ.
سطح: مُستَوَى، صَعِيد، سَاحَة.
در سطح بین المللی: عَلَى الصَّعِيدِ الدُّوَلِي.
در سطح جهانی، در سطح بین المللی: عَلَى المُستَوَى العَالَمِي، عَلَى الصَّعِيدِ الدُّوَلي.
سطح خانه: سَاحَةُ البَيت، باحَةُ البَيت، حَوْش.
در سطح داخلی کشور: فِي دَاخِلُ القُطْرِ.
در سطح رسمی: عَلَى المُستَوَى الرَّسمِيّ.
سطح زندگی: مُستَوَى المَعِيشَة، مُستَوَى الحَيَاة، مُستَوَى العَيْش.
سطح زندگی، وضع معیشت: اَلحَالَةُ المَعِيشِيَّة.
سطح زندگی پایین است: مُستَوَى الحَيَاةِ مُنْخَفِضٌ.
سطح زندگی بالاست: مُستَوَى الحَيَاةِ مُرتَفَعٌ.
در سطح عالی: عَلَى مُستَوًى عَالٍ.
سطح فرهنگ او بالاست: هُوَ عَلَى مُستَوًى رَفِيعٍ مِنَ الثَّقَافَة.
سطح قیمتها: مُستَوَى الأَسعَار.
سطح آب رودخانه بالا آمده است: إرتَفَعَ مَنْسُوبُ مِيَاهِ النّهر.
در سطح عالی، مذاکرات آغاز شد: بَدَأَتِ المُحَادَثَاتُ عَلَى مُستَوًى عَالٍ، رَفِيعٍ.
سطح معلومات او: مُستَوَى مَعلُومَاتِهِ.
سطل آب: اَلدَّلو، صَفِيحَةُ المَاء، جَرْدَلُ المَاءِ، سَطْلُ المَاءِ.
سفارتخانه: دَارُالسَّفَارَة، مَقَرُّ السَّفَارَة.
سفارش کرد: أَوصَى بِ... .
درباره او سفارش کرد: وَصَّى بِهِ، أَوصَى بِهِ.
سفارشی (نامه): خِطَابٌ مُسَجَّل، خِطَابٌ مُوصَى عَلَيهِ.
سفال: خَزَف، فَخّار.
سفت و سخت: مُحْكَم، صَلْب، جامد، قَوِيّ. (در سفت شدگی شریان: تَصَلُّبُ الشَّرايين.
سفت و سخت ایستادگی کرد: وَقَفَ مَوقِفاً صَلْباً.
زمین سفت: أَرضٌ صَلْبَة.
سفته: سُفْتَج (كَومبيَالَة)، سُفتَجَة.
سفر بخیر: مَصْحُوبٌ بِالسَّلَامَة.
سفر ننگ‌آور: رِحلَةُ العَار.
سفره را گسترد: بَسَطَ المَائِدَة، فَرَشَ السُّفرَةَ.
سفره پرنان باد (در مقام سپاسگزاری میهمان از میزبان): سُفرَةٌ دَائِمَة، سُفرَةٌ عَامِرَة، (در پاسخ معمولاً می گویند: اَللّهُ يُدِيمُكَ).
سفید امضا، بدون ضمانت: عَلَى بَيَاضٍ.
نامه سفید امضا: مُوَقَّع عَلَى بَيَاضٍ.
سفیدهٔ تخم مرغ: بَيَاضُ البَيضِ، مُحُّ البَيض (صِفَارُ البَيض = زردهٔ تخم مرغ). ← تخم مرغ.
سفیدی چشم: بَيَاضُ العَين.
سفیدی، گچ دوغاب، اجناس کتانی: بَيَاض، بَيَاضَات.
سفیر سیّار: سَفِير مُتَجَوِّل.
سفیر فوق العاده، فرستادهٔ ویژه: مَبعُوثٌ خَاصّ.
سفیر کبیر: اَلسَّفِير.
سفینه فضائی: سَفِينَةُ الفَضَاء.
سقط جنین کردن: اَلأَجهَاض. ← کورتاژ کردن.
سقوط دولت: إقَالَةُ الحكُومَة.
سقوط شهر (اشغال شهر): إستِسلَامُ المَدِينَة، إحتِلَالُ المَدِينَة).
سقوط هواپیما، سرنگون شدن هواپیما: سُقُوطُ الطَّائِرَة.
سکان کشتی: دَفَّةُ السَّفِينَة، سُكَّانُ السَّفِينَة.
سکته: فُجأَة، سِكتَةٌ قَلبِيَّة، نَوبَةٌ قَلبِيَّة.

سکته کرد: أُصِیبَ بِنَوبَةٍ قَلبِیَّة، بِجَلطَةٍ قَلبِیَّة.
سکسکه: فَهْقَة، ضُغْطَة (در تداول مصریان).
سکّو، سکّوب: إفرِیز، رَصِیف، قَاعِدَة، مَصْطَبَة.
سکّوی ایستگاه قطار (پیاده‌رو): إفرِیزُ المَحَطَّة، رَصِیفُ المَحَطَّة.
سکّوی بندر، اسکله: رَصِیفُ المِینَاء.
سکّوی پرتاب موشک: قَاعِدَةُ إطلَاقِ الصَّارُوخ.
سکّوی در خانه، تختگاه (در روستاها): مَصْطَبَةُ المَنْزِل.
سکّوی راه‌آهن: إفرِیزُ مَحَطَّةِ القِطَار، رَصِیفُ مَحَطَّةِ القِطَار.
سگ: کَلْب، ج: کِلَاب.
سگ پلیس: کِلَابُ الشُّرطَة.
سگ تربیت شده: کَلْبٌ مُعَلَّم (با فتح لام)، مُدَرَّب.
سگ زنجیری (کنایه): کَلْبٌ مَسعُور (شَدِیدُ البَطْش، شَرِس).
سگ شکاری: کَلبُ الصَّید، (ثُمْثُم).
سگ گر: کَلْبٌ أجْرَب.
سگ گله: کَلْبُ الرَّاعِی.
سگ نگهبان: کَلْبُ الحَرَاسَة (کَلبُ الحَائِط در اصطلاح فقه).
سگ ولگرد: کِلَابُ الشَّارِع، (کَلْبُ الهَرَاش دراصطلاح فقه).
سگ هار: کَلْبٌ مَسعُور، اَلکَلبُ العَقُور، (المُثْلَةُ حَرَامٌ وَلَو بِکَلبٍ عَقُورٍ، حدیث نبویّ).
سگک: شَبْکُ الحِزَام.
سل (بکسر اول): ألدَّرَن، اَلسِّلُّ الرِّئَوِی.
سلاح را برزمین گذاشت: ألقَی السِّلَاحَ.
سلاح مرگبار: اَلسِّلَاحُ الفَتَّاك.
سلاحهای سنگین: اَلأَسلِحَةُ الثَّقِیلَة.
سلاحهای سنگین نیروی زمینی: اَلأَسلِحَةُ الثَّقِیلَةُ لِلقُوَّاتِ البَرِّیَّة.
سلاحهای شیمیائی: اَلأَسلِحَةُ الکِیمَائِیَّة (الکِیمَاوِیَّة).
سلاحهای کلاسیک (معمولی): اَلأَسلِحَةُ التَّقلِیدِیَّة.
سلاحهای مرگبار: اَلأَسلِحَةُ الفَتَّاکَة.
سلاحهای نیروی هوائی: اَلأَسلِحَةُ الجَوِّیَّة.
سلاحهای هسته‌ای: اَلأَسلِحَةُ النَّوَوِیَّة (الذَّرِّیَّة).
سلاحهای هیدروژنی: اَلأَسلِحَةُ الهَیدرُوجِینِیَّة.
سلام و تعارف کردن: تَبَادُلُ السَّلَام، تَحِیَّاتٌ مُتَبَادَلَة.
سلام کرد: أدَّی التَّحِیَّة، سَلَّمَ.
بر او سلام کرد: سَلَّمَ عَلَیهِ، حَیَّاهُ.
سلام نظامی: التَّحِیَّةُ العَسکَرِیَّة.
سلامت باشید: تَسْلَم، أللهُ یُسَلِّمُکَ.
بسلامت، خدا نگهدار: مَعَ السَّلَامَة، مَصحُوبٌ بِالسَّلَامَة، فِی أمَانِ اللهِ، اَللهُ مَعَک. و این تعبیرات در پاسخ به خداحافظی بکار می رود. ← خداحافظ.
برو بسلامت، برو به امید خدا: عَلَی بَرَکَةِ اللهِ، تَوَکَّلْ عَلَی اللهِ.
سلب آزادی، ایجاد خفقان: کَبْتُ الحُرِّیَّة، خَنْقُ الحُرِّیَّات.
سلب مصونیّت سیاسی: رَفعُ الحِصَانَةِ الدِّبلُومَاسِیَّة.
سُلطهٔ نظامی: اَلسَّیطَرَةُ العَسکَرِیَّة.
سلف سرویس: خِدمَةٌ ذَاتِیَّة، (إخدِم نَفسَکَ بِنَفسِکَ).
سلول بدن، یاخته: خَلِیَّةُ الجِسْمِ، خَلَایَا الجِسم.
سلول زندان: زِنْزَانَة.
سلولوید: السُّلِیولِید (مَادَّةٌ صَلبَةٌ شَفَّافَة).
سلولوز: اَلخَلِیُّوز، (مَادَّةٌ تُؤَلِّفُ الجُزءَ الأسَاسِیَّ مِن جُدرَانِ خَلَایَا النَّبَات).
سم: اَلسُّمّ.
سم‌پاش: مِرذَاذ، رَذَّاذ.
سم‌پاشی درخت: تَعفِیرُ الأشجَار.

سم ستوران : سَنَابِكُ الخَيْل.

سمت، ناحیه، جهت : اَلجَهَة، صَوْب.

از سمت راست حرکت کنید : إلزَم اليَمِين.

سنّ : عُمْر.

سنّ بازنشستگی : سِنُّ التَّقَاعُد. ←— بازنشستگی.

سنّ ازدواج : سِنُّ الزَّوَاج.

در سنّ قریب به شصت سالگی درگذشت : مَاتَ عَنْ عُمْرٍ يُنَاهِزُ سِتِّينَ عاماً.

سنّ قانونی : سِنُّ الرُّشد.

سن تآتر : خَشَبَةُ المَسْرَح.

سنجاق ته‌دار : دَبُّوس، مِغْرَز.

سنجاق سر : دَبُّوسُ الشَّعْر.

سنجید : قَاسَ، قارَنَ.

نسنجیده سخن نباید گفت : لَا يَجُورُ إلقَاءُ الكَلَامِ عَلَى عَوَاهِنِهِ، يَنْبَغِي إلقَاءُ الكَلَامِ مَعَ التَّدَبُّرِوَ التَّرَيُّث.

سند اثبات : وَثِيقَةُ إثْبَات.

سند رسمی : مُسْتَنَدٌ رَسْمِيّ، وَثِيقَةٌ رَسمِيَّة.

سند گواهی شده، تأیید شده : وَثِيقَةٌ مُصَادَقٌ عَلَيهَا، مُصَدَّقٌ عَلَيهَا.

سند مالکیّت : صَكُّ العِقَار، طَابُو (عراق).

اسناد جعلی : مُستَنَدَاتٌ مُزَوَّرَةٌ. وَثَائقُ مُزَوَّرَة.

اسناد دولتی : مُستَنَدَاتٌ حُكُومِيَّة.

سندیکای اصناف، پیشه‌وران : نِقَابَةُ المِهَنِيِّين.

سندیکای کارگران : نِقَابَةُ العُمَّال.

سنگ : حَجَر.

تخته سنگ : صَخْرَة.

سنگ پا : حَجَرُ الحَمَّام.

سنگ زیربنا : حَجَرُ الأَساس، حَجَر الزَّاوِيَة.

سنگ سرمه : أثمِدَة.

سنگ سمباده : حَجَرُالشَّحْذ، مِجْلَخَة.

سنگ فلز (معدنی) : الصُّخورُ المَعْدِنِيَّة.

سنگ فندک : حَجَرُ الزِّنَاد (عراق)، حَجَرالوَلّاعة (مصر). ←— فندک.

سنگ قپان : رُمَّانَةُ القَبَّان. ←— قپان.

سنگ قلاّب : مِقْلَاع.

سنگ کریستال : بُلُّور صَخْرِيّ.

سنگ کلیه : حَصْوَةُ الكِلْيَة. ←— کلیه.

سنگ نخستین : اللَّبِنَةُ الأُولَى، حَجَرُالأَساس.

سنگ‌اندازی می کند : يُعَرْقِلُ الأُمُورَ.

سنگهای قیمتی : اَلاَحْجَارُ الْكَرِيمَة.

سنگاپور : سَنْغَافُورَا.

سنگال : سِينِغَال.

سنگ‌باران : اَلرَّجْم. ←— باران.

سنگ‌تراش : نَحَّات. ←— تراش.

سنگ‌تراشی : اَلنَّحت.

سنگدل : قَسِيُّ الْقَلْب.

سنگدلی : قَسَاوَةُ القَلْب.

سنگر : خَنْدَق.

سربازان در سنگرهای خود موضعگیری کردند : إتَّخَذَ الجُنُودُ مَواقِعَهُم فِي الخَنَادِق، اَخَذَ الجُنُودُ مَواضِعَهُم في الخَنادِق.

سنگین گوش : ثَقِيلُ السَّمْع. ←— گوش.

سنن و آداب پوسیده : اَلتَّقَالِيدُ البَالِيَة.

سوء استفاده از اختیارات قانونی : سُوءُ إستِعمَالِ السُّلْطَة. ←— اختیارات.

سوء استفاده از قدرت : إسَاءَةُ إستِعمَالِ السُّلْطَة.

سوءاستفاده کردن : اَلأَستِغْلَال.

از موقعیت خود سوء استفاده می کند : يَستَغِلُّ مَركَزَهُ.

کلام مرا سوءتعبیر کرد : أسَاءَ فَهْمِي.

سوءتفاهم : سُوءُ تَفَاهُم.

سوء قصد به جان : مُحَاوَلَةُ الأَغتِيَال. ← ترور.

سوءقصد دارد، سوءنیت دارد : يَضْمُرُ السُوءَ، (الشَرَّ).

سوء ظن : سُوءُ الظَّنِّ.

سوءنیّت : سُوءُ نِيَّةٍ.

با سوءنیّت : بِسُوءِنِيَّةٍ.

با سوءنیت، عَمداً : مَعَ سَبْقِ الأَضْرَار.

سوئز (کانال): قَنالُ السُّوِیس.

سوار شدن : الرُّكُوب.

سوابق ← سابقه.

سواحل ← ساحل.

سواددار : مُتَعَلِّم، يَعرِفُ القِرَاءَةَ وَالكِتَابَةَ ← مبارزه با بی سوادی.

سوارتاب شد : رَكِبَ المُرجِيحَة (الأُرجُوحَة).

سوار چرخ وفلک شد : رَكِبَ دُولَابَ الهَوَاء.

سوار دوچرخه شد : رَكِبَ الدَرَّاجَةَ.

سوار موتورسیکلت شد : رَكِبَ الدَّراجةَ البُخارِيَّة.

سوار هواپیما شد : رَكِبَ الطَّائِرَةَ، إمتَطى الطَّائِرَةَ، (إستَقَلَّ الطائرَةَ).

سواره آمد : جَاءَ راكِباً.

سئوال کردن نماینده مجلس از دولت (توضیح خواستن): إستِيضَاحُ الحُكُومَة، (مق: إستِجْوابُ الحُكُومَة): (استیضاح کردن دولت در زبان فارسی).

سوانح : نَوَائِب، كَوَارِث، جمع، كَارِثَة.

سوپ : سُوب، اَلحَسَاء، شَورْبَا.

سوپ پیاز : شَورْبَةُ بَصَل.

سوپ رشته‌فرنگی : شَورْبَةُ شَعْرِيَّة.

سوپ سبزیجات : شَورْبَةُ خُضَار.

سوپ عدس : شَورْبَةُ عَدَس.

سوپ گوجه‌فرنگی : شَورْبَةُ طَمَاطُم (بَنَدُورَة).

سوپ مرغ : شَورْبَة فِرَاخ (دَجَاج).

سوپ می‌خورد : يَحتَسِي شُرْبا، يَشرَبُ الحَسَاء.

سوپاپ (ماشین): اَلبَلَف، اَلسُّوبَاب.

سوت سوتک : صَفَّارَة.

سوت خطر، آژیر خطر : صَفَّارَةُ الأُنذَار. ← آژیرخطر.

سوت رفع خطر (وضعیّت عادی): صَفَّارَةُ الأَمن.

سوت زدن، بوق زدن : تَصفِير، تَزْمِير.

سوخت : وُقُود.

سوخت هواپیما : وَقُودُ الطَّائِرَة.

سوختگیری کرد : تَزَوَّدَ بالوَقُود، أَخَذَ الوَقُودَ.

سوختم : إحتَرَقتُ، إشتَعَلْتُ.

سود : فَائِدَة، رِبْح.

به سود خویش اقدام کرد، بنفع خودش اقدام کرد : جَلَبَ النَّارَ لِقُرصِهِ، عَمَلَ لِصَالِحِهِ.

سرمایه سودآور : اَلرَّأسمَالُ الَّذِی يُثْمِر، يَستَجْلِبُ الرِّبْحَ، يُدِرُّ النَّفْعَ.

سود بخش : مُثْمِر.

سود جو : وُصُولِيٌّ، مَصْلَحِيٌّ، إنتِهَازِيٌّ.

سود سالیانه : فَائدَة سَنَوِيَّة.

سودی ببار آورد : أَثمَرَ فَائِدَةً.

سودان (کشور): جُمهُورِيَّةُ السُّودَانِ الدِيمُقرَاطِيَّة (پایتخت: اَلخُرطُوم).

سوراخ : ثُقْبَة، خُرم.

سوراخ دیوار : ثُقُبُ الحَائِط، خُرْمُ الحَائِط (در تداول مصریان).

سوراخ موش : جُحْرُ الفَأر.

سوررئالیسم : اَلفَوْقَواقِعِيَّة، (مَذهَب مَافَوقَ الطَّبِيعَة، اَلسُّرِيَالِيَّة).

سوریه، کشور : اَلجُمهُورِيَّةُ العَرَبِيَّةُ السُّورِيَّة (دِمَشق).

سوز دل : شَجَى القَلب، حُرْقَةُ القَلْب.

سوزناک : مُحْزِن.

سوزن : إبْرَة.

سوزن‌دوزی: شُغْلُ الإبْرَة.
سوسک: صَرْصُور، صَرَاصِير.
سوسیال رِئالیسم: اَلْوَاقِعِيَّةُ الاَشْتِرَاكِيَّة.
سوسیالیست: اَلاَشْتِرَاكِيّ.
سوسیالیسم: اَلاَشْتِرَاكِيَّة.
سوسیس: سُجُق (در تداول مصریان).
سوفسطائیان: أهلُ السَّفْسَطَة.
سوکمیسیون، کمسیون فرعی: هَيْئَةٌ فَرْعِيَّة، لُجنةٌ تابِعَة، لُجْنَةٌ فَرعِيَّة.
سوگواری: حِدَاد، عَزاء، مَأْتَم.
سوگواری عمومی: حِدَادٌ عَامٌّ.
به منظور سوگواری و احترام به خون پاک شهدا پرچمها نیم‌افراشته شد: نُكِسَتِ الأعْلَامُ حِدَاداً عَلَى أروَاحِ الشُّهَدَاء وَتكريماً لِدِمَاءِ الشُّهَدَاءِ الزَّكِيَّة.
سوگند: يَمِين، حَلْف، قَسَم، (حِلْف: پیمان).
سوگند یاد کرده‌ایم که...: آلَيْنَا عَلَى أنفُسِنَا أن...، حَلَفْنَا أن...
به خدا سوگند خورد: حَلَفَ بِاللّهِ، أقسَمَ بِاللّهِ.
سوگند یاد کرد: أدَّى اليَمِين، حَلَفَ.
سوگند خورد: أدَّى يَمِيناً، أقسَمَ.
وزرای جدید سوگند یاد کردند: أدَّى الوُزَرَاءُ الجُدَدُ اليَمِينَ الدُّستُورِيّ.
سوگند خدمت وظیفه: تَادِيَةُ اليَمِين لِلخِدْمَةِ العَسْكَرِيَّة.
سوگند وفاداری: يَمِينُ الوِلَاء.
سوگواری ← سوگواری.
سوماترا: سُومَاطرَة.
سومالی: صُومَالِي، (مَقدِيشُو).
سوهان: مِبْرَد.
سویچ ماشین: اَلكونْتَاكْت.
سویچ، داخل ماشین است و درآن قفل است: اَلسَّيَّارَةُ مَقْفُولَة وَالمِفْتَاحُ بِدَاخِلِهَا.
سویس: سُوِيسرا.
سهامی (شرکت): شَرِكَةٌ مُسَاهِمَة.
سه‌برابر: ثَلَاثَةُ أضْعَاف.
سه بعدی: ذُوثَلَاثَةُ أبعَاد.
سهل انگاری: اَلتَّلَكُّوء، اَلمُمَاطَلَة.
سهل انگاری می کند: يَتَلَكَّأُ، يُمَاطِلُ، يَتَسَاهَلُ.
سهم، قسمت: حِصَّة، سَهْم، نَصِيب، حَظّ.
من به سهم خود از شما متشکرم: أنَا بِدَورِي أشْكُرُكُم.
سهمیهٔ من: حِصَّتِي.
سهمیه‌بندی کالاهای ضروری: تَطبِيقُ نِظَامِ التَّموِينِ عَلَى السِّلَعِ الضَّرُورِيَّة.
سهیم کردن کارگران در سهام شرکتها: إشْرَاكُ العُمَّالِ فِي أسهُمِ الشَّرِكَات.
سیاست: اَلسِّيَاسَة.
این سیاست صلح جهانی را به خطر می‌افکند، دچار مخاطره می‌سازد: هَذِهِ السِّيَاسَةُ تُشَكِّلُ خَطراً عَلَى السَّلَامِ العَالَمِيّ، تُهَدِّدُ السَّلَامَ العَالَمِيّ، سِيَاسَةُ العُدْوَانِ تُشَكِّلُ خَطراً عَلَى السَّلَامِ العَالَمِيّ.
سیاست لیدرهای افراطی شکاف را بین احزاب عمیق‌تر کرده است: إنَّ السِّيَاسَةَ الَّتِي يَنْتَهِجُهَا الزُّعَمَاءُ المُتَطَرِّفُونَ قَد وَسَّعَتْ شُقَّةَ الخِلَافِ بَيْنَ الأحْزَاب.
سیاستِ اِفراطی: اَلسِّيَاسَةُ المُتَطَرِّفَة.
سیاست برتری نژادی: سِيَاسَةُ التَّفْرِقَةِ العُنْصُرِيَّة، اَلتَّمْيِيزُ العُنْصُرِيّ.
سیاست بی‌طرفی: سِيَاسَةُ الحِيَاد، سِيَاسَةُ عَدَمِ الأنحِيَاز.
سیاست بی طرفی مثبت: سِيَاسَةُ الحِيَادِ الأيجَابِي.
سیاست پاکسازی (تصفیه): اَلسِّيَاسَةُ التَّصْفَوِيَّة.

سیاست آرامش وتخفیف بحران : سِيَاسَةُ التَّهْدِئَة.
سیاست تفرقه اندازی : سِيَاسَةُ فَرِّقْ تَسُدْ.
سیاست توسعه طلبی : سِيَاسَةُ التَّوَسُّع.
سیاست جلب افکار: سِيَاسَةُ كَسْبِ الأَنْصَار.
سیاست جهانی را مورد تفسیر قرار داد : عَلَّقَ عَلَى السِّيَاسَةِ الدُّوَلِيَّة، (العَالَمِيَّة).
سیاست همجواری : سِيَاسَةُ حُسْنِ الجِوَار.
سیاست حکیمانه، مدبرانه : اَلسِّيَاسَةُ الرَّشِيدَة، اَلحَكِيمَة.
سیاست حکیمانه ای که دولت ایران از آن پیروی می کند : اَلسِّيَاسَةُ الرَّشِيدَةُ الَّتِي تَنْتَهِجُهَا الحُكُومَةُ الأِيرَانِيَّة (تَتَّبِعُهَا...).
سیاست خدعه گری، موذیانه : سِيَاسَةُ المُخَادَعَة.
سیاست خصمانه : اَلسِّيَاسَةُ المُعَادِيَة.
سیاست دفع الوقت : سِيَاسَةُ المُمَاطَلَةِ وَالتَّسْوِيف.
سیاست دوستانه : اَلسِّيَاسَةُ الوُدِّيَّة، سِيَاسَةُ الصَّدَاقَة.
سیاست زورگوئی را به شدت محکوم کرد : نَدَّدَ بِسِيَاسَةِ التَّحَكُّم، (اَلتَّهَكُّم = استهزا و تحقیر کردن).
سیاست سرسختانه، سیاست عدم تراضی : سِيَاسَةُ عَدَمِ التَّسَاهُل، سِيَاسَةُ التَشَدُّد.
سیاست صرفه جوئی : سِيَاسَةُ التَّقَشُّف.
سیاست ضد استعماری : سِيَاسَةُ المُنَاهَضَةُ، (المُنَاوَئَة) لِلأِسْتِعْمَار.
سیاست عدم بی طرفی : سِيَاسَةُ الأِنحِيَاز.
سیاست عدم دخالت در امور داخلی کشورهای دیگر: سِيَاسَةُ عَدَمِ التَّدَخُّلِ فِي شُؤُونِ الدُّوَلِ الأُخْرَى.
سیاست متمایل : اَلسِّيَاسَةُ المُوَالِيَة.
سیاستمدار، دیپلمات : اَلسِّيَاسِيّ، دِبلُومَاسِيّ.
سیاست مماشات : سِيَاسَةُ المُدَاهَنَة.
سیاست میانه روی : سِيَاسَةُ الأِعتِدَال.
سیاست نه شرقی ونه غربی : سِيَاسَةُ اللَّاشَرقِيَةَ وَلَا غَربِيَّة.
سیاست وابستگی : سِيَاسَةُ الأِنحِيَاز.
سیاه: أَسوَد، سَودَاء.
بازار سیاه : اَلسُّوقُ السَّودَاء.
لیست سیاه : اَلقَائِمَةُ السَّودَاء.← لیست.
سیاه پررنگ : شَدِيدُ السَّوَاد.
سیاه چون قیر: أَسوَدُ القَار.
سیاه چون زغال : أَسوَد فَاحِم.
سیاهپوستان، رنگین پوستان : اَلمُلَوَّنُون.
سیاهپوستان امریکائی : اَلمُلَوَّنُونُ الأَمِيرْكِيُّون.
سیب درختی: تُفَّاح.← چید.
سیب زمینی : بَطَاطِس، بَطَاطَة.
سیب زمینی مصری : قُلقَاس. (در مصر بصورت کبابی و برشته مصرف می شود).
سیب زمینی که با شیر مخلوط شود (پوره سیب زمینی): اَلبَطَاطِسُ المَمْهُوكِ بِاللَّبَن.
سیخ بخاری : بَشْكَر.
سیخ کباب : سِيخُ الشِّوَاء، شِيش كَبَاب (مصر)، سُفُود (فصیح). جمع، سَفَافِيه.
سیر: ثُوم.
سیر، سیری : شَبَع.
من سیرم : أَنَا شَبْعَان، (مقـ: جُوعَان = گرسنه ام).
سیستم اجتماعی : اَلنِّظَامُ الأِجتِمَاعِيّ.
سیستم برق اتومبیل : كَهرَبَاءُ السَّيَّارَة.
سیستم تمرکز: اَلنِّظَامُ المَركَزِي.
سیستم سرمایه داری : اَلنِّظَامُ الرَّأسمَالِيّ.
سیستم عدم تمرکز: اَلنِّظَامُ اللَّامَركَزِيَّة.
سیستم فئودالی : اَلنِّظَامُ الأِقطَاعِيّ.
سیستمهای حاکم بر منطقه : اَلأَنظِمَةُ الحَاكِمَةُ فِي المِنطَقَة.
سیفن (در مستراح): صُندُوقُ الطَّردِ (فِي المِرحَاض).

سیگار با فیلتر: سِجَایِر بِفُم فِلْتِر.

سیگار بدون فیلتر: سِجَایِر بِدُون فِلْتِر.

سیگارش را آتش زد: أَشعَلَ سِیجَارَتَهُ، وَلَّعَ سِیجَارَتَهُ (عامیانه).

سیگار تند: سِیجَارَةٌ حَادَّة.

سیگارپیچ: سِجَایِرلَف.

سیگار ملایم: سِیجَارَةٌ خَفِیفَة.

یک بوکس (کارتن) **سیگار:** خَرطُوش سِجَایِر.

سیگاری است: یُدَخِّن، یَشْرَبُ السِّیجَارَة (عراق).

توتون سیگار: تَبْغُ سِجَایِر.

قوطی (بسته) **سیگار:** عُلْبَةُ سِجَایِر.

سیل خروشان، سهمگین: اَلسَّیلُ الجَارِفُ، العَرِمُ.

سیلو گندم: صَومَعَةُ القَمْح، (صَومَعَة: خانقاه، دَیر).

سیلی: اَلصَّفْع، عَلْقَة (مصر)، اَللَّطْم.

سیلی خورد: أَخَذَ عَلْقَةً (مصر)، صُفِعَ،لُطِمَ.

سیلی به گوشش زد، سیلی به صورتش نواخت: صَفَعَ عَلَی وَجْهِهِ، أَعطاهُ عَلْقَةً، لَطَمَهُ.

سیم: سِلْك.

سیم برق: سِلْكُ الکَهْرَبَاء.

سیمهای خاردار: اَلأَسلَاكُ الشَّائِکَة.

سیمای چهره: مَلَامِحُ الوَجْه، قَسَمَاتُ الوَجْه، لَمَحَاتُ الوَجه.

سیمای جامعه را تغییر داد: غَیَّرَ مَلَامِحَ المُجْتَمَع.

سینما اُسکوپ: شَاشَةٌ بَانُورَامِیَّة.

سینه: صدر.

سینه به سینه (رو برو)**:** وَجْهاً لِوَجهٍ.

سینه به سینه نقل کردن: اَلنَّقلُ عَنِ الصَّدْرِ إِلَی الصَّدْر.

سینه پهلو: ذَاتُ الرِّئَةِ، العُضِیَةُ الرِّئَوِیَّة.

سینه‌خیز در زیر سیمهای خاردار: اَلزَّحفُ تَحتَ الأَسَلَاكِ الشَّائِکَة.

سینه کش کوه: مُنْحَدِرُ الجِبَال، سَفْحُ الجِبَال.

سینه‌خیز شدن: اَلزَّحْف، اَلدَّبِیب، اَلسَّیرُ مُنْبَطِحاً.

سینی: صِینِیَّة، صَوَان.

سینی پر از میوه: صِینِیَّةٌ مَمْلُوءَةٌ بِالفَوَاکِه.

سیه، سیاه: أَسْوَد، سَودَاء. ← سیاه،

سیه چرده: مُلَوَّن، دَاکِنُ اللَّون أَوِ البَشَرَة.

سیه دل: شَقِیّ، قَسِیّ.

سیه دلی: اَلشَّقَاوَة، اَلقَسْوَة.

سیه روز: مُعْدَم، مُعْوَز، بَائِس.

سیه روی: دَاکِنُ اللَّون، (مجازاً: مَفْضُوح).

چه خوش است گر محک تجربه آید به میان، تا سیه روی شود هر که در او غش باشد (شعر)**:** عِندَ الأَمتِحَانِ یُکْرَمُ الرَّجُلُ أَو یُهَانُ (ضرب المثل).



ش : ضمیر الغائب (فی حالة الإضافة).

کتابش، دلش : کِتابُهُ، قَلْبُهُ.

شاپو: قُبَّعَة ← کلاه.

شاخ : قَرْن.

شاخ گاو: قَرْنُ الثَّورُ، ج، قُرونُ الثِّیران.

شاخ زد : نَطَحَ.

شاخ بشاخ شدن با...: اَلأشْتِبَاک مَعَ... .

شاخداران : ذاتُ قُرون (حَیوان).

حرفِ شاخدار: (استعارة)، کَلامٌ أوحَدیثُ مُسْتَغْرَب.

شاخِص : بارِزٌ، مُؤشِّر ← نمودار درصد.

شاخص رشد اقتصادی: مُؤَشِّراتُ التَّنْمِیةُ الأقتصادِیّة، اَلْخَطُّ الْمُنْحَنی لِلْتَنْمِیَةِ الأقْتِصادِیّة.

شاخه : فَرع، غُصن.

شاخهٔ حزب: فَرْعُ الْحِزْب.

شاخهٔ درخت: غُصْنُ الشَّجَرَة.

شاد : مَسْرُور، فَرحَان، مَبْسُوط (مصر).

روحش شاد باد : اللّٰهُ یَرحَمُهُ، رَوَّحَ اللّٰهُ رُوحَهُ.

از دیدار شما شاد شدم : سُرِرْتُ (فَرِحْتُ) بِزِیارَتِکُم، بِلِقائِکُم.

شاداب : غَضّ، طَرِیّ نَضِر.

شادابی : طَراوَة.

شادابی زندگی: طَرَاوَةُ الْحَیاة.

شادان : مُسْرُور، فَرحَان.

شادباش : التَّهْنِئَة.

به او شادباش گفت: هَنَّأَهُ، بَارَکَهُ.

شادباش ما را بپذیرید: تَفَضَّلوا بِقَبولِ تَهانِینا.

به شما شادباش می گویم: أُهَنِّئُکُم، أُقَدِّمُ تَهانِیّ.

شادروان : اَلْمَغْفُورُلَه، اَلْفَقیدُ السَّعید.

شادمان : مَسرُور، فَرحَان.

شادمانش کرد : أَثْلَجَ صَدْرَهُ، أَفْرَحَهُ، سَرَّهُ.

شادمانی، سرور (جشن): فَرَح (ج، أفْرَاح)، سُرُور.

با شادمانی : بِالْفَرَحِ وَالْمَسَرّات.

شاغول بنایی : خَیْطُ البَنّاء (مِطمَر).

شاقّ، دشوار: أمرٌ شاقّ ← دشوار.

این کار، شاق است : هَـذَا العَمَلُ شَاقٌّ.
حبس با أعمال شاقّه : أَلسِّجن مَعَ الأَشْغَالِ الشَّاقَّة.
شاکی، ناراضی : مُتَذَمِّر، اَلشَّاكِي.
او همیشه شاکی است، ناراضی است : هُـوَ دَائِمُ التَّذَمُّر، دَوْماً يَشْكُو. ← نارضایی.
شاگرد : تِلمِيذ، صَانِع، عَامِل.
شاگرد راننده: مُسَاعِدُ السَّائِق.
شاگرد مدرسه : تِلمِيذُ المَدْرَسَة، ج تَلَامِيذُ المَدْرَسَة، تَلَامِذَةُ المَدرَسَة.
شاگرد مغازه : عَامِلُ الحَانُوت، عَامِلُ المَحَلّ (مصر).
شاگرد نانوا : صَانِعُ الخَبَّاز.
شاگرد او بوده است، نزد او درس خوانده است : حَضَرَ عَلَيه، تَتَلْمَذَ لَدَيْهِ، أَخَذَ العِلْمَ عَنْهُ.
شاگردی استاد کردن : أَلتَّتَلْمُذُ عَلَى الأُستَاذِ.
شاگردی او را نمودم، در خدمتش درس خواندم : تَتَلْمَذْتُ لَدَيْهِ، حَضَرْتُ عَلَيهِ.
شاگردان اوّل : اَلطُّلاَّبُ الأَوَائِل.
شاگردان ممتاز: اَلطُّلاَّبُ المُتَفَوِّقُون.
شال گردن : تَلْفِيحَة، لَفَّاحَة. ← گردن.
شالوده، زیر بنا : حَجَرُ الأَسَاس، أَللَّبْنَةُ الأُولَى.
شالیزار: حُقُولُ الأَرُز.
شام (غذای شب): عَشَاء (به فتح أوّل).
شام خوردم : تَنَاوَلْتُ عَشَائِي، تَعَشَّيْتُ.
آیا شام خورده ای : هَلْ تَنَاوَلْتَ العَشَاءَ، هَلْ تَعَشَّيتَ؟
شام خورد : تَعَشَّى، تَنَاوَلَ العَشَاءَ.
میهمانان شام خوردند : تَنَاوَلَ الضُّيُوفُ العَشَاءَ، تَعَشَّى الضُّيُوفُ. ← میهمان.
ضیافت شام : مَأْدُبَةُ عَشَاء.
شامات، سوريّه : سُورِيَا، (اَلجُمهُورِيَّةُ العَرَبِيَّةُ السُّورِيَّة).
شامگاه : عِشَاء (به کسر أول)، لَيْلاً.
شامگاهان: ليلاً، فِى اللَّيْل.
نماز شامگاه : صَلَوةُ العِشَاء.
مراسم شامگاهی : (نظامی): تَحِيَّةُ الْعَلَمِ، طَابُورالْمَسَاءِ لِتَحِيَّةِ الْعَلَم، (طَابُورُ الصَّبَاحِ لِتَحِيَّةِ العَلَمِ = مراسم صبحگاهی).
شامل : يَشْمَلُ، يَشْتَمِلُ، يَحْتَوِى، (واژهٔ شَامِل در زبان عربی روز بمعنای عمومیّت، شمول و همه جانبه است مانند: اَلنَّهضَةُ الشَّامِلَة = نهضت عمومی).
این یکی شامل آن یکی نیست : هَـذَا لَا يَشْمَلُ ذَاكَ.
این قانون شامل این مورد نیست: أَلقَانُونُ لَا يَشْمَلُ هَذِهِ الحَالَةَ.
این ماده شامل حال او نمی‌شود : لَا يَنْطَبِقُ عَلَيهِ هَذَا البَنْد.
این بسته شامل کتاب است: هَذَا الطَّرْدُ يَحْتَوِى عَلَى مُجَلَّدَاتٍ مِنَ الْكُتُب.
شانس : حَظّ.
شانس خود را آزمایش کن : جَرِّبْ حَظَّكَ (مذکّر)، جَرِّبِى حَظَّكِ، (مؤنث).
شانس ندارد : ما عِنْدَهُ حَظّ، حَظُّهُ سَيِّىء.
شانست را آزمایش کن، شانس است! : جَرِّبْ حَظَّكَ، أَنتَ وَحَظُّك.
بد شانس است: سَيِّىءُ الْحَظّ.
شانسی... : عَلَى نَصِيب.
شانه (دوش): كَتِف (عَاتِق، كَاهِل).
بار زندگی شانه‌اش را خم کرده است: قَدْ أَثْقَلَ عِبْءُ الحَيَاةِ كَاهِلَهُ.
اینکار شانه‌ام را خم کرد : هَذَا العَمَلُ أَثْقَلَ كَاهِلِى.
شانه به شانه : كَتِفاً إِلَى كَتِف، جَنْباً إِلَى جَنْب.
شانه سر (پرنده): هُدْهُدْ.
شانهٔ سر: مِشْط.
سرش را شانه زد : مَشَطَ شَعْرَهُ، سَرَّحَ شَعْرَهُ.

شانۀ فشنگ، خشاب : خِزَانَةُ البُنْدُقِيَّة.

شاه بیت قصیده (منظور اصلی گوینده): بَيْتُ القَصِيد.

شاهد، گواه : شَاهِد، شَهِيد ج، شُهُود، شَوَاهِد، شُهَدَاء.

شاهد اثبات اتّهام : شَاهِدُ إِثْبَاتِ التُّهْمَة.

شاهد شمارۀ یک در اتّهام : اَلشَّاهِدُ الأَسَاسِيُّ فِي الأِتِّهَام.

شاهد عین : شَاهِدُ عَيَان.

شاهنامه : سِيَرُ المُلُوک، (مَلْحَمَة = شعر حماسی).

شاهنامۀ فردوسی از شاهکارهای ادبیّات ایران است : شَهْنَامَةُ الفِرْدَوْسِيّ مِنْ رَوَائِعِ الأَدَبِ الفَارِسِيّ.

شاهین : صَقْر (عُقَاب = نِسْر).

شاهین ترازو : لِسَانُ المِيزَان.

شایان توجه آنکه : وَمِمَّا يَجْدُرُ بِالذِّكْرِ أَنَّ...، وَمِمَّا يَجْدُرُ بِالعِنَايَةِ أَنَّ...، وَمِنَ الأَهَمِيَّةِ بِمَكَانٍ أَنَّ...، حَرِيٌّ بِالذِّكْرِ أَنَّ...،

شاید او، باشد که او... : لَعَلَّهُ، عَلَّهُ... رُبَّمَا...، عَسَى أَنَّهُ...، بُغْيَةَ أَنَّهُ...

شایستگی : اَللِّيَاقَة، اَلجِدَارَة، اَلصَّلَاحِيَّة.

شایستۀ این مقام است : جَدِيرٌ بِهَذَا المَنْصِب.

شایسته، سزاوار، لایق : لَائِق، يَنْشَأُ هِل، يَسْتَحِقّ، يَنْبَغِي، جَدِير.

شایسته است، لایق است : هُوَ لَائِق، هُوَ ذُو الكِفَاءَة، هُوَ كُفْء.

شایسته است که او، لازم است که او... : يَنْبَغِي لَهُ أَن...، يَنْبَغِي عَلَيهِ أَن...، يَجْدُرُ بِهِ أَن...

در وضع شایستۀ قرار دارد : هُوَ فِي مَوْقِفٍ مُشَرِّف، فِي حَالَةٍ مُنَاسِبَة، فِي وَضْعٍ مُشَرِّف.

فرصت شایسته‌ای بدست آورد : وَجَدَ فُرْصَةً ذَهَبِيَّة.

این فرصت شایسته را از دست بداد : فَاتَتْ مِنهُ هَذِهِ الفُرْصَةُ الذَّهَبِيَّة.

پزشک شایسته : طَبِيبٌ حَاذِق.

او شایستۀ هر گونه تشویق است : هُوَ يَسْتَحِقُّ كُلَّ التَّقْدِير.

شایع است که او استعفا داده است : أُشِيعَ أَنَّهُ اسْتَقَالَ مِن مَنْصِبِه. ← استعفا.

شایعات بی‌أساس : اَلأِشَاعَات الكَاذِبَة، إِشَاعَاتٌ لَا أَسَاسَ لَهَا.

~~**شایعات مغرضانه :** اَلأِشَاعَاتُ المَحمُومَة (المَزعُومَة).~~

در شأن شما نیست : هُوَ دُونَ شَأْنِكُم.

شب : مَسَاء، لَيْل.

شب و روز : اَللَّيْلُ وَالنَّهَار.

شب را در بیابان و یا کوچه و خیابان بسر بردن : اَلْمَبِيتُ فِي الْعَرَاء.

شب بخیر (بهنگام خداحافظی و خوابیدن): تَصْبِحُ عَلَى خَيْر، (جواب: وَأَنْتَ مِن أَهْلِ الخَيْر)، لَيْلَتُكُمْ سَعِيدَة، طَابَ مَسَاؤُكُمْ، سَعِيدَة (قبطیان مصر)، تُصبِحِينَ عَلَى خَير، تُصبِحُون عَلَى خَير (برای مفرد مؤنث و برای جمع مذکّر).

پاسی از شب : هَجْعَةٌ مِنَ اللَّيْلِ، بُرْهَةٌ مِنَ اللَّيْلِ.

شب گذشته، دیشب : اَللَّيْلَةُ المَاضِيَة، اَللَّيْلَةُ البَارِحَة.

نیمه شب : مُنْتَصَفُ اللَّيْل.

امشب : اَللَّيْلَةُ.

شب‌زنده‌داری : اَلتَّهَجُّد. ← شب نشینی.

شبهای بلند : اَللَّيَالِي الطَّوِيلَة.

شبهای کوتاه : اَللَّيَالِي القَصِيرَة.

شبان، چوپان : رَاعِي الغَنَم، رَاعِي.

شبانگاه : لَيْلاً، بِاللَّيْل.

شبانه : لَيْلِيّ، مَسَائِي، لَيلاً.

شبانه روز : بِاللَّيْلِ وَالنَّهَار.

شبانه آمد : جاءَ لَيْلاً، طَرَقَ لَيْلاً.
آموزشگاه شبانه : مَعْهَدٌ لَيْلِيّ.
مدرسهٔ شبانه، أکابر: مَدْرَسَةٌ مَسائِيَّة.
مدرسهٔ شبانه‌روزی: مَدْرَسَةٌ دَاخِلِيَّة.
داروخانه شبانه‌روزی (کشیک) : صَيْدَلِيَّةُ الْخَفَر.
شبدر، یونجه : بَرسِيم.
شبرنگ : فُسْفُور (مَادَّةٌ تَلْمَعُ بِاللَّيل).
شبستان مسجد : مَقْصُورَةُ الجَامِع، رَوَاقُ الجَامِع.
شب کور: خُفَّاش.
شبکه : شَبَكَة.
شبکه آبرسانی : شَبَكاتُ تَوصِيلِ الْمِيَاه.
شبکهٔ ارتباطی : شَبَكَةُ مَحَطَّاتِ الأَرْسال.
شبکهٔ جاسوسی : شَبَكَةُ تَجَسُّس، (عِصَابَةٌ جاسوسِيَّة).
شبکهٔ رادیوئی : شَبَكاتُ الأَذَاعَة.
شبکهٔ صید ماهی، تور ماهیگیری : شَبَكَةُ صَيْدِ الأَسْمَاك.
شبکهٔ قاچاقچیان، باند قاچاقچیان : عِصَابَةُ الْمُهَرِّبِين، شَبَكَةُ التَّهرِيب.
شبگرد : خَفِير (مصر) نَاطُور (عراق)، حَارِسٌ لَيْلِيّ، حَرَسُ اللَّيل.
شب مانده : اَلطَّعَامُ البَائِت، (اَلطَّعامُ المُتَبَقِّي مِنَ اللَّيل = غذای باقیمانده از شب).
شب‌نشینی : سَهْرَة، حَفْلَة سَاهِرَة.
شب‌نشینی مجلّل : سَهْرَةٌ رَائِعَة.
شبنم، ژاله : نَدَى.
شبیخون : غَارَة، هُجُوم مُفَاجِيء.
شبیخون زدن : اَلغَارَة، اَلْهُجُوم الْمَفَاجِيء (واژهٔ نخست در زبان روز به حمله هوائی اطلاق می شود مانند: قَامَ الْعَدُوُّ بِغَارَةٍ جَوِيَّة = دشمن دست به حمله هوائی زد).
شبیخون زد : هَجَمَ عَلَى الْعَدُوِّ مُباغَتَةً، غَارَ عَلَى الْعَدُوِّ.
شپش : قُمَّل.

شتاب : عَجَلَة، سُرْعَة.
شتاب زدگی : اَلتَّسَرُّع.
شتاب کرد : أَسْرَعَ، اِسْتَعْجَلَ، هَرَعَ.
شتاب کن، زود باش : أَسْرِعْ، اِسْتَعْجِل، يَا اللّٰه بِالسُّرْعَة (عامیانه).
شتاب مکن، عجله مکن: لا تَتَسَرَّع، لاتَسْتَعْجِل (عَلَى مَهْلِك = آرام، آهسته، یواش).
شتابان به سوی خانه رفت : هَرَعَ إِلَى الْبَيْت، ذَهَبَ إِلى الْبَيْتِ مُسْرِعاً، أَسْرَعَ إِلى الْبَيْتِ.
شخص : إِنسَان، فَرْد، شَخْص.
این شخص همان (عیناً) خودش است : هٰذَا الشَّخص هُوَ نَفْسُه.
شخص جنابعالی : شَخْصُ حَضْرَتِكُم، شَخْصُ سِيَادَتِكُم، جِنَابُكُم شَخصِيّاً، حَضْرَتُكُم أَنتُم.
شخص انگل : مُتَطَفِّل، طُفَيلِيّ.
شخص احساساتی: رَجُل مُنْدَفِع، حَسَّاس، عَاطِفِيّ.
شخص افتاده‌ای است : هُوَ رَجُلٌ مُتَوَاضِع.
شخص بیکار: رَجُل عَاطِل.
شخص بی‌نظیر: رَجُل لَامَثِيلَ لَهُ.
شخص کوتوله : رَجُل قِزْم، ج : أَقزَام (معمولاً در مقام تحقیر بکار میرود أمّا کوتوله طبیعی را حُطاط، قَصِيرُ القَامَة گویند).
شخص گمنام : رَجُلٌ خَامِلُ الذِّكر، رَجُلٌ مَغْمُور.
شخص مجهول‌الهویه : رَجُل مَجهُول.
شخص نامطلوب : شَخْصٌ غَيرُ مَرغُوبٍ فِيه، (سیاسی).
شخص مظنون : شَخْصٌ مَشْبُوه.
شخص معتاد : رَجُلٌ مُدْمِن.
شخصاً حضور یافت : حَضَرَ بِنَفسِه.
اشخاص مرموز، مشکوک : عَنَاصِر مُرِيبَة.
شخصی، فردی : اَلفَردِيَّة، خُصُوصِيّ.
اتومبیل شخصی : سَيَّارَة خُصُوصِيّ (عراق) سَيَّارَة

مَلّا کِـيّ (مصر) باید دانست که دو واژهٔ (خصوصی و ملاکی) صفت برای واژهٔ مقدّر (نَقل) است.

ملک شخصی : مِلْكٌ خُصُوصِيّ.

شخصیّت حقوقی : شَخصِيَّة اِعتِبَارِيَّة.

شخصیّت مهمّ: شَخصِيَّة هَامَّة (مَرمُوقَة).

شخصیتهای برجسته : اَلشَّخصِيَّاتُ البَارِزَة (اَلمَرمُوقَة).

شخم (به ضم اوّل و سکون دوم): اَلْحَرْث.

زمین را شخم زد : حَرَثَ الأَرضَ.

شد، گردید : أَصبَحَ، صَارَ، حَصَلَ (مصر).

خجل شد، شرمنده شد، خجالت کشید : خَجِلَ.

دیر شد : تَأَخَّرَ الوَقْت، حَصَل تَأْخِير (مصر).

مردود شد : رَسَبَ فِي الأَمتِحَان.

مریض شد : أَصبَحَ مَرِيضاً، صَارَ عَيَّاناً (مصر).

چه شده است؟ : مَـاذَا حَدَث، مَاذَا جَرَى، جَـرَى أَيْـه؟ (مصر).

شدت : اِشتِدَاد، اِزدِيَاد.

باران به شدّت می‌بارد : تَسقُطُ الأَمطَارُ بِغَزَارَة، تَهطُلُ الأَمطَار.

نبرد شدّت گرفت : اِشتَدَّ القِتَال.

به شدّت اورا کتک زد : ضَرَبَهُ ضَرْباً مُبَرِّحاً، أَثخَنَهُ ضَرباً، ضَرَبَهُ بِشِدَّة.

شدّت بحران بین‌المللی : حِدَّةُ التَوَتُّرِ الدُّوَلِيّ.

شدّت بیماری : صُعُوبَةُ المَرَض، شِدَّةُ المَرَض.

بیماری اوشدّت یافت : اِستَصعَبَ مَرَضُهُ، اِشتَدَّ مَرَضُه.

شدّت کشمکش : حِدَّةُ الصِّرَاع.

شدّت گرما : اِشتِدَادُ الحَرَارَة، اِرتِفَاعُ الحَرَارَة.

شدید : شَدِيد، قَوِيّ.

طوفان شدید : عَاصِفَة قَوِيَّة.

سرمای شدید : بَرْدٌ قَارِس.

گرمای شدید : حَرٌّ قَايِظ.

شدیداللّحن : شَدِيدُ اللَّهجَة.

شدیداً : جِداً.

شدیداً از شما قهرم : زَعلَان مِنكَ جِداً.

شدیداً از شما ممنونم، خیلی از شما متشکرم : أَشكُرُكُم جِداً، أَشكُرُ سِيَادَتَكُم بَالِغَ الشُّكْر.

شرارهٔ آتش : لَهِيبُ النَّار. ← آتش.

شرارهٔ عشق : لَوْعَةُ الحُبّ. ← عشق.

شرافت : كَرَامَة.

ما از شرافت خود دفاع میکنیم : نَحنُ نُدَافِعُ عَن كَرَامَتِنَا. ← دفاع.

این امر به شرافت وحیثیت ما لطمه می‌زند : هَـذَا يَمُسُّ شَرَفَنَا وَكَرَامَتَنَا.

شرایط : شُرُوط ← شرط.

شرایط لازم را دارد : تَتَوَفَّرُ لَدَيهِ اَلشُّرُوطُ اللَّازِمَة.

شرایط پرداخت : شُرُوطُ الدَّفْع.

شرایط باز پرداخت وام : شُـرُوطُ تَسدِيدِ اَلقَرْض، (اَلدَّين).

شرایط باز پرداخت وام بدون بهره : شُرُوطُ تَسدِيدِ اَلقَرض بِلَا رِبح، بِلَا فَائِدَة. ← وام.

در این شرایط و أوضاع و أحوال بد : فِي هَـذِهِ الظُّرُوفِ السَّيِّئَة.

در این شرایط مناسب : فِي هَذِهِ الظُّرُوفِ المُوَاتِيَة.

شربت : جَلَّاب، شَرْبَات (مصر).

شربت (دارو) **:** مَذِيق، دَوَاءٌ سَائِل.

شرزه، درنده : مُفتَرِس، شَرِس.

شرط : شَرْط، شَـرِيطَـة (شَرِيطُ التَّسجِيل = نوار ضبط صوت، شَرِيطُ المَطَار = باند فرودگاه) ← نوار، ← باند.

به شرط اینکه : عَلَى شَرِيطَةِ أَنْ...

شرف (به ضم أوّل و دوم)**:** وَشَك.

در شرف پایان است : عَلَى وَشَكِ النِّهَايَة.

در شرف مرگ است، در آستانه مرگ است : يَحتَضِرُ،

عَلَى وَشَكِ أنْ يُفَارِقَ الحَيَاة، يَلفَظُ أنفَاسَهُ الأخِيرَة، (تعبیر اخیر یعنی نفسهای آخرش را می کشد کاربرد سیاسی نیز دارد).

در شرف رفتن است: عَلَى وَشَكِ الذَّهَاب.

دیوار در شرف سقوط است: ألجِدَارُ عَلَى الإنهِيَار.

شهر در شرف سقوط است: ألمَدِينَةُ عَلَى وَشَكِ السُّقُوط.

شرف (به فتح اول و دوم): شَرَف، كَرَامَة، حُرمَة، (واژهٔ أخیر در عراق زن را نیز گویند).

شرف او را پایمال کرد: دَاسَ شَرَفَهُ، إنتَهَكَ حُرمَتَهُ وَشَرَفَهُ.

بی شرف، نانجیب: عَدِيمُ الشَّرَف، سَافِل.

شرفیاب شد: تَشَرَّفَ بِالمُقَابَلَة، تَشَرَّفَ بِالحُضُور.

به حضور حضرت رئیس جمهور شرفیاب شد، حضرت رئیس جمهور او را بحضور پذیرفتند: تَشَرَّفَ بِمُقَابَلَةِ فَخَامَةِ السَّيِّدِ رَئِيسِ الجُمهُورِيَّة، إستَقبَلَهُ فَخَامَةُ السَّيِّد رَئِيس الجُمهُورِيَّة. ← رئیس.

شرکت: شَرِكَة.

شرکت باربری: شَرِكَةُ النَّقل وَالشَّحن.

شرکت بیمه: شَرِكَةُ ألتَّأمِين. ← بیمه.

شرکت بیمهٔ اجتماعی: شَرِكَةُ التَّأمِينِ الأجتِمَاعِيّ، (ألضَّمَانُ الجِمَاعِيّ).

شرکت تعاونی: شَرِكَة تَعَاوُنِيَّة، ج شَرِكَات تَعَاوُنِيَّة.

شرکت تضامنی: شَرِكَة مُحَاصَّة.

شرکت سهامی: شَرِكَة مُسَاهَمَة.

شرکت کشتیرانی ایران در خلیج فارس: شَرِكَةُ المِلاحَةِ الإيرَانِيَّة فِي الخَلِيجِ الفَارِسِيّ.

شرکت مسافربری: شَرِكَةُ السَّفرِيَّات، شَرِكَةُ النَّقلِ البَرِّي لِلرُّكَّاب.

شرکت ملی نفت ایران: شَرِكَةُ البترَولِ الوَطَنِيَّةُ الإيرَانِيَّة.

شرکت واحد اتوبوسرانی: شَرِكَةُ النَّقلِ العَامّ لِلمُوَاصَلات.

شرکت هواپیمائی ملیّ ایران: شَرِكَةُ الطَّيرَانِ الوَطَنِيَّةُ الإيرَانِيَّة.

شَرم: ألحَيَاء.

شرم آور: قَبِيح. مُخجِل.

رفتار شرم آور: تَصَرُّف مُخجِل.

بی شرم: قَلِيلُ الحَيَاء، عَدِيمُ الحَيَاء.

شرم ندارد، خجالت نمی کشد: لا يَستَحِيي، لا حَيَاءَ لَهُ.

شرمنده است: خَجلَان، خَجِل، (مَكسُوف در تداول مصریان).

از تو شرمنده‌ام: أنَا خَجلَانٌ مِنكَ، أنَا مَكسُوفٌ مِنكَ (مصر).

شروع شد: بَدَأ.

امتحانات شروع شد: بَدَأتِ الأمتِحَانَات.

شروع کرد: أبتَدَأ.

شروع کرد به نوشتن: أخَذَ يَكتُبُ.

از نو شروع کرد: إبتَدَأ مِن جَدِيد، فَعَلَ عَوداً إلَى بَدْء.

از نو کار خود را شروع کرد: إبتَدَأ عَمَلَهُ مِن جَدِيد، بَاشَرَ عَمَلَهُ مِن جَدِيد.

فیلم شروع شد: بَدَأ العَرض، بَدَأ عَرضُ الفِلم.

رژه نظامی شروع شد: بَدَأ العَرضُ العَسكَرِيّ.

شریان: شَرَيَان.

شریان زندگی، أمر حیاتی: شَرَيَانُ الحَيَاة، أمرٌ حَيَوِيّ.

شریک جرم: شَرِيكٌ فِي الجَرِيمَة.

شستشو: ألغَسل، ألاِغتِسَال.

شستشوی مغزی: غَسلُ الدِّمَاغ.

شستشوی بدن، استحمام کردن : إغتِسَالُ الجِسْم.

شستن دست و صورت : غَسلُ الوَجهِ وَاليَدَين.

شستن لباس : غَسْلُ المَلَابِس، غَسْلُ الهُدُوم (مصر).

شش : سِتّ، سِتّة.

ششصد : سِتّمِأة.

شعار دادن : اَلهُتَاف.

شعارهای خصمانه : اَلهُتَافَاتُ المُعَادِيَة.

شعارهای دوستانه : اَلهُتَافَاتُ الوُدِّيَّة.

شعارهای زنده باد رهبر کبیر در فضای آسمان طنین انداز بود : وَ كَانَتِ الهُتَافَاتُ بِحَيَاةِ الزَّعِيمِ الكَبِيرِ تُدَوِّي فِي السَّماء (تَشُقُّ عَنَانَ السَّمَاء).

شعبده : شَعْوَذَة.

شعر و ترانه از.. و آهنگ از.... : مِن كَلِمَات..... وَتَلحِين......

شعله : لهيب.

شعلهٔ آتش : لَهِيبُ النَّار.

شعله های آتش زبانه کشید : إندَلَعَت أَلسِنَةُ النِّيرَان.

شعله ور ساختن آتش جنگ : إشعَالُ نَارِ الحَرْب، إضرَامُ نِيرَانِ الحَرْب.

شعور : أَلفَهْم، أَلإِدرَاك.

بی شعور، ابله : غَبِيّ، مُغَفَّل (واژهٔ شعور در زبان عربی بمعنای احساس است مانند: مَا عِندَهُ شُعُور= احساس ندارد، وَمَشَاعِرُ الشَّعْب = إحساسات ملت).

شغل : عَمَل، مِهنَة، وَظِيفَة.

شغل آزاد : شُغْل حُرّ، (اَلعَمَل فِي القِطَاعِ الخَاصّ).

شغل دولتی : وَظِيفَة حُكُومِيَّة (اَلعَمَلُ فِي القِطَاعِ العَامّ).

شغل شما چیست : مَا مِهنَتُك ؟، بِمَاذَا تَشْتَغِل، تَشْتَغِل أَيْه (مصر).

شغل معلمی : مِهْنَةُ التَّدرِيس.

به شغل معلمی پرداخت : قَامَ بِالتَّدرِيس.

شغل وکالت : مِهنَةُ المُحَامَاة.

به شغل وکالت پرداخت : عَالَجَ المُحَامَاة، زَاوَلَ مِهنَةَ المُحَامَاة.

شقیقه (گیجگاه) : صُدْغ.

شکّ، دودلی : اَلشَّك.

شکّ و تردید به خود را مده : لَا تَجْعَلْ لِلشَّكِ طَرِيقاً إِلَى قَلْبِكَ.

من هیچ شکّی ندارم : أَنَا لَسْتُ أَشُكُّ أَبَداً، لَا يُخَالِجُنِي الشَّكُّ أَبَداً، لَا يُخَامِرُنِي الشَّكُّ أَبَداً، لَا أَشُكُّ بَتَاتاً.

شکّی ندارم : لَسْتُ أَشُكُّ، لَا يُخَالِجُنِي الشَّكُّ، لَا يُخَامِرُنِي الشَّكُّ.

شکار : صَيْد.

شکارچی : صَيَّاد.

شکار کردن : إصطِيَاد.

شکارگاه، نخجیر : مَصَاد، أَمَاكِنُ الصَّيد.

شکاف : فَتحَة، فُرْجَة، مُنْفَرَج.

تفنگ شکاری : بُنْدُقِيَّةُ الصَّيد.

شکاف در، روزنهٔ در : فَتْحَةُ البَاب، فُرجَةُ البَاب.

شکاف دیوار : صَدْعُ الحَائِط، تَصَدُّعُ الجِدَار.

شکاف سیاسی : فَرَاغٌ سِيَاسِيّ، فَجْوَةٌ سِيَاسِيَّة.

شکاف را پر می کند (سیاسی) : يَمْلَأُ الفَرَاغ.

شکاف سیاسی میان دو کشور پیدا شده است : حَدَثَتْ فَجْوَةٌ سِيَاسِيَّة بِينَ البَلَدَين، وَقَعَ فَرَاغٌ سِيَاسِيّ بَينَ القُطْرَين.

شکاف دیوار را پر کرد : سَدَّ ثُلْمَةَ الحَائِط، رَدَمَ الصَّدْعَ فِي الحَائِط، رَدَمَ الثُّلْمَة.

دیوار، شکاف کرده است، شکاف برداشته است : تَصَدَّعَ الحَائِط.

شکاف کوه : ثَغْرُ الجَبَل، مُنْفَرَجُ الجَبَل.

شکافتن کوه : شَقُّ الجَبَل.

شکایت : اَلشَّکوَی.
شکایت برد : رَفَعَ الشَّکوَی، تَظَلَّمَ.
از شکایت خود صرف نظر کرد : تَنَازَلَ عَنْ دَعوَاه.
شکایت بیمورد است : لَا مُبَرِّرَ لِلشَّکوَی، اَلشَّکوَی لَا مُبَرِّرَ لَهَا.
شکایات : شَکَاوِی.
شکر (به کسر اول و فتح دوم) **:** سُکَّر. (سُکَّر جَامِد، سُکَّر قَوَالِب = قند).
شکست : کَسَرَ، إنکَسَرَ.
در کوشش خود با شکست روبرو گردید : بَاءَ سَعْیُهُ (مَسعَاهُ) بِالفَشَل، فَشِلَ (خَابَ) فِی مَسْعَاهِ، (فِی سَعیه).
شکست پیاپی : هَزِیمَةٌ مُتَوَاصِلَة، مُتَتَابِعَة.
شکست مفتضحانه (در سیاست...)**:** اَلفَشَلُ الذَّرِیع.
شکست مفتضحانه (در جنگ)**:** هَزِیمَةٌ مُنکَرَة، هَزِیمَةٌ نُکرَاء، هَزِیمَةٌ شَنْعَاء.
شکست خورد : بَاءَ بِالفَشَل، بَاءَ بِالخَیبَة، فَشِلَ، خَابَ، إنهَزَمَ.
شکست سختی به دشمن وارد آورد : أَلْحَقَ بِالعَدُوِّ هَزِیمَةً مُنکَرَة.
با شکست روبرو شد : بَاءَ بِالفَشَل، مُنِیَ بِالفَشَل، فَشِلَ، خَابَ.
در جنگ شکست خورد : لَحِقَتْهُ الهَزِیمَةُ فِی الحَرْب، إنْهَزَمَ فِی الحَرْب.
دشمن را شکست داد : هَزَمَ العَدُوَّ.
در زندگی شکست خورد : فَشِلَ فِی الحَیَاة.
لیوان را شکست : کَسَرَ الکُبَّایَة، کَسَرَ الکُوبَ.
محاصره را شکست : فَكَّ الحِصَار.
شکستن استخوان : کَسْرُ العَظم.
شکستن پیمان : نَقْضُ العَهْد، انتِهَاكُ المِیثاق.
شکستن محاصرهٔ اقتصادی : تَحطِیمُ الحِصَارِ الإقتِصَادِیّ، فَكُّ الحِصَارِ الإقتِصَادِیّ.
شکستهای مفتضحانه : إنهِزَامَاتٌ مَکشُوفَة.
تخمه شکستن : قَزْقَزَةُ اللُّبِّ (مصر) کَسْرُ الحَبِّ (عراق).
شکسته بند : جَابِر (اَلَّذِی یُصَلِّحُ العَظمَ المَکسُور).
شکفته : مُتَفَتِّح. ← شکوفا.
صورتش چون گل شکفته شد : تَفَتَّحَ وَجهُهُ کَالوَرْدَة، تَوَرَّدَ خَدُّهُ.
شکل : صُورَة.
شکل و محتوی : اَلرَّأیُ وَالمَبْنَی.
کارها شکل گرفته است : اِتَّسَقَتِ الاُمُور.
شکم : بَطن، کِرْش.
شکم‌پرست، شکمو، پرخور : أَکُول (أشعَب).
شکم گنده : بَطِین، أَبُو کِرْش (مصر).
یک شکم زائید : وَلَدَتْ بَطناً وَاحِداً.
دو شکم زائیده است یکی دختر و دیگری پسر : أَنْجَبَتْ وَلَدَین أَحَدُهُما إبنٌ وَالثَّانِی بِنْت.
شکم‌پائیان (حلزونی)**:** بَطْنِیَّاتُ الاَقْدَام.
شکمبه : کِرْشُ الحَیوَان.
شکنجه : تَعْذِیب.
شکنجه به بدترین وجه : اَلتَّعْذِیبُ بِأَبشَعِ صُورَة.
او را بشدت شکنجه دادند : اُستُعمِلَ مَعَهُ أَشَدُّ وَسَائِلِ القَسْوَة، عَذَّبُوهُ بِأَبشَعِ صُورَة.
شکوفا، شکوفان : إزدِهَار، مُزدَهِر. ← شکفته.
شکوفا شد : إزدَهَرَ.
اقتصاد شکوفا، شکوفان : إقتِصَادٌ مُزْدَهِر.
شکوفه : نَور، بُرْعُم.
راستی شکوفه‌های درخت در بهار چقدر زیباست : عَلَی فِکرَة، مَا أَجمَلَ البُرعُمَ فِی مَوسِمِ الرَّبِیع.
استقبال باشکوه : إستِقبَالٌ رَائِع.

مجلس باشکوه، مجلل: حَفْلٌ رَائِع، أَلحَفلُ الفَخْم.

شکوهمند، مجلّل: رَائِع، هَائِل فَخْم.

شکیبایی درمصیبتها: اَلجَلَدُ عَلَى الشَّدَائِد، اَلصَّبْرُوَالسَّلْوَى فِي المَصَائِب.

جای شگفتی نیست که...: لَا بِدعَ أن...، وَلَا عَجَبَ أن... .

شلاق: سَوْط، كرباج (مصر).

شلپ شلپ کرد (درآب): سَأسَأ فِي المَاء.

شلوار: سِرْوَال، بَنْطَلون.

شلوار کوتاه: بَنْطَلون قَصِير.

شلوغ: زَحْمَه، إزدِحَام.

شلوغ، درهم برهم، ریخته پاشیده: مُبَعْثَر، مُلَخْبَط (عامیانه).

شلوغ نکن: لَا تُحْدِثْ ضَجَّة، بَلَا ش دَوشَة (مصر).

اتوبوس شلوغ است، خیلی مسافر دارد: اَلسَّيَّارَةُ مُلْتَحِمَةٌ بِالرُّكَّاب.

اینجا شلوغ است: هُنَا زَحْمَة، هُنَا إزدِحَام.

بازار شلوغ است: اَلسُّوقُ مُزْدَحِمٌ بِالمَارَّة.

مجلس میهمانی خیلی شلوغ بود: كَانَ حَفْلُ الضِّيَافَة مُزدَحِماً، مُلْتَحِماً...

شلوغی و آشوب: إضطِرَابَات، فَوضَى.

شلیک با مسلسل شروع شد: بَدَأَ التَّرَاشُقُ بِالرَّشَّاش، بَدَأَ الرَّمْيُ بِالرَّشَّاش.

شلیک توپ: قَذْفُ المَدَافِع. ← توپ.

شلیک گلوله: إطلَاقُ الرَّصَاص. ← گلوله.

بیست و یک تیر توپ شلیک شد: أُطلِقَتِ المِدفَعِيَّة وَاحِدَةً وَعِشرِينَ طَلْقَة.

شما: أَنْتُم، أنتَ.

شما دانشجویان: أَنتُم أَيُّهَا الطَّلَبَة ← دانشجو

شما مورد توجه ما هستید: أنتَ تَحظَى بِعِنَايَتِنَا.

شما را چه می شود، چته (عامیانه)؟: مَالَكَ ؟ عَمَّ تُعَانِي ؟.

شما واجد شرایط اعزام هستید: تَتَوَفَّرُ لَدَيكَ شُرُوطُ عُضوِيَّةِ البِعْثَةِ الدِّرَاسِيَّة إلَى خَارِجِ البِلَاد.

شما واجد شرایط پذیرش در این گروه نیستید لذا درخواست شما رد می شود: لَا تَتَوَفَّرُ لَدَيكُم شُرُوطُ الإلتِحَاق بِهَذَا القِسم لِذَلِكَ فَقَد رُفِضَ طَلَبُكُم.

شرط: اَلشَّرط ج: شُرُوط، شرایط ← شرایط.

شمارش آراء: فَرْزُ الأَصْوَات. ← رأی ← آراء.

شماره اشتباه است (تلفن): اَلنُّمرَة غَلَط.

شماره‌های دستگاه تلفن: قُرْصُ الأَرقَام.

شمارهٔ مخصوص: عَدَد خَاص.

شمشیر: سَيْف.

شمشیربازی: أَلعَابُ الشِّيش.

شمشیر بازی سواره: لَعْبُ البِرجَاس.

شمشیر کشید: شَهَرَ السَّيفَ، سَلَّ السَّيفَ.

شمع ماشین: شَمْعَةُ قَدَّاحَة، شَمْعَةُ الأشتِعَال (بُوجِيَّة از فرانسه، بَلَاك از انگلیسی).

شن، ریگ: رَمْل، حَصْو.

شن‌های ریز: دِقَاقُ الحَصَى.

شن‌های متحرک: الرِّمال اَلمُتَحَرِّكَة.

شنا: اَلسِّبَاحَة، اَلعَوم.

شنا ممنوع است (علامت در پلاژ): مَمنُوعُ الاستِحمَام، ... السِّبَاحَة.

شناخت: عَرَفَ.

رژیم جدید را به رسمیت شناخت: إعتَرَفَ بِالحُكْم الجَدِيد.

مرا شناخت و سلام کرد: عَرَفَنِي وَسَلَّمَ عَلَيَّ.

شناسایی رژیم جدید: أَلإعتِرَافُ بِنِظَامِ الحُكم الجَدِيد.

برگ شناسایی : بِطاقَةُ الهُوِيَّة.

شناسنامه : بِطاقَةِ الهُوِيَّة، جِنْسِيَّة، وَرَقَةُ الهُوِيَّة، بِطاقَةُ العائِلَة.

شناگر: سَبَّاح.

شناگر زبردست : سَبَّاح مَاهِر.

شناور: عائِم.

توپ، روی آب شناور شد : عَامَتِ (طافَت) الكُرَةُ عَلَى المَاء.

شناور (در فضا): اَلهَابِطُ فِي الفَضَاء، سابِحٌ...

شناور (خانه های چوبی روی آب): عَوَّامَة، بَيْتٌ عائِم.

شناور جنگی : زَوْرَق حَرْبِيّ.

گوی شناور: طَوَّافَة.

شنل سفید : رِدَاء، بُرنُس (در تداول کشورهای عربی شمال افریقا).

شنوندگان عزیز توجه فرمائید : نُوَجِّه عِنايَةَ المُستَمِعِينَ الكِرَام، نُوَجِّه عِنايَةَ مُستَمِعِينَا الكِرَام.

شوخی : مِزَاح، هِزَار (مصر).

با من شوخی کرد : مَزَحَ مَعِي، هَزَّرَ مَعِي (مصر)، مَازَحَنِي، طَايَبَنِي.

شور، مشورت کردن : الأستِشَارَة.

شور کردن با هم (در دادگاه و امثال آن): اَلمُدَاوَلَة، اَلتَّشَاوُر، و اتاق مشاوره را (غُرفَةُ المُدَاوَلَة) می گویند.

شور (به ضم اوّل) **شورمزه :** مَالِح.

آب شور: مَاءٌ مَالِح.

شورانگیز: مُثِيرٌ لِلْغَايَة.

شورش را درآورده ای : أنتَ بِتُزَوِّد كَثِير (در تداول مردم مصر)، إستَكْثَرْتَ مِن...، أنتَ زَوَّدْتَها.

شورای اداری : مَجْلِسُ الأدَارَة.

شورای امنیت : مَجْلِسُ الأمْن.

شورای امنیّت برای بررسی أوضاع بحرانی خاورمیانه جلسهٔ فوق العاده تشکیل داد: عَقَدَ مَجْلِسُ الأمْن جَلْسَةً طارِئَةً (إجتماعاً طارِئاً) لِدِرَاسَةِ المَوقِفِ المُتَوَتِّرِ فِي الشَّرْقِ الأوسَط.

شورای انقلاب : مَجلِسُ قِيَادَةِ الثَّوْرَة.

شورای تأدیبی : مَجلِسُ التَّأدِيب.

شورای دانشکده : مَجلِسُ الكُلِّيَّة.

شورای دانشکده به بررسی مدارک علمی شما پایان داد : قَد أنهَى مَجلِسُ الكُلِّيَّة دِرَاسَةَ مُؤَهِّلَاتِكُمُ العِلمِيَّة.

شورای داوری، حکمیّت : مَجلِسُ التَّحكِيم.

شورای عالی دانشگاهها : اَلمَجلِسُ الأعلَى لِلجَامِعَات.

شورای مرکزی دانشگاه : مَجلِسُ الجَامِعَة.

شورای هماهنگی دانشگاهها : اَلمَجلِسُ الأعلَى لِتَنسِيقِ اَلجَامِعَات.

شورش نظامی، نارضایتی در ارتش : حَرَكَةُ التَّمَرُّدِ فِي الجَيْش، اَلتَّذَمُّرُ فِي الجَيْش.

شورش های خیابانی دامنه دار: إضطِرَابَاتٌ شَعبِيَّةٌ وَاسِعَةُ النِّطَاق.

شورش طلب : مُتَمَرِّد، فَوضَوِيّ.

شورشهای خونین نژادی : إضطِرَابَاتٌ عُنْصُرِيَّةٌ دَامِيَة.

شورشیان : ثُوَّار، (انقلابیون را نیز ثُوّار می گویند).

شوروی : اَلإتِّحَادُ السُّوفِيَاتِّي. (اَلسُّوفِيتِي).

شوسه کردن جاده : تَعبِيدُ الطَّرِيق، تَسوِيَةُ الطَّرِيق، رَصْفُ الطُّرُق.

شوق، علاقه : اَلرَّغبَة، اَلمَيل، اَلشَّوق، (واژهٔ علاقه در زبان عربی روز بمعنای وابستگی و ارتباط است مانند: لَا عِلَاقَةَ لِي بِهَذَا الشَّخص = من رابطهٔ با این شخص ندارم).

شوق دیدار: شَوقُ اللِّقَاء.

شوق و علاقه دارم : أنَا شَائِق، لِي رَغْبَة، لِي شَوق.

به درس خواندن شوق و علاقه فراوان نشان می دهد: يُبْدِي رَغْبَةً شَدِيدَةً فِي الدَّرس، (الدِّرَاسَة).
شوهر، همسر: بَعْل، زَوج.
شوهر خود را از دست داد: آمَتْ مِن زَوجِها، فَقَدَتْ زَوجَها.
شوهر دار: ذَاتُ بَعْل، مُتَزَوِّجَة.
شهادت، گواهی دادن: اَلشَّهَادَة، اَلأَستِشهَاد.
شهادت داد: أَشْهَدَ.
به شهادت گرفت، اورا گواه گرفت: اِستَشْهَدَ بِهِ، أَخَذَهُ شَاهِداً.
علیه مدّعی شهادت داد: شَهِدَ عَلَى المُدَّعِي، (ضِدَّ المُدَّعِي).
به نفع منکر شهادت داد: شَهِدَ لِلمُنْكِر، لِصَالِحِ المُنْكِر.
شهادت سردار بزرگ اسلام را گرامی می داریم: نُشِيدُ بِاستِشْهَادِ قَائِدِ الإسلَامِ البَطَل.
به مناسبت شهادت إمام حسین بن علی(ع) روز عاشورا در سراسر کشور سوگواری عمومی إعلام می شود: يُعْلَنُ فِي أَرجَاءِ البِلَاد حِدَادٌ عَامّ بِمُنَاسَبَةِ ذِكرَى يَوم عَاشُورَاءِ الَّذِي اسْتُشْهِدَ فِيهِ الإمَام حُسَيْنُ بنُ عَلِيّ (ع).
شهادتگاه: مَحَلُّ الأَستِشهَاد، مَحَلُّ الشَّهَادَة.
شهادتنامه، گواهی: شَهَادَة. ← گواهی نامه.
شهر: مَدِينَة، بَلْدَة، ج بُلْدَان.
شهر تسخیر شد: تَمَّ الإستِيلَاءُ عَلَى المَدِينَة.
شهر اشغال شد: تَمَّ إحتِلَالُ المَدِينَة.
شهرهای مرزی: اَلمُدُنُ الحُدُودِيَّة، اَلمُدُنُ الوَاقِعَةُ عَلَى الحُدُود، اَلمُدُنُ المُتَاخِمَةُ لِلحُدُود.
شهربانی کل کشور: اَلأَمْنُ العَامّ، اَلشُّرْطَةُ المَرکَزِيَّة، مُدِيرِيَّةُ الشُّرطَةِ العَامَّة.
شهرت: اَلسُّمْعَة.

شهرت و نشانی خود را بنویسید: اُكْتُبْ عُنْوَانَكَ وَإسمَ الشُّهْرَة.
شهرت بد: اَلسُّمْعَةُ السَّيِّئَة.
حسن شهرت: اَلسُّمْعَةُ الحَسَنَة.
شهرت جهانی بدست آورد: إكتَسَبَ شُهْرَةً عَالَمِيَّة.
شهرتش جهانگیر شد: مَلأَ صِيتُهُ الآفَاق.
شهرت خوب دارد: لَهُ سُمْعَةٌ حَسَنَة.
به شهرت خود لطمه می زند، به حیثیّت خود لطمه می زند: يُسِيءُ إِلَى سُمْعَتِهِ.
شهرت فراوان دارد: لَهُ صِيتٌ ذَائِع.
شهرت مردمی دارد، پایگاه مردمی دارد: لَهُ شَعْبِيَّة.
شهرت یافت، معروفیت یافت: تَأَلَّقَ نَجْمُهُ، ذَاعَ صِيتُهُ.
شهردار: مُدِيرُ البَلَدِيَّة، رَئِيسُ البَلَدِيَّة.
شهردار پایتخت: أَمِينُ العَاصِمَة.
شهرداری پایتخت: بَلَدِيَّةُ العَاصِمَة، أَمَانَةُ العَاصِمَة، مُدِيرِيَّةُ أَمَانَةِ العَاصِمَة، اَلأَمَانَةُ العَامَّة لِلْعَاصِمَة.
شهرسازی: تَخطِيطُ المُدُن.
شهرستان: مَدِينَة، مُدِيرِيَّة (مصر)، قَضَاء (عراق).
شهر صنعتی: مَدِينَةٌ صَنَاعِيَّة، مِنطَقَة صِنَاعِيَّة.
شهر طهران در دامنهٔ کوه دماوند قرار گرفته است: تَقَعُ مَدِينَةُ طَهْرَان عَلَى سَفْحِ جَبَلِ دَمَاوَند.
شهرفرنگ: صُنْدُوقُ الدُّنيَا، صُنْدُوقُ الوَلَايَة.
شهرنشین: سُكَّانُ المُدُن.
شهرهای ایران: اَلمُدُنُ الإيرَانِيَّة، مُدُنُ إيرَان.
شهروندان: أَهَالِي المَدِينَة.
شهریور: اَلشَّهْرُ السَّادِسُ مِنَ السَّنَةِ الشَّمسِيَّةِ الهِجْرِيَّة.
شهریّه، ماهیانه: رُسُوم، اُجُور، شَهرِيَّة (عامیانه).
شهریهٔ دانشگاهی: رُسُومٌ جَامِعِيَّة، اُجُورٌ جَامِعِيَّة.
شهریهٔ سالیانه: رُسُومٌ سَنَوِيَّة. ← حقوق.

شهید : اَلشَّهِید.

شهید شد : اُستُشهِدَ.

درمیدان شرف ومبارزه با بیگانگان شهید شد : اُستُشهِدَ فِی سَاحَةِ الشَّرَفِ وَالنِّضَال مَعَ الأَجنَبِیّ.

درمیدان نبرد شهید شد : اُستُشهِدَ فِی سَاحَةِ القِتَال.

شهیر، مشهور: شَهِیر، مَشْهُور، مَعْرُوف، ذَائِعُ الصِّیت.

شاعرشهیر: اَلشَّاعِرُ المَعْرُوف.

شیّاد : بَکَّاش، مُحتَال.

شیار، شکاف : اُخدُود، ثُلَم صَغِیرَة.

زمین شیارشده : أَرضٌ مَخْدُودَة.

شیب : إنحِدَار ، (یَنْحَدِرُمِن بَنِي هَاشِم = اصلش از بنی هاشم است، نژادش به بنی هاشم می رسد).

راه شیب‌دار: طَرِیق مُنْحَدِر. ← راه.

شیپور: نَفِیر، (زَمَّارَة، صَفَّارَة= نی لبک، صوت صوتک).

شیپورآماده باش : نَفِیرُ الإستِعْدَاد.

شیپوررحم (کالبد شکافی): بُوق رَحِمِیّ.

شیخ السّفراء : عَمِیدُ السُّفَرَاء، مُقَدَّمُ السُّفَرَاء. ← سفیر.

شیخ نشین شارجه : أَمَارَةُ الشَّارِقَة، (إمَارَة بکسر أوّل در فقه بمعنی دلیل و نشانه است).

شیر (حیوان درنده) : أَسَد، غَضَنْفَر...

شیرمانند، مانند شیر: کَالأَسَد.

ماده شیر: لَبْوَة.

بچه شیر: شِبْل (این واژه مجازاً بمعنای قهرمان نیز می آید مانند: أَشبَالُ سَاحَةِ المَعرَکَةِ الفَاصِلَة = قهرمانان میدان نبرد سرنوشت ساز).

سگ درخانهٔ صاحبش شیر است : اَلکَلْبُ عَلَی دَارِ صَاحِبِهِ أَسَد.

شیر (خوردنی) : حَلِیب، در عراق واژهٔ (لَبَن) را برای دوغ و واژهٔ (رَوبَة) را برای ماست بکار می برند و مصریان به ماست (لَبَن زَبَادی) می گویند.

شیرآب : صُنبُورَةُ المَاء، صَمَّام، حَنَفِیَّةُ المَاء. (مصر).

ازشیر گرفتن : فِطَامُ الرَّضِیع.

ازشیر گرفته شده : فَطِیم، مَفطُوم.

شیر گرم : لَبَن سَاخِن، حَلِیب سَاخِن.

شیرپاستوریزه : حَلِیب مُبَسْتَر، لَبَن مُعَقَّم.

شیرتغلیظ شده : لَبَن مُکَثَّف، ...مُرَکَّز.

شیرخشک : لَبَن مُجَفَّف، حَلِیب جَافّ (بُودرَة)، حَلِیب مُعَلَّب.

شیرخوارگاه : دَارُ الحِضَانَة.

شیرخوری (ظرف): مَلْبَنَه، مَلْبَن.

شیری (کودک) : رَضِیع.

شیرده : مُرضِعَة.

رحمت به شیرش (در مقام تحسین): وَلِلّهِ دَرُّهُ.

شیری رنگ : حَلِیبِیُّ اللَّون.

شیشهٔ شیربچه (پستانک‌دار): مِرضَعَة، رَضَّاعَة.

شیرجه زنّ : غَطَّاس.

شیره : دِبْس.

شیرهٔ انگور: دِبْسُ العِنَب.

شیرهٔ خرما : دِبسُ التَّمْر.

شیرهٔ شکر: دِبْسُ السُّکَّر.

شیرین : حُلْو، حُلُو (عامیانه).

شیرین‌تر از شکر: أَحْلَی مِنَ السُّکَّر.

بازار این کالا شیرین است : هَذِهِ البِضَاعَةَ رابِحَةٌ فِی السُّوق.

امروز بازار شیرین بود : کَانَ السُّوقُ رَابِحٌ الیَومَ.

آب شیرین : مَاءٌ عَذْب، مَاءٌ حُلْو، مَاءُ الشُّرْب.

لبخند شیرین : تَبَسُّمٌ مَلِیح.

شیرینی : حَلْوَی، حَلَوِیَّات، حَلَاوَة.

شیرینی فروش: حَلَوانِی، بَائِعُ الحَلَوِیَّات.
دکان شیرینی فروشی: مَحَــلَّاتُ بَیعِ الحَلْوَا (مَحَلُّ الحَلَوَانِی).
شیرینی پزی: مَصْنَعُ الحَلَوِیَّات.
شیشه: زُجَاج، إزَاز (مصر).
شیشهٔ پنجره: زُجَاجُ النَافِذَة.
شیشهٔ دریچه: زُجَاجُ الشُبَّاک.
شیشهٔ ضد گلوله: زُجَاجَة وَاقِیَة.
شیشه ترک برداشت: شَرَخَ الزُّجَاج، إنفَطَرَ الزُّجَاج.
شیشه را هنگام استعمال شربت (دارو) تکان دهید: رُجَّ المَذِیق (اَلدَّوَاءَ اَلسَّائِل) عِندَ الشُّرْب، رُجَّ القِنِّینَة عِندَ شُرْبِ الدَّوَاء.
شیفته، شیدا: مُغْرَم، مُولَه.
شیفته تو شده است: هُوَ مُغْرَمٌ بِكَ، هُوَ مُولَهٌ بِكَ.
سخت شیفته او شد: أُعجِبَ بِهِ أَیَّمَا إعجَاب، أُغرِمَ بِهِ تَمَاماً.
شیفتهٔ فصاحت او شد: أُعجِبَ بِفَصَاحَتِهِ.
شیک: إنَاقَة، شِیَاکَة (مصر).
این کفش شیک است: هَذَا أَلحِذَاءُ جَمِیل، (أنِیق).
شیک‌پوش: أَنِیقُ المَلبَس.
شیرازه: کیان
شیرازهٔ خانواده از هم پاشید: تَصَدَّعَ کیانُ العائلة.
لباس شیک: ثَوبٌ أَنِیق. ← لباس.
شیکی: إنَاقَة.
شیلنگ آب: خُرطُومُ المِیَاه. ← آب.
شیلی: جُمْهُورِیَّةُ شِیلِی.
شیمی: اَلکِیمِیَاء.
شیمی آلی: اَلکِیمِیَاءُ العُضوِیَّة. ← آلی.
پتروشیمی: بِترَو کِیمِیائِیّ.
شیمیائی: مَادَّةٌ کِیمَاوِیَّة.
جنگ شیمیایی: اَلحَــربُ الکِیمَاوِیَّة، اَلحَربُ بِالغَازَاتِ السَّامَّة.
شیوه، روش: أُسلُوب، طَرِیقَة، کَیفِیَّة.
شیوهٔ راه رفتن: طَرِیقَةُ المَشْی.
شیوهٔ زندگانی: أُسلُوبُ الحَیَاة.
شیوهٔ نوشتن: أُسلُوبُ الکِتَابَة.
شیوه‌های راهزنی: أَسَالِیبُ القَرصَنَة.
شیوهٔ او، مشرب او در شعر: نَزْعَتُهُ فِی الشِّعْر.
شیوهٔ او در زندگی: دَأْبُهُ فِی الحَیَاة.
این شیوه دیگر کهنه شده است (سیاسی): هَذَا الأُسلُوب أَصبَحَ مَعْرُوفاً، هَذِهِ الخُطَّة أَصبَحَتْ مَعْرُوفَةً.



صابون : صَابُون، صَابُونَة.

صابون دستشویی : صَابون حَمّام.

صابون عطری : صَابُون أبُورِيحَة.

قالب صابون : قَالب صَابُون.

کف صابون : رَغْوَةُ صَابُون.

صاحب : مَالِك .

صاحب امتیاز روزنامه : صَاحِبُ الجَرِيدَة. (سردبیر روزنامه، رَئِيسُ التَّحرِير).

صاحب حق : ذُوالحَقّ، ج : ذَوِى الحُقُوق.

صاحبخانه : مَالِکُ الدَّار، صَاحِبُ البَيت.

صاحب قدرتان، دولتمردان : أُولُوا الحَلّ وَالعَقد، رِجَالُ الحُكُومَة.

صاحبان مقام، مقامات ذیربط : أُولُو الشَّأن، اَلجَهَاتُ المَسئُولَة.

صاحب منصبان : أصحَابُ المَنَاصِب، أربَابُ المَنَاصِب.

صادر : اَلصَّادِر.

صادر کردن، و وارد کردن : تَصدِير وإستِيرَاد، اَلتَّصدِيرُ والاستِيرَاد.

صادر کردن کالا : تَصدِيرُ السِّلَع، تَورِيدُ السِّلَع (مصر).

صادر شد : صَدَر.

اوامر صادر شد : صَدَرَتِ الأوَامِر.

فرمان صادر شد : صَدَرَ المَرسُومُ الجُمهُورِيّ. ← فرمان.

صادرات و واردات کشور : اَلتَّصدِيرَاتُ والمُستَورَدَات لِلبِلَاد، صَادِرَاتُ البِلَاد وَوَارِدَاتُها.

صادقانه‌ترین تبریکات، صمیمانه‌ترین تبریکات : أصدَقُ التَّهَانِيّ، أخلَصُ التَّهَانِيّ أحَرُّ التَّهَانِي.

صافی (چلوصافی)**:** مَصفَاة.

وزن صافی : اَلوَزنُ الخَالِص.

صحبت کردن : المُحَادَثَة، اَلتَّحَدُّث.

باهم صحبت می کنند : يَتَحَدَّثُ بَعضُهُم مَعَ بَعض،

يَتَحدَّثُونَ مَعَ بَعضِهِم.

صبح، بامداد : اَلصَّبَاح.

صبح‌به خیر: صَبَاحَ الخَير، صَبَّحَكُمُ اللهُ بِالخَير، (در پاسخ : صَبَاحَ النّور و مصریان تعبیرات دیگری در پاسخ دارند که بیشتر جنبۀ مجاملۀ دوستانه دارد از قبیل : صَبَاحَ القِشْطَة، صَبَاحَ الفُل، صَبَاحَ بِنْتِ القُنْصُل).

صبح روز دوم : صَبَاحَ اليَومِ الثّانِي.

صبح زود : اَلصَّبَاحَ المُبَكِّر، فِي الصَّبَاحِ المُبَكِّر.

صبح زود از خواب برمی خیزد : يَستَيقِظُ مُبَكِّراً فِي الصَّبَاح، يَستَيقِظُ مُبَكِّراً مِنَ النَّومِ صَبَاحاً.

صبح یکی از روزهای پاییز: صَبَاحَ اَحَدِ أَيَّامِ الخَرِيف.

صبحانه، ناشتا : فُطُور، فِطَار (مصر)، رُيُوق (عراق) تَروِيقَة (سوریه و لبنان).

صبحانه خوردن : تَنَاوُلُ الفِطَار.

صبحانه خوردم : فَطَرتُ، اَكَلتُ الفِطَار، تَرَيَّقْتُ (تعبیر اوّل و دوم در مصر و تعبیر سوم در عراق، سوریه، ولبنان متداول است).

آیا صبحانه خورده اید؟ میل فرموده اید؟ : هَل تَنَاوَلتُمُ الفِطَار؟، هَل فَطَرتُم؟ هَل تَرَيَّقتُم؟ هَل تَنَاوَلتُم طَعَامَ الصَّبَاح، هَل أَكَلتُمُ الفُطُورَ.

صبحگاه، بامداد : فِي الصَّبَاح، صَبَاحاً.

مراسم صبحگاهی (در اصطلاح نظامی): طَابُورُ الصَّبَاح لِتَحِيَّةِ العَلَم.

صبر: صَبْر، إِنتِظَار.

صبر کن : إِنتَظِر، إِصطَبِر (عراق) إِستَنَّ (مصر).

صبر کن (درمقام دلداری): خَلِّيك صَابِر (عامیانه).

کمی صبر کن، اندکی درنگ کن : إِنتَظِر قَلِيلاً، أُمكُثْ قَلِيلاً، لَحظَة مِن فَضلِك.

صحرا، بیابان : وَاحَة، صَحرَاء. ← بیابان.

صحرای بی‌آب و علف : صَحرَاء قَاحِلَة.

صحنه : مَشْهَد، مَسْرَح.

صحنه‌ای از فیلم : لَقْطَة مِنَ الْمَشْهَدِ السِّينمائي.

صحنۀ تآتر: مَشهَدُ المَسْرَحِيَّة. ← تیآتر.

صحنۀ جنگ : مَسرَحُ القِتَال، مَشهَدُ القِتَال، سَاحَةُ القِتَال.

صحنۀ نبرد خونین : مَسرَحُ الإشتِبَاكِ الدَّامِيّ، مَشهَدُ القِتَالِ الدَّامِيّ، سَاحَةُ القِتَالِ المَرِير.

بازیگر روی صحنه آمد، ظاهر شد : ظَهَرَ المُمَثِّلُ عَلَى خَشَبَةِ المَسْرَح.

صحنه‌سازی : إِفتِعَالُ المَوقِف.

صحنه سازی می کند : يَفتَعِلُ المَوقِف.

صد : مِئَة، مِأَة.

صدتومانی : فِئَةَ مِأَةُ تُومان.

صدها نفر تماشاچی : مِئَاتُ الأشخَاص مِنَ المُتَفَرِّجِين.

صدها هزار نفر تظاهر کننده... : مِئَاتُ الألُوف مِنَ المُتَظَاهِرِين.

صدیک : وَاحِدٌ فِي المِأَة.

صدا، پیام : صَوت، نِدَاء.

صدا دار: مُصَوَّت.

صدای آب : هَدِيرُ المَاء خَرِيرُ المَاء.

صدای انفجار: دَوِيُّ الإنفِجَار.

با صدای بلند خندید : ضَحِكَ عالياً (قَهْقَه).

صدای توده‌های مردم : صَوتُ جَمَاهِيرِ الشَّعْب.

صدای پا : وَقعُ الأقدَام.

صدای پایش را شنیدم : سَمِعتُ وَقعَ قَدَمَيه.

صدای دلخراش : صَوتٌ مُفجِع.

اورا صدا زد : نَدَاه، نَادَاه (نَدَه لُه در مصر).

صدای زنگ : رَنِينُ الجَرَس، صَوتُ الجَرَس.

صدای زنگ در خانه : رَنِينُ جَرَسِ بَابِ البَيت، صَوتُ جَرَسِ المَنزِل.

صدای سکّه: رَنِينُ اَلدَّنَانِير. رَنِينُ العُملاَتِ

المَعْدِنِيَّة.

صدای سگ: نِبَاحُ الْكَلب.

صدای شیر: زَئِيرُ الأَسَد. صدای کبوتر: هَدِيل.

صدای کلفت (به ضمّ اوّل و دوم) و درشت: صَوْتٌ جَهْوَرِيٌّ.

صدای گریهٔ (فریاد) بچه: صَوتُ بُكَاءِ الطِّفل، صُرَاخُ الطِّفْل.

صدای طنین انداز: اَلصَّوتُ المَدوِيّ.

صدای مستضعفین در جهان طنین انداز است: صَوتُ المُستَضعَفِيين يُدَوِّي فِي العَالَم.

صدای مظلومان: صَوتُ الأَبرِيَاء، نِدَاءُ الأَبرِيَاء.

صدای ملت: صَوتُ الجَمَاهِير، كَلِمَةُ الشَّعب.

صدای مهیب: صَوتٌ مُخِيف، صَوتٌ مُرعِب.

صدای هواپیما: أَزِيزُ الطَّائِرة.

اورا صدا کرد: نَادَاهُ، نَدَهْ لُو (عامیانه مصری).

صدای رادیو را بلند کنید: مِنْ فَضْلك اِرفَع صَوتَ الْمِذْيَاع.

صدای رادیو را کم کنید: مِنْ فَضِلِكَ وَطِّيَ صَوتَ المِذْيَاع (الرّاديو).

صدای کف زدنِ ممتد در تالار کنفرانس طنین انداز شد: جَرَى دَوِيٌّ هَائِـل مِنَ التَّصفِيقِ الحَادّ فِي قَاعَةِ المُؤتَمَر. دَوَّت قَاعَةُ المُؤتَمر بِالتَّصفِيقِ الحَادّ.

صداها را در گلو خفه کردند: لَقَد كُمِّتِ الأَفوَاه.

صدایش با اندوه درآمیخته است: صَوتُهُ مُمتَلِىءٌ بالحُزن، يُخَالِطُ صَوتَهُ الشَّجى.

صداگرفتگی: بَحَّةُ الصَّوت.

صدر: اَلمَوضِعُ الرَّئِيسِيّ، طَلِيعَة، صِدَارَة.

صدرمجلس: مَنَصَّةُ الحَفْل (اَلدَّست).

صدرهیئت رئیسه: رَئيسُ الْمَجْلِسِ الأَعلَى.

صدر هیئت رئیسهٔ شورای اتّحاد جماهیر شوروی: رَئِيسُ المَجلِسِ الأَعلَى لِلاِتِّحَادِ السُوفِيتِّي.

صدراعظم آلمان: مُستَشَارُ آلمَانِيَا.

صدور: اَلتَّصدِير.

صدورپروانه: إِصْدارُ الرُّخْصَة.

صدور کالا. تَصدِيرُ البَضَائع.

صدوریافت: صَدَرَ.

صدوریافت (فرمان رئیس جمهور): صَدَرَ مَرسُومٌ جُمْهورِيّ.

صدمه، زیان: صَدْمَة، ضَرَر، خَسَارَة.

صدمهٔ روحی: صَدْمَة نَفسِيَّة.

صدمهٔ روحی خورد: اُصطُدِمَ نَفسِيّاً، اُصِيبَ بِصَدْمَةٍ نَفسِيَّة.

به من صدمه زد: أَضَرَّبِي، خَسَّرَنِي.

صدمه دید (در زندگی): عَانَى فِي الحَيَاة.

صدمه دید (در جسم): تَعَوَّر (مصر)، اُصِيبَ بِصَدمَةٍ فِي العَضَلَة.

صدمات زندگی: مَصَائِبُ الحَيَاة، آلَامُ الحَيَاة.

صراحت: وُضُوح.

با صراحت لهجه: بِكُلِّ صَرَاحَة.

قانون صراحت دارد: أَلقَانونُ يُصَرِّحُ بِذَلِك، يَنُصُّ عَلَى ذَلِك.

صرف (بکسر اول): مَحْض.

صرف (به فتح اول): اَلتَّنَاوُل.

صرف غذا: تَنَاوُلُ الطَّعَام (اَلأَكْل).

صرف نیرو: تَصرِيفُ الطَّاقَةِ، بَذلُ الطَّاقَة.

برایم صرف نمی کند: مَايَربَحُ لِي، مايُصَرِّفُ لِي (عامیانه).

صرفه جو: مُتَقَشِّف، مُقتَصِد.

صرفه جوئی می کند: يَقْتَصِد.

سیاست صرفه جوئی: سِيَاسَةُ التَّقَشُّف، سِيَاسَةُ شَدِّ الأَحزِمَة.

صرفه دارد: فِيهِ نَفْع، فِيه فَائدَة، (رِبْح).

صریح : صَریحٌ.
صریحاً می گویم : أقُولُ بِصَرَاحَة. بِكُلِّ صَراحَة.
صف : طَابُور، صَفّ.
خارج از صف : خَارِجُ الطَّابُور.
در صف دانشمندان : فی زمْرَةِ العُلَماء.
صف بلند : طَابُور طَوِيل، صَفٌّ طَوِيل.
صف آرائی : مَصَاف، عَرضُ الصُّفُوف، اَلحَشْد، اَلتَّأَهُّبُ لِمُواجَهَةِ العَدُوّ.
صف آرائی دربرابر دشمن : اَلمَصَافُ أَمَامَ العَدُوّ.
صف بندی (دسته بندی) **دربرابر :** اَلتَّكَتُّلُ أَمَامَ...
صفوف فشرده : صُفُوف مُتَلاحِمَة، صُفُوف مُتَلاصِقَة.
تانکهای ما صفهای دشمن را تارومار کرد (درهم شکست)**:** إنَّ دَبَّابَاتِنَا مَزَّقَتْ صُفوفَ الْعَدُوّ.
صفحه : صَفحَة، اُسْطُوَانَة.
صفحهٔ تلویزیون : شَاشَةُ التِّلِيفِزيُون.
صفحهٔ رادار : شاشَةُ الرَّادَار.
صفحهٔ کتاب : صَفحَةُ الكِتاب.
صفحهٔ گرامافون : أُسطُوَانَة غِرَامَافُون، أُسطُوانَةُ الحَاكِي.
اسلام صفحهٔ درخشانی در تاریخ ملتها گشود : أضَافَ الإسلَامُ إلَى تَارِيخ الشُّعُوب صَفحَةً ناصِعَة.
صلاحیت، شایستگی : اَلكِفَاءَة، اَللِّيَاقَة، اَلأَهلِيَّة اَلجِدَارَة.
صلاحیّت دادگاه : إختِصَاصُ المَحكَمَة، صَلَاحِيَّةُ المَحكَمَة.
صلاحیّت حقوق مدنی : اَلأَهلِيَّةُ القَانُونِيَّة.
فاقد صلاحیّت قانونی است : عَدِيمُ الأهلِيَّة، لَا تَتَوَفَّرُلَدَيهِ الصَّلَاحِيَّة قَانُونِيّاً،لاأهلِيَّة لَهُ.
به صلاحیّت دادگاه اعتراض نمود و دادگاه اعتراض را رد کرد : طَعَنَ فِي اخِتِصَاصِ المَحكَمَة، وَرَفَضَت اَلمَحكَمَةُ الطَّعنَ.
دارای صلاحیّت قانونی است : كَامِلُ الأهلِيَّة، لَدَيهِ اَلصَّلَاحِيَّةُ قَانُونِيّاً.
صلح : اَلسَّلام.
صلح و آرامش در سراسر کشور برقرار گردید : اِستَتَبَّ السَّلَامُ وَالأَمنُ فِي أنحَاءِ البِلَاد.
راه را برای صلح هموار می کند : يُمَهِّدُ السَّبِيلَ لِتَحقُّقِ السَّلَام.
برقراری صلح : اِقْرارُ السَّلَام.
صلح بین المللی : اَلسَّلَامُ الدُّوَلِيّ.
صلح تحمیلی : اَلسَّلَامُ المَفرُوض.
صلح جهانی : اَلسَّلَامُ العَالَمِيّ.
صلح طلبان : دُعَاةُ السَّلَام، مُحِبُّوا السَّلَام.
صلح قلابی : اَلسَّلَامُ المُزَيَّف.
صلح کردند، توافق کردند : تَصَالَحَا، تَصَالَحُوا، اِتَّفَقُوا.
صلح میان دو کشور برقرار شد : إستَقَرَّ (إستَتَبَّ) السَّلَامُ بَينَ البَلَدَين، حَلَّ السَّلَامُ بَينَ البَلَدَين.
به خطر انداختن صلح : اَلأُخلالُ بِالسَّلام.
صلح را به خطر انداخته است : يُهَدِّدُ السَّلَام.
صلیب : صَلِيب.
صلیب سرخ : اَلهِلَالُ الاَحمَر، (در کشورهای اسلامی)، اَلصَّلِيبُ الأَحمَرُ الدُّوَلِيّ.
صلیب شکسته (شعار نازی) **:** اَلصَّلِيبُ المَعقُوف.
صمیم : صَمِيم.
صمیم قلب : صَمِيمُ القَلب.
صمیم موضوع : صُلْبُ المَوضُوع.
صمیمانه، از ته دل : مِن صَمِيمِ القَلب، مِن كُلِّ قَلبِه.
صمیمانه‌ترین تبریکات و آرزوهای خود را به جنابعالی تقدیم می دارم : أَبعَثُ إلَيكُم بِأَحَرِّ التَّهَانِي

وأخلَصِ الآمَال وَأعمَقِ الأمَانِيَ.

صَنَّار، یک شاهی، یک پول سیاه، یک پاپاسی ارزش ندارد: لَا يُسَاوِي نِكلَة (در تداول مصریان) لَا يُساوِي فِلساً (در تداول عراقیان) و در زبان فصیح می گویند: لَا يُسَاوِي شَروَى نَقِير= (پوست روی دانهٔ خرما).

صندل (کفش راحتی): صَنْدَل، شِبْشِب.

صندلی: كُرسِيّ، مَقْعَد.

صندلی الکتریکی: اَلمَقعَدُ الكَهرَبَائِيّ.

صندلی راحت: مَقعَد مُرِيح.

صندلی مبله: مَقعَد وَثِير، مَقعَد مُنَجَّد.

به صندلی تکیه بزن: أسنُد إلَى الكُرسِيّ، اِسنِدعَلَى الكُرسِيّ (عامیانه).

صندوق: صُندُوق.

صندوق آراء: صُنْدوقُ الاُقْتِرَاع.

صندوق آهنی: صُندُوق حَدِيدِيّ.

صندوق انتخابات: صُندُوق الاَقتِرَاع، صُندُوق اِنتِخَابَات. ← انتخاب.

صندوق بازنشستگان: صُندُوق المُتَقَاعِدِين ← بازنشسته.

صندوق بین المللی پول: صُندُوقُ النَّقدِ الدُّوَلِيّ. ← بین المللی.

صندوق پس انداز: صُندُوقُ التَّوفِير، صُندُوقُ الإدِّخَار. ← پس انداز.

صندوق پست: صُندُوقُ البَرِيد.

صندوقهای رأی: صَنَادِيقُ الآراء. ← رأی.

صندوقدار، تحویلدار: أمِينُ الصُّندُوق (أمِينُ السِّرّ).

صنعت: الصِّنَاعَة، الصَّنَاعَة.

صنعت چاپ: صِنَاعَةُ الطِّبَاعَة.

صنعت نفت: صِنَاعَةُ البِترَول.

صنعتی کردن کشور: تَصنِيعُ البِلَاد.

سیستم صنعتی: السِّيَاسَةُ الصِّنَاعِيَّة.

صَنَایع: اَلصِّنَاعَات.

صنایع داخلی کشور: اَلصِّنَاعَاتُ البِيئِيَّة فِي القُطر (المَملَكَة).

صنایع دستی: اَلصِّنَاعَاتُ اليَدَوِيَّة (کارهای دستی را أشغَال يَدَوِيَّة می گویند).

صنایع روستایی: اَلصِّنَاعَاتُ الرِّيفِيَّة، اَلصِّنَاعَاتُ القَرَوِيَّة.

صنایع سبک، کوچک: اَلصِّنَاعَاتُ الخَفِيفَة.

صنایع سنگین: اَلصِّنَاعَاتُ الثَّقِيلَة.

صنایع مادر (اساسی): اَلصِّنَاعَاتُ الأسَاسِيَّة.

صنایع محلّی کشور: اَلصِّنَاعَاتُ المَحَلِيَّة دَاخِلَ القُطر.

صنایع ملی: اَلصِّنَاعَاتُ الوَطَنِيَّة.

صورت: وَجه، جَدوَل، قَائِمَة، فَاتُورَة، مَحضَر، مَضبَطَة.

صورتبرداری: اَلجَرْد.

صورت أموال: قَائِمَة بِجَرْدِ المُتَلَكَات.

صورت ترکه: جَردُ التَّرِكَة.

به صورتش سیلی نواخت: صَفَعَ عَلَى وَجهِهِ،لَطَمَهُ عَلَى خَدِّهِ، (أعطاهُ عَلقَة در مصر).

صورت درهم کشیده: وَجهٌ عَابِس، وَجهٌ مُكفَهِر، وَجهٌ مُكَشِّر (عامیانه).

صورتش را ازمن برگردانید: أشَاحَ بِوَجهِهِ عَنِّي، أدَارَ وَجهَهُ عَنِّي.

صورت جلسهٔ گذشته: مَضبَطَةُ الجَلسَةِ المَاضِيَة، مَحضَرُ الجَلسَةِ السَّابِقَة.

صورت خرید: حِسَابُ المُشتَرَيَات.

صورت زشت: اَلوَجهُ الكَرِيه.

صورت زیبا: اَلوَجهُ الجَمِيل.

صورت فروش کالا: حِسَابُ المَبِيعَات.

صورت مجلس : اَلمَحضَر.

صورت گرفت، صورت پذیرفت : جَرَی، تَمَّ، تَحَقَّقَ.

رأی گیری صورت گرفت : تَمَّ (جَرَیَ) الإقتِرَاع.

مذاکرات صورت گرفت : تَمَّتِ (جَرَت) المُبَاحَثَات (المُحَادَثَات).

هدف، صورت پذیرفت : تَحَقَّقَ الهَدَفُ.

در صورت امکان : عِندَ الأمکَان، عِندَ الأستِطَاعَة.

به هر صورت، به هرحال : عَلَی أیِّ حَال، مَهمَا کَانَ.

صهیونیزم : اَلصَّهیُونِیَّة.

صیانت، حفاظت، نگهداری : اَلصِّیَانَة ← حفاظت.

صیفی جات : اَلْخُضْرَوات. ← سبزی.



ضامن: ضَامِن، كَفِيل.

ضایعه: مُصِيبَة، مُضَاعَفَات.

ضایعهٔ دردناک، اسف‌انگیز: مُصِيبَة فَادِحَة، فُقدَانٌ مُؤلِم.

ضایعات و عوارض بیماری: مَضَاعَفَاتُ المَرَض.

ضایعات سنگین بر دشمن وارد شد: تَكَبَّدَ العَدُوُّ خَسَائِرَ فَادِحَة، أضرَاراً جَسِيمَة.

ضبط صوت: آلَةُ التَّسجِيل، جِهَازُ التَّسْجِيل.

ضبط صدا: تَسجِيلُ الصَّوت.

خانه‌ام را ضبط کرده است: قَدِاستَولَى عَلَى دَارِي بِالعُنْف.

ضخامت دیوار: سُمْكُ الجِدَار، (الحَائِط).

ضدّ: ضِدّ، مُضَاد، عَدُو.

ضدّ اطلاعات: اَلإستِخبَارَاتُ المَركَزِيَّة.

ضدّ بشر: عَدُوُّ الإنسَانِيَّة.

ضدّ تانک: اَلمُضَادُّ لِلدَّبَّابَة.

ضدّ حمله، پاتک: هُجُومٌ مُضَاد (مُعَاكِس).

ضدّ عفونی و استریل کردن لبنیّات: تَعْقِيمُ الألبَان.

ضدّ عفونی کردن: اَلتَّعقِيم.

ماشین ضدّ گلوله: سَيَّارَة ذَاتُ زُجَاجَاتٍ وَاقِيَة.

ضدّ هوائی: مِدفَع مُضَادّ لِلطَّائِرَات.

او ضدّ من است: هُوَ مُنَاهِضٌ لِي، هُوَ يُخَالِفُنِي.

ضدّیت: مُعَادَاة، مُعَارَضَة، عِدَاوَة، مُخَالَفَة.

با من ضدّیت دارد، خصومت می‌ورزد: هُوَ مُعَارِضٌ لِي، يُعَادِينِي، يُخَاصِمُنِي.

ضرّابخانه: دَارُضَربِ النُّقُود، دَارُسَكِّ النُّقُود.

ضربه: ضَربَة، صَدمَة.

ضربه خورد: اُصِيبَ بِضَربَة، اُصطُدِمَ، صُدِمَ.

ضربهٔ شدید: ضَربَة قَاسِيَة.

ضربات: إصَابَات، ضَرَبَات.

ضربات مستقیم، ضربه‌های کاری: إصَابَات مُبَاشَرَة.

ضربات خرد کننده بر پیکر دشمن وارد آمد: اُصِيبَ العَدُوُّ بِإصَابَاتٍ مُبَاشَرَة، لَحِقَت بِالعَدُوِّ ضَرَبَاتٌ سَاحِقَة.

ضرر، زیان: خَسَارَة (يَا خَسَارَة = حيف شد).

ضرورت دارد که... ضروری است که...: وَمِن بَابِ الضَّرُورَة أن.. وَمِنَ الضَّرُورِیَ أن...

ضمانت: كِفَالَة، ضَمَان.

ضمانت كرد: كَفُلَ، ضَمِنَ.

ضمانت نامه: رِسَالَةُ ضَمَان (واژهٔ ضَمَان به معنای تأمین نیز می آید، مانند: اَلضَّمَانُ الجِمَاعِیَ: تأمین اجتماعی.)

ضمیمه، پیوست: مُرفَق، مُلحَق.

ضمیمهٔ كتاب: مُلحَقُ الكِتَاب، ذَيلُ الكِتَاب.

ضمیمهٔ نامه؛ پیوست نامه: مُرفَقٌ بِالخِطَاب.

ضمیمه دارد: لَهُ مُرفَق.

به ضمیمه نامه ایفاد می گردد: نُرسِلُ لَكُم مُرفَقاً بِالخِطَاب، يُرسَلُ...

ضیافت: مَأدُبَة، حَفلُ الضِّيَافَة.

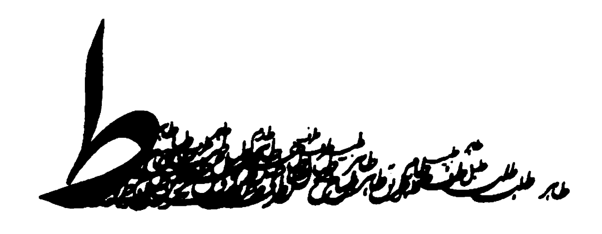
ضیافت شام: مَأدُبَةُ عَشَاء، حَفلُ عَشَاء، (عِشَاء بكسر أوّل بمعنای شب است).

ضیافت شامی به افتخار قهرمانان تیم فوتبال در هتل استقلال پایتخت بر پا شد: أُقِيمَتْ حَفلَةُ عَشَاءٍ تَكرِيماً لِأبطَالِ فَرِيقِ كُرَةِ القَدَم فِي فُندُقِ الإستِقلَال بِالعَاصِمَة. أُقِيمَتْ مَأدُبَةُ عَشَاءٍ عَلَى شَرَفِ أبطَالِ فَرِيقِ...

ضیافت ناهار: مَأدُبَةُ غَدَاء حَفلَةُ غَدَاء.

ضیافت عصرانه: حَفلُ كَوكتِيل، حَفلَةُ شَای.

ضیافت ناهاری به افتخار میهمان عالیقدر بر پا گردید، ترتیب یافت: أُقِيمَتْ مَأدُبَةُ غَدَاءٍ تَكرِيماً لِلضَّيفِ الكَبِير، (عَلَى شَرَفِ الضَّيفِ الكَبِير).



طارم (تارمی): **دَرَابْزِین** (بهار خواب، تراس).

طاس نرد: زَهرُ النَّرد. کَعبُ النَّرد. (زَهرُ الطَّولَة در تداول مصریان).

طاسی جلوی سر: صَلْعُ الرَّأس (سرطاس: أصلع).

طاق: (معرّب تک): **فَرْد** (مقـ : زوج).

طاق: سَقْف.

طاق و جفت: زوْج و فَرْد.

طاق باز، (خوابیده بر پشت): **مُستَلقٍ عَلَی ظَهرِه، اَلمُستَلقی.**

طاق باز خوابیده است: نَامَ مُستَلقِیاً.

طاق تالار: سَقفُ القَاعَة.

طاق شبستان مسجد: سَقفُ رَوَاقِ الجَامِع، (مَقصُورَةِ الجَامِع).

طاق جناقی (در معماری): **العَقْدُ القُوطِیّ.**

طاق نصرت: قَوسُ النَّصر.

بمناسبت میلاد مسعود حضرت قائم(ع) طاق نصرتهای باشکوهی در خیابانهای پایتخت بر پا شده است: أُقِیمَتْ أقوَاسُ النَّصرِ الفَخْمَة فِی شَوَارِعِ العَاصِمَة بِمُنَاسَبَةِ مَولِدِ الإمَامِ المُنتَظَر(ع).

طاقت، تحمل: اَلصَّبر، اَلمُثَابَرَة، اَلتَّحَمُّل.

طاقت داشتن: اَلإحتِمَال، اَلمُثَابَرَة، اَلقُدرَة عَلَی تَحَمُّلِ الشَّدَائد. ← تاب.

طاقتم تمام شد، جانم به لب آمد: ضَاقَ بِیَ الذَّرْع.

طایر ماشین: دُوَلابُ السَّیَّارَة، کَاتُوجُ السَّیَّارَة (عامیانه).

طایفه، گروه: طَائفَة، فِئَة.

طایفهٔ کولی: غَجَر.

او از طایفهٔ سادات است: هُوَ مِنَ الشُّرَفَاء، (واژهٔ شریف در زبان مصر معادل واژهٔ سیّد در زبان فارسی است).

طبابت کردن: مُزَاوَلَةُ مِهنَةِ الطِّب، مُمَارَسَةُ عِلَاجِ المَرضی، اَلطِّبَابَة.

طبق (به فتح أوّل و دوم): **طَبَق** (وَهُوَ إمَّا مُستَطِیلُ الشَّکل وَإمَّا مُدَوَّرُ الشَّکل).

بر طبق: عَلَی أسَاسَ...، عَلَی ضَوء...

طبق عادت، طبق معمول: كَالعَادَة، كَالمُعتَاد.

طبق قانون: وِفقاً لِلقَانُون.

طبق معمول به منزل برمى گردم: أَعُودُ إِلَى البَيتِ كَالمُعتَاد.

طبق معمول هر روز صبح به دفترش مى‌آيد: يَحضُرُ كَالمُعتَادِ إِلَى مَكتَبِهِ صَبَاحَ كُلِّ يَوم، يَحضُرُ كَالعَادَة إِلَى مَكتَبِهِ كُلَّ يَومٍ صَبَاحاً.

طبقه: طَبَقَة، فِئَة، اَلدَّور.

ساختمان چهار طبقه: بِنَايَة ذَاتُ أَربَعَةِ طَوَابِق، مَبنَى ذاتُ أربَعَةِ أَدوَار.

طبقهٔ اشرافى: طَبَقَة أُرُستُقرَاطِيَّة.

طبقهٔ أوّل ساختمان، اشكوب أول: اَلدَّوُر الأَوَّل لِلمَبنَى (مصر)، اَلطَّابِقُ الأَوَّل لِلعِمَارَة (عراق، سوريه و لبنان).

طبقهٔ بازرگانان، صاحبان صنايع: رِجَالُ الأَعمَال، أَصحَابُ التِّجَارَة، .

طبقهٔ بالا : اَلطَّبَقَةُ العُليَا اَلطَّابِقُ الأَعلَى، اَلفَوقَانِيّ.

طبقهٔ پايين (ساختمان): اَلطَّابِقُ الأَسفَل، اَلتَّحتَانِيّ.

طبقهٔ پنجم: اَلطَّابِقُ الخَامِس، اَلدَّورُ الخَامِس.

طبقهٔ پيشه‌وران، اصناف: رِجَالُ المِهَن، أَصحَابُ المِهَنِ وَالحِرَف.

طبقهٔ جوانان: جِيلُ الشَّبَاب، اَلجِيلُ الصَّاعِد.

طبقهٔ حاكمه: اَلطَّبَقَةُ الحَاكِمَة.

طبقهٔ زحمتكش: اَلطَّبَقَةُ الكَادِحَة.

طبقهٔ ستمديده: اَلطَّبَقَةُ المُضطَهدَة.

طبقهٔ عصيانگر: اَلطَّبَقَةُ الطَّاغِيَة.

طبقهٔ كارگر: اَلطَّبَقَةُ العَامِلَة.

طبقهٔ فرهنگى: اَلجِيلُ المُثَقَّف.

طبقهٔ متوسط: اَلطَّبَقَةُ المُتَوَسِّطَة.

طبقهٔ هم كف: اَلدَّورُ الأَرضِيّ، اَلطَّابِقُ الأَرضِيّ، (طبقهٔ زير زمين را در مصر بدرَون مى گويند).

طبقات مختلف: فِئَات مُختَلِفَة، مُختَلِفُ الفِئَات.

طبقات مردم: فِئَاتُ الشَّعب، طَبَقَاتُ النَّاس.

جنگ طبقاتى، مبارزهٔ طبقاتى: الصِّرَاعُ الطَّبَقِيّ.

طبيعت: اَلطَّبِيعَة.

طبيعت، درندگى، خوى درندگى: نَزعَة سَبُعِيَّة، اَلطَّبِيعَةُ الشَّرِسَة.

طبيعت و خوى انسانى: نَزعَة إِنسَانِيَّة، طَبِيعَةُ الأنسان.

طبيعت گرايى (ناتوراليسم): اَلمَذهَبُ الطَّبِيعِيّ.

طبيعى، منسوب به طبيعت: طَبَعِيّ.

طبيعى، بدون تكلّف، بدون قصد: عَفوِيّ، غَير مُتَكَلِّف، مُرتَجَل، غَيرُ مُرَوَّى فِيه.

طپانچه: مُسَدَّس (طَبَنجَة).

طرح، پروژه: مَشرُوع، خُطَّة، تَصمِيم.

طرح ابتكارى: تَصمِيم مُبتَكَر.

طرح ريزى، برنامه ريزى: اَلتَّخطِيط، بَرمَجَة.

طرح تحقيق، پژوهش: خُطَّةُ البَحث.

طرح و نقشه ساختمان: تَصمِيمُ البِنَاء، تَصمِيمُ العِمَارَة، اَلتَّصمِيمُ الهَندَسِيّ لِلعِمَارَة، خَرِيطَةُ البِنَايَة.

طرح شوراى امنيت براى برقرارى صلح: مَشرُوعُ مَجلِسِ الأَمن لِإِقرَارِ السَّلَام.

طرحهاى آبيارى: مَشرُوعَاتُ الرَّيّ.

طرحهاى دولت: مَشَارِيعُ الحُكُومَة.

طرحهاى سرمايه گذارى: مَشَارِيعُ الإِستِثمَار.

طرح مد لباس: تَصمِيمُ الأَزيَاء، (مد لباس = مُوضَة در مصر).

طرّاح مد: مُصَمِّمُ الأَزيَاء.

طرف: جِهَة. جَانِب.

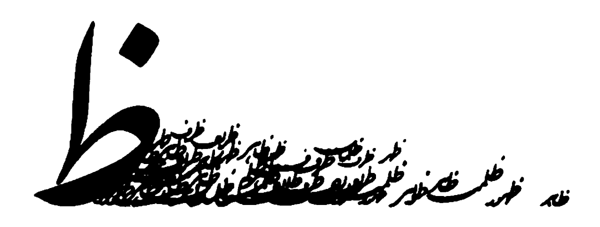
طرف چپ: اَلجَانِبُ الأَيسَر، جَانِبُ اليَسَار.

طرف خيابان: جَهَةُ الشَّارِع، إِلَى الشَّارِع.

طرف راست: اَلجَانِبُ الأَيمَن، جَانِبُ اليَمِين.

از طرف خود و ملّت: أَصَالَةً عَن نَفسِي وَنِيَابَةً عَنِ الشَّعب.

از طرف خودم و دوستانم و همکارانم: بِالأَصَالَةِ عَن نَفسِي، وَ بِالنِّيَابَةِ عَن أَصدِقَائِي وَزُمَلاَئِي.
از هر طرف: مِن كُلِّ أَوبٍ وَصَوب، مِن كُلِّ جَانِب.
از طرف خود گفت، ازپیش خود گفت: قَالَ مِن نَفسِه، قَالَ مِن تِلقَاءِ نَفسِه.
اطرافیان: بِطَانَة، (بِطَانَةُ الثَّوب: آستر لباس).
اطراف لبهای او کف کرده است: عَلَت شَفَتَيه رَغوَة.
صلاح طرفین است که...: لِصَالِحِ الأَطرَافِ أَن...
طرفدار، هوادار: نَاصِر، مُؤَيِّد، نَصِير.
از او طرفداری می کند: يَتَحَمَّسُ لَهُ، يُدَافِعُ عَنهُ.
من از طرفداران بازی فوتبال هستم: أَنَا مِن أَنصَارِ لَعِبِ كُرَةِ القَدَم.
من طرفدار او هستم: أَنَا فِي جَانِبِه، أَنَا أَقِفُ بِجَانِبِه.
طعم غذا، مزهٔ غذا: طَعمُ الطَّعَام، طَعمُ الأَكل.
طعمه: فَرِيسَة، طُعمَة.
طعمهٔ حیوان درنده: فَرِيسَةُ الحَيَوَانَاتِ المُفتَرِسَة (الضَّارِيَة).
طعمهٔ حریق شد: شُبَّ فِيهِ الحَرِيق.
طعنه می زند به من: يَطعَنُ فِيَّ، يُلَومُنِي.
طفره می رود: يَتَلَكَّأ، يُماطِلُ.
طلا: ذَهَب.
طلا کاری: اَلتَّذهِيب.
طلا، پشتوانهٔ اسکناس: غِطَاءُ العُملَة مِنَ الذَّهَب، رَصِيدُ الذَّهَب.
طلای سفید، پلاتین: اَلذَّهَبُ الأَبيَض.
طلاقنامه: سِجِلُّ التَّسرِيح، وَثِيقَةُ الطَّلاَق.
طلایه دار تمدّن: حَامِلُ لِوَاءِ المَدَنِيَّة.
طلایه داران مسابقهٔ بین المللی فوتبال: حَمَلَةُ الأَعلاَم فِي المُبَارَاةِ الدُّوَلِيَّةِ لِكُرَةِ القَدَم.
طلبکار: دَائِن، مُقرِض، غَرِيم.
طلوع: بُرُوغ.
طلوع آفتاب: بُرُوغُ الشَّمس، طُلُوعُ الشَّمس.
طلوع کرد: بَزَغَ، ظَهَرَ.
طوری نشد: مَا حَدَثَ شَيْءٌ، سَلِيم، مَاحَصَل شَيْءٌ (در مصر بهنگام افتادن چیزی یا پیش آمد حادثهٔ)
بطور کلّی، عموماً: بِصِفَةٍ عَامَّة، بِوَجهٍ عَامّ، عَلَى الإِطلاَق.
این طوری: بِهَذِهِ الطَّرِيقَة، عَلَى هَذَا النَّمَط، عَلَى هَذَا الأُسلُوب.
این طوری حرف بزن: تَكَلَّم بِهَذِهِ الطَّرِيقَة، عَلَى هَذَا النَّمَط، عَلَى هَذَا الغِرَار.
طوفان: عَاصِفَة، إِعصَار.
طوفانهای شدید: أَعَاصِير عَنِيفَة.
طول، درازا: طُول.
طول کشید، بطول انجامید: طَالَ، اِستَغرَقَ، اِستَمَرَّ.
طولی نکشید که...: سَرعَانَ أَن...، لَم يَلبَثْ أَن... لَم يَمكُثْ أَن...
طول داد: طَوَّلَ، تَأَخَّرَ.
این بازدید سه روز به طول انجامید: اِستَغرَقَت هَذِهِ الزِّيَارَة ثَلاثَةَ أَيَّام، (اِستَمَرَّتْ ثَلاثَةَ أَيَّام).
طومار: اَلطُّومَار.
طومار را در نوردید، درهم پیچید: طَوَى الطُّومَارَ.
طوماری به امضای پنجاه هزار نفر: طُومَارٌ (صَحِيفَة) بِتَوقِيع خَمسِينَ أَلفَ شَخص.
طیّ: فِي خِلاَل، فِي بَحر، فِي أَثنَاء، فِي غُضُون.
طیّ یک هفته: فِي بَحرِ الأُسبُوع.
طیّ یکماه: فِي خِلاَلِ الشَّهر.
طیّ یکسال: فِي غُضُونِ عَامٍ وَاحِد.
طیّ یک قرن: فِي أَثنَاءِ قَرنٍ وَاحِد.
طیّ نسلها: عَلَى مَرِّ الأَجيَال.
در طی قرون، قرنهای متمادی: عَلَى تَعَاقُبِ العُصُور، عَلَى مَرِّ الزَّمَن، عَبرَ القُرُونِ وَالأَعصَار.



ظاهر، نمایان: ظَاهِر.

ظاهراً چنین است: يَبدُو هَكَذَا.

ظاهر أمر چنین است: هَكَذَا يَبدُو الأمر.

ظاهر شد، هویدا گشت: ظَهَرَ، بَرَزَ.

به مجرّد اینکه بر روی پلکان هواپیما ظاهر شدند فریاد زنده باد رهبر ملّت در فضای آسمان طنین انداز شد: مَا أَن ظَهَرَ عَلَى سُلَّمِ الطَّائِرَةِ حَتَّى عَلَتِ الهُتَافَاتُ بِحَيَاةِ زَعِيمِ الشَّعْبِ وَهِيَ تَشُقُّ عَنَانَ السَّمَاء.

روی صحنه ظاهر شد: ظَهَرَ عَلَى خَشَبَةِ المَسرَح.

ظاهرسازی می کند: يَتَظَاهَر.

ظاهر کردن فیلم، عکس: تَحمِيضُ الصُّورَة (الفِلْم).

ظرف، ظروف: إِنَاء، ج: أَوَانِي، صَحْن، ج: صُحُون (مَاعُون: در تداول عراقیان طَبَق: در تداول مصریان).

ظرفِ چینی: آنِيَة صِينِيَّة.

ظرف، ظروف سفالین: آنِيَة خَزَفِيَّة، أَوَانِي فَخَّارِيَّة.

ظرف غذاخوری: آنِيَةُ الطَّعَام، إِنَاءُ الأَكل.

ظرفیّت: قَابِلِيَّة.

ظرفیّت تکمیل است: كَامِلُ العَدَد، اَلعَدَد كَامِل (این تعبیر معمولاً روی گیشهٔ سینما و نظائر آن دیده می شود).

ظرفیّت این کشتی هزار تن است: حُمُولَةُ هَذِهِ البَاخِرَة أَلفُ طُنّ.

ظرفیّت خالص: حُمُولَة صَافِيَة.

ظرفیّت ندارد، کم ظرفیّت است: لَيسَ لَدَيهِ قَابِلِيَّة.

ظواهر: مَظَاهِر.

ظواهر فریبندهٔ زندگی: مَظَاهِرُ الحَيَاةِ المُغرِيَة، اَلمَظَاهِرُ المُغرِيَةُ لِلْحَيَاة.

ظهرنویسی سفته: تَظهِيرُ كُمبِيَالَة.

همیشه ظهر (ها) در رستوران غذا میخورم: أَتَنَاوَلُ الغَدَاءَ فِي المَطعَم دَائِماً، أَتَغَدَّى فِي المَطعَم دَائِماً.

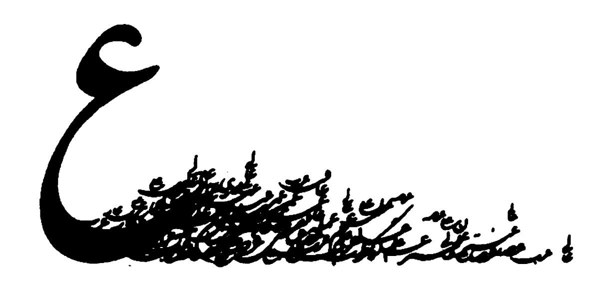
همیشه ظهر (ها) بیرون غذا میخورد: يَتَغَدَّى خَارِجَ البَيت دَائِماً، يَتَغَدَّى بَرَّة (مصر).

بعد از ظهر: مَسَاءً، بَعدَ الغَدَاء (مصر).

یکی از بعد از ظهرها (غروب)**:** فِي إِحدَى الأُمسِيَات.

ظهور: اَلظُّهُور.

ظهور رهبری عادل: ظُهورُ زَعِیم عَادِل. آلعَالَمُ یَنتَظِرُ بِفَارِغِ الصَّبْر ظُهُورَ زَعِیمٍ عَادِل، (مُنجِی البَشَرِیَّةِ مِنَ الضَّلَال).
جهان با بی صبری در انتظار ظهور رهبری عادل است:



عائِد: اَلأَيرَاد (رک به: عايد).

عابر پياده: اَلمُشَاة. ← پياده.

خط عابر پياده: خَطُّ المُشَاة. ← پياده.

عاجز و درمانده: مُحْتَار، بَائِس. ← درمانده.

عاجل و آجل: عَاجِلاً وَ آجِلاً.

عادت: عَادَة.

عادةً، طبق معمول: كَالعَادَة، كَالمُعْتَاد.

من عادت دارم: أَنَا مُتَعَوِّد (مُعتاد).

عادت كرده است: تَعَوَّدَ، إِعْتَادَ.

به اين كار عادت كرده است: تَعَوَّدَ عَلَى هَذَا العَمَل.

عادت داشتن: اَلأَعْتِيَاد، التَّعَوُّد.

عادات: تَقَالِيد.

عادات كهن: التَقَالِيدُ التَّلِيدَة، اَلعَرِيقَة.

عار و ننگ: عَار، خِزْي.

عاشق، دلباخته: مُغْرَم، مُحِبّ، وَلهَان، مُتَيَّم.

عاشق او شده است: وَقَعَ فِي هَوَاهَا.

عاشقانه: غَرَامِيّ.

نامه‌هاى عاشقانه: خِطَابَاتٌ غَرَامِيَّة.

عافيت: اَلعَافِيَة.

عافيت باشد (پس از اصلاح يا استحمام): نَعِيماً (در پاسخ گويند: أَنعَمَ اللّهُ عَلَيكَ).

عاقبت: اَلمَصِير، اَلعَاقِبَة عواقب. ← سرنوشت.

عاقبت بخير: سَلِيمُ العَاقِبَة.

عاقبت او چنين شد كه...، سرانجام او بدينجا كشيد كه...: آلَ بِهِ المَطَافُ إِلَى... كَانَ مَصِيرُهُ أَن...

عواقب: عَوَاقِب، نتائج، تَبِعَات ← عاقبت.

عواقب خطرناک: عَوَاقِبُ سَيِّئَة، نَتَائِجُ خَطِيرَة.

عواقب و پيامد آن خطرناک است: لَهُ تَبِعَاتٌ خَطِيرَة.

عامل و محرّک اصلى: اَلمُحَرِّضُ الرَّئِيسِي.

عامل اجرائى: أَدَاةٌ تَنْفِيذِيَّة. ← اجرا.

عامل اصلى: اَلمُسَبِّب، اَلعَامِلُ الرَّئِيسِي.

عُمّال بيگانه: عُمَلاءُ الأَستِعْمَار (جمعِ: عَمِيل = مزدور). ← بيگانه.

دربارهٔ عواملی که موجب بروز این سانحه گردید توضیحی نداد: لَم يُفصِحْ عَنِ الأَسْبَابِ الَّتِی أَدَّتْ إِلَی وُقُوعِ هَذِهِ الكَارِثَة.

عوامل، علل: بَوَاعِث، أَسْبَاب.

عوامل آشوب: عِلَلُ الأِضْطِرَابَات.ـــــ◄ آشوب.

عوامل این أمر: بَـوَاعِــثُ هَذَا الأَمْر، أَسْبَابُ هَذَا الأَمْر.

عوامل برادری: وَشَائِجُ الأُخُوَّة.

عوامل دوستی: أَوَاصِرُ المَحَبَّة، أَوَاصِرُ الصَّدَاقَة.

عوامل محبت: أَوَاصِرُ الوُدِّ وَالمَحَبَّة.

عـايد، ج، عـايدات: ٱلأِيرَاد، مَـكْسَب، ج: مَكَاسِب.ـــــ◄ درآمد.

عايد سالیانه: الأِيرَادُ السَّنَوِی.

عايدات سالیانه: الأِيرَادَاتُ السَّنَوِيَّة.

چقدر عايدت شد؟: كَم مَبْلَغاً كَسَبْتَ، كَم رَبِحْتَ، كَم حَصَلتَ (عامیانه).

عايق: عَازِل.

عايق الكتريكى: عَازِل كَهْرَبَائِی.

عايقكاری: إستِخْدَامُ المَادَّةِ العَازِلَة.

عبارت: عِبَارَة، تَعبِير.

به عبارت ديگر: بِتَعْبِيرٍ آخَر، بِعِبَارَةٍ أُخْرَی.

عبور كرد: عَبَرَ، إجْتَازَ.

عبور و مرور در شهر به کندی صورت گرفت: شَلَّتْ حَرَكَةُ المُرُورِ فِی المَدِينَة.

عبور و مرور مختلّ شد، عبور و مرور فلج شد: شَلَّتْ حَرَكَةُ المُرُور.

از رودخانه عبور كرد: عَبَرَ النَّهْرَ، إجْتَازَ الحُدُودَ، عَبَرَ خَارِجَ الحُدُود.ـــــ◄ رودخانه.

از مرز عبور كرد و داخل كشور شد: عَبَرَ الحُدُودَ دَاخِلَ القُطْر.

عبوس است: مُـكَشِّر (مصر) مُقَطِّبُ الجَبِين، عَابِس.

عَجمَان (شيخ‌نشين): إمَارَةُ عَجْمَان.

عجله مكن: لَا تَسْتَعْجِلْ، عَلَی مَهلِك.

عدد: ٱلعَدَد، ٱلرَّقَم.

عدد اصلی: ٱلعَدَدُ الأَصْلِی. (مقـ: ٱلعَدَدُ الوَصْفِی = عدد ترتیبی).

عدد أوّل: ٱلعَدَدُ الأَوَّل.

عدد سرسام‌آور: رَقَم خَيَالِیّ.

عدس پلو: كُشَرِی (یک نوع غذای ساده محلّی در مصر است، طَبِيخ بِالعَدَس در عراق).

عده‌ای از تظاهركنندگان دستگير شدند: قُبِضَ عَلَی عَدَدٍ مِنَ المُتَظَاهِرِين.

عده‌ای از دوستان و همكاران: شِلَّةٌ مِنَ الأَصْدِقَاء، زُمْـرَةٌ مِنَ الزُّمَلَاء، جَمَاعَةٌ مِنَ الزُّمَلَاء، لَفِيفٌ مِنَ الزُّمَلَاء، ثُلَّةٌ مِنَ الأَحْبَاب.

عده‌ای بشدت مجروح شدند: أُصِيبَ عَدَدٌ بِجِرَاحٍ خَطِيرَة.ـــــ◄ مجروح.

عده‌ای زيادی از مردم آنجا آمده بودند: كَانَ قَد حَضَرَ هُنَـاكَ جَمْـعٌ غَفِـيرٌ مِنَ النَّاس، عَدَدٌ كَبِيرٌ مِنَ النَّاس.ـــــ◄ بسيار.

عذر خواستن: إعتِذَار.

از آمدن عذر خواست: إعتَذَرَ عَنِ الحُضُور.

عراق: ٱلجُمْهُورِيَّةُ العَرَاقِيَّة (بغداد).

عـرب: أَعْـرَاب، (بَنُومَاءِ السَّمَاء: كنايه از مردم جزيرة العرب).

عربستان (كشور): ٱلمَمْلَكَةُ العَرَبِيَّةُ السَّعُودِيَّة (ٱلرِّيَاض).

عرشهٔ كشتی: ظَهْرُ السَّفِينَة.

عرصهٔ بين المللی، سطح بين المللی: ٱلصَّعِيدُ الدُّوَلِی، ٱلمُسْتَوَی العَالَمِی.

با عرض ارادت: مَعَ تَقْدِيم الأَخلاص.

با عرض تشکر: مَعَ وَافِرِ الشُّكْر.

با عرض معذرت...: لَا مُؤاخَذَة، أرجُو المَعذِرَة.

عرعر الاغ: نَهِيقُ الحِمَار.

عرق: اَلعَرَق.

عرق می کند: يَعْرَقُ.

از او عرق می چکد: يَتَصَبَّبُ عَرَقاً، يَنسَابُ العَرَقُ عَن جَوَانِبِهِ.

عرق داری، خودت را بپوشان: أنْتَ عَرْقَان، غَطِّ نَفسَكَ. ← پوشاندن.

عرقچین: طَاقِيَّة، عَرَقِيَّة.

عرق سوز: اَلطَّفْحُ الحَرَارِيّ.

عروس: عَرَوسَة، عَرُوس (مق: عِرِّيس که در لهجهٔ عامیانه عَرِیس نیز گویند).

عروسک: دُمْيَة، ج، دُمَى.

عزا: اَلعَزَاء.

عزای عمومی: اَلحِدَادُ العَامّ.

عزای عمومی اعلام شد: أُعْلِنَ الحِدَادُ العَامّ.

برای گرامی داشت شهادت سربازان اسلام عزای عمومی اعلام شد: أُعلِنَ الحِدَادُ العَامّ عَلَى شَرَفِ جُنُودِ الأَسْلَام الشُّهَدَاء.

عزاداری: إقَامَةُ المَأْتَم.

عزادار: اَلمُصَاب، اَلمُعَزَّى إلَيه.

عسل: اَلعَسَل، اَلشَّهْد.

زنبور عسل: نَحْل، (خَلِيَّةُ النَّحْل = كندوی زنبور عسل).

عشق: غَرَام، حُبّ، هِيَام.

عشق افلاطونی (پاک): اَلحُبُّ العَفّ، اَلحُبُّ البَرِئ، اَلحُبُّ الطَّاهِر، الحُبُّ العَذْرِي.

عشق من به میهن انگیزهٔ این فداکاری بود: كَانَ الحَافِزُ (الدَّافِعُ) لِهَذِهِ التَّضْحِيَة حُبِّي لِلوَطَن.

سوز عشق: لَوعَةُ الحُبّ.

عصبانی: عَصَبِيّ.

مرد عصبانی، تند: رَجُل عَصَبِي.

عصر، بعدازظهر: مَسَاء.

عصرها به گردش می رود: يَخْرُجُ لِلنُّزهَةِ (لِلفُسْحَةِ در مصر) فِي المَسَاء، يَخْرُجُ لِلتَّنَزُّهِ مَسَاء.

عصر شکوفائی: عَصْرُ الأزْدِهَار.

عصر شما بخیر: مَسَاءَ الخَيْر، (در پاسخ گویند: مَسَاءَ النُّور).

عصر طلائی: العَصْرُ الذَّهَبِي.

عضله: عَضَلَة، ج، عَضَلَات وَعَضَل.

عضلهٔ منبسط شده: عَضَلَةٌ بَاسِطَة.

عضلات پیچیده بدنش را نشان می دهد: يُبْرِزُ مَلَامِح جِسْمِهِ المَفْتُول.

عضو: عُضْو، ج، أعضَاء.

عضو افتخاری: عُضْوٌ فَخْرِيّ.

عضو بعثهٔ إمام: عُضْوُ بِعْثَةِ الشَّرَفِ لِلحُجَّاج، عُضْوُ وَفدِ الأمام لِشُئُون الحَجّ.

عضو پیوسته: عُضْوٌ أصْلِي.

عضو علی البدل: عُضْوٌ إحتِيَاطِي.

کشورهای عضو: اَلدُّوَلُ الأعضَاء.

او عضو تیم فوتبال است: هُوَ عُضْوُ فَرِيقِ كُرَةِ القَدَم.

من عضو تیم بسکتبال هستم: أنَا عُضْوُ فَرِيقِ كُرَةِ السَّلَّة.

من عضو هیئت إعزامی ایرانم: أنَا عُضْوُ البِعْثَةِ الأيرَانِيَّة، أنَا عُضْوُ الوَفْدِ الأيرَانِيّ.

من عضو هیئت علمی (کادر آموزشی) دانشگاه هستم: أنَا عُضوُ هَيْئَةِ التَّعلِيم فِي الجَامِعَة.

اعضاء تناسلی: أعضَاءُ التَّنَاسُل، اَلأعضَاءُ الدَّقِيقَة.

عطش، تشنگی: عَطَش، ظَمَأ.

عطش او را فرونشاند، سیرابش کرد: رَوَى غُلَّتَهُ.

من عطش دارم، من تشنه هستم: أنَا ظَمْآن، عِنْدِي عَطَش، أنَا عَطْشَان.

عطف به نامه... پیرو نامه... درتعقیب نامه...: إلحَاقاً بِخِطاب...

عطف به‌ما سبق: بِأثَر رِجْعِيّ.

عطف توجه: اَلعِنَايَة.

عفو عمومی: عَفْوٌ عَام (شَامِل).

عفو عمومی دربارهٔ زندانیان سیاسی: عَفْوٌ عَام عَنِ المُجْرِمِينَ السِّيَاسِيِّين.

عفو عمومی اعلام شد: أُعلِنَ العَفْوُ العَام.

دستور عفو زندانیان صادر شد: صَدَرَ الأمرُ بِالعَفوِ عَنِ السُّجَنَاء، صَدَرَ الأمرُ بِإطْلَاقِ سِرَاحِ المَسَاجِينَ (اَلسُّجَنَاء).

عفونت: اَلتَّعَفُّن. ← چرک.

عفونت گوش میانی: إلتِهَابُ الأُذُنِ الوُسْطَى.

عقاید مارکسیسمی: اَلمَبَادِیءُ الهَدَّامَة. ← عقیده.

عقب: خَلف، وَرَاء.

عقب‌ماندگی: اَلتَّأخُّر. اَلتَّخَلُّف.

عقب ماندگی فرهنگی: اَلتَّخَلُّفُ الثَّقَافِي.

عقب‌ماندگی و دست‌نشاندگی: اَلتَّخَلُّفُ وَالعِمَالَة.

عقب‌نشینی: اَلأنْسِحَاب، اَلتَّرَاجُع.

عقب‌نشی آب دریا: إنْحِسَارُ مِيَاهِ البَحْر.

نیروهای دشمن عقب‌نشینی کرد: إنسَحَبَتْ قُوَّاتُ العَدُوّ، تَرَاجَعَتْ قُوَّاتُ العَدُوّ، (تعبیر دوم به هنگام شکست در کارزار بکار می رود. به خلاف تعبیر اوّل که به معنای تخلیهٔ سرزمین اشغالی نیز هست).

عقب‌نشینی فوری از منطقه: إنْسِحَابٌ فَورِيٌّ عَنِ المِنْطَقَة.

ملتهای عقب‌افتاده: اَلشُّعُوبُ المُتَخَلِّفَة.

عقب گرد (در حرکتهای نظامی): إلَى الوَرَاء، دُرْ.

عقب چه می گردی؟: تَبْحَثُ عَن أيِّ شَيء؟ تُدَوِّرُ عَلَى أيِّ شَيء؟ (در تداول عامه).

عقده و گشایش (در داستان): اَلعَقْدُ وَالحَلّ.

عقدهٔ حقارت: مُرَكَّبُ النَّقْص.

عقدهٔ عظمت و خودخواهی: مُرَكَّبُ العَظَمَة.

عقربک آمپر: مُؤَشِّرُ الأمبير.

عقربک رادیو: مُؤَشِّرُ الرَّادِيُو.

عقربک ساعت: مُؤَشِّرُ السَّاعَة، عَقرَبَةُ السَّاعَة.

عقربک زمانه به عقب برنمی گردد: إنَّ عَجَلَةَ التَّارِيخ لَن تَعُودَ إلَى الوَرَاء.

عقربهٔ ساعت: مُؤَشِّرُ السَّاعَة، عَقرَبَةُ السَّاعَة.

عقربهٔ مغناطیسی: إبْرَة مِغْنَاطِيسِيَّة.

عقیده، مرام: اَلعَقِيدَة. ← مرام.

عقیده و نظر دولت: وُجْهَةُ نَظَرِ الحُكُومَة.

عقاید مارکسیسمی: اَلمَبَادِیءُ الهَدَّامَة.

عقیم ساختن کودتا: إحْبَاطُ حَرَكَةِ الأنقِلَاب، اَلقَضَاءُ عَلَى الثَّورَةِ فِي مَهدِهَا.

عکّاس: مُصَوِّر، مُصَوِّرَاتِي (عَكَّاس).

دوربین عکّاسی: آلَةُ التَّصوِير، جِهَازُ التَّصوِير، كَامِيرَا. ← دوربین.

عکس: صُورَة.

عکس تلگرافی: تِلِيفُوغرَافِي.

عکس رنگی: صُورَةٌ مُلَوَّنَة.

نصب عکس بر دیوار: إلصَاقُ الصُّورَةِ عَلَى الجِدَار، (عَلَى الحَائِط).

شیشهٔ عکس (نگاتیو) **تکان خورده است:** اَلصُّورَة مَهْزُوزَة.

عکس گرفت، برداشت: إلتَقَطَ الصُّورَة، أخَذَ الصُّورَة.

نمایشگاه عکس و پوستر: مَعْرَضُ المُلْصَقَات.

عکس‌العمل: رَدُّ الفِعْل، ج: رُدُودُ الفِعْل.

عکس‌العمل شدیدی نشان داد: قَامَ بِرَدِّ فِعْلٍ عَنِيف.

با عکس‌العمل شدید روبرو شد: قُوبِلَ بِرَدِّ فِعْلٍ

عَنِيف.

عکس العمل یک مالیات: أَثَرُ، إنْعِكَاسُ ضَرِيبَةٍ مَا.

علاج، چاره: حِيلَة. ← چاره.

علاج کارچیست: مُا هُوَ الحَلّ ؟.

علاج‌پذیر: قَابِلٌ لِلعِلَاج.

علاج‌ناپذیر: غَيرُ قَابِلٍ لِلعِلَاج (لِلمُدَاوَاة).

علاج کردن: اَلعِلَاج، اَلشِّفَاء.

علاقه: إقبَال، اَلمَيل، اَلرَّغْبَة.

علاقهٔ من به تو (مثلاً پدر به فرزند) **انگیزهٔ و علّت این سفر بود:** كَانَ الدَّافِعُ لِهَذَا السَّفَرِ شَغَفِي بِكَ، وَحُبِّي لَكَ.

علاقه و سرگرمی من اسب‌سواری است: هُوَايَتِي اَلفُرُوسِيَّة، رُكُوبُ الخَيْل.

علاقه‌مندی: اَلرَّغْبَة، اَلمَيْل.

از علاقه‌مندان به ورزش: مِن هُوَاةِ الرِّيَاضَة.

من به جمع کردن تمبر علاقه‌مندم: هُوَايَتِي جَمْعُ الطَّوَابِع، أَنَا هَاوِي جَمْعَ الطَّوَابِع، أنَا غَاوِي جَمع الطَّوابِع (عامیانه).

علاقه‌مند به فضانوردی و هوانوردی است: مُولَعٌ بِالطَّيَرَانِ وَ بِالسَّفَرِ إلَى الفَضَاء.

نسبت به آن علاقه شدید نشان داد: أَقْبَلَ عَلَيهِ أيْمَا إقْبَال، أَبْدَى لَهُ رَغْبَةً شَدِيدَةً.

علاقه‌بند: عَقَّاد.

علامت، نشانه: عَلَامَة، بَادِرَة، بَارِقَة.

علامت ثبت بازرگانی: عَلَامَةٌ تِجَارِيَّة، مَارْكَة تِجَارِيَّة.

علامت گذارده شد با قلم قرمز: مُعَلَّمٌ عَلَيهِ بِالأَحْمَر.

علامت ثبت شده (در امور بازرگانی)**:** مَارْكَةٌ مُسَجَّلَة (فِي الأَعمَالِ التِّجَارِيَّة).

علامت‌گذاری: نَصْبُ العَلَائِم.

علامت‌گذاری ادارهٔ راهنمائی در سطح شهر: نَصْبُ عَلَائِمِ المُرُورِ عَلَى شَوَارِعِ المَدِينَة.

علامت گذاری نوار مرزی: تَحدِيدُ الحُدُود، تَعْيِينُ الحُدُود، نَصْبُ العَلَائِمِ عَلَى الحُدُود.

علائم (حرکت) **امیدبخش:** بَادِرَةُ خَيْر.

علاوه: مُضَافاً، بِالأَضَافَة، عَلَاوَةً. ← وانگاه.

علاوه براین: فَضْلاً عَن ذَلِك، بِالأَضَافَةِ إلَى ذَلِك، مُضَافاً إلَى ذَلِك، عَلَاوَةً عَلَى ذَلِك، إلَى جَانِبِ ذَلِك.

بعلاوه، وآنگهی: بَعْدَ ذَلِك. ← وانگهی.

علاوه براین، گذشته از این: إلَى ذَلِك، إلَى جَانِبِ ذَلِك، هَذَا إلَى أن....

علّت: اَلسَّبَب، اَلعَامِل.

علت اساسی: اَلعَامِلُ الرَّئِيسِي.

علف هرزه، خودرو: عُشْب، كَلأ، حَشِيش.

علف یونجه: بَرْسِيم.

به علل غیر ارادی: لِأَسْبَابٍ خَارِجَةٍ عَنِ الأَرَادَة.

علم، پرچم: اَلعَلَم، ج: أَعْلَام، رَايَة، ج: رَايَات.

علم شنگه: هَيصَة وَ بَيصَة، دَوشَة (مصر).

علم کردن کسی: تَرْشِيح..

عِلم، دانش: اَلعِلْم.

علم الأخلاق: اَلفَلْسَفَةُ الأَدَبِيَّة.

علم مکانیک: فَنٌّ مِكَانِيكِيّ، آلِيَّة.

علناً، آشکارا: مَكْشُوف، وَاضِح، سَافِر.

علنی: مَكْشُوف، وَاضِح، صَرِيح.

بطور علنی: بِصُورَة مَفْضُوحَة.

تجاوز علنی، آشکار: إعْتِدَاءٌ سَافِر.

علی رغم او: رَغْمَ أنْفِهِ.

علیه او قیام کرد: ثَارَ ضِدَّهُ، قَامَ ضِدَّهُ.

عمده: أَسَاس. (واژهٔ عُمدة در مصر یعنی کدخدا).

عمده فروش: بَايِع بِالجُمْلَة، (مق: بَايِع بِالقِطعَة=

جزئی فروش).

عمده فروشی: اَلبَیعُ بِالجُملَة.

عمدهٔ کار: أساسُ العَمَل.

عمده مالک، مالک عمده، أرباب: إقطاعِیّ، کِبارُ المَلّاکِین.

عمر: اَلعُمُر، ما طالَ مِنَ الحیاةِ.

عمرش را به شما داد: تَعیش أنتَ (در تداول مصریان)، اَللّهُ یَرحَمُهُ.

عمرش ازپنجاه سال متجاوز است: أوفَی عَلَی خَمسینَ عاماً، تَجاوَزَ عُمرُهُ خَمسینَ عاماً.

عمرش در حدود پنجاه سال است (قریب به...): یُناهِزُ عُمرُهُ خَمسینَ عاماً.

عمرش را به.... مصروف داشت: کَرَّسَ حَیاتَهُ لِـ...

نزدیک سی سال عمر دارد: یُناهِزُ ثَلاثینَ عاماً مِنَ العُمر، یَقرُبُ مِنَ العُمرِ ثَلاثینَ عاماً.

در زمینه های عمران و آبادی: فِی المَجال العُمرانِی.

عُمق: اَلقَعر، اَلعُمق.

عمق فرورفتگی کشتی در آب: غاطِسُ السَّفینَة.

عمق کانال: غاطِسُ القَنال.

عمل، کار: اَلعَمَل.

عمل جرّاحی: عَمَلِیَّة جَراحِیَّة.

عمل جرّاحی با موفقیّت انجام گرفت: تَمَّتِ العَمَلِیَّةُ الجَراحِیَّةُ بِنَجاح.

عمل مثبت: اَلعَمَلُ الأیجابِیّ.

اعمال نیک: اَلباقِیاتُ الصّالِحات، اَلعَمَلُ الصّالِح.

عملکرد: حَصیلَةُ العَمَل.

عملگی، مزدوری: عِمالَة، حِرفَةُ العامِل (واژهٔ عِمالَة در زبان سیاسی به نوکری و مزدوری بیگانه اطلاق می شود)

عملیّات جنگی: عَمَلِیّاتُ عَسکَرِیَّة.

عملیّات فروریزی (فرود انداختن تدارکات نظامی از هوا به زمین): إهباطُ المُعَدّاتِ الحَربِیَّةِ بِالمِظَلّات.

عملیّات نجات: عَمَلِیّاتُ الأنقاذ.

عمو: عَمّ.

برو عمو، بروپی کارت!: إذهَبْ لِشُغلَكَ یاعَمّ! (رُوح یا شَیخ برای مذکّر، رُوحی یاشَیخَة برای مؤنث در زبان عامیانهٔ مصری).

دختر عمو: إبنَةُ العَمّ.

عمه: عَمَّة.

عناصر: عَناصِر.

عناصر آشوبگر، فتنه جو: اَلمُشاغِبُون، اَلعَناصِرُ الفَوضَوِیَّة.

عناصر اخلالگر، خرابکار (آشوبگران): اَلعَناصِرُ الهَدّامَة، اَلمُشاغِبُون، اَلمُخِلُّونَ بِالأمْن.

عناوین: اَلألقابُ وَالمَناصِب.

عناوین مذهبی: اَلألقابُ الدِّینِیَّة.

عناوین وسمتهای آموزشی: اَلألقابُ وَالمَناصِبُ التَّعلیمِیَّة.

عنایت: عِنایَة، إهتِمام، رِعایَة.

با عنایت خداوندی جلسه را افتتاح می نمائیم: نَفتَتِحُ الجَلسَةَ بِرِعایَةِ اللّه.

عنوان، مقام: مَنزِلَة، مَکانَة، مَنصِب.

به عنوان یک دانشجو می تواند از تخفیف بهای بلیط قطار استفاده کند: یَستَطیعُ بِوَصفِهِ طالِباً أن یَستَفیدَ مِن تَخفیضِ سِعرِ تَذکَرَةِ القِطار.

عوارض: رُسُوم، حالاتٌ طارِئَة.

عوارض بیماری، عوارض ناشی از بیماری: مُضاعَفاتُ المَرَض.

عوارض دولتی: ضَریبَة، أتاوَة، جِبایَة، (جابی = مأمور مالیات).

عوارض و حقوق گمرکی: اَلضَّرائِبُ الجُمرُکِیَّة، اَلرُّسُومُ الجُمرُکِیَّة.

عوارض بندری: رُسُومُ المَرسَی.

پرداخت عوارض گمرکی: دَفْعُ الرُّسُومِ الجُمْرُكِيَّة.

عوامل: ← عامل.

عوض: بَدَل.

عوض این: بَدَلُ هَذَا.

عوض کردن روغن اتومبیل: تَعْوِيضُ زَيتِ السَّيَّارَة.

عهد و پیمان بست: عَاهَدَ.

عهدنامهٔ ملی: اَلمِيثَاقُ الوَطَنِي.

عهدشکنی، پیمان‌شکنی: نَكْثُ العَهْد.

با خود عهد کرد که...: آلَى عَلَى نَفْسِهِ أنْ، تَعَهَّدَ لِنَفْسِهِ أن... عَاهَدَ نَفسَهُ...

به عهده گرفتن: اَلتَّقَبُّل، اَلتَّصَدِّى، اَلتَّوَلِّى.

مسئولیت را بعهده گرفت: تَوَلَّى المُهِمَّةَ (اَلمَسْئُولِيَّة).

این مسئولیت را به عهده گرفتم: حَمَلْتُ هَذِهِ المَسْؤُولِيَّةَ عَلَى عَاتِقِى (عَلَى كَاهِلى).

به عهده من واگذار شد: عُهِدَ إلَىَّ، وُكِّلَ إلَىَّ، أُنِيطَ بِى.

عیالوار: صَاحِبُ عَائِلَة.

عیان، آشکار، روشن: اَلوَاضِح، اَلعَيَان، (لَيسَ الخَبَرُ كَالعَيَانِ = شنیدن کی بود مانند دیدن).

عیب: اَلنَّقص، اَلعَيب.

عیب‌پوش: سَتَّارُ العُيُوب.

چه عیبی دارد؟، خوب است: أيُّ بَأس؟، لَا مَانِعَ، مَافِيه مَانِع (مصر).

عیبی ندارد: لَا بَأسَ بِهِ، لَا بَأسَ فِيهِ.

عیبی ندارد که...: لَا بَأسَ أن.

عیبی در او نیست، بی‌عیب است (صحیح و سالم): سَلِيم، لَا نَقْصَ فِيهِ.

عید: عِيد.

عید، جشنواره: يُوبِيل (از فرنگی)، مَهْرَجَان (از فارسی). ← جشن.

عید غدیر: عِيدُ الغَدِير.

عید فطر: عِيدُ الفِطْرِ المُبَارَك.

عید قربان: عِيدُ الأضْحَى.

عید مذهبی: اَلأعيَادُ الدِّينِيَّة.

عید ملی: اَلعِيدُ القَومِيّ.

عید نوروز: عِيدُ النَّيرُوز، عِيدُ رَأسِ السَّنَةِ الأيرَانِيَّة.

عین همین: نَفْسُ الشَّىء.

عین همین را می‌خواهم: أُرِيدُ نَفْسَ الشَّىء.

در عین حال: فِى نَفْسِ الوَقْت.

عیناً همین طور است: كَذَلِكَ بِالضَّبْط، هُوَ كَذَا فِعْلاً، هُوَ كَذَا بِالضَّبْط. ← طور.

عینک: اَلنَّظَّارَة.

عینک من کجاست (کو): أيْنَ نَظَّارَتِى.

عینک آفتابی: نَظَّارَةٌ شَمْسِيَّة. ← آفتاب.

عینک ذره‌بینی (طبی): نَظَّارَة طِبِّيَّة.

عینک زنانه: نَظَّارَة نِسَائِى. ← زنانه.

عینک مردانه: نَظَّارَة رِجَالِى. ← مردانه.

عینک ساز: عُوَيْنَاتِى، نَظَّارَاتِى.

عینک سیاه، دودی: نَظَّارَة سَودَاء.

دنیا را با عینک سیاه می‌نگرد: يَنْظُرُ إلَى العَالَم بِالنَّظَّارَةِ السَّودَاء.

عینکی: أبُونَظَّارَة.

آن مرد عینکی: اَلرَّجُل أبُونَظَّارَة.

بعینه شبیه برادرش است: هُوَيُشْبِهُ أخَاهُ تَمَاماً، هُوَ كَأخِيه تَمَاماً.

بعینه همان است: هُوَ نَفسُهُ تَمَاماً.



غایب: غائب.

امام غایب: اَلإمَامُ الغَائِبُ المُنتَظَر (عَجّل...)

غار: كَهف، مَغارَة.

به غارپناه برد: آوَى إلَى الكَهف.

غارنشيني: اَلحَياةُ البِدائِيّة.

غارت: اَلنّهب.

دست به غارت زدند: هَمُّوا بِنَهبِ الأموَال، قَامُوا بِنَهبِ الأموَال.

غاز: أوزَّة، وِزَّة.

غافل: غَافِل، ذَاهِل، (مُغَفّل: أبله...).

از او غافل شد: ذَهِلَ عَنهُ، غَفَلَ عَنهُ.

از استعمار غافل مشو!: إيَّاكَ وَالأستِعمَار، اَلحَذَر اَلحَذَر مِنَ الأستِعمَار.

غافلگیری: اَلمُبَاغَتَة، اَلمُفَاجِئَة.

غافلگیر شد: اُخِذَ عَلَى حِينِ غِرَّة، فُوجِئَ بِالأمر.

غافلگیر شدم: فُوجِئتُ.

دشمن را غافلگیر كرديم: فَاجَأنَا العَدُوّ.

غافلگيری دشمن: مُبَاغَتَةُ الأعدَاء، مُوَاجَهَةُ العَدُوّ عَلَى حِينِ غِرَّة.

غبار، گردوخاک: غُبَار، عَفَرَة.

غبار روبی: مَسحُ الغُبَار.

هوا غبارآلود است: اَلجَوُّ مُغبَرّ، اَلجَوُّ مُعَفَّر، (أثَارَ الغُبَار، عَفَّرَ = گرد و خاک کرد). ← هوا.

غدهٔ بزاق: اَلغُدَّةُ اللُّعَابِيَّة.

غذا: اَلأكل، اَلطَّعَام.

غذا آماده است: اَلأكل جَاهِز، حَاضِر.

غذا آماده شد: حَضَرَ الأكل، حَضَرَ الطَّعَام. ← آماده.

غذا را بکش، (غذا را سرو کن)**:** إغرِفِ الأكل، صُبّ الأكل (عراق).

غذا پخته شده است: إستَوَى الأكل، إنطَبَخَ الأكل (عراق)، نَضِجَ الطَّعَام. ← پختن.

غذا چرب است: اَلأكلُ دَسِم.

غذا داغ است، گرم است: اَلأكلُ سُخن، اَلطَّعَامُ سَاخِن، حارّ (عراق). ← گرم.

غذا خیلی داغ است: اَلطَّعامُ ساخِنٌ جِدّاً، سُخْن قَوِی. (مصر). ← خیلی ← بسیار.

غذا خورد: أَكَلَ الطَّعَام، تَنَاوَلَ الغِذَاء (تَغَذّى: تغذیه کرده است). ← خوردن.

غذا را می بلعد، لقمه را تند تند فرو می دهد: يَلتَهِمُ الأكْل. ← لقمه.

غذا مطبوع و لذیذ است: اَلأَكْلُ (اَلطَّعَامُ) مُشَهّي، لَذِيذ. ← لذت.

غذا سرد است: اَلأَكلُ بَارِد. ← سرد.

غذا سرد شد: بَرَدَ الأَكْل.

غذا رساندن بوسیلهٔ لوله (پزشکی): اَلتَّغْذِيَةُ الأُنْبُوبِيّة.

غذای باقیمانده و اضافی: اَلمُتَبَقّى مِنَ الأَكل، اَلفَاضِل مِنَ الطَّعَام.

غذای ته سفره، ته ماندهٔ سفره: فُتَاتُ المَائِدَة، نُفَايَةُ الطَّعَام، فُضْلَةُ الطَّعَام. ← ته مانده.

غذای سرد (ساندویچ و أمثال آن): اَلأَكلُ الجَافّ (طَعَام بَارِد).

غذای شب مانده: اَلأَكلُ البَائِت. ← مانده.

غذای گرم: اَلأَكلُ السَّاخِن.

غذای مانده از ناهار یا شام: اَلأَكلُ البَائِت، اَلطَّعَامُ المُتَبَقّى مِنَ الغَدَاء أَوِ العَشَاء، اَلفَاضِلُ مِن... (مصر).

غذای مورد علاقه: اَلأَكلَةُ المُفَضَّلَة. ← مورد.

غذای مطبوع: طَعَامٌ لَذِيذ، اَلأَكلُ المُشَهّي.

غذاهای رقیق: سَوَائِل. ← رقیق.

به غذا چاشنی و ادویه زد: تَبَّلَ الطَّعَام، (تَوَابِل: أدویه). ← ادویه.

غذا پختن: اَلطَّهْي، اَلطَّبْخ، (طَاهِي، طَبَّاخ = آشپز).

غرامت پرداختن، خسارت دادن: دَفْعُ التَّعوِيضَات، دَفْعُ الغَرَامَة. ← خسارت.

غربال: غِربَال، مُنخُل.

غرب زدائی: إستِئصَالُ جُذُورِ النَّزعَةِ الغَربِيّة.

غرب زدگی: ذَيلِيَّةُ الغَرْب.

غرب گرایی: اَلتَّبَعِيَّةُ لِلغَرْب، اَلتَّغَرُّب.

غرّش: رَعْد، دَوِيّ، أَزِيز، زَئِير.

غرش أبرها: رَعْدُ السَّحَاب.

غرّش توپها: دَوِيُّ قَصْفِ المَدَافِع.

غرّش شیر: زَئِيرُ الأَسَد. ← شیر.

غرّش هواپیما: أَزِيزُ الطَّائِرَة، صَفِيرُ الطَّائِرَة، رفْرَفَةُ الطَّائِرَة. ← هواپیما.

چون شیر میغرّد: يَزْأَرُ كَالأَسَد.

غرض: اَلغَرَض.

غرضهای گوناگون: أغرَاضٌ شَتّى.

غرضهای مسالمت‌آمیز: أغرَاض سِلمِيّة. ← مسالمت.

غرفهٔ ایران در نمایشگاه کشورهای آسیایی: جَنَاحُ إيرَان فِي مَعرَضِ الدُّوَلِ الآسِيَوِيَّة.

غرق: اَلغَرَق.

غرق در کار شده است: إستَغرَقَ فِي العَمَل. غَاطِسٌ فِي العَمَل، إنكَبَّ عَلَى العَمَل. ← کار.

غرق شدن: اَلغَرَق.

غرق در سیاست است: إستَغرَقَ فِي السِّيَاسَة، مُنهَمِكٌ فِي السِّيَاسَة. ← سیاست.

غرق در مطالعه شده است: إستَغرَقَ فِي المُطَالَعَة، عَكَفَ عَلَى المُطَالَعَة. ← مطالعه.

غرق شده: غَرِيق، (إنقَاذُ الغَرِيق = نجات غریق).

غرقه به خون: مُضَرَّجٌ بِالدِّمَاء. ← خون.

نجات غریق: فِرقَةُ الإنقَاذ. ← نجات.

غرور جوانی: طَيشُ الشَّبَاب.

غرور جوانی (جوش صورت): حَبُّ الشَّبَاب، بُثُورُ المُرَاهَقَة. ← جوانی.

غصّه خورد: إغتَمّ.

غفلت: ذُهُول، غَفلَة.

غفلت کرد: غَفَلَ، ذَهِلَ.

غلاف شمشیر: قِرَاب، غِمْد. ← شمشیر.

غلبه: اَلتَّغَلُّب.

غلبه بر بی خوابی: اَلتَّغَلُّبُ عَلَى الأرَق. ← بی.

غلبه بر دشمن: اَلإنتِصَارُ عَلَى العَدُوّ، اَلتَّغَلُّبُ عَلَى الخَصْم. ← بر.

غلبه بر دشواریها، بر مشکلات: اَلتَّغَلُّبُ عَلَى المَشَاكِل، تَذلِيلُ الصُّعُوبَات.

غلط نوشت: كَتَبَ خَطَأً، اَخطَأَ فِى الكِتَابَة.

غلط می کند، (توهین): يَأكُل خَرَة (در تداول مصریان، واژهٔ خَرَة = بُرَاز).

غَم، اندوه: اَلهَمُّ وَالغَمّ. ← اندوه.

غم و اندوه درونی: آلَام نَفسَانِيَّة.

در غم و اندوه با او شریک بود: شَاطَرَهُ الحُزْنَ وَالمُصَاب، كَانَ يُوَاسِيهِ فِى الأحزَان.

غمگین، اندوهگین، أفسرده دل: مَهمُوم، حَزِينُ القَلْب، كَئِيبُ النَّفْس، كَسِيرُ الجَنَاح.

غنچه، شکوفه: زَهرَة، بُرعُم، نَوْر.

غنچه گل شکفته شد: تَفَتَّحَتِ الزَّهرَة.

غنچه گل: زَهرَةُ الوَرد. (نَورُ الشَّجَر، بُرعُومَةُ الشَّجَر = شکوفهٔ درخت).

راستی، غنچهٔ گل چقدر زیباست: عَلَى فِكْرَة، مَا أجْمَلَ زَهرَةَ الوَرْد. ← گل ← غنچه.

غوره: حِصْرِم.

غوزه پنبه: جَوزَةُ القُطْن.

غوطه ور شد در آب: غَطَسَ فِى المَاء.

غوغا: ضَوضَاء، حَيصَة، جَلَبَة.

غول آسا، غول پیکر: اَلضَّخْم، عَظِيمُ الجُثَّة.

هواپیمای غول پیکر: اَلطَّائِرَةُ الضَّخْمَة.

غیرت مند: غَيُور.

غیر عادی: طَارِئ. ← عادی.

غیر قابل اعتماد است، موثّق نیست: لَا يُعتَمَدُ عَلَيه، لَا يُوثَقُ بِهِ. ← اعتماد.

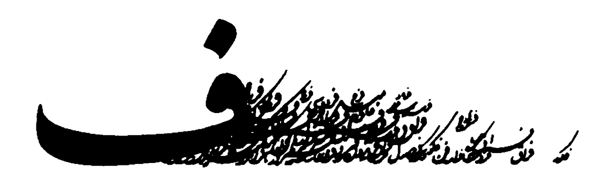
غیرقابل اکسیده شدن: غَيرُ قَابِلٍ لِلتَّأكْسُد.

غیر قابل توجه، بی اهمیت: أمرٌ لَا يُؤبَهُ بِهِ.

غیر قابل قبول است: غَيرُ مُمكِن تَصدِيقُه، لَا يُمكِن اَلتَّصدِيقُ بِهِ، يَستَحِيل اَلتَّصدِيقُ بِهِ.

غیر منتظره بود: كَانَ أمراً غَيرَ مُتَرَقَّب فِيه، كَانَ غَيرَ مُتَوَقَّع.

غیره نیست، خودی است: هُوَ مِنَّا، هُوَ مِنَّنَا (عامیانه).



فابریک : فَبرِیکَة، مَصْنَعْ. ← کارخانه.

فاجعه : کَارِثَة، نَکْسَة.

فاجعه ببار آورد، فاجعه آفرید : سَبَّبَ وُقوعَ الکَارِثَة، خَلَقَ المَأسَاة.

فاجعهٔ خونین : اَلمَأسَاةُ الدَّامِیَة. ← خون.

فاجعهٔ دردناک : مَأسَاةٌ مُؤلِمَة. ← درد.

فارغ التحصیل : خِرِّیج، مُتَخَرِّج مِن...

فارغ التحصیل دانشکده أدبیّات هستم : أنَا خِرِّیجُ کُلِیَّةِ الآدَاب. ← ادب ← دانشکده.

فارغ التحصیل دانشکدهٔ هنرهای زیبا : خِرِّیجُ کُلِیَّةِ الفُنُونِ الجَمِیلَة، اَلمُتَخَرِّج مِن کُلِیَّةِ الفُنُونِ الجَمِیلَة. ← زیبا ← هنر.

فارغ التحصیل دانشگاه : خِرِّیجُ الجَامِعَة، اَلمُتَخَرِّجُ مِنَ الجَامِعَة. ← دانشگاه.

فارغ التحصیل شدم : تَخَرَّجتُ مِن...، صِرتُ مُتَخَرِّجاً مِن... . ← تحصیل ← ما.

جشن فارغ التحصیلی دانشجویان دانشگاه تهران برگزار شد : اُقِیمَ حَفلُ تَخرِیجِ طَلَبَةِ جَامِعَةِ طَهران.

فاسد : فَاسِد (بأیز در تداول مصریان).

تخم مرغ فاسد است : اَلبَیضُ فَاسِد. ← تخم.

فاش ساخت (کرد)**:** أفشَی، کَشَفَ القِنَاعَ.

نام خود را فاش نکرد : لَم یُعلِن عَن هُوِیَّتِه.

فاصله : مَدَی، شَطرَة، فَترَة، مَسَافَة، بُعد.

در این فاصله از تاریخ : فی هٰذِهِ الحِقبَةِ مِنَ التَّارِیخ، فی هٰذِهِ الفَترَةِ مِنَ الزَّمَن.

خط فاصل : شَطرَة ـ، ألفاصِلَة.

فاصلهٔ دور: بَعِیدُ المَدَی. ← دور برد.

از فاصلهٔ دور: مِنَ المَدَی البَعِید، مِن مَسَافَة بَعِیدَة.

در فاصلهٔ یک صد متری : عَلَی بُعدِ مِأَةِ مِتر.

فاضلاب : مَجَارِی المِیَاه.

فاقد : عَدِیم. ← بدون.

فاقد شرافت و انسانیّت است : عَدِیمُ الشَّرَفِ وَالإنسَانِیَّة.

فاقد شرایط ثبت‌نام است : لَا تَتَوَفَّرُ لَدَیهِ الشُّرُوط

اللّازِمَة لِلتَّسجِيل.

فاکتور، کاغذ خرید : فَاتُورَة، بِالْحِساب، کَشْف.

فال قهوه : فَالُ الفِنجَان.

فال‌بینی : ضَربُ الوَدَع، اَلعَرَافَة.

فامیل : قَرِیب (فَامِیلیَا).

از فامیل محترم است : من اُسرَةٍ شَرِیفَة، مِن عَائِلَةٍ شَرِیفَة.

ازفامیل ونزدیکان من است : مِن قَرَایِبی، مِن أقَارِبِی.

آیا اوبا توفامیل است : هَل هُوَقَرِیبُكَ؟

فانسقه، قطار فشنگ : کَنانَةُ الرَّصَاص، جُعْبَةُ الرَّصَاص (درمصر) حِزَامُ الْخَرطُوش (درعراق).

فانوس : مِصبَاح.

فانوس دریائی : فَنَارُ البَحر، منارة (لِهدایةِ الملاّحین).

فئودال، فئودالیست، مالک بزرگ : إقطَاعِیّ.

فئودالیسم : ألنِّظامُ الإقطاعِیّ.

فتح باب گفتگو : فَتْحُ بَابِ المُفَاوَضَات.

فتنه، آشوب : اَلشَّغَب. ← آشوب.

فتنه‌جو، مُفَتِّن : مُشَاغِب.

فتنه‌جویان، آشوبگران : اَلمُشَاغِبُون، اَلمُخِلُّونَ بِالأَمن.

فُجیره (شیخ‌نشین): إمارَةُ فُجَیْرَة.

فجیع : بَشِع.

بطرزفجیعی : بِصُورَةٍ بَشِعَة.

فحشا : بِغَاء، دِعَارَة، (خانه‌های فساد و فحشا = بُیُوتُ الدَّعَارَة).

فدا : الفِدَاء.

خود را فدای اسلام کرد : بَذَلَ نَفْسَهُ دُونَ الاسلَام، ضَحَّی بِنَفْسِهِ فِی سَبِیلِ الإسلَام.

فدراسیون، اتّحاد : اَلوَحدَة، اَلاِتِّحَاد.

فر (اجاق): فُورن ج أفرَان.

فراخ : وَاسِع، مُوَسَّع.

فراخی معیشت : رَغَدُ العَیْش، الرَّخَاء.

فراخواندن سفیر : إستِدعَاءُ السَّفِیر.

فرار : اَلهُرُوب. ← گریزان.

فرار ازچنگال عدالت : اَلهُرُوبُ مِن وَجهِ العَدَالَة.

فرار از روبرو شدن با زندگی : اَلتَّهَرُّبُ مِن مُوَاجَهَةِ الحَیَاة، اَلتَّهَرُّبُ مِنَ الحَقِیقَة.

فرار کرد : شَرَدَ، هَرَبَ، فَرَّ، طَفَشَ (مصر).

فراری ازقانون : اَلهَارِبُ مِن وَجهِ العَدَالَة.

فراز، بلندی : مُرتَفَع، شاهِقٌ.

فرازونشیب زندگی : إقبَالُ الحَیَاةِ وَ إدبَارُهَا.

فراماسونری : اَلبَنَّاءُ الحُرّ، اَلمَاسُونِیَّة.

فرانسه : فَرَانسَا.

فراوان : مُتَوَفِّر، کَثِیر، وَافِر. ← بسیار.

میوه فراوان است : اَلفَاکِهَةُ مُتَوَفِّرَة. ← میوه.

کالای لوکس فراوان است : اَلکَمَالِیَّات مُتَوَفِّرَة، اَلسِّلَعُ الکَمَالِیَّة... ← کالا ← لوکس.

فرآورده‌ها، تولیدات : اَلمُنتَجَات، اَلمَنتُوجَات.

فرآورده‌های بهداشتی : مُستَحضَرَات طِبِّیَّة.

فرآوردهٔ داخلی : اَلإنتَاجُ الوَطَنِی، إنتَاجُ الصِّنَاعَةِ الوَطَنِیَّة.

فرآورده‌های غربی : اَلمُنتَجَاتُ الغَربِیَّة.

فرآورده‌های کشاورزی : اَلمُنتَجَاتُ الزِّرَاعِیَّة، اَلمَحَاصِیلُ الزِّرَاعِیَّة.

فروش فرآورده‌های کارخانجات : تَصرِیفُ إنتَاجِ المَصَانِع. ← کارخانه.

فربه (چاق): سَمِین، ثَخِین (در تداول مصریان).

فرچهٔ (برس) **لباس :** فُرشَةُ المَلَابِس.

فرخنده، خجسته : سَعِید.

فردا : غَداً، بَاکِر، بُکرَة.

به سوی فردایی روشن : إلَی غَدٍ مُشرِق.

فردا شب : اَللَّیلَةُ القَادِمَة.

پس فردا : بَعدَ غَدٍ. ← پس‌فردا.

پس‌تر فردا (پسین فردا): بَعدَ بَعدَ غَدٍ. ← پس‌تر فردا.

فرزند (پسریا دختر): وَلَد، ج : أولَاد.

فرزندی آورد : أنجَبَ وَلَداً.

فرزند خواندگی : اَلتَّبَنِّي.

فرزندان نامشروع : مَوَالِيد غَيرُ شَرعِيِّين، وَالِدَاتُ السِّفَاح.

فرسایش خاک : تَآكُلِ التُّربَة.

جنگ فرسایشی : حَربُ اِستِنزَافُ القُوَى.

فرستاد، اعزام کرد : أرسَلَ، بَعَثَ أشخَصَ، أنفَذَ، أوفَدَ.

فرستادن نامه : إرسَالُ الخِطَاب.

نامه‌ای فرستاد : بَعَثَ بِرِسَالَة.

فرستادهٔ ویژه (مخصوص): اَلمَبعُوثُ الخَاصّ.

فرسوده : مُستَهلَك (این تعبیر به معنای مصرف نیز می آید، مانند: إستِهلَاكُ الكَهرَبَاء: مصرف برق).

موتور اتومبیل فرسوده شده است : أُستُهلِكَ مُحَرِّكُ السَّيَّارَة. ← اتومبیل.

فرشته : مَلَك.

فرصت : اَلفُرصَة.

فرصت طلایی : فُرصَةُ العُمُر.

درنزدیکترین فرصت : فی أسرَعِ وَقتٍ مُمكِن، فی أقرَبِ وَقتٍ مُمكِن.

فرصت طلب : اِنتِهَازِيّ.

فرصت به او دست داد : أُتِيحَتْ لَهُ الفُرصَة، سَنَحَت لَهُ الفُرصَة، وَاتَتهُ الفُرصَة.

فرصت بمن داده شد : اِنفَسَحَ المَجَالُ أمَامِي، أُتِيح لِيَ المَجَال.

فرصت را غنیمت شمرد : اِنتَهَزَ الفُرصَة، اِغتَنَمَ الفُرصَة.

فرصت (وقت) مناسب است : اَلفُرصَةُ مُوَاتِيَة، اَلظُّرُوفُ مُوَاتِيَة.

درپی فرصت می گردد، تا ضربت خود را وارد کند : يَنتَهِزُ الفُرصَةَ لِيَضرِبَ ضَربَتَهُ.

فرض کلی : اَلنَّظَرِيَّةُ العَامَّة.

از فرق سر تا نوک پا : مِن قِمَّةِ الرَّأس إلَى أخمُصِ القَدَم.

با فرکانس کُند : بَطِيءُ التَّرَدُّد.

فرم : كَيفِيَّة، صِيَاغَة، صُورَة.

این فرم (پرسشنامه) **را پر کنید :** إملَأ هَذِهِ الإستِمَارَة.

فرم نام‌نویسی : إستِمَارَةُ الإلتِحَاق، إستِمَارَةُ التَّسجِيل.

فرم چاپی (از کتاب): مَلزَمَة.

فرم کار : صِيَاغَةُ العَمَل، كَيفِيَّةُ العَمَل، صُورَةُ العَمَل.

فرمالیته : أمرٌ شَكلِيّ، شَكلِيَّات.

فرمان : اَلأمر.

فرمان اتومبیل : عَجَلَةُ القِيَادَة، مِقوَدُ السَّيَّارَة.

فرمان اتومبیل می زند (میلرزد): عَجَلَةُ القِيَادَةِ تَهتَزّ.

من تحت فرمان شما هستم : أنَا تَحتَ أمرِكُم... تَصَرُّفِكُم.

فرمان جمهوری : اَلمَرسُومُ الجُمهُورِيّ.

فرمان ریاست جمهوری : مَرسُوم رِئَاسَةِ الجُمهُورِيَّة.

فرمان جمهوری صادر شد : صَدَرَ مَرسُومٌ جُمهُورِيّ.

فرمان ریاست جمهوری درباره آئین نامه بیمه‌های اجتماعی صادر شد : بموجب این فرمان: صَدَرَ المَرسُومُ الجُمهُورِيّ بِشَأنِ نِظَامِ التَّأمِينِ الجَمَاعِيّ (الضَّمَانِ الإجتِمَاعِيّ) يَقضِي بِـ..

فرمان جمهوری در مورد آموزش رایگان صادر شد که به موجب این فرمان : صَدَرَ مَرسُومٌ جُمهُورِيّ بِشَأن مَجَّانِيَّةِ التَّعلِيم يَقضِي بِـ. . . .

فرماندار: قَائِم مَقَام (در عراق)، حُکْمدَارُ المُدِيرِيَّة (در مصر).

فرمانداربایتخت: حُکْمدَارُ العَاصِمَة (مصر)، آمِرُلِوَاءِ العَاصِمَة (عراق).

فرماندار کل: اَلحَاكِمُ العَامّ.

فرماندار نظامی: اَلحَاكِمُ العَسكرِیّ.

فرمانداری: مُدِيرِيَّة (مصر)، وِلايَة (سوريه) قَائِمَقامِيَّة (عراق).

فرماندهٔ پادگان ژاندارمری: قَائِدُالحَامِيَة لِقُوَّاتِ الدَّرَك .← ژاندارمری.

فرماندهٔ پاسگاه: قَائِدُ المَخفَر، آمِرُ المَخفَر.

فرماندهٔ تیپ: آمِرُ اللِّوَاء.← تیپ.

فرماندهٔ تیپ با درجهٔ سرتیپی: قَائِدُ اللِّوَاء بِرُتبَة عَمِيد.

فرماندهٔ دانشکدهٔ افسری: آمِرُالكُلِيَّةِ العَسكرِيَّة، آمِرُ كُلِيَّةِ الضُبَّاط.← افسر.

فرماندهٔ ژاندارمری کلّ کشور: قَائِد قُوَّاتِ الدَرَك العَامّ، اَلقَائِدُ العَامّ لِقُوَّاتِ الدَّرَك.

فرماندهٔ سپاه پاسداران: قائدِ قواتِ حَرَسِ الثَّورةِ الأسلَامِيَّة.← سپاه.

جانشین فرماندهٔ ستاد مشترک نیروهای مسلح: قَائِدُ القِيَادَةُ المُشتَرَكة لِلقُوَّاتِ المُسَلَّحَة بِالنِّيَابَة.

فرمانده کل قوا: اَلقَائِدُ العَامّ لِلقُوَّاتِ المُسَلَّحَة.

فرماندهٔ گردان: آمِرُ الكَتِيبَة.← گردان.

فرماندهٔ گروهان: آمِرُ السَّرِيَّة.← گروهان.

فرماندهٔ لشکر: قَائِدُ الفِرقَة.← لشکر.

فرماندهٔ هنگ: آمِرُ الفَوج.← هنگ.

فرماندهٔ لشکر با درجهٔ سرتیپی: قَائِدُ الفِرقَة بِرُتبَة لِوَاء.← درجه.

فرماندهٔ ارتش تاج گلی نثار آرامگاه... کرد: وَضَعَ قَائِدُ الجَيش إكليلاً مِنَ الزُّهُورِ عَلَى ضَرِيح....

فرماندهٔ مراسم سان و رژه: قَائِدُ الطَّابُور.

فرماندهان ارتش: قَادَةُ القُوَّاتِ المُسَلَّحَة.

فرمانده، با درجهٔ ستوان یکم: آمِر بِرُتبَة مُلَازِم أوَّل.

فرماندهی ارتش: قِيَادَةُ الجَيش.

ستاد فرماندهی: مَرْكَزُ القِيَادَة.← ستاد.

فِرنی: مَحلَبِيَّة.

فرو داد، بلعید: بَلَعَ، اِلتَهَمَ.

فرورفتن در کار: اَلِا نهِمَاك فی العَمَل، اَلِانغِمَارُ فِی العَمَل.← کار.

فرو رفت در آب: اِنغَمَسَ فِی فرورفت در آب: اِنغَمَسَ فِی المَاءَ، غَطَّ فی المَاءِ.← آب.

فرو رفته است در فکر: غَارِقٌ فِی أفکَارِه، مُستَغرَقٌ فِی أفکَارِه.

فرو رفته است در مطالعه: اِنهَمَكَ فِی المُطَالَعَة.

در خود فرو رفته است: مُنطَوٍ عَلَى نَفْسِه، اِنطَوَى عَلَى نَفْسِه.

فرورفتگی: حُفْرَة، نُقْرَة.

اشکش فرو ریخت: اِنهَالَت دُمُوعُهُ، اِنهَمَرَت دُمُوعُهُ.

ساختمان فرو ریخت: اِنهَدَمَ المَبنَى، انهَارَ البِنَاء، اِنهَارَتِ العِمَارَة.← ساختمان.

دیوار در شرف فرو ریختن است: اَلحَائِطُ آيِلٌ لِلسُّقُوط، عَلَى وَشَكِ الأنهِيَار.← دیوار.

فرو گذار نکرد، دریغ ننمود: لَمْ يَتَوانَ، لَم يُهمِل، لَمْ يَألُ جُهداً، لَمْ يُقَصِّر.← کوشش.

فرود آمدن: اَلهُبُوط، اَلنُّزُول.

فرود اجباری: هُبوطٌ اِضطِرَارِیّ.← اجبار.

فرودگاه بین المللی: اَلمَطَارَ الدُّوَلِیّ.

فروش: اَلبَيع.

خرده فروش: بَائِعُ القِطعَة، بَائِعُ المُفْرَد.

کلیّ فروش: بَائِعُ الجُملَة.

فروشگاه: مَعرَض، مَحَلَّات، حَانُوت، مَتجَر.

فروشگاه قدس : مَعرَضُ القُدْس، مَحَلّاتُ القُدْس (مصر).

فروشندهٔ دوره گرد، دستفروش: بَائِع مُتَجَوِّل.

فروشندهٔ بلیط اتوبوس : مُحَصِّلُ التَّذكَرة، بَائِعُ البِطَاقَة ← بلیط .

فروشندهٔ بلیط : بَائِعُ التَّذكَرَة، بَائِعُ البِطَاقَة.

فروشندگان : اَلبَاعَة.

فرونشاندن آتش : إخمَادُ النَّار. ← آتش .

فرونشاندن آتش انقلاب : إخمَادُ نِيرانِ الثَّورَة.

فرومایه : سَاقِط، لَئِيم، وَاطِي (مصر).

فرهنگ : اَلثَّقَافَة.

فرهنگ اسلامی را پذیرا شد : أَخَذَ بِأَسبَابِ الحَضَارَةِ الإسلَامِيَّة.

فرهنگ اصطلاحات : مُعجَمُ المُصطَلَحَات.

فرهنگ جغرافیایی : مُعْجَم جُغْرَافِيّ.

فرهنگستان : اَلمَجمَعُ اللُّغَوِيّ، مَجمَعُ اللُّغَة.

فرهنگی : اَلمُثَقَّف.

فرهنگیان کشور: رِجَالُ التَّعلِيم فِي البِلَاد، (افراد تحصیلکردهٔ کشور را : مُثَقَّفُوا البِلَاد گویند).

فریاد : اَلصُّرَاخ.

فریاد زد : صَرَخَ (صَاحَ، مصر).

فریاد ملت : صُرَاخُ الشَّعْب.

فریب دادن : اَلخِدَاع، اَلإحتِيَال، اَلمَكْر.

مرا فریب داد (گول زد): خَدَعَنِي، ضَحَكَ عَلَيَّ (در تداول مصریان) مَكَرَبِي اِحتَالَ عَلَيَّ قَشْمَرَنِي (عراق).

فریضهٔ نماز: فَرِيضَةُ الصَّلاة.

فرایض دینی : الوَاجِبَاتُ الدِّينِيَّة.

فریفته : مُغرَم، مُولَه.

من فریفته تو هستم : أنَا مُغرَمٌ بِكَ، أنَا وَلهَانٌ بِكَ ، أنَا مُولَهٌ بِكَ.

فستیوال ورزشی : اَلمَهرَجانُ الدُّوَلِيّ لِلرِّيَاضَة.

فسخ : اَلفَسخ، اَلأبطَال.

فسخ معامله : إبطَالُ البَيع.

فسخ قرارداد : إبطَالُ العَقد، إبطَالُ الإتِّفَاقِيَّة.

فشار : ضَغط. **فشارآب:** تَدَفُّق الماءِ.

فشارخون : ضَغْطُ الدَّم.

فشارسیاسی : اَلضَّغطُ السِّيَاسِيّ. ← کوران .

لطفاً دررا فشاردهید : إدفَعِ البَابَ مِن فَضلِك.

فشنگ، گلوله : رَصَاص، طَلقَة نَارِيَّة، عَيَار نَارِيّ.

فشنگ بی هدف : رَصَاصٌ طَائِش.

فشنگ جنگی : اَلذَّخِيرَةُ الحَيَّة.

فشنگ مشقی : اَلذَّخِيرَةُ التَّقلِيدِيَّة.

فشنگ نوک تیز: رَصَاصَة مُدَبَّبَة.

فصل : مَوسِم، فَصْل.

هر سال چهار فصل است: كُلُّ عَامٍ أربَعَةُ فُصُول. (اَلرَّبِيع ــ اَلصَّيف ــ اَلخَرِيف ــ اَلشِّتَاء).

فضا : اَلجَوّ، اَلفَضَاء.

فضانورد : رَائِدُ الفَضَاء.

فضانوردان : رُوَّادُ الفَضَاء.

فضای سیاسی : اَلجَوُّ السِّيَاسِيّ. ← سیاست .

فضول : فُضُول.

در هر کاری فضولی می کند، فضول باشی است : يُدخِلُ أنفَهُ فِي كُلِّ شَيء.

فعالیّت : اَلنَّشَاط.

فعالیّت خرابکارانه : نَشَاطٌ هَدَّام.

فعالیّت سیاسی دامنه داری را آغاز کرد : بَدَأَ يُمَارِسُ نَشَاطاً سِيَاسِيّاً وَاسِعَ النِّطَاق، بَادَرَ بِنَشَاطٍ سِيَاسِيّ وَاسِعَ النِّطَاق.

فعالیّت عضلانی وبدنی : اَلمَجهُودُ العَضَلِيّ وَالبَدَنِيّ.

فعالیّت گردش خون : تَنشِيطُ الدَّورَةُ الدَّمَوِيَّة، نَشَاطُ دَوَرَانِ الدَّم.

تومرد فعّالی هستی : أنتَ رَجُلٌ نَشِیط.
فعالیّت سیاسی دارد : لَهُ نَشَاطٌ سِیَاسِیّ.
فعالیّت خرابکارانه دارد : لَهُ نَشَاطٌ هَدّام.
فَعالیّتهای تبلیغاتی : اَلنَّشَاطُ الإعلَامِیّ، نَشَاطُ الدِّعَایَة، اَلحَمَلَاتُ الأعْلَامِیَّة.
فقید سعید : اَلرَّاحِلُ المَغفُورُلَه.
فکر، اندیشه : اَلفِکرَة.
فکر و اندیشه انعطاف‌پذیر : اَلمُرُونَةُ الفِکرِیَّة.
فکر مرا بخود مشغول کرد : شَغَلَ بَالِی.
فکر خود را در این جهت متمرکز ساخته است : رَکَّزَ فِکرَهُ فِی هَذِهِ الجِّهَة، فِی هَذِهِ النَّاحِیَة.
این مسأله أفکار بسیاری ازمردم را بخود مشغول نموده است : هَذِهِ القَضِیَّة قَد أصبَحَت عَالِقَةً عَلَی أذهَانِ کَثِیرٍ مِنَ النَّاس.
أفکار عمومی جهان : اَلرَّأیُ العَامُّ العَالَمِیّ. ← افکار. ← جهان.
فلاسک : بَرَّادُ المَاء، زَمزَمِیَّة.
فلاکت و بدبختی : فَاقَة، مَسکَنَة، اَلبُؤس.
ملّت فلسطین از سرزمین پدران و اجداد خود آواره شده است : اَلشَّعبُ الفِلِسطِینِیّ قَد شُرِّدَ مِن أرَاضِی آبَائِهِ وَأجدَادِه. ← آواره.
فلفل دان، جای خردل : مِبهَرَة.
فلکه : سَاحَة، مَیدَان.
فلکهٔ آب : مِحبَسُ المَاء.
فندک : قَدَّاحَة، وَلَّاعَة (مصر)، زِنَاد (عراق).
فنر : فَنَر، زَمبَلَك.
فنر ساعت : زَمبَلَكُ السَّاعَة.
فوّاره : نَافُورَة.
فوّارهٔ آب : نَافُورَةُ المِیَاه.
فوّارهٔ آبهای رنگی : نَافُورَةُ المِیَاهُ المُلَوَّنَة.
فوت، مرگ : اَلمَوت.
فوت شد، درگذشت : مَاتَ، تُوُفِّیَ.
مریض فوت شد (فوت کرد) : مَاتَ المَرِیض.
وقت فوت شد : فَاتَ الوَقت، مَضَی الوَقت.
فوت کرد (بضم فاء، درآتش دمید) : نَفَخَ فِی النَّار.
فوتبال : کُرَةُ القَدَم.
میدان فوتبال : مَلعَبُ الکُرَة.
من فوتبالیست هستم : أنَا لَاعِبُ کُرَةِ القَدَم.
فوران : اَلتَّدَفُّق.
فوران آب : تَدَفُّقُ المِیَاه. ← آب.
آب فوران زد : تَدَفَّقَ المَاء.
خون فوران زد : فَارَ الدَّم. ← خون.
فوق الذّکر : مَذکُورٌ بِعَالِیه، اَلمذکُورُ عَالِیَهُ.
فوق العاده : غَیرُعَادِی، طَارِئ.
فوق العادهٔ حقوق : عَلَاوةُ المُرَتَّب، عَلَاوَةُ الرَّاتِب.
فوق العادهٔ خوراک (برای جیرهٔ سربازان) : بَدَلُ الجِرَایَة.
فوق العادهٔ (روزنامه) : مُلحَقُ الجَرِیدَة، مُلحَقُ العَدَد.
فوق العادهٔ سفر : عَلَاوَةُ السَّفَر (مُخَصَّصَاتُ السَّفَر).
فوق العادهٔ فنّی : عَلَاوَةٌ فَنِّیَّة.
فوق العادهٔ مخارج : بَدَلُ التَّمثِیل.
فوق العادهٔ خارج ازمرکز، سختی معیشت : بَدَلُ غَلَاءِ المَعِیشَة.
مرد فوق العاده‌ای است : رَجُلٌ فَذّ، نَابِغ.
حالت فوق العاده اعلام شد : أُعلِنَت حَالَةُ الطَّوَارِئ.
فونوتیک، آواشناسی : عِلمُ مَخَارِجِ الحُرُوف.
فهمیدن : اَلفَهم، اَلشُّعُور، اَلدَّرَك.
آیا فهمیدی؟ : هَل أنتَ فَاهِم؟ (مصر)، هَل إفتَهَمتَ (عراق).
فیزیک هسته‌ای : الفِیزِیَاءُ النَّوَوِیَّة.
فیش : جُذَاذَة، بِطَاقَة، وَرَق مَجذُوذ.
فیشها : فِیشَات، جُذَاذَات، أورَاق مَجذُوذَة.

فیلم : فِلْم.

فیلم مستند : اَلفِلمُ الحَیّ.

فیلم، شروع شد : بَدَأ عَرضُ الفِلْم.

پایان فیلم : نَهایَةُ العَرض، نَهایَةُ الفِلم.

فیلم بسیار خوب، عالی : فِلمٌ رَائِع، هَائِل، جَیِّد جِداً.



قائم‌مقام : وَكِيل، نَائِب.

قائم‌مقام دانشگاه : أَمِينُ الجَامِعَة.

قائم‌مقام وزارت خارجه : وَكِيلُ وِزَارَةِ الخَارِجِيَّة.

قاب : إِطَار.

قابِ عکس : إِطَارُ الصُّورَة، بَرْوَازُ الصُّورَة.

قابِ نقره : إِطَارٌ فِضِّي.

قابل... : صَالِحٌ لِـ...

قابلِ خم کردن : قَابِلٌ لِلاِنْثِنَاء، لِلاِنْحِنَاء.

قابلِ لغو، قابل فسخ : قَابِلٌ لِلاِبْطَال.

قابلِ اجراست : نَافِذُ المَفْعُول، سَارِي المَفْعُول، (این تعبیر معمولاً در موارد اجرای قوانین بکار می رود).

قابل اجرا نیست : لَيسَ صَالِحاً لِلتَّنْفِيذ.

قابل استعمال است : صَالِحٌ لِلاِسْتِخْدَام، قَابِلٌ لِلاِسْتِعْمَال.

قابل أهمیت نیست، مهم نیست : لَا يُؤْبَهُ بِهِ لَهُ، لَا يُعْتَدُّ بِهِ، وَلَا يُهِمُّكَ (مصر).

قابلمه : طَنْجَرَة، قِدْر، غَلَّايَة، مِرْجَل.

قابله (ماما)**:** طَبِيبَةُ الوِلَادَة، قَابِلَة، مُوَلِّدَة.

قاچ : لَاخَة، قِطْعَة.

قاچ خربزه : لَاخَةُ بَطِّيخ، شَمَّام (مصر).

قاچ خورد : اِنْشَقَّ.

قاچاق : تَهْرِيب.

قاچاقچی : مُهَرِّب.

قاچاق مواد مخدر : تَهْرِيبُ المَوَادِّ المُخَدِّرَة (اَلمُخَدِّرَات).

قارچ : كَمْأَة، نَبَاتُ الرَّعْد.

قاشق : مِلْعَقَة، قَاشُوقَة.

قاشق چایخوری : مِلْعَقَةُ شَاي.

قاشق سوپخوری : مِلْعَقَةُ شُورْبَة.

قاطبه : اَلكُلّ، اَلعَامّ، اَلكَافَّة.

قاطبهٔ مردم : جُمْهُورُ الشَّعْب، كَافَّةُ الشَّعب.

قاطبهٔ ملت : اَلشَّعْبُ بِأَسْرِهِ، جَمَاهِيرُ الشَّعْب، اَلشَّعْبُ قَاطِبَةً. ← ملت.

برقاعده، علی القاعدة : حَسَبُ الأُصُول.

قالب: قَالَب، (قَالَب سُكّر = قند كه نام ديگر آن شكّر جامد است).
قالبِ پنير: قَالَب جُبْن، جُبْنَة، جِبْنَة (مصر).
قالبِ خشت‌زنی: مِلْبَن.
قالبِ صابون: قَالَب صَابُون. ← صابون.
قالبِ يخ: بِلَاطَةُ الثَّلْج، لَوحُ الثَّلْج. ← يخ.
قالب زدن، كسی را جای شخصی ديگر معرّفی كردن: إنْتِحَالُ شَخْصِيَّةِ الغَير.
قالبهای يخ: قَوَالِبُ الثَّلْج، أَلْوَاحُ الثَّلْج.
قالی: سَجَّاد. ج، سَجَاجِيد.
قالی را تا كرد: أَثْنَى السَّجَّادَ، طَوَى السَّجَّاد.
قالی را تكان داد: نَفَضَ السَّجَّادَة. ← تكان.
قالی ابريشمی: سَجَّاد حَرِير. ← ابريشم.
قاليچه، گليم: سَجَّادَة، طُنْفُسَة.
قانع: مُقْتَنِع.
قانع شد: إِقْتَنَعَ.
به نظريهٔ من قانع شد: إِقْتَنَعَ بِرَأْيِي.
به روزی خويش قانع است: مُقْتَنِعٌ بِرِزْقِهِ.
قانقاريا: الغَنْغَرِيَا.
قانون: قَانُون، شَرِيعَة.
قانون آسمانی: اَلشَّرِيعَةُ السَّمَاوِيَّة.
قانون اجاره و وديعه: مَشْرُوعُ التَّأْجِير وَالأَعَارَة.
قانون از كجا آورده‌ای؟: قَانُون مِن أَينَ لَكَ هٰذَا.
قانون اساسی: اَلدُّسْتُور.
قانون استخدام إداری: قَانُونُ السِّلْكِ الأَدَارِي.
قانون اصلاحات ارضی: قَانُونُ الأَصْلَاح الزِّرَاعِي.
قانون إلهی: اَلقَانُونُ السَّمَاوِيّ، اَلشَّرِيعَةُ السَّمَاوِيَّة، اَلرِّسَالَةُ السَّمَاوِيَّة.
قانون بيمه: نِظَامُ التَّأْمِين.
قانون تفتيش عقايد: قَانُونٌ كِنِيسِيّ، نِظَامُ التَّجَسُّسِ العَقَائِدِي.
قانون جزا: قَانُونُ العُقُوبَات.
قانون جنگل: شَرِيعَةُ الغَابَة. ← جنگل.
قانون خانه و خانواده: قَانُونُ الشُّؤُونِ العَائِلِي.
قوانين دانشگاه: لَوَائِحُ الجَامِعَة، قَوَانِينُ الجَامِعَة.
قانون عرضه و تقاضا: قَانُونُ العَرْضِ وَالطَّلَب.
قانون كليسا: اَلقَانُونُ الكِنِيسِي، اَلكَهْنُوتِيّ.
قانون كنونی: اَلقَانُونُ المُطَبَّقُ حَالِيّاً.
قانون مرافعات (دعاوی): قَانُونُ المُرَافَعَات.
قانون معافيت گمركی: قَانُونُ مُعَافِيَةِ الجَمَارِك، قَانُونُ إعْفَاءِ الرُّسُومِ الجُمْرُكِيَّة.
قانونی: شَرعِيّ.
قانونی بودن وصيّت‌نامه‌ای را ثابت كرد: أَثْبَتَ شَرْعِيَّةَ وَصِيَّة.
قانون، جنايتكار را به دادگاه جلب كرد، تسليم دادگاه كرد: أَحَالَ القَانُونُ المُجْرِمَ إلَى المَحْكَمَة، سَلَّمَهُ إلَى المَحْكَمَة.
قانون را وضع كرد: سَنَّ القَانُونَ.
براساس آنچه قانون تصريح دارد: طِبْقاً لِمَا يَنُصُّ عَلَيهِ القَانُون، وِفْقاً لِمَا يَنُصُّ عَلَيهِ القَانُون، إسْتِنَاداً إلَى القَانُون.
قانونگذار: مُشَرِّع، مُسْتَنُّ القَانُون.
قانونگذاری: تَشْرِيعُ القَوَانِين.
قايق: مَرْكَب، زَورَق، بَلَم.
قايق ازدرافكن: زَورَقُ الطُّورْبِيد.
قايق نجات: قَارِبُ النَّجَاة.
قايقرانی: تَجْدِيف، (سِبَاقُ التَّجْدِيف = مسابقهٔ قايقرانی).
باشگاه قايقرانی: نَادِي التَّجْدِيف.
در قبالِ...: حِيَالَ...
در قبال اين رفتار: حِيَالَ هٰذَا التَّصَرُّف.
قباله ازدواج: وَثِيقَةُ الزَّوَاج، قَسِيمَةُ الزَّوَاج، (دفتر ازدواج = مَكْتَبُ المَأْذُون)

قبرس : قُبْرص.
قبرستان، گورستان : مَقَابِر عامَّة. قَرَافَة (قاهره).
قبض رسید : اَلأَيصَال. ← رسيد.
قبضه، يک مشت : قَبْضَة، حُفْنَة، (يک مشت خاک = حُفْنَةُ تُرَاب).
قبضهٔ تفنگ : بُنْدُقِيَّة. ← تفنگ.
قبضهٔ خمپاره : مِدْفَع هَاوَن. ← خمپاره.
قبضهٔ شمشير : مِقْبَضُ السَّيف، (مِقبَضُ البَاب = دستگيرهٔ در). ← شمشير.
قبضه کرد : إسْتَولَى، إسْتَمْلَكَ.
کار را قبضه کرده است : إسْتَولَى عَلَى الأُمُور، إسْتَمْلَكَ نَاصِيَةَ الأُمُور، تَفَرَّدَ بِنَفْسِهِ لِلْاشْرَافِ عَلَى الأُمُور. ← کار.
قبله نما : اَلبُوصَلَة.
قبول، پذيرفته (درجهٔ علمی)**: مَقْبُول.**
قبول باشد (پس از ادای فريضهٔ نماز)**: تَقَبَّلَ اللّٰهُ، حَرَماً** (در تداول مصريان که در پاسخ گويند: جَمْعاً).
قبول شدم، موفّق شدم : نَجَحْتُ، أحْرَزْتُ النَّجَاح، (مق ــ رَسَبْتُ، فَشِلْتُ = مردود شدم، ناکام شدم).
قبول کردم، پذيرفتم : قَبِلْتُ، وَافَقْتُ.
قبول نکرد، رد کرد : لَم يَقْبَلْ، رَفَض.
قبولی در امتحان : النَّجَاحُ فِي الأمْتِحَانِ، اَلفَوزُ فِي الأخْتِبَار.
قپان : اَلقَبَّان، قَفَّان، (رُمَّانَةُ القَبَّان = سنگ قپان).
قحط : اَلجَدْب، اَلقَحْط.
قحطی : اَلمَجَاعَة.
سال قحطی : سَنَةُ المَجَاعَة.
قد، قامت : قَامَة، عُود، هَنْدَام.
کوتاه قد، قد کوتاه : قَصِيرُ القَامَة، حُطَاط.
قد بلند : طَوِيلُ القَامَة.
قد کشيده، قامت رسا : رَشِيقُ القَامَة.

قد کوتاه، کوتوله : قِزْم (برای تحقير)، حُطَاط (برای کوتولهٔ عادی).
قدح : سُلْطَانِيَّة، قَدَح.
قدر (بفتح اول و دوم)**: قَدَر.** ← ديگ.
قضا و قدر : اَلقَضَاءُ وَالقَدَر.
از روی قضا و قدر : قَضَاءاً وَقَدَراً، بِالقَضَاءِ وَالقَدَرِ.
بقدرِ... : عَلَى قَدْرِ، عَلَى مِقْدَارِ.
بقدر امکان : عَلَى قَدْرِ الأمْكَان، بِقَدْرِ الأمْكَان، قَدْرَ الطَّاقَة، عَلَى قَدْرِ المُسْتَطَاع.
چه قدر ميدهی؟ : كَم تَدفَع؟.
قدرِ شما را می داند : يَعْرِفُ مَكَانَتَكَ، يُقَدِّرُكَ.
فلانی قدردان است، حق شناس است : فُلَانٌ عَارِفٌ بِالجَمِيل. ← حق نشناس.
فلانی قدردان نيست، ناسپاس است : فُلَانٌ نَاكِرٌ لِلجَمِيل. ← سپاس.
از او قدردانی کرد : أشَادَ بِهِ، نَوَّهَ بِهِ، قَدَّرَهُ حَقَّ قَدْرِهِ.
قدردانی کردن، تمجيد کردن : تَقْدِير، إشَادَة.
قدرت : اَلقُدْرَة، اَلسُّلْطَة.
قدرت بينائی : قُوَّةُ الأبْصَار.
قدرت نيروی الکتريسته : قُوَّةُ التَّيَّارِ الكَهْرَبَائِي، اَلطَّاقَةُ الكَهْرَبَائِيَّة.
قدرتش را تحميل نمود : فَرَضَ سُلْطَتَهُ، فَرَضَ إرَادَتَهُ. ← تحميل.
قدرت ندارد : لَا قُدْرَةَ لَهُ.
قدرتهای بزرگ جهان : اَلقُوَى العُظْمَى فِي العَالَم.
قدرتمند : مُقْتَدِر. ← بزرگ ← جهان.
قدم، گام : خُطْوَة. ← گام.
قدم بقدم پيش رفت : تَقَدَّمَ خُطْوَةً فَخُطْوَة.
قدم زدن : اَلتَّمَشِّي. ← راه.
من در پياده رو قدم می زنم : أنَا أتَمَشَّى عَلَى الرَّصِيف،

أمشِي عَلَى الرَّصِيف. ← پیاده رو.

قدیفه، حوله بزرگ: قَطِيفَة، مِنْشَفَةُ حَمَّام، فُوطَةُ حَمَّام.

قرائت آراء، شمارش آراء: فَرْزُ الأصْوَات.

قرائت آرا پایان گرفت، شمارش آرا پایان یافت: تَمَّ فَرْزُ الآرَاء. ← آراء ← رای.

قرار: نَمَط، مِنْوَال، غِرَار، نَهْج.

براین قرار: عَلَى هَذَا النَّمَط، عَلَى هَذَا الغِرَار.

برحسب قرار: حَسَبُ الاتِّفَاق.

به قرار زیر، بدینقرار: كَالآتِي، كَمَا يَلِي.

قرار ضمنی: إتِّفَاقٌ ضِمْنِيّ.

از این قرار که: وَذَلِك أنَّهُ، وَذَلِك أنَّ (تاکید در جمله).

قرار است که: مِنَ المُقَرَّرِ أن...

قرار گذاشتن: الاتِّفَاق عَلَى مَوعِدٍ أوشَيْءٍ.

قرار گذاشتیم که...: إتَّفَقْنَا عَلَى أن...

در جای خود قرار گرفت (نشست): إتَّخَذَ مَكَانَهُ، إسْتَقَرَّ فِي مَكَانِهِ.

قرار گرفت: إسْتَقَرّ، ثَبَتَ.

قرار گذاشتند که...: إتَّفَقُوا عَلَى أن....

قرار اتهام را صادر کرد: قَرَّرَ الاتِّهَام، أصْدَرَ قَرَارَ الاتِّهَام.

قرارداد، موافقتنامه: إتِّفَاقِيَّة. ← پیمان.

قرارداد آتش بس، متارکهٔ جنگ: إتِّفَاقِيَّةُ الهُدْنَة، قَرَارُ وَقْفِ إطْلَاقِ النَّار. ← آتش بس.

قرارداد الحاقی: إتِّفَاقِيَّة تَكْمِيلِيَّة.

قرارداد بازرگانی: إتِّفَاقِيَّة تِجَارِيَّة. ← بازرگانی.

قرارداد بیمه، بیمه‌نامه: عَقْدُ التَّأمِين. ← بیمه.

قرارداد دریانوردی: إتِّفَاقِيَّة بَحْرِيَّة.

قرارداد دوجانبه: إتِّفَاق ثُنَائِيّ، إتِّفَاقِيَّة ثُنَائِيَّة.

قرارداد شرافتمندانه: إتِّفَاقُ شَرَف.

قرارداد شفاهی: إتِّفَاقِيَّة شَفَوِيَّة. ← شفاهی.

قرارداد صلح ننگین: إتِّفَاقِيَّةُ الصُّلْحِ المُخْزِيَة، المَشِينَة، قَرَارُ الصُّلْحِ المُخْزِي. ← صلح.

قرارداد صلح بین طرفین امضا شد: تَمَّ تَوقِيعُ مُعَاهَدَةِ السَّلَام بَيْنَ الجَانِبَيْن.

قرارداد کنسولی: إتِّفَاقٌ قُنْصُلِيّ.

قرار منع تعقیب: قَرَارُ مَنْعِ المُطَارَدَة.

قرارداد مبادلهٔ اسیران جنگی: إتِّفَاقُ تَبَادُلِ أسْرَى الحَرْب. ← اسیر ← جنگ.

قرارداد مبادلهٔ جنایتکاران: إتِّفَاقُ تَبَادُلِ المُجْرِمِين.

قرارداد مبادلهٔ زندانیان: إتِّفَاقُ تَبَادُلِ السُّجَنَاء.

قرارداد محرمانه: إتِّفَاقِيَّة سِرِّيَّة. ← محرمانه.

قرارداد موقت: إتِّفَاقِيَّة مُوَقَّتَة. ← موقت.

قراردادهای بین المللی: إتِّفَاقِيَّات دُوَلِيَّة، مُعَاهَدَات دُوَلِيَّة. ← بین المللی.

قرارداد تنظیم شد: حُرِّرَتِ الاتِّفَاقِيَّة، نُظِّمَتِ الاتِّفَاقِيَّة. ← تنظیم.

قرارگاه دژبان: مَرْكَزُ البُولِيسِ الحَرْبِي، مَرْكَزُ الانْضِبَاطِ العَسْكَرِي، مَقَرُّ شُرْطَة عَسْكَرِيَّة.

قراول، نگهبان: حَارِس، مُحَافِظ.

قربانی: ضَحِيَّة، أضْحِيَة، (عِيدُ الأضْحَى = عید قربان).

قربانی بیماریهای مهلک: فَرِيسَةُ الأمْرَاضِ الفَتَّاكَة.

قربانی شد، وجه المصالحه قرار گرفت: صَارَ ضَحِيَّةَ...

قربانی مرامش شد: ذَهَبَ ضَحِيَّةَ مَبْدَئِهِ.

قربانی هوی و هوس خود شد: أصْبَحَ ضَحِيَّةَ هَوَاه.

خود را قربانی کرد: ضَحَّى بِنَفْسِهِ.

جان و مال را قربانی کرد: ضَحَّى بِالنَّفْسِ وَالنَّفِيس، بِالغَالِي وَالرَّخِيص.

قربانیان جنگ بین المللی دوم: ضَحَايَا الحَرْبِ العَالَمِيَّةِ الثَّانِيَّة.

قربانیان این دسیسه: ضَحَايَا هَذَا التَّآمُر.

قربانیان راه صلح : ضَحَایَا السِّلْم. ← صلح.

قربانیان جنگ جهانی : ضَحَایَا الحَرْبِ العَالَمِیَّة.

قرص : حَبّ، قُرْص، ج، أَقْرَاص، حُبُوب.

قرص نان، گردهٔ نان : رَغِیفُ خُبْز (مصر) کُصْبَةُ خُبْز (عراق). ← نان.

قرصهای خواب‌آور: اَلحُبُوبُ المُنَوِّمَة، اَلأَقْرَاصُ المُنَوِّمَة. ← خواب.

قرضهٔ ملی : قُرُوض وَطَنِیَّة. ← ملی.

قرعه : اَلقُرْعَة.

قرعه‌کشی : اَلأَقْتِرَاع. ← کشیدن.

قرعه‌کشی جوائز: سَحْبُ الجَوَائِز.

قرعه‌کشی برای انتخاب کارگر نمونه آغاز شد : بَدَأَ السَّحْبُ لأَخْتِیَارِ العَامِلِ المِثَالِیّ.

قرقره : بَکَرَة.

نخ قرقره: خَیْط بَکَرَة. ← نخ.

قرقرهٔ بنائی، فلاویز: بَکَرَةُ البَنَّاء.

قرقره نخ : بَکَرَةُ الخَیْط، بَکَرَةُ الخِیَاطَة.

قرقچی (به ضمّ اول و دوم)، **شکاربان:** حَارِسُ الطَّرَائِد.

قرنطینه : اَلحَجْزُ الصِّحِّی.

قره‌نی : کلاریتت (انگلیسی) مِزْمار.

قشری : مُتَحَجِّر، مُتَزَمِّت.

افراد قشری : اَلمُتَحَجِّرُون، اَلمُتَزَمِّتُون.

شخص قشری : إِنْسَانٌ مُتَحَجِّر، إِنْسَانٌ مُتَزَمِّت.

قشر انداختن پوست (پوسته، پوسته شدن)**:** تَقَشُّرُ الجِلْد.

قِشقِره راه انداخت : أَحدَثَ هَیصَة وَبَیصَة، عَمَل دَوشَة (مصر)، أَثَارَالضَّجَّة.

قشلاق : اَلمَشْتَی، (مقـ ـ ییلاق = اَلمَصِیف).

قشوی اسب : مِحَسَّةُ الحِصَان.

قصّاب : جَزَّار، قَصَّاب، لَحَّام (لبنان).

قصد : اَلقَصْد، اَلنِّیَّة.

قصد دارد، درصدد است: یَـعْزِمُ، یَقْصُدُ، یَنْوِی، یُحَاوِل.

قضا : اَلقَضَاء.

سند قضائی : وَثِیقَةُ الحُقُوق.

لایحهٔ قضائی : لاَئِحَةُ الحُقُوق.

قطار، ترن : قِطَار. ← راه‌آهن.

قطارباری : قِطَارُ البِضَاعَة. ← بار.

قطارسریع : اَلقِطَارُ السَّرِیع. ← سریع.

قطارعادی : اَلقِطَارُ العَادِی.

قطارفشنگ : جُعْبَةُ الرَّصَاص، حِزَامُ الجِفْت. ← فشنگ.

قطارمسافربری : قِطَارُ الرُّکَّاب.

مأمورحرکت قطار: مَأْمُورُ حَرَکَةِ القِطَار.

واگن قطار: عَرَبَةُ القِطَار.

قطار کردن، چیدن پشت سرهم : تَرصِیف، (تَرصِیفُ الکُتُبِ فِی الدُّولاَب = چیدن کتابها درقفسه).

قطب : اَلقُطْب.

قطب‌نما : بُوصَلَة.

قطب‌نمای دریانوردان : بَیْتُ الأَبْرَة، قرصُ إِبرَةِ المَلاَّحین.

قطر (شیخ‌نشین)**:** إِمَارَةُ القَطَر.

قطره : قَطرَة.

قطرهٔ خون : قَطْرَةُ دَم.

تا آخرین قطرهٔ خونمان : إِلَی آخِرِ قَطْرَةٍ مِن دِمَائِنَا.

قطره چکان : اَلقَطَّارَة، اَلنَّقَّاطَة.

قطع : اَلقَطع.

قطع برق : قَطْعُ الأَتِّصَال، قَطْعُ الکَهْرَبَاء.

قطع رابطه : قَطْعُ العِلاَقَات. ← رابطه.

قطع روابط : قَطْعُ العَلاَقَات.

قطع رابطهٔ بازرگانی : اَلمُقَاطَعَةُ الاَقْتِصَادِیَّة، قَطْعُ العَلاَقَاتِ الأَقْتِصَادِیَّة.

قطع کامل وابستگی به غرب : اَلقَطْعُ الشَّامِلِ مَعَ

الغَـرْب، اَلقَـطـعُ النِّهَائیّ مَعَ الغَرب، إستِئْصَالُ جُذُورِ التَّعَلُّقِ بِالغَرْب.
قطعات : قِطَع.
قطعات بریدهٔ کاغذ : قُصَّاصَاتُ الوَرَق.
قطعات پراکنده بمب، ترکش : شَظَایَا القُنْبُلَـة.
قطعات زمین کشت : قِـطَـعُ الأَرَاضِی، عِقَارَات، حُقُول. ← زمین ← کاشتن.
قطعات متلاشی شدهٔ هواپیما : حُطَامُ الطَّائِـرَة.
قطعات یدکی : قِطَعُ الغِیَار. ← هواپیما.
قطعنامه : قَرَار.
قطعنامهٔ شورای امنیت، مصوبهٔ شورای امنیت : قَرَارُ مَجْلِسِ الأَمْن. ← شورای امنیت.
قطعنامهٔ کنفرانس سران : قَـرَارَاتُ مُؤْتَمَرِ القِمَّـة، مُؤْتَمَرِ الذُّرْوَة. ← کنفرانس ← سران.
به نحو قطعی : بِصُورَة مُبْرَمَة.
قعر دریا : قَاعُ البَحْر. ← دریا.
قفس : قَفَص.
قفسه، کشو: دُرْج، دُولَاب، (دُولَابُ المَلَابِس = کمد لباس).
قفسه کتاب : دُولَابُ الکُتُب، خِزانهٔ کُتُب.
قلب : اَلقَلْب، اَلفُؤَاد.
قلب من آکنده از احترام به شماست : قَلْبِی یَکِنُّ لَکُمُ الأَحْتِرَام.
با قلبی آکنده از محبّت و ارادت، به شما درود می‌فرستم : أُحَیِّـیْکُم بِقَلْبٍ مُفْعَمٍ، عَامِرٍ بِالحُبِّ وَالأَخْلَاص.
با قلبی آکنده از اندوه با شما در مصیبت وارده به خانوادهٔ محترمتان همدردی می‌نمایم : أُشَاطِرُکُم وَأُوَاسِیکُم بِقَـلْبٍ مِلْؤُهُ اَلحُزْنُ وَالأَسَی لِلْمُصِیبَةِ اَلَّتِی اَلَمَّتْ بِأُسْرَتِکُمُ الکَرِیمَـة.
قلبم آکنده ازمحبت شماست : قَلْبِی مُفْعَمٌ بِحُبِّـك.
قلب من با شماست : قَلْبِی مَعَك، مَعَکُم.
قلاب، چنگک : شَصّ، صُنَّارَة، چَلَّاب (عراق)، کَلَّاب.
قلّاب سنگ : مِقلَاع.
قلاب ماهیگیری : صُنَّارَةُ الصَّید.
قلابدوزی، گلدوزی : اَلتَّطْرِیز.
قلّابی است : مُزَوَّر.
قلع : قِصْدِیر.
قلقلک دادن : زَغْزَغَة، دَغْدَغَة.
قلم، خامه : قَلَم، یَرَاعَة.
به قلم مداد رنگی نیازپیدا کرده بودم : کَانَ یُعْوِزُنِی قَلَم رَصَاص مُلَوَّن.
قلم خودکار : قَلَمُ جَافّ (نَاشِف).
قلم خوردگی، خط خوردگی : مَخْدُوش، مَشْطُوبٌ عَلَیهِ.
قلم کشید، قلم زد (مطلبی را باطل کرد)**:** شَطَبَ عَلَی...
قلم شیوا دارد (خوش‌قلم است)**:** لَـهُ قَلَمٌ رَشِیق، جَمِیل.
سرقلم : سِنُّ القَلَم.
قلمرو: اَلنُّفُوذ، اَلسُّلطَة.
قلمرو آبی : اَلمِیَاهُ الأَقْلِیمِیَّة.
قلمروپاپ : بَابَوِیَّة.
قلمرو حکومت : نِطَاقُ نُفُوذِ الحُکُومَة، دَائِرَةُ نُفُوذِ الحُکُومَة.
قلمرو کشیش کلیسا : أبْرُوشِیَّة.
قلمرو حکومت و فرمانروایی خود را گسترش داد : وَسَّعَ رُقْعَةَ حُکُومَتِهِ، إمْتَدَّ نُفُوذُ حُکْمِهِ وَسُلْطَانِهِ.
قلمرو هوائی، حریم هوائی : اَلمَجَالُ الجَوِّی.
قلمستان : مَشْتَل.
قلمه (درخت یا گل)**:** شَتْلَة، شَتِیلَة، ج : أشْتَال.
قلّه کوه : قِمَّـةُ الجَبَل، (قُلَّـةُ المَاء : کوزهٔ آب).

قلیان : غَرْشَة، نَارْجِيلَة، شِيشَة.

قمار: اَلقِمَار.

قمارباز: مُقَامِر.

قمار بازی: مُقَامَـرَة. (مُغَامَرَة = تهوّر و بی باکی)، گویش صحیح حرف قاف و حرف عین را رعایت کنید تا میان آن دو التباس نشود.

قمار را باخت : خَسَرَ القِمَار.

قمارخانه، باشگاه قمار بازی: نَادِي القِمَار.

قمر مصنوعی : اَلقَمَرُ الصِّنَاعِيّ.

قمقمه: مَطَّارَة، زَمزَمِيَّة. اَلمزاده.

قند : قَالَب سُكَّر، سُكَّر جَامِد. سَكَرقطع.

موادّ قندی : اَلسُّكَّرِيَّات. مَوَادّ سُكَّرِيَّة.

قند نیشکر: سُكَّرُ القَصَب.

قنداق بچه : قِمَاطُ الرَّضِيع، ج : قُمُط وَأَقْمِطَة.

قنداق تفنگ : كَعْبُ البُنْدُقِيَّة، كُرنَافَة.

قوری چای : إبريقُ الشَّاي. بَرَّادُ الشَّاي.

قوز بالاقوز: ضَغْثٌ عَلَى إبَالَة.

قوز بالا قوز شد (بدتر شد): زَادَ الطِّينُ بَلَّة.

قوطی : عُلْبَة.

قوطی سیگار: عُلْبَةُ السَّجَائِر.

قوطی کبریت : حُقَّةُ الوَقِيد، عُلْبَةُ الكِبْرِيت، عُلْبَةُ الثِّقَاب، شَخَّاطَة (عراق).

قوطی کنسرو گوشت یا میوه : اَلعُلْبَةُ المُعَبَّـأَة بِاللُّحُومِ أَوِ الفَوَاكِه، (عُلْبَة مُعَقَّمَة = کنسرو).

قول : عَهْد، كَلَام.

بقول معروف... : عَلَى رَأْيِ المَثَل (مصر).

از او قول گرفت : أَخَذَ عَهْداً عَلَيهِ، قَطَعَ عَهْداً مَعَهُ.

قول دادن : إعطَاءُ الكَلِمَة.

به من قول داد : أَعطَانِي كَلَامَ شَرَف.

به شما قول می دهم و تأکید می کنم : أُوْكِدُ لَكُم.

قوه، نیرو : قُوَّة، طَاقَة، سُلْطَة.

قوه قضائی : اَلسُّلْطَةُ القَضَائِيَّة.

قوه مُجریه: اَلسُّلْطَةُ التَّنفِيذِيَّة.

قوه مقننه : اَلسُّلْطَةُ التَّشْرِيعِيَّة.

قهرمان : بَطَل ج : أَبْطَال.

قهرمان (داستان): بَطَلُ الرِّوَايَة.

قهرمان (زن): بَطَلَة.

قهرمان زن (دریک قصه): بَطَلَةُ القِصَّة.

قهرمان سال : بَطَلُ السَّاعَة.

قهرمان کُشتی: بَطَلُ المُصَارَعَة.

قهرمان جهان : بَطَلُ العَالَم، بَطَل عَالَمِي.

قهرمان جهانی : اَلبُطُولَةُ العَالَمِيَّة، بُطُولَةُ العَالَم.

قهرمانی : اَلبُطُولَة.

قهقهه سرداد : ضَحِكَ مِن أَحشَائِهِ.

قهوه : بُن.

قهوه نوشیدم : شَرِبْتُ القَهْوَة، رَشِفْتُ القَهْوَة، إحْتَسَيْتُ القَهْوَة. ← نوشیدن.

قهوه خانه : مَقْهَى.

لطفاً یک فنجان قهوه عادی (کم شکر) **بیار:** مِن فَضْلِك هَاتْ فِنْجَان قَهْوَة سُكَّر مَضْبُوط، (در تداول مصریان).

لطفاً یک فنجان قهوه شیرین بیار: مِن فَضْلِك هَاتْ فِنْجَان قَهْوَة سُكَّر زِيَادَة، (در تداول مصریان)، قَهْوَة حُلْوَة.

لطفاً یک فنجان قهوهٔ تلخ بیار: مِن فَضْلِك هَاتْ فِنْجَان قَهْوَة سَادَة، كُوب قَهْوَة سَادَة.

قهوه‌چی : صَاحِبُ المَقْهَى، قَهْوَجِي (مصر).

قهوه جوش : إبرِيقُ القَهْوَة، دَلَّةُ القَهْوَة.

قیافه شبیه به مغول دارد : عَلَى وَجهِهِ مَسحَةٌ تَاتَارِيَّة.

قیافهٔ معصومانه : وَجْهٌ بَرِيء، سِيمَاء بَرِيئَة.

قیام (انقلاب) **سیاسی :** إنتِفَاضَة سِيَاسِيَّة، حَرَكَة سِيَاسِيَّة. ← سیاسی.

قیام (انقلاب) مردمی: إنْتِفَاضَة شَعْبِيَّة.

قیــام ملّت: وَثْبَةُ الشَّعْب، إنْتِفَاضَةُ الشَّعْب.

قیام ابومسلم پایه‌های تخت فرمان‌روائی بنی امیّه را لرزانید، (منقرض گردانید): ثَورَةُ أَبي مُسْلِم قَضَّت مَضَاجِعَ الحُكْمِ الأَمَوِي، زَعْزَعَتْ أَرْكَانَ العَرْشِ الأَمَوِيّ، أَدَالَتِ الحُكْمَ الأَمَوِيّ.

قیچی: مِقَصّ، مِقْرَاض، مِبضَع.

قیچی جرّاحی: مِشْرَطَة، مِبْضَع.

قیچی خیّاطی: مِقَصّ.

قیچی کوچک (ناخنگیر): مِقْرَاض (قَلّامَة : ناخنگیر).

پارچه را قیچی کرد: قَصَّ القُمَاش، (برش پارچه = تَفْصِيلُ القُمَاش).

قید کردن: اَلضَّبْط، اَلتَّسْجِيل.

بدون قید و شرط: بِلَا قَيْدٍ وَشَرْط.

قیر: قِير، زِفْت، زَلَط (مصر).

قیراندود: مُزَفَّت، (كَلَام زِفْت = حرف مزخرف در تداول مصریان).

قیف: قِمْعَة، قِمْع، (قِمعُ الأخبار = كَعبُ الأخبار در زبان فارسی).

قیّم: وَصِيّ، قَيِّم.

قیّم کودکان است: هُوَ وَصِيُّ الأَطْفَال، (واژهٔ قیّم در زبان متداول به معنای ارزنده نیز هست که البته از دو ریشهٔ قَوَمَ و قَيَّمَ آمده است).

قیمت، بها، نرخ: قِيمَة، سِعْر، ثَمَن.

قیمت ارزان: ثَمَن رَخِيص.

قیمت جالب: ثَمَن مُغْرِی. ← جالب.

قیمت رسمی: اَلثَّمَنُ الأَسَاسِي، اَلسِّعْرُ الرَّسمِيّ.

قیمت سرسام‌آور: ثَمَن بَاهِظ. ← سرسام.

قیمت گران: ثَمَن غَالٍ. ← گران.

قیمت گذاری: اَلتَّسْعِير.

قیمت مناسب: ثَمَن مَعْقُول. ← مناسب.

قیمت ناچیز: ثَمَن زَهِيد بِلَاش (مصر) که معادل مفت نیز می باشد. ← ناچیز.

کالاهای قیمت گذاری شده: اَلبَضَائِعُ المُسَعَّرَة.

قیمتها پایین می‌آید، تنزّل می کند: اَلأَسْعَارُ تَتَّجِهُ إِلَى الأَنْخِفَاض، تَنْخَفِضُ الأَسْعَار.

قیمتها مقطوع است: اَلأَسْعَارُ مُحَدَّدَة، اَلأَسْعَارُ مُحَدَّدَة. ← مقطوع.

قیمتها مناسب و جالب است: اَلأَسْعَار مُغْرِيَة، مُنَاسِبَة، مَعْقُولَة. ← جالب.

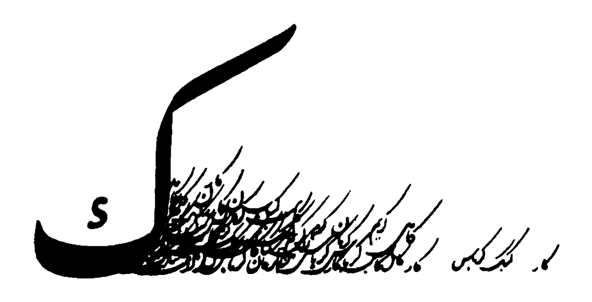
قیمومیّت: اَلوِصَايَة.

قیمومیّت بر کشوری داشتن، آنرا تحت‌الحمایه گرفتن: حُكْمُ الأَنْتِدَاب.

دوران قیمومیّت: عَهْدُ الأَنْتِدَاب.

قیمومیّت سازمان ملل: وِصَايَةُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة.

قیمه (خورشت): مَرَق بِالحُمُّصِ المُقَشَّر (المَجروش) والقِطَعِ الصَّغِيرَة مِنَ اللَّحمِ المقلِيّ وهُوَ أَكلَةٌ مُفَضَّلَة لَدَى الشَّعبَينِ الأَيرَانِيّ وَالعَرَاقِيّ.



کائوچو: مَطّاط، کَاُوتشُو.

کائوچوی سیاه : اِبَونِیت.

کاباره : مَلْهَی، کَابَارِیَة.

کابل کشی تلفن : مَدُّ الأَسلَاكِ لِلْهَاتِف. ← تلفن.

کابوس : کَابُوس.

کابین لباس کنی : کَابِینَة لِخَلعِ المَلَابس (مَخلَع = رخت کن).

کابین، مهریّه : صِدَاق، مَهْر. ← مهر

کابین : مَقْصُورَة.

کابینه (هیئت دولت)**:** مَجْلِسُ الْوُزَرَاء ← هیئت دولت ← دولت.

کابینه ازمجلس تقاضای رأی إعتماد کرد : طَلَبَتِ الحُکُومَةُ مِنَ الْمَجْلِسِ مَنْحَ الثِّقَة.

کابینه رأی اعتماد گرفت : حَصَلَتِ الْحُکُومَةُ عَلَی الثِّقَة. ← اعتمادی.

کابینه سقوط کرد : إِنْحَلَّتِ الحُکُومَة، سَقَطَتِ الوِزَارَة. ← وزارت.

کابینه عصر امروز تشکیل جلسه داد : عَقَدَ مَجْلِسُ الْوُزَرَاءِ جَلسَةً مَسَاءَ الْیَوْمِ. ← امروز.

مجلس به کابینه رأی اعتماد نداد : رَفَضَ الْمَجْلِسُ مَنْحَ الثِّقَةَ لِلحُکُومَة. ← اعتماد.

کابینه تشکیل شد : تَأَلَّفَتِ الحُکُومَة،.. اَلوَزَارَة.

تشکیل کابینه : تَأْلِیفُ الحُکُومَة.

کاپ آسیا و افریقا : کَأْس آسِیَا وَ إفرِیقِیَا.

کاپیتان : قِبْطَان، رُبَّان.

کاپیتان کشتی، ناخدای کشتی : قِبْطَانُ السَّفِینَة، رَبَّانُ السَّفِینَة. ← کشتی.

کاتولیک : کَاتُولِیک.

کاخ : قَصْر.

کاخ ریاست جمهوری : اَلقَصْرُ الجُمْهُورِیّ. ← رئیس جمهور.

دفتر کاخ ریاست جمهوری : مَکْتَبُ شُئُونِ الرِّئَاسَةِ الجُمْهُورِیَّة.

کاخ سفید امریکا: اَلبَیتُ الأَبیَضِ الإمِیرکِیّ.
کاخ ضیافت: قَصْرُ الضِّیافَة.
کاخ کرملین: قَصْرُ الکِرِمْلِین.
کاخ‌نشینان: سُکّانُ القُصُور.
کادر: کَادْر، ج، کَوادِر (دخیل).
کادر آموزشی: کَادْرُ التَّعْلِیم، هَیئَةُ التَّعلِیم.
کادر اداری: کَادْرُ الوَظِیفَةِ الإدَارِیَّة.
کادر ثابت (ارتش): مَلَاكُ الجَیْش.
کادر ذخیره (ارتش): إستِیدَاعُ الجَیْش.
کادر رهبری حزب: أعضَاءُ قِیادَةِ الحِزْب، قَادَةُ الحِزْب.
کادر سیاسی: کَادْر سِیَاسِیّ.
کار: عَمَل، شُغل، مِهْنَة.
کار و بار: شُغْل وَ عَمَل.
این کار به شما مربوط نیست (بشما چه): هَذَا لَا یَعنِیكَ، مَا شَأْنُكَ وَهَذَا، هَذَا لَا یَخُصُّكَ
کار از کار گذشته است: حَادِث لَا یُمْکِن تَجَنُّبُهُ.
کار را از راهش انجام داد: أَتَی البُیُوتَ مِن أبوَابِهَا، یُدَبِّرُ الأمورَ مِن طَرِیقِهَا.
کارش را از نو شروع کرد: إستَأنَفَ عَمَلَهُ.
کار را انجام داد: أنْجَزَ العَمَلَ.
کار را به او سپرد: وَکَّلَ إلَیهِ الأَمْرَ.
کار را تمام کرد: أنهَی العَمَلَ، خَلَّصَ العَمَلَ.
کار را دنبال مکن، خودش درست می‌شود: دَعِ الأُمُورَ تَصْلُح،... تُدَبِّر نَفْسَهَا.
کار همچنان ادامه دارد: اَلعَمَلُ لَا یَزَالُ مُسْتَمِرّاً.
کار دارم: لَدَیَّ عَمَل، أنَا مَشْغُول، عِندِی مِشْوَار.
(تعبیر اخیر بر کاری اطلاق می شود که همراه با انتقال از نقطهٔ به نقطهٔ دیگر باشد، مثلاً از کسی می پرسیم کجا می روی؟ در پاسخ می گوید کار دارم... أینَ تَذهَب؟ عِندِی مِشوَار).
کار دارم با تو: عِنْدِی شُغْلٌ مَعَك، لِی حَاجَة مَعَك.

یک نوک پا بیا اینجا کارت دارم: إخْطِف رِجلَك تَعَالَ هُنَا عِندِی شُغْل مَعَك.
او را بر سر کار نگهداشت: أبقَاهُ فِی العَمَل.
من سر کارم، شاغلم: أنَا شَغَّال، أنَا أشتَغِل.
کار بی‌مزد، بیگاری: عَمَل بِلَا أجْر، عَمَل مَجَّانِی، عَمَل لَا مُقَابِلَ لَهُ، عَمَل دُونَ نَظِیر، سُخْرَة. ← بیگاری.
کار پسندیده و پاکیزه‌ای است: عَمَلٌ نَزِیه وَمَقْبُول.
کار خداپسندانه: عَمَلٌ یُرْضِی اللّه. ← خدا.
کار داوطلبانه، افتخاری: اَلتَّطَوُّعُ فِی العَمَل. ← داوطلب ← افتخاری.
کار دستی: شُغُل یَد، صَنْعَة یَدَوِیَّة.
کار زشت: عَمَلٌ شَنِیعٌ، عَمَلٌ قَبِیحٌ. ← زشت.
کار شرافتمندانه: عَمَلٌ شَرِیف.
کار قرائت‌آرا (شمارش آرا) **پایان یافت:** إنتَهَتْ عَمَلِیَّةُ فَرزِ الأصْوَات. ← آراء، رأی.
از کار مداوم خسته شدم: أصبَحْتُ مُجْهَداً (مَکْدُوداً) مِنَ العَمَلِ المُتَوَاصِل.
کار من آموزگاری است: مِهْنَتِی اَلتَّعْلِیم.
کار من روزنامه‌نگاری است: مِهْنَتِی اَلصَّحَافَة (روزنامه‌نگاری: اَلصَّحَافَة، روزنامه‌نگار: صَحَفِیّ). ← روزنامه.
کار من صحافی است: مِهْنَتی تَجلیدُ الْکُتُب. ← صحاف.
کار من لوله کشی است: مِهْنَتی مَدُّ الأنابیبُ (سِمکرِی: مصر) ← لوله.
کار من نجاری است: مِهْنَتی اَلنِّجَارَة. ← نجار.
به کار انداختن (به راه انداختن) **دستگاه:** إشْغَالُ الجِهَاز، تَشغِیلُ....
به کار انداختن سرمایه: إستِثْمَارُ رُؤُوسِ الأمْوَال.
کار گذاشتن مین در راه دشمن: غَرْس، بَثٌّ، زَرْع

الْأَلْغامِ فی طَرِيقِ الْعَدُوِّ. ← مین.

کاری از پیش نبرد، موفق نشد : لَمْ يَفْلَح، كَانَ نَصِيبُهُ الفَشَل، فَشِلَ.

کاری با من نتوانست بکند: لَمْ يَتَمَكَّنْ مِنِّی، لَمْ يَستطِعْ أن يَنَالَ مِنِّی.

کارها به وضع عادی بازگشت، آبها به آسیاب بازگشت : عَادَتِ المِيَاهُ إِلَى مَجَارِيهَا.

کارهای انجام شده : أَلمُسْتَجزَاتُ مِنَ الأَعْمَال، أَلإِنْجَازَات. ← انجام.

کارهای إداری : أعمَالٌ إدَارِيَّة.

کارهای خانه (خانگی): أعمَالُ المَنزِل أعمَالٌ مَنْزِلِيَّة.

کارهای بانکی : اَلعَمَلِيَّاتُ المَصْرَفِيَّة، أعمَالٌ مَصْرَفِيَّة. ← بانک.

کارهای دستی : أشْغَالٌ يَدَوِيَّة.

بیکار: عَاطِل، بَطَّال، (واژۂ دوم در مصر بمعنای بیکاره و بی مصرف و نامرغوب نیز می آید).

بیکاری : اَلبَطَالَة.

بحران بیکاری : أَزْمَةُ البِطَالَة.

روزهای بیکاری : أَيَّامُ البِطَالَة.

کارآگاه : شُرْطِيُّ المَبَاحِث، مُخْبِر سِرِّی.

کارآگاهی : اَلمَبَاحِث، إدَارَةُ المُخَابَرَات. ← آگاهی.

کارآموز: مُدَرَّب فَنِّی.

کارآموزی : اَلتَّدرِيبُ الفَنِّی، المِهَنِیّ، (اَلتَّدرِيبُ العَسْكَرِیّ = تمرین نظامی).

دورۂ کارآموزی : دَورَةُ التَّدْرِيبِ المِهَنِیّ.

کار انداختن دستگاه : إشغَالُ الجِهَاز، تَشْغِيلُ الجِهَاز.

کارزار: اَلمَعْرَكَة، سَاحَةُ القِتَال.

کارت : بِطَاقَة، کُرُوت.

کارت تشخیص هویّت : بِطَاقَةُ تَحْقِيقِ الهُوِيَّة، بِطَاقَة شَخْصِيَّة. ← هویت.

کارت تبریک : بِطَاقَةُ المُعَايَدَة.

کارت دانشجویی : اَلبِطَاقَةُ الجَامِعِيَّة، بِطَاقَة طُلَّابِيَّة. ← دانشجو.

کارت شناسائی، برگ شناسائی، برگ معرّفی : بِطَاقَةُ التَّصْرِيح، بِطَاقَةُ الهُوِيَّة.

کارت عبور، برگ جواز عبور: بِطَاقَةُ التَّصْرِيح.

کارت ورود به جلسۂ امتحان : بِطَاقَةُ التَّصْرِيح لِلدُّخُول فِی جَلْسَةِ الإمتِحَان. ← جلسة.

کارت ویزیت : بِطَاقَةُ الزِّيَارَة، کُرُوت (مصر).

کارچاق کن (عامیانه): وَسِيط، دَلَّال، مُعَقِّب.

کارخانه : مَصْنَع، مَعْمَل (تعبیر کَرخَانَه در زبان محلّی مردم مصر به خانۂ فساد گفته می شود).

کارخانۂ آرد : مَطْحَن، مطحنه ← آسیاب.

کارخانۂ اتومبیل سازی : مَصْنَعُ (مَعَامِلُ) السَّيَّارَات.

کارخانۂ اسلحه سازی : مَصَانِع حَربِيَّة.

کارخانۂ باروت سازی (قورخانه): مَصْنَعُ البَارُود.

کارخانۂ برق : مَصْنَعُ الطَّاقَةِ الكَهْرَبَائِيَّة.

کارخانۂ برنج کوبی : مَعْمَلُ تَنْظِيفِ الأَرُز.

کارخانۂ پارچه بافی : مَصْنَعُ النَّسِيج.

کارخانه چوب بری : مَعْمَلُ نَجْرِ الأَخشَاب.

کارخانۂ ذوب آهن : مَصْنَعُ الصُّلْبِ وَالحَدِيد، مَصْنَعُ صَهْرِ الحَدِيد. (صِهر بکسر أول = داماد).

کارخانۂ سنگ بری : مَعْمَلُ قَطْعِ الأَحجَار.

کارخانۂ شیرینی پزی : مَعْمَلُ صُنْعِ الحَلَوِيَّات.

کارخانۂ طایر سازی : مَصْنَعُ دَوَالِيبِ السَّيَّارَات.

کارخانۂ قالیبافی : مَصْنَعُ السَّجَّاد.

کارخانۂ قند : مَصْنَعُ السُّكَّر. ← قند.

کارخانۂ کفش سازی : مَعْمَلُ صُنْعِ الأَحْذِيَة.

کارخانۂ گاز: مَصْنَعُ الْغَاز. ← گاز.

کارخانۂ نخ ریسی : مَصْنَعُ الغَزْل.

کارخانهٔ یخ‌سازی : مَعْمَلُ الثَّلْج. ← یخ.

کارد : شَفْرَة، مُدْیَة، سِکِّین.

کارد به استخوان رسید : بَلَغَ السَّیلُ الزُّبَی.

کاردار سفارت : قَائِم بِالأَعمَالِ لِلسِّفَارَة، قَائِم بِأَعمَالِ السِّفَارَة. ← سفارت خانه.

کاردینال : کَاردِینَال.

کارسازی (حواله ها): دَفْع، صَرْف، تَسْدِید.

به حواله کرد.... کارسازی کنید : إدفَعُوا لِحِسَاب...

کارشناس : خَبِیر.

کارشناسی آثارباستانی : خَبِیرُ الآثَار.

کارشناس ارزیابی : خَبِیر مُثَمِّن.

کارشناس اقتصادی : خَبِیر إقتِصَادِیّ.

کارشناس فنّی : اَلخَبِیرُ الفَنِّی.

حق‌العمل کارشناس : أُجُورُ الخَبِیر، أَتعَابُ الخَبِیر.

کارمزد کارشناسان : أَتعَابُ الخُبَرَاء.

کارشناسان نظامی : أَلخُبَرَاءُ العَسْکَرِیُّون.

کارشکنی می کند : یُعَرقِلُ الأُمُور.

کارفرما : صَاحِبُ العَمَل.

کارفرمای کارخانه : صَاحِبُ المَصْنَع.

کارکرد (تولید): إنتَاج، حَصِیلَة.

کارکرد کارخانه : إنتَاجُ المَصْنَع.

کارکنان دولت : مُوَظَّفُوا الحُکُومَة.

کارگاه : وَرْشَة، مَعْمَل.

کارگاه دوزندگی : وَرْشَةُ الخِیَاطَة.

کارگاه نسّاجی : مَعْمَلُ النَّسِیج.

کارگر : عَامِل.

کارگران : عُمَّال (عمّال فارسی درعربی = عُمَلَاء).

کارگران مشغول کارند (علامت): مِنطَقَةُ عَمَل.

کارگردان فیلم : مُخْرِجُ الفِیلم.

کارگردانی را عهده گرفت : تَوَلَّی الإخْرَاج.

کارگزاری (إداره) سازمان ملل به منظور کمک و تهیه کار برای آوارگان : وِکَالَةُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة لإغَاثَةِ اللَّاجِئِین وَتَشغِیلِهِم.

کارگزینی : إدارَةُ التَّوظِیف، اَلتَّعیِینَات، دَائِرَةُ المُوَظَّفِین.

کارمزد : عُمُولَة، حَقُّ العَمَل.

کارمزد، مزد براساس کار : اَلعَمَلُ بِالقِطْعَة.

کسور کارمزد (حقوق): خَصمِیَّاتُ الأُجُور (خَصم در زبان محلی مردم مصر= تخفیف دادن درقیمت کالا که واژهٔ تَخْفِیض نیز بهمین معنی است).

کارمزد کارشناس : أُجرَةُ الخَبِیر.

کارمند دولت : اَلمُوَظَّفُ الحُکُومِیّ، مُوَظَّفُ الحُکُومَة.

کارمند منتظر خدمت : مُوَظَّف مُوَقَّف عَنِ العَمَل، مُوَظَّف مَسْحُوبُ الیَد.

کارمند سفارت : مُوَظَّفُ السِّفَارَة.

من کارمندم : أنَا مُوَظَّف.

کارمندان عالیرتبه دولت : کِبَارُ مُوَظَّفِی الدَّولَة.

کارنامه : سِجِلُّ الأَعمَال، حَصِیلَةُ العَمَل.

کارنامهٔ تحصیلی : إفَادَةُ التِّلمِیذ، وَرَقَةُ الإفَادَة.

کاروان : قَافِلَة.

کاروانسرا : خَان (عراق)، مَنزِلُ القَوَافِل، مَبِیتُ القَوَافِل.

کاریاب : سِمْسَار.

کاریکاتور : اَلرَّسْمُ السَّاخِر (اَلکَارِیکَاتُور).

کاسه : قَدَح، سُلْطَانِیَّة، طَاسَة، (طاسَة = کلاه خود).

کاسهٔ سر، کلّهٔ سر : جُمْجُمَة، (أُمُّ الرَّأس، نَافُوخ).

کاش : کاشکِه، کاشکی : یَالَیت.

ای کاش : لَیتَ شِعْرِی، یَالَیْت، یَارَیْت (مصر).

کاشی : قِیْشَانِی.

کاشیکاری: زُخْرُفَةُ القَيْشَانِي.

کاشیکاری مقرنس: اَلزُّخْرُفَة بِالقَيْشَانِيّ المُقَرْنس، اَلقَرْنَسَةُ بِالقَيْشَانِي.

کاشی معرّق: اَلفُسَيفَسَاء.

کاغذ: وَرَق، قِرطَاس، کاغد (عامیانه). ← برگ.

کاغذ را پاره کرد: مَزَّقَ الوَرَق.

کاغذ را پاره پاره کرد، ریز ریز کرد: مَـزَّقَ الـوَرَقَ تَمْزِيقاً.

کاغذ انباشته شده: رُكَامٌ مِنَ الأَوراق، كَومَةٌ مِنَ الأَوراق.

کاغذ باطله: نَفَايَةُ الوَرَق.

کاغذ پاره، بریده: قُصَاصَة الوَرَق قُصَاصَاتُ الوَرَق.

کاغذ پستی، کاغذ ویژهٔ نامه‌نگاری: وَرَقُ الخِطَابَات، وَرَق بَرِيدِيّ.

کاغذِ خرید: فَاتُورَة. ← فاکتور.

کاغذِ خط دار: وَرَق مُسَطَّر.

کاغذِ دیواری: وَرَق حَائط.

کاغذ، ریز ریز شد: تَفَتَّتِ الأَوراق، تَمَزَّقَ الوَرَق.

دستمال کاغذی: مِنْدِيل وَرَق.

کاغذ سنباته (پوست): وَرَق بِرْدَاغ (إسْبِيدَاج).

کافه رستوران: كَازِينُو، مَقْهَى.

کاکل: فَرْوَةُ الرَّأس، (فَروَة = پوستین) خُصلَة.

کالا: بِضَاعَة جمع: بَضَائِع، سِلْعَة جمع: سِلَع.

کالا فراوان است: اَلسِّلَعُ مُتَوَفِّرَة.

آنچه کالا داشت عرضه کرد: أَخرَجَ مَا عِنْدَهُ مِنَ البِضَاعَة.

کالای با دوام: بِضَاعَة مَتِينَة.

کالای کشاورزی: سِلَع زِرَاعِيَّة.

کالای مرغوب: بِضَاعَة ذَاتُ جَودَة، مَتِينَة.

کالای نامرغوب: بِضَاعَة رَدِيئَة.

کالاهای انباشته شده در انبارهای گمرک: اَلبَضَائِعُ المُكَدَّسَةُ فِي مَخَازِنِ الجُمْرُك.

کالاهای لوکس، تجملّی: اَلسِّلَعُ الكَمَالِيَّة، كَمَالِيَّات.

کالاهای لوکس در بازار کمیاب است: اَلسِّلَعُ الكَمَالِيَّة نَاقِصَةٌ فِي السُّوق.

کالاهای نرخ گذاری شده: سِلَعٌ مُسَعَّرَة.

کالاهای وارداتی: اَلبَضَائِعُ المُستَورَدَة، اَلمُستَورَدَات.

کالباس: بَسْطُرمَة (سُجُق = سوسیس در مصر).

کالبُد: بَدَن، اَلجِسْم.

کالبد شکافی: تَشْرِيح الأَنْسانِ أَوِ الحَيَوَان لِدِراسَةِ تَرکِيبِهِ الدَّاخِلِيّ.

کالبدشناس: اَلخَبِيرُ بِعِلْمِ التَّشرِيح.

کالبد شناسی: عِلْمُ التَّشْرِيح.

کالسکهٔ بچه: عَرَبَةُ الأَطفَال.

کالسکه‌چی: عَرَبَانْجِي، عَرْبَكَي (عامیانه).

کالری: کالوری، سُعْر. وَحْدَة حَرارِيَّة.

کالیبر (قطر دهانه لوله): عَيَار، (عَيَارنَارِيّ = فشنگ).

کالیبر تفنگ: عَيَارُ البُنْدُقِيَّة.

کالیبر توپ: عَيَارُ المِدْفَعِيَّة.

کالیبر کلت: عَيَارُ المُسَدَّس.

کامبوج: كَمْبُوجِيَا.

کامپیوتر الکترونیک: عَقْل إِلِكْتِرُونِي.

کاملاً (بکلی) **برگشت** (از عقیده‌ای): اِرْتَدَّ رَأساً عَلَى عَقِب.

کاملاً صحیح است (در مقام تأیید سخن گویند.): صَحِيح حَقّاً، مَضبُوط تَمَاماً (مصر).

کاملاً محسوس است: مَلْمُوسٌ تَمَاماً.

کامیون باری (ماشین باری): عَرَبَةُ النَّقل، سَيَّارَةُ الشَّحْن، سَيَّارَةُ النَّقْل، شَاحِنَة.

کامیون باربری: شَاحِنَةُ نَقْلِ الأَثَاث.

کامیون نفربر: عَرَبَةُ نَقْلِ الجُنُود.

کان: اَلْمَعْدِن. ← معدن.

کانِ نمک: مَعْدِنُ الْمِلْح.

کانابه: كَنَبَة، أريكَة.

کانال (زهکشی توزیع آب): تُرْعَةُ التَّصريف.

کانال آبیاری: تُرْعَةُ الإيرَاد (مصر).

کانال سوئز: قَنَالُ السُّويس.

از این کانال...: مِن هَذَا المَدخَل.

کاندیدا، نامزدی: مُرَشَّح.

کاندیدا شد: رُشِّحَ.

کاندیدا کردن: اَلتَّرشِيح.

خودرا کاندیدا کرد: رَشَّحَ نَفْسَهُ.

کاندیدای نمایندگی مجلس است: مُرَشَّحٌ لِعُضْوِيَّةِ المَجْلِس (مَجلِسِ الأُمَّة، المَجْلِسِ النِّيَابِيّ، مَجْلِسِ النُّوَّاب، مَجْلِسِ الشَّعْب).

کانون: مَرکَز، بُؤرَة، نَادِي، جَمعِيَّة.

کانون بیماری: بُؤْرَةُ المَرَض.

کانون پرورش کودکان و نوجوانان: دَارُالأَنْمَاءِ التَّرْبَوِی لِلنَّاشِئِين.

کانون تعاونی: مُؤَسَّسَة تَعَاوُنِيَّة.

کانون خانواده: رِحَابُ الأُسرَة.

کانون روزنامه‌نگاران: نِقَابَةُ الصَّحَفِيِّين.

کانون زبان: مَعْهَدُ اللُّغَات، مَدرَسَةُ الأَلسُن.

کانون محبت: مَركَزُ الحَنَان.

کانون وکلا و قضاوت دادگستری: نِقَابَةُ المُحَامِين.

کاوش کردن دربارهٔ حقیقت: تَحَرِّی الحَقِيقَة.

کاوشهای زیولوژی: بُحُوثُ المَسْحِ الجِيُولُوجِی.

کاوشهای علمی: اَلْبُحُوثُ العِلْمِيَّة.

کاه: تِبْن، تِبْنَة.

کاه را کوه می کند، از کاهی کوه می سازد: يَجْعَلُ (يَعْمَلُ) مِنَ الحَبَّةِ قُبَّة، (ضربُ المثل).

کاهش، تنزّل: إنخِفَاض، تَخفِيف، هُبُوط. ← تَنَزُّل.

کاهش بحران: تَخفِيفُ الأَزْمَة. ← بحران.

کاهش قیمتها: هُبُوطُ الأَسْعَار. ← قیمت ← بها.

نرخ پارچه در بازار کاهش یافت: هَبَطَ سِعْرُ القُمَاشِ فِي السُّوق ← نرخ.

آب رودخانه کاهش یافت: إنخَفَضَ مَاءُ النَّهْر، إنخَفَضَتْ نِسبَةُ مِيَاهِ النَّهر.

بحران اقتصادی کاهش یافت: تَخَفَّفَتِ الأَزْمَةُ الإقتِصَادِيَّة.

کاهو: خَس.

کباب: لَحْمُ مَشْوِیّ، كَبَاب، شِوَاء.

کباب کوبیده: كَبَاب كُفْتَة، كُفْتَة مَشوِيَّة.

کبریت: كِبرِيت، عُلْبَةُ ثِقَاب، شَخَّاطَة (عراق).

کبریت بغلی: دَفْتَرُ الثِّقَاب.

کبریت زد: أَشعَلَ عُودَ الثِّقَاب، وَلَّعَ الكِبرِيتَ (در تداول مصریان) شَخَّطَ (عراق).

کبوترخان: بُرْجُ الحَمَام.

کپرنشینان، کوخ نشینان: سُكَّانُ العُشَش، سُكَّانُ الأَكوَاخ. ← زاغه نشینان.

کپسول (دوا): بُرْشَامَة. ← دارو، دوا.

کپسول گاز: أُنْبُوبَةُ الغَاز. ← گاز.

کپل: وَرِك.

کپّه (توده): كَومَة.

کپه‌ای از خاک: كُومَةُ تُرَاب.

کپی: نُسخَة.

کَتْ: كَتِف.

کت بسته آوردند: جَاءُوابِهِ مُقَيَّداً.

کُت: سِترة (عراق)، جاكِتّة (مصر).

کت و شلوار: اَلبَدْلَة (یک دست).

کِتاب: اَلكِتَاب.

کتاب را به من بده: أعطِنِی الکِتابَ، نَاوِلْنِی الکِتَابَ.

کتاب را به یک سو انداخت... (کنایه از رها کردن): رَمَی بِالکِتَابِ جَانِباً.

کتاب را پرت کرد: رَمَی الکِتَابَ.

کتاب، فصل بندی شده است: اَلکِتَابُ مُبَوَّب.

کتاب آبی. (سیاسی): اَلْکِتَابُ الأَزْرَق.

کتاب جیبی: کِتابُ الْجَیْب.

کتاب زرد: اَلکِتَابُ الأَصفَر. ← زرد.

کتاب سبز: اَلکِتَابُ الأَخضَر. ← سبز.

کتاب سرخ: اَلکِتَابُ الأَحمَر. ← سرخ.

کتاب سفید (سیاسی): اَلکِتَابُ الأَبیَض. ← سفید.

کتابهای ارزنده: کُتُبٌ قَیِّمَة.

کتابهای بی‌ارزش: اَلکُتُبُ الرَّخِیصَة، اَلکُتُبُ التَّافِهَة.

کتابهای (یادداشتهای) **جهانگردان:** کُتُبُ الرَّحلَات. (رِحْلَة = سفرنامه).

کتابهای دانشگاهی: کُتُبٌ جَامِعِیَّة.

کتابهای درسی: کُتُبٌ مَدْرَسِیَّة.

کتابهای مقدّماتی: کُتُبُ المَبَادِیء.

کتابچه: کُتَیِّب.

کتابخانه: مَکْتَبَة.

کتابخانهٔ دانشکده: مَکْتَبَةُ الکُلِّیَّة.

کتابخانهٔ سیّار: مَکْتَبَة مُتَنَقِّلَة.

کتابخانهٔ عمومی: اَلمَکْتَبَةُ العَامَّة. ← عمومی.

کتابخانه مرکزی دانشگاه: مَکْتَبَةُ الجَامِعَةِ المَرکَزِیَّة، اَلمَکتَبَةُ المَرکَزِیَّةُ لِلْجَامِعَة.

کتابخانهٔ ملّی (عمومی): اَلمَکْتَبَةُ الأَهْلِیَّة.

رئیس کتابخانه: أَمِینُ المَکتَبَة. ← رئیس.

کتابخانه‌های جدید نوبنیاد: مَکتَبَاتٌ مُستَحْدَثَة.

کتابدار: مُوَظَّفُ المَکْتَبَة.

رشتهٔ کتابداری: قِسْمُ المَکْتَبَات. ← رشته.

کتاب‌شناسی: عِلمُ المَصَادِر.

کتابفروش: کُتُبِیّ، بَیَّاعُ الکِتَاب.

کتابفروشی: مَکتَبَة، مَحَلُّ بَیعِ الکُتُب.

بازار کتابفروشیها: سُوقُ الکُتُبِیَّة، سُوقُ المَکتَبَات. ← بازار

کتره، کتره‌ای (به فتح کاف): اِسْتِعبَاطاً، مِنْ دونِ قَصْد.

کتری (به کسر کاف): بَرَّادُ الشَّای (مصر)، کِتْلِی (عراق).

کتک (به ضم کاف): اَلضَّرْب، بَسْطَة (عراق).

او را به باد کتک گرفت: إنهَالَ عَلَیهِ بِالضَّرْب.

کتک خورد: إنضَرَبَ.

به شدّت کتک خورد: ضُرِبَ بِشِدَّة، ضُرِبَ ضَرْباً مُبْرَحاً.

کتک زد: ضَرَبَ، بَسَطَ (عراق).

کتک کاری: تَضَارُب.

کتیبه: نُقُوش.

کتیبه‌ها، سنگ نبشته‌ها: اَلنُّقُوشُ الحَجَرِیَّة، أَلاَلْوَاحُ الحَجَرِیَّة.

کثافت: قِذَارَة، وِسَاخَة.

کثیف: قَذِر، وَسِخ، مُلَوَّث.

پیراهن، کثیف است: اَلقَمِیصُ وَسِخٌ.

مرد کثیفی است (مقـ: تمیز): رَجُلٌ نَتِن، رَجُلٌ وَسِخ (این دو تعبیر برای شخص ناپاک و فرومایه نیز بکار می رود).

مرد کثیفی است (مقـ: شریف): رَجُلٌ قَذِر، رَجُلٌ مُنْحَطّ.

کثرت آب، فراوانی آب: وَفرَةُ المِیَاه.

کثرت جمعیّت: اِزدِیَادُ النُّفُوس، اِزْدِحَام.

کجا؟ : أَيْنَ؟.
کجا، به کجا؟ : إلَى أَيْنَ؟.
ازکجا به کجا؟ : مِن أَينَ وَإلَى أَيْن؟.
این کجا وآن کجا (درمقام مقایسه)؟ : أَيْنَ هَذَا مِن ذَاكَ ؟.
ما کجا واو(آن) کجا؟ : أَيْنَ نَحْنُ مِنهُ (باید دانست که در اینگونه تعبیر مورد برتر همواره در مرتبهٔ دوم قرار دارد مانند: أينَ التِّلْمِيذُ مِنَ الأُستاذ. یعنی شاگرد کجا و استاد کجا که درمقام احترام بکار می رود).
به هر کجا : أَينَمَا، حَيْثُمَا.
به هر کجا که میخواهی برو: إذْهَبْ أَينَمَا تَشَاءُ.
کجا رفت؟ : أَينَ ذَهَبَ؟.
کجا رفته است؟ : أَينَ ذَاهِبٌ ؟.
کجا هستی پیدایت نیست؟ (بهنگام احوالپرسی): أَينَ أنتَ مَا أَحَد يَشُوفَك ؟ (در تداول عامه).
کجا می روی؟: أَينَ ذَاهِبٌ أنتَ، وَيْن رَائِح؟ (عراق)، فِين رَايِح (مصر).
او می داند از کجا باید وارد شد، خیلی فهمیده وزرنگ است: هُوَ يَعْرِفُ مِن أينَ تُؤكَلُ الكَتِفُ.
کدبانو، زن خانه دار: رَبَّةُ البَيْت، سَيِّدَةُ الدَّار.
کدخدا : عُمْدَة ج، عُمَد، (مصر) شَيْخ قَرْيَة (عراق)، رَئِيسُ القَرْيَة، أُرْكُون.
کدو سبز: كُوسَا (مصر)، يَقْطِين، كَطين (عراق).
کدو زرد، کدو تنبل : قَرْع.
کر، ناشنوا : أَصَمّ، أَطْرَش.
خود را به کری زده است: تَطَارَشَ، تَظَاهَرَ بِالطَّرَش.
گوشهای او کر است (کنایه ازعدم إطاعت): لَيسَ لَهُ آذانٌ صَاغِيَة.
کراوات : رِبَاطُ العُنُق، كِرفَتّه (معرب: كراوات).
کرایه : أُجْرَة.
کرایهٔ حمل ونقل : أُجرَةُ النَّقْل.
کرایهٔ خانه، إجاره بهای منزل : أُجرَةُ المَسْكَن، بَدَلُ المَسْكَن.
کرایه خانه سرسام آور شده است : أَصْبَحَتْ أُجُورُ المَسَاكِنِ خِيَالِيَّة، فَاحِشَة.
کرایهٔ خانه ها بالا رفت : إرتَفَعَتْ أُجُورُ المَسَاكِن.
کرایهٔ ماشین : أُجرَةُ السَّيَّارَة.
ماشین کرایه : سَيَّارَةُ الأُجرَة.
کرسی بلامتصدی : اَلْكُرسِيُّ الشَّاغِر.
کرسی نمایندگی : اَلْمَقْعَدُ النِّيَابِيّ.
کرسیهای نمایندگی مجلس : اَلْمَقَاعِدُ النِّيَابِيَّة لِلمَجْلِس، مَقَاعِدُ المَجْلِسِ النِّيَابِيّ.
کرشمه : غَنَج، دَلَال.
کُرک : وَبَر.
کرگدن : وَحِيدُ القَرْن، كَرْكَدن.
کرم : دُود، دُودَة.
کرم إبریشم : دُودَةُ القَزّ.
کرم شب تاب : يَرَاع (این واژه به قلم و خامه نیز اطلاق می شود).
کرمهای زمین : بَنَاتُ الأرض.
کرم آرایش : كِرِيم.
کروچ، کروچ می کند : يُقَرمِشُ.
کره : زُبْدَة، (مصر: زِبْدَة).
کرهٔ زمین : اَلْكُرَةُ الأَرْضِيَّة.
کرهٔ شمالی و جنوبی : كُورِيَا الشَّمَالِيَّة وَالجُنُوبِيَّة.
درپشت کریدورها : وَرَاءَ الكَوَالِيس.
در کریدورهای وزارتخانه... : فِي كَوَالِيسِ الوِزَارَة.
کسادی بر بازار حکم فرماست : تَسُودُ السُّوقَ حَالَةُ الكَسَاد، الرُّكُود.
کس نخارد پشت من جز ناخن أنگشت من : مَاحَكَّ جِلْدِي مِثْلَ ظُفْرِي (ضربُ المثل).

کسی به گردش نمی‌رسد: لَا یُشَقُّ لَهُ غُبَار؛ مَا أَحَدٌ یَلحَقُهُ.
چه کسی آمد، کی آمد؟ مَن جَاءَ؟، مَنِ الَّذِی جَاءَ؟.
کسالت: اَلْعَیَ، اَلوَعْکَة.
کسالت سرما خوردگی دارد: اُصِیبَ بِوَعْکَةٍ مِنَ الزُّکَام (سرماخورده است= اَخَذَ البَرْدَ، زُکِمَ).
کسالت دارم: أَنَا عَیَّان، أَنَا مُتَوَعِّك.
کسب دانش: طَلَبُ العِلْم. ← دانش.
از او کسب علم کرد: أَخَذَ العِلْمَ عَنْهُ، تَعَلَّمَ لَدَیهِ، حَضَرَ عَلَیهِ.
کَسِل: تَعْبَان، مُتَوَعِّك.
کسل و گرفته است: هُوَ مُتَضَایِق.
من کسلم: أَنَا تَعْبَان.
در کشاکش زندگی: فِی مُعْتَرَكِ الحَیَاة، فِی مَعْمَعَةِ الحَیَاة. ← زندگانی.
کشاورز: فَلَّاح، زَارِع.
کشاورزی مکانیزه: زِرَاعَة مُنَظَّمَة، زِرَاعَة آلِیَّة.
کشتار، خونریزی: إرَاقَةُ الدِّمَاء، مَجْزَرَة، مَذْبَحَة.
کشتار بیرحمانه: اَلمَذْبَحَةُ الشَّنِیعَة، اَلبَشِعَة.
کشتار دسته جمعی، قتل عام: مَجْزَرَة جَمَاعِیَّة، اَلقَتْلُ بِالجُمْلَة.
کشتارگاه حیوانات: مَسْلَخ.
کشتزار: اَلحَقْل، اَلغَیط، اَلمَزْرَعَة.
کشته (به ضم کاف): قَتِیل.
کشته شد: قُتِلَ، لَقِیَ مَصْرَعَهُ، لَقِیَ حَتْفَهُ.
اجساد کشته شدگان: جُثَثُ القَتْلَی.
کشتی (به کسر کاف): سَفِینَة، بَاخِرَة، مَرْکَب.
کشتی آمادهٔ حرکت است: اَلسَّفِینَةُ مُتَأَهِّبَةٌ لِلإبْحَار.
کشتی در بندر بارگیری می کند: تُشْحَنُ السَّفِینَةُ عَلَی المِینَاء.
کشتی در بندر پهلو گرفت: رَسَتِ البَاخِرَةُ إِلَی المِینَاء. ← بندر.
کشتی در بندر پهلو گرفت و بارش را تخلیه نمود: رَسَتِ البَاخِرَةُ إِلَی المِینَاء وَفَرَّغَتْ حُمُولَتَهَا، أَفْرَغَتْ حُمُولَتَهَا.
کشتی پهلو گرفت: رَسَتِ السَّفِینَة.
کشتی با تخته سنگ برخورد کرد: إصْطَدَمَتِ البَاخِرَةُ بِالصَّخْرَة. ← تخته.
کشتی به گل نشست: جَنَحَتِ البَاخِرَة.
کشتی سینهٔ أمواج را می شکافد: اَلبَاخِرَةُ تَمْخُرُ عُبَابَ البَحْر، تَشُقُّ البَاخِرَةُ عُبَابَ الأَمْوَاج، تَشُقُّ البَاخِرَةُ عُبَابَ المَاءِ، اَلسَّفِینَةُ تَمْخُرُ البَحْرَ.
کشتی که می تواند دریانوردی کند: مَرْکَبٌ صَالِحٌ لِلإبْحَار. ← دریا.
بادبان کشتی: شِرَاعُ السَّفِینَة. ← بادبان.
دکل کشتی: دَقَلُ السَّفِینَة، سَارِیَةُ السَّفِینَة.
کابین کشتی: قُمْرِی السَّفِینَة.
کشتی به آب انداختن: تَدْشِینُ السَّفِینَة.
کشتی باربری: سَفِینَةُ الشَّحْن. ← باربری.
کشتی باری به گل نشست: جَنَحَتْ سَفِینَةُ الشَّحْن.
کشتی بزرگ بازرگانی به آب انداخته شد: دُشِّنَتِ السَّفِینَةُ التِّجَارِیَّةُ الضَّخْمَة.
کشتی جنگی: اَلسَّفِینَةُ الحَرْبِیَّة، بَارِجَة حَرْبِیَّة.
کشتی رانی: اَلمِلَاحَة. ← راندن.
کشتی راهنما در کانال: سَفِینَةُ القِیَادَة فِی القَنَال.
کشتی سربازبری: سَفِینَةُ نَاقِلَةِ الجُنُود.
کشتی لای روبی: کَرَّاکَة. ← لاروب.
کشتی ماهیگیری: مَرْکَبُ الصَّیْد. ← ماهی.
کشتی مسافربری: سَفِینَةُ الرُّکَّاب، بَاخِرَةُ الرُّکَّاب.
کشتی مسافربری در بندر پهلو گرفت: رَسَتْ سَفِینَةُ الرُّکَّاب قُرْبَ المِینَاء. ← مسافر.
کشتی مین جمع کن: کَاسِحَةُ الأَلغَام. ← مین.

کشتی نفت کش : نَاقِلَةُ البِتْـرَول.

کشتی هواپیمابر، ناو هواپیما بر: حَامِلَةُ الطَّائِرَات.

کُشتی آزاد (به ضم کاف): مُصَارَعَةٌ حُرَّة.

کشتی باستانی : اَلْمُصَارَعَةُ التَّقْلِيدِيَّةُ القَومِيَّة.

کشتی گرفتن : اَلْمُصَارَعَة.

کشکی، ألکی : إعتِبَاطِيّ، أوَانْطَة (مصر).

کشکول، جنگ (بضم جیم): مَوْسُوعَة.

کشمش : زَبِيب (کشمش).

کشمکش : صِرَاع.

کشمکش سخت : صِرَاعٌ عَنِيف.

کشمکش سیاسی : صِرَاعٌ سِيَاسِيّ. ← سیاسی.

کشمکش مسلّحانه : اَلصِّرَاعُ المُسَلَّح.

کشندۀ حشرات، حشره کش : مُبِيدُ الحَشَرَات.

این کار کشنده است : هَـٰذَا العَمَلُ مُهْلِك، مُجهِد.

کشو: دُرْج.

کشور: مَمْلَكَة، بِلاَد، قُطْر.

کشور را موجی از شادی فرا گرفت : إجتَاحَ البِلاَدَ مَوجٌ مِنَ الفَرَح.

کشور ایران : بِلاَدُ إيرَان.

ایران کشور اسلامی است: إيرَان بَلَدٌ إسلاَمِي.

کشور برادر: اَلبَلَدُ الشَّقِيق.

کشور پهناور: بَلَد مُتَرَامِيَةُ الأَطْرَاف، وَاسِعَةُ الأَرْجَاء.

کشور خارجی (بیگانه): بَلَدٌ أجْنَبِيّ، دَوْلَةٌ أجْنَبِيَّة. ← کشورهای بیگانه.

کشور چین : بِلاَدُ الصِّين.

کشور دوست : بَلَدٌ صَدِيق. ← دوست.

کشور مصر: اَلقُطْرُ المِصرِيّ.

کشور همکیش : بَلَدٌ شَقِيق.

کشورهای بزرگ صنعتی : اَلدُّوَلُ الصِّنَاعِيَّةُ الكُبْرَى.

کشورهای پرجمعیّت : اَلبُلْدَانُ العَامِرَةُ بِالسُّكَّان.

کشورهای جهان : بِلاَدُ العَالَم، دُوَلُ العَالَم.

کشورهای خاورمیانه : بِلاَدُ الشَّرقِ الأَوسَط.

کشورهای ساحلدار: اَلدُّوَلُ ذَاتُ السَّوَاحِل.

کشورهای ساحلی : اَلدُّوَلُ السَّاحِلِيَّة.

کشورهای در حال رشد، در حال توسعه : اَلدُّوَلُ النَّامِيَة.

کشورهای عقب‌افتاده : اَلبِلاَدُ المُتَخَلِّفَة.

کشورهای بیگانه : بِلاَدٌ أجنَبِيَّة. ← کشور خارجی.

کشورهای عقب‌مانده : اَلبُلْدَانُ المُتَأَخِّرَة، اَلبِلاَدُ المُتَخَلِّفَة.

کشورهای غیر مستقل : اَلأَقَالِيم غَيرُ المُتَمَتِّعَةِ بِالحُكم الذَّاتِيّ، اَلبِلاَدُ غَيرُ المُستَقِلَّة.

کشورهای مترقّی : اَلدُّوَلُ المُتَقَدِّمَة، اَلرَّاقِيَة.

کشورهای متمدّن : اَلبِلاَدُ المُتَحَضِّرَة.

کشید : جَرَّ، سَحِبَ، وَزَنَ، شَدَّ.

بالا کشید : إبتَلَعَ، اِختَلَسَ أموَالَ النَّاسِ.

جنس را کشید، وزن کرد : وَزَنَ السِّلْعَة، وَزَنَ المَتَاع.

خط کشید بر چیزی، چیزی را قلم زد : شَطَبَ عَلَى . . . .

درد کشید : عَانَى مِنَ الأَلَم، تَأَلَّم. ← درد.

(لطفاً) در را بکشید : (مِن فَضلِك) إسحَبِ البَاب.

دندان را کشید : خَلَعَ السِّنَّ، قَلَعَ السِّنَّ.

زجر کشید، سختی کشید : عَانَى العَذَابَ، ذَاقَ المُرَّ.

زوزه کشید : عَوَى. ← زوزه.

سرمه کشید : تَكَحَّل. ← سرمه.

سیگار کشید : دَخَّنَ السِّيجَارَة. ← سیگار.

طناب را کشید : شَدَّ الحَبْلَ. ← طناب.

عکس کشید : رَسَمَ الصُّورَة.

قرعه کشید : سَحَبَ القُرْعَة، إقْتَرَعَ. ← قرعه.

موی او را کشید : شَدَّ شَعْرَهُ، جَرَّ شَعْرَهُ.

نان را کشید : وَزَنَ الخُبْزَ. ← نان.

هفت تیر را کشید : شَهَرَ المُسَدَّسَ.

کشیدن : اَلجَرّ، اَلسَّحب، اَلشَّدّ، اَلوَزْن، اَلقَلع.
کشیدن سیگار ممنوع است : اَلتَّدخِینُ مَمنُوع.
کشیدن غذا : تَفْرِیغُ الأَكْل.
کشیدن لوله (لوله کشی) : مَدُّ الأَنَابِيب.
اسباب کشیدن (اسباب کشی) : نَقْلُ العَفْش (مصر)، نَقْلُ الأَثَاث. نَقْلُ الْغَرَاض (عراق).
بار کشیدن (بارکشی) : حَمْلُ الشَّحْن.
خط کشیدن، خط زدن : اَلشَّطب.
کشیدن رسم، ترسیم کردن : اَلرَّسْم، اَلتَّرْسِيم
روی آن گل زیبایی می کشم : أَرسِمُ عَلَيهِ وَرْدَةً جَمِيلَةً. ـــــ رو ـــــ زیبا ـــــ گل.
کشیده شد، کار به آنجا کشیده شد : آلَ الأَمْرُ، إِنْجَرَّ الأَمْرُ الى ... أَدَّى الأَمرُ إِلَى ....
کار به اینجا کشیده شد : آلَ الأَمْرُ إِلَى أَن ....، أَدَّى الأَمْرُ إِلَى ....
کشیش : اَلقِسّ، اَلقِسِّيس.
کشیک : خَفَر، حَرَاسَة، حَارِس خَفَر، مُنَاوَبَة نَوبَتْچِی (مصر)، نَوبَتْچِیَّة (عراق).
امشب کشیک دارم : اَللَّيلَةَ عِندِي حَرَاسَة، عَلَيَّ خَفَارَة، أَنَا نَوبَتْچِي (عراق)، أَنَا فِي مُرَاقَبَة لَيلِيَّة، أَنَا نَوبَتْچِي (مصر).
کشیک شب، شیفت شبانه (در تلفخانه و بیمارستان و أمثال آن) : وَرْدِيَّة (مصر). نَوبَتْچِي (عراق)، مُنَاوِب لَيلِيّ.
کشیک درمانگاه : وَرْدِيَّةُ الْمُستَوصَف. ـــــ درمانگاه.
کشیک شبانه : اَلحَرَاسَةُ اللَّيلِيَّة. مُرَاقَبَة لَيلِيَّة. ـــــ شب.
افسر کشیک : ضَابِطُ الخَفَر، ضَابط نَوبَتْچِي. ـــــ افسر.
داروخانه کشیک : صَيدَلِيَّةُ خَفَر. ـــــ داروخانه.
کعب الأخبار است : هُوَ قِمْعُ الأَخْبَار. (صحیح این تعبیر: كَعْبُ الحِبْر است).
کف : اَلكَفّ، قَاع، رَغْوَة.
کف پا : أَخْمَصُ القَدَم، بَطْنُ القَدَم، بَاطِنُ القَدَم. ـــــ پا.
کف حوض : قَاعُ الحَوض.
کف دست : رَاحَةُ اليَد، بَاطِنُ الكَفّ، بَطْنُ الكَفّ. ـــــ دست.
کف دریا : قَعْرُ البَحْر، قَاعُ البَحْر. ـــــ دریا.
طبقهٔ هم کف : طَابِق أَرضِيّ، دَوْر أَرضِيّ (زیرزمینی را در مصر بَدرَون می گویند).
کف صابون : رَغْوَةُ الصَّابُون. ـــــ صابون.
کف زد : صَفَّق.
کف زدن ممتد : اَلتَّصفِيقُ الحَادّ.
کفاش : حَذَّاء، صَانِعُ الأَحْذِيَة، بَائِعُ الأَحْذِيَة، قُنْدَرچِي (عراق) جَزْمَجِي (مصر).
کفاشی : مَحَلَّاتُ بَيْعِ الأَحْذِيَة.
کفش : حِذَاء (قُنْدَرَة : عراق). (جَزْمَة : مصر).
پا دریک کفش کرد : أَبَى إِلَّا أَن يَفْعَلَ..... وَقَفَ مُلِحًّا.
کفشش را ازپای درآورد، (کند) : خَلَعَ حِذَاءَهُ.
کفشش را پوشید : لَبِسَ حِذَاءَهُ، إِرتَدَى حِذَاءَهُ.
کفش من خاکی شد : عُفِّرَ حِذَائِي بِالتُّرَاب، تَعَفَّرَ حِذَائِي.
کفش چوبی : قَبْقَاب. ـــــ چوب.
کفش راحتی، دمپایی (زنانه یا مردانه) : شِبْشِب، نَعَال، مُدَاس، صَنْدَل.
کفی کفش : ضَابَانُ الحِذَاء.
کفی اطاق : أَرْضِيَّةُ الغُرْفَة.
کفچه : كَبْجَة (چِمْچَة در عراق).
کفگیر : مِرْغَاة، كَبْشَة، مِطْفَحَة.
کفیل وزارت... : وَزِيرُ... بِالوِكَالَة.

کفیل وزارت آموزش وپرورش : وَزِيرُ التَّربِيَةِ وَالتَّعْلِيم بالوِكَالَة. ← وزارت.

کفیل بر... (حقوقی): مُؤْتَمَن عَلَى... .

کک : بَرغُوث، جمع، بَرَاغِيث.

کل، کچل، طاس : أَقْرَع، أَصْلَع.

کلاج ماشین : دِبرْيَاج، دُوبرِيَاج، اَلْقَابِض، جِهاز تَعشِيقِ التُّرُوس (فی سیّارة).

کلاج گرفت : دَاسَ عَلى الدُّوبرِيَاج.

کلاس درس : اَلفَصْل، اَلصَّف، قَاعَةُ المُحَاضَرَة، غُرفَةُ الدَّرس. ← درس.

این کلاس گنجایش پنجاه دانشجو دارد : تَتَّسِعُ هَذِهِ الغُرفَةُ لِخَمسِينَ طَالِباً.

از کلاس داشتم خارج می شدم که استاد مرا فراخواند : كُنْتُ عَلَى وَشْكِ الخُرُوجِ مِنَ الصَّف فَاستدعَانِي الأُستَاذ. ← استاد.

کلاسه : رَقَمُ المَلَف.

کلاف نخ : اَلكُبَّةُ مِنَ الغَزْل، كُبَّةُ خُيُوط.

کلام در ذهن ما جایگزین شد : إختَمَرَ الكَلَامُ فِی أذهَانِنَا، تَرَكَّزَ الكَلَامُ فِی أذهَانِنَا.

کلانتری : قِسمُ البُولِيس، قِسمُ الشُّرطَة، مَخفَرُ الشُّرطَة (كَرَكُون: مصر). ← پلیس.

کلاه، شاپو : قُبَّعَة، بُرنِيطَة. ← شاپو.

کلاه خود، کلاه آهنی : خُوذَة، بَيضَة. ← آهن.

شب کلاه : طَاقِيَّة، غِطَاءُ الرَّأس. ← شب.

سرش کلاه رفت : غُشَّ، إنْخَدَعَ، رُكِّبَ عَلَيهِ قَايش (عامیانه عراقی).

کلاه دانشگاهی : اَلقَلَنْسوَةُ الجَامِعِيَّة. ← دانشگاه.

کلاهبردار : نَصَّاب، مُحْتَال.

کلاهبرداری : نَصْب، إحتِيَال.

کلاه فینه : طَربُوش (مصر)، كَشِيدَة (عراق).

کلبتین : كَلْبَتَين، كُلَّاب (الصَّائغ أوِالجَراح).

کُلبه : بَيْتٌ قَرَوِی. ← کوخ.

کلفت (به ضم أول و دوم)، **ضخیم :** سَمِيك و ضَخِيم.

کلفت (به ضم أول و سکون دوم): خَدَّامَة، شَغَّالَة.

کَلَك (حقه): بَكَش، بَلْطَجِی (عامیانه).

کِلْک، خامه (قلم): يَرَاع. ← خامه.

کَلَک : بَلَم، قارِبٌ.

کلکسیون : تَشكِيلَة، مَجْمُوعَة.

کلمه : كَلِمَة، ج كَلِمات.

کلمهٔ شهادتین : كَلِمَةُ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللّه، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّه. ← شهادت.

کلمه بکلمه : حَرْفاً بِحَرْف.

کلمات زشت، زننده : اَلأَلفَاظُ البَذِيئَة. ← زشت.

کلمات زیبا : عِبارَاتٌ جميلة. ← زیبا.

کلنگ : مِعْوَل.

کلنگ أساسی : حَجَرُ الأساس. ← اساس.

آقای رئیس دانشگاه کلنگ اساسی ساختمان دانشکدهٔ... را بزمین زد : وَضَعَ اَلسَّيِّدُ مُدِيرُ الجَامِعَة حَجَرَ الأَسَاس لِبِنَاءِ كُلِّيَّةِ... ← دانشگاه.

کلنی : اَلجَالِيَة، (این واژه بر اقلیتهای نژادی یا منهبی مقیم دریک کشور اطلاق می شود).

کلنی ایرانیان مقیم پاکستان : اَلجَالِيَةُ الإيرَانِيَّةُ المُقِيمَة فِی بَاكِستَان.

کلوب، باشگاه : نادِی ← باشگاه.

کلوخ : غَرِين، صَخْرِطِينِیّ.

کلوخ کوب، تخته ماله : جَرَّافَةُ الفَلَّاح، مِجْرَفَةُ الزَّارِع. ← تخته ماله.

کلوکز : جُلُوكُوز.

کلون در : مِزْلَاقُ البَاب.

کله، سر : رأس، قِمَّة. ← سر، رأس، قله.

با کله : ذَكِی، عاقِل. ← باکله.

بی کله : مَجنون، مُغامِر. لَایخَافُ.

كلّه پز: مَسْمَطيّ (مصر) باجَجيّ (عراق).ــــــ پاچه.

كلّي : بِالجُملَة.

بكلّي : عَلَى الإطلَاق، إطلاَقاً.

كلّي فروشي : اَلبَيعُ بِالجُملَة (مقـ : خرده‌فروشی = اَلبَيعُ بِالقِطعَة، بِالمُفرَد).ــــــ فروش.

كليد برق : زِرُّ الكَهرَبَاء.ــــــ برق.

سوراخ كليد : ثُقبُ المِفتَاح.ــــــ سوراخ.

جا كليدى : مِحفَظَةُ المَفَاتِيح.

كليساى ارتودكس يونان : أرثُوذُكسِيّ، اَلأرثُوذُكسِيَّةُ الرُّوم، اَلأرثُوذُكس.

كليه، قلوه : كِلوَة، ج كِلَاوِى (مصر)، چِلوَة، ج چِلَاوِى (عراق). كُليه.

كليهٔ اشياء : كُلُّ الأشياءِ.

كم، اندك : قَلِيل، ضَئِيل.ــــــ اندك.

كم حوصله : قَلِيلُ الصَّبْر.

كم خونى : فَقْرُ الدَّم.

كم كم، رفته رفته : رُوَيداً، رُوَيداً، شَيئاً فَشَيئاً، قَلِيلاً قَلِيلاً.

كم‌مو: أمرَط.ــــــ مو.

مقدار كمى : قَدرٌ ضَئِيل، كَمِيَّة قَلِيلَة، حَاجَة قَلِيلَة، حَاجَة بَسِيطَة (مصر).

كمال مطلوب : اَلهَدَفُ المَنشُود.

با كمال تأسف : لِلأسَفِ الشَّدِيد، مَعَ الأسَفِ الشَّدِيد.

با كمال خرسندى تلگراف شما را دريافت داشتم : تَلَقَّيتُ بِبَالِغِ السُّرُور بَرقِيَّتَكُم.

با كمال ميل : بِكُلِّ سُرُور، بِكُلِّ رَغبَة.

درنهايت كمال : فِي غَايَةِ الإتقَان.

كمان : قَوس.

كمان پنبه‌زنى : كِربَال.

كمانچه : رِبَاب (كَمَنجَة مُعَرَّب كمانچه = ويلون).

كمانه كرد (گلوله): طَاشَ الرَّصَاص، إرتَدَّتِ القَذِيفَة.

كمانه كردن (گلوله): إرتِدَادُ القَذِيفَة، اَلقَذِيفَةُ النَّابِيَة، اَلرَّصَاصُ الطَّائِش.

كمپرسى (كاميون): سَيَّارَةُ الشَّحن ذَاتُ فَرمَلَة بِالهَوَاءِ المَضغُوط، سَيَّارَة قَلَّابِيَّة (عاميانه).

كمچه بنائى : مَالَةُ البَنَّاء، مِسطَرِين.

كمد، گنجه : دُولَاب. صَوَان، خِزَانَة.

كمد ظرف، بوفه : صِوَانُ الأوَانِي.

كمد كشودار : دُولَاب ذُوأدرَاج.ــــــ كشو.

كمد لباس : دُولَابُ المَلَابِس، خِزَانَةُ المَلَابِس.

كمدى : اَلكُومِيدِيَا، اَلمَلهَاة.

كمدى أشك : اَلمَلهَاةُ البَاكِيَة.ــــــ أشك.

كمدى مدرن : اَلكُومِيدِيَا الحَدِيثَة.

كمر: خِصر (وَسَط) ظَهر.

كمرم را شكست : قَصَمَ ظَهرِي.

كمربند : حِزَام (نِطَاق).

كمربند سبز (سياسى): اَلحِزَامُ الأخضَر.

كمربند كشدار : أحزِمَة مَطَّاطَة.

كمربند خطر: حِزَامُ الوِقَايَة.

كمربند شلوار: حِزَامُ الوَسَط.ــــــ شلوار.

كمربندها را محكم كنيد : شُدُّوا الأحزِمَة، (كنايه از صرفه جوئى و مقاومت در برابر كمبود ارزاق عمومى).

كمر همت بربست : شَمَّرَ عَن سَاعِدِ الجِدّ.

كمك : مُسَاعَدَة، نَجدَة.

من ديگر به كمك شما احتياج ندارم : لَم أعُدْ فِي حَاجَةٍ إلَى مُسَاعَدَتِكُم.

رسيدن كمك : وُصُولُ الأمدَاد، وُصُولُ النَّجدَة.

پى درپى به جبهه كمك مى‌رسد : تَصِلُ التَّعزِيزَاتُ إلَى الجَبهَة بِصُورَةٍ مُتَوَاصِلَة.

كمك رسانى به جنگ‌زدگان : إغَاثَةُ المُتَضَرِّرِين

بالحَرْب. ← جنگ.

کمک رسانی به زلزله‌زدگان : إغَاثَـةُ مَـنكُوبِي الزِّلزَال. ← زلزله

کمک رسانی به سیل زدگان : إغَـاثَـةُ المُـتَضَـرِّرِينَ بِالفَيَضَان. ← سیل.

کمک خواستن : اَلاِستِنْجَاد، اَلمُنَاشَدَة، طَلَبُ المُسَاعَدَة، طَلَبُ النَّجدَة.

کمک راننده: مُسَاعِد سَائِق. ← راننده.

کمک فنی : مُسَاعَدَة فَنِيَّة.

کمک مالی : مُسَاعَدَة مَالِيَّة. ← مالی.

کمک متقابل : مُسَاعَدَة مُتَبَادَلَة.

کمک نظامی : مُسَاعَدَة عَسْكَرِيَّة. ← نظامی.

کمکهای نظامی رسید : وَصَلَتِ الأَمْدَادُ العَسْكَرِيَّة، تَعْزِيزَاتٌ عَسْكَرِيَّة.

کمکهای أولیهٔ پزشکی: اَلأسعَاف، اَلأسعَافَاتُ الأوَّلِيَّة. ← پزشک.

کمکهای زمستانی: مَعُونَةُ الشِّتَاء. ← زمستان.

کمکهای نظامی: اَلمُسَاعَدَاتُ العَسْكَرِيَّة.

کمونیست : شُيُوعِيّ.

کمونیسم : شُيُوعِيَّة، (سوسیالیست = إشتِرَاكِيّ).

کمیاب : نَاقِـص، غَيرُ مُتَـوَفِّـر، نَادِر، صَعْبُ الحُصُول.

پرتقال درتابستان کمیاب است: اَلبُرتَقَال فِي مَوسِم الصَّيف، نَادِرٌفِي السُّوق، (غَيرُمُتَوَفِّر).

این دارو در بازار کمیاب است : هَذَا الدَّوَاءُ نَاقِصٌ (عَزِيزُ الوُجُود) فِي السُّوق. ← دارو.

کمیتهٔ برقراری صلح : لَجْنَةُ إقْرَارِ السَّلَام.

کمیتهٔ پی گیری: اَللَّجْنَةُ المُتَابِعَة.

کمیتهٔ حقوق بشر: لَجْنَةُ حُقُوقِ الإنسَان. ← حقوق.

کمیتهٔ خلع سلاح : لَجْنَةُ نَزْعِ السِّلَاح. ← سلاح.

کمیتهٔ داوری : لَجْنَةُ التَّحْكِيم. ← داوری.

کمیتهٔ سپاه پاسداران : لَجْنَةُ (لِجَانُ) الحَرَسِ الثَّورِي، حَرَسِ الثَّورَة. ← سپاه.

کمیتهٔ سرّی، محرمانه : خَلِيَّة سِرِّيَّة، لَجْنَة مَقْفُولَة.

کمیتهٔ زیرزمینی (خرابکاری): خَلِيَّة عَسْكَرِيَّة، خَلِيَّة هَدَّامَة. ← زیرزمین.

کمیتهٔ مرکب از اعضای عالیرتبه... : هَيئَةٌ عُلْيَا مُكَوَّنَةٌ مِن مَسْئُولِي....

کمیتهٔ مبارزه با گرانی : لَجْنَةُ مُكَافَحَةِ الغِلَاء.

کمیتهٔ نظارت : لَجْنَةُ المُرَاقِبَة. ← نظارت.

کمیتهٔ نیروی اتمی : لَجْنَةُ الطَّاقَةِ الذَّرِيَّة. ← اتم.

کمیتهٔ نظامی : لَجْنَة عَسْكَرِيَّة. ← نظامی.

کمیتهٔ نمایندگان دانشجویان دانشگاه : لَجْنَةُ مُمَثِّلِي طَلَبَةُ الجَامِعَة. ← دانشجو ← دانشگاه.

کمیته‌های اقلیمی تابع سازمان ملل متحد : اَللِّجَانُ الإقلِيمِيَّةُ التَّابِعَةُ لِمُنَظَّمَةِ الأُمَمِ المُتَّحِدَة.

کمیته‌های انقلاب : لِجَانُ الثَّورَة. ← انقلاب.

کمیسر عالی : اَلمَنْدُوبُ السَّامِي.

کمیسیون، حقّ دلالی : قُمِسْيُون (مصر) حُلْوَان، أُجْرَةُ الدَّلَّال. ← حق ← دلال.

کمیسیون : لَجْنَة.

کمیسیون آشتی و رفع اختلاف : لَجنَةُ التَّوفِيق.

کمیسیون إجرائی : اَللَّجْنَةُ التَّنْفِيذِيَّة.

کمیسیون تنظیم برنامهٔ کنفرانس : اَللَّجْنَةُ التَّحْضِيرِيَّة لِلمُؤتَمَر. ← برنامه ← کنفرانس.

کمیسیون رسیدگی : لَجْنَةُ التَّحْقِيق.

کمیسیون حلّ اختلاف : لَجْنَةُ المُفَاوَضَات.

کمیسیون فرعی : اَللَّجْنَةُ التَّابِعَة، اَللَّجْنَةُ الفَرعِيَّة.

کمیسیون مقدّماتی : اَللَّجْنَةُ التَّمْهِيدِيَّة.

کمیسیون نظارت (پی گیری): اَللَّجْنَةُ المُرَاقِبَة، اَللَّجْنَةُ المُتَابِعَة. ← نظارت.

کمین : اَلفَخ، اَلشَّرَك،

دشمن در کمین ماست: اَلعَدُوُّ مُتَرَبِّصٌ بِنَا.

کنار: جَنْب، هَامِش، طَرَف.

کنار رفت: إِنعَزَلَ، اُقْصِيَ عَن، اُعفِيَ عَن....

کنار اطاق، کنار میز...: طَرَفُ الغُرْفَة، جَانِبُ الغُرْفَة، طَرَفَ المِنْضَدَة.

کنار سفره نشست: جَلَسَ إِلَى المَائِدَة، جَلَسَ جَنْبَ المَائِدَة. ــــ سفره.

کنارم بنشین، بنشین پهلوی من: إِجلِسْ جَنْبِي.

کنارهم: جَنْبَ بَعض.

کنار جوی: ضَفَّةُ النَّهر، حَافَّةُ النَّهر.

کنار خیابان: عَلَى رَصِيفِ الشَّارِع.

در کنار رودخانه: عَلَى ضَفَّةِ النَّهر، عَلَى ضِفَافِ النَّهر، عَلَى كُورْنِيش (با واو معدوله)، عَلَى حَافَّةِ الشَّط.

ارتش در کنار ملت باقی خواهد ماند: سَيَبْقَى الجَيشُ إِلَى جَانِبِ الشَّعْبِ.

ما در کنار شما هستیم، از شما حمایت می کنیم: نَحنُ نَقِفُ بِجَانِبِكُم، نَحنُ نَحمِيكُم.

کنار زدن: اَلإِقصَاء.

از کار برکنار شد: اُقْصِيَ عَنِ العَمَل، اُعْفِيَ عَنِ العَمَل. ــــ کار ــــ برکنار.

کنارهٔ قالی: حَاشِيَةُ السَّجَّاد.

کناره گیری: اَلتَّخَلِّي.

از این سمت کناره گیری کرد: تَخَلَّى عَنْ هَذَا المَنْصِب.

ازمقام خود کناره گیری کرد: تَخَلَّى عَنْ مَنْصِبِهِ.

کنتر آب و برق: عَدَّادُ الكَهْرَبَاءِ وَالمَاء.

کنترل، نظارت: الرَّقَابَة.

کنترل أوراق إمتحانی: مُرَاجَعَةُ الأَورَاقِ الإِمتِحَانِيَّة.

کنترل دقیق: اَلرَّقَابَةُ الدَّقِيقَة.

کنترل شدید: اَلرَّقَابَةُ المُشَدَّدَة، تَشْدِيدُ الرَّقَابَة.

شدیداً کنترل می شود: تُشَدَّدُ عَلَيهِ الرَّقَابَة، يُرَاقَبُ مُرَاقَبَةً مُشَدَّدَة.

مرزها بشدت کنترل می شود: يُرَاقَبُ عَلَى الحُدُودِ مُرَاقَبَةً مُشَدَّدَة. ــــ مرز.

کنجد: سِمْسِم.

نان کنجد: سَمِيط (مصر).

کنجکاوی، تجسّس: تَفَحُّص، تَفَرُّس، بَحْث، (واژهٔ تجسُّس در زبان عربی روز معمولاً معادل جاسوسی کردن است ولی در زبان فارسی روز مرادف کنجکاوی می باشد).

کنجکاوی خبرنگاران: اَلفُضُولُ الصَّحَفِيّ.

کند: بَطِيء، اَلمُتَمَهِّل.

کندتر از کلاغ نوح (ضربُ المثل): أَبطَأُ مِن غُرَابِ نُوح.

کند راه می رود، آهسته می رود: يَمشِي بَطِيئاً.

چاقو کند شد: كَلَّ السِّكِّين. ــــ چاقو.

کندی: بُطء، التَّمَهُّل، التأخُّر.

با کندی پیش می رود: يَتَقَدَّمُ بِبُطء.

کندن چاه، حفر چاه: حَفْرُ البِئر.

کندن درخت: قَلْعُ الشَّجَرَة.

کندن زمین: عَزْقُ الأَرْض. ــــ زمین.

کندن لباس: خَلْعُ المَلَابِس. ــــ لباس.

کنده کاری روی چوب، خاتم کاری: اَلزُّخْرُفَةُ الخَشَبِيَّة، النَّحْتُ عَلَى الخَشَب. ــــ چوب.

کنسول، سرکنسول: اَلقُنصُل، اَلقُنصُلُ العَام.

کنسولگری: اَلقُنصُلِيَّة. ــــ سر.

کنفرانس: مُؤْتَمَر.

کنفرانس بکار خود پایان داد: أَنهَى المُؤْتَمَرُ أَعمَالَهُ.

کنفرانس سران: مُؤْتَمَرُ الأَقطَاب، مُؤْتَمَرُ القِمَّة، مُؤْتَمَرُ الرُّؤَسَاء، مُؤْتَمَرُ الذِّروَة.

کنفرانس کشورهای غیر متعهد در سطح وزرای خارجه تشکیل شد: إِنعَقَدَ مُؤْتَمَرُ الدُّوَل غَيرُ المُنحَازَة عَلَى مُستَوَى وُزَرَاءِ الخَارِجِيَّة.

کنفرانس مطبوعاتی: مُؤْتَمَر صَحَفِيّ، نَدْوَة

صَحَفِيَّة. ← مطبوعات.

کنفرانس مطبوعاتی تشکیل داد: عَقَدَ مُؤْتَمَراً صَحَفِيّاً.

کنکور: إمتِحَانُ الدُّخول فِي الجَامِعَة.

کنکور سراسری برگزار شد: تَمَّ إمتِحَانُ الدُّخولِ العَامّ لِلجَامِعَاتِ بِأنْحَاءِ القُطْر. ← امتحان.

کنگر فرنگی: أرضِي شَوكِي.

کنگرهٔ امریکا: اَلكُنْجِرس الأَمِيرْكِي.

کنگرهٔ یادبود: مَهْرَجَانُ تَخلِيدِ الذِّكْرَى، تأبين.

کنگو: كُنْغُو، (با واو معدوله).

کوبیدن هدفهای دور، زدن هدفهای دور: ضَرْبُ الأهدَافِ البَعِيدة. ← هدف.

در را کوبید، کوبه را زد: دَقَّ البَابَ، خَبَطَ عَلَى البَاب (مصر).

کوپن تأمین آذوقه: بِطَاقَةُ المَوَادِّ الغِذَائِيَّة، بِطَاقَةُ التَّموين، بِطَاقَةُ الجِرَايَة.

کوپن جیره‌بندی: بِطَاقَةُ التَّموين، بِطَاقَاتُ الجِرَايَة.

کوپه: مَقْصُورَةُ العَرَبَة.

کوپه قطار: مَقْصُورَةُ القِطَار (القَطر).

کوتاه‌بین: قَصِيرُ النَّظَر. ← دوربین.

کوتاه قد: قَصِيرُ القَامَة. ← قد.

سخن کوتاه: كَلَامٌ مُوجَز. ← سخن.

کوتاه کردن دست بیگانگان: قَطْعُ أيدِي الأجَانِب.

کوتاه کردن موی سر: قَصُّ الشَّعْر، تَقْصِيرُ الشَّعْر.

کوتاه مدت، دورهٔ کوتاه: قَصِيرُ الأَمَد، أمَدٌ قَصِير، قَصِيرُ الأجَل. ← دوره.

کوته فکر: ذُوالأُفُقِ الضَّيِّق.

اقوام کوچندهٔ چادرنشین: أهْلُ المَدَرِ وَالوَبَر، ألرُّحَل. ← چادر.

کوچه: زُقَاق، حَارَة (مصر)، عَقْد (عراق).

کوچه بن بست: مَأزِق، عَقِدمَا يُخَرِّج (عراق عامیانه).

کوخ نشینان: سُكَّانُ الأكوَاخ، سُكَّانُ العُشَش. ← کپر، کلبه، آلونک.

کود: سَمَاد.

کود شیمیایی: اَلسَّمَادُ الكِيمَاوِي.

کودهای حیوانی: اَلأسمِدَةُ العُضْوِيَّة.

کودتا، برانداختن رژیم: إنقِلَابٌ عَسكَرِي، قَلْبُ نِظَامِ الحُكْم. ← رژیم.

کودتا شکست خورد، با شکست روبرو شد، نافرجام ماند، عقیم ماند: فَشِلَتْ مُؤَامَرَةُ الإنقِلَابِ العَسْكَرِي.

خنثی کردن کودتا: إحبَاطُ الثَّورَة.

کودتاچیان: اَلإنقِلَابِيُّون، اَلثُّوَّار.

کودتای نافرجام: اَلإنقِلَابُ الفَاشِل، اَلثَّورَةُ الفَاشِلَة. ← ناکام.

کودتای نظامی: إنقِلَاب عَسْكَرِي.

کودک، بچه: طِفْل، نَاشِئ.

کودک، خود را در آغوش مادر پرتاب می کند: اَلطِّفْلُ يَرْتَمِي بِنَفْسِهِ فِي حِضْنِ أُمِّهِ، يَرْتَمِي الطِّفْلُ فِي حِضْنِ أُمِّه. ← آغوش.

کودک سرش را بزیر انداخته است: نَكَسَ الطِّفْلُ رَأْسَهُ، طَأطَأَ الطِّفْلُ رَأسَهُ، وَطَّأَ الطِّفْلُ رَأسَهُ (مصر). ← زیر ← سر.

کودک سرش را می خاراند: اَلطِّفْلُ يَحُكُّ رَأسَهُ.

کودک شیرخوار: طِفْلٌ رَضِيع.

این دو کودک دوقلو هستند: هَذَانِ الطِّفْلَان تَوأمَان.

کودک نوزاد: وَلِيد.

کودک ولگرد: اَلطِّفْلُ المُشَرَّد، طِفْلٌ سَائِب.

کودکی را به فرزندی قبول کرد: تَبَنَّى طِفْلاً. (تَبَنّى بمعنای تایید دکترین و یا تز معین نیز بکار می رود).

کودکان ولگرد: اَلأطْفَالُ المُشَرَّدُون. ← ولگرد.

کودکانی که روز انقلاب متولد شده‌اند: اَلأطْفَالُ الَّذِينَ تَوَلَّدُوايَومَ الثَّورَة، مَوَالِيدُ يَوم الثَّورَة.

کودکان، نوباوگان: أَطْفَال، نَاشِئُون.
کودکان بی سرپرست: اَلأَطْفَالُ المُشَرَّدُون.
کانون کودکان بی سرپرست: مَصَحَّةُ الأَحْدَاث، دَارُ الأَحدَاث. ← سر پرست.
کودکستان: رَوْضَةُ الأَطفَال.
کودن، بی شعور: غَبِيّ، غيرمُتَفَطِّن.
کور، نابینا: كَفِيف، ضَرِير، أَعْمَى.
کوران: تَيَّار، جريان.
کوران سیاسی، جریانات سیاسی: اَلتَّيَّارُ السِّيَاسِيّ، اَلتَّيَّارَاتُ السِّيَاسِيَّة.
کوران هوا: تَيَّارُ الهَوَاء.
کورانهای تاریخ: تَيَّارَاتُ التَّارِيخ.
کورتاژ کردن، سقط جنین کردن: إجهَاض.
کور دیپلماتیک: رِجَالُ السِّلْكِ السِّيَاسِيّ، رِجَالُ السِّلْكِ الدِّبْلُومَاسِيّ، هَيئَةٌ دِبْلُومَاسِيَّة.
کوره: فُرْن جمع أفران، مَصهَر جمع مَصَاهِر، بُوتَق، بُوتَقَة.
در کورهٔ روزگار: فِي بُوتَقَةِ الزَّمَان.
کورهٔ زرگری: بُوتَقَةُ الصَّائغ.
کورهٔ کارخانهٔ ذوب‌آهن: فُرْنُ مَصْنَعِ الصُّلْبِ وَالحَدِيد. ← ذوب آهن.
کوزهٔ آب: كُوزُ المَاء، شَرْبَة (عراق)، قُلَّة (مصر). ← آب.
کوزهٔ دسته‌دار بزرگ: رَاقُود، جَرَّة (عراق).
کوژپشت، قوزدار: أَحْدَب، مُحْدَوْدَبُ الظَّهر.
کوشش: اَلسَّعْي، اَلجَهد، اَلمُحَاوَلَة.
کوشش خود را مبذول داشت، صرف کرد: بَذَلَ جُهْدَهُ (مَجْهُودَهُ)، بَذَلَ مَا فِي وُسعِهِ.
کوشش شما مورد تقدیر است: جُهْدُكُم مَشْكُور.
از هیچ کوششی دریغ نخواهد کرد: لَمْ يَألُ جُهْداً، لَمْ يَدَّخِرْ وُسْعاً. ← دریغ.
از هیچ کوششی فروگذار نکرده است: لَمْ يَألُ أيَّ جُهْدٍ، لَمْ يَدَّخِرْ أيَّ جُهْدٍ، لَم يُقَصِّرفِي الأَمْرِ، لَمْ يَتَوَانَ فِي الأَمْر.
از هیچ کوششی در راه تحقق بخشیدن به آمال و آرزوهای ملت دریغ نمی‌کند: لا يَألُوجُهْداً فِي سَبِيلِ تَحْقِيقِ آمَالِ الشَّعْبِ وَأَمَانِيهِ.
از هیچ کوششی دریغ نمی‌کند: لايَألُواجُهْداً، لا يَدَّخِرُ جُهْداً.
کوششهای بسیار، فراوان: اَلجُهُودُ الضَّخْمَة، اَلجَبَّارَة. ← فراوان.
کوشش بی‌ثمر: مُحَاوَلَة عقيمَة، فَاشِلَة. مَجهُودٌ بِلاثَمَر، جُهُودٌ يَائِسَة. ← ترکیبات بی.
کوشش پی گیر، شبانه‌روز: اَلجُهْدُ المُتَوَاصِل.
کوشش سخت، طاقت‌فرسا: اَلجُهْدُ المُضْنِيّ.
کوشش خستگی‌ناپذیر: اَلجُهْدُ الَّذِي لا يَعْرِفُ الكَلَل. ← ترکیبات نا.
کوشش خلاّقه (سازنده): اَلجُهُودُ الخَلاَّقَة، اَلجُهُودُ البَنَّاءَة.
کوفته‌ام، خسته‌ام: أنَامُرْهَق، أنَا مُكَسَّر.
کوک کرد (ساعت را): أدَارَ السَّاعَة، كَوَّكَ السَّاعَة (عامیانه). ← ساعت.
کوکوی سبزی: كُوكُو، عُجَّة، عَجَّة (مصر).
کول، شانه: كَتِف. ← شانه.
روی کولم بگذار: ضَعْهُ عَلَى كَتِفِي.
کولر (ارکندیشن): جِهَازُتَكييفِ الهَوَاء (كُنْدِيشِن).
کوله‌پشتی: جُعْبَة، حَقِيبَةُ التَّرحَال.
کولی: غَجَر.
کوماندو، رنجر، کلاه‌سبز: جُنْدِي قُوَّاتِ الصَّاعِقَة، قُوَّاتِ المَغَاوِير، اَلقُوَّاتِ الخَاصَّة.
کوماندوی فلسطینی: اَلفَدَائِيُّ الفِلِسْطِينِيّ.
کونسلگری: اَلقُنْصُلِيَّة. ← کنسولگری.

کوه: جَبَل.
از کوه بالا رفت: تَسَلَّقَ الجَبَل. ⟵ بالا.
کوه آتش‌فشان: بُرکَان. ⟵ آتش‌فشان.
کوه بلند: جَبَل شَاهِق. ⟵ بلند.
کوه یخ: جَبَلُ الجَلِید ج، جِبَال جَلِیدِیَّة. ⟵ یخ. ⟵ برف.
دامنهٔ کوه: هَضبَةُ الجَبَل. ⟵ دامن.
سینهٔ کوه: سَفحُ الجَبَل. ⟵ سینه.
کوهان شتر: هَامَةُ الإبِل، سَنَامُ الجَمَل ⟵ شتر.
کوه پایه، کوهپایه: سَفحُ الجَبَل، قَریَةٌ وَاقِعَةٌ عَلَی سَفحِ الجَبَل، قَریَة جَبَلِیَّة.
کوه‌پیمائی، کوه نوردی: اَلتَّسَلُّقُ عَلَی الجِبَال.
من کوهنوردی را دوست می‌دارم، از علاقمندان کوهنوردی هستم: أنَا مِن هُوَاةِ التَّسَلُّقِ عَلَی الجِبَال.
کوههای آلپ: جِبَالُ الألب.
کوی: حَیّ.
کوی دانشگاه: اَلمَدِینَةُ الجَامِعِیَّة، اَلحَیُّ الجَامِعِیّ. ⟵ دانشگاه.
کوی دانشجویان إعزامی: مَدِینَةُ البُعُوث (در دانشگاه الأزهر). ⟵ دانشجو ⟵ اعزام.
کویت: دَولَةُ الکُوَیت.
که: اَلَّذِی، مَن.
که به شما گفت؟: مَن قَالَ لَكَ؟.
که: حَرفُ رِبطٍ.
خواستم که بروم: أرَدتُ أن أذهَبَ.
کهن: عَرِیق، مُعَمَّر، اَلضَّارِبُ فِی القِدَم.
پیرمرد کهن سال (سالخورده): شَیخٌ طَاعِنٌ فِی السِّنّ، هَرِم. ⟵ پیر.
درخت کهن سال: شَجَرَةٌ مُعَمَّرَة. ⟵ درخت.
ملت کهن سال: شَعبٌ عَرِیق. ⟵ سال.
کهنه‌پرستی: رِجعِیَّة. ⟵ پرستش.

کهنه‌فروش: بَیَّاعُ الرِّثَاث.
اسکناس کهنه: عُملَة بَالِیَة، عُملَة کُهنَة، (مصر عامیانه). ⟵ اسکناس.
پارچهٔ کهنه، قاب دستمال: خِرقَة. ⟵ پارچه.
این نیرنگ استعمار، دیگر کهنه شده است (شناخته شده است): إنَّ خُطَّةَ الأستِعمَارِ قَد أصبَحَت مَعرُوفَة.
کی (بفتح أول): مَتَی.
کی (بکسر أول): مَن؟.
کی می آید؟: مَن یَأتِی؟.
کیبوت (مزارع یهودی‌نشین): اَلکِیبُوتِز (مَزرَعَة جَمَاعِیَّة یَهُودِیَّة).
کیسه: کِیس.
کیسهٔ صفرا: اَلحُوَیصَلَةُ الصَفرَاوِیَّة، مِرَارَة.
کیسهٔ حمّام: لِیفُ الحَمَّام. ⟵ حمام.
کیش: مَذهَب، دِیَانَة، دِین.
کیش رسمی: اَلدِّیَانَةُ الدُستُورِیَّة. ⟵ رسمی.
کیف: حَقِیبَة، مِحفَظَة، شَنطَة.
کیف را نگهدار تا کتابها را بیرون بیاورم: إمسِكِ الحَقِیبَة حَتَّی أُخرِجَ الکُتُبَ مِنهَا.
کیف بغلی، پول: مِحفَظَة (مصر) جُزدَان (عراق).
کیف پول: مِحفَظَةُ نُقُود. ⟵ پول.
کیف دستی، ساک: حَقِیبَة یَدَوِیَّة. ⟵ دست.
کیف دستی مدرسه: حَقِیبَة مَدرَسِیَّة.
کیف زنانه: حَقِیبَة نِسَائِیَّة. ⟵ زنانه.
کیف (به فتح أول): اَلتَّمَتُّع، اَلتَّلَذُّذ، نَشوَة.
کیف کرد، جان گرفت، لذت برد: تَمَتَّعَ، تَلَذَّذ، نَعَشَ. ⟵ لذت.
کیف می دهد، نعشه می کند: یُنعِشُ، هُوَ مُنعِش.
کیفر خواست، ادّعانامهٔ دادستان: قَرَارُ الإتِّهَام مِنَ المُدَّعِی العَام. ⟵ ادعانامه.
کیک عروسی: کَعکَةُ الزِّفَافِ،... العُرسِ.

کیلوگرم : کِیلُوغَرَام.

کیلومتر شمار: عَدّادُ السُّرعَة. ← شماره.

کیلو سیکل : کِیلُوسِیکْل.

کیلومتر شمار تاکسی : عَدّادُ التَکْسِی.

کیلووات : کِیلُوَاط.

کیوسک : کُشْك، (مُعرَّب کوشک فارسی).

کیوسک تلفن : کُشْكُ التِّلِیفُون. ← تلفن.

کیوسک روزنامه فروشی : کُشْكُ بَیعِ الجَرَائِد، بَیعِ الجَورْنَال. ← روزنامه.

کیوسک نگهبانی : کُشْکُ الحَرَاسَة. ← نگهبان.



گاراژ: جَرَاج، كَرَاج.

گاراژ اتومبیل، پارکینگ: مَوقِفُ السَّيَّارَات (مصر). أَلْمَرْأَب. ج: مراتب. ← پارکینگ.

گارد: حَرَس: (مرادف حَارِس = نگهبان).

گارد احترام: حَرَسُ الشَّرَف.

گارد احترام در زمین فرودگاه صف کشیده بود: كَانَ قَدِ اصْطَفَّ حَرَسُ الشَّرَفِ فِي أرضِ المَطَار.

از گارد احترام سان دیدند (میهمان عالیقدر): إسْتَعْرَضَ الضَّيفُ الكَبِير حَرَسَ الشَّرَف. ← سان دیدن.

گارد احترام مراسم نظامی بجای آورد: أَدَّى حَرَسُ الشَّرَف التَّحِيَّةَ العَسْكَرِيَّة.

گارد انتظامی دانشگاه: حَرَسُ الجَامِعَة.

گارد ریاست جمهوری: اَلْحَرَسُ الجُمْهُورِي. ← رئیس جمهور.

گارد ملی: اَلْحَرَسُ القَومِيّ. ← ملی.

گاردون: اَلْكَرْدَان.

میل گاردون: عَمُودُ الكَرْدَان.

گاری: عَرَبَة، عَرَبَة كَارُّو (مصر).

گاریچی، درشکه‌چی: حُوذِيّ، عَرْبَجِي (مصر). عَرَبَنْچِي (عراق). ← درشکه.

گاری دستی: عَرَبَةُ يَد.

گاز (پارچه زخم‌بندی)**:** شَاشَةُ الجُرْح، اَلتَّضْمِيد.

گاز: اَلْغَاز.

گاز اشک‌آور: اَلْقُنْبُلَةُ المُسِيلَةُ لِلدُّمُوع.

گاز خفه کننده: غَازٌ خَانِق.

گازدار (جوشان)**:** فَوَّار.

گازسنج: اَلْمِغْوَاز، جِهَاز (أَدَاةُ) قِيَاسِ الغَاز.

گازمتان: غَاز.

اطاق گاز: حُجْرَةُ الْغَاز. ← اطاق.

چراغ گاز: مِصْبَاحُ غَاز. ← چراغ.

روشنائی گاز: نُورُ الغَاز. ← نور.

کپسول گاز: أُنْبُوبَةُ الْغَاز. ← کپسول.

لولهٔ گاز: أَنَابِيبُ الغَاز. ← لوله.

ماسک ضد گاز: قِنَاعُ الغَاز، كَمَّامَة لِلوِقَايَةِ مِنَ

الغاز. ← ماسک.
محفظهٔ گاز: وِعَاء، خَزَّانُ الغاز.
گازهای سمیّ: الغَازاتُ السَّامَّة. ← سم.
چاههای گاز طبیعی: اَلآبارُ الغَازِیَّة. ← چاه.
گازانبر: كَمَّاشَة.
گاز گرفتن: اَلْعَض. عَضَّ علی یَدَیْه.
سگ او را گاز گرفت: عَضَّهُ الْكَلْبُ.
گازوئیل: اَلْغَازُولِین.
گالش: كَالُوش (عامیانه عراقی).
گالن (مقیاس مایعات): جَالَون، غَالَون.
گام (موسیقی): سُلَّمُ النَّغَم.
گام: قَدَم، خَطْوَة، خُطْوَة، ج، خُطُوَات، خُطَی.
گام برداشتن، اقدام کردن: اَلْأَقْدَامُ عَلَی العَمَل.
گام تازه: خُطْوَة جَدِیدَة، ج خُطُوَات جَدِیدَة.
گام نخستین: اَلْخُطْوَةُ الأُولَی.
از زمانی که به میهن گام نهادم: مُنْذُ أَن وَطِئَتْ أَقدَامِی أَرضَ الوَطَنِ. ← میهن.
به درون خانه گام نهاد: دَخَلَ البَیْت. ← خانه.
گامهای آهسته وآرام: اَلخُطُوَاتُ الرَّتِیبَة.
گامهای آهسته و شمرده (پاورچین، پاورچین): خُطَی مُتَّئِدَة. ← آهسته.
گامهای ارزنده: خُطُوَات قَیِّمَة. ← ارزنده.
گامهای اساسی: اَلخُطُوَاتُ الرَّئِیسِیَّة، اَلخُطُوَاتُ الأَسَاسِیَّة. ← اساسی.
گامهای استوار: خُطَی سَدِیدَة. ← استوار.
گامهای استوار و محکم: خُطُوَاتٌ ثَابِتَةٌ وَمُتَّئِدَة، خُطُوَاتٌ رَصِینَة، خُطُوَاتٌ سَدِیدَة.
گامهای انقلابی: خُطُوَاتٌ ثَورِیَّة.
گامهای بلند: اَلخُطُوَاتُ الشَّاسِعَة، خُطُوَاتٌ شَاسِعَة. ← بلند.
گامهای ثمربخش: اَلخُطُوَاتُ المُنْتِجَة (اَلمُثْمِرَة).
گامهای سازنده: اَلخُطُوَاتُ البَنَّاءَة. ← سازنده.
گامهای سریع: خُطَی حَثِیثَة، خُطُوَاتٌ سَرِیعَة.
گامهای مثبت: خُطُوَاتٌ إِیجَابِیَّة.
گامهای وسیع برداشته است: خَطَی خُطُوَاتٍ وَاسِعَةً.
گامهای خود را استوار کردند، وضع خود را تثبیت و محکم نمودند: وَطَّدُوا أَقْدَامَهُم.
گاما (حرف سوم الفبای یونانی =): غاما، (الجیم اَلحَرفُ الثَّالِثُ مِنَ الأَبجَدِیَّةِ الیُونَانِیَّة).
اشعهٔ گاما: الأَشِعَّةُ الجِیمِیَّة، أَشِعَّة جَمَا.
گانا: غَانَا.
گاو: بَقَر، بَقَرَة، ج، أَبْقَار، بَقَرَات، (واژهٔ بَقَر بر گاوه ماده و نر گفته می شود).
گوشت گاو: لَحْمُ بَقَر. ← گوشت.
گاوماده: بَقَرَة. ← ماده.
گاومیش: جَامُوس.
گاونر: ثَوْر. ← نر.
گاوآهن: مِحْرَاث، ج، مَحَارِیث.
گاوباز: مُصَارِعُ الثِّیرَان.
گاوبازی: مُصَارَعَةُ الثِّیرَان.
میدان گاوبازی: حَلْبَةُ مُصَارَعَةِ الثِّیرَان.
گاوبند، یوغ: نِیرُ الثَّور، مِقْرَن، اَلنَّاف (مصر).
گاوبندی، ساخت و پاخت کردن: اَلتَّوَاطُوء.
گاوچران: رَاعِی الْبَقَر. رُعَاةُ البَقَر.
گاه بگاه: مِن آنٍ إِلَی آخَر، مَابَیْنَ آنٍ وَآخَر، آناً بَعْدَ آنٍ، حِیناً بَعدَ حِینٍ.
گاهگاهی: بَینَ فِینَةٍ وَأُخْرَی، بَینَ حِینٍ وَآخَر، حِیناً بَعْدَ حِین، بَینَ وَقتٍ وَآخَر، اَلفِینَةُ بَعدَ الفِینَة.
گاهنامه: تَقْوِیم، نَتِیجَة (مصر).
گاهواره: مَهْد، مَهْز (مصر)، لَلُّو، نَنو (عراق).
گپ زدن: دَرْدَشَة (مصر)، ثَرْثَرَة.
گچ: جَص.

گچ تخته سیاه : طَبَاشِیر.

گچ سفید (بنائی): کَلْس.

گچ سفید (که در دندانپزشکی و شکسته‌بندی به کار می رود): جِبْس.

گچ پاک کن (تخته پاک کن): مَسَّاحَةُ السَّبُّورَة، مِمْسَحَة.

گچ بری دیوار: إِفْرِيزُ الحَائِط. ← دیوار.

گچ کاری سقف: تَجْصِيصُ السَّقْف.

گچ مالی، سفید کردن دیوار: تَبْيِيضُ الجِدَار، تَكْلِيسُ الحَائِط.

دستش را گچ گرفتند: وُضِعَتْ يَدُهُ فِي الجِبْس.

گدا : مُتَسَوِّل، مُكَدِّي، شَحَّاذ، شَحَّات (درتداول مصریان).

گدائی ، تکدی : اَلتَّسَوُّل، اَلْكُدْيَة.

گداختن، ذوب کردن : اَلصَّهْر، اَلذَّوَبَان، (صِهْر بکسر اول = داماد). ← ذوب.

آهن را گداخت : صَهَرَ الحَدِيدَ.

آهن گداخته : اَلحَدِيدُ المُذَاب، حَدِيدٌ مُصَهَّر.

گذاردن، نهادن : اَلوَضْع.

گذاشتن، اجازه دادن : اَلسَّمَاح، اَلمَنْح، اَلاْجَازَة. ← اجازه.

گذاشتن، نهادن، قرار دادن : اَلوَضْع، اَلحَطّ (مصر).

کتاب را روی میز گذارد : وَضَعَ الكِتَابَ عَلَى المِنْضَدَة. ← کتاب.

بگذار تا بروم : دَعْنِي أَذْهَب. ← رفتن.

من نخواهم گذاشت، اجازه نخواهم داد : لَنْ أَسْمَح.

من کتاب را روی میز نخواهم گذاشت : لَن أَضَعَ الكِتَاب فَوقَ المِنْضَدَة.

گذر، کوی : حَيّ، ← گذرگاه.

گذراندن، سپری کردن : قَضَاءُ الوَقت.

گذراندن وقت : قَتْلُ الوَقْت، تَمْضِيَةُ الوَقْت. ← وقت

برای گذرانیدن تعطیلات تابستانی بکنار دریا رفت : ذَهَبَ إِلَى شَاطِىءِ البَحْرِ لِقَضَاءِ فَتْرَةِ عُطْلَةِ الصَّيْف. ← تعطیل.

تعطیلات تابستان را در مشهد گذراندم : قَضَيْتُ أَيَّامَ العُطْلَةِ الصَّيفِيَّةِ فِي خُرَاسَان.

رسالهٔ خود را گذرانید : نَاقَشَ أُطْرُوحَتَهُ، رِسَالَتَهُ. ← رساله.

وقت گذرانی، دفع الوقت کردن : كَسْبُ الوَقْت.

گذر کردن : اَلعُبُور، اَلمُرُور.

از دانشگاه گذر کردم، گذشتم : مَرَرْتُ بِالجَامِعَة. ← دانشگاه.

گذرگاه : مَعْبَر، مَمَرّ.

در گذرگاه تاریخ : عَبْرَ التَّارِيخ.

گذرنامه : جَوَازُ السَّفَر، بَاسْبُورت، بَاسْبُور.

این گذرنامهٔ من است : هَذَا جَوَازُ سَفَرِي (بَاسْبُورِي).

گذرنامه خدمت : جَوَازُ سَفَرِ خِدْمَة (سِرْفِيس).

گذرنامه سیاسی : جَوَازُ سَفَرٍ سِيَاسِي (دِبلُومَاسِي).

گذرنامه عادی : جَوَازُ سَفَرٍ عَادِي.

مدت اعتبار این گذرنامه به پایان رسیده است : إِنْتَهَتْ مُدَّةُ صَلَاحِيَّةِ هَذَا الجَوَاز.

گذشت، مردانگی : غَضُّ الطَّرْف، الصَّفْح.

گذشت کرد : غَضَّ النَظَر، صَفَحَ عَن...

از تقصیرات او گذشتم : صَفَحْتُ عَنْهُ.

از خودگذشتگی : اَلتَّضْحِيَة، اَلأِيثَار، نُكْرَانُ الذَّات.

گذشتن : عُبُور، اِجْتِيَاز.

از پل گذشت : عَبَرَ الجِسْرَ.

از خود گذشت، خود را بحساب نیاورد : أَنْكَرَ ذَاتَهُ.

از خود گذشت، جان بر کف نهاد : أَفْدَى بِنَفْسِه، ضَحَّى بِنَفْسِه، أَودَى بِحَيَاتِه.

بخیر گذشت، خدا رحم کرد : حَصَلَ خَيْر، رَبَّنَا سَتَرَ.

بیمار از خطر گذشت: إجْتَازَ المَرِيضُ الأَزْمَةَ.

درگذشت، به لقاءالله پیوست: مَاتَ، تُوُفِّيَ، إرتَحَلَ إلَى جِوَارِ رَبِّهِ. ← پیوست.

چه روزگاربدی گذشت: مَا أتْعَسَ الأيَّامَ الَّتِي مَرَّتْ بِنَا. ← روز. ← بد.

چه روزگارخوبی گذشت: مَا أحْلَى الأيَّامَ الَّتِي قَضَيْنَاهَا. ← خوب.

از گناه او درگذشت: عَفَى عَنْهُ، صَفَحَ عَنْهُ.

لایحه ازمجلس گذشت: تَمَّ تَصْدِيقُ اللَّائِحَةِ فِي البَرْلَمَان، (اَلمَجْلِسِ النِّيَابِيّ).

ازمرز گذشت، خارج شد: إجْتَاحَ الحُدُودَ، عَبَرَ الحُدُودَ خَارِجَ القُطْر. ← مرز.

از مرز گذشت و داخل خاک کشور شد: عَبَرَ الحُدُودَ دَاخِلَ البِلَاد. ← خاک. ← کشور.

گذشتگان، پیشینیان: أوَائِل، اَلسَّلَفُ، القُدَامَى.

گذشته: اَلمَاضِي، اَلمُنْصَرِم.

سال گذشته: اَلعَامُ المُنْصَرِم، اَلعَامُ المَاضِي، اَلعَامُ الفَائِت، (اَلسَّنَةُ المَاضِيَة). ← سال.

گـر (مخفف اگر): إذَا، فِيمَا إذَا.

گرچه، اگرچه: وَإنْ، ولَوْ أنَّ، وَلَوْ كَانَ.

گُر، آلو(علو) **شعله:** لَهِيبُ النَّار.

گر گرفتم: إشْتَعَلْتُ، إحْتَرَقْتُ.

گر (به فتح کاف): أجْرَب. ج: جُرْب، جَرْبَى.

سگ گر: كَلْبٌ أجْرَب. ← سگ.

گرامی: اَلمُحْتَرَم.

استاد گرامی: اَلأُستَاذُ المُحْتَرَم، اَلمُوَقَّر.

گـران: غَالِي (غَال).

برایش گران تمام می شود (در مورد خرید کالا یا ساختن خانه)**:** يُكَلِّفُهُ كَثِيراً، غَالِياً.

برایش گران تمام می شود (درمقام تهدید)**:** يَدْفَعُ ثَمَناً غَالِياً.

این خانه برایت گران تمام می شود: يُكَلِّفُكَ هَذَا البَيتُ ثَمَناً غَالِياً، تُكَلِّفُكَ هَذِهِ الدَّارُ مَبْلَغاً بَاهِظاً. ← خانه.

این رفتاربرایت گران تمام می شود: تَدْفَعُ ثَمَناً غَالِياً بِسَبَبِ هَذَا التَّصَرُّف. ← رفتار.

رفتارتوبرمن گران آمد: صَعُبَ عَلَيَّ تَصَرُّفُكَ، ثَقُلَ عَلَيَّ تَصَرُّفُكَ هَذَا.

گرانبها، پربها، گرانقیمت: ثَمِين.

گرانبها وارزنده: قَيِّم.

گرانفروش: اَلمُتَلَاعِبُ بِالأَسْعَار. (اَلبَائِعُ الَّذِي يَطْلُبُ ثَمَناً زَائِداً عَلَى التَّسْعِيرَة).

گرانفروشی: اَلتَّلَاعُبُ بِالأَسْعَار.

مبارزه با گرانفروشی: مُكَافَحَةُ الغِلَاء.

گرانقدر: عَظِيمُ الشَّأن، كَبِيرُ القَدْرِ وَالمَنْزِلَة.

گرانمایه: نَبِيل، شَرِيف.

گرانی: غِلَاء.

گرانی سرسام آور: اَلغِلَاءُ البَاهِظ.

گرانی نرخها: غِلَاءُ الأَسْعَار.

گراور: كِلِيشَة (زنکوغراف).

گرایش، تمایل: اَلنَّزْعَة، اَلجُنُوح.

گرایش بشردوستانه: إنْسَانِيُّ النَّزْعَة.

گرایشهای سیاسی، تمایلات سیاسی: اَلمُيُولُ السِّيَاسِيَّة، اَلأتِّجَاهَاتُ السِّيَاسِيَّة. ← سیاست.

گراییدن: اَلأعْتِنَاق.

به اسلام گرایید، ایمان آورد: جَنَحَ إلَى الأسْلَام، إعْتَنَقَ الأسْلَام.

گربه: هِرَّة، قِطَّة، بَزُّونَة (عراق).

گربه خانگی: اَلقِطُّ الأهْلِي، اَلمُدَلَّل.

گربه صفت: نَاكِرٌ لِلْجَمِيل.

گربه وحشی: اَلقِطُّ البَرِّيّ.

گربه رقصانی می کند: يُسَاوِفُ، يَحْتَالُ، يَتَشَقْلَبُ.

گرچه، اگر چه: وَإن، وَلَو أنَّ، وَلَو كَانَ. ← گر

گرچه هوا سرد است: وَ إنْ كَانَ الجَوُّ بَارِداً.

گرد (بکسر أوّل): مُدَوَّر.

گرداب: زَوبَعَة.

گردآوری ← گردآوری.

گرداگرد ← گرداگرد.

گردهمایی ← گردهمایی.

گرد (گنبد): قُبَّة مُدَوَّرَة. ← گنبد.

گرد (میز): مَائِدَة مُسْتَدِيرَة.

دندان گرد: طَمَّاع. جَشِعْ. شَحِيح.

گرد (بفتح اول): غُبَار، عَفْرَة.

گرد و خاکی: مُغَبَّر، مُعَفَّر (مصر).

گردآلود: مُعَفَّر، مُغَبَّر.

چهره‌ات گردآلود است: وَجْهُكَ مُعَفَّر، مُغَبَّر.

گردوخاک: غُبَار، عَفْرَة، عَجَاج، عَجَّة (عامیانه).

گردوخاک مکن: لَا تُعَفِّر، لَا تُثِرِ الغُبَارَ.

گردروبی، غبارروبی از ضریح مقدس: مَرَاسِيمُ اِزاحَةِ الغُبَارِ عَنِ الضَّرِيحِ الطَّاهِر.

گردگیری: إزَاحَةُ الغُبَار.

گرداگرد رهبر حلقه زدند: إلتَفُّوا حَولَ الزَّعِيم.

گرداگردش حلقه زدند: إلتَفُّوا حَولَهُ.

گردان (به ضم گاف): كَتِيبَة.

یک گردان از سه آتشبار تشکیل می‌شود: تَتَألَّفُ الكَتِيبَةُ مِن ثَلَاثِ بَطَّارِيَّات.

گردان پیاده: كَتِيبَةُ المُشَاة. ← پیاده.

گردان پیشرو، گردان خط مقدم: كَتِيبَةُ الأشَارَة، كَتِيبَةُ الخَطِّ الأمَامِيّ. ← خط مقدم.

گردان تانک: كَتِيبَةُ الدَّبَّابَات. ← تانک.

گردان زرهی: كَتِيبَة مُدَرَّعَة. ← زره.

گردان سواره: كَتِيبَةُ الفُرسَان. ← سواره.

گردان شناسائی: كَتِيبَةُ اسْتِطلَاع. ← شناسایی.

گردان موتوری: كَتِيبَةٌ آلِيَّة. ← موتور.

گردان مهندسی: كَتِيبَةُ الهَنْدَسَة. ← مهندسی.

گردان نظامی: أورْطَة، أرْطَة (مصر سابقاً).

گردانیدن امور زندگی: تَسْيِيرُ شُؤُونِ الحَيَاة، إدَارَةُ شُؤُونِ الحَيَاة. ← زندگی.

گردآوری: اَلأقتِنَاء.

گردآوری کتاب: اَقْتِنَاءُ الكُتُب. ← کتاب.

گردباد، طوفان: إعْصَار، ج، أعَاصِير، زَوبَعَة هَوَائِيَّة. ← طوفان.

گردباد سیاسی: اَلأعصَارُ السِّيَاسِي.

گردش، تفریح: تَفَرُّج، نُزْهَة، فُسْحَة (مصر).

گردش بچپ ممنوع: مَمْنُوعٌ اَلأتِّجَاهُ إلَى الشِّمَال.

گردش براست ممنوع: مَمْنُوعٌ اَلأتِّجَاهُ إلَى اليَمِين.

بگردش رفت: خَرَجَ إلَى الفُسْحَة، إلَى النُّزْهَة.

با عده‌ای از دوستان به گردش رفتیم: ذَهَبْنَا إلَى النُّزْهَةِ مَعَ عَدَدٍ (جَمَاعَةٍ، شِلَّةٍ، لَفِيفٍ) مِنَ الأصْدِقَاء. ← دوست.

گردش دسته جمعی (پیک‌نیک): رِحْلَة جَمَاعِيَّة.

گردش دسته جمعی دانشجویان دانشگاه، تور دانشگاهی: رِحْلَةُ طُلَّابِ الجَامِعَة، رِحْلَة جَامِعِيَّة. ← دانشگاه.

گردش روزگار: حَوَادِثُ الأيَّام، تَطَاوُلُ الأيَّام.

دستگاه گردش خون: اَلدَّورَةُ الدَّمَوِيَّة. ← خون.

گردش فصل: تَقَلُّبُ الفُصُول. ← فصل.

گردشهای اکتشافی: رَحَلَاتٌ إستِكْشَافِيَّة.

گردشهای تابستانی: رَحَلَاتٌ صَيْفِيَّة. ← تابستان.

گردشگاه، بلوار: اَلمُنتَزَة. ← بلوار.

گردشگاههای عمومی، پارک: اَلمُنتَزَهَاتُ العَامَّة، اَلحَدَائِقُ العَامَّة.

گردگیری، غبارروبی : إزَاحَةُ الغُبَار. ← گرد.
گردن : عُنُق، رَقَبَة.
گردن کُلفت : غَلِيظُ الرَّقَبَة، الْمُتَعَنِّت.
پشتِ گردن : قَفَا. ← پشت.
پشت گردن اوزد : ضَرَبَهُ عَلَى قَفَاه.
گردن زدن : ضَرْبُ الأعنَاق.
گردن اورا زد : ضَرَبَ عُنُقَهُ.
گردن کشی : التَّمَرُّد، اَلعِصيان.
گردن گرفتن : تَحَمُّل الْمَسؤُولِيَّة.
به گردن گرفتم : حَمَلْتُ عَلَى عَاتِقِي، حَمَلْتُ عَلَى كَاهِلِي، أَخَذْتُ عَلَى عَاتِقِي.
گردن نهادن : اَلْإنْقِيَاد، رُضُوخ.
به فرمانش گردن نهاد : أطَاعَ أمْرَهُ، خَضَعَ لِأمْرِهِ، إنْصَاعَ لِأمْرِهِ. ← فرمان.
گردن بند : اَلكِرْدَانَة، قِلَادَة، اَلعِقْد.
گردهمائی، سمینار : إجْتِمَاع.
گرسنگی : جُوع.
از گرسنگی مرد : مَاتَ مِنَ الجُوعِ، مَاتَ جُوعاً. ← مردن.
گرسنگی را تحمّل کنید : شَدُّ و الحِزَامَ (الأحزِمَة) عَلَى البُطُون. ← تحمّل.
گرسنگی کشید : عَاشَ مُقْتَراً، مُعْوَزاً.
گرسنه : جَائِع.
گرسنه ام : أنَا جُوعَان، أنَا جَائِع.
گرفتن : اَلأخذ.
دارائی کسی را گرفتن : مُصَادَرَةُ الأموال.
وام گرفتن : إسْتِقْرَاض. ← وام.
گرفت : أخَذَ، إستَولَى، قَبَضَ.
حقوق گرفت : قَبَضَ الرَّاتِبَ، أخَذَ رَاتِبَهُ، قَبَضَ المَاهِيَّة (مصر). ← حقوق.
خورشید گرفت : إنْكَسَفَ الشَّمس. ← خورشید.

دل او گرفت : تَضَايَقَ، إغْتَمَّ. ← دل.
دلم گرفت : تَضَايَقْتُ، إنْحَبَسَ قَلْبِي (عامیانه). ← دل.
عکس گرفت : أخَذَ الصُّورَة، إلتَقَطَ الصُّورَة. ← عکس.
گاز گرفت : عَضَّ. ← گاز.
ماه گرفت : إنخَسَفَ القَمَر. ← ماه.
ناخن گرفت : قَلَّمَ الأظَافِرَ. ← ناخن ← ناخنگیر.
نان گرفت : إشْتَرَى الخُبْزَ. ← نان.
گرفتار، مشغول : مُبْتَلَا مَشغُولِيَّات.
گرفتارپلیس شد : وَقَعَ فِي أيْدِي الشُّرْطَة، اَلشُّرْطَةُ قَبَضَتْ عَلَيْه. ← پلیس.
گرفتارم، کاردارم : عِنْدِي مَشغُولِيَّات، أنَا مَشْغولٌ جِدّاً. ← کار.
این روزها خیلی گرفتارم : عِنْدَى مَشَاغِل كَثِيرَة جِدّاً.
او همیشه گرفتار است : هُوَ مَشْغُول دَائِماً.
گرفتاریهای روزانه : مَشَاغِل يَومِيَّة. ← روزانه.
گرفتگی خورشید : خُسُوفُ الشَّمس.
گرفتگی ماه : كُسُوفُ القَمَر. ← ماه.
گرفتگی لوله فاضل آب : إنْسِدَادُ مَجَارِي المِيَاه. ← لوله.
گرفته : مَحزُون، مُتَضَايِق، قَاتِم، مَزْنُوق.
تو گرفته ای، برزخی : أنتَ مُتَضَايِق، أنتَ مُنْقَبِضُ النَّفْس، أنتَ زَعْلَان. ← تو.
لوله گرفته است : اَلمَاسُورَة مَسْدُودَة (مَزْنُوقَة). ← لوله.
هوا گرفته است : اَلجَوُّ قَاتِم. ← هوا.
گرگ : ذِئْب.
گرگ او را درید : إفتَرَسَهُ الذِّئْب. ← دریدن.
گرگ به گله حمله برد : هَجَمَ (أغَارَ، حَمَلَ) الذِّئْب

عَلَى القَطِيع. ← گله.
گرگ صفت: شَرِس، فَتَّاك.
گرم: حَارّ، سَاخِن، دَافِىء.
با هم گرم گفتگو هستند: يَتَجَاذَبُونَ مَعاً أَطْرَافَ الحَدِيث. ← گفتگو.
هوا گرم است: اَلجَوُّ حَارٌّ، اَلطَّقْسُ حَارّ. ← هوا ← گرم.
غذا گرم است: اَلطَّعَامُ سَاخِن.
آبهای گرم: اَلمِيَاهُ الدَّافِئَة (فِى لُغَةِ السِّيَاسَة يُكَنُّونَ بِهَا عَن مِيَاهِ الخَلِيجِ الفَارِسِى) ← آب.
گرما: حَرّ.
گرما زده شده است: أُصِيبَ بِضَرْبَةِ الشَّمْس.
گرمازدگی: ضَرْبَةُ الشَّمْس.
گرماگرم: بُحْبُوحَة، مَعْمَعَة.
گرمای سوزان: حَرٌّ قَائِظ، حَرَارَة مُحْرِقَة.
در گرمای شدید تابستان: فِى عِزِّ الصَّيف.
گرمی: حَرَارَة، دِفْء، حَفَاوَة.
با گرمی: بِحَرَارَة، بِحَفَاوَة.
با گرمی از او استقبال کرد: إِستَقْبَلَهُ بِحَفَاوَةٍ بَالِغَةٍ.
با گرمی از او استقبال شد: قُوبِلَ بِحَفَاوَة، اُستُقْبِلَ بِحَرَارَة. ← استقبال.
دست او را بگرمی فشرد: صَافَحَهُ بِحَرَارَة.
گرمی آغوش مادر: دِفْءُ حُضْنِ الأُمّ. ← آغوش.
گرمی عشق: دِفْءُ الغَرَام. ← عشق.
گرمی مهر و محبّت: دِفْءُ الحَنَان. ← مهر.
گرمابه: حَمَّام. ← حمام.
به گرمابه رفتم: دَخَلْتُ الحَمَّامَ، إستَحَمَّيتُ.
گرمابه‌بان: حَمَّامِى.
گرو: اَلرَّهْن، اَلضَّمَان.
گروکشی: أَخْذُ الرِّهَان، طَلَبُ الرَّهِينَة.
گروگان: رِهَان، رِهِينَة.
گروگان گیری: عَمَلِيَّةُ الرِّهَان، الرَّهِينَة. (شَخصٌ أو أشخَاصٌ يُحْتَجَزُونَ كَضَمَانٍ لِتَنْفِيذِ إتِّفَاقٍ).
گروگانها: الرَّهَائِنْ.
گروه، دسته: فِرْقَة، جَمَاعَة، طَائِفَة فِئَة، لَفِيف، قِسم، فَرْع. ← دسته.
گروه آتش‌نشانی: فِرقَةُ المَطَافِى. ← آتش نشانی.
گروه امداد: فِرقَةُ النَّجْدَة.
گروه پارلمانی (فراکسیون): كُتْلَة بَرلَمَانِيَّة.
گروه چترباز، تیپ چترباز: فِرقَةُ المِظَلَّات.
گروه خون: فَصِيلَةُ الدَّم. ← خون.
گروه زبانهای خارجی دانشکده: قِسمُ اللُّغَاتِ الأَجْنَبِيَّة فِى الكُلِّيَّة، فَرْعُ اللُّغَاتِ الأَجنَبِيَّة بِالكُلِّيَّة. ← زبان.
گروه ضربتی: اَلقُوَّاتُ الضَّارِبَة.
گروه ملی: كُتْلَة وَطَنِيَّة. ← ملی.
گروه نجات: فِرقَةُ الأَنقَاذ، فَرِيقُ الأَنقَاذ.
گروهی خیانتکار: طُغْمَةٌ خَائِنَة، حُفْنَةٌ خَائِنَة.
گروهی گمراه: فِئَةٌ ضَالَّة. ← گمراه.
گروهی گمراه کننده: فِئَةٌ مُضَلِّلَة، حُفْنَةٌ مُضَلِّلَة.
گروهی از مردم: جَمَاعَةٌ مِنَ النَّاس. ← مردم.
گروههای مقاومت نامنظم: جُيُوبُ المُقَاوَمَة.
گروههای مهاجم: اَلمَجْمُوعَاتُ المُهَاجِمَة.
گروههای مهاجم، سلامت به پایگاههای خود بازگشتند: عَادَتِ المَجْمُوعَاتُ المُهَاجِمَة. إِلَى قَوَاعِدِهَا سَالِمَةً. ← بازگشتن. ← پایگاه.
گروه‌بندی: تَصْنِيف، تَقْسِيمُ شَىءٍ إلَى كُتَلٍ وَ صُنُوف.
گروهان: سَرِيَّة.
گروهان پیاده: سَرِيَّةُ المُشَاة.
گروهان ذخیره (ارتش): مُفْرَزَة بَدِيلَة.
گروهبان: عَرِيف.

گروهبان دو: اَلعَرِيفُ الثَّانِي.

گروهبان سه: اَلعَرِيفُ الثَّالِث.

گروهبان یک: اَلعَرِيفُ الأَوَّل.

گرويدن، گرايش: إعْتِنَاق، إنْحِيَاز.

به آئين اسلام گرويد، اسلام آورد: إعْتَنَقَ الأَسْلَام، أَسْلَمَ.

گره: عُقْدَة.

گره، پيچيدگی در كار: اَلتَّفَاقُمُ فِي الأَمْرِ، اَلتَّعْقِيدُ فِي الأَمْرِ. ← پيچيده.

گره گشا: فَتَّاح. ← گشودن.

گريبان: جَيب، يَاقَة.

گريبانگيرش شد: اُبْتُلِيَ بِهِ.

گريپ، سرماخوردگی: اَلزُّكَام، نَشْلَة (عراق).

گريپ شد: زُكِمَ، اُصِيبَ بِزُكَامٍ، أَخَذَ البَرْدَ.

گريخت: هَرَبَ، فَرَّ، طَفَشَ (مصر).

گريزان است: يَتَهَرَّبُ. ← فراری.

گريس: شَحْمُ السَّيَّارَة.

گريسكاری ماشين: تَشْحِيمُ السَّيَّارَة.

گريه كردن: اَلبُكَاء.

گريه كرد: بَكَى، عَيَّطَ (مصر).

گريه را سرداد: إنْخَرَطَ فِي البُكَاءِ، أَجْهَشَ بِالبُكَاء.

گريستن: ← گريه كردن.

گزارش: تَقْرِير، شَرْح، تَفْسِير، (يُورنَاج).

گزارش داد: قَدَّمَ تَقْرِيراً.

گزارش ساليانه: تَقْرِيرٌ سَنَوِيّ.

گزارش محرمانه: تَقْرِيرٌ سِرِّيّ.

گزارشگر ما گفت: قَالَ مُرَا سِلُنَا.

گزارشی از زيانهای وارده در اثر انفجار داده نشده است: لَم يُبَلَّغْ (يُعْلَنْ) بَعْدُ عَنِ الخَسَائِرِ النَّاجِمَةِ عَنْ هَذَا الأَنْفِجَار. ← انفجار ← زيان.

اغراق گويی، گزاف گويی: اَلمُجَازَفَةُ فِي الكَلَام، اَلمُجَازَفَةُ فِي الحَدِيث، اَلمُبَالَغَةُ فِي القَول.

گزاف گويی نمی كنم: لَا اُجَازِفُ فِي الكَلَام.

گزن كفاش: إزْمِيلُ الإِسْكَاف.

گزينش: إنْتِخَاب، إنْتِقَاء.

اداره گزينش دانشجو: مَكتَبُ قَبُولِ الطُّلَّابِ لِلجَامِعَات. ← دانشجو.

گستاخ: وَقِح، وَقِيح، مُتَجَاسِر.

گستاخانه: بِكُلِّ وِقَاحَة.

گسترش: تَوسِعَة. ← توسعه.

گسترش دامنهٔ جنگ: تَوسِيعُ نِطَاقِ الحَرْب. ← دامنه.

گسترش مناسبات: تَوسِعَةُ العَلَاقَات.

همراه با گسترش: مَعَ التَّوَسُّعِ جَنْباً إلَى جَنْب.

گسيختن، گسستن: اَلتَّفَتُّت.

گسيخت، ازهم پاشيد: تَفَتَّتَ.

گسيختگی و ازهم پاشيدن شيرازهٔ خانوادگی: تَصَدُّعُ كِيَانِ العَائِلَة. ← پاشيدن. ← خانواده.

گشاد، فراخ: وَاسِع. ← فراخ.

گشادبازی: اَلتَّفْرِيطُ فِي المَال.

گشاده روی: بَاسِمُ الوَجْه، صَبِيحُ الوَجْه، بَشُوش.

گشايش: فَرَج.

گشايش در زندگی: اَلسَّعَةُ فِي الرِّزْق.

كشورگشائی: سِيَاسَةُ التَّوَسُّع، اَلسِّيَاسَةُ التَّوَسُّعِيَّة.

گشودن، باز كردن: اَلفَتْح، اَلأَفتِتَاح.

گشودن جلسه: إفتِتَاحُ الجَلْسَة. ← جلسه.

در را گشود: فَتَحَ البَابَ، (مقـ أَوصَدَ البَابَ، أَطبَقَ البَابَ = در را بست). ← در.

راز را گشود: أَفْشَى السِّرَّ. ← راز.

اومشكل را گشود: حَلَّ المُشْكِلَةَ.

گشتی نظامی: دَوْرِيَّة عَسْكَرِيَّة.

نادر، هند را گشود: إستَوْلَى نَادِرشَاه عَلَى الهِنْد.

گفتار: اَلقَول، کَلَام، بیَان، فَصْل، بَحْث.
گفتار اوبراز امید بود: کَانَ کَلَامُهُ یَنْبُضُ بِالأَمَل.
گفتار بین استاد و دانشجو: مُکَالَمَة (مُحَاوَرَة) بَینَ الاُستَاذِ وَالطَّالِب. ← استاد. ← دانشجو.
گفتار پنجم از کتاب: اَلفَصْلُ الخَامِسُ مِنَ الکِتَاب.
گفتار دوستانه: حَدِیثٌ وُدِّی، کَلَامٌ أَخَوِیّ.
گفتار سیاسی (در رادیو): اَلتَّعْلِیقُ السِّیَاسِیّ.
گفتار نخست: اَلبَحْثُ الأَوَّل، اَلفَصْلُ الأَوَّل.
گفتاری در مسائل اخلاقی: بَحْثٌ فِی مَوضُوعِ الأَخْلَاق. ← اخلاق.
گفتارهای واهی و افسار گسیخته: شَطَحَاتٌ خِیَالِیَّة، جَامِحَة.
گفتگو (دیالوگ): اَلحِوَار، مُنَاقَشَة، مُکَالَمَة، مُحَادَثَة.
گفتگو صورت گرفت: تَمَّتِ المُحَادَثَات.
با هم گفتگو کردند: جَرَی بَینَهُمَا مُحَادَثَاتٌ، تَبَاحَثَا.
گفتگویمان شد: حَصَلَتْ بَینَنَا مُشَادَّة، حَصَلَ کَلَامٌ بَینَنَا. وَقَعَتْ بینَنانِقَاش.
گفتن: اَلتَّحَدُّث.
دوباره گفتن: إعَادَةُ الکَلَام.
گفت و شنود: اَلحِوَار، اَلمُحَاوَرَة، اَلمُحَادَثَة، اَلمُبَاحَثَة. اَلمُکَالَمَة، (أَخْذٌوَرَدٌّ فِی الکَلَام).
گفته: مَقُول، قَول.
بنابه گفتهٔ او: إستِنَاداً إلَی کَلَامِهِ، بنَاءً عَلَی قَولِهِ.
گل (بکسر اول): طِین.
گل و شل: الطِّینُ وَالْوَحَلْ.
گل ولای: وَحَلْ.
گل ته‌نشین: إبْلِیز، اَلطَّمْی (مصر)، غَرِین.
آب را گل آلود کرد: عَکَّرَ المَاءَ، وَسَّخَ المَاءَ. ← آب.
به گل نشستن: الرُّسُوُ فِي الطِّینِ (الوَحل).

کشتی به گل نشست: رَسَتِ السَّفِینَةُ فِی الوَحْل، جَنَحَتِ السَّفِینَة. ← کشتی.
گل مالی، کاه گل مالی: تَطْیِین.
گل (بضم أول): وَرْد، وَرْدَة، زَهْرَة، زَهْر.
گل آفتابگردان: عُبَّادُ الشَّمْس، دَوَّارُ الشَّمْس.
گل لاله: التُّولِیب، اَلحوذَانُ البَصَلِی. نُ البَصَلِی.
گل بنفشه: زَهْرَةُ الثَّالُوث (بَنَفْسَج).
گل مصنوعی: اَلوَرْدُ المُصْطَنَع.
گل چین: ← گلچین.
گل دان: ← گلدان.
گلدوزی: ← گلدوزی.
گلابی: إجَّاص، کُمَّثْرَی.
گلاویز شدن: اِشْتِبَاک، مُخَاصَمَة.
گلاویز شدند: اِشْتَبَکَامَعاً.
گلبرگ پیوسته (گیاهشناسی): مُتَّحِدُ السَّبَلَات، اَلکَأْسِیَّات. ← پیوسته.
گلبول (گویچه) **خون:** کُرَةُ الدَّم.
گلبولهای سفید: اَلکُرَیَاتُ البَیضَاء.
گلبولهای قرمز: اَلکُرَیَاتُ الحَمْرَاء.
گلچین، گزیده: مُقْتَطَفَات، مُخْتَارَات.
گلچین ادبی: مَجْمُوعَة، مُخْتَارَاتٌ اَدَبِیَّة.
گلخن حمام: اُتُّونُ الحَمَّام.
گلدان: القَیصَرِیَّة، الزَهْرِیَّة، اَلمِزْهَرِیَّة.
گلدسته: مَأْذَنَة، مَنَارَة.
گلدوزی: اَلتَّطْرِیز.
گلر، دروازه‌بان: حَارِسُ المَرْمَی.
گلف (بازی): لَعْبَةُ الْغُولْف.
گله کردن: اَلعِتَاب، اَلتَّشَکِّی.
گلّه: قطیع.
گلهٔ گوسفند، رمه گوسفند: قَطِیعُ الغَنَم. ← گوسفند.

گلو: حَلْق.

گلوبند (سینه ریز): قِلَادَة، كِرْدَانَة. ← گردن بند.

گلوله، فشنگ: قَذِيفَة، رَصَاصَة، عيَارٌنَارِيّ، طَلْقَة نَارِيَّة. ← فشنگ.

گلوله‌ی بی‌هدف: طَلقَةٌ شَاذَّة، طَلقَةٌ طَائِشَة.

گلوله‌ی توپ: طَلقَةُ مِدفَع، قَذِيفَةُ مِدفَع.

گلوله‌ی جنگی: طَلقَةٌ حَيَّة.

گلوله‌ی دور از هدف: طَلقَةٌ مُجَاوِزَة.

گلوله‌ی علامت دهنده: طَلقَةُ إشَارَة.

گلوله‌ی منوّر: طَلقَةٌ كَاشِفَةٌ لَيلِيَّةٌ.

گلوله‌ی نشانه روی: طَلقَةُ تَجرِيب، تَصوِيب.

گلوله‌های تکی، تک تیر: طَلَقَاتٌ مُفرَدَة.

گلوله کمانه کرد: طَاشَ الرَّصَاص.

گلوله‌ای شلیک شد: أُطْلِقَ رَصَاص.

گلوله‌ای از توپ شلیک شد: أُطْلِقَتْ قَذِيفَةٌ مِنَ المِدْفَع. ← توپ ← شلیک.

گلوله‌ای به او اصابت کرد: أُصِيبَ بِطَلْقَةٍ نَارِيَّة.

گماردن، گماشتن: اَلتَّعْيِين.

من به نگهبانی جاده گمارده شدم: أَنَا كُلِّفْتُ بِحَرَاسَةِ الطُّرُق. ← نگهبان.

گماشته: جُندِي وَصِيف.

گمان نزدیک به یقین: اَلظَّنُّ المُتَاخِمُ بِالعِلْم.

گمان واهی و بی‌اساس: اَلزَّعم (در کاربرد زبان روز).

گمان می کند، خیال می کند، تصوّر می کند: يَزْعَمُ، يَظُنُّ. ← تصور ← خیال.

استعمار گمان می کند که می‌تواند ملت ما را بزانو درآورد: اَلاْسْتِعْمَارُ يَزْعُمُ أَنَّهُ يَسْتَطِيعُ أن يُخْضِعَ شَعْبَنَا. ← استعمار.

من گمان می کنم حق با اواست: إِنِّي أَظُنُّ أَنَّ الحَقَّ مَعَهُ. ← با ← حق.

گمراهی: اَلضَّلَال.

گمراه کردن افکار عمومی: تَضْلِيلُ الرَّأْيِ العَامّ.

گم شد (اشیاء): ضَاعَ. فُقِدَ.

گم شده: مَفْقُود.

دفتر اشیاء گمشده: مَكْتَبُ المَفْقُودَات.

گم شدهٔ من این است: هَذِهِ ضَالَّتِيَ المَنْشُودَة.

سردرگم شد: تَاهَ (يَتِيهُ: مضارع). تائه.

من سردرگم هستم: أَنَا تَائه.

گم کرد: ضَيَّع.

گم می کنی (راه را): تَتِيهُ فِي الطَّرِيق، تَضِيعُ الطَّرِيق، تَتُوه (عامیانه). ← راه.

گمرک: جُمْرُك. ج: الجمارک.

گمنام: خَامِلُ الذِّكر، مَغْمُور. المجهول ← سرباز

گناه: إثم، ذَنْب، خَطِيئَة.

او را به سبب گناهش موآخذه کرد: أُخِذَ بِذَنْبِهِ.

بی گناه: بَرِيء. ← بی.

بی گناهی: اَلْبَرَاءة.

بی گناهی خود را ثابت کرد: أَثْبَتَ بَرَاءَتَهُ.

بی گناهی متّهم ثابت شد: ثَبَتَتْ بَرَاءَةُ المُتَّهَم. ← متهم. ← ثابت.

بی گناهی متّهم در دادگاه ثابت و محرز شد: ثَبَتَتْ بَرَاءَةُ المُتَّهَمِ فِي المَحْكَمَة.

بی گناهان: أَبْرِيَاء.

گناهکار: مُذْنِب.

در مورد شخص گناهکار تصمیمات لازم گرفته شد: اُتُّخِذَ إجرَاءَاتٌ بِشَأْنِ المُذْنِب.

خودت گناهکاری، خودت مقصّری: تقصیر خود تو است: أَنتَ قَصَّرتَ بِنَفْسِك، ذَنْبُكَ عَلَى جَنْبِك (مصر).

گناهکاران، گنهکاران: اَلْمُذْنِبون.

گنبد: قُبَّة.

گنبد گرد: قُبَّةٌ مُدَوَّرَة.

گنج : كَنْز، دَفِينَة.

گنجی در جنوب ایران به وسیله باستانشناسان کشف گردید: قَد اِكتَشَفَ خُبَرَاءُ الآثار دَفِينَةً فِى جُنُوبِ إيرَان.

قناعت گنجی است که او را پایان نیست: اَلقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنَى. ← پایان.

گنجاندن مسألهٔ فلسطین در دستور جلسه : إدرَاجُ قَضِيَّةِ فِلسطِين فِى جَدْوَلِ الأعمَال.

گنجایش، ظرفیّت : حُمُولَة.

گنجایش ندارد: لَا يَسَعُ.

گنجشک : عُصْفُور (بِالحَجَرِ عُصفُورَين = با یک تیر دو نشان).

گنجه : دُولَاب.

گنجینهٔ آثار باستانی : نَفَائِسُ الأَشْيَاءِ الأَثَرِيَّة.

گند آب : اَلمَاءُ العَفِن.

گندزدائی، ضد عفونی : اَلتَّعقِيم.

گندم : قَمْح، حِنْطَة، بُرّ.

گندم آبی: اَلقَمْحُ المَسْقَاوِى (مصر).

گندم دیمی: اَلقَمحُ البَعْلى. (مصر).

گندم درو شد: حُصِدَ القَمْح.

گندمگون، گندمی : أَسْمَر، قَمْحِى (و مؤنث: سَمْرَاء، قَمْحَاء).

گنده (بضم أول): ضَخْم (كَبِير خَالِص: در تداول مصریان).

گندیده : فَاسِد، عَفِن، نَتِن.

گنگ، لال : أَخْرَس، أَبْكَم.

گنگوریسم (سبک ادبی تصنعی شاعر اسپانیایی در ۱۶۲۷ـ ۱۵۶۱م): الغُنغُورِيَّة (أُسْلُوبٌ أدَبِيٌّ يَتَّسِمُ بِالغُمُوضِ المُتَعَمَّد وَبِالزُّخرُفَةِ اللَّفظِيَّة).

گوارا باشد : بِالهَنَاءِ وَالشِّفَاء، پاسخ : (هَنَّاكُمُ الله بِالأَيمَانِ).

گوارش : اَلجِهَازُ الهَضْمِىّ.

گواه : شَاهِد.

خدا را گواه گرفت: أَشْهَدَ بِاللهِ.

گواهی : شَهَادَة.

بدین وسیله گواهی می شود که دانشجو...: تَشْهَدُ الكُلِّيَّة بِأَنَّ الطَالِبَ... .

گواهی حسن اخلاق: شَهَادَةُ حُسْنِ السُّلُوك.

گواهی تحصیلی: شَهَادَةٌ دِرَاسِيَّة، مُؤَهَّلٌ عِلْمِىّ.

گواهی رسمی صحت إمضا: اَلتَّصدِيقُ الرَّسْمِىّ عَلَى التَّوقِيع. ← رسمی.

گواهی شده: مُصَدَّق، مُصَادَقٌ عَلَيه.

گواهی عدم سوء سابقه، گواهی عدم سوءپیشینه: شَهَادَةُ خُلُوِّ السَّوَابِق، شَهَادَةُ قَلَمِ السَّوَابِق.

گواهی نامه (مدارک علمی): اَلمُؤَهَّلُ العِلْمِى، اَلشَّهَادَةُ الدِّرَاسِيَّة.

گواهینامه دکترا: شَهَادَةُ الدُّكتُورَاه.

گواهی نامه دورهٔ ابتدائی: شَهَادَةٌ إبْتِدَائِيَّة.

گواهینامه دوره دبیرستان: اَلشَّهَادَةُ الأَعْدَادِيَّة.

گواهینامه رانندگی: رُخْصَةُ قِيَادَةِ السَّيَّارَات، شَهَادَةُ قِيَادَةِ السَّيَّارَات.

گواهینامه فوق دیپلم: شَهَادَةُ بَكَالُورِيَا، دِبْلُوم.

گواهینامه لیسانس: شَهَادَةُ اللِّيسَانْس (نظری)، شَهَادَةُ البَكَالُورِيُوس (عملی).

گواهی نامه فوق لیسانس: مَاجِسْتِير، (شَهَادَةُ التَّخَصُّص، شَهَادَةُ الأَجَازَة: در دانشگاه الأزهر).

گوجهٔ درختی : بَرْقُوق.

گوجه فرنگی: طَمَاطِم، طَمَاطَة (قُوطَة در تداول مصریان) بَنَدُورَة (از ترکی، سوریه ولبنان).

گود : عَمِيق.

گودال : حُفْرَة.

گودی : اَلعُمْق.

گودی، فرو رفتگی بدنهٔ کشتی درآب : غَاطِسُ السَّفِينَة. ← کشتی.

گور: قَبْر. ← آرامگاه.

گورخر: حِمَارُ الوَحْش.

گورستان : مَقَابِر (قَرَافَة در تداول مردم قاهره، وَادِی در تداول أهالی نجف).

گوریل : غُورِيل، غُورِيلَا.

گوزن : إِيَّل.

گوساله : عِجْل (در مصر به گوسالهٔ گاومیش: بِتِلّو، گویند).

گوسفند : غَنَم، ضَأن، شَاة.

گلهٔ گوسفند: قَطِيعُ الغَنَم. ← گله.

گوش : اُذُن. ← بگوشم ← سرتا پا گوشم ← گوشمالی داد.

گوش بده : إِسْمَعْ.

گوش بزنگ باش: كُنْ عَلَى استِعْدَاد، كُنْ عَلَى حَذَر، كُنْ عَلَى يَقْظَة، خَلِّى بَالَك (در تداول مصر).

گوش بده نیست: لَا يَنْتَصِحُ، لَيْسَ لَهُ آذَانٌ صَاغِيَة.

گوش به فرمان شما هستم: أَنَا رَهْنُ إِشَارَتِكُم.

گوشت به من باشد، حواست را جمع کن: إِنْتَبِه إِلَيَّ، خَلِّيك مَعَاىَ (عامیانه مصری).

به من گوش داد: إِسْتَمَعَ لِی، إِسْتَمَعَ إِلَيَّ.

به او گوش فرا داد، حرفش را شنید: أَصْغَى لَهُ، أَنصَتَ لَهُ، أَنصَتَ إِلَيهِ، سَمِعَ كَلَامَهُ.

پردهٔ گوش : طَبْلَةُ الأُذُن.

گوش خراش : مُزْعِج، يَصُمُّ الأُذُن.

گوش شنوا : اُذُنٌ صَاغِيَة.

گوشزد کرد، تذکر داد: نَبَّهَ.

گوشت : لَحْم.

گوشت آب پز: اَللَّحْمُ المَسْلُوق.

فلانی گوشت تلخ است: هُوَ ثَقِيلُ الدَّم، هُوَ ثَقِيلُ الرُّوح.

گوشت چربی دار: اَللَّحْمُ الدَّسِم.

گوشت سرخ شده : اَللَّحْمُ المَقْلِي.

گوشت کباب شده، بریان شده : اَللَّحْمُ المَشْوِیّ.

گوشت کنسرو: اَللُّحُومُ المَحْفُوظَة، اَللُّحُومُ المُعَلَّبَة.

گوشت کوبیده را مشت می زند: يَمْرُسُ اللَّحْمَ المَفْرُوم، يَفْرُكُ اللَّحْمَ المَفْرُوم.

گوشت گوساله : بِتِلّو (در تداول مصریان)، لَحْمُ الحَولِي، لَحْمُ العِجْل.

گوشت گوسفند: لَحْم ضَأنِی، لَحْمُ الغَنَم.

گوشت لخم: لَحْم مُشَفَّی (در تداول مصریان).

گوشت، له شده است، خوب پخته است: هَرِئَ اللَّحْمُ، إِسْتَوَى اللَّحْمُ تَمَاماً، إِتْهَرَأ اللَّحْم (در تداول مصریان، و این فعل از باب انفعال است که حرف نون آن در برخی از افعال به هنگام تلفظ در لهجهٔ مصری به حرف تا تبدیل می شود مانند: إِتأَكَلَ، إِتْرَمَى، إِتْمَلَأ، إِتْعَمَل، به معنای خورده شد، دور انداخته شد، پر شد، درست شد و صورت گرفت و انجام پذیرفت).

گوشت یخ زده : لُحُومٌ بَارِدَة، لُحُومٌ مُجَمَّدَة.

گوشتخوار (حیوانات)**:** آكِلَةُ اللُّحُوم، اَلضَّوَارِی.

گوشتخوار (پرندگان)**:** اَلطُّيُورُ الجَارِحَة، اَلكَاسِرَة.

بگوشم : (در اصطلاح مخابرات بی سیم): حَوِّلْ ← گوش.

سرتا پا گوشم : أَنَا مِلْئِی اَلسَّمْعُ وَالأَصْغَاء.

اورا گوشمالی داد : أَدَّبَهُ (فَرَكَ اُذُنَهُ، عَزَّرَهُ).

گوشواره : قُرْط.

گوشه : زَاوِيَه، جَانِب.

گوشهٔ اتاق: زَاوِيَةُ الغُرْفَة، جَانِبُ الغُرْفَة. رُكْنُ الغُرْفَة.

گوشه نشینی : اَلعُزْلَة، اَلاعْتِزَال.

گوشه گیر، گوشه‌نشین، کناره گیر: مُنْزَوِی.
گوشه گیر است: هُوَ جَلِیسُ نَفسِهِ.
گوشی: سَمَّاعَة.
گوشی را بردار: إرْفَعِ السَّمَّاعَة.
گوشی را بگذار: حَطَّ السَّمَّاعَة، ضَعِ السَّمَّاعَة.
لطفاً گوشی را داشته باشید (گوشی بدستتان): لَحْظَة مِن فَضْلِك.
گوشی تلفن: سَمَّاعَةُ الهَاتِف، سَمَّاعَةُ التّلِيفُون.
گوشی، گوشی (به هنگام تلفن کردن): خَلِّيك عَلَى الخَطّ.
گول، خدعه، فریب: خِدَاع (بَكّش: در مصر).
گول خورد: إنْخَدَع.
گونه: اَلخَدّ، الوَجْنَة.
گونه گون (گوناگون): مُتَنَوِّع.
به گونه‌ای: بِشَكْلٍ مِنَ الأشْكَال.
هیچ گونه: بِأيِّ شَكْلٍ.
به هیچ گونه، به هیچ وجه: مُسْتَحِيلُ أبداً.
گونی: كِيس قَشّ، خَيْش (مصر).
گوهرشناس: خَبِيرٌ بِالجَواهِر. ← جواهر.
گوینده: مُتَكَلِّم، خَطِيب.
گوینده رادیو: مُذِيع. ← رادیو.
گهواره: مَهْد، مَهَز (مصر). لَلُّو، نَنُّو (عراق).
گیاه، روئیدنی: نَبَات، عُشْب، كَلَاء.
گیاه سبز شد: إخْضَرَّ النَّبَات.
گیاه خشک: اَلنَّبَاتُ اليَابِس، (اَلنَّارُ تَأكُلُ الأخْضَرَ وَاليَابِس = آتش خشک و تر را می سوزاند).
گیاه‌خوار: آكِلُ النَّبَات، مُقْتَاتُ العُشْب (النَّبَات).
گیاه خودرو: اَلعُشْب، اَلكَلَأ.
گیاه سبز و خرّم: اَلنَّبَاتُ الطَّرِي، اَلنَّبَاتُ النَّضِر.
گیاهان دریائی: نَبَاتَاتٌ بَحْرِيَّة.
گیاهان طبیّ: عقاقیر.

گیاهان داروئی (طبی): اَلعَقَاقِيرُ الطِّبِّيَّة.
گیاه‌شناس: عَالِمُ النَّبَات.
گیاه شناسی: عِلْمُ النَّبَات.
گیتی، جهان: اَلعَالَم، دُنْيَا.
پهنه گیتی: عَلَى وَجْهِ البَسِيطَة.
گیج شد: دَاخَ، دَارَ رَأسُهُ.
مرا گیج کرد: دَوَّخَنِي.
در گیرودار انتخابات: فِي مَعْمَعَةِ الأنْتِخَابَات.
گیرودار جنگ: غِمَارُ الحَرْب، مَعْمَعَةُ القِتَال.
در گیرودار حوادث: فِي زَحْمَةِ الحَوَادِث، فِي مَعْمَعَةِ الحَوَادِث.
گیر کرده است (مسدود شده است): مَزْنُوق.
گیر است، دل چسب است: جَذَّاب، يَأخُذُ بِمَجَامِعَ القَلْبِ.
گیرم که تو این کار را کردی: أفْرُضْ (فَرَضْنَا) أنَّكَ إرتَكَبْتَ هَذَا العَمَل، نَفْرُضُ أنَّكَ فَعَلْتَ هَذَا.
گیره آهنی (که در آهنگری و نجاری بکار می رود): مِنْجَلَة، مِلْزَمُ حَدَّاد.
گیرهٔ لباس: مِشْبَكُ الغَسِيل، مِسَالَة.
گیره سیمی کوچک (که برای کاغذ بکار می رود): كِلِبْس.
گیرهٔ قلم: مِشْبَكُ القَلَم، عَلَّاقَةُ القَلَم.
گیس سفید: شَيخَة، عَجُوزَة.
گیسو، گیس، زلف: طُرَّة، ذُؤابَة، ضَفِيرَة، خُصْلَةُ الشَّعْر، سَوَالِف (عراق).
گیشه ی بلیط فروشی: شُبَّاكُ التَّذَاكِر.
گیشه ی اطلاعات: شُبَّاكُ الأسْتِعْلَامَات.
گیلاس، لیوان: كَأس، كَوبَايَة، إكْلاس (عامیانه).
گیلاس: كَرَز.
گینه: غِينِيَا.
گیوتین: مِقْصَلَة.



لا، لای، تا: ثَنْی ← تا.

لابده، تا، کن: إِثْنِيه.

لای پاکت: جَوف الظَّرْف.

لای در: ثَنِيَةُ البَاب، فَتْحَةُ البَاب.

لای کتاب: ثَـنْـیُ الکِتَاب، جَوفُ الکِتَاب. ← لایی.

لابراتوار، آزمایشگاه: مُخْتَبَر.

لابه، خواهش: إِلْحَاح، إِلْتِماس اَلتَّضَـرُّع.

لابه کرد: إِلْتَمَسَ، تَرَجَّی تَضَـرَّعَ.

لا تاری: اَلْيانصيب.

لاجورد: اَللَّازَوَرد.

لاجوردی: اللازَوَرْدِیّ، اَزْرَق نِیلِیّ، سَمَاوِیّ.

لاروب (کشتی)**:** کَرَّاکَة.

لاروبی کانال سوئز: عَمَلِيَّةُ تَعمِيقِ قَنَالِ السُّويس. ← لایروبی.

لازم است: ضَرُورِیّ، وَاجِب، لَازِم.

لازم نیست: لَا حَاجَـة، غَيـرُ لَازِم (مُولَازِم در عراق، مَافِيش لُزُوم در مصر).

لازم نمی‌بینم: لَا أَرىٰ لُزُوماً. لَا أَرىٰ هُنَاكَ مَا يَدعُو إِلَى الضَّـرُورَة.

لاس زدن: مُغَازَلَة، مُمَارَاة، التَّظَاهُر بِالصَّدَاقَة.

لاستیک چرخ: دُولَابُ السَّيَّارَة، كَاتُوتشُو الْعَجَلَة ← چرخ ← طایر.

لاشه: جُثَّة.

لاشه‌ی گندیده، مُردار: جِيفَة.

لاشه‌ی گوسفند: اَشْلَاءُ الخَرُوف.

لاشه‌ی هواپیما به قعر دریا فرو رفت: إِسْتَقَرَّ حُطَامُ الطَّائِرَة فِي قَاعِ الْبَحْر.

لاعلاج: إِستِئصَال، إِضطِرَار.

او، لاعلاج است: هُوَ مُضطَرّ.

لاعلاج شدم: أَصبَحتُ مُضطَرّاً.

ازلاعلاجی دست به این کار زد: اِرتَكَبَ هَذَا العَمَلَ اِستِئصَالاً، اِضطِرَاراً، رَغم أَنفِه.

لاغر: نَحِيف، نَاحِل، هَزِيل.

لاغراندام: هَزِيلُ الجِسم، رَفِيعُ الهِندَام.
لاغرشد: صَارَنَحِيفاً، صَارَهَزِيلاً، خَسَّ.
اسب لاغر(میان باریک): فَرَس ضَامِر، فَرَس هَزِيل.
لاف زدن: اَلتَّبَجُّح، فَشرَة.
لاف می‌زند: يُفَشِّر (در تداول مصریان)، يَبرُمُ (عراق)، يَتَبَجَّحُ.
اوآدم لاف‌زنی است: هُوَإنسَانٌ مُتَبَجِّح.
لاک: اَلشَّمعُ الأحمَر.
لاک ومهرشده است، مهرو موم شده است: خُتِمَ بِالشَّمعِ الأحمَر، مَختُومٌ بِالشَّمعِ الأحمَر.
لاک‌پشت: اَلسُّلَحفَاة.
در لاکش فرو رفته است: إنطَوَى عَلَى نَفسِهِ.
لال: أخرَس، أبكَم.
لال بازی درآورده است: تَخَرَّسَ.
لالایی خواندن: تَنوِيمُ الطِّفل.
لاله (گل): شَقَائِقُ النُّعمَان. التوليب. الحوذان.
لالهٔ گوش: شَحمَةُ الأُذُن. ← گوش.
لام تا کام حرف نزد، لب از لب برنداشت: لَم يَنبُس بِحَرفٍ، لَم يَبُح بِكَلِمَة ← لب.
لامپ برق: لَمبَة كَهرَبَائِيَّة.
لانه، آشیانهٔ پرنده: عُشُّ الطَّائِر، وَكرُ الطَّائِر.
لانه‌ی ارتجاع ومزدوران: وَكرُ الرَّجعِيَّة وَالعِمَالَة.
لانه‌ی جاسوسی: وَكرُ التَّجَسُّس.
لانه‌ی کلاغ، برجک دیده‌بان: مِصطَبَةُ المُرَاقِب.
لانه‌های مرتجعین: أوكَارُ الرَّجعِيِّين.
لاهه: لاهاي.
دادگاه لاهه: اَلمَحكَمَةُ الدُّوَلِيَّه فِي لَاهَاي.
لایحه: لَائِحَة.
لوایح دولت: لَوَائِحُ الحُكُومَة، (لَوَائِحُ الجَامِعَة: قوانین دانشگاه).
تصویب لایحه: اَلتَّصدِيقُ عَلَى اللَّائِحَة.
لایحه تصویب شد: تَمَّ التَّصدِيقُ عَلَى اللَّائِحَة.
لایحه رد شد: رُفِضَتِ اللَّائِحَة.
لای، لجن رودخانه: طَمْيُ النَّهر غَرِين.
لایی آستر: حَشِيَّةُ البَطَانَة.
لای‌روبی: تَعمِيقُ النَّهر. ← لاروبی.
لای‌روبی کانال سوئز: عَمَلِيَّةُ تَعمِيقِ قَنَالِ السُّوِيس. ← لاروبی...
لایق، شایسته: جَدِير، كُفء، لَائِق. ← لیاقت.← شایسته.
لایق و شایسته است: هُوَكُفء، هُوَذُوكِفَاءَة، هُوَ أهلٌ....
لایق تونیست: لَا يَلِيقُ بِكَ.
نالایق است: هُوَغَيرُ كُفء، لَا أهلِيَّةَ لَهُ.
لایقترین فرد: أكفَأُ شَخص.
لَب: شَفَه، شِفَاه، حَافَة، جَنب، شَفْرَة، شَفِير، اَلحَدُّ.
لب از لب برنداشت: لَم يَنبُس بِحَرفٍ.
لب بالا: اَلشَّفَةَ العُليَا.
لب پایین (زیرین): اَلشَّفَة السُّفلَى.
لب پریده (رنگ باخته): بَاهِتُ الشِّفَاه.
لب آستین: طَرَفُ الكُمّ.
لب پیاده‌رو: جَنبَ الرَّصِيف، عَلَى حَرفِ الرَّصِيف.
لب تیغ: حَدُّ الموسَى،... الشَّفرَة.
لب شمشیر: حَدُّ السَّيف.
لب ضخیم (کلفت): اَلشَّفَةَ الغَلِيظَة.
لَبالَب، پُر: مَلِيءٌ إلَى حَافَّتِهِ، مَليَان.
لبهای باریک: شِفَاهٌ نَاعِمَة، الشَّفَتَانِ الرَّقِيقَتَان.
لبهایش کف آلود شد: عَلَتْ شَفَتَيْهِ الرَّغوَة.
لبهٔ (لب) پرتگاه: حَافَةُ الهَاوِيَة، شَفرَة؛ شَفِيرُ الهَاوِيَة.

بر لبۀ پرتگاه: عَلَی حَافَةِ الهَاوِيَة، عَلَی شَفْرَةِ الهَاوِيَة.

لبۀ شلوار: ثَنْيُ الْبَنْطَلُون. ← شلوار

لبه دوزی: اَلتَّطْرِيز. التَّوْشِيَةَ بِالنَّسِيج.

لبخند: إِبْتِسَامَة.

لبخند نازک: إِبْتِسَامَةٌ رَقِيقَة.

لبخند موذیگرانه ای زد: تَبَسَّمَ فِی خُبْث.

لبریز، لبالب ← لبالب.

صبرم لبریز شد: ضَاقَ بِيَ الذَّرْع.

لباس: مَلَابِس، ثِيَاب، أَلْبِسَة (هُدُوم، جمع هدمة).

خوش لباس است (خوش پوش است): يَتَأَنَّقُ فِی مَلَابِسِهِ (مَلْبَسِهِ)، يَرْتَدِی مَلَابِسَ أَنِيقَة.

لباسش را پوشید: اِرْتَدَىٰ مَلَابِسَهُ (لَبَسَ هُدُومَهُ، جمع هِدْمه، لباس کهنه)

لباس خواب: قَمِيصُ النَّوم.

لباس حمّام، حولهٔ حمّام (برای خشک کردن بدن): بُرنُسُ الحَمَّام، مِنشَفَةُ الحَمَّام فُوطَةُ الحَمَّام مَلَابِس الحمّام

لباس رسمی: بَدلَة تَشرِيفَاتِيَّة، بَدلَة رسمِيَّة.

لباس رسمی دانشگاهی: رَوبٌ جَامِعِیّ، اَلزِّیُّ الجَامِعِیُّ الرَّسمِیّ.

لباس رسمی قضات، وکلای دادگستری: جُبَّةُ القَضَاء، رُوبُ القَضَاء، زِیُّ المُحَامَاة اَلرَّسمِی.

لباس زنانه: مَلَابِس نِسَائِیّ (نسائية)، فَسَاتِين.

لباس زیر: مَلَابِس دَاخِلِيَّة.

لباس ساده: ثَوب بَسِيط.

لباس شب: ثِيَابُ السَّهْرة.

لباس مردانه: مَلَابِس رِجَالِیّ، بِدَل ج بَدْلَة.

لباسهای دوخته آماده: مَلَابِس جَاهِزَة.

لباسهای کثیف: اَلمَلَابِسُ القَذِرَة، اَلوَسِخَة (به لباس کثیف که آماده شستن است غَسِیل می گویند مانند: عِندِی مَلَابِس لِلغَسِيل. یعنی لباس کثیف دارم، میخواهم شسته شود که در زبان محاوره عِندِی غَسِیل گفته می شود).

لباس فروشی، فروشگاه پوشاک: مَعْرِضُ المَلَابِس، مَحَلَّاتُ المَلَابِس.

لباس متحدالشکل: تَوحِيدُ الزِّیّ، زِیٌّ مُوَحَّد.

لبخند: ← ترکیبات لب.

لبریز: ترکیبات لب.

لبنان: اَلجُمهُورِيَّةُ اللُّبنَانِيَّة (بیروت).

لبنیات: اَلبَان.

لبنیاتی: مَحَلّ بَيْعِ الأَلْبَان.

لبو: شُوَنْدَر بَنجَر.

لبه: ← ترکیبات لب.

لپ، گونه: خَدّ، وَجْنَة.

لپهای آن دختربچه از خجالت قرمز شد: إِحْمَرَّتْ وَجْنَتا الطِّفْلَةِ مِنَ الخَجَلِ.

لَپّه: حُمُّص مُقَشَّر، حُمُّص مَجْرُوش.

لج، لجاجت: عِنَاد، مُعَانَدَة.

لجباز: عَنُود.

لجبازی می کند: يُعَانِد، يُعَاكِس.

لجن: طَمْی، وَحَلْ. ← گل

لجن نهرآب: طَمْیُ النَّهر، غَرِينُ النَّهر. ← گل ولای

خود را به لجن کشید: وَرَّطَ نَفسَهُ فِی الفَضِيحَة، بَهذَلَ نَفسَهُ.

لجن مالش کرد: بَهذَلَهُ. قَلْقَهُ وشَهَرَ بِهِ.

لجوج: عَنُود. ← لج و ترکیبات.

لحاف: غِطَاءُ النَّوم، لَحَاف.

لحاف دوز، پنبه زن: نَدَّاف (أما واژهٔ مُنَجِّد ونَجَّاد بمعنای روی کوب مبل است. و کمان پنبه زنی را مِنْدَف و كِربَال گویند).

لحافدوزی وپنبه زنی: تَنْجِيدُ القُطْن.

لحظه: لَحظَة.

لحظه به لحظه: حِيناً بَعدَ حِين. لَحظَة بَعدَ لَحظَة.

دریک لحظه، دریک چشم بهم زدن: فِی لَمْحِ البَصَر، فی طَرفَةِ عَین. ← چشم.
لحظات حساس: لَحَظَاتٌ حَاسِمَة.
لحن تند و زننده: كَلَام عَنِيف، كَلَام لاَذِع.
شدید اللحن: شَدِيدُ اللَّهجَة. ← شدید.
لخت: عُرْيَان.
لخت شدم و استحمام کردم: خَلَعتُ مَلَابِسی وأخَذتُ الحَمَّام، تَعَرَّيتُ وَاغتَسَلتُ (خَلَعتُ هُدُومِی وَاستَحَمَّيت درمصر). ← حمام.
لخت مادرزاد: عَارٍ كَمَا وَلَدَتهُ اُمُّهُ.
لخته ی خون: جُلطَةُ دَم. ← خون.
لخته ی خونی: جُلطَة دَمَوِيَّة.
لختی (به فتح لام) **استراحت کن:** إستَرِح هُنَيْهةً، قَلِيلاً. خُذْنَفَسْ.
لذّت بردن: التَّلَذُّذ، الإسْتِمْتَاع.
لذّت بردم: تَلَذَّذتُ، تَمَتَّعتُ، إستَمتَعتُ.
ازمصاحبت شما لذّت بردم: تَمَتَّعتُ بِصُحبَتِكُم.
لرزیدن: إرتِعَاش، رَجفَة.
از سرما می لرزد: يَرتَعِشُ مِنَ البَرد (يَرتَجِفُ، يَرتَعِدُ ...).
زمین لرزه: هَزَّة أرضِيَّة، زِلزَال. ← زمین.
زمین لرزه شد: إهتَزَّتِ الأرض.
لشکر: فِرقَةُ الجَيش (اَلفَيلَق).
لشکر انبوه: جَيشٌ جَرَّار. ← انبوه.
لشکرکشی: اَلغَزْو، تَسيِيرُ الجَيش.
سرلشکر: فَرِيق ثَانِی = (ژنرال) (سپهبد = فَرِيق أوَّل).
لطف: عَطف، حَنَان، فَضل.
ازلطف شما متشکرم: أشكُرُ فَضلَكُم.
مرا مورد لطف خود قرار داد: شَمَلَنِی بِعَطفِهِ، أسدَى إلَيَّ فَضلَهُ، مَنَحَنِیَ عَطفَهُ.
به من لطف کردید: عَطَفتَ عَلَيَّ، تَفَضَّلتَ عَلَيَّ.
این بسته را به من لطف کنید: أعطِنِی الطَّردَ مِن فَضلِك. ← بسته.
کتاب را به من لطف کنید: أعطِنِی الكِتَابَ مِن فَضلِك، نَاوِلنِی الكِتَابَ مِن فَضلِك.
برخود لازم می دانم که از لطف جنابعالی سپاسگزاری و تشکر کنم: أرَى لِزَاماً عَلَيَّ أن أشكُرَ عَطفَكُمُ الجَمِيل، (فَضلَكُم). ← سپاس.
لطفاً: لَو تَكَرَّمتَ مِن فَضلِك.
لطفاً اجازه بفرمایید: لَو تَكَرَّمتَ، مِن فَضلِك، لَو سَمَحتَ، إسمَح مِن فَضلِك. ← اجازه.
لطفاً بفرمائید سر سفره، غذا آماده است: مِن فَضلِكُم تَفَضَّلُوا عَلَى المَائِدَة، اَلأكل جَاهِز. (در تعبیر میهمانان سر سفره نشستند می گویند: جَلَسَ الضُّيُوف إلَی المَائِدَة یعنی کنار سفره نشستند نه روی سفره).
لطفاً قدری تأمل کنید: لَحظَة مِن فَضلِك، إنتَظِر لَحظَة مِن فَضلِك. ← لحظه.
لطفاً در را بکشید: إسحَبِ البابَ مِن فَضلِك. ← در.
لطفاً در رافشار دهید: إدفَعِ البابَ مِن فَضلِك (این دو تعبیر در روی درهای شیشهٔ ساختمانها بچشم میخورد).
لطفاً: مِن فَضلِك، رِجَاءً، لَو تَكَرَّمتَ. (واژهٔ اَلرَّجاء و رِجَاءً بمعنای خواهشمند است نیز می آید که معمولاً در مکاتبات بکار می رود).
لطفاً آب و روغن ماشین را به ببینید: مِنْ فَضْلَك إكْشِفْ عَلَى الزَّيتِ وَالمَاء. ← روغن.
لطفاً یک لیوان آب بیاورید: مِنْ فَضْلِك إحْضِرلِی كَأساً مِنَ المَاءِ لَو تَكَرَّمتَ، هَات كُوباً مِنَ المَاء، كُبَّايَة مَيَّه (مصر). ← لیوان.
لطفاً پول درشت بدهید وبقیه را کوچکتر: مِنْ فَضْلِك إعْطِنِی وَرَقَةً مِنْ فِئَةٍ كَبِيرَة وَالبَاقِی فِئَات صَغِيرَة.
لطفاً ده تا هزار تومانی بدهید: مِنْ فَضْلك أعْطِنِی عَشَرَةَ وَرَقةً مِنْ فِئَةِ اَلألف تَومان. ← پول.
لطفاً صورت حساب: مِنْ فَضْلِك اَلفَاتُورَة.

لطفاً این فرم را پر کنید: مِنْ فَضْلِكَ اِمْلَأْ هَذِهِ الأَسْتِمارَةَ. ← پرکردن ← فرم.

لطمه، زیان: خَسارَة، ضَرَر. ← زیان.

این رفتار به حیثیّت ما لطمه می زند: هَذَا التَّصَرُّف يَمُسُّ شَرَفَنَا. ← رفتار.

به شهرت خود لطمه وارد کرد: أَسَاءَ إِلَى سُمعَتِهِ.

لطیف، نازک: لَطِيف، نَاعِم. ← نازک.

پارچهٔ لطیف: قُمَاش نَاعِم. ← پارچه.

لطیفه گویی (جوک): نُكتَة. طُرْفَة.

لطافت أخلاقی: الظَّرَافَة.

لعاب دهان: رِيق (رُيُوق به معنای صبحانه درعراق، از همین ریشه است). ← دهان.

لعل: عَقِيق أحْمَر.

لغزش (در زبان و گفتار): فَلتَةُ لِسَان، عَثرَةُ لِسَان.

لغزش قلم: زَلَّةُ القَلَم، هَفوَةُ القَلَم، سَهوُالقَلَم.

امید است خوانندگان گرامی لغزشهای ما را نادیده گیرند: نَرجُو مِن القُرَّاءِ الكِرَامِ أَن يَغُضُّوا الطَّرفَ عَن هَفَوَاتِنَا. ← خوانندگان.

لغزیدن، سرخوردن: الاِنزِلَاق، التَّزَحلُق.

پایم لغزید: اِنزَلَقَت رِجلِي، تَزَحلَقَت رِجلِي، عَثَرَت رِجلِي. ← پا.

لغو، بیهوده: فَارِغ، تَافِه.

لغونظام برده‌فروشی: اِلغَاءُ تِجَارَةِ الرَّقِيق.

لغوقرارداد: إبطَالُ العَقد، إبطَالُ الاتِّفَاقِيَّة.

سخن لغو وبیهوده: كَلَام فَارِغ، كَلَام تَافِه.

تصویبنامه را لغو کرد: أَبطَلَ القَرَارَ.

لق لق می کند: يُلَخلِخُ (مصر) يُلَقلِقُ (لیبی). رِخْوٌ.

لقمه را فرو داد، بلعید: إلتَهَمَ اللُّقْمَة.

لقمه بزرگ برداشت: رَهَطَ اللُّقْمَة، لَهَطَ اللُّقْمَة (عامیانه).

لکنت زبان دارد: يَتَلَعْثَمُ فِی كَلَامِهِ، يَتَلَجْلَجُ فِی كَلَامِهِ. الُكنة. عِيٌّ فِي لِسانِه.

لکوموتیو: القاطِرَةُ النجارِيّة.

لکه روی پیراهن: بُقْعَةٌ عَلَى القَمِيص، لَطْخَةٌ عَلَى القَمِيص. ← رو ← پیراهن.

لکهٔ ننگ: اَلخِزيُ وَالعَار، لَطْخَةُ العَار.

لکهٔ ننگی برجبین تاریخ نهاد: لَطَّخَ جَبِينَ التَّارِيخ.

جبین تاریخ را لکه‌دار ساخت: لَطَّخَ جَبِينَ التَّارِيخ.

دامن خود را لکه‌دار ساخت: لَطَّخَ شَرَفَهُ، جَرَّ مِن وَرَائِهِ أَذْيَالَ الخِزْيِ وَالعَار، دَنَّسَ عِرْضَهُ.

لگام: عِنَان، لُجَام، رَشْمَة (حفیظهٔ دهنهٔ اسب راحَكَمَةُ الفَرَس گویند).

لگام گسیخته: جَامِحُ النَّفْس، جَامِحُ العِنَان.

لگد زد: رَكَلَ، رَفَسَ بِرِجلِهِ.

لگد کرد: دَحَسَ، دَعَسَ.

لگن: اَللَّقَن، قَعَّادَة.

لَله، دایه: مُرْضِعَة، مُرَبِّيَة.

لمید، لم داد (روی صندلی): اِنجَعَصَ عَلَى الكُرسِيّ، اِضطَجَعَ عَلَى الكُرسِيّ.

لنتِ ترمز: حِذاءُ الْمِكْبَح، جُزْءٌمِنَ المِكبَح يَضْغُطُ عَلَى الْعَجَلَةِ.

لنج موتوری: مَركَب، زَورَق ذاتُ مُحرِّك.

لنز، عدسی: عَدَسِيَّة، بَلُّورِيَّة، عَدَسَةُ الْعَيْن.

لُنگ حمام (به ضم لام): وَزْرَة، فُوطَةُ الحَمام.

لَنگ، (به فتح لام) **چلاق:** أعرَج.

لنگان، لنگان راه می رود، می لنگد: يَتَعَرَّجُ فِی المَشی، (تلوتلو میخورد ـــ يَتَرَنَّحُ).

لِنگ (به کسر لام) (پا): رِجْل.

لنگر: اَلمِرسَاة. ← بندر.

لنگرگاه کشتی: مَرسَى البَوَاخِر. ← کشتی.

لنگه: فَرْد (مقـ: زوج).

لنگه در: مِصرَاعُ البَاب. ← در.

لنگه کفش : فَردُ حِذاء. ــــــ کفش.
لوازم آرایش : مُستَحضَراتُ التَّجمِيل. ــــــ آرایش.
لوازم التحریر: أدَوَاتُ الكِتابَة.
لوازم زندگی : اَلحَاجِيَّاتُ المَنزلِيَّة. ــــــ زندگی.
لوازم مسافرت : اَمتِعَةُ السَّفَر. ــــــ سفر.
لوازم منزل، خانه : حَاجَاتُ البَيت. ــــــ خانه.
لوازم یدکی، قطعات یدکی : قِطَعُ الغِيَار. ــــــ یدکی.
لوبیای سبز: فَاصُوليا خَضرَاء. ــــــ سبز.
لوس : مُدَلَّل.
لوستر، آویز: نَجَفَة، قِندِيل.
لوسمی (بیماری خون): اَبيِضَاض.
لوطی، داش : جَدَع (در تداول مصریان، أبُوجَاسِم (در تداول عراقیان).
لوطی محلّ، جوانمرد : قَبَضَايَة، مُعَلِّم (در مصر).
او لوطی است، جوانمرد است: هُوَ جَدعَان.
لول شد، سرمست شد : ثَمَلَ.
لولا : اَلمُفَصَّلَة، لَولَب (در تداول مصریان).
لولو خورخوره : بُعّ بُعّ (در تداول مصریان).
لوله : أنبُوبَة، مَاسُورَة.
لولۀ آب : مَوَاسِيرُ المِيَاه، أنَابِيبُ المِيَاه، مَاسُورَةُ المَاء. ــــــ آب.
لوله إدرار: مِبْوَلَة.
لوله کش، حلبی ساز، جوشگر: سِمكَرِی (مصر).
لولۀ مکنده: شَفَّاتَة.
لوله‌های نفت: أنَابِيبُ البِترَول (در مصر) أنَابِيبُ النِّفْط، أنَابِيبُ الزَّيت. ــــــ نفت.
لوله کشی آب آشامیدنی : مَدُّ شَبَكَاتِ المِيَاهِ النَّقِيَّة، إسَالَةُ المِيَاهِ النَّقِيَّة. ــــــ آشامیدن.
لوله کشی گاز: مَدُّ أنَابِيبِ الغَاز. ــــــ گاز.
لهستان، لهستانی : بُولَنْدَه، بُولَندِیّ (بُولُونيَا، بُولُونِیّ).

له شد (گوشت، غذا): هَرَأَ اللَّحْم، تَهَرَّأَ اللَّحْم، (إنْهَرَی اللَّحم در تداول مصریان). ــــــ گوشت.
له شد، متلاشی شد (سرش): إندَحَسَ رأسُهُ، إندَعَسَ رَأسُهُ، تَهَشَّمَ رَأسُهُ.
له و لورده شدم : تَكَسَّرَ جِسمِی، صَارَ جِسمِی مُتَكَسِّراً.
لیاقت، شایستگی : اَلجِدَارَة، اَلأهلِيَّة، اَلكِفَاءَة.
لیاقت دارد : عِندَهُ جِدَارَة، هُوَ كُفْء (يَسْتَأهِل در مصر). ــــــ شایستگی.
با لیاقت است: هُوَ ذُو الكِفَاءَة، هُوَ أهلٌ، هُوَ جَدِيرٌ.
بی لیاقت : عَدِيمُ الكِفَاءَة
در او لیاقت یافتم : آنَستُ فِيهِ الكِفَاءَة.
لیاقت دارد : لَهُ كِفَاءَة.
شخص با لیاقت : فَردٌ ذُو الكِفَاءَة.
لیاقت و شایستگی دارد : لَدَيهِ الكِفَاءَة، عِندَهُ اللِّيَاقَة، يَستَأهِل (در مصر).
لیاقت ذاتی و کاردانی : اَلكِفَاءَةُ الذَّاتِيَّة.
لیاقت و کاردانی کشاورز ایرانی : كِفَاءَةُ الفَلَّاح الإيرَانِيّ. ــــــ کشاورز.
لیبی : اَلجَمَاهِيرِيَّةُ العَرَبِيَّةُ الشَّعبِيَّةُ الاِشتِرَاكِيَّةُ اللِّيبِيَّة.
لیدر أکثریت : زَعِيمُ الجَبهَةِ المُوَالِيَة.
لیدر أقلیت : زَعِيمُ الجَبهَةِ المُعَارِضَة.
لیدر حزب کارگر: زَعِيمُ حِزبِ العُمَّال.
لیدر حزب محافظه کار: زَعِيمُ حِزبِ المُحَافِظِين.
لیدر دست راستیها : زَعِيمُ جَنَاحِ اليَمِين.
لیس زدن : اَللَّعْق، اَللَّحْس.
انگشتانش را لیس می زند : يَلحَسُ أصَابِعَه.
بشقاب را لیس می زند : يَلعَقُ الطَّبَقَ، يَلعَقُ الصَّحنَ.
کاسه لیس : سَافِل (تَافِه در مصر). مَلِق.
لیسانسیه حقوق : بَكَالُورِيُوس فِی القَانُون.

لیست : اَلقَائِمَة، اَلکَشْف (واژهٔ دوم برای فهرست نیز بکار می رود).

لیست حقوق کارمندان : قَائِمَةُ رَوَاتِبِ المُوَظَّفِين.

لیست سیاه : اَلقَائِمَةُ السَّودَاء. ← حقوق.

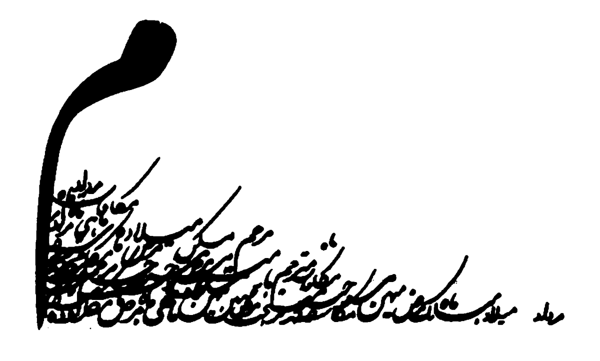
← کارمند.

لیوان آب : کُوبُ المَاء، کَأسُ المَاء، کُبَّایَةُ المَاء (در تداول مصریان).

لیوان چپه شد : اِنقَلَبَ الکُوب، اِنقَلَبَ الکَأس.

آب لیوان ریخت : اِنکَبَّ مَاءُ الکُوب. ← آب.

← ریختن.



ما : نَحنُ، نَا.

ما از دانشگاه فارغ التحصیل شدیم : نَحنُ تَخَرَّجْنا مِنَ الجَامِعَةِ. ← فارغ التحصیل.

مات : أكمَدْ، مُعتم، غيرُشَفّاف. ← تیره.

مات، تیره (رنگ) : لَونٌ قَاتِم. ← سوگواری.

شیشه مات : زُجاجٌ مُعتَّم،.. غيرُ شَفّاف.

ماتش برد، بهتش زد : وَقَفَ مَشْدُوهاً، مَذْهولاً، بَهِتَ.

ماتریالیسم : المَذْهَبُ المَادِّیّ.

ماتم، سوگواری : عَزَاء.

ماتم حسینی : عَزَاءُالحُسَينِ (ع).

ماتم زده، غمگین : حَزِين، كَئِيب، مَحزُون، مَغْمُوم.

ماتم کده، مجلس ختم : مَأتَمْ (دارُالمَناحَة، بَيتُ الأحزَان).

ماتیک : أحْمَر شِفَاه (رُوژ).

ماجرا : مَاجَرَى، حَادِثَة، وَاقِعَة، قَضِيَّة.

ماجرای آن را برایم تعریف کن : إشْرَحْ لي تِلْكَ الحَادِثَةَ (القَضِيَّةَ).

ماجراهای حسن صبّاح : مُغَامَرَاتُ حَسَنِ الصَّبَّاح.

ماجراهای زندگی، حوادث زندگی، مسائل زندگی : أحْدَاثُ الحَيَاة، قَضَايَا الحَيَاة.

ماجراهای سندباد : مُغَامَرَاتُ سَنْدبَاد.

ماجراجو، بی‌باک : مُتَهَوِّر، مُغامِر.

ماجراجو، فتنه‌انگیز : مُشَاغِبْ، مُفَتِّن.

ماجراجویی : مُشَاغَبَة، مُغَامَرَة.

ماجراجوییها : مُغَامَرَات، مُشَاغَبَات.

ماچ کردن، بوسیدن : اَلتَّقبيل، ← بوسه.

مادام که او زنده است : مَادَامَ هُوَيَتَمَتَّعُ بِالحَيَاة، مَادَامَ هُوَيَعِيشُ مَادَامَ يُرزَقُ.

مادام الحیات، مادام العمر : طولَ الحَيَاة، عُمْرَى، مَدَى الحَيَاة.

مادر : اُمّ.

مادربزرگ : جَدَّة.

مادرزن یا مادرشوهر : حَمَاة.

مادر مهربان : ألاُمُّ العَطُوف، ألحَنُون.

مادرنمونه : اُمٌّ مِثَالِيَّة.
بی‌مادر: يَتِيمُ الأُمّ، (يَتِيمُ الأَب = بی پدر). ← يتيم.
دانشگاه مادر: ألجامِعَةُ الرَّئِيسِيَّة. ← دانشگاه.
روزمادر: يَوْمُ الأُمّ، عِيدُ الأُمّ. ← روز.
زبان مادری : اَللُّغَةُ الأُمّ، لُغَةُ المَرءِ القَومِيَّة. ← زبان.
مادرزاد، موروثی : وِرَاثِيّ، خِلْقِيّ (مَوجُودٌ مُنْذُ الوِلَادَة).
مادری : اَلأُمُومَة.
عشق مادری : حُبُّ الأُمُومَة.
مادگی دگمهٔ پیراهن : عُرْوَةُ زِرِّ القَمِيص.
ماده (مق، نر): أُنْثَى.
مادّه، جسم، هَيُولَا (درفلسفه)، اَلمَادَّة.
ماده (در قانون): بَنْد، فِقْرَة، (اَلبَندُ الأَوَّل = مادهٔ نخست)، ج: مواد.
مادهٔ قانون : مَادَّة قَانُونِيَّة.
مادهٔ آلبومین : مَادَّة زُلَالِيَّة.
مادهٔ تجدیدی (در درس): مَادَّةُ الأِكمَال، مَادَّةُ التَّخَلُّف.
مادّی : مَادِّی، (مَا يُقَابِلُ الأَدَبِيَّ وَالعَقلِيَّ).
مادّی ومعنوی : مَادِّياً وَمَعْنَوِيّاً، (أَدَبِيّاً).
مرگ مادّی، جسمانی : فَنَاءُ الجَسَد.
مار: حَيَّة، أَفعَى، حَنَش (مصر).
ماربی‌زهر: حَيَّة غَيْرُ سَامَّة.
مارماهی : ثُعبَانُ المَاء.
مارشناسی : عِلمُ الأَفَاعِي أَوِ الحَيَّات.
مارپیچ : حَلَزُونِيُّ الشَّكْل، لَولَبِيُّ الشَّكْل.
مارشال : (ارتشبد) مُشِيرُ الرُّكْن.
مارک (علامت مخصوص): مَارْكَةٌ مُسَجَّلَة.
مارک، انگ، لکّه زدن : وَصْمَةُ العَار. ← لکه.
مارک جاسوسی : وَصْمَةُ التَّجَسُّس. ← جاسوس.

مارونی (یکی از طوایف مسیحی لبنان): اَلمَارُونِي، ج : اَلمَوَارِنَة.
مازاد بر درآمد (إضافه مداخل): فَائِضُ الدَّخْل.
مازلاق : دُوَّامَة.
ماساژ: مَسَاج، مَكْيَاج، تَدْلِيك، دَلْك.
ماساژ صورت : مَكْيَاج لِشَكْلِ الوَجْه، تَدليكُ الوَجْه.
ماسبق : مَامَضَى، اَلمُنصَرِم.
قانون عطف به ماسبق نمی‌شود : لَيسَ لِلقَانُونِ أَثَرٌ رِجْعِيٌّ. ← قانون.
ماست : اَللَّبَنُ الخَاثِر، لَبَن زَبَادِی (مصر). رَوبَة (عراق).
ماسک : قِنَاع، كَمَّامَة.
ماسک ضد گاز: كَمَّامَةُ الغَازَاتِ السَّامَّة. ← گاز.
ماسوره : مَكُوك، اَلوَشِيعَة.
ماسه، شن : اَلرَّمل. ← شن.
ماشهٔ تفنگ : زِنَادُ البُندُقِيَّة. ← تفنگ.
ماشین (اتومبیل): سَيَّارَة، عَرَبِيَّة (مصر). ← اتومبیل.
ماشین (خودرو): عَرَبَة، عَجَلَة (نظامی).
ماشین آب‌پاش : عَرَبَةُ رَش. ← آب.
ماشین آتش‌نشانی : سَيَّارَةُ الأَطفَائِيَّة. ← آتش‌نشانی.
ماشین آلات سنگین : اَلمُعَدَّاتُ الصِّنَاعِيَّةُ الثَّقِيلَة.
ماشین اصلاح : مَاكِينَةُ الحِلَاقَة، مَكَنَةُ قَصِّ الشَّعْر.
ماشین امداد (پلیس): سَيَّارَةُ النَّجدَة.
ماشین بافندگی : مِنْسَج آلِيّ، مَكَنَةُ الحِيَاكَة (عامیانه) ← بافندگی.
ماشین بپا : سَائِسُ السَّيَّارَات (مُنَادِی السَّيَّارات). ← بپا.
ماشین بخار: آلَةٌ بُخَارِيَّة. ← بخار.
ماشین تحریر: آلَةٌ كَاتِبَة، نَسَّاخَة.

ماشین جوجه کشی: آلَةُ التَّفْرِیخ. ← جوجه.

ماشین چمن زنی: اَلْکادِمَة. ← چمن.

ماشین حساب: آلَةٌ حاسِبَة. ← حساب.

ماشین دوخت (کاغذ): دَبّاسَة.

ماشین دوزندگی: آلَةُ الخِیاطَة، (مَکْنَةُ الخِیاطَة = چرخ خیّاطی). ← چرخ ← خیّاطی ← دوزندگی.

ماشین رختشوئی برقی: غَسّالَةٌ کَهْرَبائِیَّة. ← رختشویی، لباسشویی.

ماشین ریسندگی: آلَةُ الحِیاکَة، مِنْسَج، اَلنَّول. ← ریسندگی.

ماشین ریش تراشی: مَکْنَةُ الحِلاقَة.

ماشین سواری کرایه: سَیّارَةُ الاُجْرَة، (تَکْسی: تاکسی).

ماشین قمار (چک بوت): آلَةُ لَعِبِ القِمار. ← قمار.

ماشین کرایه: عَرَبَةُ الاُجْرَة، سَیّارَةُ الاُجْرَة.

ماشین کره گیری: فَرّازَة.

ماشینِ گشتِ پولیس: اَلْجَوّاسَة، سَیّارَةُ الشُّرْطَة (مُزَوَّدٌ بِجِهازٍ لِلاتِّصالِ اللّاسِلْکی).

ماشین، استارت نمیزند: اَلسَّیّارَةُ لاتَدُور، مُحَرِّکُ السَّیّارَةِ لایَدُور.

ماشین، کشش ندارد: اَلسَّیّارَةُ لا تَسْحَب (ضَعیفَة).

ماشینی: مِکانِیکِی، آلِیّ.

کشاورزی ماشینی مکانیزه: زِراعَةٌ آلِیَّة، زِراعَةٌ حَدِیثَة. ← کشاورزی.

آدم ماشینی: إنسانٌ آلِیٌّ. ← آدم.

نان ماشینی: خُبْزٌ بِالمَکْنَة، تَنُّورٌ آلِیّ. ← نان.

مافات: مامَضیٰ.

جبران مافات: تَعویضٌ عَمّا سَبَقَ، اَلتَّدارُکُ عَمّا سَبَقَ.

ماکارونی: مَعکَرُونِی (شَعْرِیَّة: رشته فرنگی).

ماکزیمم، حداکثر (مقـ: مینیمم): اَلنِّهایَةُ الکُبْرَی (مقـ: اَلنِّهایَةُ الصُّغْرَی).

مال، دارایی: ثَرْوَة، مِلْکِیَّة. ← ثروت.

مال بسیاری برای خود اندوخت: وَفَّرَ لِنَفْسِهِ مالاً کَثِیراً، إدَّخَرَ لِنَفْسِهِ مالاً کَثِیراً. ← اندوخته.

این کتاب مال من است: هٰذَا الکِتابُ مِن مُمْتَلَکاتِی، هٰذَا الکِتابُ لِی أنا، هٰذَا الکِتابُ بتاعِی (مصر)، هٰذَا الکِتابُ مالِی (عراق).

این مال شماست؟: هَل هٰذَا لَکَ؟ (مِلْکُکَ؟).

مال دولت: أموالُ الحُکُومَة، مُمْتَلَکاتُ الدَّولَة.

مال پس انداز شده: مالٌ مُدَّخَر (تَحْوِیشَة: در تداول مصریان). ← پس انداز.

مال الاَجارَة: إسْتِیرادُ الأیجار ← اجاره.

مال التِّجاره: اَلْبَضائِعُ التِّجارِیَّةُ المُسْتَوْرَدَة.

مالامال از افتخارات است: حافِلٌ بِالمَفاخِرِ وَ الأمْجاد. ← افتخار.

مالت (جزیره): مالْطَة.

مالزی: مالِیزِیا.

مالش، مشت و مال: تَدلِیك، دَلْك. ← ماساژ ← مالیدن.

بدنش را مالش داد: دَلَكَ جِسْمَهُ.

گوشت کوبیده رامالش داد: فَرَكَ اللَّحْمَ المَفْرُومَ.

مالش دادن: اَلْفَرْك، تَدْلِیك.

مالک: مَلّاك.

خرده مالک (مقـ: مالک عمده): صِغارُ المَلّاکِین.

مالک عمده: کِبارُ المَلّاکِین (اَلأَقْطاعِیُّون).

مالهٔ بنائی: مِسَجَّة، مالَج (عامیانه).

مالهٔ زمین برای کشت: مَلّاسَة.

ماله کردن زمین، صاف کردن زمین: تَمْلِیسُ الأرض.

ماله کشیدن دیوار با گچ: تَکْلِیسُ الحائِطِ بِالجَصّ.

مالی (کشور): مالِی.

مالی: مالِیَّة، (کُلُّ شَیءٍ یَرْتَبِطُ بِشُئُونٍ مالِیَّة).

اشکالات مالی: مَصَاعِبُ مَالِيَّة.
کمک مالی: مُسَاعَدَةٌ مَادِّيَّة.
مالیّات: ضَرِيبَة ج: ضَرَائِب.
مالیات به آن تعلّق نمی گیرد: غَيْرُ خَاضِعٍ لِلضَّرَائِبِ.
مالیات بر إرث: ضَرِيبَةُ التَّرِكَة.
مالیات بر حقوق: ضَرِيبَةُ الأُجُور، الرَّوَاتِب.
مالیات بردرآمد: ضَرِيبَةُ الدَّخْل.
مالیات بندی: تَوْزِيعُ الضَّرِيبَة، فَرْضُ الضَّرِيبَة.
مالیات دهندگان: مُمَوِّلُوا الضَّرَائِب.
مالیات عمومی: اَلضَّرِيبَةُ الشَّامِلَة.
مالیات کاباره‌ها: ضَرِيبَةُ المَلَاهِي.
مالیات گمرکی: اَلرُّسُومُ الجُمْرُكِيَّة.
مالیدن: اَلدَّلك. ← مالش ← مالیدن ← ماساژ.
ماما، قابله: مُوَلِّدَة، قَابِلَة.
مامایی: طِبُّ الوِلَادَة.
مدرسه عالی پرستاری و مامایی: اَلمَعْهَدُ العَالِي لِلتَّمْرِيضِ وَالوِلَادَة.
مأمور: مَأْمُور، مَنْدُوب، اَلمَسْؤُول، مُكَلَّف، مُوَظَّف.
او مأمور شیراز شد: عُيِّنَ فِي مَدِينَةِ شِيرَاز.
شما از طرف من مأمور هستید که...: أَنْتَ تَنُوبُ عَنِّي فِي...
مأمور اورژانس: رَجُلُ الطَّوَارِيء، (مَأْمُورُ الأَسْعَاف).
مأمور بازرسی: مَأْمُورُ التَّفْتِيش. ← بازرسی.
مأمور تشکیل کابینه شد: كُلِّفَ بِتَأْلِيفِ الحُكُومَة. ← کابینه.
مأمور حرکت قطار: مَأْمُورُ حَرَكَةِ القُطُرِ (القِطَار). ← قطار.
مأمور خدمت (در سازمان دیگر): مُنْتَدَب. ← خدمت.

مأمور دولت: مُوَظَّفٌ حُكُومِيٌّ. ← دولت.
مأمور متوفیّات، متصدّی کفن و دفن میّت: حَانُوطِي (در تداول مصریان). غَسَّال، مُغَسِّل (عراق).
مأموران (مأمورین) **آگاهی**: رِجَالُ المَبَاحِث. ← آگاهی.
مأموران امداد بهداری: رِجَالُ الأَسْعَاف.
مأموران (مأمورین) **انتظامی**: رِجَالُ الشُّرْطَة.
مأموران امنیتی کشور: رِجَالُ الأَمن، رِجالُ أَمْنِ الدَّوْلَة. ← امنیت.
مأموران ژاندارمری: رِجَالُ الدَّرَك. ← ژاندارمری.
مأموران (مأمورین) **شهربانی**: رِجَالُ الأَمْنِ العَامّ (الشُّرْطَة) ← شهربانی.
مأموران نجات غریق: رِجَالُ الأَنقَاذ. ← غریق.
مأموران نجات، جسد بی جانی را از دریا بیرون آوردند: إنتَشَلَ رِجَالُ الأَنقَاذِ جُثَّةً هَامِدَةً مِنَ البَحْر.
مأموریت: مَأْمُورِيَّة، مُهِمَّة (در تداول مصریان).
مأموریت دارم: لِي مَأْمُورِيَّة، عِنْدِي مُهِمَّة، أَنَا مُكَلَّفٌ، بِمُهِمَّة، (أَنَا مُرْسَلٌ إِلَى مَأْمُورِيَّة).
به من مأموریت داد: كَلَّفَنِي بِمُهِمَّةٍ.
به من مأموریت داده‌اند: كُلِّفتُ بِمُهِمَّةٍ.
مأموریت خطیر، پست حسّاس، وظیفهٔ خطیر: اَلمُهِمَّةُ الخَطِيرَة. ← پست.
مأموریتی انجام داد: بَلَّغَ رِسَالَةً، أَدَّى مُهِمَّةً.
مأموریت قضائی (دور از مرکز): مَأْمُورِيَّةٌ قَضَائِيَّة (مصر).
مانده، باقیمانده: اَلمُتَبَقِّي اَلفَاضِل (مصر).
درمانده و بیچاره است: مَغْلُوبٌ عَلَى أَمْرِه، بَائِس.
درمانده است، راه چاره بر او بسته است: أَعيَتْهُ الحِيلَة.
غذای مانده از دیروز: أَكلٌ بَايِت. ← باقی مانده.
مانع: عَقَبَة، عَائِق، حَائِل.
مانع ایجاد می کند، سنگ می اندازد، اشکالتراشی

می کند: یُعَرْقِلُ الأُمورَ، یَستَشْکِلُ، یَخلُقُ المَوَانِعَ والعَقَبَاتِ. ← سنگ اندازی.

مانع سر راه است: یَقِفُ عَقَبَةً فِی الطَّرِیقِ، هُوَ حَجَرُ عَثْرَة. ← سر ← راه.

مانع را از سر راه برداشت: أزَالَ العَوَائِقَ، أزَالَ العَقَبَاتِ عَنِ الطَّرِیقِ.

مانع رفتن ما شدند: عَرقَلُوا سَیرَنَا. ← رفتن.

مانع بود، حایل بود: وَقَفَ عَقَبَةً دُونَ...، حَالَ دُونَ....

مانع شدن، جلوگیری کردن از ارتکاب جنایت: اَلحَیلُولَةُ دُونَ إرتِکابِ الجَرِیمَة. ← ارتکاب.

مسابقه با مانع: سِبَاقُ الحَواجِز.

مانعی ندارد، عیبی ندارد: لَا مَانِعَ، لَا بَأسَ.

مانعی وجود ندارد: لَیسَ هُنَاكَ مَا یَمْنَعُ.

موانع را برطرف کردن: إزَالَةُ العَقَبَات، تَذْلِیلُ الصُّعُوبَاتِ. ← برو ترکیبات آن.

مانکن: عَارِضَةُ الأزیَاء.

مانند، شبیه، مِثل: مَثِیلٌ، مُمَاثِل، مُشابِه، نَحوُ، نَظیر.

مانند او کسی نیست: لَا یُوجَدُ لَهُ مَثِیلٌ، لَا نَظِیرَ لَهُ.

مانند کبک سرش را زیر برف می کند: کَالنَّعَامَةِ یُدخِلُ رَأسَهُ فِی الرَّمْلِ (ضربُ المثل).

نسخه های مانند، مشابه یکدیگر: اَلنُّسَخُ المُتَمَاثِلَة.

کتاب ونقاشی ومانند آن: اَلکِتَابُ وَالرَّسْمُ وَغَیرُ ذٰلِك.

بی مانند: مِنْ دونَ مَثیلٍ، بِلانَظیر، عَدِیمُ النَّظِیر.

مانور: اَلمُنَاوَرَة ج: مُنَاوَرَات.

مانور آرتش: مُنَاوَرَاتُ الجَیْش. ← ارتش.

مانور نظامی: اَلمُنَاوَرَةُ العَسْکَرِیَّة. ← نظامی.

مانورهای او بی اثر بود: کَانَتْ مُنَاوَرَاتُهُ فَاشِلَة.

ماوراء بحار: مَاوَرَاءَ البِحَار.

ماوراء بنفش (اشعه): فَوقَ البَنَفْسَجِی. ← بنفش.

ماوراء طبیعت (متافزیک): مَاوَرَاءَ الطَّبِیعَة.

ماه: شَهر، قَمَر.

مانند ماه است: جَمِیلٌ جِدّاً.

هر ماه چقدر حقوق دریافت می کنید: کَم تَتَقَاضَی رَاتِباً شَهرِیّاً، کَم رَاتِبُكَ فِی الشَّهر.

در این ماه مصرف نیروی برق زیاد شده است: زَادَ إستِهْلَاكُ الطَّاقَةِ الکَهْرَبَائِیَّةِ فِی هٰذَا الشَّهر.

این دختر مثل ماه است: اَلبِنْتُ جَمِیلَةٌ جِدّاً.

اخلاقش ماه است (آدم خون گرمی است): أخلَاقُهُ حَسَنٌ جِدّاً (هُوَدَمِثُ الخُلق).

ماه آینده: اَلشَّهرُ القَادِم، اَلشَّهرُ المُقْبِل.

ماه به ماه: شَهرِیّاً، کُلُّ شَهر.

ماهپاره است: کَأنَّهَا قِطعَةٌ مِنَ القَمَر.

ماه جاری: اَلشَّهرُ الحَالِی.

ماه ششم قبطیان: أمشِیر.

ماه عسل: شَهْرُ العَسَل.

ماه گذشته: اَلشَّهرُ المَاضِی.

ماه مصنوعی، ماهواره: اَلقَمَرُ الصِّنَاعِیّ.

پرواز به ماه، تسخیر ماه: اَلصُّعُودُ إلَی کُرةِ القَمَر، غَزْوُ کُرَةِ القَمَر.

ماههای متداول در کشورهای عربی: اَلشُّهُورُ (الأشْهُرُ) المُتَدَاوَلَةُ فِی البُلْدَانِ العَرَبِیَّة.

ماههای هجری شمسی ایرانی: اَلشُّهُورُ الهِجْرِیَّةُ الشَّمْسِیَّةُ الایرَانِیَّة: شُهُورُ الرَّبِیع: ۱ــ فروردین، ۲ــ اردیبهشت، ۳ــ خرداد. شُهُورُ الصَّیْف: ٤ــ تیر، ٥ــ مرداد، ٦ــ شهریور. شُهُورُ الخَرِیف: ۷ــ مهر، ۸ــ آبان، ۹ــ آذر. شُهُورُ الشِّتَاء: ۱۰ــ دی، ۱۱ــ بهمن، ۱۲ــ اسفند.

ماههای هجری قمری: اَلشُّهُورُ الهِجْرِیَّةُ القَمَرِیَّة: ۱ــ مُحَرَّم، ۲ــ صَفَر، ۳ــ رَبِیعُ الأوَّل، ٤ــ رَبِیعُ الثَّانِی، ٥ــ جُمَادِیُ الأوَّل، ٦ــ جُمَادِیُ

الآخَر، ۷ــ رَجَب، ۸ــ شَعْبَان، ۹ــ رَمضَان، ۱۰ــ شَوَّال، ۱۱ــ ذُوالقَعْدَة، ۱۲ــ ذُوالحِجَّة.

ــ الف ــ

ماههای میلادی و رومی: اَلشُّهُورُ المِيلَادِيَّةُ وَالرُّومِيَّة: ۱ــ كَانُونُ الثَّانِي، ۲ــ شُبَاط، ۳ــ آذَار، ٤ــ نَيْسَان، ٥ــ أيار، ٦ــ حَزِيرَان، ۷ــ تَمُّوز ۸ــ آبْ، ۹ــ إيلُول، ۱۰ــ تِشْرِينُ الأوَّل، ۱۱ــ تِشرِينُ الثَّانِي، ۱۲ــ كَانُونُ الاَوَّل.

ــ ب ــ

۱ــ يِنَايِر، ۲ــ فِبْرَايِر، ۳ــ مَارِس، ٤ــ إبْرِيل، ٥ــ مَايو، ٦ــ يُونِيُو ۷ــ يُولِيُو، ۸ــ أغُسْطُس، ۹ــ سِبْتَمْبِر، ۱۰ــ أُكتُوبر، ۱۱ــ نُوفَمْبِر، ۱۲ــ دِيسَمْبِر.

ماهر: خَبِير، فَنَّان، حَاذِق (فَنَّان = هنرمند).

کارگر ماهر: عَامِلٌ مَاهِر.

ماهواره: اَلقَمَرُ الصِّنَاعِيّ.

ماهوارهٔ ارتباطی: شَبَكَةُ إرْسَالٍ (إنتِقَال) القَمَرِ الصِّنَاعِيّ.

ماهوت پاکن، چتکهٔ لباس: فُرشَةُ المَلَابِس.

ماهی: سَمَك.

ماهی خاویار: اَلحَفْش، سَمَكٌ ضَخْمٌ يُسْتَخرَجُ مِنهُ الكَافيَار.

تجارت ماهی: تِجَارَةُ الأسمَاك.

تخم ماهی: الكَافيَار.

تربیت ماهی: تَربِيَةُ الأسمَاك.

روغن ماهی: زَيتُ السَّمَك، زَيتُ الأسمَاك.

ماهی دودی، نمک سود: سَمَكٌ مُقَدَّد، مُدَخَّن.

ماهی کوسه: سَمَكُ قِرْش.

ماهیانه، شهریه: رُسُوم.

ماهی تابه: مِقْلَاة.

ماهیچه (گوشت): مَوزَة (در تداول مصریان) لَحْم سُمْك او سُمْكَة (عراق).

ماهیچه پا: عَضَلَةُ السَّاق.

ماهیچه بازو: عَضَلَةُ العَضُد.

تورّم ماهیچه: وَرَم عَضَلِي (اَلمِيُومَا).ـــ← تورم.

ماهیچه شناسی: عِلْمُ العَضَلَات.

مایع (مقـ: جامد): مَائِع، سَائِل.

مایه: اَلمَصل، اَلطُّعم، مَادَّةُ تَلقِيح، سَبَب، قَابِلِيَّة.

بچه‌ها را مایه کوبی کردی؟: هَل لَقَّحْتَ الأطفَالَ بِالمَصْل؟.

مایه‌ی آبروریزی است: هَذَا مِمَّا يُسَبِّبُ الفَضَاحَة.

مایه‌ی آبله: طُعْمُ الجُدَرِي.

مایه‌ی خنده بود: كَانَ سَبَبَ الأضحَاك.

او مایه‌ی زحمت ما شد: سَبَّبَ لَنَا مَتَاعِب.

مایه‌ی علمی ندارد: لَيسَتْ لَدَيهِ قَابِلِيَّةٌ عِلْمِيَّة.

مایه‌ی کاسبی: رَأسُ المَال.ـــ← سرمایه.

مایه کوبی: اَلتَّلْقِيح.ـــ← مایه.

مایه‌ی مخمّر (خمیر ترش): مُحَمِّضُ العَجِين.

مأنوس: أنِيس، عَشِير، مَألُوف.

با او مأنوس شدم: إسْتَأنَسْتُ بِهِ، اَلِفْتُهُ.

شما ما را مأنوس و شادمان ساختید (هنگام تعارف به میهمان): أنتُمْ أنْسْتُمُونَا (مصر).

مآل اَندیش: بَعِيدُ النَّظَر، حَازِم.

مآل اَندیشی: بُعدُ النَّظَر، اَلحَزْم.

مبادا: إيَّاكَ، إيَّاكَ، حَذَار.

مبادا به خانه آنها بروی: إيَّاكَ اَنْ تَذْهَبَ إلَى دَارِهِم.

مبادا که... به پرهیز از اینکه...: إيَّاكَ أنْ...

مبادله: تَبَادُل، مُقَايَضَة.

مبادلهٔ اُسرا: تَبَادُلُ الأُسَرَاء.ـــ← اسیر.

مبادلهٔ پایاپای (کالا): اَلمُقَايَضَة.ـــ← پایاپای.

مبادلهٔ تعارفات، خوش‌آمد گوئی بیکدیگر: تَبَادُلُ التَّحِيَّات.ـــ← خوش آمد.

مبادلهٔ کالا: تَبَادُلُ السِّلَع. ← کالا.
مبادلات بازرگانی: مُبَادَلَاتٌ تِجَارِيَّة.
مبارز، جنگجو: مُنَاضِل، مُقَاتِل. ← پیکار.
مبارزه: كِفَاح، نِضَال.
در مبارزهٔ انتخابات پیروز شد: كَسَبَ الـمَعْرَكَةَ الأنتِخَابِيَّة. ← انتخابات.
در زندگی مبارزه می کند: يُكَافِحُ فِي الحَيَاة.
دشمن را به مبارزه خواند: تَحَدَّى العَدُوّ.
مبارزهٔ خستگی ناپذیر علیه مداخلهٔ بیگانگان: نِضَالٌ مُسْتَمِيتٌ ضِدَّ التَّدَخُّلِ الأَجْنَبِي. ← بیگانه.
مبارزهٔ انتخاباتی، تبلیغات انتخاباتی: حَمْلَةٌ إنتِخَابِيَّة.
مبارزهٔ با بیسوادی، نهضت سوادآموزی: مُكَافَحَةُ الأُمِّيَّة.
مبارزه با بیماریهای بومی: مُكَافَحَةُ الأمْرَاضِ المُسْتَوطِنَة. ← بیمار.
مبارزه با دشمن: مُقَاوَمَةُ العَدُوّ، مُحَارَبَةُ العَدُوّ.
مبارزه با فحشا ومنکرات: مُكَافَحَةُ الدَّعَارَةِ (البِغَاء) وَالخِلَاعَة.
مبارزه پی گیر، سخت: نِضَالٌ مَرِير. ← پی گیر.
مبارزه تا سرحد پیروزی: اَلنِّضَالُ حَتَّى النَّصْر.
مبارزهٔ تبلیغاتی: حَمْلَةُ الدِّعَايَة، حَمْلَةٌ دِعَائِيَّة.
مبارزه با گرانی: مُكَافَحَةُ الغِلَاء. ← گران.
مبارزه با گرانفروشی: مُكَافَحَةُ التَّلَاعُبِ بِالأَسْعَار.
مبارزهٔ مسلحانه: اَلكِفَاحُ المُسَلَّح.
مبارزه با مواد مخدّر: مُكَافَحَةُ المُخَدِّرَات.
مبارک است: مَبرُوك (در پاسخ گویند: اَللّٰهُ يُبَارِكُ فِيكَ).
مبالغه کرد: بَالَغَ فِي الأمْر.
مبتلا: مُبْتَلَى، مُصَاب.
مبتلا به سردرد شده است، سردرد گرفته است: أُصِيبَ بِصُدَاع. ← سردرد.
مبتلا به سرگیجه شده است: أَصَابَهُ الدُّوار، أَصَابَتْهُ الدَّوخَة. ← گیج.
مبتلایان به بیماریهای واگیر: اَلْمُصَابُونَ بِالأمْرَاضِ المُعْدِيَة. ← واگیر.
مبل دسته دار، مبل راحتی: مَقْعَدٌ مُرِيح.
مبلمان خانواده: أَثَاثُ الأُسْرَة. ← خانواده.
أطاق مبله: غُرفَةٌ مُؤَثَّثَة.
مبلغ آبونمان، حق اشتراک: بَدَلُ الأشتِرَاک.
این مبلغ میخواهم بحسابم بگذارم: أُرِيدُ إِيدَاعَ هَذَا المَبْلَغِ فِي حِسَابِي.
متارکهٔ جنگ، آتش بس دائمی: هُدْنَة، إيقَافُ إطْلَاقِ النَّار، (وَقْفُ إطْلَاقِ النَّار= آتش بس موقّت برای برقراری صلح). ← آتش بس.
متأسفانه، با نهایت تأسف: مَعَ الأسَف، بِكُلِّ أَسَف، وَيَا لَلأَسَف، لِلأَسَفِ الشَّدِيد.
متبادر به ذهن: مَا يَتَبَادَرُ إِلَى الذِّهن.
متبادر به ذهن شد، بخاطر رسید: تَبَادَرَ إِلَى الذِّهنِ، خَطَرَ بِالبَالِ.
متحدین (در جنگ بین المللی): دُوَلُ الاِئتِلَاف، دُوَلُ المِحْوَر.
متحصّن شد: إعتَصَمَ.
مترس، نترس: لَا تَخَف. لَا تْخَافْ (عامیانه عراق)، مَاتْخَفْش (عامیانهٔ مصری).
مترسک، آدمک: النَّطَّار، خَرَّاعَةُ خُضْرَة (عامیانهٔ عراق).
متروی زیرزمینی: اَلقِطَارُ البَاطِنِي قِطَارٌ جَوفِيٌّ مِتْرَو، سِكَّةُ حَدِيد تَحْأَرْضِيَّة (مخفّف تَحتُ الأرضِي). ← پایه.
متزلزل ساختن پایه های حکومت: تَقوِيضُ أَرْكَانِ الدَّوْلَة. ← حکومت.
متصدّی باجه (گیشه): مُوَظَّفُ الشُّبَّاك.

متصدّی ملزومات مدرسه : أمينُ مَخْزَنِ المَدْرَسَة.
متظاهر، رياكار: مُرَائي.
متعهّد به مكتب معيّن : إلتِزَامِيَّة.
متعفّن، بوی تعفّن : رَائِحَةٌ نَتِنَة.
متغيّر است (هوا): اَلجَوُّ مُتَقَلِّب.
متغيّر است (ساعات كار): سَاعَاتُ العَمَلِ مُتَغَيِّرَة.
متّفقين (در جنگ بين المللی دوم): اَلحُلَفَاء.
متقلّب : غَشَّاش.
مُتّكا : مَخَدَّة، وِسَادَة.
لطفاً يک متکای اضافی...: مِنْ فَضْلِكَ مَخَدَّةٌ زِيَادَة.
متكبّر، مغرور: شَامِخُ الأنْف، مُتَغَطْرِس.
متّكی به من است : يَعْتَمِدُ عَلَيَّ.
متلاشی شد : تَهَشَّمَ، تَلاشَى، تَحَطَّمَ.
سرش متلاشی شد : تَهَشَّمَ رَاسُهُ.
هواپيما متلاشی شد : تَحَطَّمَتِ الطَّائِرَة.
متوسّل بزور شد : إستَخْدَمَ القُوَّة.
متن سخنرانی : نَصُّ الكَلِمَة، نصُّ الخِطَاب.
مته : بَرِيمَة. مِثْقَاب.
متهوّر، نترس : ثَابِتُ الجَأش.
متين، باوقار: رَزِين، وَقُور.
مُجاز: مُرَخَّص، مَسْمُوح.
مجازاست: مُرَخَّصٌ لَهُ، مَسْمُوحٌ لَهُ.
اين كالا مجاز است برای صدور: هَذِهِ السِّلْعَةُ مَسْمُوحٌ لَهَا بِالتَّصدير (غيرُ مَسْمُوحٍ لَهَا بِالتَّصْدِير = مجاز برای صدور نيست). ← كالا.
در فروش دارو مجاز است : مُرَخَّصٌ لَه بَيع العَقَاقِير. ← دارو ← فروش.
مجاز است كه...: يُسْمَحُ لَهُ أنْ...، مُسْمُوح لَه أن... يُصَرَّحُ لَهُ أنْ...
مجاز نيست و نمی تواند: غَيرُ مَسْمُوحٍ لَهُ.
مجاز نيست كه...: لاَ يُسْمَحُ لَه أنْ...، غيرُ مُسْمُوحٌ لَه أن...
مجازات، كيفر: عُقُوبَة.
مجازات می شود : يُعَاقَبُ.
به شديدترين مجازات محكوم می شود: يُحْكَمُ عَلَيهِ بِأشَدِّ العُقُوبَات.
مجازات اعدام : عُقُوبَةُ الأعْدَام.
مجازاتهای اقتصادی: عُقُوبَاتٌ إقتِصَادِيَّة، (مُقَاطَعَةٌ إقتِصَادِيَّة = تحريم اقتصادی، محاصرهٔ اقتصادی).
مجاب شد : أُفحِمَ.
مجاب كردن طرف : إفْحَامُ الخَصْم.
مجال گفتگو نيست : لاَ يَسِعُنَا المَجَالُ لِلْحَدِيث، لاَ يَتَّسِعُ المَجَالُ لِلحَدِيث، لاَ مَجَالَ لِلْحَدِيث.
مجانی : بِالمَجَّان، بِلاَ شَيْء، بِلاَ عَوَض، بِلاَ مُقَابِل، بِلاَ ثَمَن.
مجبور شدم : أُرْغِمْتُ، أُجْبِرْتُ.
مجبور شدم كه مسافرت كنم: أُرْغِمتُ عَلَى السَّفَر، أُجْبِرتُ عَلَى السَّفَر، أُضْطُرِرْتُ عَلَى السَّفَر.
مجبورم كرد بر...: أرْغَمَنِي عَلَى....
مجتمع پتروشيمی : مُجَمَّعُ صَنَايِعِ البِتْرُولِ الكِيمَاوِيّ، اَلوَحْدَةُ الصِّنَاعِيَّةُ لِلْمَوَادِّ البِتْرُولِيَّةِ الكِيمَاوِيَّة. ← پتروشيمی.
مجدّداً آغاز شد : اُسْتُؤْنِفَ مِن جَدِيد.
مجذوب سخنان او شد : أنِسَ إلَى حَدِيثِهِ.
مجرای ادرار (بول): اَلمَسْلَكُ البَولِيّ ج: اَلمَسَالِكُ البَولِيَّة.
از مجرای قضايی : عَبْرَ الاَجْرَاءَاتِ القَضَائِيَّة، عَن طَرِيقِ الاَجْرَاءَاتِ القَضَائِيَّة.
مجرّد (بی زن): أعْزَب.
مجرّد... : تَوّاً، فَور.
به مجرّد اينكه، روی پلكان هواپيما ظاهر گشت : مَا أن ظَهَرَ على سُلَّم الطَّائرة.

به مجرّد رسیدن... : فَورَ الوُصُول...

مجروح، زخمی : جَرِیح، ج : جَرحَی.

مجروح شد : جُرِح، أُصِیبَ بِجِرَاح.

مُجرُوحِین : مُصَابُون، اَلجَرحَی.

مجسّم شدن : تَجَسَّم، تَمَثَّل.

دربرابرم مجسّم شد : تَمَثَّلَ أَمَامِی،

درخاطرم مجسّم شد : تَجَسَّمَ فِی بَالِی.

مجسمه : تِمثَال. ← آزادی.

مجسمه ساز : نَحَّات.

مجلس : مجلس، جَلسَة، حَفل، إجتِمَاع. ← جشن.

مجلس لایحه را تصویب کرد : صَادَقَ البَرلَمَانُ عَلَی. اللَّائِحَة. ← تصویب.

مجلس ازمدعوّین مالامال بود : کَانَ الحَفلُ مُکتَظّاً بِالضُّیُوف، کَانَ الحَفلُ غَاصّاً بِالضُّیُوف.

به مجلس جشن حضوریافت : حَضَرَ الحَفلَ، الأَحتِفَالَ (واژهٔ اخیر برای جشنهای رسمی، ملی و مذهبی بکارمی رود).

مجلس پذیرائی : حَفلَةُ إستِقبَال.

مجلس جشن : حَفلَة.

مجلس ختم : مَجلِسُ الفَاتِحَة، حَفلُ العَزَاء، مَأتَم.

مجلس ختم، مجلس بزرگداشت : حَفلَةُ التَّأبِین.

مجلس سنا : مَجلِسُ الشُّیُوخ، مَجلِسُ الأَعیَان.

مجلس سوگواری برپا شد : اُقِیمَ حَفلُ المَنَاحَةِ، ...اَلحِدَادِ،... العَزَاءِ.

مجلس شورا، پارلمان : بَرلَمَان، مَجلِسُ النُّوَّاب، اَلمَجلِسُ النِّیَابِی، مَجلِسُ الأُمَّة (مصر)، مَجلِسُ الشَّعب (سوریه)، مَجلِسُ الشُّورَی الأسلاَمِی (ایران).

مجلس بدولت اختیارات تام داد : مَنَحَ المَجلِسُ الحُکُومَةَ السُّلطَاتِ الأستِثنَائِیَّة.

مجلس شورای اسلامی فردا جلسه رسمی دارد : یَجتَمِعُ مَجلِسُ الشُّورَی الأسلاَمِیُّ غَداً ، مَجلِسُ الشُّورَی الأسلاَمِیّ یَعقِدُ غَداً جَلسَةً رسمِیَّة.

مجلس عوام انگلستان : مَجلِسُ العُمُومِ البرِیطَانِی.

مجلس معارفه : حَفلُ التَّعَارُف.

مجلس معارفه با آبرومندی برگزارشد : اُقِیمَتْ حَفلَةُ التَّعَارُف بِصُورَةٍ مُشَرِّفَة.

مجلس مؤسّسان : اَلمَجلِسُ التَّشرِیعِی، اَلمَجلِسُ التَّأسِیسِی.

مجلس یادبود : حَفلُ التَّأبِین. (رجوع به ترکیبات مجلس شود).

مجلّل : فَخم، رائع.

مجمع عمومی سازمان ملل متّحد : اَلجَمعِیَّةُ العَامَّةُ لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة، (مُنَظَّمَةُ الاُمَمِ المُتَّحِدَة = سازمان ملل متحد).

مجموعه ها : مَجَامِیع (اصطلاح در نسخه های خطی).

مجوّز : مُبَرِّر.

مجوّز ثانوی : تَصرِیحٌ ثَانَوِیّ.

مجوّزی وجود ندارد : لَیسَ هُنَاكَ أَیُّ مُبَرِّرٍ، لَا مُبَرِّرَ هُنَاك.

این رفتارمجوّزی ندارد، موجبی ندارد : لَا مُبَرِّرَ لِهَذَا التَّصَرُّف، لَیسَ هُنَاكَ مَایَدعُوإلَی هَذَا التَّصَرُّف

مجهّز، آماده : مُزَوَّد، مُعَدّ.

مجهّز کردن اتاق به دستگاه حرارت مرکزی، شوفاژ : تَزوِیدُ الغُرفَةِ بِالحَرَارَةِ المَرکَزِیَّة (بِشُوفَاج).

مجهز کردن ساختمان بدستگاه تهویه : تَزوِیدُ المَبنَی بِجِهَازِ تَکیِیفِ الهَوَاء.

ارتش به سلاحهای مدرن مجهّز شده است : زُوِّدَ الجَیشُ بِأَحدَثِ الأسلِحَة.

این اتاق به دستگاه تهویه مطبوع مجهّزاست : هَذِهِ الغُرفَةُ مُزَوَّدَةٌ بِجِهَازِ تَکیِیفِ الهَوَاء.

مچ : مِعصَم.

مچ پیچ : کَاسِیَةُ السَّاق، لَفَافَةُ السَّاق.

محاصره کردن: اَلحِصَار، اَلتَّطوِیق.

محاصرهٔ اقتصادی، تحریم اقتصادی: اَلحِصَارُ الأَقتِصَادِیّ، مُقَاطَعَةٌ إقتِصَادِیَّة.

ارتش نیروهای دشمن را محاصره نمود: حَاصَرَ الجَیشُ قُوَّاتِ العَدُوِّ طَوَّقَ الجَیشُ قُوَّاتِ العَدُوِّ.

محافل ادبی: اَلأَوسَاطُ الأَدَبِیَّة.

محافل سیاسی: اَلأَوسَاطُ السِّیَاسِیَّة.

محافل مطلع، منابع آگاه: اَلأَوسَاطُ العَلِیمَة، اَلمَصَادِرُ العَلِیمَة.

محافل میانه‌رو: اَلأَوسَاطُ المُحَافِظَة.

محبوبیت ملی و مردمی: اَلشَّعْبِیَّة.

محبوبیت مردمی فوق‌العاده دارد: لَه شَعْبِیَّةٌ کَبِیرَة.

محترماً، توقیراً (سرآغاز نامه): تَحِیَّةٌ طَیِّبَةٌ، تَحِیَّةٌ عَاطِرَةٌ، تَحِیَّةٌ وَإجلَالاً...

محدود کردن مسابقهٔ تسلیحاتی: اَلحَدُّ مِن سِبَاقِ التَّسَلُّح. ← تسلیحات.

درمحدوده، درچهارچوبه: فِی نِطَاق، فِی إطَار.

محدودیتهای قانونی (حقوقی): اَلقُیُودُ الدُّستُورِیَّة (القَانُونِیَّة)، محرمانه: سِرِّی.

محرومیّت از حقوق مدنی: اَلحِرمَانُ مِنَ الحُقُوقِ المَدَنِیَّة. ← حقوق.

محرومیّت از فعالیتهای سیاسی: اَلحِرمَانُ مِن مُمَارَسَةِ النَّشَاطِ السِّیَاسِیّ. ← فعالیت.

محسوس است: مَلمُوس.

محصّل دبیرستان، دانش‌آموز دبیرستان: طَالِبٌ ثَانَوِیّ، تِلمِیذٌ ثَانَوِیّ (محصّل در تداول مصریان: بلیط فروش اتوبوسهای شهری). ← دانش آموز.

محصول: إنتَاج. ← تولید.

محصولات، فراورده‌های صنعتی: اَلمُنتَجَاتُ الصِّنَاعِیَّة، اَلمَنتُوجَاتُ الصِّنَاعِیَّة. ← فرآورده.

محصولات و تولیدات کشاورزی: اَلمَحَاصِیلُ وَالمُنتَجَاتُ الزِّرَاعِیَّة. ← تولید.

محظور: اَلحَرَج.

درمحظور اخلاقی قرارم مدهید: لَا تُحْرِجْنِی.

درمحظور قرارم داد، در رودربایستی قرار گرفتم: وَقَعْتُ فِی الحَرَجِ، أحْرَجَنِی.

محققاً، البته: بِکُلِّ تَأکِید. ← البته.

محکم، بادوام: مَتِین، طَوِیلُ الاستِهلَاک.

محکوم شدن: إدَانَة.

در دادگاه محکوم شد: صَدَرَ عَلَیهِ الحُکْمُ بِالإدَانَةِ، أُدِینَ فِی المَحْکَمَة. ← دادگاه.

محکوم کرد: أدَانَ، نَدَّدَ.

این سیاست را محکوم کرد: نَدَّدَ بِهٰذِهِ السِّیَاسَة.

دادگاه دزد را محکوم کرد: أدَانَتِ المَحْکَمَةُ اللِّصَّ.

دادگاه دزد را به سه سال زندان محکوم کرد: أصْدَرَتِ المَحْکَمَةُ حُکْمَهَا عَلَی اللِّصِّ بِالسِّجْنِ ثَلَاثَ سَنَوَات. ← دادگاه ← دزد.

محله‌های پایین شهر (قدیمی): اَلأَحیَاءُ الشَّعْبِیَّة.

محلّی، شهروند: إبنُ البَلَد. بَلَدِی.

محموله، بار: شُحْنَة. ← بار.

محموله خود را تخلیه کرد: فَرَّغَ شُحْنَتَهُ. ← تخلیه.

محوطهٔ دانشگاه: فِنَاءُ الجَامِعَة، حَرَمُ الجَامِعَة، سَاحَةُ الجَامِعَة. ← دانشگاه.

محوطهٔ فرودگاه: أرضُ المَطَار. ← فرودگاه.

محیط آرام: اَلجَوُّ الهَادِیء. ← آرام.

محیط اجتماعی: اَلبِیئَةُ الأَجتِمَاعِیَّة. ← اجتماع.

محیط أدبی وفرهنگی: اَلوَسَطُ الأَدَبِی. ← ادب.

محیط ترس و وحشت: جَوُّ الرُّعْبِ وَالأَضْطِرَاب.

محیط ترور و وحشت: جَوُّ الأرْهَاب. ← ترور.

محیط خانوادگی: جَوٌّ عَائِلِیٌّ، اَلجَوُّ العَائِلِیّ.

محیط خفقان‌آور: اَلجَوُّ الخَانِق، جَوُّ الاختِنَاق.

محیط دانشگاه، حریم دانشگاه: رِحَابُ الجَامِعَة.

محیط دوستانه و صمیمی: فِي جَوٍّ يَسُودُهُ الوُدُّ، جَوُّ الأَخَاءِ وَالمَحَبَّة. ← دوست.

در محیط دوستانه و صمیمی مذاکرات صورت گرفت: جَرَتِ المُحَادَثَاتُ فِي جَوٍّ يَسُودُهُ الوُدُّ وَالأَخَاء.

محیط مناسب: جَوٌّ مُلَائِم، مُتَلَائِم. ← مناسب.

با محیط آشنا گردیده است (خوی گرفته، مأنوس شده است): تَأَقْلَم (أَخَذَ عَلَى الجَوّ). ← آشنا.

مخابره با رمز: إِرسَالُ البَرْقِيَّة بِالشِّفْرَة. ← رمز.

مخابرات خارجی: مُخَابَرَةٌ خَارِجِيَّة. ← خارجی.

مخارج، هزینهٔ مسافرت: مَصَارِيفُ السَّفَر، تَكَالِيفُ السَّفَر. ← هزینه.

مخارج زندگی، هزینهٔ زندگی: مَصَارِيفُ المَعِيشَة، تَكَالِيفُ الحَيَاة. ← زندگی ← هزینه.

مخارج سالیانه: مَصَارِيفُ سَنَوِيَّة. ← سالیانه.

مخالف: مُنَاهِض، مُنَاوِئ.

با مخالف کنار آمدن و سکوت کردن: مُهَادَنَة.

مخالف دولت است: مُنَاهِضٌ لِلحُكُومَة، مُخَالِفٌ لِلحُكُومَة. ← دولت.

مخالفت و حالت نارضائی (در ارتش): اَلتَّذَمُّرُ فِي الجَيْش. ← نارضایی.

مخالفت کردن: اَلمُخَالَفَة، اَلمُنَاهَضَة.

مختار: حُرّ، مُخْتَار. ← آزاد.

تو در کارهای خود مختاری: أَنتَ حُرٌّ فِي تَصَرُّفَاتِك.

تو مختار نیستی: أَنتَ مُسَيَّر، لَستَ حُرّاً.

مختصر، کوتاه: مُوجَز. ← کوتاه.

سخن مختصر، کوتاه: كَلَامٌ مُوجَز.

غذای مختصر: أَكْلَةٌ بَسِيطَة. ← غذا.

مخزن آب، تانکر آب (که بر پایه های فلزی قرار دهند): صَهْرِيجُ المَاء. ← آب ← تانکر.

مخصوص، ویژه: خَاصّ، خِصِّيص.

مخصوص شخص شما تهیه شده است: أُعِدَّ خِصِّيصاً لِشَخْصِ سِيَادَتِكُم. ← آماده ← تهیه.

مخلوط از این و آن، نصفی از این، نصفی از آن: بَيْن بَيْن، نُصّ نُصّ (مصر).

مخلوط کردن (قاطی کردن): اَلامتِزَاج، اَلخَلْط.

مخلوط کن: خَلَّاطَة.

مد: مَوضَة، زِيٌّ سَائِد.

مد روز: مَوضَةُ المَوسِم. ← روز.

مد لباس: مَوضَةُ الأَزْيَاء. ← لباس.

مداخله کردن: اَلتَّدَخُّل.

مداخله نظامی: اَلتَّدَخُّلُ العَسْكَرِيّ.

مداد: قَلَمُ الرَّصَاص.

مداد پاک کن: مِمْحَاة، مَاحِيَة، إستِيكَة (در تداول مصریان) مَحَّايَة (عراق).

مداد تراش: مِبْرَمَة، بَرَّايَة، (بَرَّايَةُ الأَقْلَام).

مدارا کردن: مُسَالَمَة، مُجَارَاة، مُدَارَاة.

مدارس دولتی: اَلمَدَارِسُ الأَمِيرِيَّة (الحُكُومِيَّة) ← مدرسه ← دولت.

مدارس شبانه روزی: مَدَارِسُ دَاخِلِيَّة.

مدارس ملّی: اَلمَدَارِسُ الأَهلِيَّة، اَلمَدَارِسُ الحُرَّة.

مدارک تحصیلی: اَلمُؤَهِّلَاتُ العِلْمِيَّة، اَلشَّهَادَات. ← مدرک.

مدال: مَدَالِيَّة.

مدال افتخار: وِسَامُ الشَّرَف. ← افتخار.

مداوا کردن: اَلعِلَاج، مُعَالَجَة.

مدّت: أَجَل.

برای مدت نامحدود، نامعلوم: إِلَى أَجَلٍ غَيرِ مُسَمًّى.

مدح گفت: أَثْنَى، مَدَحَ.

مددکار اجتماعی: مُسَاعِد إِجْتِمَاعِيّ.

مدرسهٔ ابتدایی: مَدْرَسَةٌ إِبتِدَائِيَّة.

مدرسهٔ عالی بازرگانی: اَلمَعْهَدُ العَالِي لِلتِّجَارَة.

مدرسهٔ عالی بیمه: مَعْهَدُ التَّأمِينِ العَالِي.

مدرسهٔ عالی پرستاری و مامایی: اَلمَعْهَدُ العَالِی لِلتَّمرِیضِ وَالوِلَادَة.

مدرسهٔ عالی زبانهای خارجی: اَلمَعْهَدُ العَالِی لِلأَلْسُن، مَعْهدُ اللُّغَات.

مدرسهٔ عالی حسابداری: اَلمَعْهَدُ العَالِی لِلعُلُومِ المَالِيَّة.

مدرسهٔ عالی علوم ارتباطات اجتماعی: اَلمَعْهَدُ العَالِی لِعُلُومِ العِلَاقَاتِ الأِجتِمَاعِيَّة.

مدرسهٔ نابینایان: مَدْرَسَةُ المَكفُوفِين.

مدرسهٔ نمونه: اَلمَدْرَسَةُ النَّمُوذِجِيَّة.

مدرک: وَثِيقَة، بَيِّنَة، أَورَاق.

مدارک خود را تقدیم کردم: قَدَّمْتُ أَوْرَاقِي.

مدرکی که ناشی از شرایط و احوال است: بَيِّنَةٌ ظَرْفِيَّة. ← مدرک.

مُدِل: مُودِيل، طِرَاز، نَمُوذَج.

مدلِ جدید (ماشین): سَيَّارَةٌ مِن طِرَازٍ حَدِيث.

مدهوش و سراسیمه گشت: إِندَهَشَ، ذَهِلَ.

مدیر: مُدِير، رَئِيس.

مدیر دبستان: نَاظِر إِبتِدَائِيّ. ← دبستان.

مدیر دبیرستان: نَاظِر ثَانَوِيّ (ناظم دبیرستان = نَاظِر ثَانَوِی مُسَاعِد). ← دبیرستان.

مدیر تصفیه (ورشکستگی): مَأمُورُ التَّفْلِيسَة.

مدیر عامل بانک ملی: مُحَافِظُ البَنْكِ الأَهلِيّ (المَصْرَفِ الأَهلِيّ).

مدیر کلّ، سر پرست کلّ: اَلمُدِيرُ العَامّ، اَلمُرَاقِبُ العَامّ. ← سر پرست.

مدیرکلّ بازرسی: اَلمُدِيرُ العَامُّ لِلتَّفْتِيش.

مدیر کلّ تعلیمات إبتدائی: اَلمُدِيرُ العَامُّ لِشُؤونِ التَّعْلِيمِ الأِبتِدَائِيّ.

مدیر کلّ تعلیمات راهنمائی: اَلمُدِيرُ العَامّ لِشُؤُون التَّعلِيمِ الأِعدَادِيّ.

مدیر کلّ رفاه معلّم: اَلمُدِيرُ العَامّ لِرَفَاهَةِ المُعَلِّمِين.

مدیر کلّ سازمان پیش‌آهنگی: اَلمُرَاقِبُ العَامّ لِمُنَظَّمَةِ الكَشَّافَة. ← پیش آهنگ.

مدیر کلّ فرهنگ استان: اَلمُدِيرُ العَامّ لِلتَّربِيَةِ وَالتَّعْلِيم لِلمُحَافَظَة، لِمَعَارِفِ اللِّوَاء (عراق).

مدیر کلّ نهضت سوادآموزی: اَلمُدِيرُ العَامّ لِمُكَافَحَةِ الأُمِّيَّة. ← مبارزه با بیسوادی.

مذاکره: اَلمُحَادَثَة، اَلمُبَاحَثَة، المُفَاوَضَة.

مذاکره برای رفع اختلاف آغاز شد: بَدَأَتِ المُفَاوَضَات. ← رفع اختلاف.

در مذاکره بر سر چیزی معامله نمود: سَاوَمَ فِي المُحَادَثَات. ← معامله.

مذاکرات: مُحَادَثَات، مُبَاحَثَات، حِوَار. ← مذاکره.

مذاکرات آشتی ملی: الحِوَارُ الوَطَنِي.

مذاکرات با شکست روبرو شد: فَشِلَتِ المُحَادَثَات، اَلمُحَادَثَاتُ بَاءَتْ بِالفُشَلِ.

مذاکرات، بسیار رضایتبخش بود: كَانَتِ المُحَادَثَاتُ مُرضِيَةً لِلغَايَة. ← رضایتبخش.

مذاکرات بین دو کشور به تعویق افتاد: أُجِّلَتِ المُحَادَثَاتُ بَيْنَ البَلَدَين.

مذاکرات مجدداً بین دو کشور آغاز شد: اُستُؤنِفَتِ المُحَادَثَاتُ بَيْنَ البَلَدَين. ← آغاز.

مذاکرات بین دو کشور در سطح عالی مجدداً آغاز گردید: اُستُؤنِفَتِ المُحَادَثَاتُ (المُبَاحَثَاتُ) بَيْنَ البَلَدَينِ عَلَى مُستَوًى عَالٍ.

مذاکرات حلّ اختلاف را رد کرد: رَفَضَ المُفَاوَضَات.

مذاکرات در محیط دوستانه و برادرانه و با حسن تفاهم پایان یافت: إِنتَهَتِ المُحَادَثَاتُ بِصُورَةٍ وُدِّيَّةٍ وَفِي جَوٍّ يَسُودُهُ الوُدُّ وَالأَخَاءُ وَالتَّفَاهُمُ المُشتَرَك.

مذاکرات مهمّی بین دولتهای ذینفع صورت گرفت : جَـرَتْ مُحَادَثَـاتٌ هَامَّةٌ بَيْنَ الدُّوَلِ المَعْنِيَّةِ، دَارَتْ مُحَادَثَاتٌ هَامَّةٌ بَيْنَ الدُّوَلِ المَعْنِيَّةِ.

مـذاکـرات بـیـن طـرفـیـن رسماً آغاز شد : بَـدَأَتِ المُحَادَثَـاتُ بَيْنَهُمَا بِصِفَةٍ رَسْمِيَّـةٍ.

مـذاکـرات بـیـن طـرفـیـن ادامه یافت : إِسْتَمَـرَّتِ المُحَادَثَـاتُ بَيْنَهُمَا. ← طرفین.

مذاکرات بین طرفین به بن‌بست رسید : لَم يَصِلِ الجَانِبَانِ فِي مُحَادَثَاتِهِمَا إِلَى قَرَارٍ مُحَدَّدٍ.

مذاکرات بتعویق افتاد : تَوَقَّفَتِ المُحَادَثَاتُ، أُجِّلَتِ المُحَادَثَات. ← تعویق.

مذاکرات بین طرفین بتعویق افتاد : أُجِّلَتِ المُحَادَثَاتُ بَيْنَهُمَا إِلَى وَقْتٍ غَيرِ مُسَمًّى (إِلَى وَقتٍ آخر).

مذاکرات، پنج ساعت بطول انجامید : إِسْتَغْرَقَتِ المُحَادَثَـاتُ خَمسَ سَاعَاتٍ، إِستَمَرَّتِ المُبَاحَثَاتُ خَمسَ سَاعَاتٍ.

مذاکرات بین طرفین ثمربخش بود : كَانَتِ المُحَادَثَاتُ بَيْنَهُمَا مُثْمِرَةً. ← بین.

مذاکرات بین طرفین با موفقیت همراه بود : نَجَحَتِ المُحَادَثَاتُ بَيْنَهُمَا، تَكَلَّلَتِ المُبَاحَثَاتُ بَيْنَ الجَانِبَيْنِ بِالنَّجَاحِ.

مذاکرات بین طرفین از سر گرفته شد : أُسْتُؤْنِفَتِ المُحَادَثَاتُ بَيْنَهُمَا (بَيْنَ الجَانِبَيْن).

مذاکرات دوجانبه : مُحَادَثَاتٌ ثُنَائِيَّةٌ.

مذاکرات سیاسی : اَلْمُفَاوَضَاتُ الدِّبْلُومَاسِيَّةُ.

مذاکرات به نتیجه رسید : أَثمَرَتِ المُفَاوَضَات.

مذاکرات بین طرفین به وقت دیگر موکول گردید : أُجِّلَتِ (أُرجِئَتِ) المُحَادَثَاتُ بَيْنَهُمَا إِلَى أَجَلٍ (وَقتٍ) غَيرِ مُسَمًّى.

مذاکرات بدون نتیجه : اَلْمُفَاوَضَاتُ الجَوْفَاء وَالجَدَلُ الكَلَامِيّ، محادَثاتٌ فاشِلَة.

مذاکرات حل اختلاف با شکست مواجه شد : فَشِلَتِ المُفَاوَضَات، المفاوضات باءَتْ بِالفَشَلِ.

با اجرای مذاکرات موافقت کرد : وَافَقَ مَعَ إِجرَاءِ المُحَادَثَات.

با اجرای مذاکرات موافقت نکرد : رَفَضَ المُفَاوَضَات، لَم يُوَافِقْ مَعَ إِجرَاءِ المُحَادَثَات.

مذاکرات تند و خشونت‌آمیز : مُنَاقَشَاتٌ حَامِيَةٌ وَحَادَّة.

مذاکرات دوستانه : اَلْمُحَادَثَاتُ الوُدِّيَّة.

مذاکرات دوستانه بین آن دو صورت گرفت و بسیار ثمربخش بود : جَرَتْ مُحَادَثَاتٌ وُدِّيَّةٌ بَيْنَهُمَا وَكَانَتْ مُثْمِرَةً لِلْغَايَة.

مذاکراتی بعمل آوردند : دَارَتْ مُحَادَثَاتٌ بَيْنَهُمَا.

مذاکراتی بین طرفین صورت گرفت : تَمَّتْ مُحَادَثَاتٌ بَيْنَهُما.

مذاکراتی دراین باره صورت گرفت : جَرَتْ مُحَادَثَاتٌ فِي هَذَا المَجَال.

مذهب : دِين.

مذهب گرائی : اَلطَّائِفِيَّة.

اختلافات مذهبی : خِلَافَاتٌ طَائِفِيَّة، نَعَرَاتٌ طَائِفِيَّة.

انگیزه‌های مذهبی : اَلنَّزَعَاتُ الطَّائِفِيَّة (اَلنَّوَازِعُ الدِّينِيَّة).

من به یک خانواده مذهبی منتسبم : أَنَا أَنتَمِي إِلَى أُسرَةٍ دِينِيَّةٍ، مُحَافِظَة.

مراجعه : مُرَاجَعَة.

مراجعه به آراء عمومی صورت گرفت : جَرَى الأَستِفْتَاءُ العَام.

مراجعه به پزشک نمود : رَاجَعَ الطَّبِيبَ.

من، ما : أَنَا، نَحْنُ.

مرا چه به این کار، این کار به من چه ربطی دارد : مَا دَخْلِي بِهَذَا العَمَل، مَا يَخُصُّنِي هَذَا

العَمَل، مَا شَأنِی وَهَذَا العَمَلَ.

مرا در محظور قرار مده: لَا تُحرِجنِی. (ر. ک. به: محظور).

مرا دست انداخته‌ای: أنتَ تَضحَكُ عَلَیَّ...

مراسلات بازرگانی: مُرَاسَلَاتٌ تِجَارِیَّة.

مراسم بزرگداشت: حَفلَةُ التَّأبِین. (ر. ک. به: مجلس).

مراسم پیوند زناشویی بین دوشیزه زهرا و آقای ناصر برگزار شد: تَمَّ عَقدُ القِرَانِ بَینَ الآنِسَةِ زَهرَاء وَالسَّیِّد نَاصِر. ← پیوند.

مراسم سوگند (تحلیف) را به جای آورد: أدَّی الیَمِینَ الدُّستُورِیَ. ← سوگند.

مراسم بدرقه رسمی بعمل آمد: جَرَتْ مَرَاسِیمُ التَّودِیع الرَّسمِی. ← بدرقه.

مراسم رسمی: إحتِفَالٌ رَسمِیّ.

مراسم افتتاح، گشایش: حَفلَةُ افتِتَاح.

مراسم شامگاهی: مَرَاسِیمُ نُزُولِ العَلَم، (تَحِیَّةُ العَلَمِ فِی المَسَاء). ← شامگاهی.

مراسم صبحگاهی: مَرَاسِیمُ رَفعِ العَلَم، (تَحِیَّةُ العَلَمِ فِی الصَّبَاح). ← صبحگاهی.

مراسم ملی، جشنهای ملی: إحتِفَالَاتٌ قَومِیَّةٌ، أعیَادٌ قَومِیَّة. ← جشن.

مراقب اوضاع است: یُتَابِعُ المَوقِف.

مراقب باش، احتیاط کن: خُذْ بَالَك، كُنْ عَلَی حَذَر، خُذْ جَانِبَ الحِیطَةِ.

مراقبت کردن از...: المُوَاظَبَةُ عَلَی...، الحِرَاسَةُ عَلَی....

مراکز راهنمائی و ارشاد: مَرَاکِزُ التَّوجِیه.

مراکز حساس شهرها: النُّقَاطُ الحَسَّاسَةِ فِی المُدُن.

مراکش (کشور): المَملَکَةُ المَغرِبِیَّة (الرِّبَاط).

مرام، مسلک، مشرب: عَقِیدَة، مَبدَأ.

مربّا: مُرَبًّا.

مربوط به تو نیست، به تو چه، ارتباطی بتو ندارد (فضولی موقوف): لَا یَخُصُّكَ أنتَ، قِفْ عِندَ حَدِّكَ.

مربیّ اخلاق: مُعَلِّمُ الأخلَاق.

مربیّ حیوان (رام کننده): مُرَوِّضُ الحَیَوَان.

مربیّ دانشگاه (سمت آموزشی): مُعِیدُ الجَامِعة.

مربی ورزش: مُدَرِّبٌ رِیَاضِیّ.

مرتجع: الرَّجعِیّ.

دستجات مرتجع: فُلُولُ الرَّجعِیَّة.

رژیم ارتجاعی: النِّظَامُ الرَّجعِیّ. ← رژیم.

مرحلهٔ سرنوشت ساز: المَرحَلَةُ المَصِیرِیَّة (الحَاسِمَة).

مرخصی: إجَازَة (مصر)، فُرصَة، مَأذُونِیَّة (عراق).

من در مرخصی هستم: أنَا فِی الأجَازَة.

مرخصی استعلاجی: إجَازَةٌ مَرَضِیَّة.

مرد (بفتح اول): رَجُل.

مرد ایده‌آل: رَجُلٌ مِثَالِیٌّ.

مرد انقلابی: رَجُلٌ ثَورِیّ،.... ثائر.

مرد بی‌باک و ماجراجویی است: رَجُلٌ مُتَهَوِّرٌ وَمُغَامِر. ← ماجراجو.

مرد بی‌بندوبار: رَجُلٌ مُستَهتِر، رَجُلٌ مَاجِن.

مرد بیکار (مقـ: شاغل): رَجُلٌ عَاطِلٌ.

مرد بیکاره: رَجُلٌ بَطَّال.

مرد پخته و آزموده: رَجُلٌ نَاضِج (مصر)، مُحَنَّك.

مرد پر حرارت و فعّال: رَجُلٌ فَعَّالٌ، رَجُلٌ نَشِیطٌ.

مرد پرسه‌زن، ولگرد: رَجُلٌ مُتَسَكِّع.

مرد پنجاه ساله: إبنُ خَمسِینَ سَنَة.

مرد ثروتمند: رَجُلٌ ثَرِیٌّ، غَنِیٌّ.

مرد جنجگو: رَجُلٌ مُقَاتِل.

مرد خشکی است (گوشت تلخ): رَجُلٌ نَاشِف، ثَقِیلُ الدَّم. ← خشک.

مرد خشمگین، برآشفته: رَجُلٌ ثائِر، غَضْبَان.

مرد خود ساخته: رَجُلٌ عُصَامِيّ.

مرد سال: رَجُلُ السَّاعَة.

مرد سودجو: رَجُلٌ وُصُولِيٌّ. ← سودجو.

مرد فرصت طلب (سوءاستفاده چی): رَجُلٌ إنتِهَازِيّ.

مرد لاف زن: رَجُلٌ مُتَبَجِّح، مُفَشِّر (مصر).

مرد ماجراجو، فتنه انگیز: رَجُلٌ مُشاغِبٌ.

مرد متعصب: رَجُلٌ مُتَعَصِّبٌ، مُتَحَمِّسٌ.

مرد متین ووزینی است: هُوَ رَجُلٌ رَزِينٌ.

مرد مشکوکی است: رَجُلٌ مَشْبُوهٌ.

مرد میدان: رَجُلٌ مِقْدَام.

مرد وطن‌پرست، میهن‌پرست: رَجُلٌ وَطَنِيٌّ.

مرد وارسته: رَجُلٌ نَزِيهٌ.

مرد یکّه تازمیدان: فَارِسُ الحَلْبَة، إبْنُ بَجْدَتِها.

مردان با صلاحیت: اَلرِّجَالُ المُؤَهَّلَون، مِن ذَوِی الكِفَاءاتِ. ← صلاحیّت.

مردان قورباغه‌ای: اَلضَّفَادِعُ البَشَرِيَّة.

مردانگی: اَلرُّجُولَة، الرُّجُولِيَّة.

مردانه: رِجَالِي.

کفش مردانه: حِذَاءٌ رِجَالِي. ← کفش.

مردی، دلاوری: رُجولِيَّة، فُتُوَّة. ← دلاور.

مردی است الهی: رَجُلٌ مُتَأَلِّهٌ.

مرداب: مُسْتَنْقَع.

در این کلام مردّد شد: تَرَدَّدَ فِی الكَلَام.

مردم: اَلنَّاس، اَلشَّعْب، اَلجُمْهُور، رَجَّالَة (مصر)، زَلَمَة (سوریه، لبنان، عراق).

مردم از صبح زود در فرودگاه برای پیشواز از رهبر عظیم الشأن خردانديش خود گرد آمده بودند: خَرَجَ النَّاسُ عَلَى بَكْرَةِ أَبِيهِم وَاجتَمَعُوا فِی المَطَارِ لِاستِقْبَالِ زَعِيمِهِمُ العَظِيمِ المُلْهَم.

مردم به خودخواهی و تک روی خود بی نهایت پایبندند: يَتَمَسَّكُ النَّاسُ بِفَرديِّتِهِم إلَى أَقصَى الحُدُودِ.

مردم نسبت به دو رهبر عالیقدر اسلامی ابراز احساسات می کردند: كَانَ الشَّعْبُ يَهْتِفُ بِحَيَاةِ الزَّعِيمَينِ الكَبِيرَينِ الأَسلَامِيَّيْن.

مردم رهگذر: السَّابِلَة، المَارَّة.

مردم بومی، إسکان یافتگان: اَلمُسْتَوطِنُون.

مردم بی دفاع، بی پناه: اَلشَّعْبُ العُزَّل، اَلأَهَالِيُ العُزَّل. ← ترکیبات بی.

مردمداری: مُجَامَلَةُ النَّاس، المُحَاباةُ مَعَ النَّاسِ.

مردم شناس: اَلأَنثِرَوبُولُوجِی، اَلعَالِمُ بِعِلمِ الأَنسَان.

مردم شناسی: اَلأَنثِرَوبُولُوجِيَا: عِلمُ الأَنسَانِ (يَبحَثُ فِی أَصلِ الجِنْسِ البَشَرِی وَعَقَائِدِهِ وَعَادَاتِه).

مردمک چشم: إنسَانُ العَيْن، بُؤبُؤُ العَيْن.

مردم عادی کوچه و بازار: رَجُلُ الشَّارِع، اَلسُّوقَة (فصیح). ← بازار ← کوچه.

مردود: رَاسِب، سَاقِط، سَقَط (عراق).

تو در امتحان مردود شدی: أَنتَ رَسَبْتَ فِي الأَمتِحَان، أَنتَ سَاقِطٌ فِی الأَمتِحَان. ← إمتحان.

مرد (بضم اول): مَاتَ، قَضَى نَحْبَهُ.

مرده: مَيِّت، مُقْضِيٌّ عَلیه. ← مرگ.

مرده است: فَارَقَتْ رُوحُهُ.

مرده باد: لِيَسْقُط (در تداول عامه و برای تخفیف حرف ل حذف می شود) (مق: لِيَعِيش، عَاش).

مرده باد، مرگ بر استعمار: لِتَسقُطِ الأَستِعمَار.

مرده باد دشمنان میهن: يَسْقُطْ أَعدَاءُ الوَطَن، يَسْقُطْ لِأَعدَاءِ الوَطَنِ.

مرده باد (ظلم) بیدادگری: لِيَسْقُطِ الظُّلْم (يَسْقُطِ الظُّلْم).

مرز، سرحد: حُدُود، ثُغُور.

ازمرز گذشت: إجتَازَ الحُدُودَ، عَبَرَ الحُدُودَ.

مرز بین دو کشور بسته شد : أُغلِقَتِ الحُدُودُ بَينَ البَلَدَين.

از مرز خود تجاوز مکن، پا از گلیم خود فراتر مگذار: قِفْ عِندَ حَدِّكَ . ← تجاوز.

مرز ساختگی : حُدُودٌ مُصْطَنَعَة.

مرزهای بین المللی : حُدُودٌ دُوَلِيَّة.

مرزهای دانش: آفَاقُ العِلْم.

مرزهای طبیعی : حُدُودٌ طَبِيعِيَّة.

مرزبانان، مأموران مرزبانی : رِجَالُ الحُدُود، اَلمُرَابِطُون (فقه).

مرزنشینان : اَلقَاطِنُونَ عَلَى الحُدُود، سُكَّانُ الحُدُود.

مرض : مَرَض، (ر. ک. به : بیماری، مرض)، داء.

مرض مسری : اَلمَرَضُ المُعْدِي.

امراض اپیدمی، بیماریهای اپیدمی : اَلأَمرَاضُ المُعْدِيَة. ← بیماری ←واگیر.

امراض بومی : اَلأَمرَاضُ المُسْتَوطِنَة. ← بومی.

مریض، بیمار: مَرِيض.

مریض را با برانکارد بردند: حُمِلَ المَرِيضُ عَلَى النَّقَّالَة.

پدرم مریض شد و در بیمارستان بستری گردید : مَرِضَ وَالِدِي وَ دَخَلَ المُسْتَشْفَى.

مرغ : طائر، دَجاج.

مرغ ماهی خوار: اَلأَطيَش، طَائِرٌ بَحرِيٌّ آكِلٌ لِلأَسمَاك.

مرغداری : تَربِيَةُ الدَّوَاجِن، حَقْلُ الدَّوَاجِن.

مرغدان : مَزَارِبُ الدَّجَاج.

مرغوبیت کالا : جَودَةُ البِضَاعَة، جَودَةُ السِّلْعَة.

مرکبات (درختی): مَوَالِح (مصر)، حَمْضِيَّات (عراق).

مرکز: مَرْكَز.

مرکز اتمی دانشگاه : مَركَزُ الوَحدَةِ الذَّرِّيَّةِ لِلْجَامِعَة، اَلمُفَاعِلُ الذَّرِّي لِلْجَامِعَة.

مرکز جنبش اسلامی : مَقَرُّ الحَرَكَةِ الأَسلَامِيَّة.

مرکز حمایت کودکان، کانون حمایت کودکان : مَلْجَأُ الأَطْفَال، دَارُ رِعَايَةِ الأَحدَاث.

مرکز زبان، کانون زبان : مَدرَسَةُ الأَلْسُن، مَعْهَدُ اللُّغَات.

مرکز کلّ آمار: مَصْلَحَةُ الاَحصَاءِ العَام، مُدِيرِيَّةُ الأَحصَاءِ العَام.

مرکز مطالعات عالی بین المللی : مَركَزُ الدِّرَاسَاتِ الدُّوَلِيَّةِ العُلْيَا، مَعْهَدُ البُحُوثِ الدُّوَلِيَّة.

مرگ در راه هدف مقدّس : اَلأَستِشْهَاد.

مرگ طبیعی : اَلمَوتُ الأَبيَض.

مرموز: خَفِي، مُلْغَز، مُكْتَنِفٌ بِالأَسْرَار.

تماسهای مرموزانه، ملاقاتهای مشکوک : إتِّصَالَاتٌ مَشْبُوهَة، مُقَابَلَاتٌ مُرِيبَة.

شخص مرموزی است: رَجُلٌ مُرِيب، مَشبُوه.

مروارید : لُؤْلُؤ، الدُّر. ج: لآلی.

آب مروارید : اَلسُّد، إعْتَامُ عَدَسَةُ العَيْن.

مرور کردن درس : مُرَاجَعَةُ الدَّرْس.

درسم را مرور کردم : رَاجَعْتُ دُرُوسِي، ذَاكَرْتُ دُرُوسِي، طَالَعْتُ دُرُوسِي.

مرهم : بَلْسَم، ضِمَاد.

مزاج : اَلحَالَةُ الصِّحِّيَّة.

بهم خوردگی مزاج : إختِلَالُ الحَالَةِ الصِّحِّيَّة.

بهم خوردگی مزاج در اثر پرواز: مُصَابٌ بِدُوَّارِ الجَوّ.

مزاحم شما نشده باشم : لَا أَكُونُ قَد أَزْعَجْتُكُم، أَرجُو عَدَمَ الأَزعَاجِ لِسِيَادَتِكُم.

مزاحم نشده باشیم، اجازه می فرمائید : لَعَلَّنَا أَزعَجْنَاكُم، هَل تَسْمَحُونَ لَنَا.

مزایا (فوق العاده): نَثْرِيَات، عَلَاوَات.

مزایدهٔ صوری : مَزَادٌ صُورِیٌ، مَزَادٌ شَکْلِیٌ.
مزخرف (حرف): کَلَام فَارِغ.
مزخرفات، ترّهات : أَبَاطِیل، أَرَاجِیف.
مزد، مزد روزانه، أجرت : أَجْـر، رَاتِب یَومِیّ (أُجْرَة).
مزدوران (بیگانه)، عمّال بیگانه : مَأجُورُون، عُمَلَاء، أَذْنَاب.
مزدوران استعمار، دست‌نشاندگان استعمار: عُمَلَاءُ الأَستِعْمَار، صَنَایِعُ الأَستِعمَار، رَبَائِبُ الأَستِعمَار.
مزدور خائن : اَلعَمِیلُ الخَائِن.
سربازان مزدور: اَلجُنُودُ المُرْتَزِقَة.
مزرعه : حَقْلٌ زِرَاعِیّ، غَیْط (مصر).
مزرعه‌ای را تلف کرد : أَتْلَفَ حَقْلاً مَزْرُوعاً.
مزه : طَعْم، مَذَاق، حَاسَّةُ الذَّوق.
مزهٔ غذا : طَعْمُ الطَّعَامِ، طَعْمُ الأَکْلِ (مصر).
بی‌مزه کردن یک جوک : تَبْوِیخُ النُّکتَة.
غذای خوش‌مزه : طَعَامٌ لَذِیذ، مُشَهِّی.
مژه : هَدْب.
مژگان چشم : هَدْبُ العَیْن، أَهْدَابُ العَیْن.
مس : نُحَاس. ← مسکر.
معدن مس : مَنجَمُ النُّحَاس.
مسابقه : سِبَاق، مُبَارَاة.
نیمهٔ أوّل مسابقهٔ فوتبال شروع شد : بَدَأَ الشَّوطُ الأَوَّلُ لِمُبَارَاةِ کُرَةِ القَدَم. ← فوتبال.
مسابقهٔ اتومبیل‌رانی : سِبَاقُ قِیَادَةِ السَّیَّارَات، سِبَاقُ السَّیَّارَات. ← اتومبیل.
مسابقهٔ اسب‌دوانی : سِبَاقُ الخَیْل، مُبَارَاةُ الفُرُوسِیَّة.
مسابقهٔ اسکی بازی : سِبَاقُ التَزَحْلُقِ عَلَی الجَلِید، اَلأَنزِلَاقِ عَلَی الجَلِید. ← اسکی.
مسابقهٔ برگشت : مُبَارَاةُ الثَّأر.
مسابقهٔ بسکتبال : مُبَارَاةُ کُرَةِ السَّلَّة. ← بسکتبال.
مسابقهٔ بوکس : مُبَارَاةُ المُلَاکَمَة. ← بوکس.
مسابقهٔ پرش : مُبَارَاةُ القَفْز.
مسابقهٔ پرش طولی : سِبَاقُ القَفْزِ العَالِی.
مسابقهٔ پینگ‌پونگ : مُبَارَاةُ کُرَةِ الطَّاوِلَة.
مسابقهٔ تسلیحاتی : سِبَاقُ التَّسَلُّح.
مسابقهٔ تنیس : مُبَارَاةُ کُرَةِ الطَّائِرَة، تِنِس.
مسابقهٔ تیراندازی : سِبَاقُ الرِّمَایَة. ← تیراندازی.
مسابقهٔ چوگان : سِبَاقُ الصَّولَجَان. ← چوگان.
مسابقهٔ دو: مُبَارَاة العَدْو.
مسابقهٔ دوچرخه‌سواری : سِبَاقُ الدَّرَّاجَات.
مسابقهٔ زیبائی اندام، (پرورش اندام): مُبَارَاةُ کَمَالِ الجِسْم. ← زیبائی اندام.
مسابقهٔ شمشیربازی : مُبَارَاةُ الشِّیْش. ← شمشیر.
مسابقهٔ شنا : مُبَارَاةُ السِّبَاحَة، سِبَاقُ السِّبَاحَة.
مسابقهٔ فوتبال : مُبَارَاةُ کُرَةِ القَدَم. ← فوتبال.
مسابقهٔ قایقرانی : سِبَاقُ التَّجْدِیف. ← قایقرانی.
مسابقهٔ کُشتی : مُبَارَاةُ المُصَارَعَة. ← کشتی.
مسابقهٔ کوهنوردی: سِبَاقُ التَّسَلُّقِ عَلَی الجِبَالِ.
مسابقهٔ موتورسیکلت سواری : سِبَاقُ الدَّرَّاجَاتِ البُخَارِیَّة. ← موتورسیکلت.
مسابقهٔ واترپلو: سِبَاقُ کُرَةِ المَاءِ.
مسابقهٔ والیبال : مُبَارَاةُ کُرَةِ الیَد. ← والیبال.
مسابقهٔ وزنه‌برداری : مُبَارَاةُ رَفْعِ الأَثْقَال. ← وزنه.
مسابقهٔ هوانوردی: سِبَاقُ الطَّیَرَان.
مُسابقات : اَلمُبَارَیَات.
مسّاحی اراضی : مَسْحُ الأَرَاضِی.
مسافر: اَلمُسَافِر، اَلرَّاکِب. ج: الرُّکَّاب.
مسافر بلیط خود را نشان داد : أَبْرَزَ المُسَافِرُ بِطَاقَةَ السَّفَرِ (عراق)، عَرَضَ المُسَافِرُ تَذْکِرَةَ السَّفَرِ (مصر). ← بلیط.
مسافران اتوبوس : رُکَّابُ البَاص، رُکَّابُ السَّیَّارَة.

مسافران هواپیما : رُکّابُ الطّائِرَة. ← هواپیما.

مسافرت، سفر: اَلسَّفَر، سَفْرَة.

مسافرت کرد : سَافَرَ.

مسافرت دسته جمعی (تور): رِحْلَة (این کلمه به جهانگردی و سفرنامه نیز اطلاق می شود، و جهانگرد را رَحّالَة گویند). ← جهانگرد.

با کشتی مسافرت کرد : سَافَرَ بِالبَاخِرَة، إستَقَلَّ البَاخِرَة، بَحَرَ إلَی....

با هواپیما مسافرت کرد به...، پرواز کرد به.... : إستَقَلَّ الطّائِرَةَ إلَی...، إمتَطَی الطّائِرَةَ إلَی...، رَکِبَ عَلَی مَتْنِ الطّائِرَةِ مُتَّجِهاً إلَی... سَافَرَ بالطّائِرَةِ إلَی... طَارَ إلَی......

مسافرخانه : فُنْدُق، نَزِیل، نُزُل.

مسأله : مَسْأَلَة، مُشْکِلَة، مُعْضِلَة، قَضِیَّة.

مسأله روز: قَضِیَّةُ السَّاعَة، مَوضُوعُ السَّاعَة، حَدِیثُ السَّاعَة. ← روز.

مسألهٔ فلسطین : اَلقَضِیَّةُ الفِلِسْطِینِیَّة.

مسألهٔ ما مسألهٔ اسلام است، ما بر سر اسلام دعوا داریم : قَضِیَّتُنَا هِیَ قَضِیَّةُ الأَسلَامِ.

مساله‌ای ایجاد کرد : أثَارَ مُشْکِلَةً.

بزرگترین مسائل : اُمَّهَاتُ المَسَائِل، أهَمُّ المَسَائِلِ.

مسائل جهان اسلام : اَلقَضَایَا الأسلَامِیَّة.

مسائل سیاسی : اَلقَضَایَا السِّیَاسِیَّة. ← سیاسی.

مسائل مورد علاقه بین دو کشور، مسائل جاری بین دو کشور: اَلقَضَایَا الَّتِی تَهُمُّ البَلَدَینِ.

مستأنف علیه : مُستَأنَفٌ عَلَیه.

مستراح، توالت : دَورَةُ المِیَاه، مِرحَاض، مِبْرَز، تُوَالِیت، کَنِیف (در لبنان واژهٔ حَمّام بر مستراح نیز اطلاق می گردد). ← توالت.

مستشار نظامی، کارشناس نظامی : مُسْتَشَارٌ عَسْکَرِیّ، خَبِیرٌ عَسْکَرِیّ. ← کارشناس.

مستشاری : اَلمُستَشَارِیَّة.

مستمند : مُعْوَز.

مسجد : جَامِع.

مسجد جامع (جمعه): اَلجَامِعُ الکَبِیر.

مسخره کردن، استهزا کردن : اَلأِستِهْزَاء، اَلتَّهَکُّم. ← استهزاء.

مسخره‌اش کرد، تحقیرش کرد : سَخِرَ مِنهُ، تَهَکَّمَ عَلَیهِ، إستَخَفَّهُ.

مرا مسخره می کند : یَسْخَرُ مِنِّی، یَسْتَهْزِؤُنِی، یَستَهزِءُ بِی.

مسقط (سلطان‌نشین): سَلْطَنَةُ عُمَان (مسقط).

مسگر: نَحَّاس. ← مِسّ.

بازارمسگران : سُوقُ النَّحَاسِین، سُوقُ الصَّفَّارِین.

مسلّح (انسان) **است:** یَحْمِلُ السِّلاح، حَامِلُ السِّلاح.

تا بن دندان مسلّح است : مُدَجَّجٌ بِالسِّلَاح.

مسلسل (تیربار): مِدفَعُ الرَّشَّاش، رَشَّاشَة، بُنْدُقِیَّةٌ رَشَّاشَة.

مسلسل سبک : مِدْفَعُ الرَّشَّاشِ الخَفِیف.

مسلسل سنگین: رَشَّاشٌ ثَقِیل، رَشَّاشَةٌ ثَقِیلَة.

مسمومیّت غذائی: اَلتَّسَمُّمُ مِنَ الأَکْلِ.

مسومیّت گازی : تَسَمُّمٌ بِالغَاز.

مسواک : فُرْشَةُ الأَسنَان.

مسواک زدن دندان : تَنظِیفُ الأَسنَانِ بِالفُرشَاة.

مسئول : مَسْؤُول.

من به عنوان یک فرد مسؤل در دستگاه دولت... : أنَا بِصِفَتِی کَرَجُلٍ مَسْؤُولٍ فِی جِهَازِ الحُکُومَة، أنَا بِوَصْفِی....

من مسئول هستم : أنَا مَسْؤُولٌ.

کی مسئول اینکار است؟ : مَنِ المَسْؤُولِ لِهَذَا العَمَل، عَنْ هَذَا...

یک مقام مسؤل اظهار داشت که.. : صَرَّحَ مَصْدَرٌ

مَسئُولٌ بِأنَّ.....

مسئولیت : مَسئُولِیَّة، تَبِعَة.

ابنکار مسئولیت دارد : فِی هَذَا العَمَل مَسئُولِیَّة.

مسئولیت این کاربا کیست؟، چه کسی باید این کاررا بعهده بگیرد ؟: عَلَی مَن تَبِعَةُ هَذَا العَمَل، عَلی مَن تَبِعَاتُ هَـذَا العَمَل، مَن الَّذِی یَلتَزِمُ تَبِعَاتِ هَذَا العَمَلِ.؟

مسئولیت این کاربا توست... : إنَّ تَبِعَةَ هَذَا العَمَلِ عَلَیك.

مسئولیت با توست : اَلتَّبِعَةُ عَلَیكَ .

مسئولیت را قبول کرد : اَخَذَ عَلَی عَاتِقِه، إلتَزَم المَسئُولِیَّة (تَقَبَّلَ...).

مسئولیّتهای اجتماعی، تعهّدات اجتماعی : وَاجِبَاتٌ إجتِمَاعِیَّة، إلتِزَامَاتٌ إجتِمَاعِیَّة.

از قبول مسئولیت شانه خالی می کند : یَتَهَرَّبُ مِن تَقَبُّلِ-المَسئُولِیَّة. ـــــــه شانه.

از قبول مسئولیت کناره گیری کرد : تَخَلَّی عَن قَبُولِ المَسئُولِیَّة. ـــــــه کناره گیری.

مشاجره، درگیری لفظی : مُشَادَّة، تَشَاحُن.

مشاجرهٔ تندی بین نمایندگان مجلس رخ داد : جَرَتْ مُشَادَّةٌ عَنِیفَةٌ بین أعضَاءِ المَجلِس، إحتَدَمَ النِّقَاشُ بَینَ أعضَاءِ المَجلِسِ.

مشاجرهٔ سختی درگرفت : جَرَتْ مُشَادَّةٌ حَادَّةٌ، مُشَاجَرَةٌ عَنِیفَة.

مشاور، رایزن اقتصادی : مُستَشَارٌ إقتِصَادِیّ. ـــــــه مستشار.

مشاور امور اجتماعی : مُستَشَارٌ فِی الشُّؤُونِ الأجتِمَاعِیَّة.

مشاور حقوقی، رایزن حقوقی : مُستَشَارٌ قَانُونِیّ.

مشاور (رایزن) سیاسی : مُستَشَارٌ سِیَاسِیّ.

مشاور علمی، رایزن پژوهشی : مُستَشَارٌ عِلمِیّ.

مشاور فنّی : مُستَشَارٌ فَنِّی.

وزیر مشاور : وَزِیرُ الدَّولَة. وزیرٌ بلاوزارة.

مشاهده کردن : اَلرُّؤیَة، اَلتَّفَرُّج.

فیلم را مشاهده کردم : تَفَرَّجْتُ عَلَی الفِلْم.

مشایعت، بدرقه : اَلتَّودِیع.

او را تا فرودگاه مشایعت کرد، بدرقه کرد : وَدَّعَهُ إلَی المَطَار. ـــــــه فرودگاه.

مشایعت کنندگان : اَلمُوَدِّعُون.

مشتاق : شَائِق، تَوَّاق إلَی...، مُتَلَهِّفٌ عَلَی...

مشتاق دیدار، خوش آمدید (به میهمان) : مُشتَاقُون، شَرَّفتُم، أهلاً وَسَهلاً وَمَرحَباً، (پاسخ : تَشَرَّفنَا وَأهلاً بِكُم...).

من مشتاق دیدار شما هستم : أنَا فِی الشَّوقِ إلَی لِقَائِكُم.

مشت آهنین به دهانش کوبید : ضَرَبَهُ بِیَدٍ مِنْ حَدِید. ـــــــه آهن ـــــــه دهان.

مشت : قَبضَة، جَمْعُ الكَفّ.

مشت زد : لَكَمَ (اَلمُلاَكَمَة : مشت زنی).

مشت زد، مالش داد (خمیر را) : فَرَكَ العَجِینَ.

یک مشت محکم خورد : أكَلَ لَكمَةً (ضَربَةً) قَوِیَّة.

مشت نمونهٔ خروار است : اَلقَلِیلُ یَدُلُّ عَلَی الكَثِیر.

یک مشت خاک : حُفْنَةُ تُرَاب.

یک مشت دزد : حُفْنَة حَرَامِیَّة، جَمَاعَةُ اوشِرذِمَةٌ مِنَ اللُّصُوص.

مشت و مال دادن، ماساژ دادن : تَدْلِیك، دَعْك، مَسَاج. ـــــــه ماساژ.

مشت و مالش داد : دَعَكَهُ، دَلَكَهُ، لَیَّنَهُ.

مشت زن، بوکسور : مُلاكِم. ـــــــه بوکس.

مشت زنی : مُلاكَمَة.

مسابقهٔ مشت زنی : سِبَاقُ المُلاكَمَة.

مشترک (بیانیه): نِـدَاءٌ مُشْتَرَك ، بَيَانٌ مُشْتَرَک.

مشتری، خریدار: شَارِی (زَبُون در تداول مصریان، ج : زَبَائِن)، اَلْمُشْتَرِی.

مشتهٔ پنبه‌زنی : مِنْدَف، مِنْدَفَة، (مِخلَج = کمان پنبه‌زنی).

مشتی مزدور: حُفْنَةٌ عَمِيلَة، طُغْمَةٌ خائِنَة.

مشخّص است: وَاضِحٌ، مَعْلُوم.

مشخصّات کالا : مُوَاصَفَاتُ البِضَاعَة.

مشرف به باغ است : يُطِلُّ عَلَى الحَدِيقَة.

مشرف به مرگ است : يَحْتَضِرُ.

مُشرف شدیم (میهمان به میز بان): تَشَرَّفْنَا، (در پاسخ شَرَّفتُم).

مشرف فرمودید : شَرَّفْتُم، نَوَّرْتُم (میز بان به میهمان و او در پاسخ معمولاً می گوید: تَشَرَّفنَا و یا اینکه پاسخ می دهد: أنتُمُ الشَّرَف).

مشروب : شَیءٌ يُشْرَب، يَتَشَرَّب.

مشروبات الکلی : مَشْرُوبٌ كُحُلِى، مَشْرُوبٌ رَوحِيّ.

مشروبات غیرالکلی : اَلْمُرَطِّبَات، اَلْمَشْرُوبَات غَيرُ الكُحُلِيَّة.

مشروح اخبار (توجه‌تان را جلب می کنم به مشروح اخبار): إلَيكُم النَّشْرَةَ بِالتَّفْصِيل، إلَيكُم أنْبَائَنَا بِالتَّفْصِيل.

مشروطه، رژیم پارلمانی : اَلنِّظَامُ الدُّستُورِى.

مشغول : مَشْغُول.

فکرم به تو مشغول بود، نگران توبودم : إنشَغَلْتُ عَلَيكَ ، كُنْتُ قَلِقاً عَلَيكَ.

این کار مرا به خود مشغول داشته است: شَغَلَنِي هَذَا العَمَلُ.

این امر همچنان اذهان بسیاری ازمتفکرین جهان را بخود مشغول داشته است: هَذَا الأَمْرُ لَا يَزَالُ عَالِقاً عَلَى أذْهَانِ كَثِيرِينَ مِن مُفَكِّرِى العَالَم.

مشغول کار شد : تَسَلَّمَ عَمَلَهُ.

مشغولیّات، سرگرمی : أُشْغُولَة، مُسَلِّيَات.

مشکل : مُشكِلَة، قضيَّة صَعبَة. ← مشکلات.

مشکل بیسوادی: مُشْكِلَةُ الأُمِيَّة.

مشکلات : اَلْمُعْضِلَات، اَلْمَشَاكِل، اَلصُّعُوبَات.

ما مشکلات را ازبین می بریم : نَحنُ نُذَلِّلُ الصُّعُوبَات، نَتَغَلَّبُ عَلَى المَشَاكِل.

استعمار می کوشد که مشکلات و موانعی در برابر هدف ما ایجاد کند : يُحَاوِلُ الاستِعمَارُ وَضْعَ العَرَاقِيل أمَامَ هَدَفِنَا.

بر مشکلات و دشواریها فائق آمد : تَغَلَّبَ عَلَى المَشَاكِل، ذَلَّلَ الصُّعُوبَات.

مشکلات حاد : مَشَاكِلُ حَادَّة.

مشکلات زندگی : مَشَاكِلُ الحَيَاة.

مشکلات عصر جدید : مَتَاعِبُ العَصْرِ الحَدِيث.

مشکلاتی که به آن برخورد می کنیم : اَلْمَشَاكِلُ الَّتِى تُعَرِّضُ لَنَا، تُوَاجِهُنَا.

مشکلاتی که با آن مواجه هستیم : اَلْمَشَاكِلُ الَّتِى نُوَاجِهُهَا، نُعَانِى مِنْهَا.

مشکوک : مَشْبُوه، مُرِيب.

مشمّای چسب : لَزِقَةٌ طِبِّيَّة.

مشمول : يُطَابِقُ، يَنْطَبِقُ.

مشمول این قانون می‌شود : يَنْطَبِقُ عَلَيهِ القَانُونُ، يَشْمِلُهُ القَانُونُ.

مشمول خدمت زیر پرچم هستیم : أنَا مَشْمُولٌ لِخِدْمَةِ العَلَمْ ، أنَا مُكَلَّفٌ بِالخِدْمَةِ العَسْكَرِيَّة.

من مشمول لطف شما هستم، سرشار از لطف و محبت شما هستم، مرهون ألطاف شما هستم : أنَا مُفْعَمٌ بِلُطْفِكُم وَحَنَانِكُم، أنَا مَدِينٌ لَكُم بِسَوَابِغِ أيَادِيكُم عَلَىَّ، أنَا مَدِينٌ لِفَضلِكُم عَلَىَّ.

مشورت : اَلْإِسْتِشَارَة. ← شور.

مشورت می کند: يَستَشِيرُ.
مصاحبت، مجالست: اَلعِشْرَة، اَلمُجَالَسَة.
مصاحبه (در آزمون): إختِيَارٌ شَفَوِيٌّ، مُقَابَلَة.
در مصاحبه‌ای به خبرنگار ما گفت: أدْلَى بِحَدِيثٍ لِمُرَاسِلِنَا.
مصاحبهٔ مطبوعاتی: حَدِيثٌ صَحَفِيّ، مُقَابَلَةٌ صَحَفِيَّة.
مصاحبهٔ رادیوئی، گفتار رادیوئی: حَدِيثٌ إذَاعِيّ.
مصاحبهٔ مطبوعاتی با ما بعمل آورد: أجْرَى مَعَنَا حَدِيثاً صَحَفِيّاً.
پایان مصاحبهٔ مطبوعاتی را اعلام داشت: إيذَانٌ بِانتِهَاءِ الحَدِيثِ الصَّحَفِي، أعْلَنَ إنتِهَاءَ المُقَابَلَةِ الصَّحَفِيَّة.
مصادرهٔ اموال: مُصَادَرَةُ الأَمْوَال، وَضْعُ الأَموَالِ تَحتَ الحَرَاسَة (حَجزُ الأَموَالِ = توقیف اموال).
مصالح ساختمانی: مُعَدَّاتُ البِنَاء، مَوَادُّ البِنَاء.
مصالح عالیهٔ کشور: اَلمَصَالِحُ العُلْيَا لِلْبِلَاد.
مصر (جمهوری عربی مصر): جُمهُورِيَّةُ مِصرَ العَرَبِيَّة (القَاهِرَة).
مصرف داخلی: اَلأِستِهْلَاكُ المَحَلِّي.
مصرف سالیانه: إستِهْلَاكٌ سَنَوِيّ.
مصرف موادّ خوراکی: إستِهْلَاكُ المَوَادِّ التَّموِينِيَّة.
مصوّب، مصوّبه: اَلقَرَار.
مصوّب شورای دانشکده: قَرَارُ مَجلِسِ الكُلِّيَّة.
مصوّبهٔ هیئت دولت، تصویبنامهٔ هیئت دولت: قَرَارُ مَجلِسِ الوُزَرَاء.
مصوّبات، قطعنامه: قَرَارَات.
مصوّبات سازمان ملل: قَرَارَاتُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة.
مصوّبات شورای مرکزی دانشگاه: قَرَارَاتُ مَجلِسِ الجَامِعَة.
مصوّبات کنفرانس، قطعنامهٔ کنفرانس: قَرَارَاتُ المُؤتَمَر.
مصونیّت از بیماری: اَلمَنَاعَةُ مِنَ المَرَض.
مصونیّت پارلمانی: اَلحَصَانَةُ البَرلَمَانِيَّة. (النِّيَابِية).
مصونیّت سیاسی: اَلحَصَانَةُ الدِّيبلُومَاسِيَّة.
مصیبت، بدبختی: مُصِيبَة.
مصیبت وارده را به شما تسلیت عرض می کنم: اُوَاسِيكُم فِي المُصَابِ الَّذِي أَلَمَّ بِكُم، اُعَزِّيكُم فِي المُصَابِ الَّذِي أَلَمَّ بِكُم.
مصیبت ناگوار، جانسوز، جانگداز: اَلمُصَابُ الأَلِيم، اَلمُصَابُ الجَلَل.
مصائب جنگ: وِيلَاتُ الحَرْب.
مضایقه می کند: يَضَنُّ، يَبْخَلُ، يُقَتِّرُ.
از انفاق به خانواده‌اش مضایقه می کند: يُقَتِّرُ عَلَى أولَادِهِ.
مطالعه کردن درس: مُذَاكَرَةُ الدُّرُوس، مُطَالَعَةُ الدُّرُوس. ← درس.
در دست مطالعه است: تَحْتَ الدِّرَاسَة.
مطب پزشک: عِيَادَةُ الطَّبِيب. ← پزشک.
مطبوع: لَذِيذٌ، يُسْتَلَذّ.
غذای مطبوع: طَعَامٌ لَذِيذ. ← غذا.
مطبوعات: جَرَائِد، صُحُف.
دریک گفتار مطبوعاتی با خبرنگار روزنامهٔ جمهوری اسلامی دعاوی استعمار را تخطئه ورد کرد: أَدلَى بِحَدِيثٍ صَحَفِيٍّ لِمُرَاسِلِ جَرِيدَةِ الجُمهُورِيَّةِ الأَسلَامِيَّةِ فَنَدَّفِيهِ مَزَاعِمَ الأَستِعْمَار.
مطلب (موضوع): موضوع.
مطلب فوق الذکر: اَلمَوضُوعُ المَذكُورُ أَعلَاه.
مطلب مذکور در زیر: اَلمَوضُوعُ المَذكُورُ أَدنَاه.
مطلع، آگاه: عَارِفٌ، عَلِيم.
اورا مطلع گردانید: أَشْعَرَهُ الأَمرَ، أَبلَغَهُ الأَمْرَ.
مطلق العنان است: اُطْلِقَ لَه العِنَان.

مظنون، مشکوک، مرموز: مَشْبُوه، مُرِیب.
شخص مظنون، مشکوک: فَردٌ مَشْبُوهٌ.
مظهر استقلال: رَمزُ الْأِستِقلَال.
مظهر قدرت: رَمزُ القُوَّةِ.
معارضه (مخالفت کردن): اَلْمُعَارَضَة، اَلْمُخَالَفَة المُنَاهَضَة، اَلْمُنَاوَءَة (اَلْجَبهَةُ المُعَارَضَة = جبههٔ اقلیّت در مجلس مق: اَلْجَبهَةُ المُوَالِيَة = جبههٔ اکثریت در مجلس و طرفدار دولت. ← اقلیت.
معارضه (تقلید در نثر و نظم): اَلْمُحَاكَاة.
معارضهٔ کلیله ودمنه: مُحَاكَاةُ كَلِيلَةَ وَ دِمنَةَ.
معاشرت: اَلْعِشْرَة، اَلْمُجَالَسَة.
معاف شدن از سربازی: اَلْمُعَافَاةُ مِنَ الجُندِيَّةِ.
معاف کردن از مالیات: اَلْأَعفَاءُ عَنِ الضَّرَائِب. ← مالیات.
معالجه با برق: عِلَاجٌ كَهرَبَائِيٌّ. ← برق.
معالجهٔ مؤثر: اَلعِلَاجُ النَّاجِع.
معاملهٔ بازرگانی: اَلصَّفْقَةُ التِّجَارِيَّة.
معاملات بانکی: اَلعَمَلِيَّاتُ المَصْرَفِيَّة. ← بانک.
معاملهٔ به مثل: اَلْمُقَابَلَةُ بِالمِثْل.
معاملهٔ به مثل می کنیم (در مقام تهدید): نَرُدُّ الكَيلَ بِالكَيلِ، اَلصَّاعَ بِالصَّاع.
ما معاملهٔ به مثل نمی کنیم: نَحنُ لَا نُقَابِلُ بِالمِثْلِ.
معاملهٔ پایاپای: اَلسِّلَعُ المُتَبَادَلَة (اَلْمُقَايَضَة).
معاملات بازرگانی راکد است: تَوَقَّفَتِ المُعَامَلَاتُ التِّجَارِيَّةُ عَنِ النَّشَاطِ (اَلتِّجارةُ بَائِرَةٌ).
معاملات بازرگانی در بازار رونق گرفته است: نَشَطَتْ حَرَكَةُ تِجَارَةِ السِّلَعِ فِي السُّوق.
معاوضه شکر و گندم: مُقَايَضَةُ السُّكَّرِ بِالقَمح.
معاون: وَكِيل، مُعَاوِن، نَائِب.
معاون آموزشی دانشگاه: وَكِيلُ الجَامِعَة لِشُؤُونِ التَّعْلِيم، (أَمِينُ الجَامِعَة: قائممقام دانشگاه).

معاون اداری و مالی دانشگاه: وَكِيلُ الجَامِعَة لِلأَدَارَةِ وَالشُّؤُونِ المَالِيَّة.
معاون دانشکده: وَكِيلُ الكُلِّيَّة.
معاون وزارت آموزش وپرورش: وَكِيلُ وِزَارَةِ التَّربِيَةِ وَالتَّعلِيم. آموزش و پرورش.
معاون نخست وزیر: نَائِبُ رَئِيسِ الوُزَرَاء.
معاون وزارت علوم وآموزش عالی: وَكِيلُ وِزَارَةِ التَّعلِيمِ العَالِيِّ.
معاهدات بین المللی: اَلْمُعَاهَدَاتُ الدُّوَلِيَّة.
معاینهٔ پزشکی: اَلفَحصُ الطِّبِّي، اَلْكَشْفُ الطِّبِّي.
معتاد: مُدْمِن.
معتاد به الکل است: يَتَعَاطَى شُربَ الخَمْرِ، يُدْمِنُ الخَمْرَ، مُعَاقِرٌ، سِكِّيرٌ.
معتاد به تریاک است: يُدْمِنُ (مُدْمِنُ) الأَفيُونَ.
معتمد محل: شَيخُ الحَارَة، اَلْمُختَار (عراق).
معدّل کل نمرات (میانگین): مُعَدَّلُ الدَّرَجَات.
معدن، کان: مَعْدِن، مَنْجَم، ج: مَنَاجِم.
معدن ذغال سنگ: مَنْجَمُ الفَحمِ الحَجَرِي.
معدن طلا: مَنْجَمُ الذَّهَب.
معرفی کردن: اَلتَّعْرِيف.
کتاب را معرّفی کرد: عَرَّفَ بِالكِتَابِ.
همراهان خود را به.... معرّفی کرد: قَدَّمَ مُرَافِقِيهِ لِـ......
خود را معرّفی کنید: قَدِّم نَفْسَك، عَرِّفْ نَفسَكَ (عراق).
لطفاً خود را معرّفی کنید: قَدِّمْ نَفْسَكَ مِن فَضْلِكَ.
خود را به مقامات نظامی معرفی کرد: سَلَّمَ نَفسَهُ إِلَى السُّلُطَاتِ العَسْكَرِيَّة.
معروف: مَعْرُوف.
معاریف شهر: أَعيانُ الْمَدِينَة.
معزول: مَعْزُول.

از پست خود معزول گردید، (بر کنار گردید): عُزِلَ عَن مَنْصِبِهِ، أُعفِيَ عَن مَنْصِبِهِ.
از کار معلّق شد: أُوقِفَ عَنِ العَمَلِ.
معلولين جنگ: مُشَوَّهُوا الحَرب، مَوُوفُوا الحَربِ، مَعَاقُوا الحَربِ.
طبق معمول، معمولاً: كَالمُعْتَادِ، كَالعَادَةِ، عَادَةً.
مغازه: حَانُوت، دُكَّان، مَحَل (مصر).
مغازهٔ لبنیات فروشی: مَحلُّ الألبَان، مَحَلّاتُ بَيعِ الألبَانِ.
مفت: بِلَا ثَمَن، بِلَاش (در تداول عامه).
مفتخر: فَخُورٌ، مُعْتَزٌّ.
مفتخرم به استحضار جنابعالی برسانم که: أتَشَرَّفُ بِأن أُحِيطَ سِيَادَتَكُم عِلْماً بِأنَّ.... يُشَرِّفُنِي بِأنْ أُفِيدَكُم بِأنَّ....
مفتخرم به استحضار آن جناب برسانم که....: يُشَرِّفُنِي أنْ أُفِيدَ حَضْرَتَكُم (سِيَادَتَكُم) بِأنَّ....
مفتخرم به استحضار حضرت مستطاب عالی برسانم: يُشَرِّفُنِي أن أُفِيدَ مَعَالِيكُم (فَضِيلَتَكُم، سَمَاحَتَكُم) بِأنَّ...
مفتن، فتنه جو: مُشَاغِب.
مفتر سیاسی: اَلمُنتَقِدُ السِّيَاسِيّ، اَلمُعَلِّقُ السِّيَاسِيّ.
مفید، سودمند، ثمر بخش: مُفِيدٌ، نَافِع، مُثْمِر.
بسیار مفید است: مُفِيدٌ لِلغَايَة، نَافِعٌ لِلغَايَة.
در مقابل: عَلَى إزَاءِ، بِإزَاءِ. ← معامله بمثل.
مقابل او، در حضور او: بَينَ يَدَيهِ، فِي حَضْرَتِهِ.
مقارن ظهور اسلام: إبَّانُ ظُهُورِ الأسلَام.
مقاطعه کار، پیمانکار: مُقَاوِل.
مقاطعه کاری، پیمانکاری: مُقَاوَلَة.
مقام: مَنزِلَة، مَكَانَة، مَرتَبَة.
یک مقام مسئول گفت: قَالَ مَصدَرٌ مَسؤُول.

مقام أول را إحراز کرده است: إحتَلَّ المَركَزَ الأوَّلَ، حَصَلَ عَلَى المَرتَبَةِ الأُولَى.
مقام بطریک یا أسقف بزرگ: بَطرِيرْكِيَّة.
مقام والا: اَلمَكَانَةُ المَرفُوعَة، المَكَانَةُ المَرمُوقَة، اَلمَرتَبَةُ الرَّفِيعَة.
مقامات آگاه: اَلمَصَادِرُ العَلِيمَة. ← آگاه.
مقامات امنیّتی: سُلَطَاتُ الأمن. ← امنیت.
مقامات بیگانه (خارجی): اَلسُّلَطَاتُ الأجنَبِيَّة.
مقامات بین المللی: اَلسُّلَطَاتُ الدُّوَلِيَّة.
مقامات دولتی: اَلسُّلَطَاتُ الحُكُومِيَّة، اَلمَسؤُولُونَ فِي الحُكُومَة. ← دولت.
مقامات ذینفع: اَلجِهَاتُ المَعْنِيَّة، اَلجِهَاتُ المَسؤُولَة.
مقامات عالیه: سُلُطَاتٌ عُلْيَا.
مقامات کشوری: سُلُطَاتٌ مَدَنِيَّة.
مقامات لشکری: اَلسُّلُطَاتُ العَسكَرِيَّة.
مقامات مربوطه، مقامات ذیربط: اَلجِهَاتُ المُختَصَّة.
مقامات مسئول: اَلجِهَاتُ المَسؤُولَة.
با مقامات مسئول تماس گرفت: إتَّصَلَ بِالمَسؤُولِينَ، إتَّصَلَ بِالجِهَاتِ المَسؤُولَة، بِالجِهَاتِ المُختَصَّة.
مقامات مطّلع (آگاه): اَلمَصَادِرُ العَلِيمَة.
مقامات مطّلع اظهار داشتند: صَرَّحَتِ المَصَادِرُ العَلِيمَة.
مقامات نظامی: سُلَطَاتٌ عَسْكَرِيَّة.
مقامی بس ارجمند دارد: إنَّ لَهُ شَأناً أيَّ شَأنٍ، لَهُ مَكَانَةٌ مَرمُوقَةٌ عَالِيَة.
مقاومت کردن، پایداری: مُقَاوَمَة، صُمُود.
مقاومت (پایداری) در مقابل یورش امپریالیزم: اَلصُّمُودُ أمَامَ الغَزْوِ الأمبِريَالِي.
دربرابر دشمن مقاومت کرد: صَمَدَ أمَامَ العَدُوّ.
مقاومت منفی: اَلمُقَاوَمَةُ السَّلبِيَّة.
مقدار: كَمِّيَة، مِقدَار.

مقدار زیادی از...: كَمِّيَاتٌ كبيرَةٌ مِنْ.
مقداری، اندکی: بَعْضُ الشَّيء، قَلِيلاً.
مقداری پول: مِقْدَارٌ كَمِيَّةٌ مِنَ النُّقود.
مقادیر: كَمِيَّات.
مقادیر بسیار: كَمِيَّاتٌ ضَخْمَة، كَبِيرَة.
مقادیر قابل توجه: كَمِيَّاتٌ لَا بَأْسَ بِهَا.
مقدّسات اسلامی: اَلْمُثُلُ الأَسلَامِيَّة، اَلْمُقَدَّسَاتُ الأَسْلَامِيَّة.
مقدسات ملی: اَلْمُثُلُ القَومِيَّة، اَلْمُقَدَّسَاتُ القَومِيَّة.
مقدم او را گرامی داشت: رَحَّبَ بِهِ، أَكْرَمَ وِفَادَتَهُ.
مقدّمه، پیشگفتار: مُقَدِّمَة، تَصْدِير، تَوطِئَة.
بی مقدّمه، سخن تند به او گفت: بَادَرَهُ بِكَلَامٍ غَلِيظ.
مَقَر: مَنْزِل، مَحَلُّ الاَقَامَةِ الدَّائم.
مقر سفارتخانه: دارُ السِّفَارَة، مَقَرُّ السِّفَارَة.
مقر شرکت: مَقَرُّ الشرِكَةِ الرَّسْمِيّ.
مقر وزارتخانه: مَقَرُّ الوِزَارَة.
مقرّر: ثابِتٌ، مُطَّرَد، مُنْتَظَم.
مقرّر گردید: تَقَرَّرَ.
مقرّر می داریم: نُقَرِّرُ.
مقرّرات: قَوَانِين، لوَائِح.
مقرّرات آتش بس را نقض نمود: نَقَضَ قَرَارَ وَقفِ إطْلَاقِ النَّارِ، إنتَهَكَ قَرَارَ وَقْفِ إطلَاقِ النَّارِ.
مقرّرات حکومت نظامی در سراسر کشور اعلام شد: أُعلِنَتِ الأَحكَامُ العُرْفِيَّةُ فِي أَنحَاءِ القُطْر.
مقرّرات منع عبور و مرور: قَرَارُ حَظْرِ التَّجَوُّلِ.
مقرّرات منع عبور و مرور لغو شد: أُلْغِيَ قَرَارُ حَظْرِ التَّجَوُّل.
مقطع عمودی: مَقْطَعٌ رَأْسِيّ.
مقیاس طول: قِيَاسُ الأَبعَاد.

مکاتبه: مُرَاسَلَة.
با او مکاتبه کرد: رَاسَلَهُ.
مکالمات تلفنی: مُكَالَمَاتٌ هَاتِفِيَّة، مُحَادَثَاتٌ هَاتِفِيَّة.
مکالمهٔ تلفنی: اَلْمُحَادَثَةُ الهَاتِفِيَّة، اَلْمُكَالَمَةُ التِّلِيفُونِيَّة.
پول مکالمهٔ تلفنی چقدر است؟ مَا مِقدَارُ ثَمَنِ المُكَالَمَة، كَم ثَمَنُ المُكَالَمَة؟.
میخواهم طرف مکالمه بهای آنرا بپردازد: أُرِيدُ أَنْ يَدْفَعَ الشَّخْصُ المَطْلُوبُ ثَمَنَ المُكَالَمَة.
مکالمهٔ روزمره: اَلْمُحَادَثَةُ اليَومِيَّة.
مکانیزه، موتوریزه: تَصْنِيع، آلِيَّة.
مکانیزه کردن کشاورزی: تَصنِيعُ الزِّرَاعَة، إدخَالُ الأَسَالِيبِ الآلِيَّةِ فِي الزِّرَاعَة.
مکانیکی (حرکت)، اتوماتیکی: حَرَكَةٌ آلِيَّة.
مکتب: مَدْرَسَة.
مکتب اگزیستانسیالیسم: اَلْوُجُودِيَّة.
مکتب تحلیل گرا: اَلْمَدْرَسَةُ التَّحْلِيلِيَّة.
مکتب رمانتیک: اَلرُّومَنطِيقِيَّة.
مکتب رمانتیسم: اَلْحَرَكَةُ الأَبتِدَاعِيَّة، اَلْمَدْرَسَةُ الرُّومَانْطِيقِيَّة.
مکتب سمبلیسم: اَلرَّمْزِيَّة.
مکتب سریالیزم: اَلسُّرِيَالِيَّة.
مکتب کلاسیسم: اَلْمَدرَسَةُ الأَتْبَاعِيَّة، اَلْحَرَكَةُ الكِلَاسِيكِيَّة.
مکتب نئورئالیسم: اَلْوَاقِعِيَّةُ الحَدِيثَة.
مکتبهای أدبی: اَلْمَكَاتِيبُ الأَدَبِيَّة، اَلْمَدَارِسُ الأَدَبِيَّة.
مکتبهای فلسفی: اَلْمَذَاهِبُ الفَلسَفِيَّة، اَلْمَدَارِسُ الفَلسَفِيَّة.
مکتبخانه: كُتَّاب، ج: كَتَاتِيب (كُتَّاب جمع

کَاتِب: نویسندگان).

مکدّر شد، رنجیده خاطر گشت: أَخَذَ عَلَی خَاطِرِهِ، زَعَلَ.

مکیدن: مَصّ، إمتِصَاص.

آب نبات می‌مکد: یَمُصُّ بَون بَون، حَامِض حُلْو.

خون ملت را می‌مکند: یَمْتَصُّونَ دِمَاءَ الشَّعْبِ.

مگر اینکه، إلّا اینکه: إلَّا إذَا....

مگر اینکه، جز اینکه: اَللّٰهُمَّ إلَّا...

مگروقتی که: اَللّٰهُمَّ إذَا...

مگر اینکه او...، جز اینکه او....: إلَّا وَهُوَ (پس از جمله منفی).

مگر نه چنین است (تکیه کلام در مقام تأکید): أَفَلَیس کَذَلِك؟، وَإلَّا أَیْه (مصر).

مگس: ذُبَاب، ذُبَّان.

مگس می‌پراند: یُخَصِّی الذُّبَّان. (کنایه از بیکاری).

ملازمین رکاب، همراهان معظّم له: اَلحَاشِیَةُ المُرَافِقَةُ لِفَخَامَتِهِ، المُرَافِقُونَ لِمَعَالِیه.

ملافه، شمد: مِلَایَة (مصر)، شَرشَف (عراق).

ملاقات: اَلمُقَابَلَة.

ملاقات درمحیطی دوستانه وبا حسن تفاهم صورت گرفت: تَمَّتِ المُقَابَلَةُ فِی جَوٍّ یَسُودُهُ الوُدُّ وَالتَّفَاهُمُ المُشْتَرَكُ.

ملاقات میان آنان بعمل آمد: جَرَتْ مُقَابَلَةٌ بَیْنَهُمَا.

این ملاقات بنا به تقاضای سفیر.... صورت گرفت: تَمَّتِ المُقَابَلَةُ بِنَاءً عَلَی طَلَبِ سَفِیرِ...

به ملاقات اورفتم: ذَهَبْتُ لِزِیَارَتِهِ.

با من ملاقات کرد: قَابَلَنِی، وَاجَهَنِی، زَارَنِی.

ملاقات کردن: اَلمُقَابَلة، اَلزِّیَارَة.

نمی‌توانم با او ملاقات کنم: لَا یُمکِنُنِی مُقَابَلَتُهُ، لَا أَستَطِیعُ أَنْ أُقَابِلَهُ.

ملاقاتهای آقای نخست‌وزیر با نمایندگان اصناف و پیشه‌وران: لِقَاءَاتٌ لِلسَّیِّد رَئِیسِ الوُزَرَاءِ بِمُمَثِّلِی أَصحَابِ الحِرَفِ وَالمِهَن.

ملاقاتهای مرموز: مُقَابَلَاتٌ مُرِیبَة.

ملاقه: مِغْرَفَة، (مِرغَاة، مِطْفَحَة = کفگیر).

ملایم: لَطِیف، هَادِئ.

آب ملایم: مَاءٌ فَاتِر.

باد ملایم (هوای خوب): نَسِیمٌ عَلِیل.

هوا ملایم است: اَلجَوُّ لَطِیفٌ.

شخص ملایمی است: إنسَانٌ مُنعَطِف. إنسَانٌ هَادِیء.

ملّت: شَعْب، اُمَّة.

ملّت توطئه را درهم شکست: اَلشَّعْبُ سَحِقَ المُؤَامَرَةَ.

ملّت سرنوشت خود را بدست گرفت: قَرَّرَ الشَّعْبُ مَصِیرَهُ.

ملّت سرنوشت خود را تعیین کرد: حَدَّدَ الشَّعْبُ مَصِیرَهُ.

ملّت، نسبت به پیشوای بزرگش ابراز احساسات نمود: هَتَفَ الشَّعْبُ بِحَیَاةِ قَائِدِهِ العَظِیم.

ملّت دسائس استعمار را بشدّت محکوم کرد: نَدَّدَ الشَّعْبُ بِمُخَطَّطَاتِ الأَستِعْمَار.

ملّت ایران روز آزادی را جشن می‌گیرد: یَحتَفِلُ الشَّعْبُ الأَیرَانِیُّ بِیَومِ التَّحرِیر.

ملّت را برانگیخت: أَثَارَ الشَّعْبَ.

ملّت اصیل، شریف: اَلشَّعْبُ الأَصِیل، اَلشَّعْبُ الأَبِیّ، اَلشَّعْبُ النَّبِیل.

ملّت بیدار: اَلشَّعْبُ الوَاعِی، اَلشَّعْبُ الیَقِظ، اَلشَّعْبُ الصَّاحِی (در تداول مصریان).

ملّت کهنسال: اَلشَّعْبُ العَرِیق.

ملّت مبارز: اَلشَّعْبُ المُنَاضِل.

ملّت نجیب: اَلشَّعْبُ النَّبِیل.

ملتهای دوستدار صلح: اَلشُّعُوبُ المُحِبَّةُ لِلسَّلَام.
ملخ: جَرَاد.
ملخ همهٔ محصولات کشاورزی را ازبین برد: إكتَسَحَ الجَرَادُ المَحَاصِيلَ الزِّرَاعِيَّة.
ملخ موتور هواپیما: مِروَحَةُ مُحَرِّكِ الطَّائِرَة.
ملوان، جاشو: اَلمَلَّاح، اَلبَحَّار.
ملوانان: بَحَارَة. اَلمَلَّاحُون.
ملودرام: مَسرَحِيَّةُ المُفَاجَات.
ملیّت: جِنسِيَّة، (تابعیت: اَلتَّجَنُّس).
ملیّت شما چیست؟: مَاهِيَ جِنسِيَّتُكَ؟، أَيَّ جِنسِيَّةٍ تَحمِلُ؟.
ملّی کردن: اَلتَّأمِيم.
ملی کردن شرکت نفت: تَأمِيمُ شَرِكَةِ النَّفط (البِترول).
ملّی کردن صنعت نفت: تَأمِيمُ صَنَاعَةِ البِترَول (النَّفط).
مماطله کردن، دست بدست کردن: اَلتَّسوِيف.
ممسک، سخت گیر در زندگی: مُقَتِّر، بَخِيل.
شخص ممسکی است (حتی از فرزندانش مضایقه دارد): رَجُلٌ بَخِيلٌ وَيُقَتِّرُ حَتَّى عَلَى أولَادِهِ.
ممکن نیست: لَيسَ فِي الأمكَان، أبَداً، غَيرُ مُمْكِن. لَا يُمْكِن.
بهیچ وجه ممکن نیست: بِأيِّ حَالٍ مِنَ الأحوَالِ، غَيرُ مُمكِن، لَايُمْكِنُ أبَداً، مُستَحِيل.
مملو، پر: مُكتَظّ، مَلِيء، مُمتَلِئ.
مملو است، پر است، لبالب است: مَلِيءٌ إلَى الحَافَّةِ، مَليَانٌ لِآخِرِه (مصر).
مسجد مملو (پر) از نمازگذاران بود: كَانَ الجَامِعُ مُكتَظّاً بِالمُصَلِّين.
ممنوعیّت اکید، اکیداً ممنوع: مَنعٌ بَاتٌّ.
مَن: أنَا.

به من چه: أنَا مَالِي!، لَا يَخُصُّنِي.
به من بی احترامی کرد: أسَاءَ إلَيَّ، أهَانَنِي.
به من اعتنایی نکرد، توجّهی نکرد: لَم يُلقِ لِي بَالاً، لَم يَكتَرِثْ لِي، لَم يَعتَنِ بِي.
من در اختیار شما هستم: أنَا طَوعُ بَنَانِك، أنَا تَحتَ أمرِكُم.
من گوش بفرمان شما هستم: أنَا رَهنُ إشَارَتِكُم.
برای من اهمیت ندارد: لَا يُهِمُّنِي.
منابع: مَوَارِد، مَصَادِر.
از کلیّهٔ منابع برای اجرای این پروژه استفاده می کنیم: نَستَفِيدُ مِن جَمِيعِ الطَّاقَاتِ لِتَنفِيذِ هَذَا المَشرُوع.
منابع آگاه: اَلمَصَادِرُ العَلِيمَة.
منابع حیوانی: اَلثَّروَةُ الحَيوَانِيَّة.
منابع درآمد: مَوَارِدُ الدَّخل.
منابع زیرزمینی: اَلثَّروَاتُ الطَّبِيعِيَّة، اَلثَّروَاتُ الجَوفِيَّة.
منابع طبیعی: اَلثَّروَاتُ الطَّبِيعِيَّة.
منابع موثّق اظهار داشتند: قَالَتِ المَصَادِرُ المَوثُوقَةُ بِهَا.
منازعات سیاسی: مُشَاحَنَاتٌ سِيَاسِيَّة.
مناسب: صَالِح، مَعقُول.
این رفتار مناسب نیست: هَذَا التَّصَرُّف غَيرُ مَعقُول.
هوا برای پرواز مناسب است: اَلجَوُّ صَالِحٌ لِلطَّيَرَانِ (لِلمِلَاحَةِ الجَوِّيَّة).
مناسبات: صِلَات، عَلَائِق.
مناسبات بین دو کشور: اَلصِّلَاتُ بَينَ البَلَدَين، اَلعَلَائِقُ بَينَ البَلَدَين.
مناسبات حسنه: اَلصِّلَاتُ الطَّيِّبَة، اَلعَلَاقَاتُ الطَّيِّبَة.
مناسبات دوستی بین دو کشور برقرار شد: أُقِيمَتِ العَلَاقَاتُ الوُدِّيَّة بَينَ البَلَدَين.

مناطق آلوده: اَلْمَنَاطِقُ اَلْمَوبُوئَة.
مناطق جنگ‌زده: اَلْمَنَاطِقُ الْمُتَضَرِّرَةُ مِنَ الْحَرْب.
مناطق دوردست، دورافتاده: اَلْمَنَاطِقُ النَّائِيَة، اَلأَصقَاعُ النَّائِيَة.
مناظر زیبا، دلربا: مَنَاظِر خَلّابَة، جَمِيلَة.
منافع بیگانگان در میان است (در کار است): هُنَاكَ مَصَالِح أَجْنَبِيَّة.
منافع مشتریان: مَصَالِحُ الزَّبَائِن.
منافی اخلاق: اَلْخِلَاعَة، اَلْمُجُون، مُتَنَافِرٌ مَعَ الآدَاب.
منبّت کاری: اَلتَّطْعِيمُ عَلَى الْخَشَبِ.....
منتظر خدمت شد: أُوقِفَ عَنِ الْعَمَل، عُلِّقَ عَنِ الْعَمَل.
منتهی به نتیجه مطلوب خواهد شد: سَيُؤَدِّي إِلَى نَتِيجَةٍ مُرْضِيَة.
منجر گردید به...، منتهی شد به...: أَسفَرَ عَن...، نَجَمَ عَن.... أَدَّى إِلَى.
منجر به فاجعه میشود: سَيَنْتَهِي إِلَى كَارِثَة.
منجر به کشته شدن و زخمی شدن صدها نفر گردید: أَسفَرَ عَن مَقْتَلِ وَإِصَابَةِ مِئَاتِ الأَفرَادِ بِجِرَاح.
مندرجات روزنامه: مُحْتَوَيَاتُ الْجَرِيدَة، مُحْتَوَى الصَّحِيفَة.
منزل، خانه: بَيت، دَار، مَنزِل، حَوش (عراق).
به منزل فلانی رفت و آمد دارد: يَتَرَدَّدُ عَلَى مَنْزِلِ فُلَان.
منزلت شایسته: مَكَانَة مَرمُوقَة.
منتسب است: مُنْتَمِي، يَنْتَسِبُ.
من منتسب به خانوادهٔ عِلْم هستم: أَنَا أَنتَمِي إِلَى أُسْرَةٍ عِلْمِيَّةٍ.
منشور: اَلْمِيثَاق.
منشور سازمان ملل متّحد: مِيثَاقُ الأُمَمِ الْمُتَّحِدَة.

مُنشی، دبیر، سکرتر: سِكِرتِير (مذکر) سِكِرتِيرَة (مؤنث). ← دبیر
منصرف شد: إِنصَرَفَ عَن...
از خرید کتاب منصرف شد: إِنصَرَفَ عَن شِرَاءِ الْكِتَاب.
منصرف شدم از این کار: عَزَفْتُ عَن هَذَا الْعَمَل، إِنصَرَفْتُ عَنْ هَذَا الْعَمَل.
منطقه در حال دگرگونی است: اَلْمِنْطَقَةُ مُقْبِلَةٌ عَلَى التَّغْيِير.
در سطح منطقه: عَلَى صَعِيدِ الْمِنْطَقَة.
منطقهٔ آزاد، بی‌طرف: مِنطَقَةٌ مُحَرَّمَة، مِنْطَقَةٌ مَنْزُوعَةُ السِّلَاح، مِنْطَقَةٌ حُرَّة.
منطقهٔ استرلینگ: مِنْطَقَة الأَستِرلِينِي.
منطقهٔ بی‌طرف: اَلْمِنْطَقَةُ الْمُحَايِدَة، اَلْمِنْطَقَةُ الْمُحَرَّمَة.
منطقهٔ حرام (محرّمه): مِنطَقَةٌ حَاجِزَة.
منطقهٔ استان: اَلْمُقَاطَعَة.
منطقهٔ غیرنظامی: اَلْمِنْطَقَةُ الْمُجَرَّدَةُ مِنَ السِّلَاح، اَلْمَنزُوعَةُ مِنَ السِّلَاح.
منطقهٔ نظامی: مِنْطَقَةٌ عَسكَرِيَّة.
منطقهٔ نفوذ: مَنَاطِقُ النُّفُوذ، اَلْمَنَاطِقُ الْخَاضِعَة.
به منظور...: بُغْيَةَ....، لِأَجْلِ....
منظور شما از این حرف چیست؟: مَاذَا تَعْنِي بِقَولِك هَذَا؟.
منظور شده است: رُوعِيَ، دُبِّرَ، أُخِذَ بِعَينِ الأَعتِبَار.
منظور ندارد، نمک نشناس است: نَاكِرٌ لِلْجَمِيل، كَافِرٌ بِالنِّعمَةِ.
منظوری ندارد: لَا يَقصُدُ شَيئاً.
منع آزمایشهای أتمی: حَظْرُ التَّجَارِبِ الذَّرِّيَّةِ (النَّوَوِيَّة).
منع عبور و مرور... تا اطلاع ثانوی: حَظْرُ التَّجَوُّل

حَتّٰى إشْعَارٍ آخَر.
منفجر شد : تَفَجَّرَ، إنفَجَرَ.
بمب منفجر شد : إنفَجَرَتِ (تَفَجَّرَتْ) القُنْبُلَة.
منفصل ازخدمت : اَلْمُنفَصِلُ عَنِ الوَظِيفَة.
منفوراست : مَنْبُوذٌ، مَطْرُودٌ.
منقل : مَوقِد (اجاق گاز: مَوقِدُ الغَاز) مَنْقَل (عراق).
منقرض شد : إنقَرَضَ، دَالَ.
حکومت اومنقرض شد : دَالَتْ دَولَتُهُ.
اموال منقول : أموَالٌ مَنقُولَة.
اموال غیرمنقول : أملَاكٌ ثَابِتَة.
منگ، گیج : مُصابٌ بِدُوَّار، دَايِخ.
منگنهٔ سنجاقی : دَبَّاسَة.
منگنه کاغذ : كَبَّاسَةُ الوَرَق.
منگوله : شَرَّابَة، شَرَّافَة.
بر این منوال، بریک منوال : عَلَى نَهْجٍ وَاحِدٍ على غِرَارٍ واحِدٍ، عَلَى نَمَطٍ وَاحِدٍ.
منیاتیزم : اَلتَّنوِيمُ المِغْنَاطِيسِي.
منهدم کردن : نَسْف، تَحطِيم، تَدْمِير.
یک ایستگاه فرستنده دشمن منهدم گردید : نُسِفَتْ مَحَطَّةُ إرسَالٍ لِلعَدُوِّ.
دوتانک دشمن منهدم گردید: تَحَطَّمَتْ دَبَّابَتَانِ لِلعَدُوِّ.
استحکامات دشمن منهدم گردید : دُمِّرَتْ إستِحْكَامَاتُ العَدُوِّ.
منهدم کردن، ویران کردن، نابود کردن : اَلتَّدْمِير، اَلنَّسْف، التَّحْطِيم اَلأَبَادَة.
مَو (درخت انگور)**:** كَرْمَة.
مُو: شَعْر.
موخرمایی : اَلشَّعْرُ الأَشْقَر.
موی سر: شَعْرُ الرَّأْسِ.
موی سرش سیخ شد : وَقَفَتْ فَرْوَةُ رَأْسِهِ، وَقَفَ شَعْرُ رَأْسِهِ.
ازترس، موبراندام انسان راست می شود، لرزه براندام انسان می افکند : تَقْشَعِرُّ لَهُ الجُلُود.
مواجه شدن : المُوَاجَهَة.
درراه با او مواجه شدم : قَابَلْتُهُ فِي الطَّرِيقِ وَجْهاً لِوَجهٍ.
مؤاخذه می کند: يُؤَاخِذُ.
مواد قانون : بَنْد ج : بُنُود.
مواد أوّل ودوم قانون : اَلبَنْدُ الأَوَّلُ وَالثَّانِي مِنَ القَانُون.
قانون شامل مواد زیر است : اَلقَانُون يَشْتَمِلُ عَلَى البُنُودِ الآتِيَة.
مواد خام : مَوَادُّ أَوَّلِيَّة.
موادّ خارجی : اَلعَنَاصِرُ الدَّخِيلَة، عُنْصُرٌ خَارِجِيّ.
موادّ خوراکی : اَلمَوادُّ الغِذَائِيَّة، مَوَادُّ التَّموِين.
مواد ضروری برای تهیهٔ این دارو: اَلعَنَاصِرُ وَالأَجزَاءُ الأَصلِيَّةُ لِتَركِيبِ هَذَا الدَّوَاء.(المُسْتَحْضَر).
موادّ غذائی : اَلمَوَادُّ الغِذَائِيَّة.
موادّ قرارداد : بُنُودُ الأتِّفَاقِيَّة، بُنُودُ العَقْد.
موادّ مصرفی : اَلمَوَادُّ المُسْتَهْلَكَة، الإستِهلاكِيَّة.
نرخهای موادّ مصرفی بالا رفت : إرتَفَعَتْ اَسْعَارُ المَوَادُّ الأَستِهْلَاكِيَّة. ← نرخ.
مواد منفجره، قابل احتراق: مَادَّةُ الأنفِجَار، اَلمَوَادُّ المُتَفَجِّرَة، مُفَرقَعَات.
مواد نشاسته ای: اَلمَوادُّ النَّشَوِيَّة.
به موازات آن : إلَى جَانِبِ ذَلِك.
مواضع : مَوَاقِف، مَوَاقِع.
ارتش مواضع دشمن را گلوله باران کرد: نَسَفَ الجَيشُ مَوَاقِعَ العَدُوِّ بِوَابِلٍ مِن نِيرَانِ مَدَافِعِهِ المُكَثَّفَة.
مجلس مواضع دولت.... را بررسی کرد : إستَعْرَضَ اَلمَجلِسُ مَوَاقِفَ حُكُومَةِ...
مواظب باش : إنْتَبِه، خُذْ بَالَك، إحذَر، إحتَرِس.

مواظب باش رنگی نشوید: اِحْتَرِسْ! بويَة.
موافقت كردن: اَلْمُوَافَقَة.
موافقت ضمنی: مُوَافَقَة جَانِبِيَّة (ضِمنِيَّة).
موافقتنامه: قَرَار، عَقْد، إتِّفَاقِيَّة.
موافقتنامه فرهنگی: اَلْإتِّفَاقِيَّةُ الثَّقَافِيَّة.
موانع، ج: مانع: عَرَاقِيل، عَقَبَات، مَوَانِع. ← مانع.
موانع نظامی (که معمولاً در مسیر دشمن ایجاد می کنند): مَتَارِيس.
موتور، محرّک: آلَةُ التَّحرِيك.
موتور آب، تلمبهٔ آب: مِضَخَّةُ المِيَاه، مَكَنَةُ ضَخِّ المِيَاه، مَاكِينَاتُ رَفْعِ المِيَاه.
موتور دو دوره: مُحَرِّكٌ ثُنَائِيُّ المِشْوَار.
موتور ماشین می بُرّد، قطع و وصل می كند: اَلْمَوطُور يُقَطِّعُ.
موتور هواپیما: مُحَرِّكُ الطَّائِرَة.
موتوری، وسائط نقلیة موتوری: مُشَاةُ الجُندِ اَلْمُزَوَّدَةُ بِالسَّيَّارَات.
قایق موتوری: اَلزَّورَقُ الـمَوطُـورِيّ، زَورَقٌ مُـزَوَّدٌ بِالمُحَرِّك. ← قایق.
موتورسیکلت، موتور سیکل: دَرَّاجَةٌ بُخَارِيَّة.
موتورسیکلت سواران با نظم خاص و ترتیب باشکوهی اتومبیل حامل میهمان عالیقدر را اسکورت می کردند: كَانَتِ الدَّرَّاجَاتُ البُخَارِيَّةُ تُوَاكِبُ السَّيَّارَةَ الَّتِي تُقِلُّ الضَّيفَ الكَبِيرَ فِي نِظَامٍ رَائِعٍ. ← موتورسیکلت.
موتور لنج: لَنْش، ج: لَنْشَات.
موج، ج: أمواج: مَوجَة، تَيَّار، حَرَكَة.
موج بی دینی جهان را فرا گرفته است: إنَّ تَيَّارَ الأَلْحَادِ اجتَاحَ العَالَمَ (عَمَّ العَالَمَ).
موج شادمانی همه جا را فرا گرفت: إجتَاحَ الفَرَحُ وَالسُّرُورُ أرجَاءَ البِلَادِ، كُلَّ مَكَانٍ.

موج شدیدی از عواطف و احساسات دینی سراسر کشور را فرا گرفت: مَـوجَـةٌ جَارِفَـةٌ مِنَ المَشَاعِرِ الدِّينِيَّةِ إجتَاحَتْ أرجَاءَ المَمْلَكَة.
میدان از آدمها موج می زد: كَانَـتِ السَّاحَةُ تَمُوجُ بِالكُتَلِ البَشَرِيَّة.
موجی از سرور و شادی به مناسبت فرا رسیدن عید... سراسر کشور را فرا گرفت: مَوجَةٌ مِنَ الفَرَحِ وَالسُّرُورِ إجتَاحَتِ البِلَادَ بِمُنَاسَبَةِ حُلُولِ عِيدِ...
امواج خروشان: اَلأَموَاجُ الـهَـادِرَةُ، اَلأَموَاجُ الصَّاخِبَة.
امواج دریا: أموَاجُ البَحْر.
کشتی سینهٔ امواج دریا را می شكافت: كَانَتِ السَّفِينَةُ تَشُقُّ أموَاجَ البَحرِ، (تَمْخُرُ عُبَابَ البَحْرِ).
موجهای خروشان: اَلأَموَاجُ الهَادِرَة.
موج شکن: حَامِيَةُ الجِسْرِ مِن أموَاجِ البَحرِ.
موجب (به موجب) **بر وفق، طبق...: طِبْقاً لِ... مُطابقاً لِ...، وِفقاً لِ...**
که بموجب آن...: يَقْضِي بِأَنَّ...
موجود: مَوجُودٌ، مُيَسَّر.
موجود نیست، کمیاب است: لَيسَ ثَمَّةَ، غَيرُ مُوجُود، لَايُوجَدُ، لَايَتَوفَّرُ، غَيرُ مُوفُور، نَاقِصٌ فِي السُّوقِ.
موجودی و دیون: أُصُول وَ خُصُوم، ج خَصْم (تخفیف بهای کالا در تداول مصریان).
موجودیّت ملّت: كِيَانُ الشَّعْب.
موچین: مِنْقَاش، مِنْتَاش.
مؤدّیان مالیّات: مُمَوِّلُوا الضَّرَائِب.
مور، مورچه: نَـمْـلَـة (نَمْلِيَّة: دولابچهٔ طوری، و یژهٔ نگهداری غذا).
پایم مور مور می شود: رِجْلِي تَتَنَمَّلُ (کنایه از خواب رفتن است).
در این مورد تصمیمی اتخاذ نشده است: لَم

يُتَّخَذُ قَرَارٌ فِي هَذَا الشَّأن.

در این مورد: بِهَذَا الشَّأن، فِي هَذَا الشَّأن.

مورد استقبال خوانندگان قرار گرفت: وَقَعَ مَوقِعَ عِنَايَةِ القُرَّاء.

به مورد اجرا گذارده شد: وَقَعَ مَوقِعَ التَّنفِيذ، نُفِّذَ.

شما مورد توجه هستید: أنتَ مَوضِعُ العِنَايَة، أنتَ تَحتَ النَّظَرِ (تحت‌نظر پلیس: تَحتَ مُرَاقَبَةِ الشُّرطَة).

تقاضای شما مورد بررسی قرار گرفت: دُرِسَ طَلَبُكُم.

مورد تعرّض قرار گرفت: أُعتِدِيَ عَلَيهِ.

مورد توجه فوق‌العاده قرار گرفت: لَقِيَ بَالِغَ العِنَايَةِ، لَقِيَ عِنَايَةً بَالِغَةً، وَقَعَ مَوقِعَ العِنَايَةِ البَالِغَة.

این کتاب مورد حاجت من است: أنَا فِي حَاجَةٍ إلَى هَذَا الكِتَاب.

مورد عنایت است: هُوَ مَوضِعُ العِنَايَةِ وَالعَطف.

این سخن مورد ندارد: هَذَا الكَلَامُ فِي غَيرِ مَحَلِّهِ، لَيسَ فِي مَحَلِّهِ.

این سخن موردی ندارد: اَلكَلَامُ لَيسَ فِي مَحَلِّهِ.

این سخن مورد نداشت، صحیح نبود: لَم يَكُنِ الكَلَامُ فِي مَحَلِّهِ، لَم يَصِحَّ هَذَا الكَلَامُ.

این کتاب مورد نیاز شدید من است: أنَا فِي حَاجَةٍ مَاسَّةٍ إلَى هَذَا الكِتَابِ، أنَا فِي مَسِيسِ الحَاجَةِ إلَى هَذَا الكِتَابِ.

مورگها: اَلشُّعَيرَاتُ الدَّمَوِيَّة.

موریتانیا (کشور): مُورِيتَانِيَا.

موزه: مُتْحَف. مَتحَف (به فتح أوّل در تداول عامّه).

موزه باستانی: مُتْحَفُ الآثَار، دَارُ الآثَار.

موزهٔ عروسکهای شمعی (مومی): مُتْحَفُ العَرَائِس.

موزه هنرهای ملی: مُتْحَفُ الفُنُونِ الشَّعبِيَّة.

موزیک رؤیا انگیز: اَلمُوسِيقَى الحَالِمَة.

مؤسّسه، سازمان: اَلمُنَظَّمَة.

مؤسسهٔ آموزشی و تحقیقات تعاونی: مَعْهَدُ البُحُوثِ التَّعَاوُنِيَّة.

مؤسّسهٔ انتشارات: دَارُ النَّشر.

مؤسّسهٔ باستانشناسی: مَعْهَدُ عِلمِ الآثَار.

مؤسّسهٔ بین‌المللی انرژی أتمی: اَلوِكَالَةُ الدُّوَلِيَّة لِلطَّاقَةِ الذَّرِّيَّة.

مؤسّسهٔ تحقیقات اقتصادی: مَعْهَدُ البُحُوثِ (لِلدِّرَاسَاتِ) الأقتِصَادِيَّة.

مؤسّسهٔ تحقیقات بهداشتی: مَعْهَدُ البُحُوثِ الصِّحِّيَّة.

مؤسّسهٔ تحقیقات روانشناسی: مَعْهَدُ بُحُوثِ عِلمِ النَّفس.

مؤسّسهٔ تحقیقات علوم پزشکی: مَعْهَدُ البُحُوثِ الطِّبِّيَّة.

مؤسّسهٔ تمدّن و فرهنگ خاورمیانه: مَعْهَدُ الحَضَارَةِ وَالثَّقَافَةِ لِلشَّرقِ الأوسَط، (مَعْهَدُ العُلُومِ الشَّرقِيَّة).

مؤسّسهٔ ژئوفیزیک: مَعْهَدُ الجِيُوفِيزِيَاء، فِيزِيَاءُ الأرض، عِلْمُ طَبِيعَةِ الأرْض.

مؤسّسهٔ جغرافیا: مَعْهَدُ الجُغْرَافِيَا.

مؤسّسهٔ روزنامه‌نگاری: مَعْهَدُ الصِّحَافَة.

مؤسّسهٔ علوم جزائی و جرم‌شناسی: مَعْهَدُ العُلُومِ الجِنَائِيَّةِ وَكَشْفِ الجَرَائِم.

مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی: مَعْهَدُ الدِّرَاسَات وَالبُحُوثِ الأجتِمَاعِيَّة.

مؤسّسات آموزشی: اَلمَعَاهِدُ وَالمُنَظَّمَاتُ التَّعلِيمِيَّة.

مؤسّسات عام‌المنفعه: اَلجَمْعِيَّاتُ الخَيرِيَّة.

مؤسّسات نظامی، تأسیسات نظامی: اَلمُنْشَآتُ العَسكَرِيَّة.

موسم بهار: فَصلُ الرَّبِيع.

موسیقی داغ و تند: اَلمُوسِيقَى الصَّاخِبَة.

ارکستر، موسیقی دلنشینی نواخت: صَدَحَتِ الأورکِسترَا بِالمُوسِيقَى بِأعذَبِ الألحَان، عَزَفَت... أعذَبَ الألحَان.

موش: فَأرَة.

موشک: صَارُوخ. ج، صَوَارِيخ.

موشک‌انداز: قَاذِفَةُ الصَّوَارِيخ.

موشک هوا به زمین: صَارُوخٌ مِنَ الجَوِّإلَى الأَرضِ، قَذِيفَةٌ جَوِّيَّةٌ أَرْضِيَّة، صَوَارِيخُ جَوّ، أَرض.

موشک برد متوسط: اَلصَّارُوخُ مُتَوَسِّطُ المَدَى.

موشک دوربرد، (بابرد دور): اَلصَّارُوخُ بَعِيدُ المَدَى.

موشک دومرحله‌ای: اَلصَّارُوخُ ذَاتُ مَرحَلَتَين.

موشک سه مرحله‌ای: اَلصَّارُوخُ ذَاتُ ثَلَاثِ مَرَاحِل.

موشک قاره‌پیما: اَلصَّارُوخُ عَابِرُ القَارَّات.

موشک هدایت شونده: اَلصَّارُوخُ المُوَجَّه.

موشکها به هدف اصابت کرد: أَصَابَتِ الصَّوَارِيخُ أَهدَافَهَا.

موشکهای زمین به هوا: صَوَارِيخُ أَرض جَوّ.

موشکهای کلاهک‌دار اتمی: صَوَارِيخُ ذَاتُ الرُّؤُوسِ الذَّرِّيَّة (النَّوَوِيَّة).

موشکهای هدایت شونده: اَلصَّوَارِيخُ المُوَجَّهَة، اَلقَذَائِفُ المُوَجَّهَة.

موضع تازه‌ای پیش گرفته است: إتَّخَذَ مَوَاقِفَ جَدِيدَةً، مَوَاقِعَ جَدِيدَةً.

موضع خصمانه: مَوقِفٌ عِدَائِيٌّ.

موضع سازمان ملل متّحد در کشمکش خاورمیانه: مَوقِفُ مُنَظَّمَةُ الاُمَمِ المُتَّحِدَةِ مِنْ مُنَازَعَاتِ الشَّرْقِ الأَوسَطِ، مَوقِفُ مُنَظَّمَةُ الاُمَمِ المُتَّحِدَةِ حِيالَ الصِّرَاعِ فِي الشَّرقِ الأَوسَطِ.

موضع شورای امنیّت در مورد جنگ تحمیلی: مَوقِفُ مَجلِسِ الأَمنِ من الحَرْبِ المَفْرُوضَة.

موضعی گرفت: إتَّخَذَ مَوْقِفاً.

موضعگیری فلسطینیها: اَلمَوقِفُ الفِلِسْطِينِيّ.

موضعگیریهای یکنواخت ملتها: اَلمَوَاقِفُ الوَحدَوِيَّةُ لِلشُّعُوب.

موضع را خاتمه داد: طَوَى بَسَاطَ البَحثِ بِمَافِيه.

موضوع: مَوضُوع، ج: مَوَاضِيع، مَوضُوعَات.

موضوع را خاتمه داد: طَوَى بِسَاطَ البَحْث، إختَتَمَ البَحْثَ.

موضوع را فیصله داد: إختَتَمَ القَضِيَّة، حَسَمَ الأَمرَ.

از موضوع دور شد: إبتَعَدَ عَنِ المَوضُوع.

در اطراف این موضوع بررسی به عمل آمد: تَمَّ التَّحَرِّي (اُجْرِيَتِ الدِّرَاسَةُ) حَولَ هَذَا المَوضُوع.

در پیرامون این موضوع: حَولَ هَذَا المَوضُوع.

موضوع، مهم نیست: اَلمَسأَلَةُ بَسِيطَة، اَلأَمرُ بَسِيطٌ، اَلحِكَايَةُ بَسِيطَة (وَلَا يَهُمُّكَ).

موضوعی را به بحث گذاشت، مطرح کرد: طَرَحَ مَسأَلَةً عَلَى بِسَاطِ (طَاوِلَةِ، مَشْرَحَةِ) البَحْث.

من موظّف هستم: أَنَا مُكَلَّفٌ، (أنَا مُوَظَّفٌ = من کارمند هستم).

موفّق، کامیاب: مُوَفَّق، مُؤَيَّد، نَاجِحٌ.

موفّق باشی، خدا توفیقت دهد: مُوَفَّق إنْ شَاءَاللّٰهُ، وَفَّقَكَ اللّٰهُ.

موفقیّت: تَوفِيق، نَجَاح.

موفقیّت بی‌نظیر: نَجَاحٌ سَاحِق، نَجَاحٌ مُنقَطِعُ النَّظِير.

موفقیّت بزرگی به دست آورده است: أَحرَزَ نَجَاحاً كَبِيراً، حَقَّقَ نَجَاحاً كَبِيراً.

موفقیّت تو را در امتحان تبریک می گویم: اُهَنِّئُكَ بِنَجَاحِكَ فِي الأَمتِحَان.

موفقیّت‌آمیز بود: كَانَ نَاجِحاً.

موفقیّت درخشان: نَجَاحٌ بَاهِر، نَجَاحٌ رَائِع.

موقّت، گذرا: مُوَقَّتاً.

موقع (موقعیّت) **دشوار**: مَوقِفٌ حَرِجٌ.

موقعیّت خطرناک و حسّاس: فَدَاحَةُ المَوقِف، خُطُورَةُ المَوقِف.

موقعیّت شایسته دارد: لَه مَكَانٌ مَرمُوق.

موقعیّت شایسته ندارد، موقعیّتی ندارد: هُوفِي مَكَانٍ لَا

يُحْسَدُ عَلَيه.

موقعیّتهای مناسب و فرح‌افزا: اَلْمُنَاسَبَات الحُلْوَةُ، الجَمِيلَةُ، السَّعِيدَة.

مُوَلِّد، ژنراتور: مَتّار (سوریه).

مومیائی کردن: تَحْنِيط (حَانُوطِي = کفن فروش در مصر).

مونولوگ دراماتیک: اَلمونولوجُ المَسْرَحِيّ.

مه (بکسر اول): ضُبَاب، شُبُّورَة (مصر).

مه بامدادی: اَلضُّبَاب، الشُّبُّورَة.

مه رقیق: ضُبَابٌ شَفَّاف.

مه (مخفف ماه): اَلقَمَر.

مهاجرت: الهِجْرَة، النُّزُوح.

از روستا به شهر مهاجرت کرده است: نَزَحَ مِنَ القَرْيَةِ إلَى المَدِينَة.

مهاجرت سرمایه‌ها: هِجْرَةُ رَأسِ المَال، تَهْجِيرُ رُؤُوس الأمْوَال.

مهارت دارد: حَاذِقٌ، مَاهِرٌ.

مهر (به ضمّ أول): خَتْم، دَمْغَة (مصر).

مهر (به کسر أول): حُبّ، حَنَان.

مهربان: عَطُوف، حَنُون.

مهربانی: مَحَبَّة، حَنَان.

به مهربانی با او رفتار کرد: أخَذَهُ بِالحُسْنَى عَامَلَهُ بِالوُدِّ وَ المَحَبَّة.

اثر مهر: بَصْمَةُ الخَتْم.

مهر دانشکده: خَتْمُ الكُلِّيَّة.

مهر موم شد، با لاک مهر شد: خُتِمَ بِالشَّمْعِ الأحمَر.

مهر نماز: تُرْبَةُ الصَّلَوة.

مهره: فَرْزَة، صَامُولَة.

مهره‌های شطرنج: فَرزَانُ الشِّطْرَنج.

جابجا کردن مهره‌های شطرنج: تَبدِيلُ أحجَارِ الشِّطْرَنج.

پیچ و مهره: صَامُولَة مَعَ القَلَاوُوظ.

برای من مهم نیست: ما اُبَالِي، لَا اُبَالِي لَا يَهُمُّنِي.

مهمّات نظامی، سازوبرگ نظامی: اَلمُعَدّاتُ العَسْكَرِيَّة، عَتَاد.

زبانهای سنگینی به افراد و مهمّات دشمن وارد شد: تَكَبَّدَ العَدُوُّ خَسَائِرَ فَادِحَةً فِي الأروَاحِ وَالعَتَاد.

انبار مهمّات: مُسْتَودَعُ الأسلِحَة مَخَازِنُ الأسلِحَة.

مهمانخانه، هتل، مسافرخانه: اُوتِيل، فُنْدُق، نَزِيل.

مهمانخانه، اطاق پذیرائی: غُرفَةُ الاستِقبَال.

مهمانخانه، سالن غذاخوری؛ رستوران: اَلمَطْعَم، لوكَانْدَة، كَازِينو، مَقْصَف (فصیح).

مهماندار هواپیما: مُضِيف (لِلمُذَكَّر)، مُضِيفَة (لِلمُؤَنَّث).

مهمان نواز: مِضْيَاف (اَلحُكُومَةُ المِضيَافَة = دولت میزبان).

به مجرّد اینکه مهمان عالیقدر روی پلکان هواپیما ظاهر شدند شعارهای جاوید باد روابط برادری میان کشورهای اسلامی در فضا پیچید: مَا أنْ ظَهَرَ الضَّيفُ الكَبِيرُ عَلَى سُلَّمِ الطَّائِرَةِ حَتَّى عَلَتِ الهُتَافَاتُ بِتَوثِيقِ وَشَائِجِ الأخُوَّة بَينَ الدُّوَلِ الأسلَامِيَّة.

مهمانی شام: مَأدُبَةُ العَشَاء، (اَلعِشَاء بكسرعين = شامگاه).

مهمانی ناهار: مَأدُبَةُ الغَدَاء.

مهمترین مسائل: أبرَزُ المَسَائِل، أهَمُّ المَسَائِل.

مهمترین موضوعات: اُمَّهَاتُ المَسَائِل.

مهندس معدن شناس: مُتَخَصِّصٌ فِي هَنْدَسَةِ المَنَاجِم.

مهمیز: مِهْمَاز.

میان خودم و خدا: بَينِي وَبَينَ اللهِ.

میان خودم و خودم: بَينِي وَبَينَ نَفْسِي.

میانجی بین المللی: اَلوَسِيطُ الدُّوَلِي.

میانجی صلح سازمان ملل متحد در خاورمیانه : مَبْعُوثُ الأُمَمِ المُتَّحِدةِ لِإِقرارِ السَّلامِ فِی الشَّرقِ الأوسَط.
نقش میانجی : دَورُ الوِساطَة، دَورُ الوَسِیط.
میانجیگری : اَلوِسَاطَة.
نزد.... میانجیگری کرد : تَوَسَّطَ لَدَی. . . .
میانجیگری می کند : یَقُومُ بِدَورِ الوِساطة، یَتَوَسَّطُ، یَقُومُ بِدَورِ الوَسِیط.
میانگین درآمد : مُتَوَسِّطُ الأیراد، اَلمُعَدَّل لِلأیراد.
میانگین فروش : مُتَوَسِّطُ البَیْع. مُعَدَّلُ البَیْع.
میانگین قیمتها : مُتَوَسِّطُ الأسْعَار، مُعَدَّلُ الأسْعَار.
میانه رو (در زندگی) : مُقْتَصِد.
میانه رو در سیاست : مُحَافِظ.
میتینگ؛ دموستراسیون : اَلمَسِیرَة، اَلمُظَاهَرَة.
میخ : مِسْمَار.
میخ چوبی : وَتَدْ.
میخ پیچ : مِسْمَار قَلَاوُوظ (مصر)، بُرْغِی (عراق).
میخچه : ثُؤلُول، كَلُو (مصر).
پایم میخچه درآورده است : طَلَعَ فِی رِجلِی كَلُو.
میخکوب شد (از ترس) : تَسَمَّرَ فِی مَكَانِهِ.
میدان : سَاحَة، مَیدَان، فُسْحَة (فُسحَة در مصر= گردش و تفریح).
در این میدان (زمین) : فِی هَذِهِ السَّاحَة.
میدان تیر : سَاحَةُ الأعدَام، مَرْمَی البُنْدُقِیَّةِ أوِالمِدْفَع.
میدان کارزار، میدان نبرد : سَاحَةُ القِتَال، سَاحَةُ المَعْرَكَة.
در این میدان (مطلب) : فِی هَذَا المَجَال، فِی هَذَا المِضْمَار، فِی هَذَا الحَقْل.
میدان ورزش : مَلْعَبٌ رِیَاضِیٌّ، مَلعَبُ الرِّیَاضَة.
میدان وسیع : مَیدَانٌ شَاسِع (وَاسِع)، كَبِیر.

میراث : تُرَاث.
میراث إسلامی : اَلتُّرَاثُ الأُسْلَامِیّ.
میراث فرهنگی : اَلتُّرَاثُ الثَّقَافِیّ.
میراث کهن : تُرَاثٌ تَلِیدٌ، عَرِیقٌ.
میراث ملّی : اَلتُّرَاثُ القَومِیّ.
میراث نیاکان ما : تُرَاثُ آبَائِنَا.
میز : مِنضَدَة، طَرَابَیزَة، طَاوِلَة.
میز را پاک کن : إمسَحِ المِنْضَدَة.
میز تحریر : مَكْتَب.
میز کار من اینجاست : مَكْتَبِی هُنَا.
میز خطابه : مِنَصَّةُ الخِطَابَة.
میز عسلی : طَاوِلَة (مصر).
میزگرد : اَلمَائِدَةُ المُستَدِیرَة.
میز (نیمکت) مدرسه : اَلمَقْعَد، اَلرَّحْلَة (رِحلَة بکسر أول = تور و مسافرت دستهٔ جمعی گروهی).
میز ناهارخوری : اَلمَائِدَة، مَائِدَةُ الطَّعَام، طَبلِیَّة (میز ناهارخوری پایه کوتاه که روی زمین دور آن می نشینند در مصر).
میزان الحراره : مِقیَاسُ الحَرَارَة.
میزان پرداختی : مِیزَانُ المَدفُوعَات.
میزان کار : حَصِیلَةُ العَمَل.
میزبان : صَاحِبُ الضِّیَافَة، مُضَیِّف.
دولت میزبان : اَلحُكُومَةُ المِضْیَافَة.
کشور میزبان : اَلبَلَدُ المِضْیَاف.
میسیونهای مذهبی (مسیحی) : اَلأرسَالِیَّاتُ التَّبْشِیرِیَّة.
میکده : خَمَّارَة.
میکرسکوپ : مِجْهَر.
میکروب : جُرثُومَة، مِیكرُوب، ج: مِیكرُوبَات.
میکروفون سیّار که خارج از استودیو برنامه پخش می کند : اَلمِیكَرُوفُونُ الخَارِجِی.

میگسار؛ شرابخوار: خَمَّار.

میل أکید، تمایل شدید: اَلرَّغْبَةُ الجَامِحَة، اَلرَّغْبَةُ المُلِحَّة.

میل خودت...، آزادی... هر طور دلت می خواهد: عَلَى كَيفِكَ، كَمَا تَشَاءُ، أنتَ حُرٌّ.

میلۀ پرچم: سَارِيَةُ العَلَم.

مین: لَغْم، ج: أَلغَام.

مین ضدّ تانک: لَغْمٌ مُضَادٌّ لِلدَّبَابَات.

مین ضدّ نفر: لَغْمٌ مُضَادٌّ لِلأشْخَاص.

راه، مین گذاری شده است: غُرِسَ الطَّرِيقِ بِالأَلْغَام، زُرِعَ الطَّرِيقِ بِالأَلْغَام.

مین گذاری: زَرْعُ الأَلْغَام. بَثُّ الأَلْغَام.

جمع‌آوری مین: تَمْشِيطُ الأَلْغَام.

کشتی مین جمع کن: كَاسِحَةُ الأَلْغَام.

مینهای زیر دریائی: اَلغَامُ الأَعمَاق.

مینای دندان: مِينَا السِّنّ.

مینیمم (مقـ: ماکزیمم)، **حدّ أقل:** اَلنِّهَايَةُ الصُّغرَى (مقـ: اَلنِّهَايَةُ الكُبْرَى).

میوه فروش: بَائِعُ الفَوَاكِه (فَاكِهَانِي).

میوه: فاكهة.

آب میوه: عَصِيرُ الفَوَاكِه.

ظرف میوه خوری: طَبَقُ الفَاكِهة، صَحنُ الفَاكِهة.

میوۀ نوبر: بَاكُورَةُ الفَاكِهَة.

میوه‌های نوبر: بَاكُورَةُ الفَوَاكِه.

میهمان: ضَيْف، خَطَّار (عامیانۀ عراقی).

مرا میهمان کرد: إستَضَافَنِي (عَزَمَنِي).

میهماندار هواپیما: مُضِيفَةُ الطَّائِرَة.

میهمان عالیقدر: اَلضَّيفُ الكَبِير.

میهمان عالیقدر سخنانی سر میز شام ایراد کردند: أَلقَى الضَّيفُ الكَبِيرُ كَلِمَةً عَلَى مَائِدَةِ العَشَاءِ.

میهمان عالیقدر همراهان را بحضور حضرت رئیس جمهور معرّفی کردند: قَدَّمَ الضَّيفُ الكَبِيرُ مُرَافِقِيهِ إلَى فَخَامَةِ السَّيِّد رَئِيسِ الجُمهُورِيَّة.

میهمانی: اَلضِّيَافَة، اَلعُزُومَة (در تداول مصریان).

میهمانی خصوصی، دعوت خصوصی: اَلضِّيَافَةُ الشَّخْصِيَّة.

میهمانی مجلّل: ضِيَافَةٌ فَخْمَة.

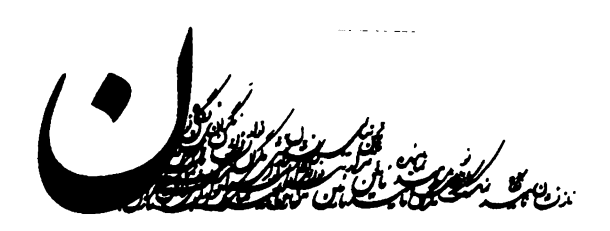
میهمانی رسمی، دعوت رسمی: اَلضِّيَافَةُ الرَّسمِيَّة.

میهن: اَلوَطَن.

میهن پرست: وَطَنِيّ.

به میهن بازگشت: عَادَ إلَى أرضِ الوَطَن.

میهنی، ملّی: وَطَنِيّ، قَوْمِيّ.



ناب: خَالِص، اَلصَّافِي المَحْض.

ناباب: عُنْصُر غَيرُ سَلِيم، غَيرُ صَالِح، غَيرُ مُستَقِيم.

نابغه: اَلعَبْقَرِي، اَلفَذّ، مَوهُوب.

نابلد، ناآشنا: غَرِيب.

نابود کردن: اَلأبادَة، اَلسَّحْق، اَلمَحْق.

نابود کردن توطئه، درهم شکستن توطئه: سَحْقُ المُؤامَرَة، اَلقَضَاءُ عَلَى المُؤامَرَة.

نابود کردن توطئه گران: اَلقَضَاءُ عَلَى المُتَآمِرِين، سَحْقُ المُتَآمِرِين.

نابود کردن میکربها: اَلقَضَاءُ عَلَى الجَرَاثِيم.

نابود کنندهٔ حشرات: اَلمُبِيدَاتُ الحَشَرِيَّة.

بکلی نابود شد، محو شد: أَصْبَحَ أَثَراً بَعْدَعَينٍ، اُبِيدَ إبَادَةً تَامَّة، اُمْحِيَ إمحَاءً كَامِلاً.

نیروی دشمن بکلّی نابود شد: اُبِيدَتْ قُوَّاتُ العَدُوّ بِأَسْرِهَا، عَنْ آخِرِهَا.

توپخانهٔ نیروی مرزبانی، سربازان دشمن را هنگامی که می خواستند از مرز عبور کنند نابود ساخت: إنَّ مِدْفَعِيَّة سِلَاح الحُدُود أبَادَتْ جُنُودَ العَدُوِّ حِينَ مُحَاوَلَتِهِم إجتِيَازَ الحُدُودِ.

کلیهٔ سربازان نیروی هوائی دشمن نابود شدند: اُبِيدَ جَمِيعُ جُنُودِ سِلَاحِ طَيَرَانِ العَدُوّ، اُبِيدَ جُنُودُ السِّلَاحِ الجَوِّي لِلعَدُوِّ عَن آخِرِهِم.

نابودی دسته جمعی: إبَادَة جَمَاعِيَّة.

نابینا: كَفِيف، ضَرِير، أعْمَى.

ناپدید: مَفْقُود، مُخْتَفِي.

کشتی از نظر ناپدید شد: غَابَتِ السَّفِينَةُ عَنِ الأَنْظَار.

ناتمام است (ساختمان)**:** اَلبِنَاءُ لَم يَتِمَّ بَعْدُ، لَم يَكْتَمِل بَعْدُ، غَيرُ كَامِل.

ناتمام، دنباله دارد (مقاله)**:** لَهُ تَابِع، لَهُ بَقِيَّة، يَتْبَع، (مَقَال، مَقَالَة = مقاله).

ناتوان است: عَاجِز، غَيرُ قَادِر.

ناتوانی: اَلعَجز، عَدَمُ القُدْرَة.

ناتورالیسم: اَلوَاقِعِيَّةُ فِي الأَدَبِ وَالفَنّ، اَلمَذْهَبُ الطَّبِيعِي.

ناچارم، ناگزیرم، مجبورم: أنَا مُضطرّ، لَا بُدَّلِی أن...

ناچیز، بی ارزش: ضَئِیل، طَفِیف، تَافِه، زَهِید.

ارزش.

ناچیز است: تَافِه، طَفِیف.

قیمت ناچیز: ثَمَنٌ زَهِید.

ناخدای کشتی، کاپیتان: رَبَّانُ السَّفِینة، قِبْطانُ السَّفِینَة. کاپیتان.

ناخن: ظُفر، ج، أظْفَار وَ أظَافِر.

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من (مثل): لَنْ يَحُكَّ جِلْدِی مِثْلَ ظُفْرِی.

ناخنگیر: مِقْرَاضَة، قَلَّامَةُ الأظَافِر، قَرَّاضَة.

ناخودآگاه: مِن حَيثُ لَا يَشْعُرُ.

ناخودآگاه گفت: قَالَ عَفْواً، صَدَرَعَنهُ عَفْواً.

نادیده گرفتن، بخشیدن: اَلأغمَاض، اَلصَّفْحُ عَن...

نباید آن را نادیده گرفت، باید آنرا جدّی تلقی کرد: يَجِبُ أَلَّا يُغْمَضُ عَنْهُ، يَجِبُ أنْ لَا يَفُوتَ عَلَينَا، يَجِبُ أنْ نَنْظُرَ إلَيهِ بِعَينِ الأعتِبَار.

ناراحت شدن: اَلأنزِعَاج، اَلقَلَق.

ناراحت کردیم شما را، زحمت دادیم: أزْعَجْنَاكُم، أتْعَبْنَاكُم، كَلَّفْنَاكُم (در پاسخ گویند: مَا فِيهِ إزْعَاج، مَا فِيهِ تَكلِيف، مَا كُوزَحْمَة (عراق).

ناراحت کننده: مُتْعِب، مُزْعِج.

ناراحت می شود، أذيّت می شود: يَتَأذَّى، يَنْزَعِج.

ناراحت نکرده باشیم شما را، باعث زحمت نباشیم!: لَا نَكُونُ قَد أزْعَجْنَاكُم، لَا نَكُونُ قَد كَلَّفْنَاكُم، (در پاسخ معمولاً گویند: لَا إزْعَاج، لَا تَكْلِيف أبَداً.

نارس است، کال است: غَيرُ نَاضِج، فِجّ.

نارضایی: تَذَمُّر (این تعبیر معمولاً در محیط نظامی بکار می رود).

نارضایی در ارتش: اَلتَّذَمُّرُ فِي الجَيش.

نارنجک دستی: اَلقُنْبُلَةُ اليَدَوِيَّة.

نارنگی: يُوسُف أفَنْدِی (در تداول مصریان)، لَا لَنگی (در تداول عراقیان).

ناز: دَلَال، غَنْج، عَبَث (فِی الحُبّ).

ناز و کرشمه: غَنْج وَ دَلَال.

نازپرورده: مُتَنَعِّم.

نازمی کند: يُدَلِّلُ، (إمرأةُ ذَاتُ دَلَالٍ تُحَاوِلُ أنْ تَجذِبَ بَعْلَهَا إرضَاءً لِغُرُورِهَا الذَّاتِی لَيسَ غَير).

نازنازی (لوس): مُدَلَّل، (رُبِىٌّ فِی رِيشِ النَّعَام).

نازک، باریک: رَفِيع.

نازک نارنجی: مُدَلَّل، دَلُّوعَة (مصر) نَيِّق، شَدِيدُ الحَسَّاسِيَّة (فِی مَسَائِلِ الذَّوق).

ناسیونالیست: قَومِىّ.

ناسیونالیزم: قَومِيَّة.

ناشناس: مَجْهُول.

ناشی، ناوارد: غَيرُ حَاذِق، غَيرُ مُدَرَّب، غَشِيم (عراق).

ناشی در کار است: غَيرُ مُتَدَرِّبٍ فِی الشُّغْل، فِی العَمَل، لَا يَحْذِقُ العَمَلَ.

ناظر: مُرَاقِب.

به عنوان ناظر در جلسه شرکت کرد: إشْتَرَكَ فِی الجَلْسَةِ كَمُرَاقِبٍ، (بِوَصْفِهِ مُرَاقِباً). مراقب ← جلسه ← شرکت.

به عنوان ناظر می تواند در جلسات کنفرانس شرکت کند: يُمْكِنُهُ بِصِفَتِهِ كَمُرَاقِب أنْ يَشْتَرِكَ فِی جَلَسَاتِ المُؤْتَمَر.

ناظر بین المللی: اَلمُرَاقِبُ الدَّولِی.

ناظر جلسه: مُرَاقِبُ الجَلْسَة.

ناظر عالیمقام، سرپرست کلّ: اَلأمِينُ الأوَّل، اَلمُرَاقِبُ العَامّ.

ناظرین کنفرانس: اَلْمُراقِبونَ فِی الْمُؤْتَمَر.

ناظم دبستان: نَاظِر مُسَاعِد إبْتِدَائِی، (نَاظِر إبْتِدائی = مدیر دبستان).

ناظم دبیرستان: نَاظِر مُسَاعِد ثَانَوِی، (نَاظِر ثَانَوی = مدیر دبیرستان).

ناظم مدرسه: وَكِيلُ نَاظِرِ المَدْرَسَة.

ناف: صُرَّة.

ناکام شد: خَابَ أَمَلُهُ، اُصِيبَ بِخَيبَةِ الأَمَل، فَشِلَ.

ناگزیر از آنم که...: لَا بُدَّ لِی أنْ...

ناگزیر شد، ناچار شد، مجبور شد: اُضْطُرَّ، أَصْبَحَ مُضْطَرّاً، لَم يَكُن لَه بُدّ.

ناگهان چنین به نظرم رسید، به ذهنم خطور کرد: تَبَادَرَ إلَی ذِهْنِی، خَطَرَ بِبَالِی فُجأةً.

ناگهانی، غافلگیری: عَلَی غِرَّة، فُجأةً.

ناگهان غافلگیر شدم: فُوجِئْتُ بِالأمرِ.

ناله کرد: تَأَوَّه، أنَّ.

ناله کردن: أنین.

نام بازرگانی: إسمٌ تِجارِیّ.

نام مستعار: إسمٌ مُسْتَعَار.

نام نویسی در لیست خرید سهام شرکت: اَلاكتِتَابُ فِی أسهُمِ الشَّرِكَة.

نام نیک (نام آوری): بُعْدُ الصِّيت، حُسْنُ السُّمْعَة.

نام نیک دارد: صَحِيفَتُهُ بَيضَاء، لَهُ سُمْعَةٌ حَسَنَة.

نامزد (زن): خَطِيبَة.

نامزد (مرد): خَطِيب.

نامزد، کاندیدا: مُرَشَّح.

نامزد پست ریاست دانشکده است: مُرَشَّحٌ لِمَنْصِبِ عِمَادَةِ الكُلِّيَّة.

این دختر نامزد فلانی است: هَذِهِ الفَتَاةُ خَطِيبَةُ فُلَانٍ.

نامزد و کاندیدای نمایندگی مجلس شورای اسلامی است: هُوَ مُرَشَّحٌ لِعُضْوِيَّةِ مَجْلِسِ الشُّورَی الأسْلَامِی.

برادرم نامزد این پست شده است: أخِی رُشِّحَ لِهَذَا المَنْصِب.

خود را نامزد کرده است، کاندید کرده است: رَشَّحَ نَفْسَهُ.

نامزدی (در ازدواج): خِطْبَة، خُطُوبَة، تَرْشِيح (در پست).

ناموس: عِرْض، نَامُوس.

نوامیس طبیعت: نَوَامِيسُ الطَّبِيعَة.

نوامیس مردم: أعْرَاضُ النَّاس.

نامه: خِطَاب، رِسَالَة، جَوَاب (مصر).

درپاسخ نامه: رَدّاً عَلَی الخِطَاب.

درپاسخ نامهٔ شما، دانشکده به اطلاع می‌رساند که: رَدّاً عَلَی خِطَابِكُم تُفِيد الكُلِّيَّةُ بِأنَّ...

نامه مهمّی دریافت داشت: تَلَقَّی خِطَاباً هَامّاً، تَسَلَّمَ رِسَالَةً هَامَّة، إسْتَلَمَ خِطَاباً هَامّاً (عامیانه).

در تعقیب نامهٔ شمارهٔ...: إلحَاقاً بِخِطَاب رَقَم...

نامهٔ خصوصی: رِسَالَةٌ خَاصَّة.

نامهٔ رسمی: رِسَالَةٌ رَسمِيَّة.

نامهٔ سرگشاده: اَلرِّسَالَةُ المَفتُوحَة.

نامهٔ سفارشی: خِطَابٌ مُؤَمَّن عَلَيهِ، رِسَالَةٌ مُسَجَّلَة.

نامه سفارشی دوقبضه: خِطَابٌ مُسَجَّل مُستَعْجَل.

نامه محرمانه: خِطَابٌ سِرِّی.

نامه‌ای را پاسخ داد: أجَابَ عَنْ رِسَالَةٍ.

نامه‌رسان: سَاعِی البَرِيد، بوسْتَجِی (عامیانه).

آیا برای من نامه نرسیده است؟: هَل تُوجَدُ خِطابَاتٌ لِی؟.

نان: خُبْز، عَيْش (در تداول مصریان).

نان، بیات است: اَلخُبْزُ بَايِت، اَلعَيشُ بَايِت (مصر).

قرص نان، گردهٔ نان: رَغِيف.

یک تکه نان: قِطْعَةُ خُبْزٍ، كِسْرَةُ خُبْزٍ، حِتَّةُ خُبْزٍ (در تداول مصریان).

نان لواش: اَلرُّقَاق.

نان نرم و تازه: اَلخُبزُ الطَّرِی، اَلعَیشُ الطَّرِی (مصر)، خُبزٌ طازَج.

نان سوخاری: بُقصُمَات (مصر).

نان سفید (ساندویچی): عَیش فِینُو (مصر)، صَمُّون (عراق).

نانوا: خَبّاز.

نانوایی: مَخبَز.

ناو: بَارِجَة، سَفِینَة.

ناوگان بازرگانی: اَلاُسطُولُ التِّجَارِیّ.

ناوِ جنگی: طَرّادَة، سَفِینَة حَربِیَّة.

ناوچه: بَارِجَة.

ناوسربازبری: حَامِلَةُ الجُنُود. ← سرباز.

ناوشکن: مُدَمِّرَة، نَاسِفَة.

ناو هواپیمابر: حَامِلَةُ الطَّائِرَات، سَفِینَة حَامِلَةُ الطَّائِرَات.

ناهار: غَدَاء.

ناهار خوردم: تَغَدَّیتُ.

ناهار خورده‌ای؟: هل تَغَدَّیتَ؟، هَل تَنَاوَلتَ غَدَاءَک؟.

نایاب، کمیاب (کالا): نَادِر، نَاقِصٌ فِی السُّوق.

نبرد: قِتَال، مُحَارَبَة.

نبرد خونین: اَلقِتَالُ الدَّامِی، قِتَال دَامِی.

نبرد سخت، نبرد شدید: قِتَالٌ مَرِیر، قِتَالٌ عَنِیف.

نبرد سنگین میان دو طرف همچنان ادامه دارد: لَا یَزَالُ یَدُورُ قِتَالٌ مَرِیرٌ بَینَ الجَانِبَین.

نبرد شدید میان دو طرف رخ داده است: وَقَعَ قِتَالٌ عَنِیفٌ بَینَ الجَانِبَین.

نبش خیابان: نَاصِیَةُ الشَّارِع.

نتیجهٔ قطعی: اَلنَّتِیجَةُ الحَتمِیَّة.

نثر فنّی، نثر ادبی: اَلنَّثرُ الفَنِّی.

نخ: خَیط، دُوبَارة (مصر).

نخ و سوزن: إبرَة وَخَیط.

نخ قرقره: خَیطُ البَکَرَة.

نخبه‌ای از دوستان در جشن عروسی شرکت کردند: إشتَرَکَ فِی حَفلِ القِرَان بَاقَةٌ مِنَ الأَصدِقَاء، صَفوَةٌ مِنَ الأَصحَاب، ثُلَّةٌ مُختَارَةٌ مِنَ الأَحبَاب.

نخست‌وزیر: رَئِیسُ الوُزَرَاء، رَئِیسُ الدَّولَة.

جناب آقای نخست‌وزیر: فَخَامَةُ السَّیِّد رَئِیسِ الوُزَرَاء، دَولَةُ رَئِیسِ الوُزَرَاء، سِیَادَةُ رَئِیسِ الوُزَرَاء.

نخست‌وزیر کشور... برای یک دیدار رسمی سه روزه از ایران وارد تهران شد: وَصَلَ إلَی طَهرَان رَئِیسُ الوُزَرَاء... فِی زِیَارَةٍ رَسمِیَّةٍ لِإیرَان تَستَغرِقُ ثَلَاثَةَ أیَّام.

آقای نخست‌وزیر از استان خراسان بازدید بعمل آورد: فَتَّشَ اَلسَّیِّد رَئِیسُ الوُزَرَاءِ مُقَاطَعَةَ خُرَاسَان، قَامَ اَلسَّیِّد رَئِیسُ الوُزَرَاءِ بِجَولَةٍ لِمُقَاطَعَةِ خُرَاسَان.

جناب آقای معاون نخست‌وزیر: سَعَادَةُ اَلسَّیِّد نَائِبُ رِئَاسَةِ الوُزَرَاء:

دفتر نخست‌وزیر: مَکتَبُ رَئِیسِ الوُزَرَاء.

نخست‌وزیری: مَکتَبُ شُؤُونِ رِئَاسَةِ الوُزَرَاء.

برای نخستین بار: لِأَوَّلِ مَرَّة، لِلمَرَّةِ الأُولَی.

نخستین کسی که پرچم مخالفت را برافراشت: أَوَّلُ مَن شَقَّ العَصَا، أَوَّلُ مَن إتَّخَذَ مَوقِفَ الخِلَاف، أَوَّلُ مَن نَصَبَ نَفسَهُ لِلعِدَاءِ وَالمُخَالَفَة.

نخود: حُمُّص، (نام یک نوع غذای محلی در سوریه و لبنان نیز هست).

نخود سبز، نخود فرنگی: بِسِلَّة (در تداول مصریان)، حُمُّص أخضَر.

ندا در داد: نَادَی.

ندای غیبی: هَاتِفَ غَیبِی.

این ندای وجدان من است: هَذَا مَا یُملِیهِ عَلَیَّ ضَمِیرِی.

ندیم، ندیمه: وَصِیف (مذکر)، وَصِیفَة (مؤنث).

نرخ، قیمت: سِعر، ثَمَن.
نرخ آزاد: سِعرُ السُّوق.
نرخ اجناس گران است: أسْعَارُ السِّلَع مُرتَفِعَة.
نرخ برابری، اسمی: مَبْلَغ إسمِيّ.
نرخ برای مصرف کننده: اَلسِّعْرُ لِلمُستَهْلِك.
نرخ بیکاری: نِسبَةُ البِطالَة.
نرخ پست: أُجرَةُ البَرِيد، أُجُورُ البَرِيد.
نرخ حمل و نقل: أُجرَةُ النَّقْل.
نرخ بندی اجباری: اَلتَّسعِيرَةُ الجَبْرِيَّة.
نرخ رسمی: اَلسِّعْرُ الرَّسْمِيّ، اَلسِّعْرُ الحُكُومِيّ.
نرخ سرسام‌آور، بسیار بالا: سِعرٌ مُذْهِل، أسْعَار مُذْهِلَة.
نرخ گذاری شهرداری: تَسْعِيرَةُ البَلَدِيَّة.
نرخ گذاری کالای مصرفی: تَسْعِيرُ البَضَائِع (السِّلَع) الأستِهْلَاكِيَّة.
نرخها مناسب و ارزان است: الأسْعَارُ مُرْضِيَة، مُغْرِيَة.
نرخهای ما مقطوع است: أسْعَارُ نَامَحْدُودَة، مُحَدَّدَة.
نردبان، پلکان: سُلَّم، دَرَج (سُلَّمُ العِمَارَة = پلکان ساختمان).
نردبان ترقّی را طی کرد: إجْتَازَ مَدَارِجَ الرُّقِيّ.
نردبان تناب: سُلَّم حِبَال.
دیگران را نردبان ترقّی خود می سازد: يَبْنِي حَيَاتَهُ عَلَى أشْلَاءِ الآخَرِين.
نرده، حفاظ، محجر: دَرَابَزُون، سُور، سِيَاج.
نردهٔ آهنی: سُور حَدِيدِيّ. سِيَاج.
دیوار را نرده کشی کرد: سَيَّجَ الْجِدَار.
پشت نرده‌های دانشگاه: خَلْفَ أسوَارِ الجَامِعَة.
نرم، لطیف (پارچه): نَاعِم.
نرمش (انعطاف پذیری): مُرُونَة.
نرمهٔ ساق پا: بَطَّةُ السَّاق.
نزاع: إختِدام، إصْطِدَام.
نزاع بالا گرفت. إحْتَدَمَ النِّزَاع، إشتَدَّ النِّزَاع.

نزاع را فیصله داد، خاموش کرد: فَصَمَ النِّزَاعَ، حَسَمَ النِّزَاعَ.
نزدیک: قَرِيب، قُرْب.
نزدیک به پایان است: عَلَى وَشَكِ النِّهَايَة.
نزدیک نیمه‌شب شد: آذَنَ اللَّيلُ بِالأنْتِصَاف، يَكَادُ أن يَنْتَصِفَ اللَّيلُ.
نزدیک بین: قَصِيرُ البَصَر. مُصَابٌ بِالحَسَرِ أو قِصَرِ البَصَر.
نزدیک بینی: قِصَرُ البَصَر، قِلَّةُ التَّبَصُّر أوِ التَّمْيِيز.
نزدیکی کردن (با همسر): اَلمُوَاقَعَة، اَلمُجَامَعَة.
نزدیکی: قَرَابَة، اَلتَّقَرُّب.
نزول، سود، بهره: رِبًا (فَايِدَة)، رِبْح. عَايِد،
نزول خوار: مُرَابِي.
نژاد: نَجَاد، ج، أنْجَاد، اَلأصْل.
نژاد من ایرانی است: أنَا أنحَدِرُ مِن أصلٍ إيرَانِيّ، أنَا إيرَانِيُّ الأصْل.
مخلوطی از نژادهای مختلف: خَلِيطٌ مِن مُخْتَلِفِ الجِنْسِيَّات.
نسبت، خویشاوندی: اَلقَرَابَة، صِلَةُ القَرَابَة.
نَسَب شناسی: عِلمُ الأنسَاب، عِلمُ الرِّجَالِ (فقه).
نستوه: اَلمُقَاوِم، اَلصُّلْب (اَلَّذِي لَا يَعْرِفُ الضَّعْفَ وَالكَلَلَ وَالفُتُور).
نسج: نَسِيج.
نسجهای پوست بدن: اَلأنْسِجَةُ الجِلْدِيَّة.
نسخهٔ دارو: رَوشِيتَة (مصر).
نسل: جِيل.
نسل آینده: الجِيلُ القَادِم، اَلأجْيَالُ القَادِمَة.
نسل جدید: اَلنَّشْءُ الجَدِيد، اَلجِيلُ الجَدِيد.
نسل جوان: جِيلُ الشَّبَاب. الجِيلُ الصَّاعِد.
آیا کسی هست که نسل جوان را تربیت کند؟: مَن لِي بِتَرْبِيَةِ جِيلِ الشَّبَاب؟ مَن ذَالَّذِي يَتَوَلَّى تَرْبِيَةَ جِيلِ الشَّبَاب!؟.

نسل سازنده: اَلجِيلُ البَنّاء.
نسل کنونی: اَلجِيلُ الحَاضِر.
نسل گذشته: اَلجِيلُ المَاضِي.
نسل مترقّی (فهمیده، بافرهنگ): اَلجِيلُ الصَّاعِد.
نسیم ملایم: اَلنَّسِيمُ العَلِيل، اَلنَّسِيمُ الرَّقِيق.
نسیم بهاری برگ درختان را نوازش می دهد: يُدَاعِبُ النَّسِيمُ العَلِيل أوراقَ الأشْجَار.
گونه اش را نسیم بهاری نوازش می داد: كَـانَ نَسِيمُ الرَّبِيعِ يُدَاعِبُ خَدَّهُ.
نسیه ممنوع است: اَلشُّكُك مَمْنُوع (مصر)، اَلفَقْدِي مَمْنُوع (عراق).
نشا، قلمه: شَتِيلَة.
نشاکار: اَلمَشْتَلِي، صَاحِبُ المَشْتَلِ الزِّرَاعِيّ.
نشاسته: نَشَا.
نشاسته ای: نَشَوِيّ.
موادّ نشاسته ای: مَوَادُّ نَشَوِيَّة.
نشان: أثَر، عَلَامَة، مَارْكَة مُسَجَّلَة.
نشان: وسام، نيشان ج نياشين.
نشان حمايل: الوشاح.
او نشانِ لیاقت گرفت: حَصَلَ عَلَى وِسَامِ الجِدَارَة (الأستِحقَاق).
فیلم نشان داده شد: عُرِضَ الفِيلم.
لطفاً راه را بمن نشان بدهید: مِن فَضْلِك عَرِّفْنِي الطَّرِيق (السِّكَّة).
یک تیر و دو نشان: حِجَارَة بِعُصْفُورَين.
نشانی، آدرس: عُنْوَان.
نشانی منزل: عُنْوَانُ المَنْزِل.
لطفاً این نشانی را برایم بخوانید: مِن فَضلِك إقرَأْ لِي العُنْوَان.
آیا نشانی و آدرس مرا دارید؟: هَل تَعرِفُ عُنوَانِي ؟.
نشانه: عَلَامَة.

نشانه گیری: تَصوِيبُ الهَدَف.
نشانه گیری می کند: يُصَوِّبُ الهَدَف. (يُنَشِّن، در تداول مصریان).
نشخوار کردن: اَلأجْتِرَار، اَلجِرَّة.
نشخوار کننده: مُجْتَرّ.
نشریهٔ روزانه، روزنامه: نَشْرَة يَومِيَّة.
نشستن: اَلقُعُود، اَلجُلُوس.
سرسفره نشست: جَلَسَ إلَى المَائِدَة.
پهلوی من نشست، کنارم نشست: جَلَسَ جَنْبِي، جَلَس بِجَانِبِي.
بنشین سر جایت: أُقعُدْ مَكَانَك.
نشیب و فراز زندگی را گذرانیده، سرد و گرم روزگار را چشیده: عَانَى تَقَلُّبَاتِ الدَّهر، مَارَسَ حُلْوَ الحَيَاةِ وَمُرَّهَا، طَوَى شَامِخَ الحَيَاةِ وَخَفضَهَا.
نطق: إيرادُ الكَلِمَة، خِطَاب.
نطق ریاست جمهوری اسلامی در گشایش دورهٔ جدید قانون گذاری مجلس شورای اسلامی: اَلخِطَابُ الجُمْهُورِيّ عِندَ افْتِتَاحِ الدَّورَةِ الجَدِيدَةِ لِلمَجْلِسِ النِّيَابِيّ (لِلشُّورَى الأسْلَامِي).
نطقی ایراد کرد، سخنرانی کرد: ألقَى خِطَاباً، ألقَى كَلِمَةً، (ألقَى مُحَاضَرَةً = سخنرانی علمی ایراد کرد).
نظارت بین المللی: اَلرَّقَابَةُ الدَّوَلِيَّة. ناظر.
نظارت می کند بر: يُشْرِفُ عَلَى...
نظامی: عَسْكَرِيّ.
مرد نظامی: رَجُلٌ عَسْكَرِيّ.
نظر، ایده: وَجْهَةُ نَظَر.
نظر شما در این باره چیست؟: مَا هِيَ وَجْهَةُ نَظَرِكُم فِي هَذَا لشَّأن؟.
نظر را جلب می کند، جلب نظر می کند: يَسْتَرعِي الأنتِبَاه، يَلْفِتُ النَّظَر.
از نظر شما گذشت: عُرِضَ عَلَيكُم.

به نظر شما رسید: قُدِّمَ إِلَيكُم.
از هر گونه اظهار نظر، پیرامون این حادثه خودداری کرد: إمتَنَعَ عَن الأدْلَاءِ بِأَيِّ تَعْلِيقٍ حَولَ هَذَا الحَادِث.
از یک وجب خاک میهن خود صرف نظر نمی کنیم: لَن نُفَرِّطَ فِي شِبْرٍ مِن أرَاضِينَا.
این بحث از نظر خوانندگان می گذرد: هَذَا البَحْثُ أُقَدِّمُهُ إلَى القُرَّاء...
مدّ نظر قرار می دهد: يَضَعُ نُصْبَ عَينَيه.
در نظر دارم: أنوِي.
نظر عابرین را جلب می کند: يُثِيرُ إنْتِبَاهَ المَارَّة.
به نظرش آمد: خَطَرَ بِبَالِهِ.
نظر او را خواست: أخَذَ رَأيَهُ.
نظر به: بِالنَّظَرِ إلَى...
نظر به اجرای انقلاب آموزشی: بِالنَّظَرِ إلَى تَنْفِيذِ الثَّورَةِ التَّعْلِيمِيَّة.
نظر به اجرای قانون...: تَنْفِيذاً لِقَانُون...
نظریهٔ استاد: وَجْهَةُ نَظَرِ الأُستَاذ، رَأيُ الأُستَاذ.
تسلیم نظریهٔ من می شود: يَنْصَاعُ لِرَأيِي.
نظیر، همانند، شبیه: نَظِير، مَثِيل، بَدِيل، شِبْه، قَرِين.
نظیر ندارد، مانند ندارد: لَا مَثِيلَ لَهُ، لَا نَظِيرَ لَهُ، هُوَ مُنْقَطِعُ النَّظِير، لَا بَدِيلَ لَهُ.
بی نظیر، بی‌مانند: بِلَا مَثِيل، بِلَا نَظِير.
بی نظیر (بی همتا): مُنْقَطِعُ القَرِين، مُنْقَطِعُ النَّظِير، فَرِيدٌ فِي بَابِهِ، وَحِيدٌ فِي مِثْلِه.
کتاب بی نظیر است: كِتَابٌ لَا مَثِيلَ لَهُ، عَدِيمُ النَّظِير.
نعت گویی، اشعار مذهبی: اَلتَّوَاشِيح الدِّينِيَّة.
نَعْشَه، (نشئه) میدهد: يُكَيِّفُ، يُنْعِشُ.
نعل اسب: حَذْوَةُ الفَرَس.
نعلبکی: صَحْنُ الشَّاي، طَبَقُ الشَّاي.
نعلین: نِعَال، مِدَاس.

نغمه سرائی می کند: يُغَرِّدُ، يَصْدَحُ.
نفتکش: نَاقِلَةُ البِتْرُول.
نفتکش به گل نشست: جَنَحَتْ نَاقِلَةُ البِتْرُول.
نفر بر: عَرَبَةُ نَقْلِ الجُنُود.
نفر بر آبی، زمینی: نَاقِلَة بَرْمَائِيَّة.
نفر بر زرهی: عَرَبَة مُجَنْزَرَة، عَرَبَة مُدَرَّعَة.
نفس او را بند آورد: أخَذَ عَلَيهِ أنفَاسَهُ.
نفس کشیدن: اَلتَّنَفُّس.
نفسی کشید، راحت شد: أخَذَ نَفَسَهُ، أخَذَ رَاحَتَهُ.
نفسهای آخرش را می کشد، در حال احتضار است: يَلْفِظُ أنفَاسَهُ الأخِيرة، يحتَضِرُ (تعبیر اول بطور کنایه برای پایان استعمار بکار می رود).
نفوذ: اَلنُّفُوذ، اَلتَّسَرُّب، اَلتَّغَلْغُل، اَلتَّسَلُّل.
نفوذ، قدرت: سُلْطَة، قُدْرَة.
صاحب نفوذ است: لَهُ مَرْكَزٌ قَوِيّ.
نفوذ اسلامی: اَلزَّحْفُ الأسْلَامِي.
نفوذ او قوی است: مَركَزُهُ قَوِيّ.
نفوذ آب: تَسَرُّبُ المَاءِ، نَضْحُ المَاء.
نفوذ بیگانه، تسلّط بیگانه: اَلنُّفُوذُ الأجْنَبِي، اَلسَّيطَرَةُ الأجْنَبِيَّة.
نفوذ سیاسی دارد: لَهُ نُفُوذٌ سِيَاسِي.
در دستگاه دولت نفوذ دارد: لَهُ سُلْطَة فِي جِهَازِ الحُكُومَة.
نفوذ کرد (مرام و عقیده): تَغَلْغَلَ فِي...
استعمار نفوذ کرد: تَغَلْغَلَ الأستِعْمَارُ، تَسَلَّلَ الأستِعْمَار.
استعمار نمی تواند میان صفوف فشردهٔ ملت نفوذ کند: لَن يَستَطِيعَ الأستِعمَارُ أنْ يَتَسَلَّلَ فِي صُفُوفِ الشَّعْبِ المُتَشَابِكَةِ، اَلمُتَلَاحِمَة.
نفوذ کرده است (ستون پنجم): تَسَلَّلَ الطَّابورُ الخامِس.
نفع، سود: فَائِدَة، نَفْع.

به نفع عموم است: لِلصَّالِحِ العَامّ.

به نفع تو است: لِصَالِحِكَ.

به نفع فلان و علیه فلان گواهی داد: شَهِدَ لِفُلَانٍ وَعَلَى فُلَانٍ...

نقاش، صورتگر: رَسَّام.

نقاشی کوبیسم: اَلرَّسَّامُ التَّكعِيبِي، اَلمَثَّالُ التَّكعِيبِي.

نقاش کوبیسم: اَلتَّكعِيبِيَّةَ (مَذْهَبٌ فِي الرَّسْمِ وَالنَّحت).

نقدادبی: اَلنَّقدُ الأَدَبِي.

نقش و نگار (تزیینات): التَّزَاوِيق، اَلصُّوَر.

نقش اساسی: الدَّورُ الأَسَاسِيّ.

نقش اساسی دارد: لَهُ دَوْرٌ أَسَاسِيّ.

نقش اساسی را بازی کرد: لَعِبَ دوراً أَسَاسِيّاً.

نقش بازیگر اوّل: دَوْر البُطُولَةِ الأُولَى.

نقش بازیگر أول این صحنه: دَورُ المُمَثِّلِ الأَوَّلِ فِي هَذَا المَشْهَد.

نقش مجلس در زندگانی سیاسی: دَورُ المَجلِسِ فِي الحَيَاةِ السِّيَاسِيَّةِ.

نقش میانجیگری را ایفا می کنند: يَقُومُ بِدَورِ الوَسِيط، يَلْعَبُ دَورَ الوَسِيط.

نقش مهمّی ایفا کرد: يَلْعَبُ دَوراً هَامّاً.

نقش، بازی می کند، پلتیک می‌زند: يَختَلِقُ المَوقِف، يَتَحَايَلُ.

عهده‌دار نقش میانجیگیری است: مُكَلَّفٌ بِدَورِ الوِسَاطَة.

نقشه: خَرِيطَة، خَارِطَة.

نقشهٔ استعماری: مُخَطَّط إستِعْمَارِيّ.

نقشه برداری: اَلمَسْح، اَلتَّخْطِيط.

نقشهٔ برجسته: اَلخَرِيطَةُ المُجَسَّمَة، البَارِزَة.

نقشهٔ دشمن، دسیسهٔ دشمن: خُطَّةُ العَدُوّ، مُخَطَّطُ العَدُوّ.

نقشهٔ شوم: خُطَّة دَنِيَّة.

نقشهٔ ساختمان: تَصْمِيمُ البِنَاء.

نقشهٔ پیش بینی شده، دسیسه: خُطَّة مُدَبَّرَة، خُطَّة مُبَيَّتَة.

نقشهٔ تا شده در کتاب یا مجلّه: خَرِيطَةٌ مَطوِيَّة (فِي كِتَابٍ أو مَجَلَّةٍ).

نقشه کشی: اَلتَّخْطِيط، رَسْمُ الخَرَائِط.

نقشهٔ منظّم، برنامهٔ منظم: مُخَطَّطٌ مُنَسَّق، خُطَّةٌ مُنَسَّقَة.

نقشهٔ (طرحی) که در آن موفق بودند: مُخَطَّطٌ (مَشْرُوعٌ) نَجَحُوا فِي تَنْفِيذِه.

نقشه های پیش بینی شده: خُطَطٌ مَدْرُوسَة، مَرسُومَة.

نقشی به روی کاغذ ماند: ظَلَّتْ حِبْراً عَلَى الوَرَق.

نقص دارد: نَاقِص، مَعِيب.

نقص وعضو (در بدن): اَلعَاهَةُ المُسْتَدِيمَة.

نقض پیمان: نَقْضُ المُعَاهَدَة.

نقض مقرّرات آتش بس: إنتِهَاكُ قَرَارِ وَقْفِ إطلَاقِ النَّار.

نقطهٔ إتّکا: رَكِيزَة، نُقطَةُ إرْتِكَاز.

نقطه انجماد (صفر): نُقطَةُ التَّجَمُّد.

نقطهٔ جهش: نُقْطَةُ الانْطِلَاق.

نقطهٔ غلیان: نُقْطَةُ الغَلَيَان.

نقطهٔ مقابل: نَقِيض؛ (اَلأَجزَاءُ الوَاقِعَةُ عَلَى الجِهَةِ المُقَابِلَةِ مِنَ الكُرَةِ الأَرضِيَّة).

نقطه نظر: وَجْهَةُ نَظَر.

از نقطه نظر ما: مِن وَجْهَةِ نَظَرِنَا.

نُقل (شیرینی): مُلَبَّس.

نَقل و انتقالات مرموز در مرز: تَنَقُّلَاتٌ مُرِيبَة عَلَى الحُدُود.

نقل و انتقالات مرموز بین واحدهای نظامی دشمن: تَنَقُّلَاتٌ مُرِيبَةٌ بَينَ وَحَدَاتِ العَدُوّ.

نقل و انتقالات اسرارآمیز نظامی در مرز: اَلتَّنَقُّلَاتُ

الْعَسْكَرِيَّةُ الْمَشْبُوهَةُ عَلَى الحُدُود، اَلتَّحَرُّكَاتُ الْعَسْكَرِيَّةُ...

نگارش: اَلكِتابَة.

در اسلوب نگارش ابن مقفع نثر مسجّع جز به صورت طبیعی و ناخودآگاه یافت نمی‌شود: يَخْلُو أُسْلُوبُ اِبنِ المُقَفَّعِ فِي الكِتَابَةِ مِنَ السَّجْعِ إلّا مَاجَاءَ بِهِ عَفْوَ الخَاطِر.

نگاه: نَظَر، نَظْرَة.

نگاه ابلهانه می کند: يَحْدِقُ بِبُلْهٍ.

نگاه کردن: النَّظَر، اَلرُّؤْيَة.

نگاه کرد: نَظَرَ.

خشمناک به او نگاه کرد: نَظَر إلَيْهِ شَرَراً... مُغْتَضِباً.

زیر چشمی به او نگاه می کند: يَسْتَرِقُ إلَيْهِ النَّظَرَ.

نگاه کن (اینجا را): أُنْظُرهُنا، بُعّ هُنَا، شُوفْ هُنَا.

از سوراخ کلید نگاه کن: أُنْظُرْ مِنْ فُوهَةِ (ثُقبَةِ المِفْتَاح).

نگاه می کند: يَنْظُرُ، يَبُصُّ.

نگاهی گذرا: نَظْرَةٌ عابِرَةٌ.

نگاههای آزمندانه، حریص: النَّظَرَاتُ النَّهِمَة.

نگران: قَلِق.

برایت نگران شدم: أصبَحْتُ قَلِقاً عَلَيكَ.

چرا نگرانی؟: لِمَاذَا أنتَ قَلِق، لِمَ هَذَا القَلَق؟.

نگران نباشید: لَا تَشْغَلْ بَالَكَ، لَا تَكُن قَلِقاً.

نگران تو شدم: إنْشَغَلْتُ عَلَيكَ، قَلَقْتُ عَلَيكَ، أصْبَحْتُ قَلِقاً عَلَيك.

دل نگرانم: قَلْبِي مَشْغُول.

برای شما دلنگران شدم: إنْشَغَلْتُ عَلَيكَ، قَلَقْتُ عَلَيكَ.

نگرانی: اَلقَلَق، إنْشِغَالُ البَال، اَلأضْطِرَاب.

نگرانی فوق العاده بر منطقه حکمفرماست: يَسُودُ المِنْطَقَةَ اَلقَلَقُ البَالِغ.

نگرانی بر اوضاع حکمفرماست: اَلمَوقِفُ يَسُودُهُ القَلَقُ.

ابراز نگرانی کرد: أعرَبَ عَن قَلَقِهِ.

نگهبان: حَارِس، خَفَر.

نگهبانی: اَلخَفَارَة، اَلحِرَاسَة.

نگهداشتن، محافظت کردن: إيقَاف، اَلحِفْظ.

نگهدار، آی برادر (ماشین و غیره را): أوقِفْ يَا أخِي، حَاسِبْ يَا أخِي (مصر).

نزد خود نگهدار: إحتَفِظْ بِهِ عِنْدَكَ، خَلّي عِنْدَك (عامیانه).

زبانت را نگهدار: إحفَظْ لِسانَكَ، إمسِك (صُنْ) لِسانَكَ.

نگهداری، حفاظت: اَلحِفَاظَة، الصِّيَانَة.

نمایش: اَلعَرْض.

نمایش سایه‌ها: خِيَالُ الظِّلّ.

نمایش فیلم: عَرْضُ الفِلْم.

نمایش هوایی (هواپیما): عَرْضٌ جَوِّيّ، إستِعْرَاضٌ جَوِّيّ.

نمایشگاه اتومبیل: مَعْرِضُ السَّيَّارَات.

نمایشگاه پوستر و عکس: مَعْرِضُ المُلْصَقَات.

غرفهٔ ایران در نمایشگاه بین المللی...: جَنَاحُ إيرَان فِي المَعْرِضِ الدُّوَلِي...

نمایشگر این حقیقت است، نمودار این حقیقت است: يُمَثِّلُ هٰذِهِ الحَقِيقَةَ، يَرْمُزُ إلَى هٰذِهِ الحَقِيقَة.

نمایشخانه، تیآتر: اَلمَسْرَح، اَلمَرْسَح.

نمایشنامه، سیناریو: اَلمَسْرَحِيَّة، اَلتَّمثِيلِيَّة، اَلرِّوَايَة.

نمایشنامهٔ کمدی، تراژدی: تَمْثِيلِيَّة كُمُدِيَّة، تَرَاجِيدِيَّة (اَلمَأسَاة).

نماینده: مَنْدُوب، مُمَثِّل، مَبْعُوث، (مُمَثِّلُ السِّينَمَا = بازیگر فیلم، آرتیست).

نمایندهٔ اعزامی سازمان ملل متّحد در خاورمیانه: مَبْعُوثُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة فِي الشَّرقِ الأوسَط.

نماینده‌ای فرستاد: أرسَلَ مَنْدُوباً، أشْخَصَ مَنْدُوباً.

نمایندهٔ ایران در سازمان ملل متّحد: مَنْدُوبُ إيرَان لَدَى

الأُمَمِ المُتَّحِدَة.

نمایندهٔ پاپ: مَبْعُوث بَابَوِیّ.

نمایندهٔ دانشکده در شورای دانشگاه: مُمَثِّلُ الكُلِّيَّةِ فِی مَجْلِسِ الجَامِعَة.

نمایندهٔ سیاسی: مُمَثِّل دِبلُومَاسِيّ.

نمایندهٔ آموزش وپرورش ناحیهٔ...: مُمَثِّلُ التَّرْبِيَةِ وَالتَّعْلِيم لِمِنْطَقَةِ...

نمایندهٔ فوق العاده سازمان ملل متحد در امور آوارگان: مَنْدُوبُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة السَّامِی لِشُؤُونِ اللَّاجِئِين.

نمایندهٔ ویژهٔ سازمان ملل متحد: اَلمَبْعُوثُ الخَاصّ لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة.

نمایندهٔ مجلس: عُضْوُ المَجْلِس.

نمایندهٔ ویژه: اَلمُمَثِّلُ الخَاصّ.

نماینده: اَلمُمَثِّل، مَنْدُوب، نَائب، وَكِيل.

نمایندگان سیاسی خارجی: اَلبَعَثَاتُ السِّيَاسِيَّةُ الأَجنَبِيَّة، اَلهَيْئَاتُ السِّيَاسِيَّة، اَلمُمَثِّلُونَ الدِّبلُومَاسِيُّونَ الأَجَانِب.

نمایندگان سیاسی: اَلمُمَثِّلُونَ الدِّبلُومَاسِيُّون.

نمایندگان ویژهٔ دولت در سمینار پزشکی کشورهای آسیایی و افریقائی: اَلمَبْعُوثُ الخَاصّ لِلحُكُومَةِ فِی المُؤتَمَرِ الطِّبِّی لِلدُّوَلِ الأَسِيوِيَّة الأَفرِيقِيَّة.

نمایندگان مجلس: أَعضَاءُ مَجْلِسِ الأُمَّة، مَجلِسِ الشَّعْب، مَجلِسِ الشُّورَی الأِسْلَامِی.

نمایندگان سیاسی: رِجَالُ السِّلْكِ السِّيَاسِی.

نمایندگان دولتهای ذینفع به مذاکرات خود به منظور برقراری صلح در منطقهٔ خاور نزدیک ادامه می‌دهند: يُوَاصِلُ مُمَثِّلُوا الدُّوَلِ المَعْنِيَّة مُحَادَثَاتِهِم لِأَجلِ إِقْرَارِ السَّلَامِ فِی مِنْطَقَةِ الشَّرْقِ الأَدْنَی.

نمایندگی از طرف...: بِالنِّيَابَةِ عَن...

به نمایندگی از طرف ملت به شما خیر مقدم می گویم: أُرَحِّبُ بِكُم بِالنِّيَابَةِ عَنِ الشَّعْب.

نمک: مِلْح.

با نمک حرف می‌زند: يَسْتَمْلِحُ الحديثَ، يَتَحَدَّثُ بِمَلَاحَة (مِلَاحَة = کشتی رانی).

نمک نشناس است، ناسپاس است: نَاكِرٌ لِلجَمِيل، كَافِرٌ بِالنِّعْمَة، (مق: حق‌شناس = عَارِفٌ بِالجَمِيل).

نمک میوه: مِلْحٌ فَوَّار.

نمک زده: مُمَلَّح.

نمکدان: مَلَاحَة، مِمْلَحَة.

نمک روی زخم می‌پاشد: يَرُشُّ المِلْحَ عَلَی الجُرْح.

نمکین، بانمک: مَلِيح، (مَالِح = شور، پرنمک).

نمودار: ظَاهِر، بَارِز، مُبَيِّن. مُؤَشِّر.

نمودار این حقیقت است: يُبَيِّنُ هٰذَا الوَاقِع، يَنُمُّ عَن هٰذَا الوَاقِع.

نمودار فعالیّت: مُنْحَنِی النُّمُوّ.

نمودار رشد اقتصاد کشور: مُؤَشِّرَاتُ التَّنْمِيَةِ الأَقتِصَادِيَّة لِلبِلَاد.

نمونه بارز: مَثَلٌ أَعْلَی، مِثَالِيّ، (مذکر)، مِثَالِيَّة (مؤنث).

نمونه وسنبل فضیلت است: مِثَالٌ لِلفَضِيلَة.

نمونهٔ پیکرهٔ انسان (ماکت): نَمُوذَجٌ مُجَسَّم لِجِسْمِ الأِنْسَان.

دانش آموز نمونه: طَالِبٌ مِثَالِی.

کارگر نمونه: عَامِلٌ مِثَالِی.

مادر نمونه: أُمٌّ مِثَالِيَّة.

در اخلاق نمونه است: هُوَ مِثَالٌ فِی الأَخلَاق.

نمونه، مستوره: نَمُوذَج، عَيِّنَة.

نمونهٔ پارچه را دیدم: رَأَيْتُ عَيِّنَةَ القُمَاش.

نمونهٔ کالا: عَيِّنَةُ السِّلْعَة.

نمونه‌هایی از شعر: نَمَاذِجُ شِعْرِيَّة.

ننه، مادر: أُمّ، مَامَا

نو: جَدِید، حَدِیث.

نوآموز: اَلتِّلْمِیذُ المُبْتَدِیٔ.

نوآور، نوپرداز: مُجَدِّد، مُحْدِث.

شاعر نوآور (عصر عباسی): شَاعِرٌ مُحْدِث.

شاعر نوآور (معاصر): شَاعِرٌ مُجَدِّد.

نوباوگان: اَلأَطفَالُ الصِّغَار، اَلنَّاشِئُون.

نوباوه، نونهال: طِفلٌ نَاشِیء.

نوپا (انقلاب): اَلثَّورَةُ الفَتِیَّة.

نوجوان: مُرَاهِق، حَدَث.

نوجوانان: اَلمُرَاهِقُون، اَلأَحْدَاث، (نوجوانی: حَدَاثَة).

نوخاسته (جوان): شَابٌّ یَافِع.

نورس: یَافِع، یَانِع، نَضِیر، حَدَث.

جوان نورس: شَابٌّ یَافِع، مُرَاهِق.

میوهٔ نورس (تازه رسیده): ثَمَرَةٌ (فَاکِهَةٌ) نَاضِجَة، ثَمَرَةٌ نَاضِرَة.

نوروز: رَأسُ السَّنَةِ الأیرَانِیَّة.

نوزاد: حَدِیثُ العَهْدِ بِالوِلادَة، وَلِید.

نسبت مرگ ومیر نوزادان: نِسبَةُ مُتَوَفَّیَاتِ الرُّضَّع.

نوسازی: إعَادَةُ البِنَاء.

نونهال: اَلنَّاشِیء. ج، اَلنَّاشِئون.

نوگرایی، مدرنیسم: مَذْهَبُ التَّجْدِید.

نواختن (نوازش کردن): اَلتَّلَطُّف، اَلعَطْف.

نواختن (با آلت موسیقی): اَلعَزْف.

نواختن موسیقی: عَزْفُ المُوسِیقَی.

نوار چسب: شَرِیطُ اللَّزْق (شَرِیط لِإلصَاقِ الصَّفَحَاتِ وَالأَورَاق) شَرِیط دَبِق، اَلشَّرِیطُ اللاصِق.

نوار چسب برای پانسمان: شَرِیطُ التَّضْمِید، شَرِیطُ تَضْمِیدِ الجُرْح.

نوار ضبط صوت: شَرِیطُ التَّسجِیل، اَلشَّرِیطُ المِغْنَطِیسِی.

نوار فرودگاه (باند فرودگاه): شَرِیطُ المَطَار، مَدْرَجُ المَطَار.

نوار مرزی: خَطُّ الحُدُود، اَلحَدُّ الفَاصِلُ بَینَ البَلَدَین.

نوازش: اَلتَّحَفِّي. اَلمُلَاطَفَة.

دست نوازش به سرش کشید: رَبَتَ عَلَی کَتِفِهِ.

نوازندهٔ آلات موسیقی، موزیسین: اَلمُوسِیقَار.

نوبت: دَوْر.

نوبت من است: أَنَا الآخَر، دَوْرِی أَنَا.

نور: ضَوء.

نورافکن: کَشَّافُ النُّور، (نُور کَشَّاف = پرژکتور).

نور جلو (اتومبیل): اَلنُّورُ الأَمَامِیّ.

نور چشمی چطور است: کَیفَ صِحَّةُ المَحْرُوس.

نور چشمی (سفارش شده): مَحْسُوبِیَّة (در تداول مصریان).

نور زننده، خیلی روشن: نُورٌ مُتَوَهِّج، نُورٌ مُزْعِج.

نور ضعیف: ضَوءٌ خَافِت.

نور عقب (اتومبیل): اَلنُّورُ الخَلْفِیّ.

نور و صدا: بَرنَامَجُ الصَّوتِ وَالضَّوء.

نوسان قیمتها: عَدَمُ إستِقْرَارِ الأَسْعَار.

نوش جان: بِالصِّحَّة وَالعَافِیَة، بِالهَنَاء وَالشِّفَاء (صِحَّتَین: سوریه، لبنان) و در پاسخ معمولاً گویند: (اَللّه یُعَافِیك، اَللّه یُهَنِّیك، اَللّه یُعْطِیكَ العَافِیَة، اَللّه یُعطِیكَ الصِّحَّة عَافَاکُمُ اللّه، هَنَّاکُمُ اللّهُ بِالأیمان)، یا اینکه گویند: (شُکْراً).

نوشابهٔ الکلی: مَشْرُوب کُحُلِي، اَلکُحُول، مَشْرُوبَات رُوحِیَّة.

نوشابهٔ غیر الکلی: مُرَطِّبَات، غَازُوزَة (مصر).

نوک (پرنده): مِنقَار.

نوک خودنویس: سِنُّ قَلَمِ الحِبْر (سِلایَة).

نوک سر: قِمَّةُ الرَّأس.

نوک نیزه: نَصْلُ الرُّمْح.

یک نوک پا بیا اینجا...: إخْطِفْ رِجلَكَ تَعَالَ هُنَا.

نوکر بیگانه: عَمِیلُ الأجنَبِی، ج: عُمَلَاءُ الأجَانِب، مَأجُور. (شما مأجور هستید = أنت مَجزِیٌّ عندالله).

نوکری بیگانه: عِمَالَةُ الأجنَبِی.

نوکر استعمار: مَطِیَّةُ الأستِعْمَار.

نوه (پسر یا دختر): حَفِید، حَفِیدَة.

نوید: بِشَارَة.

به او نوید موفقیّت داد: بَشَّرَهُ بِالنَّجَاح.

نه، بازهم نه: کَلَّا ثُمَّ کَلَّا.

نهادهای انقلاب: مُؤَسَّسَاتُ الثَّورَة، اَلدَّوَائِرُ (اَلأنظِمَةُ) المُنبَثِقَةُ عَنِ الثَّورَة.

نهال درخت (اصله): اَلغَرْسَة، اَلفَسِیلَة، اَلشَّتْلَة.

نهالخانه، زمین کشت نهال: مَشْتَل.

نهایت، پایان: النِّهَایَة، اَلغَایَة.

درنهایت سختی بسر می‌برد: یَعِیشُ فِی غَایَةِ البُؤس.

درنهایت دقّت: بِکُلِّ دِقَّة، عَلی الشَّعْرَة.

نهر خروشان: اَلنَّهرُ الهَادِر.

نهضت، خیزش: اَلنَّهضَة، اَلأنتِفَاضَة.

نهضت سوادآموزی: مکافحةُ الأمیة.

نهضت صنعتی: اَلتَّطَوُّرُ الصِّنَاعِی.

نهضت طلبان: دُعَاةُ التَّجْدِید.

نهضت کارگری: اَلحَرَکَةُ العُمَّالِیَّة.

نهضت مشروطیّت: اَلحَرَکَةُ الدُّستُورِیَّة.

به نیابت از دیگری: بِالنِّیَابَةِ عَن غَیرِهِ.

نیاز، احتیاج: حَاجَة، اَلعَوز، (واژهٔ حَاجَة در زبان محلیّ مصر بمعنای چیز است).

بی نیاز از توضیح: غَنِیٌّ عَنِ البَیَان.

من نیاز شدید به این کتاب دارم: أنَا فِی حَاجَةٍ مَاسَّةٍ إلَی هَذَا الکِتَاب.

نیاکان، پیشینیان: اَلأوائل، اَلأوَّلُون، اَلقُدَامَی، اَلسَّلَف.

نیام شمشیر، غلاف شمشیر: غِمْدُ السیف، جِرَابُ السَّیف.

نیرنگ: خُدْعَة، خُطَّة.

نیرنگ می زند: یُخَادِعُ.

نیرو: طَاقَة.

نیروی اتم: اَلطَّاقَةُ الذَّرِیَّة.

نیروی اتمی، سلاح اتمی: اَلأسلِحَةُ الذَّرِیَّة.

نیروی امداد شهربانی: شُرطَةُ النَّجْدَة، قُوَّاتُ النَّجدَةِ لِلشُّرطَة.

نیروی انسانی: اَلطَّاقَةُ البَشَرِیَّة.

نیروی انسانی را به کار بردن: إستِخْدَامُ الطَّاقَاتِ البَشَرِیَّة.

نیروی برق: اَلطَّاقَةُ الکَهْرَبَائِیَّة.

نیروهای بازدارنده (در لبنان): قُوَّاتُ الرَّدْع.

نیروی پایداری، نیروی بسیج: قُوَّاتُ المُقَاوَمَة، قُوَّاتُ الشَّعْبِیَّة، قُوَّاتُ الفُتُوَّة.

نیروی پلیس مرکّب از ۲۰ نفر...: قُوَّةٌ مِنَ الشُّرطَةِ قِوَامُهَا عِشْرُونَ جُندِیّاً.

نیروی جمباز، شترسوار: جُنُودُ الهَجَّانَة، فِرقَةُ الهَجَّانَة.

نیروی چترباز، هوابرد: قُوَّاتُ المِظَلَّات.

نیروی خلاقه: اَلقُوَی الخَلَّاقَة.

نیروی دریائی: اَلقُوَّاتُ البَحْرِیَّة، اَلسِّلَاحُ البَحْرِی.

نیروی رزمی: اَلقُدْرَةُ القِتَالِیَّة.

نیروی زرهی: اَلقُوَّاتُ المُدَرَّعَة.

نیروی زمینی: اَلقُوَّاتُ البَرِیَّة، اَلسِّلَاحُ البَرِّی.

نیروی ژاندارمری: قُوَّاتُ الدَّرَک. قُوَّات جَندَرمَة.

نیروی شهربانی: قُوَّاتُ الشُّرْطَة، قُوَّاتُ الأمنِ العَام.

نیروی ضربتی: اَلقُوَّاتُ الضَّارِبَة.

نیروی کوماندو، رنجر: قُوَّاتُ الصَّاعِقَة، قُوَّاتُ المَغَاوِیر (عراق).

نیروی کارگری: اَلقُوَی العَامِلَة.

نیروی گشتی، اکیپ سیّار نظامی: اَلدَّورِیَّةُ العَسْكَرِيَّة.
نیروی مبارزه با فساد و تبه کاری: فِرقَةُ مُقَاوَمَةِ الأجْرَام.
نیروی مرزبانی: سِلَاحُ الحُدُود.
نیروی ویژه: قُوَّات خَاصَّة.
نیروی هسته‌ای: اَلطَّاقَةُ النَّوَوِيَّة.
نیروی هوائی: سِلَاحُ الطَّيَران، اَلسِّلاحُ الجَوِّی، اَلقُوَّاتُ الجَوِيَّة.
بکار انداختن نیروهای کارگری: تَشْغِيلُ القُوَی العَامِلَة.
نیروهای انتظامی: قُوَّاتُ فِرَقِ الأمْن، (رِجَالُ الشُّرطَة = مأمورین انتظامی).
نیروهای تجزیه‌طلب: اَلقُوَّاتُ الأنفِصَالِيَّة، اَلقُوَى الأنفِصَالِيَّة.
نیروهای سازمان ملل متحد: اَلقُوَّاتُ الدُّوَلِيَّةُ التَّابِعَةُ للأُمَمِ المُتَّحِدَة.
نیروهای فعّال ملت: قُوَى الشَّعْبِ العَامِلَة.
نیروهای مبارز، قدرتهای رقیب هم: اَلجِهَاتُ المُتَصَارِعَة، اَلقُوَى المُتَصَارِعَة.
نیروهای متحدین (در جنگ بین المللی دوم): قُوَّاتُ دُوَلِ المِحْوَر، دُوَلِ الأئتِلَاف.
نیروهای متفقین: قُوَّاتُ الحُلَفَاء.
نیروهای مسلّح ما، دشمن را درسی خواهد داد که هرگز فراموش نکند: إنَّ قُوَّاتِنَا المُسَلَّحَةَ سَتُلَقِّنُ العَدُوَّ دَرْساً لَنْ يَنْسَاهُ.
نیروهای مسلّح ما به سوی مواضع دشمن پیش روی می کند: تَتَقَدَّمُ قُوَّاتُنَا المُسَلَّحَةَ نَحْوَ مَوَاقِعَ العَدُوّ.
نیروهای موتوریزه: اَلقُوَّاتُ الآلِيَّة.
نیروهای مهاجم دشمن عقب‌نشینی کرد: تَرَاجَعَتِ القُوَّاتُ المُعْتَدِيَةُ لِلعَدُوّ.
نیروهای واکنش سریع: قُوَّاتُ التَّدَخُّلِ المُبَاشِر (السَّرِيع).
هوانیروز: سِلَاحُ جَوِّی، سِلاحُ طَيَران.
نیزار، بیشه: أَجَمَة.
نیست مگر: إنْ هُوَ إلَّا، مَا هُوَ إلَّا...
نیش می زند: يَلْدَغُ، يَلْسَعُ.
سخن نیش‌دار: كَلَامٌ لَاذِع.
نیشکر: قَصَبُ السُّكَّر.
نیک رأی، دارای رأی صائب: أصِيلُ الرَّأی.
نیک ادا کردن، خوب اجرا کردن: حُسْنُ الأَدَاء.
نیک فرجام: حَسَنُ العَاقِبَة، (حُسْنُ العَاقِبَة: فرجام نیک).
نیک نام است: حَسَنُ السُّمْعَة، لَهُ سُمْعَةٌ طَيِّبَة.
نیم ساعت: نِصْفُ السَّاعَة.
نیم‌رو (تخم مرغ): بَيْض مَقْلِی.
نیمکت: رَحْلَة، مَقْعَد (فِی غُرفَةِ الدَّرس).
نیمهٔ أوّل سال تحصیلی (ترم أول، سیمستر أول): اَلفَصْلُ الدِّرَاسِیُّ الأوَّل، اَلتِّرمُ الأوَّلُ مِنَ العَامِ الدِّرَاسِیّ.
نیمروز: مُنتَصَفُ النَّهَار.
نیمه‌تمام: نَاقِص، غَيرُ مُكْتَمِل، غَيرُ كَامِل.
نیمه‌جان است: هُوَ شِبْهُ المَيِّت لَا يَزَالُ فِيهِ الرَّمَق.
نیمه رسمی: شِبْهُ الرَّسْمِی.
نیمه‌شب: مُنتَصَفُ اللَّيل.
نیمه وقت (استاد): غَيرُ مُتَفَرِّغ، (مق: مُتَفَرِّغ = تمام وقت، فولتایم).
نیمهٔ هر ماه: مُنتَصَفُ كُلِّ شَهر.

و: وَاوُ العَطف.

من وتو: أنا وَأنْتَ.

وابستگی، نسبت، پیوند: اَلإِنتِمَاء.

وابستگی، ارتباط، تعلّق: اَلإرتِبَاط، اَلتَّعَلُّق، اَلإنحِیَاز.

وابسته است: مُرتَبِط، مُنْحَاز.

با این (قبیله) فامیل وابستگی دارد: یَنْتَمِی إلیَ هَذِهِ الْعَشِیرَة، یَنْتَسِبُ إلَی هَذِهِ (الأسْرة) اَلْقَبِیلَة بَیْنَهُ وَبَیْنَ هَذَا الْقَوْمِ واشِجَةُ الْقَرَابَة.

وابستهٔ بازرگانی: اَلمُلْحَقُ التِّجَارِیّ.

وابستهٔ فرهنگی (اتاشهٔ فرهنگی): اَلمُلْحَقُ الثَّقَافِیّ، (رایزن فرهنگی = اَلمُستَشَارُ الثَّقَافِیّ).

وابستهٔ مطبوعاتی: اَلمُلْحَقُ الصَّحَفِیّ.

وابستهٔ نظامی: اَلمُلْحَقُ العَسْکَرِیّ.

وابستهٔ نیروی دریایی: مُلْحَق بَحرِیّ.

وابستهٔ نیروی هوائی: مُلْحَق جَوِّی.

مؤسسهٔ وابسته: اَلمُؤَسَّسَةُ التَّابِعَة.

واپس زدن، عقب کشیدن: اَلقَهقَرَة، اَلتَّرَاجُع.

دم واپسین: لَحَظَاتُ الإحتِضَار، اَلدَّقَائِقُ الأخِیرَةُ مِنَ الحَیَاة.

روزواپسین: یَومُ القِیَامَة.

وات: وَاط.

کیلووات: کِیلُووَاط.

واتیکان: فَاتِیکَان.

واجب: وَاجِب، فَرْض.

بر شما واجب است: وَاجِبٌ عَلَیکُم، یَجِبُ عَلَیکُم.

بر شما واجب می‌دانم که..: أرَی مِنَ الضَّرُورِیّ عَلَیکُم أن....

بر من واجب است که... وظیفهٔ من است که...: أرَی مِن وَاجِبِی أن....

بر خود واجب دانستم که...: فَرَضْتُ عَلَی نَفْسِی أن....

نماز واجب: صَلاةُ الفَرِیضَة.

واجب بالذات: وَاجِبٌ بِذَاتِه.

واجب عيني : فَرْضٌ عَينِيّ، وَاجِب عَينِيّ.
واجب كفايي : فَرضُ كِفَايَة، وَاجِب كِفَائِيّ.
واجبات ديني : فَرائض دِينِيَّة.
واجد شرايط است : تَتَوَفَّرُ لَدَيهِ الشُّرُوط.
واحد (اكيپ) **درماني و بهداشتي :** وَحدَة طِبِّيَّة.
واحد گشتي : دَوْرِيَّة عَسْكَرِيَّة.
واحدهاى إمداد، پشتيباني : وَحَداتُ الأَمدَاد، وَحَدَاتُ التَّعْزِيزَات.
واحدهاى رزمنده : وَحَداتٌ مُقَاتِلَة.
واحدهاى زرهي : وَحَدَات مُدَرَّعَة.
واحدهاى مسلح ارتش : قَطَعَاتُ الجَيْش، وَحَدَات الجَيْش.
واحدهاى نمونه، يكانهاى نمونه : وَحَدَات رَمْزِيَّة.
واخورده : مَغْلُوبٌ عَلَى أمرِه، مَهْزُوم، يَائِس.
واخواهي : إستِينَاف الحُكم، إستَعَادَةُ الحُكم.
وادار: إرغَام، تَحرِيض، إجبَار.
وادار كردن بر كار، اجبار بر كار: اَلإرغَامُ عَلَى العَمَل، اَلأَجبار.
او را بدان كار وادار كرد، مجبور ساخت : أرغَمَهُ عَلَى ذَلِكَ العَمَل، حَرَّضَهُ عَلَى ذَلِك.
وارث : وَرِيث، وَارِث.
وارث اين ميراث است : هُوَوَارِثُ هَذِهِ التَّرِكَة.
ملت مسلمان ايران وارث ميراث بزرگ فرهنگي است : إنَّ الشَّعْبَ الإيرَانِيَّ المُسْلِمَ حَامِلُ التُّرَاثِ الثَّقَافِيِّ العَظِيم.
بى وارث : بِلَا عَقِب، لَا وَارِثَ لَهُ.
وارد، سود : اَلدَّخل، اَلمَكْسَب، اَلإيرَاد.
وارد : اَلدَّاخِل.
وارد خانه شد : دَخَلَ البَيتَ.
وارد كشور شد : وَصَلَ إلَى البِلَاد.
هواپيماى دشمن وارد حريم فضائى كشور شد : إختَرَقَتْ طَائِرَةُ العَدُوِّ اَلمَجَالَ الجَوِّيَّ لِلْبِلَاد.
اعتراض شما وارد نيست : إحتِجَاجُكَ فِي غَيرِ مَوضِعِه، إعتِرَاضُكَ لَيسَ فِي مَحَلِّه.
پليس بطور ناگهانى وارد خانه يكى از قاچاقچيان شد : دَاهَمَتِ الشُّرطَة بَيتَ أَحَدِ المُهَرِّبِين.
ميهمان عاليقدر وارد كشور شدند : وَصَلَ إلَى البِلَاد اَلضَّيفُ الكَبِير.
وارد كردن كالا : إستِيرَادُ البَضَائِع.
وارد كردن مواد خوراكي : إستِيرَادُ الأَغذِيَة، إستِيرَادُ المَوَادُّ الغِذَائِيَّة.
وارد و صادر: اَلوارِدُ وَالصَّادِر.
واردات (مق : صادرات) : مُسْتَوْرَدَات، (مق : تَصدِيرَات)، أما واژهٔ (توريد) در تداول مصريان بمعناى صادر كردن است مانند: (تَوريدُ السِّلعَة) يعنى صادر كردن كالا.
دولت واردات را آزاد كرد : أجَازَتِ الحُكُومَة اَلإستِيرَاد.
واردات و صادرات : مُستَورَدَات وَتَصدِيرَات.
وارستگي : اَلنَّزَاهَة.
وارسي كردن : اَلتَّفْتِيش، اَلفَحص.
وازده : مَنبُوذ، مَطْرُود.
وازدهٔ اجتماع، وامانده اجتماع : حُثَالَةُ المُجْتَمَع.
واژگون : مَقلُوب.
واژگون كردن پرچم دشمن : تَنكِيسُ عَلَمِ العَدُوّ ـــ پرچم.
واژگون كردن حقيقت : تَزْيِيفُ الوَاقِع، قَلبُ الوَاقِع.
واژگون كردن رژيم : إسْقَاطُ الحُكْم، اَلإطَاحَةُ بِالحُكْم.
واژگون (سرنگون) كردن رژيمهاى ارتجاعي: إسقَاطُ الأَنظِمَةِ الرَّجعِيَّة.
اتومبيل واژگون شد، (چپه شد در تداول عامه) : إنقَلَبَتِ

السَّيَّارَة.

استکان چای واژگون شد، چه شد: انکَبَّ فِنجَانُ الشَّای.

واژه: كَلِمَـة، لُغَـة، اَللفْظَة (بِوَصْفِها مَجمُوعَةُ اصواتِ بِصرفِ النَّظرِعَن مَعناها).

واژه‌شناس: إِتيمولوجي، لُغَوِّى. مُتَخَصِّص بِالاتيمولوجيا.

واژه شناسی: إِيتمولوجيا، دِراسَة تَعْنَى بِأَصْلِ الْكَلِمَةِ وَتَارِيخِها.

واسطه، میانجی: وَسِيط، وَاسِطَة.

واسطه، دلّال: سِمسَار.

بواسطهٔ آن...: بِوَاسِطَةِ ذَٰلِك.

بواسطهٔ اینکه....: بِسَبَبِ أَنَّ... .

با واسطه گری فلان...: عَن وِسَاطَةِ فُلَان. بِوِسَاطَةِ فُلَان.

واسطه گری خود را (میانجیگری خود را) به.... پیشنهاد کرد: قَدَّمَ وِسَاطَتَهُ لِ... .

بدین واسطه: بِهَذِهِ الوَسِيلَة.

واشر: مِلَزَّة.

واشنگتن: وَاشَنْطُون.

واقع شد: وَقَعَ.

دانشکدهٔ ما در خیابان سهروردی واقع شده است: تقع كُلِّيَّتنا فِي شَارِع سُهرَوَردِى.

واقعاً: فِي الحَقِيقَة، حَقّاً.

واقعاً جای تأسّف است: مِن المُؤسِف حَقّاً.

واقعگرایی (رئالیسم): اَلوَاقِعِيَّة.

واکس: وَرنِيش، صَبْغ.

واکس زدن کفش: تَلمِيعُ الأَحذِيَة، مَسْحُ الحِذَاء.

واکسی: مَسَّاحُ الأَحذِيَة. (بَويَه چِي: عراق).

واکسن: اَلطَّعْم، مَصْل، اَلطَّعْمُ الوَاقِي.

واکسن آبله: لِقَاحُ الجُدَرِى، مَصْلُ الجُدَرِي.

واکسن فلج کودکان: لِقَاحُ شَلَلِ الأَطفَال (مَصْل).

واکسن زدن (مایه کوبی): تَطْعِيم، تَلْقِيح.

واکسیناسیون (مایه کوبی): تَلْقِيح، تَطْعِيم.

واکنش (مقـ: کنش): رَدُّ الفِعْل (مقـ: الفِعل).

واکنش نشان داد، عکس العمل نشان داد: قَامَ بِرَدِّ الفِعْل.

واگذاردن: تَفْوِيض، تَحوِيل.

واگذار کردن: تَفوِيض، تَحوِيل، تَسلِيم.

خانه را به من واگذار کرد: سَلَّمَنِي الدَّار.

من تو را به خدا واگذار کردم (در مقام دعا یا نفرین): سَلَّمتُكَ إِلَى اللّه، (مِنَّك لِلّه: در تداول مصریان در مقام نفرین).

واگذاری: اَلتَّفوِيض، اَلتَّحوِيل، اَلتَّسلِيم.

أملاک واگذاری: اَلعِقَارَاتُ المُحَوَّلَةُ إِلَى الغَير.

واگن (واگون): عَرَبَةُ القَطْر، عَرَبَةُ القِطَار.

واگن اسبی، کالسکه: عَرَبَة حَنْطُور (مصر)، عَرَبَانَة (عراق).

واگن رستوران قطار: عَرَبَةُ مَطْعَم.

واگن، (کامیون) باری: عَرَبَةُ الشَّحْن.

واگیر، مسری: مُعْدِى.

بیماریهای واگیر: أَمرَاضٌ مُعْدِيَة.

واگیر (سرایت مرض): عَدْوَى.

والیبال: كُرَةُ الطَّائِرَة. ← مسابقهٔ...

وام: قَرْض، سُلْفَة.

وام بدون بهره، بدون سود: قَرْضٌ بِلَا فَائِدَة، بِلَا رِبْح.

وام طویل المدّت: قَرْضٌ طَوِيلُ الأَمَد.

وام مهلت‌دار: دَيْن مُؤَجَّل.

وام بانکی: تَسلِيف مِنَ المَصْرَف، دَين مَصرَفِي.

باید وام را درمدت یکسال بدون سود بپردازد: عَلَيه أَن يُسَدِّدَ القَرضَ عَلَى مُدَّةِ سَنَةٍ بِدُون فَوَائِد، بِدُون أَرباح.

وامهای سوخته : دُیُون غَیر مُحَصَّلَة.
وان حمّام : بَانیُو، مَغْطس، حَوض حَمَّام.
وانگـاه (و+ آنگـاه = آنگـه): ثُمَّ، مَعَ أَنَّهُ، مُضَافاً، عَلَاوةً.
وانگه = وانگاه : مُضَافاً، عَلَاوَةً.
وانگهی = وانگاه : إضَافَةً، مَعَ أَنَّهُ، ثُمَّ.
وانمود کردن : اَلتَّظَاهُر.
وانمود کرد مرا ندیده است: تَظَاهَرَ بِأَنَّهُ لَم يُشَاهِدْنِی.
وای بر او: وَیْلٌ لَهُ.
وای بر تو: وَیْلٌ لَكَ، وَیْحَك.
وبا : وَبَاء، طَاعُون.
وتو: فِیتُو (معمولاً در زبان عربی حرف ــ۷ــ لاتین را بشکل ڤرفای سه نقطه می نگارند) مانند: و ین ــ ڤینا .
حق وتو: حق الڤِیتُو.
وجب : شِبْر.
وجب بوجب : شِبْراً شِبْراً.
وجب به وجب از سرزمین خود دفاع می کنیم: نُدَافِعُ عَن كُلِّ شِبْرٍ مِن أَرَاضِینَا.
یک وجب : شِبْرٌ وَاحِد.
وجدان : ضَمِير.
این است آنچه وجدانم به من حکم می کند: هَذَا مَا يُملِيهِ عَلَيَّ ضَمِيرِی.
بی وجدان : فَاقِدُ الضَّمِير.
وجدان بیدار: ضَمِيرٌ يَقِظ، حَيُّ الضَّمِير.
وجدان راحت : مُرتَاحُ الضَّمِير.
سرزنش وجدان : تَأْنِيبُ الضَّمِير.
وجنات : مَلَامِحُ الوَجْه.
وجه، روی، چهره : اَلْوَجه.
وجه، پول : نُقُود.
وجه نقد : عُمْلَة نَقدِيَة، أوراق نَقدِيَة.

وجه را دریافت داشتم : قَبَضْتُ الفُلُوسَ، إستَلَمتُ النُّقُودَ، تَسَلَّمتُ النُّقُود.
وجه ضمان اقتصادی : اَلإئتِمَانُ الإقتِصَادِی.
وجه، راه و روش، مشرب : اَلطَّرِيقَة، اَلسُّلُوك، اَلنَّمَط، اَلدَّأب، دَيدَنَة.
بر این وجه... : عَلَى هَذِهِ الوَتِيرَة، عَلَى هَذَا النَّمَط، عَلَى هَذَا الغِرَار.
وجه، سبب : اَلسَّبَب.
وجه تسمیه : سَبَبُ التَّسمِيَة.
وجه تشبیه : وَجْهُ الشَّبَه.
اورا وجه المصالحه خود گردانید : جَعَلَهُ ضَحِيَّةً لِتَفْسِه.
وجه المصالحه شد : أَصبَحَ ضَحِيَّةً....
وجهه : اَلمَحبُوبِيَّة.
وجهۀ مردمی دارد، پایگاه مردمی دارد : لَهُ شَعبِيَّة، مُحَبَّبٌ عِندَ النَّاس.
وحدت : اَلوَحْدَة، اَلإتِّحَاد.
وحدت رهبری : اَلقِيَادَةُ المُوَحَّدَة.
وحشت : ذُعر، خَوْف، فَزَع.
بوحشت افتاد : ذُعِرَ، دَهِشَ،
در وحشت افتاد : هَزَّهُ الخَوف، فَزَعَ.
وحشتناک : مُرْعِب، مُخِيف، مُرَوِّع.
حادثۀ وحشتناک : حَادِثٌ مُرَوِّع.
وحشتی به من دست داد : أَصبَحتُ مَذعُوراً، ذُعِرتُ.
رفتار وحشیانه : اَلإضطِهَاد، عَمَل لَا إنسَانِيّ.
از رفتار وحشیانۀ مقامات حکومت اشغالی با اهالی شهر شدیداً انتقاد کرد : نَدَّدَ بالأعمَالِ الوَحشِيَّةِ الَّتِی يَرتَكِبُهَا سُلُطَاتُ الإحتِلَال ضِدّ سُكَّانِ المَدِينَة.
وحشی ترین حیوان : أَوغَدُ الحَيَوانَات.
وخامت : سُوءُ العَاقِبَة، سُوءُ المَصِير.
وخامت اوضاع : خُطُورَةُ المَوقِف، فِدَاحَة

المَـوقِـف.

وخامت اوضاع اقتصادى: سَـوءُ الحَالَـةِ الإقتِصَادِ يَّـة.

وخامت اوضاع سياسى: تَـدَهْوُرُ المَـوقِـفُ السِّيَاسِـيّ، خُـطُورَةُ المَـوقِـفْ السِّيَاسِـيّ.

حال (وضع) بيمار رو بوخامت نهاده است: حَـالَـةُ المَرِيض تَـزدَادُ سُوءً.

روابط ميان دو كشور رو بوخامت نهاده است: إنَّ العِلَاقَات بَينَ البَلَدَينِ تَزْدَادُ خُطُورَةً.

وخيم: خَطِير، خُطُورَة.

بسيار وخيم: بَالِغُ الخُطُورَة.

حال (وضع) بيمار وخيم است: حَالَـةُ المَرِيض خَطِيرَة. ← بيمار.

خمير (ورآمدن): إختِمَارُ العَجِين. ← خمير.

وُرّاث قانونى: وَرثَـة شَـرْعِيُّون. ← وارث.

ور رفتن، موى دماغ شدن: ألأحتِكَـاك.

به او ور مى رود، موى دماغش شده است: يَحتَـكُّ بِـهِ، يَتَعَرَّضُ لَهُ.

ورزش: اَلرِّيَاضَـة.

ورزش سبک: رِيَاضَـة خَفِيفَـة.

ورزشهاى ألمپيک: اَلاَ لعَابُ الأُولَمْبِيَّـة.

ورزشهاى بدن سازى، زيبائى اندام: رِيَاضَـةُ كَـمَالِ الجِسْم.

ورزشهاى بدنى: اَلرِّيَاضَـةُ البَـدَنِيَّـة.

ورزشهاى سنگين: اَلْعَابُ القُوَى.

ورزشگاه، باشگاه ورزشى: نَـادِى الرِّيـاضَـة ← باشگاه.

ورشكستگى: إفلَاس.

إعلان ورشكستگى: إشهَارُ الإفلَاس.

ورشو (پايتخت لهستان): وَارسَو، (عَاصِمَـةُ بَولَـنْدَة).

ورق زدن كتاب: تَصَفُّحُ الكِتَاب.

ورق پاره، بى ارزش: أورَاق تَافِهَـة، وَرَق مُفَتَّت. ← أورَاق.

ورق خشک كن: وَرَق نَشَّـاف.

ورق برگشتن (كنايه): قَلْـبُ الأَوضَاع.

ورق برگشت (كنايه): إنقَلَبَتِ الأَوضَاع.

ورم: وَرَم، اِلتِهَاب.

ورم چشم: اِلتِهَـابُ العَيْن.

ورم روده: اِلتَهَابُ المَعِـىّ.

ورم غشاء خارجى قلب: اِلتِـهَابُ التَّامُور.

ورم قرنيه: اِلتِهَابُ القَرنِيَـة.

ورم مِعدة: إلتِهَابُ المِعدَة.

ور مـاليـدن پاچه، جيم شدن (گريختن): اَلفِرَار، اَلهُرُوب، اَلطَّـفَش (عاميانه).

ورماليدن آستين: شَـمَّرَعَن سَاعِدِ الجِـدّ.

ورود: وُصُول، دُخُول.

ساعت ورود بكشور: سَاعَـةُ الوُصُـولِ إلَى البِلَاد.

ساعت ورود به تالار: سَـاعَـةُ الدُّخُولِ فِى القَاعة.

به محض ورود به ديدن من آمد: زَارَنِـى فَـورَ وُصُولِـه.

ورود مجّانى: اَلدُّخُولُ مَجَّـانـاً.

ورود در ازاى مبـلغ، ورودى: ...: اَلـدُّخُـولُ نَـظِـيرَ مَـبلَـغ...

ورود ممنوع است: اَلدُّخُـولُ مَمنُوع.

ورود اطفال ممنوع است: مَمنُوع دُخُـولُ الأَحـدَاث.

ورود شـما را به كشورمان خوش آمد مى گوئيم: نُرَحِّـبُ بِـوُصُـولِكُم إلَى بِلَادِنَا.

ورودى: دُخُـولِيَّـة.

وزارت آبـادانـى و مـسكن: وِزَارَةُ الإسـكَـانَ وَالتَّعمِـير.

وزارت آب و برق، وزارت نيرو: وِزَارَةُ الرَّى وَالطَّـاقَـةِ الكَهْرَبَائِيَّـة.

وزارت آمـوزش و پرورش: وِزَارَةُ الـتَّـربِـيَـةِ وَالتَّعْلِـيم.

وزارت إرشاد إسلامی : وِزَارَةُ الإرشَادِ الإسلَامیّ.
وزارت اطلاعات : وِزَارَةُ الأعلَام، (مَصْلَحَةُ الأستِعْلَامَات).
وزارت اقتصاد : وِزَارَةُ الأقتِصَاد.
وزارت امور شهر و روستا : وِزَارَةُ الشُّؤُونِ البَلَدِيَّةِ وَالقَروِيَّة.
وزارت أمور خارجه : وِزَارَةُ الخَارِجِيَّة، وِزَارَةُ الشُّؤُونِ الخَارِجِيَّة.
وزارت اوقاف (سازمان اوقاف): وِزَارَةُ الأوقَاف (مَصْلَحَةُ الأوقَاف).
وزارت بهداری : وِزَارَة الصِّحَّة.
وزارت پست و تلگراف و تلفن : وِزَارَةُ البَرق وَالبَرِيد، وِزَارَةُ البَرِيدِ وَالهَاتِف.
وزات تعاون و أمور روستاها : وِزَارَةُ التَّعَاوُن وَ شُؤُون القُرَى.
وزارت تولیدات کشاورزی و مواد مصرفی : وِزَارَةُ التَّموِين، وِزَارَةُ الإنتَاجِ الزِّرَاعِیِّ وَالمَوَادِّ الإستِهلَاكِيَّة، (اَلتَّموین = خوار بار).
وزارت دادگستری : وِزَارَةُ العَدْل.
وزارت دارائی : وِزَارَةُ المَالِيَّة، وِزَارَةُ الخِزَانَة.
وزارت دفاع (وزارت جنگ): وِزَارَةُ الدِّفَاع.
وزارت راه و ترابری : وِزَارَةُ الطُّرُق، وِزَارَةُ الطُّرُق وَالمُوَاصَلَات، (وِزَارَةُ المُوَاصَلَات = وزارت ارتباطات، خطوط ارتباطی).
وزارت سپاه پاسداران : وِزَارَةُ قُوَّاتِ حَرَسِ الثَّورَةِ الإسلَامِيَّة.
وزارت صنایع و معادن : وِزَارَةُ الصِّنَاعَةِ وَالتَّعْدِين.
وزارت علوم وآموزش عالی : وِزَارَةُ التَّعلِيمِ العَالِی.
وزارت کار: وِزَارَةُ الأشغَال (وِزَارَةُ العَمَل).
وزارت کشاورزی : وِزَارَةُ الزِّرَاعَة.
وزارت کشور: الدَّاخِلِيَّة.
وزارت گمرکات و بنادر: وِزَارَةُ المَكُوس وَالجَمَارِك وَالمَوَانِی.
وزارت مسکن و شهرسازی : وِزَارَةُ الإعمَارِ وَالإسكَان، وِزَارَةُ البَلَدِيَّةِ وَالقُرَى.
وزارت منابع طبیعی : وِزَارَةُ الثَّرَوَاتِ الطَّبِيعِيَّة.
وزارت نفت: وِزَارَةُ البِترَول.
وزارتخانه : مَقَرُّ الوِزَارَة.
معاون وزارتخانه: وَكِيلُ الوِزَارَة، مُعَاوِنُ الوِزَارَة.
وزش باد : هُبُوبُ الرِّيَاح.
وزن إضافی : وَزْنَة إضَافِيَّة.
وزن خالص: اَلوَزْنُ الصَّافِی.
وزن کردن: اَلتَّوزِین.
خروس وزن : وَزْنُ الدِّيك.
وزنی ندارد، (موقعیتی ندارد): لَا وَزْنَ لَهُ، لَا مَكَانَةَ لَهُ.
وزنه: وَزْنَة، إحتِرَام، شَأن.
آدم با وزنه ای است: شَخْصٌ لَهُ مَكَانَتُهُ.
در میان مردم وزنه ای دارد : لَهُ مَكَانَةٌ عِندَ النَّاس.
وزنه برداری، هالترزدن : رَفْعُ الأثقَال. ← مسابقهٔ...
وزین : وَزِين، مُحْتَشَم.
عقلی وزین دارد : وَزِينُ الرَّأی.
وزیر: وَزِير، كَاتِبُ الدَّولَة (تونس، مراكش).
جناب آقای وزیر... : عُطُوفَةُ السَّيِّدِ الوَزِير، حَضْرَةُ السَّيِّدِ الوَزِير، سِيَادَةُ الوَزِير...[1]
وزیرآب وبرق : وَزِيرُ الرِّیِّ وَالطَّاقَةِ الكَهرَبَائِيَّة.
وزیرآموزش وپرورش : وَزِيرُ التَّربِيَة وَالتَّعْلِيم.

۱: عنوان (مَعَالِی)، (سَعَادَة) (عُطُوفَة)، مرادف عنوان جناب در زبان فارسی است و عنوان عطوفة در رخی از کشورهای عربی به معنای (تیمار) در اصطلاح نظامی نیز بکار میرود، و عالیجناب را (صاحب المَعَالِی ج أصحَابُ المَعَالِی) می گویند.

وزیر اقتصاد: وَزِیرُ الإقتِصَاد.
وزیر بهداری: وَزِیرُ الصِّحَّة.
وزیر پست و تلگراف: وَزِیرُ البَرْقِ وَالبَرِید.
وزیر دارایی: وَزِیرُ المَالِیَّة، وَزِیرُ الخِزَانَة.
وزیر دفاع: وَزِیرُ الدِّفَاع.
وزیر راه و ترابری: وَزِیرُ الطُّرُقِ والمُوَاصَلَات.
وزیر علوم و آموزش عالی: وَزِیرُ التَّعْلِیم العَالِي.
وزیر کار: وَزِیرُ العَمَل، وَزِیرُ الأَشْغَال.
وزیر کار و امور اجتماعی: وَزِیرُ العَمَل وَالشُّؤُونِ الإجتِمَاعِیَّة.
وزیر کشاورزی: وَزِیرُ الزِّرَاعَة.
وزیر کشور: وَزِیرُ الدَّاخِلِیَّة.
وزیر مختار: وَزِیر مُفَوَّض.
وزیر مختاری: اَلمُفَوَّضِیَّة.
وزیر مشاور: وَزِیرُ الدَّولَة، وَزِیر بِلاوِزَارَة.
وزیر جدید.... امروز در دفترِ کارِ خود در وزارتخانه حضور یافت و به کارهای جاری پرداخت: حَضَرَ الیَوم اَلوَزِیرُ الجَدِید... فِی مَکْتَبِهِ بِمَقَرِّ الوِزَارَة وَتَسَلَّمَ مَهَامَّ مَنصِبِهِ.
وساطت کردن، میانجیگری کردن: قَامَ بِالوِسَاطَة.
وسایط نقلیّه: وَسَائِطُ النَّقْل، (اَلمُوَاصَلَات).
وسایل: ← وسیله.
وسایل حمل و نقل: اَلوَسَائِطُ النَّقْلِیَّة.
وسایل خانگی: أدَوَات مَنْزِلِیَّة، أثَاثُ البَیْت.
وسایل سفر را آماده کرد: أخَذَ العُدَّةَ لِلسَّفَر، أعَدَّ حَاجَاتِ السَّفَر.
وسایل شخصی: أمتِعَة شَخْصِیَّة.
وسایل شوسه کردن راهها: آلَاتُ تَعْبِیدِ الطُّرُق.
وسایل نقلیهٔ عمومی: وَسَائِطُ نَقلِ العَامَّة، (اَلمُوَاصَلَات فِی البَلَد).

وسط، میان: وَسَط ج: أوَاسِط، أوسَاط، (أوسَاط سِیَاسِیَّة = محافل سیاسی).
از وسط دو نیم کرد: شَطَرَهُ، (شَطِیرَة = ساندو یچ که معمولاً بر دو نیمه نان که روی یکدیگر قرار گرفته اند اطلاق می شود).
در اواسط این هفته: فِی أوَاسِطِ هَذَا الأُسْبُوع، (فِی بَحْرِ هَذَا الأُسبُوع).
در اواسط این ماه: فِی أوَاسِطِ هَذَا الشَّهْر، (فِی غُضُونِ هَذَا الشَّهر).
وسطا، میانه: وُسْطَی.
قرون وسطا: اَلقُرُونُ الوُسْطَی.
اروپای وسطا (مرکزی): أوروُبَّا الوُسْطَی.
وسیله (با): وَاسِطَة.
بوسیله (با): مَعَ، بِوَاسِطَة.
بوسیلهٔ یکی از دوستانم: بِوَاسِطَةِ أحَدِ أصْدِقَائِی.
بوسیلهٔ (با) تاکسی بمدرسه رفت: ذَهَبَ إلَی المَدْرَسَة بِالتَّکْسِی.
وصیت نامهٔ مشروط: وَصِیَّة مُعَلَّقَة، مُقَیَّدَة.
وضع بدی دارد: حَالَتُهُ سَیِّئَة.
وضع خاورمیانه بهبود یافت: تَحَسَّنَ المَوقِفُ فِی الشَّرْقِ الأَوْسَط.
وضع، بسیار خطرناک است: اَلمَوقِفُ خَطِیرٌ جِدّاً، بَالِغُ الخُطُورَة.
وضع او خوب نیست: حَالَتُهُ لَیسَتْ عَلَی مَایُرَام.
وضع رقّت باری دارد: لَهُ ظُرُوفٌ تَعِسَة، یَعِیشُ فِی حَالَةٍ یُرْثَی لَهُ.
وضع، روشن شد: تَبَلْوَرَ المَوقِف.
وضع زندگانی: أحوَالُ المَعِیشَة.
وضع زندگی: حَالَةُ المَعِیشَة.
وضع فجیع: حَالَة بَشِعَة، صُورَة بَشِعَة.
وضع فجیعی: صُورَةٌ بَشِعَة، حَالَةُ مُفْجِعَة.

وضع فوق‌العاده: حَالَةُ الطَّوَارِئ.

وضع کار طوری است که باید تمام روز روی پایم بایستم: طَبِيعَةُ العَمَل تَتَطَلَّبُ مِنِّي أنْ أقِفَ عَلَى قَدَمَيَّ طُولَ النَّهَار.

وضع حمل: وِلَادَة.

وضع حمل طبیعی: وِلَادَة طَبِيعِيَّة.

وضع مزاجی: اَلحَالَةُ الصِّحِّيَّة.

وضع، مساعد است: اَلفُرْصَةُ مُوَاتِيَة.

وضع هوا: حَالَةُ الطَّقْسِ (اَلجَوّ).

اوضاع، احوال: اَلـمَوْقِف، اَلحَالَة، الأوْضاع، اَلجَوّ.

اوضاع بسیار وخیم است: اَلمَوقِفُ خَطِيرٌ لِلْغَايَة، اَلمَوقِفُ فِي غَايَةِ الخُطُورَة.

اوضاع بین‌المللی آبستن حوادث خطرناکی است: اَلمَوقِفُ الدُّوَلِي يُنْذِرُ بِالأنْفِجَار.

اوضاع بین‌المللی بحرانی است: اَلجَوُّ الدُّوَلِي مُتَوَتِّر، مُتَأزِّم مُكَهْرَب.

اوضاع بین‌المللی بهبودی یافت: تَحَسَّنَتِ الأوضَاعُ الدُّوَلِيَّة، تَحَسَّنَ المَوقِفُ الدُّوَلِي.

اوضاع بین‌المللی روبه وخامت نهاد: تَدَهْوَرَ المَوقِفُ العَالَمِيّ.

اوضاع جهانی روبه بهبودی است: أخَذَ المَوقِفُ الدُّوَلِي يَتَحَسَّن، اَلمَوقِفُ الدُّوَلِي فِي تَحَسُّنٍ مُستَمِرّ.

اوضاع به حالت عادی برگشت: عَادَتِ الأُمُورُ إلَى حَالَتِهَا الطَّبِيعِيَّة، عَادَتِ المِيَاهُ إلَى مَجَارِيهَا.

اوضاع خیلی وخیم است: اَلمَوقِفُ بَالِغُ الخُطُورَة.

اوضاع دشوار: اَلظُّرُوفُ القَاسِيَة.

اوضاع روزبروز وخیمتر می‌شود: اَلمَوقِفُ يَزْدَادُ خُطُورَةً يَوماً بَعْدَ يَوم.

اوضاع سخت بحرانی است: اَلمَوقِفُ مُتَأزِّمٌ جِدّاً.

اوضاع را سنجیدن، سرو گوش به آب دادن: جَسُّ النَّبْض.

اوضاع سیاسی بشدّت بحرانی است، آبستن حوادث است، هر لحظه آمادهٔ انفجار است: اَلمَوقِفُ السِّيَاسِي مُتَفَاقِم جِدّاً، اَلمَوقِفُ السِّيَاسِي مُهَدَّدٌ بِالدَّمَار، اَلمَوقِفُ يُنْذِرُ بِالأنْفِجَار، تَدَهْوَرَ المَوقِف، اَلجَوُّ السِّيَاسِي مُكَهْرَب.

اوضاع کنونی: اَلمَوقِفُ الرَّاهِن اَلحَالَةُ الرَّاهِنَة.

اوضاع کنونی جهان: اَلمَوقِفُ الدُّوَلِيُّ الرَّاهِن، اَلصَّعِيدُ الدُّوَلِيُّ الرَّاهِن، اَلمَوقِفُ الرَّاهِنُ فِي العَالَم.

اوضاع فعلاً مناسب است: اَلجَوُّ مُلَايِم حَالِيّاً، اَلظُّرُوفُ مُوَاتِيَةٌ حَالِيّاً.

اوضاع روبه وخامت نهاده است: تَزْدَادُ الحَالَة سُوءً (اقتصادی) يَزْدَادُ المَوقِفُ خُطُورَةً (سیاسی).

اوضاع خیلی وخیم است: اَلمَوقِفُ مُتَوَتِّرٌ لِلغَايَة، اَلمَوقِفُ خَطِيرٌ جِدّاً.

وضوخانه: مِيضَاء.

وضو گرفت: تَوَضَّأ.

وطن‌پرست: وَطَنِيّ.

وطن پرستی پوشالی، بی‌محتوا: اَلوَطَنِيَّةُ الجَوفَاء.

وطن من، میهن من: وَطَنِي.

وظیفه: مُهِمَّة، وَاجِب.

وظیفهٔ اِثبات (در دادگاه): عِبْءُ الإثبَات.

من چنین وظیفه‌ای ندارم: أنَا لَسْتُ مُكَلَّفاً بِذَلِك.

این وظیفه من است: هَذَا وَاجِبِي.

این وظیفه را به من محوّل نموده‌اند: أُوكِلَ إلَيَّ هَذِهِ المُهِمَّة، كُلِّفْتُ بِهَذِهِ المُهِمَّة.

وظیفهٔ سربازی را دربرای میهنش انجام داد: أدَّى وَاجِبَ الجُنْدِيَّةِ نَحْوَالوَطَن.

وظیفهٔ سنگینی به گردن گرفته است: حَمَلَ عَلَى عَاتِقِهِ

مُهِمَّةٌ خَطِيرَة.

وظیفه است، کاری نکردیم (در پاسخ اظهار تشکر): لاَ شُكْرَ عَلَى الوَاجِب.

وظیفهٔ اخلاقی: وَاجِب أَدَبِيّ.

وظیفه اش را انجام داد: قَامَ بِالوَاجِب، أَدَّى وَاجِبَهُ.

وعده، قول دادن: أَلوَعْد.

به انجام وعده مبادرت ورزید: بَادَرَ إِلَى إِنْجَازِ الوَعْد.

وفای به عهد: اَلوَفَاءُ بِالعَهْد.

دوست با وفا: صَدِيقٌ وَفِيّ.

وفق داشتن با محیط کار: اَلإِنسِجَامُ مَعَ جَوِّ العَمَل.

بر وفق مراد است: عَلَى مَايُرَام.

وقار: اَلوِقَار، حِشْمَة.

از اندامش وقار می ریزد: يَنْسَابُ عَلَى جَوَانِبِهِ الوَقَار.

وقت (چیزی یا کاری) فرا رسید: آنَ الأَوَان، حَانَ الوَقْت.

وقت آن رسیده است که او...: آنَ لَهُ أَن....

وقت آن گذشت: فَاتَ الأَوَان.

وقت این سخن هنوز نرسیده است: هَذَا الكَلَام سَابِقٌ لِأَوَانِهِ.

وقت در شرف اتمام است: اَلوَقْتُ عَلَى وَشْكِ النِّهَايَة.

وقت را گرفت: أَشْغَلَ الوَقْتَ.

وقت زیادی را صرفه جویی کرد: وَفَّرَ لِنَفْسِهِ وَقْتاً كَثِيراً.

وقت گذرانی، خود را سرگرم کردن: قَتْلُ الوَقْت، قَتْلُ الفَرَاغ.

وقت گذرانی می کند، دفع الوقت می کند، از این دست به آن دست می کند: يَكْسِبُ الوَقْت.

وقت مبارزه فرا رسیده است: حَانَ وَقْتُ النِّضَال، حَانَ مَوعِدُ الكِفَاح.

وقت، مناسب است، أوضاع و أحوال خوب است: اَلفُرْصَةُ مُوَاتِيَة، اَلظُّرُوف مُوَاتِيَة.

وقت نامعلوم: أَجَلٌ غَيرُ مُسَمًّى.

اوقات: اَلأَوقات.

اوقات بیکاری: أَوْقَاتُ الفَرَاغ.

وقف: اَلوَقْف.

وقف ذریّه، اولاد: وَقْف أَهلِيّ.

وقت مؤبّد: وَقْف مُؤَبَّد، حَبْسُ العَينَ مُؤَبَّداً.

وکالت می کند: يُعَالِجُ المُحَامَاة، يُزَاوِلُ مِهْنَةَ المُحَامَاة.

وکیل دادگستری: مُحَامِي.

وکیل مجلس، نمایندهٔ مجلس: عُضْوُ المَجْلِس.

وکلای مجلس شورای اسلامی، نمایندگان مجلس: أَعضَاءُ مَجلِسِ الشُّورَى الإِسلَامِيّ.

وِلْ: سَائِب.

دهقان چارپایان را در چراگاه وِل کرد: اَلفَلَّاحُ سَيَّبَ المَوَاشِي فِي المَرعَى.

ولخرجی: إِسرَاف، تَرَف.

آدم ولخرجی است: شَخْصٌ مُسْرِف.

ولش کن: دَعْهُ، اُترُكْهُ، هِدُّه (عراق)، سَيِّبْهُ، (مصریان آنرا با کسر سین و تخفیف یاء تلفظ می کنند).

ولع دارد، حرص می ورزد: عِندَهُ جَشَع، حَرِيصٌ عَلَى...

ولع در خوردن: اَلشَرَاهَةُ فِي الأَكْل.

ولگرد: مُشَرَّد، مُتَسَكِّع. ← کودکان ولگرد.

ونیز (در ایتالیا): اَلبُنْدُقِيَّة. فِنِيسِيَا.

ویار: اَلوَحْم.

ویار دارد (زن آبستن): عِندَهَا وَحْم (اَلمَرأَةُ الحَامِل).

ویترین مغازه: فِيتِرِينُ المَحَلّ، وَاجِهَةُ الدُّكَّان، وَاجِهَةُ الحَانُوت.

ویتنام: فِيتنام.

ویران کردن: اَلتَّدْمِير، اَلهَدْم.

تـأسیسات نظامی دشمن ویران گردید : نُسِفَتْ (دُمِّرَت) اَلْمُنْشَآتُ العَسكَرِيَّة لِلعَدُوِّ.

ویرانه، آوار: أنقَاض.

ویرانه‌های شهر: أنقَاضُ المَدِينَة.

ویرگول (،): شَولَة، فَاصِلَة.

ویروس : اَلفِيرُوس.

ویزا : تَأشِيرَة (مصر)، سِمَة (عراق).

ویزیت پزشک : حَقُّ العِلَاج.

ویلا : فِيلَّا، فِلَّة، (واژهٔ عِزْبَة در مصر به ویلای بزرگ و مجلّلی اطلاق می شود که در وسط باغها و مزارع روستائی ساخته می شده است).

ویولون : كَمَان، كَمَنْجَة، (مُعرَّب کمانچه، أمّا واژهٔ كَمَان در لهجهٔ محلّی مصر بمعنای بازهم، و همچنین می باشد که در عراق به و یولون گفته می شود).



هاج وواج، گیج: مُحتَار، حَیرَان، دَایخ. (رَأسِی دَایِخ = سرم گیج می رود).

هار (سگ هار، زنجیری)**:** کَلْبٌ مَسعُور، (این تعبیر مجازاً به انسان شرور و لگام گسیخته نیز گفته می شود).

هال: بَهْو، (واژهٔ بَهْو مرادف قَاعَة بمعنای تالار نیز می آید).

هالو (عامیانه)**، ابله و نادان:** عَبِیط، مُغَفَّل.

هامون، دشت: صَحرَاء، وَاحَة، بَیدَاء.

هاون: مِهْرَاس، أَلْهَاوَن، (مِدْفَع هَاوَن = قبضهٔ خمپاره انداز).

های های گریست: أَجهَشَ بِالبُکَاء، اِنخَرَطَ فِی البُکَاء.

هتک حرمت مقرّرات بین المللی: اِنتِهَاکُ ـ القَرَارَاتِ الدُّوَلِیَّة.

هتک حرمت: اِنتِهَاکُ الحُرْمَة، واژهٔ حُرْمَة در عراق به زن نیز گفته می شود که مرادف واژهٔ حَرِیم در مصر است.

هتک ناموس: اِنتِهَاکُ الأَعرَاض.

هتل: أُوتِیل، فُندُق.

هتل سازی: صَنَاعَةُ الفُندُقَة.

هجده: ثَمَانِیَةَ عَشَرَ، ثَمَانِی عَشْرَة.

هجدهم: اَلثَّامِنَ عَشَر.

طبقهٔ هجدهم: اَلدَّورُ الثَّامِن عَشَر، اَلطَّابِقُ الثَّامِن عَشَر.

هجرت کرد، مهاجرت کرد، موطن خود را ترک کرد: هَاجَرَ، نَزَحَ إِلَی...

هجوم، حمله: مُهَاجَمَة، هَجْمَة.

هجوم ناجوانمردانه: هُجُومٌ غَادِر، هُجُومٌ غَاشِم.

هجوم علنی، آشکار: هُجُومٌ سَافِر.

هدف گیری: تَصوِیبُ الهَدَف.

هدف گیری کرد، نشانه رفت: صَوَّبَ نَحوَ الهَدَف، نَشَّنَ (مصر).

هدف گلوله قرار گرفت، تیر خورد: أُصِیبَ بِالرَّصَاص، اِنضَرَبَ بِالرَّصَاص.

هدف مطلوب: اَلهَدَفُ المَنشُود.

هدف مقدّس: اَلهَدَفُ المَنشُود.

به هدف خورد: أَصَابَ الهَدَف.

هدفهای ازپیش تعیین شده: اَلأَهدَافُ المَرسُومَة.

اهداف عالیه: اَلأَهدَافُ المُقَدَّسَة.

هدیّه: إِهدَاء، (هَدَایَا = چشم روشنی).

هدیّه به دوست عزیز: إِهدَاءٌ إِلَی الصَّدِیقِ الحَمِیم، اَلعَزِیز.

هدیه به برادر گرامی: إهدَاءٌ إلَی الأخِ الکَرِیم.

هراسان: خَائِف، مُضْطَرِب.

هراسان به خانه بازگشت: عَادَ إلَی البَیتِ مُضْطَرِباً.

هرج ومرج: فَوضَی.

هرج ومرج طلب (انارشیست): فَوضَوِیّ.

هرج ومرجی وبی‌ثباتی (انارشیسم): إبَاحِیَّة، فَوضَوِیَّة.

هر چند که: وَ انْ...، وَلَو...

هر چند که مریض باشی، سعی کن که از کلاس غائب نشوی: وَانْ کُنْتَ مَرِیضاً فَحَاوِل أَلّا تَغِیبَ عَنِ الصَّف.

هر چه: کُلُّ مَا، کُلَّمَا، کُلَّمَا.

هر چه باشد، بهر حال: مَهمَا یَکُن مِن أمْر، مَهمَا کَانَ.

هر چه باشد، خوب است: حَسَنٌ، أیّاً کَانَ.

هر چه گفتی صحیح است: کُلَّمَا قُلْتَهُ صَوَابٌ، حَقٌّ.

هر چه اورا نصیحت کردم گوش نکرد: کُلَّمَا نَصَحتُهُ، لَم یَسمَعْ.

هر چه بادا باد: یَکُنْ مَا یَکُنْ (یَحْصَل مَا یَحصَل در تداول مصریان).

هر چه هست بیاور: هاتِ ما عِنْدَکَ.

هر چه زودتر: بِأسرَعِ مَا یُمْکِن.

هر چیز: أیُّ شَیْءٍ، کُلُّ شَیْءٍ

هر چیز بخواهی آماده است: أیَّ شَیءٍ تُرِید جَاهِز، فِی خِدمَتِك.

هر دو: کِلَاهُمَا، (مذکّر)، کِلتَاهُما (مؤنّث).

هر روز: کُلُّ یَوم.

هر روزه، روزانه: یَومِیّاً.

کار هر روزهٔ اوست: هَذَا عَمَلُهُ الیَومِیّ.

آدم هرزه، کثیف: رَجُلٌ رَذْل، رَجُلٌ وَسِخٌ خَلِیع.

هر سال بر شما مبارک باشد، (در مراسم أعیاد گفته می‌شود): کُلُّ عَامٍ وَأنتُم بِخَیر، کُلُّ عَامٍ وَأنتَ طَیِّب، (در پاسخ می گویند: وَأنتَ بِالصِّحَةِ وَالسَّلَامَة).

هر طور که صلاح بداند: حَسَب مَا یَرَاه.

هر طور که می خواهی: عَلَی کَیفَك، کَمَا تَشَاء (أنتَ حُرّ در تداول مصریان).

هر کدام، هریک: أیُّ وَاحِد.

هر کس که می خواهد باشد: أیّاً کَانَ، مَن کَانَ.

هر که خواب است حصّه اش به آب است: مَن غَابَ، غَابَ نَصِیبُهُ.

هر که عاقبت کار نگریست، نگریست: من نَظَرَ فِی العَوَاقِبِ سَلِمَ مِنَ النَّوَائِب.

هرز: هَدَر.

آب به هرز رفت: ذَهَبَ المَاءُ هَدَراً.

هرزه، لاأبالی: إبَاحِیّ، مُستَهتِر خَلِیع.

هرزه گو: لَاغِی، لَذّاع.

هرگاه: عِندَمَا، إذَا، مَتَی،

هرگز: حَاشَا، قَطُّ، أبَداً.

هرگز هرگز، إلَی الأبَد: إلَی أبَدِ الآبِدِین، أبَداً، أبَداً.

هرگونه: بِأیِّ صُورَة.

هرگونه که بخواهی: بِأیِّ صُورَةٍ تُحِبّ.

هرم قیمتها و دستمزدها: لَولَبِیَّةُ الأسعَارِ وَالأُجُور.

هزار: ألْف.

هزار هزار: ألْف ألْف.

هزاران هزار: اُلُوفٌ مُؤَلَّفَة، آلَافٌ مُؤَلَّفَة.

هزارپا: اُمُّ أربَع وَأربَعِین.

هزاره: اَلمَهْرَجَانُ الألفِیّ.

هزارهٔ شیخُ الطّائفة ابوجعفر طوسی: اَلمَهْرَجَانُ الألفِیّ لِشَیخِ الطَّائِفَة أبِی جَعْفَر الطُّوسِیّ قُدِّسَ سِرُّهُ.

هزارهٔ نهج البلاغه: اَلمَهْرَجَانُ الألفِیّ لِکِتَابِ نَهجِ البَلَاغَة.

هزینه: نَفَقَة، مَصْرُوف، تَکَالِیف، کُلْفَة.

هزینهٔ زندگی: تَکَالِیفُ الحَیَاة.

هزینه زندگی ارزان است: تَکَالِیفُ المَعِیشَة رَخِیصَة.

هزينه زندگی بالا رفته است: إرتَفَعَتْ تَكَالِيفُ الحَيَاة.

هزينهٔ زندگی سرسام‌آور است: تَكَالِيفُ الحَيَاةِ بَاهِظَة.

هزينهٔ زندگی گران است: تَكَالِيفُ الحَيَاةِ غَالِيَة.

هزينه سفر: مَصَارِيفُ السَّفَر، تَكَالِيفُ السَّفَر.

هزينه نهاری، جيرهٔ غذا: بَدَلُ الجِرَايَة، بَدَل مَعُونَةِ الأَكْل.

هسته: ذَرَّة، نَوَاة.

آزمايشهای هسته‌ای: اَلتَّجَارِبُ الذَّرِيَّة، اَلتَّجَارِبُ النَّوَوِيَّة.

جنگ افزار هسته‌ای: اَلأَسلِحَةُ الذَّرِيَّة، (اَلنَّوَوِيَّة).

هستی: اَلحَيَاة، اَلوُجُود.

جهان هستی: عَالَمُ الحَيَاة، عَالَمُ الوُجُود.

از هستی ساقط شدم: ضَاعَ كُلُّ شَيءٍ عِندِي، فَقَدْتُ كُلَّ شَيءٍ، ضَيَّعْتُ كُلَّ شَيء، رَاحَ مِنِّي كُلُّ شَيء (مصر).

شما استاد هستی؟: هَل أنتَ أُستَاذ.

من اينجا هستم: أنَا هُنَا.

هستی‌شناسی: أُنطولوجي.

هشت: ثَمَانِيَة، ثَمَان.

هشت ضلعی: ذوثَمَانِيَةِ أَضلَاع.

هشت هجائی (شعر): اَلثُّمانِيَّة.

هشتاد سال دارد: يَبلُغُ مِنَ العُمرِ ثَمَانِينَ عَاماً، عِندَهُ ثَمانُونَ عَاماً يُنَاهِزُ ثَمَانِينَ عَاماً.

روز هشتم اين ماه: اَليَومُ الثَّامِنُ مِن هَذَا الشَّهر.

هشدار داد، اخطار کرد: أنذَرَ، حَذَّرَ.

هشدار دادن: إنذَار، تَحذِير.

هشياری روزافزون، بينش روزافزون: اَلوَعيُ المُتَصَاعِد.

هفت: سَبعَة.

هفت تير (اسلحهٔ کمری): مُسَدَّس.

هفت تيرپر: مُسَدَّس مَحشُوّ.

هفت‌تير کشيد: شَهَرَ المُسَدَّس.

هفت ساعت: سَبْعُ سَاعَات.

هفتاد: سَبْعُون.

هفتاد ساله (مرد): اَلسَّبْعُونِيّ، رَجُل فِي السَّبْعِينَ مِنَ العُمْر، (سَبْعُونَات = سالهای بين هفتاد إلى هشتاد و خَمسُونَات = سالهای ميان پنجاه إلى شصت...)

هفتاد وپنج: خَمْسَةٌ وَسَبْعُون.

هفتادم: اَلسَّبْعُون.

هفتگانه: اَلسَّبْع، اَلسَّبْعَة.

عجايب هفتگانه: عَجَائِبُ الدُّنْيَا السَّبْع.

هفتگی: أُسبُوعِيّ.

هفتم: اَلسَّابِع.

هفته: أُسبُوع.

هفتهٔ آينده: اَلأُسبُوعُ الآتِي، اَلأُسبُوعُ القَادِم.

در خلال هفتهٔ آينده: فِي خِلَالِ الأُسبُوعِ القَادِم، فِي بَحرِ الأُسبُوعِ القَادِم.

هفتهٔ جمع‌آوری اعانات: أُسبُوعُ جَمْعِ التَّبَرُّعَات.

هفتهٔ جنگ: أُسبُوعُ الحَرْب.

هفتهٔ درختکاری: أُسبُوعُ التَّشجِير، عِيدُ الشَّجَر.

هفتهٔ فرهنگی: اَلمَوسِمُ الثَّقَافِيّ.

هفتهٔ کودک: أُسبُوعُ الطِّفْل.

هفده: سَبْعَ عَشَرَة، سَبْعَةَ عَشَرَ.

هفدهم: اَلسَّابِعَ عَشَرَ.

هکتار: هِكتَار (عَشَرَةُ آلَاف مِترٍ مُرَبَّع).

هلند: هُولَانْدَا.

هُل دادن، تنه زدن: اَلزَّق.

مرا، هُل نده: لَا تَزُقَّنِي.

ميز، را هل بده: اِدفَعِ المِنْضَدَة.

هلال أحمر: اَلهِلَالُ الأَحمَر.

هلو: خَوخ، دُرَّاق.

هلهله (هنگام شادی): زَغَارِيد.

هلی کوپتر: أَلطَّائِرَة الْعَمودِيَّة، أَلْهليكوبتر.
همـاتـوری (در خون‌شناسی): بِيلَة دَمَوِيَّة.
هم، نیز: أيضاً، كَذَلِك.
بازهم بخور (در مقام تعارف): كُلْ أيضاً، كُلْ كَمَان (مصر).
هم اووهم برادرش: هُوَ وَأَخُوه كِلَاهُمَا...
من هم اورا ندیدم: أنَا أيضاً مَا رَأَيتُهُ.
اوهم اینجاست: هُوَ هُنَا أيضاً.
هم‌آهنگ کردن: اَلتَّنسِيق.
دفتر هماهنگی: مَكتَبُ التَّنسِيق.
هم‌آهنگی داشتن، همگامی، تفاهم داشتن: اَلمُسَايَرَة، اَلتَّجَاوُب، اَلمُجَارَاة.
با اوهم‌آهنگی کرد: سَايَرَهُ، تَجَاوَبَ مَعَهُ.
با ما هم‌آهنگی می کند: يَتَجَاوَبُ مَعَنَا، يَتَسَايَرُ مَعَنَا، يَتَمَاشَى مَعَنَا، يَنسَجِمُ مَعَنَا.
هم‌آهنگی افراد خانواده با هم: تَجَاوُبُ أفرَادِ العَائِلَة، اِنسِجَامُ الأُسْرَة..
هم اکنون: اَلآن، حَالاً.
هم اکنون هواپیما بر فراز آسمان فرودگاه به گردش درآمد، وخود را برای فرود آماده می کند: اَلآن تُحَلِّقُ الطَّائِرَة فَوقَ المَطَار وَهِيَ تَستَعِدُّ لِلهُبُوط.
هم اکنون می آید: يَأتِي حَالاً.
همبستگی: اَلتَّضَامُن.
همبستگی بین‌المللی: اَلتَّضَامُنُ الدُّوَلِيّ.
هم بستگی ملتهای مسلمان: تَضَامُنُ الشُّعُوبِ المُسْلِمَة.
هم‌پیمان: حَلِيف، مُتَّحِد، (الحلفاء = مُتَّحِدِين در جنگ بین‌المللی دوم).
هم‌پیمانی: اَلِاتِّحَاد.
همجوار، همسایه: جَار، مُجَاوِر.
کشورهای همجوار، همسایه: اَلدُّوَلُ المُجَاوِرَة.
حسن همجواری: حُسْنُ الجِوَار.

همچنین، نیز: أيضاً، كَذَلِك.
با اوهمدردی کرد: شَاطَرَهُ.
ابراز همدردی کرد: أعرَبَ عَن مُوَاسَاتِهِ.
همدردی کردن، شریک غم بودن: مُشَاطَرَة، مُوَاسَاة.
با شما همدردی می کنیم، در غم شما شریک هستیم: نُوَاسِيكُم وَنُشَاطِرُكُم فِي مُصِيبَتِكُمُ الفَادِحَة، فِي مُصَابِكُمُ الأَلِيم، فِي مُصَابِكُمُ الجَلَل.
همدردی می کند: يُشَاطِرُ، يُوَاسِي.
با همکارش در مصیبت وارده همدردی می‌نماید: يُشَارِكُ وَيُشَاطِرُ زَمِيلَهُ فِي مُصَابِهِ.
همدست شدن، دست به دست هم دادن: اَلتَّكَتُّل، اَلِاتِّحَاد.
همدست متهم: شَرِيكُ المُتَّهَم.
او و همدستانش دستگیر شدند: أُلقِيَ القَبْضُ عَلَيهِ وَعَلَى عِصَابَتِهِ.
همراه، ملازم: مُرَافِق.
من با تو همراهی می کنم: أنَا أُسَاعِدُك، أُسَانِدُك.
آقای نخست وزیر را دراین مسافرت چند تن از شخصیتهای برجسته دولتی همراهی می کنند: يُرَافِقُ اَلسَّيِّد رَئِيسَ الوُزَرَاء فِي هَذِهِ الزِّيَارَة عَدَدٌ مِن كِبَارِ المَسؤُلِينَ فِي الحُكُومَة.
همراهی کردن: مُسَانَدَة، مُرَافَقَة.
همرزم، هم‌سنگر: أَخٌ فِي السِّلَاح، أَخٌ فِي النِّضَال.
أی همرزمان من: يَا إِخوَتِي فِي السِّلَاح.
همسالان، همگنان: أترَاب، أقرَان، أندَاد، لِدَات.
این جوانان همسالان وهمگنان من هستند: هَؤُلَاءِ الشَّبَاب أترَابِي وَأَقرَانِي.
هم‌زیستی مسالمت‌آمیز: اَلتَّعَايُشُ السِّلْمِيّ.
سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز: سِيَاسَةُ التَّعَايُشِ السِّلْمِيّ.
همسان، مانند: شَبِيه، نَظِير، مَثِيل.

همسایگی: اَلجِوَار، اَلمُجَاوَرَة.

همسایه: جَار، جمع: جِیرَان.

کشورهای همسایه: اَلدُّوَلُ المُجَاوِرَة، اَلمُتَآخِمَة.

ما با هم همسایه هستیم: نَحنُ جِوَاوُ بَعْض، أنَا فِی جِوَارِكَ . نَحنُ جِیرَانُ بَعْض (مصر).

همسنگر: أَخٌ فِی النِّضَال (سیاسی، نظامی).

هم شاگردی من، همدرس من: زَمِیلِی فِی الدِّرَاسَة.

همشهری: اِبنُ البَلَد،

همقطار من (در محیط نظام): دُفعَتِی فِی الجَیْش (در تداول مصریان).

آی همقطار: یَادُفْعَة.

همکار: اَلزَّمِیل.

همکاری بین المللی: اَلتَّعَاوُنُ الدُّوَلِیّ.

همکار من در اِداره: زَمِیلِی فِی العَمَل.

همگنان، همسالان: أقرَان، أترَاب، لِدَات، أندَاد.

همگنان من، همسالان من: أترَابِی، أقرَانِی، أشبَاهِی.

همگی آمدند: جَاؤُوا بِأسْرِهِم، بِرُمَّتِهِم، قَاطِبَةً.

هم میهن، هموطن: اَلمُوَاطِن.

همه، قاطبه: رُمَّة، كُلّ، جَمِیع، كَافَّة، جَمْعاً.

همهٔ افراد ملت برای پیشواز رهبر و پیشوای خود در فرودگاه حضور یافته بودند، (گرد آمده بودند): كَانَ قَد حَضَرَ جُمهُورُ الشَّعْب إلَى المَطَار (قَدِ اجتَمَعَ جُمهُورُ الشَّعْب فِی المَطَار) لِإستِقبَالِ زَعِیمِهِم وَقَائِدِهِم.

همهٔ کتابها را گرفتیم: أخَذنَا الكُتُبَ كُلَّهَا.

همهٔ أموال مسروقه را پس گرفتند: إستَرَدُّوا جَمِیعَ الأموَالِ المَسرُوقَة.

همه چیز آماده است: كُلُّ شَیءٍ جَاهِز، مُمَهَّد.

ملت همهٔ حقوق خود را باز ستانید: إستَرَدَّ الشَّعْبُ حَقَّهُ بِرُمَّتِهِ، كُلَّهُ.

همه چیز را در راه میهن خود فدا و قربانی کرد: ضَحَّى بِكُلِّ غَالٍ وَرَخِیصٍ فِی سَبِیلِ وَطَنِهِ.

همهٔ دانشجویان دانشکده در امتحانات سال تحصیلی گذشته قبول شدند: نَجَحَ طَلَبَةُ الكُلِّیَّة عَن آخِرِهِم فِی اِمتِحَانَاتِ العَامِ الدِّرَاسِیِّ المَاضِی (واژهٔ طلبة بر دانشجویان پسر و دختر و واژهٔ طلاب معمولاً بر دانشجویان پسر و واژه طالبات بر دانشجویان دختر اطلاق میگردد).

همه روزه، روزانه: یَومِیّاً.

همهٔ مردم: كَافَّةُ النَّاس، جَمِیعُ النَّاس، اَلنَّاس قَاطِبَةً.

همه مردم برای شرکت در راهپیمایی از خانه‌های خود بیرون آمدند: خَرَجَ النَّاسُ عَنْ بَكْرَةِ أبِیهِم لِلإشتِرَاكِ فِی المَسِیرَة، (فِی المُظَاهَرَات).

یکباره همه با هم رسیدند: كُلُّهُمْ وَصَلُوا دَفعَةً وَاحِدَة، كُلُّهُمْ وَصَلُوا مَعَ بَعْض (مصر).

همه گیر شد، فراگیر شد: عَمَّتِ البَلْوَى.

همین است، درست است: هٰكَذَا، صَحِیح ــ هُوَ كَذٰلِكَ، صَحِیح (بِالضَّبْط كَذَا در مصر، هَیك نَعَم در سوریه و لبنان، أكِّة در تونس، نَعَم صُدُق در عراق).

به همین زودی: عَمَّا قَرِیب، عَنْ قَرِیب، قَرِیباً خَالِص (مصر).

هندوانه: بَطِّیخ (در مصر) بَطِّیخ أحْمَر (در لبنان و سوریه) رَقِّی (در عراق)، حَبْحَب (در عربستان) و خربزه را در مصر شَمَّام و در سوریه و لبنان بَطِّیخ أصفَر و در عراق بَطِّیخ می گویند.

هندوستان: بِلَادُ الهِنْد.

هندی: هِندِیّ، (هُنُودُ الحُمْر = سرخ پوستان).

هنر: اَلفَنّ.

هنر برای هنر: الفَنُّ لِلْفَنّ.

هنر نمایش: فَنُّ التَّمثِیل.

هنر پیشهٔ سینما: مُمَثِّلُ السِّینَمَا.

هنرستان صنعتی: مَدرَسَةُ الصِّنَاعَة.

هنرستان عالی دختران: مَعْهَدُ الفُنُونِ العَالِی لِلْبَنَات.

هنرستان عالی موسیقی: اَلمَعْهَدُ العَالِی لِلمُوسِیقَى.

هنرسرای عالی: اَلمَعْهَدُ العَالِی لِلفُنُون.

هنرکده هنرهای دراماتیک: اَلمَعْهَدُ العَالِی لِلفَنِّ المَسْرَحِیّ.

هنرکده هنرهای تزیینی: اَلمَعْهَدُ العَالِی لِفَنِّ الزُّخْرُفَة.

هنرمند، هنرور: فَنّان.

هنگ: فَوج.

هنگ پیاده: فَوجُ المُشَاة.

هنگ زرهی: فَوجٌ مُدَرَّع.

هنگ مخابرات: فَوجُ الإشَارَة.

هنگام: وَقت، حِین.

آن هنگام: آنَئِذٍ.

در آن هنگام: حِینَذَاك، وَقتَذَاك آنَذَاك، إذَّاك، عِنْدَ ذَاك.

در آن هنگام، در اثنای...: فِی أثْنَاءِ ذَلِك، فِی تِلكَ الأثنَاء، فِی هَذِهِ الأثنَاء.

در این هنگام: حِینَئِذٍ، وَقتَئِذٍ، عِندَئِذٍ.

هنگامی که آمدم: حِینَما جِئْتُ، عِندَمَا جِئت.

هنگام نماز فرا رسید: حَانَ وَقتُ الصَّلوَة.

هنگام مبارزهٔ با استعمار فرا رسیده است: قَدحَانَ مَوعِدُ النِّضَال مَعَ الإستِعمَار.

هنگفت: هَائِل، کَثِیر جِدّاً، بَاهِظ.

اموال هنگفت: أموَالٌ هَائِلَة، أموَالٌ ضَخْمَة.

پول هنگفتی سرقت کرده است: قَد سَرَقَ مَبلَغاً هَائِلاً...

هنوز: بَعْدُ، لا یَزَالُ، لَمّا.

هنوز پرده نمایش بالا نرفته است: اَلسِّتَارُ مُسْدَلٌ بَعْدُ، اَلسِّتَارُ لَم یَزَلْ مُسْدَل، لَمْ یُرْفَعِ السِّتَار، بَعْدُ، لَمّا یُرْفَعِ السِّتَار، سِتَارُ المَسرَحِ لَم یُرفَعْ بَعْدُ.

هنوز تاریخ امتحانات تعیین نشده است: لَمْ یُحَدَّدْ بَعْدُ مَوعِدُ الأمتِحَانَات.

هنوز تحقیقات در این باره ادامه دارد: اَلتَّحَرِّیَاتُ لاتَزَالُ مُستَمِرَّةً فِی هَذَا الشَّأن.

او هنوز کوچک است: هُوَبَعْدُ صَغِیرٌ، لا یَزَالُ صَغِیراً.

هنوز نیامده است: لَمْ یَأتِ بَعْدُ، لَمَّا یَحضُرْ، لَمّا یَأتِ.

هوا: اَلجَوّ، اَلطَّقْس.

هوا امروز آفتابی است: اَلجَوُّ اَلیَوم شَامِس، مُشَمِّس.

هوا دیروز بارانی بود: کَانَ الجَوُّ بِالأمسِ مُمْطِراً.

هوا بارانی است: اَلجَوُّ مُمْطِر، اَلجَوُّ یُشَتِّی (مصر).

هوا روشن است: اَلجَوُّ صَحْو.

هوا تاریک است: اَلهَوَاء مُظْلِم.

هوا بسیار تاریک است: اَلهَوَاءُ دَاکِن.

هوا لطیف است: اَلطَّقْسُ جَمِیل.

هوا ملایم است: اَلجَوُّ لَطِیفٌ.

هوا مه‌آلود است: اَلجَوُّ مُغَیِّم.

هوای مناطق گرمسیر: مُنَاخُ البِلَادِ الحَارَّة.

هوای آزاد خوبی است: اَلطَّقْس طَلْقٌ جَمِیل.

هوای آزاد: اَلهَوَاءُ الطَّلْق.

هوابرد، (نیروی): قُوَّة جَوِّیَّة.

هواپیما: طَائِرَة، طَیَّارَة.

ملخ هواپیما: مِروَحَةُ الطَّائِرَة.

چند فروند هواپیما: سِرْبٌ مِنَ الطَّائِرَات.

به مجرّد اینکه هواپیما روی باند فرودگاه به زمین نشست...: وَمَا أنْ هَبطَتِ الطَّائِرَةُ عَلَی شَرِیطِ أرضِ المَطَار فَقَد...

هواپیما آمادهٔ پرواز است: تَستَعِدُّ الطَّائِرَة لِلإقلَاع.

هواپیما از زمین فرودگاه به پرواز درآمد: أقلَعَتِ الطَّائِرَةُ مِن أرضِ المَطَار.

هواپیما از فرودگاه پرواز کرد: أقلَعَتِ الطَّائِرَةُ مِنَ المَطَار.

با هواپیما به اروپا سفر کرد، به وسیله هواپیما به اروپا رفت، با هواپیما به اروپا رفت: سَافَرَ إلَی أورُبَا بِالطَّائِرَة، اِستَقَلَّ الطَّائِرَةَ إلَی أورُبَا، سَافَرَعَلَی مَتْنِ الطَّائِرَةِ إلَی أورُبَّا.

هواپیما به کوه برخورد کرد ومتلاشی شد: إصطَدَمَتِ الطّائِرَةُ بِصَخْرَةٍ جَبَلِيَّةٍ وَ تَلاشَت أجزاءُهَا، تَنَاثَرتْ أجزاءُ هَا.

هواپیما حامل بیست سرنشین بود: كَانَتِ الطّائِرَةُ تُقِلُّ عِشرِينَ رَاكِباً.

هواپیما ازقلمرو هوائی ایران گذشت: غَادَرَتِ الطّائِرَة اَلمَجَالُ الجَوِّى لإيرَان.

هواپیما بر فراز فرودگاه به گردش درآمد: تَحَلَّقَتِ الطّائِرَةُ فَوقَ المَطَار.

یک اسکادران هواپیمای جت جنگنده هواپیمای حامل میهمان عالیقدر را همراهی می کردند: وَكَانَ سِرْبٌ مِنَ الطّائِرَاتِ المُقَاتِلَةِ النَّفَّاثَة يُرَافِقُ الطّائِرَةَ الَّتِى تُقِلُّ اَلضَّيفَ الكَبِير.

هواپیمای حامل میهمان عالیقدر روی باند فرودگاه به زمین نشست: هَبِطَتِ الطّائِرَةُ الَّتِى تُقِلُّ الضَّيفَ الكَبِير عَلَى شَرِيطِ المَطَار.

هواپیمای دشمن به حریم فضایی کشور تجاوز کرد: إختَرَقَتْ طَائِرَةُ العَدُوِّ أجْوَاءَ المَمْلَكَة، إختَرَقَتْ طَائِرَةُ العَدُوِّ اَلمَجَالَ الجَوِّيَّ لِلبِلَاد.

هواپیمای دشمن به پروازهای اکتشافی خود درمرز ادامه می دهد: تُوَاصِلُ طَائِرَةُ العَدُوِّ عَمَلِيَّاتِهَا الإستِطْلَاعِيَّةَ عَلَى الحُدُود.

هواپیمای آموزشی: طَائِرَةُ التَّدْرِيب.

هواپیمای اکتشافی: اَلطّائِرَةُ الإستِطْلَاعِيَّة.

هواپیمای باربری: طَائِرَةُ الشَّحْن.

هواپیمای بمب افکن: قَاذِفَةُ القَنَابِلِ ج: قَاذِفَاتُ القَنَابِل.

هواپیمای جت: طَائِرَةُ نَفَّاثَة.

هواپیمای جنگی: اَلطّائِرَةُ المُقَاتِلَة، طَائِرَة حَربِيَّة.

با هواپیمای جنگی مهمات نظامی، سازوبرگ نظامی فرستاده شد: أُرسِلَ عَلَى مَتْنِ الطّائِرَةِ المُقَاتِلَة مُعَدَّات حَربِيَّة.

هواپیمای چهارموتوره: اَلطّائِرَة ذَاتُ أربَع مُحَرِّكَات.

هواپیمای دوموتوره: اَلطّائِرَة ذَاتُ مُحَرِّكَتَين.

هواپیمای زمینی دریایی (آبی): طَائِرَة بَرمَائِيَّة.

هواپیمای سربازبری: طَائِرَة نَقلِ الجُنُود.

هواپیمای سم پاش: طَائِرَةُ الرَّش.

هواپیمای شکاری: طَائِرَة قَنَّاصَة.

هواپیمای غول پیکر: طَائِرَة ضَخْمَة.

هواپیمای مسافربری: طَائِرَةُ الرُّكَّاب.

هواپیمای نظامی: طَائِرَة حَربِيَّة (عَسْكَرِيَّة).

هواپیماهای جنگنده: مُقَاتِلَات.

هواپیماهای بمب افکن: قَاذِفَاتُ القَنَابِل.

هواپیمائی، هوانوردی: اَلمِلَاحَةُ الجَوِّيَّة.

هواپیمایی کشوری: اَلطَّيَرَانُ المَدَنِيّ.

خدمهٔ هواپیما: طَاقَمُ الطّائِرَة.

لاشهٔ هواپیما: حُطَامُ الطّائِرَة.

دالان هوایی: اَلمَمَرُّ الجَوِّى.

هواخواهان: اَلأنصَار.

هواخواهان صلح: دُعَاةُ السَّلَام.

هواخواهی: اَلمُنَاصَرَة، اَلتَّحَمُّس.

هوایش را داشته باش؛ مواظبش باش: وَاظِبْ عَليه، خَلِّى بَالَكْ مِنُّهْ (مصر).

هواشناسی (سازمان): مَصْلَحَةُ الإرصَادِ الجَوِّيّ (مصر) مُدِيرِيَّةُ الأنوَاءِ الجَوِّيَّة (عراق).

هواکش: سَحَّابَةُ الهَوَاء.

هوس: هَوَس.

هوس بازی: اَلتَّهَوُّس.

مردی هوس باز است: رَجُلٌ مُتَهَوِّس.

هوس دلمه کرده است: تَهَوَّسَ فِى أَكْلِ المَحْشِيّ، نَفْسُهُ فِى أَكْلِ المَحْشِيّ (درتداول مصریان).

مرد هوسران: رَجُل مُتَهَوِّس، رَجُل مُهَوِّس رَجُلٌ رَاكِبٌ هَوَاه.

هوش: اَلذَّکاء.

هوش از سرش رفت: ذَهِلَ، غَابَ عَن رُشْدِه،

هوش خدادادی: اَلذَّکاءُ الفِطرِی.

باهوش: ذَکِی، فَطِن.

بیهوش: مُغْمَی عَلَیه، فَاقِدُ الشُّعُور.

هویج، زردک: جَزَر.

هوور کرافت: مَرکَب حَوَّام. اَلمَرکَبةُ الحَوَّامَة.

هیاهو: ضَجَّة، ضَوضَاء.

هیاهوبراه انداخته است: أثَارَ الضَّجَّة.

هیئت: لُجنَة، وَفْد، بِعثَة.

هیئت إعزامی: اَلوَفْد، اَلبِعثَة.

هیئت اعزامی دانشجوئی: بِعثَة طُلَّابِیَّة.

هیئت اعزامی سیاسی: اَلوَفْدُ السِّیَاسِیّ.

هیئت أمناء: مَجلِسُ الأُمَنَاء.

هیئت بازرسی ونظارت بین المللی: هَیئَةُ الرَّقَابَةِ الدُّوَلِیَّة.

هیئت باستانشناسی: بِعثَةُ خُبَرَاءِ الآثَار.

هیئت پیگیری و نظارت: لُجنَةُ المُتَابعَة.

هیئت حسن نیت: بِعثَةُ الصَّدَاقَة.

هیئت داوران: لُجنَةُ التَّحکِیم.

هیئت دولت: مَجلِسُ الوُزَرَاء، أعضَاءُ الحُکُومَة.

هیئت رسیدگی: لُجنَةُ التَّحقِیق.

هیئت سیاسی، نمایندگی سیاسی: اَلبِعثَةُ الدِّبْلُومَاسِیَّة هَیئَة دُبْلُومَاسِیَّة.

هیئت قضات: هَیئَةُ القُضَاة.

هیئت قوهٔ مقننه: وَفْدُ السُّلطَةِ التَّشرِیعِیَّة.

هیئت مطبوعاتی: وَفْد صَحَفِیّ.

هیئت منصفه در دادگاه: هَیئَةُ المُحَلَّفِین فِی المَحکَمَة.

هیئت میانجیگری: لُجنَةُ الوِسَاطَة.

هیئت میهماندار (سیاسی): بِعثَةُ الشَّرَف.

هیئت نظارت: لُجنَةُ المُرَاقَبَة.

هیئت نمایندگی نظامی: بِعثَة عَسکَرِیَّة.

هیئت نمایندگان سیاسی: بِعثَة دُبلُومَاسِیَّة.

هیئت نمایندگی... جلسه کنفرانس را به عنوان اعتراض ترک کرد: إنسَحَبَ الوَفْدُ... مِن جَلسَةِ المُؤتَمَر، (أمّا ترک کردن عادی را غَادَرَ الوَفْدُ... جَلسَةَ المُؤتَمَر می گویند).

هیئت نمایندگان ایران در سازمان ملل متحد: اَلوَفْدُ الإیرَانِیّ اَلمُمَثِّلُ لَدَی مُنَظَّمَةِ الاُمَمِ المُتَّحِدَة.

هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس مبارزه با بیسوادی: اَلوَفْدُ الأیرَانِیّ فِی مُؤتَمَرِ مُکَافَحَةِ الأُمِّیَّة.

هیئت نمایندگی دولت در مجمع عمومی سازمان ملل متحد: وَفْدُ الحُکُومَة لَدَی الجَمعِیَّةِ العَامَّة لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة.

هیئت نویسندگان: هَیئَةُ التَّحرِیر، اَلهَیئَةُ التَّحرِیرِیَّة، (رَئِیسُ التَّحرِیر: سردبیر...).

رئیس هیئت نمایندگی سیاسی: رَئِیسُ البِعثَة.

رؤسای هیئتهای نمایندگی سیاسی مقیم پایتخت: رُؤَسَاءُ البَعَثَاتِ الدُّبلُومَاسِیَّة اَلمُقِیمَة فِی العَاصِمَة، (سُفَرَاء = سفیران...).

هیپی: خُنفُس، ج: خَنَافِس، (خُنفُس = سوسک سیاه).

هیپی گری: خُنفُسِیَّة.

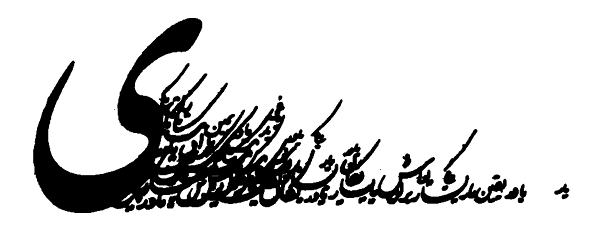
هیجدهم: اَلثَّامِنَ عَشَرَ.

هیچکس نیامد: مَا حَضَرَ أحَد، وَلَا أحَد جَاءَ (عامیانه).

هیچیک از این کتابها را نخوانده‌ام: مَا قَرَأتُ أیَّ کِتَابٍ مِن هٰذِهِ الکُتُب، مَا قَرَأتُ مِن هٰذِهِ الکُتُب وَلَا وَاحِد (عامیانه).

هیدروژن: إیدرُوجِین.

بمب هیدروژنی (هسته‌ای): قُنبُلَة نَوَوِیَّة، إیدرُوجِینِیَّة، (صَوَارِیخ ذَاتُ الرُّؤُوسِ النَّوَوِیَّة = موشکهای کلاهک دار اتمی).



یا: أَوْ، أَمْ

یا شما یا او: أَنْتَ أَوْ هُوَ.

می‌مانید یا می‌روید: تَبْقُونَ أَمْ تَذْهَبُونَ؟.

یابنده (عاقبت جوینده یابنده بود): مَنْ جَدَّ وَجَدْ.

یابو: حِصَانُ الْجَرِّ، حِصَانُ الْحَمْلِ، (بَغْل = استر).

یاخته، سلول: خَلِيَّة، ج:، خَلَايَا ← سلول.

یاخته‌شناس: سِيتولَوجِي، اَلْبَاحِثُ فِي السِّيتَولوجِيا أَوعِلْمُ الخَلَايَا.

یاخته‌شناسی: السِّيتولَوجِيَا، عِلْمُ الخَلَايَا.

یاد: ذِكْرَى، ذَاكِرَة.

یاد گرفت: تَعَلَّمَ.

آیا آدرس را یاد گرفتی؟: هَلْ عَرَفْتَ العُنوانَ.

یادش بخیر: اَللّهُ يَذْكُرُهُ (يُمَسِّيه) بِالْخَيْر.

یادم آمد: تَذَكَّرْتُ.

یادم رفت: نَسِيتُ.

یادم نیست: لَا أَتَذَكَّرُ.

یادم هست که...: أَتَذَكَّرُ أَنَّ...

درست یادم هست: أَتَذَكَّرُ تَماماً، أَتَذَكَّرُ بِالضَّبْطِ.

یاد آوردن: تَذْكِير.

یادآوری: اَلتَّذْكِير.

به من یادآوری کن، مرا یادآوری کن: ذَكِّرْنِي.

بیاد تو بودم: كُنْتَ فِي خَاطِرِي، خَطَرْتَ بِبَالِي، تَذَكَّرْتُكَ.

یادبود: ذِكْرَى.

یادبود روز تولد پیامبر، سالروز تولد پیامبر گرامی: ذِكْرَى يَومِ المَولِدِ النَّبَوِيّ صَلَّى اللّهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّم، اَلذِّكْرَى السَّنَوِيّ لِمَولِدِ النَّبِيِّ الكَرِيم عَلَيهِ أَفضَلُ الصَّلَوةِ وَأَزكَى السَّلَام.

یادبود شهدا: تَخلِيدُ ذِكْرَى الشُّهَدَاء.

برسم یادبود دوران تحصیل در دانشگاه: تَذكَاراً لِأَيَّامِ الدِّرَاسَةِ فِي الجَامِعَة.

ستون یادبود (بنای...): نُصُب تَذكَارِيّ.

مجلس یادبود: حَفْلُ التَّأبِين.

یادداشت (دفتر): اَلمُفَكِّرَة.

یادداشت (نامه): اَلْمُذَکِّرَة.
یادداشت اعتراض‌آمیز: مُذَکِّرَةُ اِحتِجَاج، اِعتِرَاض.
یادداشت روزانه: مُفَکِّرَة یَومِیَّة.
یادداشت کن، بنویس: قَیِّد، سَجِّل.
یادداشت محرمانه: کِتَاب مَکتُوم، رِسَالَة سِرِّیَّة.
یادداشت شدید اللّحنی به رئیس مجمع عمومی سازمان ملل متحد تسلیم کرد: سَلَّمَ مُذَکِّرَةَ اِحتِجَاجٍ شَدِیدَةِ اللَّهجَةِ إلَی رَئِیسِ الجَمعِیَّةِ العَامَّةِ لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة.
یادگار: تَذکَار.
این عکس، یادگار دوران جوانی است: هٰذِهِ الصُّورَةُ تَذکَارٌ لِأَیَّامِ الشَّبَاب.
یادگاری: تَذکَارِیَّة.
این عکس، یادگاری است: هٰذِهِ الصُّورَةُ تَذکَارِیَّة.
یار: حَبِیب، حَبِیبَة.
یاران: أَحبَاب، أَصحَاب، رِفَاق، أَنصَار، أَعوَان.
یاران پیغمبر: صِحَابَةُ الرَّسُولِ (ص).
یاران حسین: أَنصَارُ الحُسَینِ (ع).
یارا، توان: جُرأَة، إقدَام، قُدرَة.
یارای این کار را ندارد: لَا قُدرَةَ لَهُ عَلَی هٰذَا العَمَل.
کسی یارای سبقت از او را ندارد، کسی بر او سبقت نجسته است: لَا یُشَقُّ لَهُ غُبَار، لَا یُشَقُّ غُبَارُهُ.
یاری، کمک: نَجدَة، مَعُونَة، مُسَاعَدَة.
او را یاری داد: شَدَّ مِنْ أَزْرِهِ، مساعَدَهُ.
مرا یاری کرد: نَصَرَنِی، أَخَذَ بِیَدِی، سَاعَدَنِی.
او را یاری کرد: أَخَذَ بِیَدِهِ، أَعَانَهُ.
همه گونه یاری کرد: بَذَلَ کُلَّ مُسَاعَدَة.
یازده: أَحَدَ عَشَرَ.
یازدهم: اَلحَادِی عَشَرَ.
یاغی: مُتَمَرِّد، طَاغِی.
یاغی شد: تَمَرَّدَ، طَغَی.

یافت شدن: التَّوَاجُدْ.
یافت می‌شود: یُوجَدُ، یَتَوَاجَدُ.
در بازار یافت می‌شود: یَتَوَاجَدُ فِی السُّوقِ، مُتَوَفِّرٌ فِی السُّوق، مَوجُودٌ فِی السُّوق.
۱۲۰(یوجد، متوفّر) فی السّوق.
او را یافتم، بر او دست یافتم: وَجَدْتُهُ، عَثَرتُ عَلَیه، ظَفَرتُ بِهِ، لَقِیتُهُ.
یال اسب: عُرْفُ الفَرَس (عُرْفُ الدِّیك : تاج خروس).
یاور: مُرَافِق. مُسَاعِدْ.
یاوه‌سرا: مِهذَار، ثَرثَار.
یاوه گوئی، پر چانگی: ثَرثَرَة، خَطَلْ.
یاوه گویی، یاوه‌سرائی: اَلتَّخرِیف.
یاوه گوییها، مزخرفات: أَبَاطِیل، أَرَاجِیف.
سخن یاوه می گوید، چرت و پرت می گوید: یَخرُفُ، یُخَرِّف (مصر).
یبوست: قَبْض، إمسَاك (مصر).
یتیم: یَتِیم، (دَارُ الأَیتَام: پرورشگاه که آنرا مَرکَزُ صَلَاحِیَّةِ الأَحدَاث نیز می گویند).
یخ: ثَـلْج.
یک قالب یخ: بَلَاطَةُ الثَّلج.
یخ بندان: تَجمِیدُ المِیَاه.
سراسر کشور یخبندان شد: تَجَمَّدَتِ الحَیَاةُ، مِنَ البَرْد اِکتَسَحَ الجَلِیدُ أَنحَاءَ البِلَاد.
عصر یخبندان: عَصْرُ الجَلِید.
یخچال: ثَلَّاجَة.
یخچال برقی: ثَلَّاجَة کَهرَبَائِیَّة، (یخچالهای بزرگ و سردخانه: مَخَازِنُ التَّبرِید).
یخ شکن: مَتَارِیسُ حِمَایَةِ الجُسُورِ مِنَ الجَلِیدِ ـــ الزَّاحِف. مِطْرَقَةُ تَقطِیعِ الثَّلج.
تیشهٔ یخ شکن: مِعْوَلُ الثَّلج.
کشتی یخ شکن: کَسَّارَةُ الجَمَدِ (سَفِینَةٌ لِشَقِّ الطَّرِیقِ وَسَطَ

الجَلید).

کوه یخ: اَلْجَبَلُ الجَلِیدِیّ.

کیسهٔ یخدان: کِیسُ الثَّلج (یُسْتَعْمَلُ لِلمَرِیضِ).

آبشار یخی: اَلشَّلّالُ الجَلِیدِیّ.

تیغهٔ یخی: اِبْرَةُ الجَلِید، ج: اِبَرُ الجَلِید.

یخهای شناور: اَلجَلِیدُ المُتَرَابِطُ... العَائم.

یدک کش اتومبیل: مَقصُورَةُ السَّیّارَة.

یدکی، زاپاس: بَدَلِیّ، اِحتِیَاطِیّ.

ابزاریدکی: قِطَعُ غِیَار.

یغماگری: اَلنَّهب، اَلسَّلب.

یقه: یَاقَة.

یقه آهاری: یَاقَة بِالنَّشا، یَاقَة مُمَکَّکَة بِالنَّشا.

یقه برگشته: یَاقَة مَقلُوبَة.

یقهٔ پیراهن: یَاقَةُ القَمِیص.

یقین: یَقِین.

یقین دارد...: مُتَأَکِّدٌ مِن...

یقین کن، باور کن: تَأَکَّدْ.

یک: واحِد.

یک اینچ: بُوصَة.

یک بطری آب معدنی: زُجَاجَةُ مِیَاه مَعدِنِیَّة.

یک پرس شام: وَجبَةُ عَشَاء، (واژهٔ وَجْبَة برای یک وعده غذا نیز بکار می رود که در هتلها و مسافرت با تور متداول است؛ و غالباً صبحانه می دهند که آنرا وَجبَةُ الفِطار می گویند).

یک پرس غذا برای من بیار: هَاتِ لِی وَجبَةُ أَکل، (واژهٔ هَاتِ اسم فعل و مبنی بر کسر است ولی در زبان محاوره به سکون حرف تاء تلفظ می شود). ← غذا.

یک تکه نان: قِطعَةُ خُبز. ← نان.

یکجا بگیر، همه را بگیر: خُذْ مَعَ بَعْض (عامیانه) خُذْ کُلَّهُ.

یک، جا برای من بگیر، رزرو کن: إِحجِز لِیَ المَکَان، خُذْلِیَ المَکَان.

یک جانبه: مِن طَرَف وَاحِد، مِن جَانِبٍ وَاحِد.

یک جانبه صحبت می کنی: أَنتَ تَتَحَیَّزُ فِی کَلامِك.

یک چندی گذشت: مَضَتْ بُرهَةٌ مِنَ الزَّمَن، مَضَتْ مُدَّةٌ مِنَ الأَیَّام.

یک دست دندان مصنوعی: طَقْمُ الأَسنَان. ← دندان مصنوعی.

یک دست فنجان چای: طَقْمُ فِنجَان شَای (طاقِمُ الطّائِرَة: خدمهٔ هواپیما). ← فنجان.

یک دست لباس مردانه: بَدْلَة. ← لباس.

یک دفعه، ناگهانی: بِصُورَةٍ مُفَاجِئَة. ← ناگهان.

یک دفعه، ناگهان سر رسید: فَإِذَا بِهِ قَد حَضَرَ، قَد فُوجِئنَا بِحُضُورِهِ.

یک ساعت تمام: سَاعَة وَاحِدَة بِالضَّبْط... تَماماً. (ساعت یک تمام = اَلسَّاعَةُ الآنَ اَلوَاحِدَةَ تَمَاماً).

یک ستون پلیس مرکّب از پنجاه نفر، قاچاقچیان را تعقیب نمود: طَارَدَ المُهَرِّبِینَ قُوَّةٌ مِنَ الشُّرطَة قِوَامُهَا خَمسُونَ عَسکَرِیّاً، شُرطِیّاً.

یک سخنگوی نظامی اظهار داشت: صَرَّحَ نَاطِقٌ عَسکَرِیّ.

یک سخنگوی رسمی دولت اظهار داشت: صَرَّحَ مُتَحَدِّثٌ رَسمِیّ لِلحُکُومَة.

یک صبحانه بیاور: هَاتِ وَجبَةَ فِطَار.

یک ظرف خوراک: طَبَقُ أَکل، صَحنُ طَعَام.

یک عدد نان بده: هَاتِ رَغِیفاً وَاحِداً، (واژهٔ هَاتِ در اینگونه تعبیرات مرادف أَعطِنِي وَنَاوِلْنِي می باشد).

یک فرم از کتاب: مَلزَمَة مِنَ الکِتَاب، (اصطلاح چاپخانه).

یک قاچ بمن بده: أَعطِنِي لَاخَة.

یک وعده غذا: وَجبَةُ أَکل.

یک وعده ناهار: وَجبَةُ غَدَاء.

یکتاپرست: مُوَحِّد.

یکتاپرستی: اَلتَّوحِید.

یکدسته سرباز: فَصِیلَة عَسْکَرِیَّة.

یکدنده: لَجُوج، عَنُود.

یکدیگر را در آغوش گرفتند: اِحْتَضَنَ اَحَدُهُما اَلآخَرَ.

یک راست: مُسْتَقِیم، عَلَی طُول (دُغری، مصر).

یکسان، برابر: سَوَاسِیَة، بِصُورَةٍ مُتَسَاوِیَة.

مردم همه یکسانند: اَلنَّاسُ سَوَاسِیَة.

یکسره (بلیط مسافرت): تَذْکَرَةُ الذَّهَاب فَقَط، غَیرُ مُرَجَّع.

یکسره کردن سرویس اداری: دَوَام مُستَمِرّ.

یکسره کردن کار، فیصله دادن: حَلُّ العَمَل نَهَائِیّاً، (فَصَمَ النِّزَاع = دعوا را فیصله داد).

یکشنبه (روز): یَومُ الأَحَد.

یکطرف(ازیکطرف): أُحادِیُّ الجانب، من جانِبٍ واحِدٍ، مُنحازٌ، اِنْحیاز.

یکطرفه: أُحادِیُّ الجانِبُ، مِن اِتّجاهٍ واحِدٍ.

یکطرفه، (خیابان): ذواتّجاهٍ واحِدٍ من اتجاهٍ واحدٍ.

یکطرفه (قضاوت...): قضاءٌ غازٍ، الأنحیازُ فی القضاءِ.

یکطرفه (نقض قرارداد...): رَفْضُ المیثاقِ مِنْ جَانِبٍ واحِدٍ، ... مِنْ طَرَفٍ واحِدٍ.

یکطرفی، یک جانبه (یک طرفه): ذواتجاهٍ أُحادِیّ، مُنحاز. ← ترکیبات بی .

یکنواخت: رِتَابَة، رَتِیبَة.

زندگانی یکنواخت: حَیَاةٌ رَتِیبَة.

یکنواخت زندگی می کند: یَعِیشُ عَلَی وَتِیرَةٍ وَاحِدَة.

یکّه تازِ میدان: فَارِسُ الحَلْبَة.

یکّه خورد: فُوجِیَ بِأَمرٍ غَیرِ مُتَرَقَّب، اِرتَبَکَ .

یکی بدو کردن: اَلتَّشَاحُن، اَلمُشَاجَرَة.

یکی، یکی: اَلأَوَّل فَالأَوَّل.

یکی پس از دیگری: وَاحِد تِلْوَ الآخَر، وَرَاء بَعْض (مصر).

یکی دو هزار: آحَادُ الأُلُوف.

یمن (کشور): اَلجُمهُورِیَّةُ العَرَبِیَّةُ الیَمَنِیَّة (صَنعاء).

یمن جنوبی: جُمهُورِیَّةُ الیَمَنِ الجُنُوبِیَّةِ الشَّعْبِیَّة (عَدَن).

یواش، آرام: بِهُدُوء، عَلَی مَهْل، (آهسته، یواش بلند کن: اِرفَعْ عَلَی مَهلِك).

یورش: اَلزَّحْف.

یوزپلنگ: فَهَد.

یُوغ: نِیر، مِقْرَن، مِضْمَدَة، اَلنَّاف (مصر).

یوغ استعمار: نِیرُ الإِستِعمَار.

از یوغ استعمار رهائی یافت: تَخَلَّصَ مِن نِیرِ الإِستِعمَار.

یوگسلاوی: یُوغُوسلَافِیَا، (حرف واو لاتین بصورت حرف فاء با سه نقطه نوشته می شود و بین واو و فاء تلفّظ می گردد).

یونجه، علف: بَرسِیم، (عُشْب: مطلق گیاه و علف را گویند).

ییلاق، گردش تابستانی: مَصِیف، اِصطِیَاف.

برای گردش تابستانی به کنار دریا رفت: ذَهَبَ إِلَی شَاطِئِ البَحرِ لِلإِصْطِیَاف.

اَلنِّهَایَة